





LIBRARY
APR 1968
UNIVERSITY OF TORONTO



تعلیم و تربیت

- ۱۲ تربیت نوباوگان
۱۵۴ «بان» پدر ورزش در آلمان
۲۰۵ پیش نهاد آسان و مفید
۵۳۸ فضیلت و اخلاق
۶۹۴ مدارس ایران و تحصیل در اروپا

معارف دیگران

- ۵۵۷ ما کجائیم و دیگران کجا باند
۶۳۰-۶۶۲ مضاطب حیوانی

مردان نامور

- ۹۶ و ۲۱۱ «ولتر»
۱۲۲ زندگان جاوید
۱۶۴-۲۴۶-۴۹۵ زریاب پاریسی
۲۲۴-۴۹۵ شیخ محمد خیابانی
۵۰۷ میرزا کوچک خان جنگلی

صنایع ظریفه

- ۶۰۸ قبر فردوسی
۷۲۹ انجمن آثار ملی

غرب و شرق

- ۱۰۷ تفرجهای عمومی
۱۱۱ صفحه‌ای از دفتر یادداشت
۲۵۰ رادیو
۳۵۷ تازیانه برق - پاره آهن - الاغ و اتومبیل

مطبوعات تازه

- ۲۵۲ کتاب تفوق انگلوساکسون
۲۵۳ نوامیس روحیه ملل
۳۷۶ رساله عهدنامه حضرت رسول
۳۷۶ کتاب داستان باستان
۳۷۷ مجله شرق جدید
»»» الحیلافه (کتاب)
۵۱۰ کتاب انسان و حیوان
۵۱۱ «مثنوی معنوی»
»»» جریده آفتاب شرق
»»» تمدن
۵۱۲ مجله پلديه
»»» سالنمای ۱۳۰۴
۶۹۷ مجله تعلیم و تربیت
۶۹۸ کتاب داستان خونین
»»» «سلطنت قباد و ظهور مزدک»
»»» «مجله آینده»
۶۹۹ کتاب اردی بهشت

تدقیقات ادبی

- ۲۴۷ تدقیقات لسانی
۳۵۹ يك مناظره ادبی
۵۸۹ سروش اصفهانی

سؤالات علمی

- ۱۲۵-۳۷۷ جواب سؤالاتها
۱۲۷ سؤالات علمی
۴۳۱ جوابهای يك مليون تومان

مترقبه

- ۴۴۷ کتب ذقیمت خطی شرق
قسمت اقتصادی: شرح حال غوص و غواص ۷۴۷-۶۹۹

صورت تصاویر مندرجه

- ۳۸۲ ابرهام لینکن رئیس جمهوری آمریکا
۵۰ اردشیر پاپگان
۴۴۵ باغچه بچه‌ها در انگلستان
۲۲۲ بزغاله دو سری
۱۸۲ تربت حافظ شیرازی
۵۶۱ جورج ایستمن
۵۶۰ جیمس ر. دیوک
۹۰ خانم کالوسچی جهانگیر
۲۳۹ «پالسی پوری»
۳۷۱ «همایانو پاریسی»
۵۰۳ «محترم اسکندری»
۶۷۱ دارالتربیه ارومی
۶۷۵ دبستان فردوسی بوشهر
۱۸ سید جمال‌الدین اسدآبادی
۷۸ شت زردشت
۲۲۸ شیخ محمد خیابانی
۶۱۲ طرح بنای قبر فردوسی
۴۹۳ کلوب فوتبال مدرسه رشت
۷۳۳ مجسمه فردوسی
۱۷۶ مدرسه فتوحیه مراغه
۶۰ «فرهنگ اصفهان»
۴۹۱ «متوسطه رشت»
۴۹۲ «نمره ۲ رشت»
۴۱۸ «کاوه در اصفهان»
۷۴۶ آقای میرزا احمد یزیدی
۶۷۴ آقای میرزا احمد کازرونی
۳۰۰ نقش اصلی سروستان
۶۷۸ هیئت ورزش مدرسه اخوت اسلامی
۱۰۵ ولتر شاعر فرانسوی
۱۶۰ یان پدر ورزش در آلمان
۲۸۳ يك نقش عبرت بخش تاریخی

فهرست مندرجات سال سیم ایران‌شهر

عنوان مقاله	نمره صفحه	عنوان مقاله	نمره صفحه
<u>ادبیات</u>		<u>قسمت اجتماعی</u>	
سوزش و سازش	۴۵	دین و ملیت	۴۴-۱
مرکز شاعر	۴۵	معارف در عثمانی	۲۲۹
زن و عفت	۹۱	خطابه سید جمال‌الدین	۱۹۳
چکامه شوریده شیرازی	۱۴۲	قوة اراده و سرنوست بشر	۲۵۷
ای طبیعت	۱۵۱	لزوم تفتیک خرافات از مذهب	۳۴۵
دو شاهکار صنعت	۲۷۴	راه نو در تعلیم و تربیت	۳۸۵
صدای عارف از تبریز ۴۰۱-۳۲۸		تعلیم و تربیت در مدارس	۴۴۹
نشیب و فراز	۴۰۰	<u>قسمت ادبی</u>	
نمونه اشعار محلی	۴۵۸	در دره شهر ستانک	۱۱۴
امید بشر	۵۲۳	مرکز	۱۸۰-۳۰۹
وطن چیست	۵۸۸	نمونه‌ای از ادبیات غرب	۲۰۳
عشق وطن	۷۱۸	لیلی بخون مکتبی	۴۰۵-۴۸۳
<u>جهان زنان</u>		انتقاد ادبی	۴۶۲
زن و عفت	۸۷	شعر و شاعری	۶۱۹
نامه یکی از حقیقت شناسان	۲۲۹	دیوان عارف	۶۵۴
ژاندارک کیست	۳۰۱	خاقانی	۶۸۳
مقام زن در جامعه ایرانی	۳۶۸	طرزی افشار	۶۸۳
نامه یکی از خانمهای طهران	۴۲۲	<u>قسمت فلسفی</u>	
دل مادر	۴۲۹	نگاهی بقلسه زردشت	۷۴
مادر و تیورلنگ	۵۰۱	مقاله یکی از علمای روحانی	۳۲۴
محترم خانم اسکندری	۵۳۴	تفسیر و مفسر	۵۱۳
زناشویی	۶۱۴	فلسفه پراگماتیسم	۵۷۷
محبت و مرکز	۶۸۰	دین یا اساس علم و تمدن	۶۴۱
<u>معارف ایران</u>		<u>قسمت تاریخی</u>	
سرشماری مدارس	۵۶	اردشیر پاپکان	۴۸
ورزش بدنی	۵۹	باربد	۶۴۱
علم و طریق تحصیل آن	۱۷۳	سفارت اعراب در دربار ایران	۲۹۲
مدرسه فتوحیه مراغه	۱۷۶	نگاهی بتاریخ	۲۳۹
معارف اصفهان	۴۱۲	تاریخ ایران تازه شد	۷۰۵
سالیانه معارف گیلان	۴۸۹	<u>قسمت فنی</u>	
عقل سلیم در جسم سالم	۵۴۴	مغایب و غرایب	۲۱۹
آرزوهای ما	۵۶۳	کشف مهم طبی	۴۸۰
دارالتربیه ارومی	۶۶۷	مغایب و غرایب	۶۰۴
مدرسه فردوسی بوشهر	۶۷۲	اختراعات تازه	۷۱۹
« اخوت بهمنی »	۶۷۷		

انتشارات ایران‌شهر

سرآغاز رساله «محشر و دوزخ» (تألیف محمد آخوندوف و محمد خان بهادر) شماره ۱۲ از انتشارات ایران‌شهر که از چاپ درآمده و نیم شلنگ قیمت دارد.

درین کتاب كوچك دو داستان عبرت آمیز و پر از حقیقت پدش دیده بصیرت خوانندگان گذاشته میشود: یکی ازین سرگذشتها در عالم رؤیا جریان و دیگری در عالم بیداری وقوع پیدا میکند. یکی عرصه محشر و محاکمه امت محمد را نشان میدهد و دیگری نمونه دوزخ را در دنیای ایران مجسم میسازد. یکی معایب و فساد عالم اجتماعی را گوشزد مینماید و دیگری تلخیها و زخمها و پرتکاههای زندگی اخلاقی را شرح میدهد. یکی پرده از چهره ربا و عوام فریبی و شکم پروری و خود پرستی طبقات زبردست و مالک رقاب امت بر میدارد و دیگری عواقب جگر خراش و دل شکاف فساد اخلاق و تالیف زهر آگین مصاحبت با مردم بدسرسشت را با مؤثرترین وجهی نمایش میدهد.

هر يك از نگارندگان این دو داستان يك طرز مخصوص و با يك بیان مختلف و از يك راه متفاوت، توسن فکر و قلم را جولان داده است ولی هدف و مقصد هر دو یکی بوده است. هر دو خواسته‌اند امراض اجتماعی ملت ایران و اسباب آنرا تشخیص دهند و این ملت را از چاه مذلت و نادانی بیرون کشند. مطالعه این کتاب و تشویق به خواندن آن بهترین خدماتها و باثوابترین عملهاست در راه معارف و فضیلت و مکارم اخلاق و دین. اینرا بدقت بخوانید و چند قطره اشک عبرت بریزید. این را بخوانید و دیگران را نیز بخواندن آن ترغیب کنید تا در نجات و سعادت این ملت شما نیز حصه‌ای داشته باشید.

مکتوب — اخیراً ملفوفه از مرحوم میرزا علی اصغر خان امین السلطان که بیست و پنج سال مسند صدارت ایران را اشغال نمود، بدست افتاد. برای مزید بصیرت خوانندگان از اطلاعات وافیه و اقدامات کافیه اولیاء امور خود ذیلاً نگارش داده شد و مقصود از سعد الملك در آن ملفوفه مرحوم حسینقلی خان است که در سال هزار و سیصد سعد الملك بودند و در سال هزار و سیصد و پنج نظام السلطنه شده و در هزار و سیصد و بیست و پنج وفات کردند. فقط اقدامات دولت بهمین يك ملفوفه خاتمه یافت.

صورت ملفوفه — از قراریکه اخبار تلگرافی داده بودند در بندر لنگه در آبهاییکه متعلق بایران است تازه صید مرواریدی بسیار خوب و اعلی میشود که خیلی ممتاز است. تلگرافاً بمقرب الخاقان سعد الملك اطلاع داده‌ام که سریعاً بیایند و در مقام ثمانت صیادان خارجه باشند و اگر موقع صید است برای دولت علیه صید نموده سریعاً نمونه بفرستند بلکه يك نمونه هم همانطور با صدف که مروارید در جوف صدف است با چاپار بفرستند. لزوماً بشما هم مینویسم در این فقره اهتمامات کامل بعمل آرید، کفایت و خدمت خودتان را بدولت معلوم دارید و زود تحقیقات لازم از خارج و داخل نموده هرگاه ممکن باشد و بتوانید از صید جدید با چاپار دو نمونه بفرستید که یکی در جوف صدف و دیگری اخراج شده. زیاده مطلب ندارد.

شهر محرم ۱۳۰۰ مهر امین السلطان
نگارش یافت در هفتم ذیقعدہ سال ۱۳۴۲ مطابق ۲۲ جوزا
۱۳۰۳ سال سیچقان ٹیل در بندر عباس.



ام الغیب، ۱۹—ام الکتان، ۲۰—شیف لفان، ۲۱—الدیل.
 قاط مزبوره فوق یکدرجه تعلق به اهل قطر دارد. ۲۲—ام الشیف،
 ۲۳—ارزکوه، ۲۴—اللجه، ۲۵—عجوة النزاق، ۲۶—زب
 الصیر. آن چند نقطه تقریباً تعلق به اهل دبی دارد. ۲۷—یاسر،
 ۲۸—رکت الصایغ، ۲۹—بو الخلاخیل. حیاتر ثلاثه مزبور
 قریب جزیره سری واقع و تعلق بآن جزیره دارد. مرواریدیکه
 در حیر بو الخلاخیل پیدا میشود کمال قناست را دارد. ۳۰—نجوی
 فرور. قریب و متعلق به جزیره فرور و بندر مغو است. ۳۱—ام
 الصلصل، ۳۲—ام الخریص، ۳۳—لوحا گول، ۳۴—بو البزم،
 ۳۵—بو الغماغیم. مرواریدیکه در این چند نقطه اخیره خارج
 شود هم غایت قناست را دارد مانند ام الشیف و ابو النحوس که
 آنرا النجوش هم گویند و بو الخلاخیل و ابو غبار که سابقاً اسامی
 آنها گذشت. ۳۶—معترض، ۳۷—رکت المنیع، ۳۸—الجدر،
 ۳۹—ام البندق، ۴۰—خریص داس، ۴۱—ام الخشاش، ۴۲—
 حیر البوم، ۴۳—مدوره، ۴۴—خریص ام الخشاش، ۴۵—عد
 الشرقی، ۴۶—عد الغربی، ۴۷—ام الکتیف، ۴۸—ام العظام،
 ۴۹—الفلان، ۵۰—ابو الخنیر، ۵۱—بو قریعه، ۵۲—بو قرعه،
 ۵۳—رکت عیسی، ۵۴—حیر قفا، ۵۵—رکت الداس، ۵۶—
 المعراض، ۵۷—حیر المخرم، ۵۸—الصندیق، ۵۹—رکت علی،
 ۶۰—بو الهمبار، ۶۱—شکتی، ۶۲—ام الخرط، ۶۳—الجنید،
 ۶۴—حیر بن عضبی.

توضیح— چون پیدایش محار و صدف حالت زراعت را
 دارد که در بعضی قماط بد شود و سال دیگر مخالف افتد، همین
 قسم دریا با محار و صدف همان حال را دارد و نمی توان تشخیص
 داد از کدام نقطه بیشتر استخراج محار و صدف خواهد شد.

است به «ثانی»، نوع دیگر معروف است به «سماوی» که برنگ آسمانیست، نوع دیگر معروف است به «ثانی سماوی» که هم صفات نوع ثانی و هم نوع سماوی را دارد. نوع ششمین معروف است به «بدله» که آنها به چار درجه تقسیم نمایند. قیمت بدله از هر يك چار که وزن مخصوص مروراید است، سی رویه انگلسی و الی يك رویه فروشند. نوع هفتم معروف است به «ناعمه» یعنی خاکه، آنها انواع دارد. از يك مثقال متعارف در يكصد رویه الی دو آنه فروش رود.

تذیل — اسامی حيازات بدرجه که استقصا شده نگاشته می شود. توضیح آنکه قاف را عربها ئیکه در حدود خلیج فارس هستند بیشتر تبدیل به جیم یا تبدیل به کاف فارسی کرده و تلفظ کنند مانند قاسم و جاسم، قواسم و جواسم، قطر و کطر، قطیف و کطیف، رقیق و رکیگ چنانچه رق را رگ گویند. رگ عبارت از يك بر آمدگی از زمین است که يك آب رقیق و نازکی آن بر آمدگی را پوشانیده است. در اسامی حيازات هر جا رگ و رکت آید مقصود از تلفظ آمنت نه کتابت آن که رق و رقت است. بعضی از حيازات را که اختصاص به نقطه داده شده است، مقصود این است که اهل آن نقطه در آن نقاط بیشتر عوص مینمایند و غیر از اسامی ذیل حيازات دیگر هم هست که چندان اهمیت ندارند.

۱ — اشتبه، ۲ — ابو عمارة، ۳ — ابو الحزب، ۴ — ابو النابه،
 ۱ — اشتبه، ۲ — ابو عمارة، ۳ — ابو الحزب، ۴ — ابو النانه،
 ۵ — الشایع، ۶ — الخوره، ۷ — حرف الجاهی، ۸ — ابو النخوش،
 ۹ — ابو غبار، ۱۰ — ابو مرجان، ۱۱ — ابو حصیر، ۱۲ — بوضور،
 ۱۳ — بن نصار، ۱۴ — رجله. نقاط مزبور فوق یکدرجه تعلق به بحرین دارد. ۱۵ — ابو الهباء، ۱۶ — الضایع، ۱۷ — جالول، ۱۸ —

و ششصد سفاین غواصه کباراً و صغاراً دارد. عایدات حکومت آنجا از غوص مانند سایر نقاط عمان است که نگارش افتاد. تجارت گاه عمده فروش تجار به تجار در آنجا میشود. مبسوطاً در آینده راجع به بحرین لایحه عرض کرده تقدیم خواهد نمود.

بندر قطر — در خاک نجد واقع شده و شیخ و حکومت مستقل دارد، لیکن همیشه دولت سابق عثمانیها و امارت نجد در خصوص آن نقطه نزاع داشته و تفوق بر حکومت آنجا پیدا نکرده اند. حال عثمانیها در میان نباشند و امارت نجد را قوه قاهره بیشتر شده و انگلیسها ضدیت با امارت مزبوره در ظاهر نمی نمایند و شیوخ آن نقطه هم یکدرجه ضعیف شده اند میتوان گمان نمود آن نقطه در تحت استقلال امارت نجد باطناً در آمده است. خلاصه سابقاً غوص و تجارت مروارید آن ناحیه تعلق بخود شیخ آنجا داشته چنانچه جاسم بن ثانی پدر شیخ حالیه هر سال بیشتر از دوازده میلیون رویه مروارید به هندوستان میفرستاد. در اواخر زندگانی خود که از حد تجاوز کرده ورشکست شده و همین نکته اسباب ضعف آن خانواده شد. تقریباً سفاین غواصه قطر و توابع آن از نهصد فرزند تجاوز شود.

اطلاع — کلیه کشتیهائی که غوص مینمایند متعلق به بنادر ایران و عمان و سایر عربستان کلیه پرده قرمز که مخصوص عربها است بلند مینمایند و نادراً علامت شیر و خورشید در آنها دیده میشود.

انواع مروارید — بهر نوع اسم مخصوصی گذاشتند؛ اول «جیون» بر وزن شیون که بهتر و شفافتر از انواع دیگر است خصوصاً هر گاه غلطان باشند یعنی در کف دست گیرند غلظیده، نوع دیگر معروف است به «یکه» بر وزن مکه، نوع دیگر معروف

جمیره از توابع دبی محسوب شود و کشتی کبارشان بیست فروند است.

بوضی — شیخ آن نقطه شیخ المشایخ عمان محسوب شود تا موقعیکه زاید بن خلیفه شیخ آنجا حیات و تقریباً هفتاد سال حیات حکومت آنجا را داشت مسموع بالفرد بود و انگلیسها برای انجاح مرامات خود همواره احتیاج به بوضی داشتند اگرچه حال همان شئون سابقه باقی است لیکن بواسطه اختلافات فیما بین اولاد زاید از آن درجه کاسته شده است و زاید بن خلیفه همواره مایل بود در تحت اوامر دولت علیه ایران استقرار یابد. در حدود هزار و سیصد و چهار که حاج احمد خان پدر نگارنده بندر لنکه را از تصرف شیوخ جواسم خارج نمود. چنانچه در «مفاس اللثالی» مبسوطاً درج شده بقید اینکه در تحت حمایت ایران آید خدمتها نمود و در سال هزار و سیصد و هفده آن نغمه را مرحوم احمد خان دریابگی تازه کرده و فرمان لقب شیخ المشایخ و شمشیر مرصع به افتخار زاید بن خلیفه از دربار ایران صادر کردند. چون امور مزبوره از اولیاء دولت تعقیب نداشته بدون نتیجه افتاد. خلاصه این وقایع جملات معترضه است که درین وجیزه نگارش داده شد.

عایدات شیخ بوضی بملاحظه جزیره دله که سابقاً مرقوم شد، بیشتر از شیوخ دیگر است. تقریباً هشتاد هزار روپیه از مالیات طراز و غیره شیخ آنجا دریافت مینماید. تقریباً یکصد و بیست کشتی غوص دارند.

جزیره بحرین — مرکز مفاس و تجارت مروارید است، در حقیقت صلاحیت دارد مکنه به ام اللثالی شود. تقریباً دو هزار

آمده و مال التجاره خود را فرود آرند. تا کنون شیخ آنجا قبول تموده که تلگرافخانه و پستخانه دولتی انگلیسها و وکالت قونسولگری در آنجا ایجاد شود. بعلاوه کلیه اروپائیها ممنوعند از ورود به آنجا. در موقع بروز طاعون در سال گذشته هم قبول نکردند که طبیب اجنبی بآنجا رود با وجود اینکه خود هم طبیب نداشته‌اند. فقط خود را مقید به ایفاد مواد اولیه معاهده اجداد خود که بعد خود امضا کرده‌اند می‌شمارند. بغیر از شیخ شارجه که میخواهد دار التجاره را از دبی به شارجه انتقال دهد بقیه شیوخ عمان همین عقیده شیخ دبی را دارند. آنچه روشن است هماره همین اختلاف عقیده وجود داشته است. چنانچه در سابق هم وجود وکالت قونسولگری انگلیسها بشرط اینکه از عربها و مسلمین تعیین نمایند هیچیک از شیوخ عمان بغیر از شیخ شارجه قبول نکرده و تا کنون وکالت قونسولگری عمان که با یک نفر از تازیان جزیره خارک است، در شارجه توقف دارد و اعمال نفوذ در نقاط دیگر مینماید. مبسوطاً شرح بنادر عمان و شیوخ مستقله آن و معاهدات انگلیسها را در جلد دوم کتاب خود موسوم به «مغاص اللیالی و منار الیالی» نگاشته‌ام.

بیشتر مرواریدیکه بهندوستان رود از دبی خواهد رفت چون کشتیهای آتشی به آنجا آیند و زحمات گمرکی مانند بندر لنگه و جزیره بحرین نداند. تقریباً هر سال هشتاد نفر از تجار هند و معروف به بانیان برای تجارت مروارید به دبی آمده و حکومت از هر یک پنج ریال معادل بیست و پنج قران به عنوان جزیه در یافت کند. سفاین کبیره و متوسطه غواصی در آنجا تقریباً هشتصد تروند شود. تجار مرواریدیکه از اهل دبی باشند بیست و دو نفر شوند و در قریه دیره از قراء متصله به دبی سکونت نمایند.

در سلطنت فتحعلی شاه قاجار همین طایفه بوده‌اند که انگلیسها با اسم ممانعت آنها صاحب نفوذ در خلیج فارس شده‌اند. عقیده نگارنده در وجه تسمیه شارقه این است که تحریف سارقه است. شیخ آنجا امروز هم از شیوخ مقتدره است و موافقت کامله با افکار انگلیسها دارد. بر خلاف شیوخ دبی و بوضی. خلاصه از سکنه خود شارجه تقریباً پنجاه نفر تجارت مروارید نمایند. بغیر از غوص آن و کشتی غوص تقریباً یکصد و هشتاد فروند شود.

جزیره بوموسی تعلق بایران دارد لیکن سالها است شیوخ شارجه و رأس الخیمه تصاحب کرده‌اند. در آن جزیره معدن گل سرخ که آنرا «اکسید دوفر» گویند، موجود است. قبل از حرب عمومی برتربی تجارتخانه «ونک هاوس» آلمانها در آنجا تصرفات کرده و به ترتیبات مخصوصه انگلیسها ممانعت کرده‌اند چنانچه مبسوطاً در تاریخ خود نگاشته‌ام و در سال گذشته انگلیسها معدن مزبور را از شیخ شارجه اجاره کرده و یک چند هم مشغول استخراج اکسید دوفر شدند. بعد چون دولت ایران در صدد استخراج اکسید دوفر جزیره هرموز برآمد آنها موقوف داشته چون بغرض اصلیه که ید تصرف خود و سکوت دولت ایران بود موفق شدند و اکسید دوفر بوموسی برونق اکسید دوفر هرموز نبوده و شاید مشتری نداشته دیگر استخراج آنرا بعد از موفقیت پللیکی ضرر خود دیدند. خلاصه سکنه جزیره بوموسی تقریباً ده کشتی غوص از خود دارند.

خان بندر مزبور هم جزو حکومت شارجه است و تقریباً چهل فروند کشتی دارند.

دبی بندرگاه تجارت عمان است. کشتیهای آتشی بآنجا

شخصاً یا اجدادشانرا اَبْتِیاع کرده‌اند و قسمت عمدۀ این فرقه سیاهان نوبه و زنگبارند و يك عده هم از آنها اتباع ایران باشند که همشهریهایشان آنها را اسیر کرده و بعمان برده و فروشدند. این عده هم بیشتر از اهل مضافات عباسی و بلوچستان باشند و فرقه نالته مرکب باشند از خود عربها و از اجیر شدگانی که از بنادر و جزایر خلیج فارس یا از مضافات مسبق روند و بعد از پایان غوص و تجارت مروارید حقیقتاً راجع به جزیره بحرین و بنادر عمان میشود.

تعداد تقریبی سفاین کبیره غواصی عمان بدین موجب است:

رأس الخیمه تقریباً يك صد فروند کشتی شود.

جزیره ضعاب. جزیره مزبور جزو حکومت رأس الخیمه است و تقریباً سی کشتی دارد و ضعاب را به زاء اخت الرء هم نوشته‌اند. ام القیوین. حکومت آنجا با آل علی است که از اقارب آل علی مقیم بندر چارك باشند. شیخ آن نقطه از امضا دهندگان معاهدات عمان و انگلیسها است.

توضیح — شیوخ بنادر شارجه و دبی و ام القیوین و بوجنی و حمریه و عجمان امضاکنندگان معاهدات با انگلیسها باشند. در عمان و بقیه نقاط در تحت اوامر شیوخ ششگانه مزبوره‌اند. حمریه تقریباً شصت کشتی دارد.

عجمان تقریباً شصت کشتی دارند و عربها عجمان را بجای جیم یاء مئئات تحتانیه هم استعمال کرده‌اند.

حیره بر وزن خیره بندر شارجه است و تقریباً ۲۰ کشتی دارد. بندر شارقه. قاف را با جیم هم نوشته‌اند و طایفه جواسیم در آنجا مقیم باشند و طریقه و هابیه را دارند. قاجاقچیان دریا

وزارت تجارت داشتند. گویا دولت ایران بتوسط شرکت کشتیهای «بریتیش اندیه» مقاوله با يك نفر انگلیسی در غوص حدود خارک نمود و يك نفر غواص با اسباب مخصوص غواصی که تقریباً دو ساعت ممکن بود در آب توقف کند شرکت مزبور وارد کرده و حاج احمد خان پدر نگارنده از طرف دولت علیه مأمور این خدمت شدند و منوار پرس پلیس چندی بود که بخلیج فارس وارد شده و در آن سنوات استعداد صحیح داشته. شیوخ و خوانینی که بنادر و جزایر در تصرفشان بود خائف بودند. خانعلی خان ضابط بندر ریگ هم در ظاهر استتکاف از جستجو در دریا تمود، لیکن سرآ به راهنمایان که اهل جزیره خارک بودند، تعلیمات داده که حیارات و مواقع غوص را نشان ندهند. این بود که غواص مزبور مجبور شده در نقاط عمیقۀ از دریا فرو رود و محار جمع کند. تقریباً ده کشتی پر از محار جمع شده و وارد بوشهر کرده و محارها را شکافته تقریباً پنجاه منقال خاکه مروارید در آنها یافتند. دولت هم بعد از این خیال منصرف شده و حیارات آن حدود چون برای کشتی خطرناک نیست، در نقشه‌ها ترسیم نشده است. در جزو محارها اشجار متحجر شده دریائی و اشجار یسر زیاد غواص فوق هم خارج نموده بود که بدون فایده در بوشهر مهمل افتاد. تا موقعیکه دولت نفوذ خوانین و شیوخ را محو نفرماید ممکن نیست فایده از خزاین مخزونه در دریای خلیج فارس برد.

بنادر عمان. معاش عمده سکنه آنجا از غوص و غواصی است و غواصها بیشتر از دو فرقه باشند. يك فرقه تبعه ایران و از اجحاف زمامداران خود بعمان فرار و مهاجرت کرده‌اند و بیشتر آنها سکنه مضافات عباسی و بلوچستان و فرقه دیگر اشخاصی هستند که در قید رقیّت عربها در آمده یعنی غلام آنها باشند و آنها را

دریا میروند. در زمستانها در سواحل خود جزیره غوص کرده مروارید اندکی بدست آرند. غواصها در غوص سواحل جزیره سربى مجبورند حربه برای محافظت با خود داشته باشند. چون یکنوع ماهی در آن حدود است موسوم به «ام‌علیمو» که بغواصها صدمه رساند. بعضی از تجار هندو در موسم غوص از جزیره قیس بجزیره سربى آمده مروارید سکنه آنها هم میخرند.

توضیح — يك نفر صاحب‌منصب انگلیسی که اسم آن حال بیاد ندارم در کتاب خود موسوم به «اقیانوس» که در سال هزار و هشتصد و یازده تألیف کرده و بنظر نگارنده رسیده و در سال هزار و هشتصد و هشتاد و سه در لندن بطبع رسیده است، نگاشته در سنه ۱۸۱۱ هفتاد و پنج کشتی انگلیسی به لنگه آمده و معادل ۴۱۰۱۵۰ پوند طلا مال التجاره از لنگه صادر کرده‌اند. بدیهی است مال التجاره مزبور مروارید بوده. در آن سنوات بندر لنگه اهمیتی برای تجارت نداشته و بندر لنگ که در زمان پرتقالیها آباد بود، خراب و ویرانه شده بود.

جزیره خارك جزو حکومت بوشهر در تحت نفوذ خوانین بندر ریگ است و سکنه آن حدود خود غوص نمایند و ربع عایدات خود را بحکومت بندر ریگ دهند و در آن دریا محار بیشتر از مروارید بدست آید. در موقعیکه آلمانیها اتباع محار می‌نمودند سالاناً چهار هزار تومان انتفاع حکومت بندر ریگ از فروش محار بود. چون کشتیها مجبور بودند محار خود را بحکومت دهند و برای هر کشتی پنج تومان دریافت نمایند و حکومت به قیمت گزاف محار بآلمانیها فروش کرده در حدود سال ۱۳۰۰ و اند نگارنده خورد سال بود و مرحوم علیقلی خان مخبر الدوله وزارت علوم و میرزا عبد الوهاب خان شیرازی آصف الدوله

آنها در اطراف خود جزیره غوص مینمایند و عایدات حکومت آنجا سالیانه تقریباً متجاوز از سی هزار روپیه انگلیسی میشود. جزیره فرور جزو بندر مغو است و شش کشتی بزرگ دارند. توضیح — بنادر از بستانو تا به دوان و جزایر از شیخ شعیب تا به فرور جزو شیکویه است و قبل از آن جزو بنادر ثلاثه و دشتی و بعد از آن جزو بندر لنگه است.

توضیح — امرار معاش بیشتر سکنه بنادر و جزایر شیکویه از کشتی غوص و غواصی است.

جزیره هنگام از جزایر مسلمة ایران و یکدرجه در تحت نفوذ انگلیسها واقع شده. شرح احوال و حالت سیاسی آن جزیره مبسوطاً در کتاب «اعلام الناس فی احوال بندر عباس» نگاشته‌ام. جزیره مزبور جزو حکومت عباسی است و گذران عربها یکه ساکن آن جزیره اند از غوص و غواصی است. تقریباً سی و چهار کشتی کباراً و صغیراً دارند و شیخ آن نقطه آنچه معمول به شیوخ قاط دیگر است از کشتی و غواص دریافت کند و بهیچ اسم و رسم مالیات بدولت ایران ندهد. گذشته از مالیات هیچگونه اطاعتی از حکومت عباسی یا حکومت بنادر ندارد.

جزیره قشم جزو حکومت عباسی است. تقریباً هر سال دویست نفر از سکنه آنجا محض غواصی به شیکویه و عمان روند و بعد از مراجعت هر یک خواه غیص خواه سیب باشند چهار زوییه بحکومت قشم دهند. در سواحل هنگام و بنادر قشم محرار پیدا شود، لیکن نادراً مروارید داشته باشند.

جزیره سری جزو حکومت بندر لنگه است. معاش سکنه آنجا از غوص و غواصی است و تقریباً بیست کشتی دارند که غوص

و جزیره هنگام را بهمین اسم حالیه نام برده است.

جزیره قیس در تحت حکومت آل علی و جزو بندر چارک لیکن از حیث حکومت و مالیات جزو فارس و قوام‌الملک است و جزیره مزبور از زمان میرزا علی محمد خان قوام‌الملک ثانی در تصرف آن خانواده است و ادعای ملکیت مینماید و سال گذشته قوام‌الملک حالیه جزیره مزبور را در بیست و پنج هزار تومان به سطوت‌الممالک پسر صولت‌الملک ضابط بستک فروخته‌اند و در سنوات گذشته هر سال هشتصد تومان بعنوان مالیات جزیره قیس شیخ چارک بقوام‌الملک می‌پرداخت و در هذه السنه مطالبه دو هزار و پانصد تومان از سطوة‌الممالک کرده‌اند گویا زیر مالیات مزبور هنوز نرفته است، باری جزیره قیس از جزایر مهمه تاریخی محسوب می‌شود. شاید یک موقع به عقیده نگارنده تاریخ و صاف ملوک بنی قیصر در آن نقطه سلطنت داشته‌اند. حال هم عواید آن جزیره بیشتر از سایر نقاط بندر و جزایر شیبکویه است که به شیخ نشینان آن نقاط خواهد رسید و مرواریدیکه در اطراف آن جزیره استخراج میشود، بیشتر از سایر نقاط مربوطه بایران است. علاوه بر آن بملاحظه خوبی بندر گاه و وجود آب در آن نقطه بیشتر از غواصان برای فروش عایدات خود به آنجا آمده و تجار هم به آنجا آیند و بعد از دله که جزو جزایر عمان است اولین متجر مروارید است و در تابستانها زیاد اهمیت پیدا مینماید و هندوهائیکه برای تجارت مروارید بآنجا آیند هر کدام از بیست ریال معادل ده تومان الی پنجاه ریال به شیخ جزیره قیس دهند و خود جزیره هم تقریباً هفت هشت نفر تجار معتبر برای تجارت مروارید دارد. تقریباً خود اهالی شصت فرزند سفاین کبیره و یکصد و پنجاه سفاین صغیره دارند که بیشتر

بندر لنگه شروع شود و شیخ و اهالی از طایفه مرازیق باشند سفاین کبیره آنها سی فروند است و بعلاوه چند فروند سفاین صغیره دارند که در رأس بستانه فقط غوص مینمایند.

دوان جزو بندر لنگه است و بیست فروند سفاین کبیره دارند.
بستانه در حدود بندر لنگه است و ده کشتی بزرگ دارند و چند کشتی کوچک که آنها در مغرب خود بستانه معروف به رأس بستانه غوص مینمایند.

بندر لنگه جزو حکومت بوشهر است و بیست و هشت کشتی بزرگ مخصوص غوص در آنجا موجود است که بیست و دو کشتی آن متعلق به آل بوسمیط است که در لنگه مقیم باشند و سفاین بیست و هشت گانه هیچگونه مالیات بدولت ندهند. آل بوسمیط در سال هزار و سیصد و شانزده دریا بکی سالیانه هشتصد رویه بر آنها مالیات گذاشته و اخیراً در موقعیکه مسروپ خان ریاست مالیه بنادر بود، آنها موقوف کرده‌اند و معلول آن معلوم نیست.

جزیره شیخ شعیب در تحت حکومت بنی حماد است و جزو بندر مقام محسوب میشود و از جزایر مهمه خلیج فارس است و در اطراف آن جزیره مفاص مروارید موجود است و در تابستانها يك مرکز خرید و فروش مروارید آن جزیره است که غواصها و تجار به آنجا روند. خلاصه اهالی بیست و پنج کشتی بزرگ و معدوداً سفاین صغیره دارند.

جزیره هندرآبی در تحت حکومت آل علی و جزو بندر چيرو است و چنین معروف است که زیاد بد آب و هواست و سفاین غوص آنها کبیراً و صغیراً ده فروند شود. نازک امیر البحر معروف اسکندر یونانی در سیاحت نامه خود جزیره هندرآبی

بندر مقام و نخلو و جزه و مکاحیل که آنرا مچاحیل هم گویند و مسکن بنی حماد و آل بدو است و شیخ آنجا از شیوخ معتبر شیبکویه است، تقریباً سی کشتی بزرگ و پنجاه کشتی کوچک دارند بدو سفاین کبیره در اطراف قریه جزیره شیخ شویب غوص کرده بعد به ببحوحه دریا روند.

بندر چيرو مسکن طایفه عبیدلنی است. هیجده فروند کشتی بزرگ دارند که بدو در چيرو غوص کرده و بعد به ببحوحه دریا رفته و تقریباً بیست سفینه صغیره دارند که بغوص اطراف خود اکتفا کنند.

بندر کلات و بندر گرزه که هم جزو چيرو است و بیست فروند سفاین کبیره دارند.

طاحونه که آنرا تاونه هم گویند و طایفه بشری در آن مقیمند. دوازده کشتی بزرگ و بیست کشتی کوچک دارند. بدو در مغرب بندر گاه خود در مغاص امریه غوص کرده بعد به ببحوحه دریا روند.

بندر چارك بملاحظه جزیره قیس که قریب اوست در بنادر شیبکویه اهمیت دارد. از بنادر شیبکویه فقط بندر مزبور مالیات خود را بحکومت بوشهر دهد و آل علی مقیم آنجا باشند و با سکنه و شیوخ ام القیوین از بنادر عمان اقارب قریه‌اند. آنها هم آل علی باشند. خلاصه در چارك سی کشتی بزرگ و چند کشتی کوچک موجود که بعد از غوص اطراف جزیره قیس به ببحوحه دریا رفته یعنی سفاین کبیره آنها.

بندر حسینیه طایفه مرازیق در آنجا مقیم و هشت کشتی بزرگ دارند که به ببحوحه دریا روند.

بندر مغو که بنادر شیبکویه در آنجا باتشاء رسیده و خاک

آلمانها که بخلیج فارس آمده‌اند شروع باین معامله کرده‌اند و صدف در اطراف جزایر سری و فرور و بوموسی و رؤس الجبال زیاد باشند و بیشتر از صدفها هرچه بزرگتراند مروارید در آنها دیده نشود.

بنادر و جزایر ایران که مغاص و غواصی دارند.

بندر ظاهری جزو بنادر دشتی است و مغاص آن بندر معروف است به «رأس الداس» که در طرف قبله واقع شده و شیخ آن نقطه شیخ حاتم است. تقریباً اهالی بندر طاهری و برگ شصت سفینهٔ صغیر دارند که در همان رأس الداس غوص می‌نمایند دیگر بدریها نمیروند.

بندر علو و بید خان و نابد و مالکی که از بنادر ثلاثه محسوب شود و متعلق به آل حرم است تقریباً سی فروند سفاین کبار و شصت فروند سفاین صغیره دارند و مغاص مخصوص آنها موسوم به رأس نابد بعد از آنکه در آنجا غوص کردند سفاین کبیرهٔ خود را بدریها فرستند.

بستانو که انتهای بنادر ثلاثه و ابتدای بنادر شیکویه است تقریباً چهل کشتی دارند در حدود خود غوص کرده و بعد به بجنوبهٔ دریا روند و سفاین صغیرهٔ آنها معدود است.

توضیح — بنادر ثلاثه و دشتی در تحت امر حکومت بوشهر است و بنادر شیکویه در تحت ایالت فارس و ابواب جمع قوام الملك است.

بندر شیوه در حدود شیکویه است و بندرگاه گابندی است و حکومت گابندی با شیخ مذکور است و نفوس بندر شیوه تقریباً دویست خانه وار شود و معاش کلیهٔ آنها از غواصی است.

عوارض سفاین غوص

در بنادر و جزایر شیکویه که حکومت آن ققاط را هنوز شیوخ اداره مینمایند از هر يك قمر غواص که رعیت آن نقطه است موقعی که بغوص می‌رود چهارده رویه انگلیس شیخ آن نقطه در یافت مینماید. دیگر سهم يك قمر غیص است از عایدات که به شیخ آن نقطه دهند و در بنادر عمان و بحرین و قطر و قطیف چهارده رویه مزبور مرسوم نیست، لیکن از هر کشتی يك گونی برنج و يك من قهوه شیخ متبوع آن کشتی دریافت سازد و اسم آن مالیات را «طراز» گویند و در بندر کویت از سال ۱۳۲۰ بر کشتی غوص مانند سایر ققاط حق حکومت تعیین کرده و سهم يك قمر غیص از هر کشتی دریافت دارند.

معمول دیگر شیوخ ققاط ایران و عربستان این است که هر دانه بسیار گران‌بهایکه استخراج شود در قیمت آن شرکت دارند و بهمین عنوان يك مبلغ از صاحب آن دریافت سازند.

حد اقل غیص و سیب در هر کشتی شش قمر است و حد اکثر هشتاد قمرند، منوط به بزرگی و کوچکی کشتی میباشد.

در همه ققاط دریا از سواحل ایران و عربستان محار که يك نوع صدف کوچکی و نازک است، صید شود و مروارید بیشتر از آنها بیرون آید. لیکن مروارید درشت نادراً در آنها پیدا شود. نزد اهل غوص معروف است که محارها بعد از آنکه شکافتند بایستی در دریا ریزند و عقیده دارند برای سال آینده تولید محار و مروارید جدید خواهد نمود. در موقعیکه تجارت آلمانها در خلیج فارس جریان داشته معامله محار يك رشته تجارت معتبری شده بود. آلمانها اتباع کرده و به آلمان می‌فرستادند. از هذالسنه

بقر دریا رسد فوراً رشته اولین را باز کند و هر موقع نفس تنگی نماید رشته دومین تکان دهد، سیب ملفت شده او را بیالا کشد. دیگر چیز کوچکی است که آنرا قید گویند و از شاخ ساخته شده و غیص بر بینی خود گذارد که آب در بینی فرود و دیگر انگشت بند است که از چرم ساخته اند و انگشتها را در آن کنند که در موقع کندن صدف و محار انگشتها مجروح نشود. دیگر ظرف مشبکی است و معروف است به دین که از ریسمان ساخته شده است و در گردن آویخته اند؛ صدف و محاریکه جمع نمایند در آن ریزند و بیشتر غیصها عریان شده و غوص کنند؛ ندرتاً بعضی از آنها نیم شلوار پوشند.

در صورتیکه مخارج غیص و سیب و ناخدا خود صاحب کشتی دهد دیگر صاحب کشتی آزاد است که آنچه عاید شده در تحت اختیار خود آزادانه بفروش رساند و آنگونه فروش را «بیع الخلوی» گویند. در صورتیکه مخارج کشتی را از دیگران قرض کنند سند بقرض دهنده که عایدات خود را فقط بقرض دهنده فروخته باشند. در این حالت عایدات آنها از زمان قیمت شده و فروش خواهد رفت و آنرا «بیع العمیل» گویند. در هر حال مخارج را خواه صاحب کشتی دهد خواه قرض کننده آنچه شده است از عین عایدات کسر نمایند و بعد عایدات را تقسیم نمایند. بعد از وضع مخارج که عبارت از خوراک و عملجات کشتی شود پنج يك عایدات را برای صاحب کشتی خارج سازند و به اندازه يك نفر غیص بحکومت یا شیخ متبوع آن کشتی داده شود و به اندازه سهم يك نفر غیص و نصف سهم آن به ناخدای کشتی دهند و بقیه فیما بین غیص و سیب تقسیم شود. يك سهم و نصف به غیص و يك سهم به سیب داده خواهد شد.

در پیچی ایل به هندوستان دو میلیون و دویست و هشت هزار و پانصد روپیه، بعراق یازده هزار روپیه، جمع دو میلیون و دویست و نوزده هزار و پانصد روپیه.

در سال تخاقوی ایل به انگلستان شش هزار روپیه، بهندوستان صد و بیست و سه هزار و یکصد و پنجاه روپیه، به فرانسه یازده هزار روپیه، به عراق سه هزار و سیصد و شصت روپیه، بعمان بیست و هشت هزار روپیه، جمع ۱۷۱۵۱۰ روپیه.

از استانتیک گمرکی خواه در لنگه خواه در بحرین حقیقت مقدار مروارید خروج شده معلوم نخواهد شد چونکه بیشتر بطور سرقت با خود بهندوستان برند و آنچه وارد اداره گمرکی نمایند و بدلخواه خود قیمت کنند و از دبی عمده مروارید بهندوستان رود. آنجا هم اداره گمرکی وجود ندارد. این است که در هندوستان هم از روی حقیقت تعیین نخواهد شد چون اداره گمرکی آنجا همین محذور دارند بعلاوه در ادارات آنجا رشوه و تعارف بیشتر از ایران معمول است.

آنکسیکه بدریا فرو رود و صدف جمع نماید معروف است به غیص و آنکسیکه در کناره کشتی خواهد ایستاد دو رشته بندی که در دست و پای غیص است، در دست دارد سبب گویند. غیص منتهی دو دقیقه در آب توقف کرده و صدف جمع نماید. چون نفس آن تنگی کند رشته را که در دست دارد حرکت دهد. فوراً سبب او را بیالا کشیده و بعد از تجدید تنفس مجدداً بقر دربارود. اسباب غواصی عبارت باشند از دو رشته بند و یک رشته آن ملصق به گلوله‌ایست از سرب یا به سنگی و زین که تقریباً دو من تبریز وزن دارد، برای سنگینی که غیص را بدریا فرو برد، آن رشته را به پا بندد و رشته دیگر غیص در دست خود گرفته چون

در اینجا لازم میدانیم که از جناب آقای میرزا احمد صاحب یزدی مدیر تجارتخانه نمازی در شنکهای عرض تشکر کنیم و عکس ایشان را زیب صفحات مجله سازیم؛ زیرا جناب ایشان علاوه بر اینکه جزو صاحب همتان مذکور در فوق بوده اند، نیز مبلغ پانزده لیره ارسال داشته اند که معادل آن مبلغ از انتشارات ایران شهر بمدارس ایران هدیه بدهیم و ما هم در نظر گرفته ایم مقداری از کتاب راه نو را بعضی از مدارس خوزستان و سیستان و کردستان و بلوچستان که بکلی از فیض معارف بی بهره هستند، بفرستیم. اینست خدمت حقیقی بمعارف و اینست معنی همت و حمیت ملی!

ح. ک. ایران شهر

قسمت اقتصادی

بقیه از شماره ۱۱

شرح حال غوص و غواص در خلیج فارس

بموجب خبریکه اخیراً رسیده ریاست اداره فلاح و تجارت و فواید عامه در بندر عباس و لنگه بمهد آقا میرزا محمد علی خان سدید کبابی نگارنده این مقاله مفوض شده است. امیدواریم با این اطلاعات عمیق که دارند خدمات بزرگ کنند و از فابریکهای خارجه نیز تمنا میشود که کاتالوگهای خود را بخدمت ایشان بفرستند، تا بنظر تجار برسانند.

بموجب استاتستیک کمرکی مرواریدیکه از بندر لنگه بخارجه

خارج شده در چهار سال اخیره بدین موجب است:

در سال یونت ئیل بهندوستان پانصد و شصت و پنجهزار رویه، به عمان هزار رویه، جمع پانصد و هفتاد و سه هزار رویه. در سال قوی ئیل بهندوستان دوپست و شصت و هشت هزار و بیست (۲۶۸۰۲۰) رویه، به عمان دوازده هزار رویه، جمع دوپست و هشتاد هزار و بیست رویه.

صاحب همتی پیدا میشد. و مبلغی بعنوان قرض می‌پرداخت هم خودش مادناً استفاده میکرد و مجله را مجاناً میگرفت و هم بسیاری از مقاصد ایران‌شهر صورت فعلیت پیدا میکرد و شالوده يك اساس صحیح برای معارف و اخلاق در میان افراد ایرانی ریخته میشد.



تصویر جناب میرزا احمد صاحب یزدی که ۱۵ لیره از کیسه فتوت خود داده‌اند تا معادل آن از انتشارات ایران‌شهر، مدارس ایران هدیه شود.

پس هر کس آن مقاله را نخوانده خوبست یکبار بخواند و بمقاصد و آمال ما پی ببرد و از این فرصت مهم که هم خدمت به معارف و هم فایده علمی و مادی در بر دارد، استفاده نماید.

«پیشنهاد ما عبارت از دادن قرض است بدارهٔ ایران شهر با شرایطی که بیشتر نفع آن عاید قرض دهنده خواهد شد.

ادارهٔ ایران شهر حاضر است که بهر کس که از ۵ تا ۲۵ لیره برای يك سال قرض بدهد بترتیب ذیل يك هدیه تقدیم کند:

- ۱ --- برای ۵ لیره قرض دورهٔ چهارم مجلهٔ ایران شهر
- ۲ --- برای ۱۰ لیره قرض دورهٔ اول و چهارم مجلهٔ ایران شهر
- ۳ --- برای ۱۵ لیره قرض دورهٔ ۱ و ۴ با دورهٔ اول انتشارات
- ۴ --- برای ۲۰ لیره قرض دورهٔ ۱ و ۲ و ۴ با دورهٔ اول انتشارات
- ۵ --- برای ۲۵ لیره قرض دورهٔ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ با دورهٔ اول انتشارات

فواید این استقراض برای ما این است که در ابتدای سال وجه کافی در دست داریم و کاغذ و سایر لوازم را تقدماً میخریم و فکر آسوده می‌شویم و در مقابل، مقداری از دوره‌های مجله و انتشارات را که برای ما بول نقد است مجاناً می‌دهیم و برای قرض دهنده فایده‌اش این است که اولاً بهر پنج لیره يك لیره تنزیل می‌گیرد، ثانیاً این قرض در مقابل سندی رسمی خواهد بود که ایران شهر ضامن آن است و در دفاتر آن ثبت و یکماه بآخر سال مانده اعلان خواهد شد که هر کس می‌خواهد میتواند وجوه خود را بگیرد و یا با شرایط مخصوص، دیگر مدت را تمدید کند!

تا کنون بدین تقاضای ما پنج نفر از صاحبان همت و معارف پروردان پاکدل و صمیمی که یکی از آنان در داخل ایران مقیم و بقیه در خارج هستند، جواب مشوق داده و هر يك مبلغی از پنج تا بیست و پنج لیره بعنوان قرض ارسال فرموده‌اند که بر حسب تقاضای آنان از ذکر اسامی ایشان صرف نظر میکنیم.

اگر از هزار نفر خوانندگان ایران شهر چند صد نفر چنین

از آنها توانگران و تندرستان به‌سختی چیز خواهند نه هرگز در کنج خود کشایند و نه رنج خود را از رنجبر باز دارند. دهم شب — که چشمه را از آب خشک و بگردش آبهای گوارا ایستاده دیدی، از این پس روزگاری بیاید پادشاهی بی دانش بتخت نشیند و ایران سر بسر از رنج او تیره گردد. سپس رادمردی او را براندازد و خود بر تارک مهتران افسر شده بتوانائی و سپاه، روزگار خوشی دست دهد — اکنون که روز اسکندر است. «کید» هنگامیکه گذارش خواب را از مهران شنید سر و چشم او را بوسه داد و بآرامگه خویش برگشته و سپاس داور دادگر را بجای آورد. شیراز — سهراب استواری

آرزوهای ما

ایران‌شهر و همت معارف‌پروران

شکی نیست که اساس هر ترقی و سعادت، علم و معرفت است و بس و تا روزیکه اکثریت افراد يك ملت از فیض يك معارف صحیح که ضامن علم و اخلاق باشد بهره‌مند نشود روی نیکبختی نخواهد دید. خدمتی که ددین زمینه اداره ایران‌شهر با تحمل زحمات گوناگون کرده و بعهد گرفته است، بر خوانندگان مجله پوشیده نیست و صفحات مجله و انتشارات گواه آن است. در شماره نهم مجله در زیر عنوان «آرزوهای ما» شرحی راجع بمقاصد و آمال خود نوشته يك راه عملی نیز برای پیدا کردن وسایل اجرای آن مقاصد نشان دادیم. خلاصه آن پیشنهاد این بود:

آب در پی او دوان است، زمانی خواهد آمد که همگی نادان و دوچار بدبختی باشند. مرد دانشمند بزرگی آشکار شده تشنگان را به آب دانش بخواند کسی او را جوابی نداده و هم گروهی زبان به بدی وی گشایند.

پنجم شب — که دیدی بیمار و ناتندرستان باحوال پرسوی تندرست آمدند، زمانی بیاید که درویش و رنجبر پیش چشم دیناردار خوار شود، همی از بی چیزی گرسنه بماند و دیناردار هیچ باو ندهد و اگر پلاس داشته باشد کوشش میکنند او را بگیرند.

ششم شب — که یکی شارسان دیدی در او کارسانهای بسیار ساخته و بکوری همدیگر را نمی دیدند و بکار خرید و فروش مشغول بودند، زمانی بیاید که دانا پرستار نادان شود و دانشمندان خوار کردند. مرد نادان را بستایند و همی دروغ گویند و از یزدان آزمون نداشته باشند.

هفتم شب — که اسبی دو سر دیدی با دندان تیز گیاه از زمین بر میداشت و در بدنش راه گذری نبود، زمانی بیاید که مردم به چیز شاد و خرم شوند و سیری آنها را نشاید. نه درویش و نه دانشمند از آنها بهره نیابد. جز خویشتن کسی را نخواهند.

هشتم شب — دو خم پر آب دیدی، یکی تهی دو نیک مرد آب می ریختند نه آن دو خم تهی می شد و نه آن یکی پر؛ روز کاری بیاید اگر برای توانگران مانند باران زر سرخ بیارد، همه را پنهان کرده و دل مرد درویش و رنجبر را ریش نماید همی دینارداران یکدیگر بخشند و وام دهند و چرب شیرین زبانی نمایند و مرد درویش خشک لب پریشان روزگار روز را بگذراند

نهم شب — که گاوی فربه دیدی از کوساله نزاری تیر میخورد، روزگاری بیاید که کار درویش رنجبر بیمار سست شود.

اینک سزد گر پاسخ زبان گشائی که پس از این در جهان
چه پدید خواهد آمد.

مهران گفت: از این خوابها دل بد مدار که نام بلند تو
پست نگردد. سکندر آهنگ دیار تو کند. جنگ او را مجوی.
تو را چار چیز است که در جهان نیست؛ یکی بهشت روی دخترت،
دیگر دانشمندی که راز نهان را با تو گوید، سوم پزشکی که
دائمه و ارجمند است، چهارم جامی که آب در او ریزی نه از
آتش گرم شود و نه از آفتاب و نه از خوردن کم گردد. این چند
چیز را نیاز اسکندر کن. بکشور تو کبری نخواهد داشت.
هین بشنو گذارش خوابها را:

فخست شب — ژنده پیل را که در خانه دیدی و تن پیل
بی دندانک بیرون شد مگر خرطوم او بجای ماند. تو آن خانه را
کیتی شناس و پیل را شاه پیدادگر تیره روان که زین جهان در
گذرد و نام زشت او بماند.

دوم شب — که تخت را بی کس دیدی و کسی دیگر بر
تخت نشست تاج را بر سر نهاد — کاین واژگونه جهان کلش
این است. یکی را از جهان می برد و دیگری را دوان می آورد.

سوم شب — کرباس نغزی دیدی چار پاکیزه مغز باو آویختند
نه کرباس پاره می شود و نه آنها بستوه می آیند. ازین پس یکی
نامدار از دشت سواران نیزه گذار آشکار شود بدو دین یزدان
چارسو شود، تو آن کرباس را دین یزدان شناس و کشنده ها
پیغمبران زرتشت، موسی، عیسی، محمد، چنانکه دیدی بکرباس
آویخته بودند اینان از بهر دین دشمن یکدیگر شوند و بهم آویزند
و بیروان به پرموده پیشوایان نادان گوش داده خون هم را بریزند.
چهارم شب — که دیدی تشنه از آب گوارا گریزان و

بجایگاه خواب خویش می‌رفتم لشکر خواب بر سرم شتاب می‌کرد. نیمه از شب گذشته یکی خانه بزرگی دیدم کاخ ماتد که زنده ییلی سترگ در اندرون بود و این کاخ درب آمد و شد نداشت، يك تنگ سوراخی در پیش زنده ییل بود که از روزن آن تن ییل ژیان گذشت و خرطوم او بجای ماند —

دوم شب — دیدم تخت شاهی از نشستن تهی مانده و کسی دیگر بر تخت نشست و دل افروز تاج را بر سر نهاد.

سوم شب — نفر کرباسی چارگوش دیدم که چار نی کمرد بدو آویختند و رخ آنان از کشیدن لاجورد شده نه کرباس پاره می‌شد و نه آنها از کشیدن بستوه می‌آمدند.

چهارم شب — یکی مرد تشنه دیدم در لب جویبار همی آب، ماهی بر او می‌ریخت. او گریزان و آب در پی او دوان بود.

پنجم شب — شهری دیدم تمام مردمش ناتدرست و دردمند، يك نفر تدرست در آن شهر پیدا شد همه باحوال پرسی او شتافتند و کرد تدرسترا گرفته کوشش میکردند برای او چاره بکنند.

ششم شب — شهری را نزد يك آب دیدم که تمام مردمش کور بوده و بکار خرید و فروش کوشش داشتند و بهم مینگریستند.

هفتم شب — یکی اسب دیدم دو پا و دو سر داشت و به تندی گیاه از زمین بر میداشت و بر تنش راه بیرون شدن نبود.

هشتم شب — سه خم دیدم دو پر آب و يك تهی. دو نيك مرد آب برداشتی و به خم تهی ریختی نه آن دو خم تهی می‌شد و نه آن خم پر میگشت.

نهم شب — یکی گاو فر به دیدم از کوساله نزاری شیر می‌خورد.

دهم شب — يك چشمه دیدم گردا گرد آن را آب گوارا فرا گرفته و لب چشمه خشک بود.

پنهان و گاهی آشکار هنایش خودش را بخشیده و بیننده خواب را از آینده خبر میدهد. اینک يك خواب ۱۶۰۰ سال پیش را که گذارش آن با روزگار امروزه بسی نزدیک است، نگارش میدهد.

گذارش خواب

هنگامیکه اسکندر مقدونی بایران چیره شد، اندیشه رهسپاری بهندوستان داشت. کید هندی ده شب خوابهای پریشان دیده به دستوران و دانایان خود بازگو کرد، گذارش آنرا ندانستند. یکی گفت مهران نامی است که در شهر خواب و آرام ندارد، خوراکش برک گیاه است و نشستش با دد و دام، مگر گذارش خوابها را او بداند. کید پرستاده را پرمیان داد او را بیاورد. پرستاده هنگامیکه مهران را می بیند و گذارش را میگوید. مهران زبان پاسخ می کشاید که بشاه خود بگوی، خرد را یار کن و راه کجی را مجوی پیوسته با دانش همباز باش و کسیکه نگاهی بدست تو ندارد او را مخواه — آن کسیکه خاک را گویا و پینا کرده آزادش به کیتی آورده آزاد باید بزید و آزاد بمیرد، چشم داشتی هم بزر و زیور ندارم این بارگاههای سر در هوا و کرنش های بی راستی را گزافه میدانم. هین برو گفتار مرا بشاه برسان و وی را بگوی اگر درخواستی داری خود بجوی. پرستاده باز کشت سفرنگ را بشاه خود گفت. «کید» ناگزیر خود با دانایان به نزد مهران رفتند. در پیشگاه آن مرد آزاد از اسب فرود آمده گفت ای مرد یزدان پرست که در کوه آهنگ نشست کرده. اینک بخواب من گوش دار:

چنان دان ده شب آرام پاك و بی ترس و باك بخفتم. نه اندیشه در دل داشتم و نه در جای خواب کسی با من بود. هر شب تا

خستگی از حد گذشت و درد و ضعف ممتد گشت که نعمت خواب رسید و نهمت بی تابی را زدود بر حسب اتفاق، در آن عالم رؤیا نیز بمشاهدات و معاینات عجیبه در افتاده عوالم حشر و مراتب نثر را میدیدم و در صحرای وحشت و فضای نامتناهی قیامت سیر می کردم توضیح و تشریح و بیان آن چنانچه در احادیث و اخبار خبر داده اند، چنان بود، بلکه صد چندان مدتی در تحیر و تفکر و تزلزل بودم که آیا با من چه خواهند کرد و این بدن ضعیف را در چه مؤاخذات خواهند آورد. دست بهر دامنی که میزدم و تمنای نجات از هر مأمنی که میجستم تمام صدای و انفسا جواب بود و فریاد و آحیرتا عتاب. در ضمن بخیال جناب مستطاب شریعت مدار آقای آقا سید ابو جعفر سلمه الله افتادم که در محله مسکونی خودمان در دنیا ریاست روحانی داشتند و بارها در ختم و انجام مسائل راجعه باین بنده بطرف خود میغلطیدند و سهمی برای آقا زادگان منظور میداشتند و مرا بآن تسلیت میدادند که در آخرت بعوض در حضور جدم صلعم شفاعت میکنم و عنایت میبخشم، لهذا گفتم ایشان را پیام و یاد آور عوالم دنیوی شوم که کاری فرمایند و ترحمی نمایند شاید استخلاصی حاصل شود و باستلاجی واصل کردم. پس از جستجوی زیاد و گفتگوی بسیار، جواب فرمودند «برو بابا! من خود در پی مثل توئی هستم که معرفی، مرا نزد جدم نموده شاید از گرفتاریهای خود خلاصی یابم». الخ...

نگاهی بتاریخ خواب و هنایش (تأثیر) آن

گروهی نمشته (عقیده) دارند که خواب پوچ است و برخی نمشته دارند که فزون تر خوابها چنانچه درون پاک باشد گاهی

سؤالات علمی

رؤیای صادقانه

پس از عرض احترام زحمت می‌دهد! در این اواخر رساله موسوم «رؤیای صادقانه یا نقل از روزنامه غیبی» که در سال ۱۹۰۵ در سان پطروگراد بطبع رسیده بدستم افتاد. موضوع آن خوابی است که مؤلف دیده و محاکمات روحانیان و دیوانیان اصفهان در عهد ظل السلطان را شرح داده. نگارنده آنرا استکتاب کرده و خیال دارم که اگر ممکن شود بطبع آن اقدام کنم ولی میخواهم اسم مؤلف و شرح حال او را در دیباچه نگاشته و اگر میسر باشد عکس او را نیز اضافه کنم. چون رساله‌های عدیده در این موضوع نوشته شده و ممکن است که اشتباهی دست دهد، بنا بر این يك دو صفحه از آنرا فرستادم که در مجله درج فرمائید و از دانشمندان متمنی‌ام که اگر اطلاعاتی راجع بمؤلف آن دارند باسم معارف پروری باداره ایران‌شهر کسب کنند و اگر خود مؤلف خوشبختانه زنده است، از او تمنا میشود که شرح حال خود را مرقوم فرماید و عکس خود را بفرستد که اینهم يك خدمتی بمعارف و ادبیات است. بصره، اکتبر ۱۹۲۵ — محمد

رؤیای صادقانه یا نقل از روزنامه غیبی

اول شبی که روز آن از شدت مشاغل و محاسب و ازدیاد گفت و شنید و بسیاری حوادث و مشاهده دوست و عنود، بکلی از سواحل توانائی بغرقاب ناتوانی و گرداب بیچارگی فرو رفته

مبادا پای لشکر بیگانگان استراحت هموطنان آنان را بهم زند، صنایع آنان نیز در جهان صنایع مستظرفه فداکاریها کرده برای حفظ استقلال صنعت ملی میکوشند. این است که ما هم باید قبر فردوسی را در طرز ایرانی خالص بسازیم بطوریکه هر تماشا کننده بدون اینکه از کسی پرسد و یا چیزی بخواند بشهد که این، قبر فردوسی است.

قبر فردوسی را باید يك صنعتکار بسازد که روح فردوسی را آشنا باشد؛ قبر فردوسی باید در جای بلند و در هوای آزاد و در میان يك فردوس ساخته شود تا احساسات هر تماشا کننده از عالم سستی و اسارت و جبن و جهالت بعالم آزادی و دلاوری و سخنوری پرواز کند؛ قبر فردوسی باید مجسمه افکار فردوسی بشود؛ قبر فردوسی باید تماشاگران را بجهان افکار وطن پروری فردوسی دعوت بکند؛ قبر فردوسی باید دارای بیکر دلبران و شیران بشود؛ قبر فردوسی باید نماینده بعضی از حکایات و جنگهای شاهنامه شود و غیره.

هموطنان عزیز! فردوسی کاخ بلندی از خود بیادگار گذاشته و ما ایرانیان را در میان سایر مثل سر بلند کرد. ما ایرانیان امروزی هم باید همت کنیم و قبر او را در این کاخ او بسازیم تا هم روح او را شاد و هم خودمان را در میان ملل، زنده و سر بلند و نسل آینده را نیز خورسند سازیم.

برلین — کریم طاهر زاده بهزاد

⊛ اخطار مهم ⊛

هر کس شماره‌های ۱ و ۲ سال سیم مجله را برای ما بفرستد دو نسخه از انتشارات ایران‌شهر برای او خواهیم فرستاد.

باید فهمید که مقصود از ساختن این قبر محافظت کردن چند متر خاک از برف و باران نیست، بلکه مجسم کردن افکار فردوسی است، بعبارت دیگر این بنا باید جلوه گاه روح ایرانیت باشد. امروز می‌بینیم که آثار باقی ماندهٔ هخامنشی و ساسانی و صفوی درجهٔ ترقی و تکامل ادوار تاریخی و نژاد ایران را با زبان حال بما حکایت میکند، این بنای قبر هم آئینه‌ای خواهد شد که بلندی و پائینی افکار و عادات و هنر و صنعت ایرانیان امروزی را به‌نسل جدید معرفی خواهد کرد.

امروز ما با بنای «تاج محال» در شهر «اکرا» (هندوستان) افتخار میکنیم، زیرا که روح صنعت ایران بکالبد آن رسیده است. امروز آثار معماری سلجوقی در آسیای صغیر بیشتر از ترکها برای ایرانیان مدار افتخار میباشد، چونکه این بناهای با شکوه پر از تأثیرات صنایع مستظرفهٔ ایران است. بدین ملاحظه بهر اندازه که ملاحظهٔ زبان و خودداری از استعمال کلمات خارجه لازم و واجب باشد، بهمان اندازه هم محفوظ داشتن اسلوب صنایع مستظرفه ضروری است، چرا که آثار صنایع مستظرفه در جای خود درجهٔ هوش و ذکاوت هر ملت را معرفی میکند.

این است که اگر انجمن آثار ملی در بارهٔ قبر فردوسی نهایت دقت را بخرج ندهد، مثل آن خواهد شد که در مقابل شاه کار برجستهٔ شاپور یک ناصر الدین شاه مجسمهٔ خود را بسازد. اگر قبر فردوسی را هم یک معمار اروپائی بسازد دیگر ایرانی در وجود آن افتخار نخواهد داشت و مثل آن خواهد شد که نماز یک نفر مجتهد جامع الشرایط را یک نفر کشیش بخواند. ما این مسئله را در اروپا بخوبی مشاهده میکنیم و می‌بینیم با اندازه‌ایکه سربازان هر مملکت در سرحدات خودشان پاسبانی میکنند که

۳ -- در هر شهر از شهرهای ایران انجمنی تأسیس کردن تا برای جمع اعانه فکرآ و عملاً اقدام بکنند.

۴ -- در هر ایالت ایران تیاترها، کونسرها، کشتی گیریها، اسب دوانیها و امثال آنها را نمایش داده و عایدات آنها را بقر فردوسی تخصیص دادن.

۵ -- يك هیئت بهندوستان فرستادن و یا در هندوستان انجمنی تشکیل داده جمع اعانه کردن.

۶ -- بقونسولخانهها و سفارتهای دولت ایران در خارجه متحد المال نوشته و بواسطه آنها از ایرانیها و غیر ایرانیها پول جمع کردن.

۷ -- يك جلد شاهنامه خطی را به لاناری گذاشتن.

۸ -- تابلوی فردوسی را با طرز بسیار رنگینی کشیده و در اروپا بچاپ رسانیده و در هر جای ایران و غیره بفروش رساندن. اگر بطور لایق این هشت ماده وسایل اعانه را بموقع اجرا بگذارند قبر فردوسی سهل است که قبرهای سایر بزرگان ایرانی را نیز میتوان بنا کرد، حتی بدینواسطه ممکن است که تمام آثار ملی ایران را جمع و محافظه کرد.

اما ریختن طرح بنای قبر:

در اروپا برای ساختن این قبیل بناهای عالی و تاریخی انجمنی از صنعتکاران بومی ترتیب میدهند که طرح و نقشه و مصارف و مصالح و سایر تفصیلات آن را معین میکنند و بعد، از روی همان قرار در روزنامههای مخصوص معماری اعلان کرده و صنعتکاران بومی را بمسابقه هنر دعوت میکنند. در این اعلان مدیت و جایزه معین کرده و در آخر این مدت اعضای همان انجمن صنعتکاران تمام نقشهها را ملاحظه نموده و یکی از آنها را انتخاب می کنند.

وطن خودش بوده اعلان کرد که برای منفعت این کار میخواهم از شرافت خود فداکاری بکنم و در فلان روز و فلان میدان بوسه‌ای خواهم فروخت.

این اعلان در میان آمریکائیا شورشی انداخت و هیجان در میان مردم بوجود آورد. در روز موعود گروهی از متمولین جمع شدند ولی در حضور این مجسمه همت و نجات بوسیدن دست و دامن او را برای خود عین شرافت و سعادت شمردند و از این علویت فکر وی تشکر و ستایشها کردند و در همان روز هم باندازه کافی پول جمع شد. در تاریخ نظیر این قبیل فداکاریها فراوان است. در کشور ایران نه پول موجود است نه فداکار و لهذا باید بیشتر از اروپائیا تشبث کرد.

در باره طرز و چگونگی ساختمان قبر هم ابدأ اشاره‌ای در بیاتنامه انجمن نیست و بعید نیست که میخواهند پس از جمع آوری اعانه بدان پردازند. چون این مسئله يك امر ملی و اجتماعی میباشد و هر ایرانی موظف است که فکرآ و عملاً باین اقدام مقدس کمک بکند لذا نگارنده نیز بعضی نکات را بعنوان پیشنهاد می‌نویسم:

برای ساختن قبر فردوسی در قدم اول دو چیز بسیار مهم است: اول پول و دوم طرح نقشه بنا.

بجهت جمع کردن اعانه بسیار وسایل لازم است و آنچه در این خصوص بنظر آمده ذیلاً مینگارم:

۱ — در روی بنای قبر نوشتن اسامی اعانه دهندگان بترتیبی که در شماره گذشته ایران‌شهر اشاره شده بود.

۲ — يك «مدالیون» درست کرده و بقیمت ارزان فروختن، بحدیکه هر فرد ایرانی بتواند بخرد.



مجسمه فردوسی، زنده کننده نام ایران

نگارش نقاش هنرور ایرانی آقای ارژنگی در طهران

آقای ارژنگی آثار مهم و شاهکارهای دیگر نیز دارند که در آینده آنها را نیز
زیب صفحات مجله قرار خواهیم داد.

کرد که محیط دود آلود و سفله پرور ایران این دررگرا ننها را با لای و گل می پوشاند.

پس یکی از بهترین وسایل، ترویج افکار و حسیات ملت و قدر شناسی از بزرگان ایران میباشد.

اقدام انجمن آثار ملی ایران برای بنای مقبره فردوسی بهترین نمونه این قبیل تشبثات است و من کامیابی اعضای محترم آن را از درگاه احدیت تمنا میکنم.

اسامی برجسته اعضای انجمن آثار ملی که در جراید درج شده بود بما نشان میدهد که ایشان از بزرگان نمره اول ایران هستند و اکثر آنان در جهان علم و فضل مثل ستاره های درخشانی میباشند و این اقدام بساختن قبر فردوسی هم اخگری است از آتش عشق و وطنخواهی و علم دوستی که در کانون سینه ایشان مشتعل گردیده است.

ایکاش ملت ایران این قبیل اشخاص مبرز و علم دوست را راحت میگذاشت تا باسیراحت روحی بامور معارف مملکتی مشغول بشوند ولی از روی نبودن مردمان درستکار و کار آمد، ایشان مجبورند در کارهای سیاسی و غیر سیاسی ایران نیز دخالت و صرف وقت کنند و شاید از همان جهت است که اقدامات این انجمن کافی بنظر نیآید، چنانکه در باره جمع آوری اعانه بجز در روزنامه های طهران اعلان کردن بکارهای دیگر اقدام نکرده است. اهالی اروپا و آمریکا که باعانه دادن معتاد هستند باز در این قبیل کارها چه اقدامها و چه تشبثها و فداکاریها میکنند. چنانکه چند سال پیش در آمریکا برای امر خیری میخواستند اعانه جمع بکنند، اما تا آن اندازه که لازم بود موفقیت حاصل نمیشد، بالاخره دختر یکی از نجای آمریکا که در زیبایی و عفت و عصمت معروف

دقایق، روح فردوسی تا عربستان رسیده و خراب کننده‌های کشور ایران را جسته است که نابود کند.

فردوسی این یتها را در زمانی سروده است که سر تا سر کشور ایران را روح تازیان مثل دود کثیف پر کرده بود. فردوسی اول مردی است که بیدار کردن احساسات وطن و زنده نمودن شعایر ملی را حس کرده و قدم نخست را هم وی برداشته است. لهذا برای ایرانیها چقدر مایه سرافکنده‌گی است که تا امروز قبر همچو پرورنده حس ملیت را نساخته باشند. در حالتیکه در سایر ممالک برای نظیر این مردان نامور قبر سهل است که در هر شهر بزرگ بیکرها میسازند.

در اروپا بچگان را به موزه‌ها و میدانها و بناهای قدیم برده بیکرهای بزرگان را بآنها نشان میدهند و تاریخ آنها را هم بآنان حکایت میکنند و بدین واسطه در ذهن بچه‌ها يك حس کوشش و فداکاری و آدم بزرگ شدن بیدار میشود. در حالتیکه در محیط ایران جوانان از اینگونه تشویقات بکلی محرومند و لهذا در وجود بچگان ایران اکثر قوای فعاله و حس تشبث و شوق فداکاری نمو نمیکند.

من یقین دارم که اگر تا امروز نیاکان ما مجسمه‌های بزرگان خود را میساختند و بدان واسطه احساسات فداکاری را در افکار بچگان بیدار میکردند، محیط ایران باین حال نمی افتاد یعنی قبرستان زندگان نمی شد. استعداد ایرانی هنوز باقی است اما خار و خاشاک خرافات آن را پنهان کرده است. امروز امثال ادیب پیشاوری، تقیزاده، اقبال آشتیانی، یاسمی، کمال‌الملک، علی تقی خان وزیر، میر مصور تبریزی، میرزا محمد خان قزوینی هر یکی در رشته خود نمونه‌ای از استعداد ایرانی میباشد، اما چه باید

یعنی مقدرات هر ملت بدست خود اوست. اگر کار میکند نتیجه خوب میگیرد و اگر با عظالت و سستی وقت میگذراند در خاک مذلت می‌نشیند.

یکی از مزایای اشعار فردوسی که در نظر نگارنده تنها چیزیست که ملت ایران را از ناخوشی انحطاط «دژنراسیون» رهایی تواند داد، حس مردانگی و شهامت است. تصور نمیکم یک قهر ایرانی پیدا بشود که این بیتها را بخواند و حسن کوشش و فداکاری در افکار او تولید نشود:

هر آن کس که در بیم و اندوه زیست
بزر آن زندگانی بساید گریست
مرا عار آید چنین زندگی

که سالار باشم کنم بندگی
اشعار فردوسی علاوه بر اینکه ایقاز حس شهامت و مردانگی میکند، در بیدار کردن حس ملیت و خلوص نیت فوق العاده مهیج و تأثیر بخش است. این بیتها که در زیر مینویسم مثل رعد و برقی است که از شدت هیجان در افکار فردوسی تولید گردیده و شراره ایست که از شعله‌های آتش وطن پرستی وی بیرون جسته:

ز شیر شتر خوردن و سوسنمار
عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیان را کند آرزو

تقو باد بر چرخ گردان تقو
هیچوقت نمیتوان باور کرد که فردوسی در وقتیکه این بیتها را سروده دارای حالت طبیعی بوده است. بدون تردید اگر در این دقائق کسی فردوسی را میدید و چون شیر شرزه غرش وی را می‌شنید، لرزه بر اندامش می‌افتاد. یقیناً در این

صنایع ظریفه

انجمن آثار ملی

وقتیکه اسم فردوسی را می‌شنوم خیال يك مرد تنومند، با چهرهٔ خشنناك، با زلفهای پیچ در پیچ، با پیشانی پرچین، با ابروان گره افتاده و با چشمان گیرنده در پیش چشم من مجسم میشود. در زمانیکه تاریخ این مرد ستوده را چون پرده‌های سینه‌ما از نظر گذرانده، در دریای تفکر غوطه‌ور میشوم، از خود بیخود شده در حال نیمه مدهوش، در پردهٔ چشم چهرهٔ پر شورشی هویدا شده این یتها را میخواند:

به ایران مباد آنچنان روز بد

که ایران به یگانگان اوفد

بعضیها میگویند: فردوسی وقتیکه میخواست يك مجلس جشن و یا جنگ را با سخنان آبدار خود قاشکاری بکند، خودش لباس همان مجلس تصوری را پوشیده و در پیش آئینه ایستاده و ایات مناسب آن مقام را برشتهٔ تحریر کشیده است. این مسئله تا چه اندازه حقیقت دارد در این مقاله در پی تحقیقات آن نیستم، فقط چیزیکه بسیار شایان توجه است این است که فردوسی هر مجلس و هر حکایت را مثل يك قاش زبر دست با کلمات برجسته خلق کرده است. بعبارت دیگر هر دو بیت فردوسی باندازهٔ بك تابلوی نقاشی در پیش چشم خواننده مجسم میشود، از آن جمله:

کنون جای کوشش همه ایدر است

که پاداش و بادافره دیگر است

ایضاً:

ایکه در شیرین زبانی شکر ستانیده

دوره یاقوت لب را خط ریحانیده

سبزه خط را به آهوی بتان تموده

عاشقان را عید رخ بنموده قربانیده

مدعی برخوان وصلت میزند بریان پلو

سینه ما در تنور هجر بریانیده

دلبرا در حق گذاری‌ها نه تقصیریده‌ام

جان فدای دستم هر که که مهمانیده

باخط سبز و گل رخسار و سیب آن ذقن

وہ که در اقلیم خوبی باغ و بستانیده

نه همی می سیر گاهد باغ رخسارت مرا

بلکه عالم را بهخط رخ گلستانیده

طرزیا، خطش بطرز تازه تعریفیده

در نضای شاعری چون باز ترلانیده

در خاتمه معروض میدارد که فعلاً باین اکتفا نموده و مخصوصاً متذکر میشود که جهت اجتناب از تطویل بعضی اشعاری که در مقام شاهد عرض گردیده است، کلیه آنها را از میان غزلهای طرزی اقتباس نموده و از درج بقیه آنها صرف نظر نمودم. من بعد اگر طرف توجه واقع گردد، از سایر غزلیات و اشعار او نیز متدرجاً عرض مینمایم. ارومی — ۳۰ شهریور ۱۳۰۴ محمد تمدن

⚡️ اخطار بوکلا و مشترکین محترم ⚡️

- ۱ — بجهت نزدیک شدن ختام بهال سیم مجله خواهشمند حساب این سال را هر چه زودتر تفریح بفرمائید و عدد مشترکین سال آینده را معین کنید.
- ۲ — چنانکه سابقاً هم اعلان و یادآوری شده قیمت مجله و کتب و انتشارات من بعد از روی لیره محسوب خواهد شد، چونکه بجهت ثابت نماندن قیمت قران، اداره ایران‌شهر خیلی متضرر شده و میشود.

غزل دیگر:

در مملکت حسن تو را پادشیدند
 بر جبهه ما خط غلامی رقمیدند
 فریاد که فریاد فقیران نشنیدی
 هر چند که بر خاک درت زیر و بمیدند
 رفقتد حریفان که بشادند، غمیدند
 از دل تو دادن بدل خودستمیدند
 چون میگردد نیک و بد عالم فانی
 خوشحال کسانیکه بنیکی علمیدند
 هر طایفه طرزی علم خویش نمودند
 دونان درمیدند و کریمان کرمیدند

ایضاً:

افتاده دل بدامک وحشی نگاهکی
 بی رحمکی ستمگرک دل سیاهکی
 مژگانک درازک خنجر گذارکش
 تشنیده‌اک بخونک بر بی گناهکی
 در بحرك عقیقک سیرابکش مدام
 دارم بخونک دلک خود شیاهکی
 باشد بخوبکی و بخصالک رقیبکش
 دهک دروغ گوینک بیرون ز راهکی
 از حسنک تو ذره‌کی کم نمیشود
 گر ننگری بسونیک ما گاه گاهکی
 خونها ز چشمک منک افتاده طرزیبا!
 در اشتیاق ماهک مهر اشتباهکی

بشمیر و بخنجر تواند که زند یا که نهد سر بس آهن خارا.
 لله الحمد کز آن قوم فراقیده خراسان و عراقیده ام و سیر
 کنان آمده ام تا به صفاهان و شب و روز همی درسم و می بچشم
 و می مشقم و می نستعلیقم نکنم یاد ز ترکان که یادند خدا را.
 هیچ قیدی بدلم نیست بجز دور شدن از پدر پیر که فرموده
 خداوند باحسان وی آیا بود آن روز که بینم رخ نورانی او را و
 بیوسم یدش و عذر بخواهم، برو ای باد صبا، از من مهجور ستم
 دیده پریشان دل آزرده سلامی و پیامی به پدر برده بگو طرزی
 افشار که از دست فراق تو ز بس گریه و آه سحری، کرده خنجل ابر
 و هوا را» . . .

اینک چند فقره نیز از غزلیات طرزی جهت نمونه درج میشود:
 با من دلخسته ای دلدار جنگیدن چرا
 تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا
 با مسلمانان مسکین کافریدن بهر چه
 با گرناتاران مستضعف فرنگیدن چرا
 می نگاهی با من و می التفاتی با رقیب
 با من یکرنگ ای رعنا دو رنگیدن چرا
 از سر گویت من دیوانه را راندی بسنگ
 دلبرا دنگی مرا کایست سنگیدن چرا
 ای، که می سهوی دمامم با وجود عقل و هوش
 باده ایدون از برای چیست بنسکیدن چرا
 هر یک از قوس قضا تیر اجل خواهند خورد
 مردمان را گو که این توپ و تفنگیدن چرا
 طرزی، چون در طریق عاشقی می مقصدی
 همچو زهاد ریائی عذر لنگیدن چرا

طرزی از ره همت، هم‌رهان حجازیدند

تو ز راه مانیدی بسکه اصفهانیدی

بحر طویلی در آخر دیوانش بطرز مخصوص خودش دارد که در ضمن آن از تحصیل و تکمیل علوم و سیاحت مختلفه خودش در نواحی متفرقه بالیده و اشاره مینماید و از سلسله صفوی ثنا گوئی میکند و از دوری پدرش مینالد. اینک قسمتی از بحر طویل: شکر لله که بکحلید مرا دیده ز خاک در قومی که زاوآد رسولند بر افلاک قبولند گروهی همه پاکیزه و خوش صورت و نیکو سیرت و پاک سرشت و ملکی خوی یافتم از اثر صحبتشان فیض فراوان و برون از حد و اندازه و درسیدم و درکیدم و علمیدم و فهمیدم اگر بگذرد ایام من این نوع بماتم علما را.

گر چه عمرم بجهان پینده گردیده فرنگیدم و ترکیدم و ناتیدم و کرجیدم و روسیدم و لزرکیدم و بیفایده گشتم پس از این دست من و دامن آظایفه کز همت ایشان بخروجم ز صفاهان و بشیرازم و آنگاه حجازیده و حجیده زیارت بکنم مقبر پاک شهدارا. کردگارا ملکا دادگرا پادشها بنده نوازا که مرا نیست ز خود خیر بده خیر و بتوفیق و بلطف و بکرم تا باصولم، بفروعم، ز کرمهای تو اینها نه بعید است که خلاق و رزاقی و بیرون کنی از نخل، رطب شکر شیرین ز قصب، نیست ز لطف تو عجب کز کرم خویش بر آری ز کرم مقصد ما را.

آه اگر باز می‌افشارم و از صحبت ایشان متأذی شده اوقات ضایع گذرد هر طرفی چون بنگاهم بنماید رخ خنجر بیگ و قیلنج بیگ و ایراقلی بیگ، داش دمور آقا «منی تانیدی» بهر فردی از افراد باین زمره مذکور بتعظیم و ناچار بتکریمم و گویم که «بویور هر نه بویورسن چکریم جانمه منت» زیرا که کشیده است

می‌توان گفت مردم امروز عاقبت رفته رفته شاهدیم
از حوادث چنان امینیدم که به درگاه شه پناهیدم
عمری از دور می‌نگاهیدم به مکان شه اشتباهیدم
مسافرنهای عدیده نموده و منجمله سفری نیز بعثات کرده
چنانکه در ضمن یکی از غزلیاتش اشاره مینماید:

ترکیدم و تایدم و آنکه عربدم

در دیده کوتاه نظران بو العجیدم

شعبان رمضان کرب و بلا دم متعجب

بی آس جمادیدم و بی نان رجیدم

در بعضی جاها از بدایع طبعش بخود میبالد که بعضی از

آنها درج میشود:

گر چه طرز نو اختراعیدم جانب نظم را مراعیدم

ایضاً

آب از دهان قافیه سنجان فروچکد

چون بشنوند طرز نو آبدار من

در ضمن غزل دیگرش:

ترا طرزیا! صد هزار آفرین که طرز غریبی جدیدیده

در جای دیگر:

طرزی سخنوران جهان آرمیده‌اند

تا تیغ طرز تازه بروینده از غلاف

عمده مشوق مشار الیه در این طرز سخن سرائی خود شاه

عباس بوده است، چنانکه می‌سراید:

طرزیدن من ز طرز تازه از دولت شاه دین پناه است

همواره در آرزوی سفر حجاز بوده و در ضمن اکثر غزلهایش

آرزوی حج را مینماید، چنانکه در جایی اشاره میکند:

در روی اوراق پریشان و در خاطر بعضی اشخاص مختلفه می باشد، جمع آوری نموده و مشغول تکمیل آن هستم.

مختصری از شرح حالات و تاریخ حیات «طرزی» با بعضی از اشعارش در «تاریخ افشار» و بعضی تواریخ مختلفه، اجمعه بارومی مندرج و مذکور است، و بی اینها تا حال بچاپ نرسیده و دو سه نسخه خطی آنها در بعضی خانواده‌های قدیمی موجود است که جداً جهت جمع کردن آنها هم دارم میکوشم.

اینک بعضی از اشعار و غزلیاتش راجع بعضی شرح حالات وی که از دیوانش اقتباس شده ذیلاً درج میشود:

در خصوص مسافرت خودش به اصفهان پس از سیاحت عراق عجم می‌سراید:

از بلده قزوین بصفاهان سفریدم بیخرجی و بی‌اسب خرامان سفریدم
یاران سفریدند بجمیت و من هم یکقافله باجان پریشان سفریدم
دارم طمع آنکه بهیچم فروشند هرچندکه چون زیره بکرمان سفریدم
در آنجا مدتی اقامت کرده و بانحویل علوم مشغول شده
است، چنانکه در بحر طویلش که ذیلاً نگاشته خواهد شد، اشاره
میکند و در ابتداء معروف نبوده و مقام عالی نداشته است چنانکه
خودش در ضمن یکی از غزلیاتش میگوید:

اهل عجب و ریا دماغیدند من فقیریدم و حقیریدم
هرگز از کس نخواستم چیزی کس قلیلیدم از کثیریدم
بشت بتر منصب جهانیدم نه امیریدم نه وزیریدم
همه از پیش شاه میر شدند من هم از پیش خویش میریدم
یار را نیست قید من طرزی او حریریده من حصیریدم
پس از آن در دربار سلطنتی راه یافته و در سایه فضل و
هنرش دازای مقام بلند شده چنانچه خودش اشاره مینماید:

افسوس که تا حال در خصوص شرح حالات و تاریخ حیات او چیزی مهم در کتب تذکره و غیره بنظر نرسیده است. چنانکه در مجمع الفصحاء در زیر نام طرزی افشار بدین عبارت قناعت کرده است: «مردی ظریف خوش طبع عاشق پیشه صافی اندیشه و از شعرای زمان صفویه بوده است، اختراعی از طرز سخنگوئی کرده این شیوه هم طرزی است». سپس چند بیت از گفته‌های او نقل میکند، از آنجمله:

مبادا که از ما ملولیده باشی حدیث حسودان قبولیده باشی
چو درس محبت نخواندی چه سودار فرومیده باشی اصولیده باشی
برو طرزیای، زلف خوبان بچنگ زمانی یفتد که پولیده باشی
دیوان مشار الیه فعلاً موجود است و مثل سایر دواوین شعرا
غزلیاتش از حرف الف ابتدا شده و در حرف یاء تمام میشود و
در آخر دیوانش چند قطعه رباعی و یک فقره بحر طویل دارد.
راجع به بعضی حالات و بودنش در دربار شاه عباس کبیر
و یافتن مرتبه بلند در دربار سلطنتی از غزلیاتی که در دیوانش
مندرج است مستفاد میگردد؛ و همچنین مسافرت باصفهان در
اول بعزم تحصیل علوم و سایر مسافرتهاش کلیتاً از اشعارش مفهوم
میشود.

یک جلد دیوان عالی و تکمیل مشار الیه در نزد خود این
بنده موجود بود که در موقع احراق بازار شهر ارومی از طرف
عساکر روس در رمضان ۱۳۳۵ با بسیاری از کتب گرانها سوخته
و خاکستر گردید. فعلاً نیز یک نسخه از دیوان مشار الیه در
نزد بنده هست اما تکمیل نیست، ولی چونکه دو سه نسخه کامل
آن در خود ارومی موجود است، لهذا در صدد جلب آنها می
باشم و همچنین بعضی از غزلیات و اشعار متفرقه «طرزی» را که

چند نفر مسافر عبارت از مهندسه‌های رادیو و روزنامه نویسه‌ها و عکاسه‌های فیلم و نقاشه‌های روزنامه برای تجربه يك تلفون بی‌سیم زیر دریائی وارد جزیره «هلگولاند» شدند. چنین مقرر شد که اول يك نفر غواص بدریا فرو رفته حرف بزند و چگونگی کار خود را بچندین هزار گوش کن که خیلی دور از آنجا در خشکی بودند، شرح بدهد.

طرف ظهر يك نفر غواص «هارمستورف» نام بآب فرو رفت. بعد از چندی صدای غواص خیلی آشکار از قعر دریای شمال شنیده شد و از هامبورگ هم خوب رسیدن صدای او را خبر میدادند و جواب اداره تلفون بی‌سیم هامبورگ را بواسطه اسباب خبرگیر «آتن» کشتی از طرف حاضرین آشکار میشدند.

ترجمه از آلمانی — جواد بهروز

قیمت ادبی

طرزی افشار

«طرزی افشار» یکی از شعرای اواخر قرن دهم هجری، ادیبی است آتش زبان و سخنوری است بلیغ البیان که معاصر شاه عباس کبیر و در دربار سلطنتی رتبه و مقامی عالی داشته است. خودش از ایل جلیل افشار و تولدش در یکی از دهات ارومی «طرزی» نام بوده و در محیط شعر پرور ارومی که از ودایع طبیعی مخصوص آن ناحیه است، در میان ادبای آنجا تربیت یافته و بعد باصفهان مسافرت و مدتی در آنجا اقامت کرده است. ولی

امتحانی بود از اداره کردن اوتوموبیلی بتوسط جریانات الکتریکی بی سیم.

۳ — کاغذ روزنامه از گاه. برای درست نمودن کاغذ روزنامه تا کنون مقدار زیادی چوب صرف شده که حالا نمی تواند کافی بشود و از عهده آن بر آید. مدتی است که یک چیز دیگری میجویند تا بلکه قدری از مقدار استعمال چوب کاسته شود و چندین دفعه با گاه که فقط برای ساختمان کاغذ خشن بکار برده میشد، امتحان نموده اند ولی بجهت تلف شدن وقت زیاد صرف نظر نموده بودند. حالا یک نفر فرانسوی «روونه» نام راهی یافته که با آن طریق ممکن است در یک دقیقه کاغذی درست نمود که سیصد متر طول و شصت و سه سانتیمتر عرض داشته باشد و اجزائی که برای حل گاه لازم است عبارت است از نمک و آهک. روزنامه «مورینگ پست» لندن چندین دفعه امتحان نموده که این کاغذ را بجای کاغذ چاپ بکار برد و چندی قبل تمام مطبوعات خود را روی همچنین کاغذی چاپ نمود. فقط تفاوتی که ما بین این کاغذ و کاغذ معمولی روزنامه هست، این است که رنگ این قدری زیادتر از آن مایل به خاکستری است. در آینده یک کارخانه برای این کاغذ درست خواهند نمود و جائیکه برای ساختمانش معین نموده اند، در کانادا است که هر سال مقدار زیادی گاه بعد از خرمن بی ججه سوخته میشود و چون آنجا مواد اولیه و اجزاء لازمه دیگر خیلی ارزاتند، بدان ججه موافقتین موقعی است برای کارخانه.

۴ — یک تلفون بی سیم از قعر دریای شمال.

بمناسبت مهمانی کیمپانی تلفون بی سیم روز جمعه در ماه اکتوبر با یک کشتی که خط سیرش میان هامبورگ و آمریکاست

ما گدای در عشقیم و ازین رو هستند
 شهریاران جهان جمله گدای در ما
 بنده خسرو عشقیم که خاک در اوست
 توتیای بصر ما و بسر افسر ما
 تا ابد در یم اندوه و الم گشت غریق
 هر که بشنود دمی قصه حزن آور ما
 تبریز — ۱۳۴۱ حسینعلی سلطان زاده پسیان

قیمت فنی

کشفیات و اختراعات تازه

۱ — کشف يك شهر فرو رفته در دریای خزر.
 يك جهاز تجارتي دولت روس که در موقع عزیمت خود از
 ایران ببادکوبه خط سیر معمولی خود را تغییر میداد اتفاقاً شهر
 قدیمی را در ته دریا و نزدیکی شبه جزیره «شلدخووا» کشف
 نمود. بجهت آرامی هوا شکل کوچه‌ها و بناها طرز معماری آسیای
 قدیم را ظاهر مینمودند. در نزدیکی این شهر خرابه‌های يك شهر
 دیگری نیز که بتازگی کشف شده بود «خارا باشه‌قر» و از
 آن يك راه بقلعه بادکوبه میرود پدیدار است. عقیده کنونی
 علما و دانشمندان بر این است که این شهرهای ته دریا بواسطه
 زلزله فرو رفته باعث تغییر کلی در سواحل دریا شده‌اند.

۲ — اوتوموبیل بی شوفور.

در پاریس اوتوموبیلی وقت ظهر بدون شوفور از میان جماعت
 عبور کنان جلب توجه عمومی نمود. چنین بنظر می‌آید که این

وقد صار قلبي قابلاً كل صورة فرعى لغزلان و دیر لرهبان
فیت لاوتان و کعبه طایف والواح توراة و مصحف قرآن
ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی

آری آری مهر، ایمان من است رهبر من سوی یزدان من است
قلب من باشد تجلیگاه مهر قلب من باشد مدار این سپهر
کعبه و هم دیر بر رهبان بود لوح توراة، آیت قرآن بود
خانقاه و مسجد و بتخانه اوست جان عالم، منزل جانانه اوست
چونکه تنگ است این جهان بی‌گفتگو عالمی دیگر کند دل جستجو
چیست آن عالم بغیر ذات او چیست دل جز آیتی ز آیات او

برلین — ۱۵ تیر ماه ۱۳۰۴ ح. ک. ایران‌شهر

﴿شرایط سال چهارم را در جلد مجله بخوانید﴾

اوبیات

عشق وطن

ترسم آندم شنود ناله ما داور ما
که شود زینت سر نیزه دشمن سر ما
سر ما گر بسر نیزه رود باک مدار
که بسی برتر از این است همایون فر ما
بند از بند جدا گر نشود بهر وطن
چیست فقی که توان برد ازین پیکر ما
یار آمد که زند آبی بر آتش حال
لیک بر باد فنا رفت چو خاکستر ما

افراد نوع، وظیفه هر فرد و منبع قوت و سرچشمه سعادت خواهد بود! آری چه کیمیائی بهتر از محبت و چه جاذبه و ذوقی قویتر از عشق تصور توان کرد! عشق و محبت آتش مقدسی است که در کانون هر دل روشن شود، خس و خاشاک بغض و حسد، ظلم و شقاوت و کینه و عداوت را در هم میسوزاند و بجای آنها انوار صفوت و لطافت و جمال صورت و کمال سیرت مینشانند! آنوقت همه افراد بشر برادر وار با هم جوش و خروش میکنند و از جام عشق سرمدی سرمست و بیخود میشوند، آنوقت جان جهان با جهان آفرین یکی میگردد و روح انسانی با ذات یزدانی هم آغوش میشود!

وقتیکه انسان، روح خود را تا این مقام بلند تعالی و درین ملکوت سبحانی سیر میدهد و آنوقت بروی زمین نگاه کرده می بیند که چگونه افراد انسانی، بنام خدا و دین، بدتر از جانوران درنده بجان همدیگر افتاده و تن یکدیگر را پاره میکنند و خونها میریزند و مملکتها خراب میکنند و خانمانها میسوزانند و معبدها ویران میسازند و از کشته‌ها پشته‌ها و تپه‌ها درست میکنند، آنوقت بی اختیار فریاد میزند!

ای نوع بشر! جلوه که نور خدائی!

تابکی این همه خونخواری و ناپینائی من آرزو میکردم که فقط يك سلطان در کشور دلهای بشر سلطنت کند و آنها سلطان محبت! گوئی روح شیخ اکبر محی الدین ابن عربی اندلسی در هفت قرن پیش، از فیض «دین توحید» ملهم گشته و قلب پاک او آینه روح من گردیده و لسان خود را ترجمان روح من قرار داده و گفته است:

لقد كنت قبل اليوم انكر صاحبي اذا لم يكن ديني الى دينه داني

چه، راههای اصل بخدا بقدر انفس بشر بشمار است! بلی! اساس دین آینده عالم عبارت از همین «توحید» خواهد بود! این دین از پیروان خود یعنی از تمام مردم کره زمین فقط يك وظیفه و تکلیف خواهد خواست و آن عبارت است از «پاکی و محبت» یعنی پیروی کردن از صفات «خدای یگانه پاك و مهربان»!

«پاکی روح و قلب» اساس فضیلت اخلاقی را تشکیل خواهد داد و «محبت در باره دیگران» بنیان حیات اجتماعی و نوعی را استوار خواهد ساخت! و نتیجه این، عبارت از سعادت نوع بشر خواهد شد! چنانکه «کانت» فیلسوف بزرگ آلمان نیز در همین زمینه میگوید: «عشق بخدا و محبت به همجنس» ما را به ایفای وظیفه وجدانی و بتخلیص روابط اجتماعی ما از هر گونه شوایب خود کلامی وادار خواهد کرد! بر حسب «فلسفه توحید» موضوع فلسفه الهی عبارت خواهد بود از «خدا و جهان» (جهان در اینجا بمعنی تمام کاینات و عوالم است نه فقط دنیائی که مادر آن هستیم) ولی جهان و خدا در لفظ دو و در معنی یکی است یعنی خدای بی جهان و جهان بخدا تصور نمیتوان کرد: خداست جان جهان و جهان جان خداست.

جهان که نوع بشر نیز جزوی از اجزای اوست، جلوه ایست از جمال خدا و چنانکه بی جمیل جمالی متصور نیست بی جمال نیز جمیلی موجود نه پس در حقیقت، باز میرسیم بوحثت و توحید و باز از ذرات کاینات و از اعماق روح و قلب جهان می شنویم: وحده لا اله الا هو! بر حسب «فلسفه توحید» عشق بجمال خدا و محبت به

باشد، عقیده دارند یعنی در هر حال يك رابطه قلبی و معنوی میان آنان و خدای یگانه موجود است. و اقلیت دیگر نیز دارای ایمان عقلی و علمی هستند. اینها نیز علما و فلاسفه بادیین ممالک غرب میباشند که آنان نیز دیر یا زود راه بحقیقت و ایمان قلبی پیدا خواهند کرد. و هر کس هر دو ایمان قلبی و عقلی را دارا باشد خوشبخت ترین مردم است. حالا يك گروه كوچك و بدبختی هم هست که از هر دوی این ایمان محروم میباشند یعنی نه ایمان قلبی و حسی دارند و نه ایمان عقلی و علمی و اینها جوانان متجدد ایرانتند که در نظر من بدبخت ترین مردم روی زمین هستند. این جاهلان گمراه تصور میکنند که ترقی و تمدن عبارت از پاره کردن رشته دین و ایمان و اعتقاد بمذهب است و چون آنقدر علم هم کسب نکرده اند که اقلایك ایمان عقلی و علمی حاصل کنند لذا از آنجا رانده و ازینجا مانده یعنی خسر الدنيا والآخرة گشته اند و ذلك هو خسران مبین!

پس بنا بر فلسفه توحید، ادیان عالم، با وجود حفظ آداب و مراسم مخصوص خود، در يك نقطه با هم اتحاد خواهند کرد و آن عبارت از اعتقاد بوجود «خدای یگانه پاك و مهربان» بوسیله يك ایمان قلبی و عقلی خواهد بود. حالا اقوام روی زمین این «خدای یگانه پاك و مهربان» را بهر نامی میخواهند بنامند و بهر زبان و بیانی و بهر شکل و وضعی و در هر جا و مکانی و با هر آئین و مراسمی میخواهند پرستش کنند و نیاز بدرگاهش برند بر حقیقت ذات لایزالش حاشا قصصانی نخواهد رسید و بر دامن کبریای جلالش گردی نخواهد نشست چه ذات احدیت بیرون از دایره اوهام و عقول بشر و بی نیاز از پرستش و نیاز میباشد و قبول و رد این پرستش در هر شکل باشد اختصاص بذات او دارد.

این قوه‌ها با قوای حسی و روحی هم آهنگ و هماواز شده
 بوجود يك آفرینندهٔ پاك و مهربان اقرار خواهند کرد و از آن
 منبع فیض، کسب نور و قوت خواهند نمود و از تاروپود کائنات
 صدای وحده لا اله الا هو بلند خواهد شد!

این زوال ایمان و اعتقاد بخدای قادر یگانه که در نتیجهٔ
 انتشار علوم و فنون مثبت در ممالک متمدن شیوع یافته و مییابد
 و بقول بعضیها ایمان عقلی و علمی جای ایمان حسی و قلبی را
 میگیرد، در نظر من امری موقتی است و باصطلاح معروف، تمدن
 غرب خانه روشن میکند و من یقین میدانم که از راه همین علوم
 مثبت و بهدایت همین عقل که روز بروز طی درجات تکامل می
 نماید، روزی خواهد آمد که اروپائی متمدن و متفکرین بی ایمان
 آن بی بحقیقت برده و بجهالت و غفلت خود اعتراف خواهند
 کرد. و آنوقت خواهند فهمید که جهان ما مادهٔ صرف نیست روح
 نیز دارد، علوم طبیعی و مثبت تنها مصدر حقیقت نیست بلکه علوم
 ما وراء طبیعی و فلسفهٔ الهی نیز حقایقی در بردارد و ایمان عقلی
 و علمی برای هدایت بشر کافی نیست بلکه ایمان حسی و قلبی
 نیز لازمست و بمبارت دیگر يك فلسفهٔ جدید که من آنرا «فلسفهٔ
 توحید» مینامم پی خواهند برد و آنرا قبول خواهند کرد!

بلی! حس ایمان، منبع حیات و قدرت است، ایمان نگهبان
 روح و پشتیان عقل و سیده دم وحی و الهام است!

عقل ما پیدا ره پنهان کند حس، آنرا صاف و بس آسان کند
 گسترد در زیر پایش پریشان گوید اینک ره، سمند خود بران

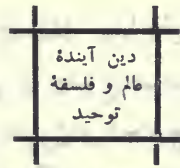
امروز اکثریت ساکنین کرهٔ ما دارای ایمان قلبی و حسی است
 اینها کسانی هستند که بچند و یا يك خدا، در هر نام و شکل

حقیقت بین و بیخاطاست لهذا فقط ایمان عقلی و علمی سزاوار قبول خواهد شد.

بدبختانه این صفحات گنجایش آنرا ندارد که این دو عقیده را یش ازین شرح بدهم و بطلان آنها را کاملاً اثبات کنم ولی همینقدر میگویم که خوشبختانه این دو عقیده اساس ندارد و تاریخ بشر خود بزرگترین دلیل بر آنست و اگر خدا نکرده، امور دنیا و حیات ما همه مبنی بر مادیات بود و از طرف عقل تنها اداره میشد و حسیات را در آن نصیب و نفوذی نمیماند، حیات ما تاریکتر از مرگ و جهان ما وحشتناک تر از يك قبرستان (قبرستان ایران منظور است نه قبرستانهای اروپا که فرقی از گلستان ندارد) میشد!

اگر زندگانی همین متفکرین را که خود را ناچار عاقلترین مردم می‌پندارند و همه اعمال خودشانرا موافق قانون عقل تصور میکنند بزیر تفتیش میتوانستیم پیاوریم بخوبی ثابت میکردیم که صدی نود اعمال و افکار آنها را قوه تخیل و تصور و حسیات اداره کرده است. اساساً ترقیات و تمدنات عالم، از ادیان گرفته تا صنایع ظریفه و حرفتها و بدایع و اخلاق و غیره همه محصول حسیات بشر است. تنها حسیات است که جمال و زیبائی و جاذبه و فایده و شکوه و جلال و عظمت اشیاء را در نظر ما جلوه گر میسازد و ما را مطلع انوار عشق که منبع زندگی و قدرت است مینماید و گر نه از نقطه نظر مادی و عقلی، جمالی و صفائی و کمالی در دنیا پیدا نیست.

پس نه مادیات و طبیعت، نه قوانین علوم مثبت و نه احکام عقل، بتنهایی منبع الهام و دین آینده بشر نخواهد شد بلکه همه



از آنجا که قرن‌هاست نفوذ عظیم و جابر ادیان در تمام کره زمین رو بکاستن گذاشته است و اغلب احکام و قوانین موضوعه ادیان در جلو ترقیات و کشف قوانین علوم و فنون مثبت و نوامیس طبیعت، بی نفوذ و سست گشته و از دایره تصدیق عقل سلیم بیرون مانده است، اکثر متفکرین و حکما بمقام تفکر و تحقیق بر آمده اند که آیا در آینده، ادیان چه شکلی بخود خواهد گرفت و آیا اخلاف ما چگونه دینی لازم و قبول خواهند داشت.

صرف نظر از عقاید پیشوایان مذاهب مهم امروزی که هر يك دین خود را اصلح و احق ادیان پنداشته و تعمم و تسلط قطعی آنرا آرزو میکند و درینجا شایسته بحث و مذاکره نیست، درینباب عقاید فلاسفه عصر کنونی را در دو نقطه خلاصه میتوان کرد: برخی بر آنند که اصلاً روز بروز اهمیت دین از میان رفته و بیدینی دین عمومی آینده خواهد شد یعنی يك آزادی مطلق در ایمان و عدم ایمان يك دین قبول شده اعمال و افکار مردم را فقط قوانین موضوعه ملی و یا بین المللی، مقید و منظم خواهد کرد. این فرقه آنهایی هستند که بوجود خدا قائل نیستند و تمام کاینات را جز ماده چیز دیگر نمی بینند.

بعضی هم میگویند از آنجا که علوم مثبت و طبیعی روز بروز جای علوم ما وراء طبیعی و فلسفه الهی را میگیرد و عقل بر حس غلبه میکند لذا در آتیه قوه عقل، مقام دین را حایز گشته احکام خود را بجای احکام ادیان، مطاع و مجری خواهد ساخت. و بنابر آن اگر عقل و منطق و فنون مثبت و طبیعی، وجود خدا و اثبات نمود ما هم قبول خواهیم کرد و الا فلا. اینها میگویند که حسهای ما فریبنده است و قابل سهو و خطا ولی عقل ما

که نسبت بسن مرد و عادات محلی فرق میکند و مثلاً غذاهائی که اهالی دهات را سیر میکند و برای آنها کافی و مطبوع میآید برای اهالی شهر کافی و خوش آیند نیست و حس و احتیاج گرسنگی اینها را رفع نمیکند همانطور حس گرسنگی روح نیز از روز خلقت، نسبت بدرجه ضعف و قوت حسی و عقلی افراد بشر درجاتی را طی کرده و میکند و در هر درجه با يك نوع غذای روحی که چگونگی پرستش را نشان میدهد مأنوس و معتاد گشته تغذیه میشود ازینجا علت فرق میان پرستش اقوام ابتدائی و وحشی و ملت‌های دیگر ظاهر میگردد. و گر نه محرك و منشأ یکی است و این همان انجذاب روح و جستجوی مبدأ یعنی عشق است و بهمین جهت است که هر قدر علوم و فنون مثبت ترقی میکند و هر قدر اسرار و قوانین طبیعت کشف میشود و هر چند هر روز آیتی از آیات قدرت خداوندی برهنمائی عقل بشر جلوه گر میگردد باز روح انسانی سیر نمیشود چه، کم کرده خود را پیدا نمیکند و باز خود را در میدان تکاپو و جستجو از پی مبدأ و حقیقت، سرگشته و حیران می‌بیند و در فضای غالم شوق بامید وصال دلدار پروبال میکشاید و بیرون پریدن از دایره عالم کون و مکان می‌خواهد! این است سر خلقت و نمونه قدرت که ارواح را نشئه زلال وصال و مجذوب جمال خود قرار داده و اینست که هر قدر روح بشر اعتلا میکند باز خود را در حسیض مدارج وصل می‌بیند و هر قدر از ریح عشق خود را سرمست میسازد باز سیراب نمیکردد! چه، هنوز مهبط انوار وحی و الهام نگردیده است!

عقل ما مست است از صهبای عشق روح ما غرق است در دریای عشق
جرع‌ای خوردیم در روز الست زان سبب در جستجو حیران و مست

و پرتوی است از انوار ابدیت، پس حس پرستش و ایمان نیز ازلی و ابدی است و شراره ایست از آن آتش جذبۀ الهی و جاذبه ایست از جمال لا یزال ربوبیت که پیوسته روح بشر را تسخیر و جذب مینماید و او را بعودت بمبدأ خود یعنی به لقاء وجه الله و به واصل شدن بحضرت الوهیت دعوت میکند!

در تکاپو هر يك از ارواح ما راه پویان سوی درگاه خدا هر يك اندر جستجوی اصل خویش مست جام آرزوی وصل خویش این حس پرستش و ایمان یعنی این گرسنگی روح، این انجذاب فطری، این جستجوی مبدأ که روح بشر با آن سرشته است جز عشق بجمال الله چیز دیگر نیست! آری این همان عشق ازلی و جاذبه الهی است که کاینات را مجذوب و مسحور خود ساخته است! این همان آتش مقدس است که شراره های آن از کانون ارواح ما بیرون میجهد و جهان خلقت را روشن میسازد! این همان نور است که الهام و وحی اش مینامیم!

پس این همه علل مختلف که متفکرین و فلاسفه غرب آنها را مبدأ و محرك حس پرستش میندازند جز تظاهرات این عشق یعنی انجذاب روح و جستجوی مبدأ چیز دیگر نیست و اینکه در نظر آنان در شکلهای دیگر گون جلوه میکند همانا صفحات و درجات تکامل این عشق است که در ادوار مختلف خلقت، نسبت بدرجۀ تکامل روح در شکلهای و رنگهای متفاوت هویدا گردیده است. این حس همانست که در انسانهای ابتدائی در شکل شعور حیوانی و در افراد مترقی در شکل قوه عاقله و وجدان تظاهر کرده و در نفس پیغمبرها و انسانهای کامل منبع وحی و الهام گردیده است!

چنانکه حس گرسنگی و رفع آن، وسایل و درجات دارد

کرده است چنانکه ابتدا روابطی با افراد خود و بعد با حیوانات و بعد با قوای طبیعی و بعد با خانواده‌ها و طایفه‌ها و قومهای دیگر و سپس با تمام عالم و با قوای مدیره و قاهره عالم تأسیس نموده است و در نتیجه حفظ و تحکیم این روابط حس پرستش نیز ظهور کرده است.

با اینکه این عقیده، محرك اصلی و مبدأ نخست پرستش را يك حس معنوی و يك احتیاج فطری و اجتماعی قرار داده است، باز بهدفع اصلی بر نخورده و آن محرك حقیقی را خوب تمیز نداده است. علاوه بر این عقاید، پاره عقیده‌های دیگر نیز بمیان آورده اند مانند حس هوس و آرزو و حس تنازع بقا و غلبه و غیره ولی چون اینها همه تغییر دیگری است از همان منابع که ذکر کردیم از آن جهت صرف نظر از شرح دادن اینها میکنم و میخواهم آنچه را که درینباب بنظر خودم میرسد بنویسم:

بعقیده من، آن محرك حقیقی و آن قوه ازللی که در انسانها حس و احتیاج پرستش و یا ایمانرا تولید کرده است عبارت از يك حالت انجذابی است که در روح انسانی سرشته شده است و آن حالت او را پرستش وا داشته. عبارت دیگر حس پرستش و ایمان يك احتیاج روحی و فطری بشر است سببه به حس تشنگی و گرسنگی که سرشته فطرت انسانی است. حس ایمان نیز يك نوع «حس گرسنگی روح» است و با او زائیده و جزو لاینفک اوست. پس این حس پرستش و ایمان نه نتیجه حس استقلال و آزادی طلبی است و نه تولید شده حس بیم و امید چه اینها پس از روپرو شدن با زحمات و احتیاجات، تولد مییابد و در فقدان اینها آن حس هم بایستی معدوم شود در صورتیکه چنین نیست بلکه اینحس با روح بشر سرشته و جزوی از آنست و چون روح ما ازللی

حس استقلال تولید و آنها را به خلاص کردن خود ازین موانع
 و داشت و کم کم بغلبه کردن بدین قوای قاهر کوشیدند چنانکه
 گاهی برای خوش آمد و جلب محبت و توجه آنها و گاهی نیز
 برای دفع شر و رفع ضرر و تسکین غضب آنها نذرها و قربانیا
 و فدیها و زارپها و تضرعها بعمل آوردند. و بدین قرار حس
 پرستش تولد یافت. بنا بدین عقیده منشأ پرستش فقط يك حس
 مادی یعنی حس رفع احتیاجات جسمانی بوده است و بس.

۲- بیم و امید. بعضی از حکما بر آند که آدمیزادگان
 نخستین، در زیر نفوذ حس ترس و حس امید، بخیال پرستش
 قوای طبیعت افتاده اند یعنی از برخی قوای طبیعت که مخالف
 با آمال و احتیاجات آنان بوده ترسیده برای رفع خصومت و جلب
 محبت و حصول آرزو تعظیم نموده و قربانیا و نذرها و نیازها کرده
 پرستیدند. چنانکه هنوز هم اساس ادیان مهم عالم بر پایه ترس
 و امید است و اگر ثواب و عقاب و امید بهشت و بیم دوزخ و
 مکافات و مجازات نبود کسی ایمان نمی آورد و هیچ دین استقرار
 نمی یافت چنانکه حکیم نیشابوری عمر خیام نیز بدان اشارت
 میکند و میگوید:

در مدرسه و خانقه و دیر و کنشت ترسندۀ دوزخست و جویای بهشت
 آن کس که ز اسرار خدا باخبر است زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت
 از نقطه نظر مبدأ و خط حرکت، این عقیده نیز فرقی با عقیده
 اول ندارد.

۳- حس جامعیت. چون انسان فطرتاً مدنی خلق شده یعنی
 استعداد و احتیاج زیستن با جماعت و اجتماع در او مکتوز است
 و نمی تواند مانند حیوانات منفرداً زندگی کند، لذا این حس
 جامعیت او را بتأسیس رابطه میان خود و عالم خارجی مجبور

يك دل سوزان و دیده گریان مانند يك بچه معصوم بدامن والا
حضرت پهلوی می‌اندازد و بدیده يك پدر مهربان دلسوز و فدا
کار و دورین بوالا حضرتش مینگرد!

ما هم امیدواریم که این انتظار ملت لباس حقیقت و واقعیت
پوشد و چنانکه خود والا حضرت در ابلاغیه رسمی بیان فرموده‌اند
«از سجده شکر خداوندی خودداری ندارند و طلوع این دوره
جدید را بظهور بزرگترین وظایف قطعی خود افتتاح و آغاز
نمایند.»
ح. ک. ایران‌شهر

قسمت فلسفی

دیانت و فلسفه توحید

قسمتی از سر آغاز کتاب «هفتاد و دو ملت» تألیف میرزا آقا خان کرمانی که بتازگی
از چاپ درآمده و شماره ۱۲ انتشارات ایران‌شهر را تشکیل میدهد.

پس از اطلاع بر مراتب تکامل ادیان، خوبست
قدری عمیق تر رفته به بینیم آن محرك حقیقی
و منشأ یگانه که انسان را به پرستش واداشته چه
بوده است. آیا همان حس ترس و امید بوده یا منشأ دیگری
داشته است.



بر حسب عقیده فلاسفه و متفکرین عصر جدید منشأ حس
پرستش یکی از قوای ذیل بوده است.

۱- حس استقلال و آزادی خواهی. از آنجا که انسانها
از روز اول خود را در دست قوای طبیعت اسیر و مقید حس
کرده و در هر جا و هر کار، قوای طبیعت را در برابر خود
سد محکم و مانع بزرگ دیدند، این ضعف و اسارت، در آنان

مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی تشکیل میشود.»

از امروز ملت ایران داخل يك دوره تاريخ جديد میشود و برای والا حضرت پهلوی يك صفحه بسیار وسیع فعالیت و خالی از موانع برای ایفای مقاصد عالیه و اجرای وسایل ترقی و نیکیبختی گشاده میگردد.

این چنین اتفاقات نیکو و فرصتهای تاریخی برای ملت ایران کمتر روی داده و کمتر کسی از رجال تاریخی ایران را چنین موقع مناسب برای نشان دادن قابلیت و استعداد و قدرت و برای اجرای وظایف نوعی و نیات قلبی پیش آمده است.

با آن افکار متین که از بیانات والا حضرت پهلوی درك می شود و با آن اعمال ترقی پرورانه که تا کنون بمنصه ظهور گذاشته اند امیدواریم که به زنده کردن حشمت و شوکت باستانی ایران کامیاب گردیده نام خود را نیز در صفحه دلهای ملت نقش سازند. ما ملت ایران و والا حضرت پهلوی را به نیل این نعمت بزرگ تبریک میگوئیم ولی در حقیقت شایسته تبریک روزی خواهند شد که شکران این نعمت را عملاً بجا بیاورند و استحقاق خود را بدین موهبت الهی فعلاً ثابت کنند.

بزرگترین بدبختی که ملت ایران را در دوره تسلط قاجار اسیر و زخم‌دار کرده بود عبارت از «ظلم و بیعلمی» است و جایی که ظلم و بیعلمی حکمرانی کند، پریشانی و ویرانی و پستی و ناتوانی و گرسنگی خیمه میزند. امروز اکثریت ملت ایران در زیر زنجیر ظلم و بیعلمی می‌نالد و جان میدهد! این است که پس از قرن‌ها تحمل ظلم و گرسنگی زنجیر بندگی پادشاهان خونخوار خود پرست تن پرور بیخس و بیخرد را پاره کرده خود را با



سال ۳

اول آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی

شماره ۱۲

۴ ربيع الثاني ۱۳۴۴ هجری = ۲۳ اکتبر ۱۹۲۵ میلادی

تاریخ ایران تازه شد

خاتمه سلطنت قاجار و طلوع ستاره پهلوی

مجلس ملی ایران در جلسه تاریخی ۹ آبانماه ۱۳۰۴ مطابق ۳۱ ماه اکتبر ۱۹۲۵ با کثرت ۸۰ رأی در مقابل ۵ رأی با تقراض سلطنت خاندان قاجار رأی داده زمام حکومت موقتی را تا تعیین شکل قطعی آن از طرف مجلس مؤسسان بعهده والا حضرت رضا خان پهلوی بموجب ماده واحده ذیل واگذار کرد:

«ماده واحده: مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت، اتقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی بشخص آقای رضا خان پهلوی واگذار میکند. تعیین حکومت قطعی موکول بنظر مجلس

شراعو، ۱۱ — عدید.

کلیه بنات البحر در تحت امر دلمه واقع شوند. در اواسط جزایر مزبوره بیشتر از نقاط دیگر غوص مروارید می‌نمایند چون در آن نقاط بیشتر وجود دارد و انگلیسها اشخاصی را که در آن نقاط نزاع کنند مجازات سخت دهند و کشتی متعلق به نزاع کننده را سوزانند.

دلال فروش مروارید را طواش گویند و در موسم غوص از سه طایفه ممکن است مروارید ابتیاع نمود از ناخداها و طواشها و از تجار در مواقع غیر غوص فقط تجار مروارید خواهند داشت. درجه قیاس مروارید هر جا بدینگونه تعیین کرده‌اند: اول عمان، دوم بحرین و بنادر فارس، سوم قطر، چهارم کویت، پنجم قطیف، ششم سیلان. و مرواریدیکه در جبل (بضم جیم و فتح پاء) و رؤس الجبال پیدا شود غایت درجه قیاس را دارد و درخت مرجان در این دریا دیده نشده است لیکن درخت یسر خود نگارنده در دریای خارك دیده‌ام.

تجارت مروارید سابقاً فقط عربها و هندوها داشته و حمل و فروش آن فقط هندوستان بوده است ایرانیهاییکه تجارت مروارید را داشته فقط اهالی لنکه و جزیره قیس باشند. از حدود ۱۳۲۹ شرکت روزاتال و جیب فرانسوی تجارت مروارید را به اروپا افتتاح کرده هر ساله تقریباً ده ملیون رویه مروارید ابتیاع کرده از بحرین از راه هندوستان به اروپا برند و مرکز آنها بمبئی است و در سنوات اخیره یعنی بعد از حرب عمومی تجار لنکه و بحرین بعضی از آنها راه اروپا را پیدا کرده و مروارید خود را از راه هندوستان پاریس و غیره برده فروش نمایند.

بقیه دارد.

پنج تومان الی ده تومان بشیخ دبی دهند. جزیره دلمه تعلق به بوضی دارد و مرکز عمده مباحثه مروارید در موسم غوص در آنجا است. فروشندگان مروارید و مشتریها در آنجا جمع شوند از کلیه نقاط که در خلیج فارس غوص مروارید مینمایند و در آن موسم دلمه شهر بزرگی مینماید کلیه خانه‌ها موقتی از چوب خرما سازند کسبه و اهل حرنت از بوضی به آنجا آمده دکان باز کنند و فایده زیاد برند و در آن موسم شیخ بوضی یکنفر از اقوام خود بحکومت آنجا فرستد و از کلیه معامله کنندگان و کسبه بتفاوت ثروت و تمولشان برنج و وجه نقد در یافت نماید و عایدات عمده شیخ بوضی در همین موسم و همین نقطه است آن جزیره اواخر حمل مطابق پانزدهم آوریل شروع به آبادی کرده الی اواخر میزان مطابق پانزدهم اکتوبر آن آبادی پایان رسد و هر کس بوطن خود مراجعت نمایند و دلمه را با سکنه معدود خود باقی گذارند و آب مشروب آنجا گوارا نیست و از چشمه است مسافران متمول آب مشروب با خود دارند و بسیار کشتیها آب برای فروش وارد کرده و بقیمت گزاف مصرفی رسانند. از جزیره دلمه تا به بندر بوضی بخط مستقیم ۱۱۰ میل خواهد بود فقط تجار هندو که بآنجا آیند مرسمی بحکومت دلمه دهند و آن عبارت از یکصد و بیست روپیه است.

جزایر دیگر در اطراف و اکناف دلمه باشند و بغیر از دو جزیره که مسمات به دلمه و عدید است مسکون و جزایر دیگر بغیر سکنه است و مجمع جزایر مزبور را بنات البحر گویند و اسمی جزایر مزبوره:

- ۱- داس، ۲- قرنین، ۳- زرکو، ۴- ارزنه، ۵- دلمه،
- ۶- غشه، ۷- صیرینی یاس، ۸- فطایر، ۹- حاله مبرز، ۱۰-

بدایت غوص عصیر از اواسط جدی است و نهایت آن اواسط حمل خواهد بود. اهالی عمان برای غوص عصیر بجزیره دهلک که از توابع مصوع است رفته و اهالی یمن به الحیه که از توابع حدیده است روند در جزیره سقطره و حافون و مریاط و ظغار هم غوص عصیر شود اهالی یمن نادراً به مغاصات خلیج فارس آیند. در دریای سیلان هم مغاص مروازید موجود است. در حدود ۱۳۱۹ مطابق ۱۹۰۰ مسیحی دولت انگلیس یک شرکت انگلیسی مغاص مزبور را اجاره داده و قرار داده بودند یک نلک عایدات به غواصها داده شود.

بدایت غوص سیلان اوایل حوت و نهایت آن اواسط حملست. مغاص سیلان در دو نقطه است یکموضع معروف است به منار بر وزن قمار و موضع دیگر معروف به تنگری که به لغت هندوها خدا را گویند (۱).

مدتیست که اهالی این حدود بغوص سیلان روند چون معتاد بقانون و انتظام نیستند و مایلند آزادانه غوص کنند چنانچه در حدود خود می نمایند.

در بندر دبی که از بنادر عمان است فقط اهالی دبی غوصی که معروف است بغوص قجه بر وزن لجه در بهار و پائیز که اوقات فراغت غواصها است می نمایند از حد بندر جمیره که جنوب دبی واقع است تا خورخان که در طرف شمال است در آبهاییکه چندان ژرف نباشند با سفاین خود که زاروقه گویند و زاروقه کشتی کوچکی است بر وزن طاحونه که در آبهاییکه بسیار ژرف است متواتر رفت و هر زاروقه ده الی بیست ریال معادل

[۱] لغت تنگری لفظ ترکی است که حالا آنرا در شمال ایران تازی تلفظ میکنند و در استیلای مغول جزو لغات زبان اردو شده است. [ایران‌شهر]

حرکتی کنند کماندان کشتی آنها را بقانون خود سیاست و مجازات نماید.

سفاین غواصی متعلق به بنادر شیبکویه و حیاراتیکه قریب شیبکویه واقع شده‌اند چندان طرف تعرض انگلیسها واقع نمیشوند. حیاراتیکه خارج از دریای آزاد قریب سواحل باشند چندان معتنا به نیست چون مرواریدی که از آن تقاطع خارج شود زیاد نباشند و نفاست چندان ندارند.

از جزیرهٔ سلامه که در حدود رؤس الجبال واقع در تحت امارت مسقط است تا به بندر کویت مغاص مروارید است و حیارات هر نقطه اسامی مخصوص دارند و بیشتر از حیارات طرف سواحل عمان و بحرین واقع شده‌اند و طرف سواحل ایران حیارات به آن درجه فزون نباشند.

موسم غوص در سواحل ایران و عمان از ابتداء جوزا شروع شده و در ابتداء میزان آنها یابد. هر گاه بروج مزبوره مصادف با ماه رمضان شوند، در آن ماه غواصها تعطیل نمایند.

در مغاص بندر کویت که معروف است به عدان که آنرا عدنان هم گفته‌اند از برج نور شروع بغواصی شود و انتهای همان برج میزان خواهد بود.

علت اینکه در برج میزان غواصی را آنها دهند برودت دریا و هوا خواهد بود. صید کنندگان مروارید بموسم و مغاص خلیج فارس قناعت نمایند بعد از انتهای موسم غوص خلیج فارس باسفاین خود به بحر احمر روند یعنی بعضی دون بعضی رفته و غواصان بنادر شیبکویه نادراً بغوص بحر احمر شتابند و غوص بحر احمر در اصطلاح غواصها بغوص عصیر معروف است.

بنادر عمان بر دو قسمت تقسیم شوند:

يك قسمت عبارت از بنادر شیوخ مستقله است مانند بوضبی ، دبی ، شارجه که آن را شارقه هم گویند ، ام القیوین ، رأس الخیمه که در قدیم به جلفار معروف بوده است ، عجمان بر وزن مهمان و حمریه . هر نقطه شیخ مستقل داشته و در تحت قیادت انگلیسها باشد . قسمت دیگر بنادری است که متعلق به امارت مسقط است . مانند بندر سحار و سویق و مصغه و غیره که به باطنه معروف باشند و گذران بیشتر ساکنین قسمت اخیره از غواصی نیست و در این لایحه هر جا اسم عمان نگارش یابد مقصود عمان شیوخ مستقله است که بیشتر گذران سکنه آن از غواصی است .

صيدگاه مروارید را مغاص گویند و موقعیکه در دریا صید مروارید در آن موضع شود موسوم به حیر بر وزن خیر و جمع آن حیارات بر وزن خیارات است . حیر و حیارات به های هوز که حیر و هیارات شود هم نوشته‌اند .

حیر عبارت از يك بر آمدگی است از نك دریا که آب اطراف آن بر آمدگی ژرف و عمیق و آب فراز آن بر آمدگی عمق چندان ندارد و کشتی بخار با احتیاط از مواضع حیارات گذرد و در نقشه‌هایی که مخصوص دلالت ناخدایان ترسیم شده موضع حیاراتیکه معروف باشند و عبور کشتی در آن نقاط خطرناکی پیدا کند تعیین شده است . حیارات بیشتر در دریای آزاد واقع شده‌اند یعنی بیش از چهار میل از کناره سواحل دور باشند . این است که شیوخ مستقله عمان و شیوخ بحرین و قطر و کویت حیارات را توانسته‌اند خاصه خود کرده و ممانعت دیگران نمایند .

در مواقع غوص کشتی جنگی انگلیسها مراقبت از سفاین غواصی می‌نمایند . هر گاه مرتکب تقصیر شوند یا مخالف اعتدال

مجله‌ایست که تا کنون در ایران ظهور کرده است و اغلب ادبا و فضلالی طهران در آن مقاله نوشته‌اند. مقام علمی و اخلاقی آقای دکتر افشار، (مؤلف کتاب «سیاست اروپا در ایران» بفرانسه) که چند قطعه ادبی نیز از ایشان در مجله چاپ شده است، بما امیدواری کامل می‌دهد که این مجله ممتاز بنشر و ترقی معارف ایران خدمت بزرگی بجا خواهد آورد.

۵ — اردی بهشت — اثر خامه جناب حاج میرزا یحیی دولت آبادی وکیل مجلس ملی. آثار قلمی این ادیب محترم بر ارباب علم و ادب پوشیده نیست و تا کنون چند کتاب از تألیفات ایشان مانند کتاب علی، دوره زندگانی یا غصب حق اطفال و ارمغان یحیی و غیره مکرر طبع شده است. این اردیبهشت که با نفاست کامل چاپ شده نمونه‌گزینی است از آثار تثری و نظمی معظم‌له و مخصوصاً قسمت اول این کتاب که دارای حکایتهای اخلاقی است بطرز گلستان بسیار مفید و شیرین می‌باشد. برای کسانی که میخواهند يك انشاء فصیح و سلیس و منقح داشته باشند راهنمای خوبی است. امیدواریم که سایر تألیفات ایشان و مخصوصاً کتاب «شهرناز» که داستان شیرین و اخلاقی و اجتماعی است نیز هر چه زودتر بهمت «شرکت حیات» طبع رسد.

قسمت اقتصادی

شرح حال غوص و غواص در خلیج فارس

این مقاله نگارش جناب آقای میرزا محمد علیخان سدید السلطنه پور حاجی احمد خان کبابی میباشد که یکی از رجال با فضل عصر ما است و آثار مهمی نگاشته‌اند که بد بختانه چاپ نشده مخصوصاً کتاب «اعلام الناس فی احوال بندر عباس». بحری است ذخار از اطلاعات تاریخی و جغرافیائی و عمرانی و اقتصادی و لسانی و این مقاله نمونه کوچکی از مقام علم و فضل و طرز نگارش ایشان را نشان میدهد. [ایران‌شهر]

اطلاعات کافی از اوضاع معارف ایران و مملکت‌های دیگر بدست می‌دهد. مطالعه این مجله را برای عموم معارف‌خواهان و بخصوص محصلین و معلمین توصیه می‌کنیم.

۲ — داستان خونین — داستانیست تاریخی و عشقی بصورت نمایش در پنج پرده که سرگذشت رقت آور برمکیان وزرای خلفای عباسی را در عهد هارون الرشید شرح می‌دهد. این کتاب کوچک که تألیف آقای سید عبدالرحیم خلخالی است بسبب بسیار شیرین سرگذشت وزرای ملیت پرور برمکی را بطرز مؤثر نشان می‌دهد و ایاتی که بمناسبت مقام از طرف ادیب و شاعر سخنور آقای رشید یاسمی بدان افزوده شده يك حلاوت دیگر بمطاب می‌بخشد. طرفداران انتباه ملی ایران و صاحبان ذوق ادبی را مطالعه این کتاب لازمست. قیمت آن دو قرانست و در کتابخانه طهران کاوه بفروش می‌رسد.

۳ — سلطنت قباد و مذهب اشتراکی مزدک — کتابیست که بتازگی استاد محترم و شرقشناس معروف آرتور کریستنسن دانمارکی بزبان فرانسه در ۱۲۷ صفحه تألیف کرده است. راجع باستاد معظم و تألیفات او در شماره‌های سال اول مجله شرحی درج شده است. این کتاب نیز مانند تألیفات دیگر مومی الیه پر از اطلاعات و تحقیقات و مأخذهای مهم است و برای تتبع کنندگان تاریخ قدیم ایران بسیار مفید و ضرور میباشد. در آینده قسمتی از مباحث آن را ترجمه خواهیم کرد.

۴ — مجله آینده — مجله‌ایست علمی و ادبی و سیاسی که در طهران ماهی یکبار در تحت مدیریت و نگارش آقای دکتر افشار متخصص در علوم سیاسی انتشار می‌یابد. این مجله چنانکه از شماره اول آن که باداره رسیده معلومست، مهمترین و مفیدترین

که بدون حل مسائل و انجام وظایف برختخواب رؤد لذا قسمت اعظم شب را عوض خواب و آسودگی با درس و مطالعه بسر می آورد و هنوز بمقصود نرسیده اعضایش متشنج و عضلاتش سست شده و بی اختیار در سر میز خود بخواب میرود زیرا که دیشب هم دچار این ماجرا بوده و شب را که تمام طبیعت در خواب راحت غنوده بود با بیداری و زحمت بسحر آورده است! هنوز ساعتی چند اعصاب دماغ او راحت نکرده دفعهٔ بلطمهٔ اهتزاز زنگ (ساعت بیدار کن) بیدار شده و دوباره مشغول کار میشود! مدنی بدین منوال نمیگذرد که قدرت جسمانی او سلب و بالطبع اعصاب فکری نیز سست شده و کم کم جوانی او رو بزوال رفته و در نصف کار مجبور بترك تحصیلات میشود. و تمام این مشکلات از نداشتن اطلاعات کافی از مواد دو دورهٔ ابتدائی و متوسطهٔ امروزی اروپا، یعنی از نقصان تحصیلات مدارس ایران است. بدین جهت من تصور میکنم که قبل از تأسیس يك دارالفنون باید همت خود را صرف اصلاح و تکمیل مدارس ابتدائی و متوسطه کرد.

برلین — ح. عطائی

مطبوعات وارده

۱ — مجلهٔ تعلیم و تربیت — مجله‌ایست حاوی مقالات فنی و اطلاعات رسمی که در هر ماه از طرف وزارت معارف منتشر میشود. این مجله که بمدیریت جناب میرزا علی اصغر خان حکمت رئیس تفتیش وزارت معارف در طهران چاپ میشود دارای مقاله‌های بسیار سودمند میباشد و چنانکه از شمارهٔ ۱ و ۲ آن که بداره رسیده، دیده میشود در مسائل مهم تعلیم و تربیت سخن میراند و

موافق زمان در آنها میکند. اگر فهرست امروزی مدارس ایران با پرگرام فعلی مدارس اروپا مقایسه شود مسئله واضح و معلوم خواهد شد که: تفاوت ره از کجا تا کجا است. پس از تحصیل کردن در مدرسه متوسطه ایرانی همقدمی نمودن با شاگردان دار الفنون اروپائی حقیقهٔ مشکل و طاقت فرساست علاوه بر این اشکال قصان، زبان ندانستن و مدتی هم در تحصیل آن کوشیدن بد را بدتر میکند و از اینرو اغلب محصلین ایرانی دچار مشکلات لاینحل شده و زحماتشان بی ثمر و وقت گرانبهایشان بهدر می‌رود. محصل ایرانی علاوه بر یاد گرفتن لسان باید وقت زیادتر از معمول صرف کند تا با تمام تحصیلات خود موفق شود. اما آنکه با زحمات زیاد لنگ لنگان بمنزل می‌رساند از جهات مختلفه ناقص است. مثلاً محصل بیچاره که تکالیف مدرسه مجال روزی یکساعت گردش بوی نمیدهد از تمدن اروپا فقط اطاقی که عمر عزیز خود را در آن بآخر می‌آورد نصیب او میگردد و از دیدنی‌های رنگا رنگ مغرب زمین که هر کدام بنفس خود يك درس عبرتی است فقط عکسهای اطاق او حصهٔ اوست. و اگر بدین منوال تحصیل خود را ادامه داده و بعد بوطن مراجعت کند از ارتباط و معاشرت اروپائی و هیئت‌ها و مجمع‌ها و دستجات مختلفه که هر کدام برای مقصود مقدسی تشکیل شده است بکلی بی‌خبر می‌باشد. نتیجه آنکه در تمام مدت اقامت در اروپا بغیر از لغاتی چند که ممکن بود آنها را در ایران هم حفظ کند و کتب معدودی که اغلب مطالب و مسائل مشکل آنها بر اثر مطالعه و مداومت بتنهائی هم حل می‌گردد کار دیگری نکرده و چیز دیگری ندیده است. بعضاً هم تکالیفی که از طرف معلمین مدرسه داده میشود نسبت به محصل فوق‌الطاقه است اما علو طبع و غیرت و شهامت پاك وی بدو اجازه نمیدهد

تمدن دست و پا زده و تکاپو کنیم فکر باطل کرده و خیال خام پخته‌ایم و در نتیجه دوییدن و کسستن را به رفتن و نشستن ترجیح داده‌ایم. اما یگانه وسیله و تنها نعمتی که توسل بدان و استفاده از این بما فرض است، پیش گرفتن جاده علم و صنعت می‌باشد. پس ملازمت که در طی و تبعیت آن دو جد و جهد کنیم تا سیر تکاملی خود را بسر آورده و تن نیم جان خویش را بسر منزل سعادت برسانیم. یعنی اگر ما را خیال تأسیس «دانشستانی» (۱) که بتواند با «اونی» و رسیته‌های «اروپا همچشمی کند در سراسر بهتر آنکه در استحکام اساس مقصود خود کوشیده و همتی در اصلاح و تقویت مدارس ابتدائی و متوسطه خود کنیم. اگر بتشکیل این مقدمه نائل شده و در واقع طریقه ترتیب صغری و کبری را بدست آوردیم باخذ نتیجه بدون هیچ زحمتی نائل خواهیم شد. مدرسه عالی، مرتبه سیم تأسیسات علم و دانش می‌باشد و پر واضح است که دوام و پایداری طبقه ثالث منوط به ثبات و استحکام دو مرتبه اولی است و الا ظواهر درخشان و نقشهای دلفریب ایران مادام که خانه از پایست ویران است پیش اهل بصیرت قدر و قیمتی ندارد.

توسعه و تکمیل نواقص مدارس ابتدائی و متوسطه ما واجب و ضروری‌تر از تأسیس مدارس عالی جدید است و لزوم این امر در موقعی که محصل ایرانی بقصد تکمیل تحصیلات بااروپا آمد معلوم می‌گردد. گویا هنوز هم پرگرام رسمی دولت ایران همان ترجمه و مأخوذ از پرگرام چند سال قبل دولت فرانسه است در حالی که امروز آن پرگرام بکلی کهنه شده است چه هر سال دولتمدنه در پرگرام مدارس تجدید نظر کرده و تغییر و اصلاحات

[۱] این کلمه در شماره پنجم ایران‌شهر دیده شد که نگارنده مقاله آنرا برای «اونیورسته» پیشنهاد کرده بود.

تعلیم و تربیت

مدارس ایران و تحصیل در اروپا

تأسیس يك دارالعلم عالی که ما را مستغنی از تحصیل در مدارس فرنگ نماید با بسط امروزی معارف در ایران از حیز امکان خارج است. زیرا مدارس عالی اروپا که منشاء ترقیات و منبع مراتب رفیع تمدن امروزی و سرچشمه تسلط و اقتدار مغربیان و بالاخره تربیت دهنده جوانان منورالفکر است خود محصول جدیت و سعی و کوشش استمراری چند قرن دراز و زاده اعمال و تجربه های مدت مدیدی است.

کشفیات قرن بیستم در نظر ما فوق التصور مینماید ولی با وجود اینهمه میدانیم که فردا يك تغییر و تجدد تازه شاهکارهای این عصر را بقدر و قیمت کرده و با تولید يك مرتبه عالیتری بالای درجات فهم و هوش امروزی بشر تمام علوم و فنون و صنایع فعلی را مادون خود قرار خواهد داد. شاهد مدعا جاه طلبی بشر دزپی تعالی و ترقی است که آنی از آن غفلت نداشته و همواره در کشف مسائل مجهوله سعی و خودکشی مینماید. بدیهی است که بدون طی ادوار سالفه حصول کشفیات کنونی بی امکان بوده و همچنان بدون گذراندن عصر حاضر وصول بترجات آنی غیر ممکن است. تمدنی که بشر امروزه دارای آنست عالیترین درجه اعصار گذشته و در عین حال یکی از طبقات پست افکار بکر آینده است.

اگر ما ایرانیان که با اتفاق خود و عالمیان چندین مرحله از کاروان شاهراه تمدن عقب مانده ایم بآرزوی سر منزل امروزی آن

پس از میقات و حج و طوف و کعبه
 جمار سعی و لیک و مصلا
 پس از چندین چله در عهد سی سال
 شوم پنجاهه گیرم آشکارا؟
 بگردانم ز بیت الله قبله
 به بیت المقدس و محراب اقصا؟
 مرا از بعد پنجه ساله اسلام
 نزیید چون صلیبی بند بر پا
 شوم ناقوس کویم زمین تحکم
 روم زنار بندم زمین تعدا
 و گر قیصر سگالد راز زردشت
 کنم زنده رسوم زنداوستا
 مگو این کفر و ایمان تازه گردان
 بگو استغفر الله زمین تمنا

خاقانی غیر از قصاید و نشاید بسیار غرا، غزلیات، رباعیات
 و اشعار عربی نیز دارد. اما در اینجا باین مختصر اکتفا رفت.
 وفات خاقانی مصادف سال ۵۹۵ هجری (۱۱۹۸/۹۹
 مسیحی) است و در «مقبرة الشعرا» قبرستان سرخاب تبریز مدفون
 است. رحمة الله علیه.

نظامی که پس از خاقانی در گذشته در مرثیه مشارالیه ناله
 دارد جانسوز و افغانی حزین و دلدوز که این يك بیت از آن است:
 گمان بردم که خاقانی دریا گوی من باشد
 دریا من شدم اکنون دریا گوی خاقانی

اسلامبول — حسین دانش

زهی دولت کز امکان هدایت یافت خاقانی
 کنون صد فلسفی فلسفی نیرزد پیش امکانش
 نوئی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر
 چه جای زنداوستا هست یا زردشت و نیرانش
 هدایت زاهل دین آموز و قول فلسفی مشنو
 که طوطی کآن زهند آید نجوید کس ز حزرانش
 فرائض ورز و سنت جو، اصول آموز و مذهب دان
 مجسطی چیست و اشکالش، قلیدس کیست و اقرانش
 باز در حبسه گوید:

فلك كجروتر است از خط ترسا
 مرا دارد مسلسل راهب آسا
 چو روح الله در این دیرست چون شد
 چنین دجال فعل این دیر مینا؟
 تم چون رشته مریم دو تا هست
 دلم چون سوزن عیسی است یکتا
 من اینجا پایبند رشته ماندم
 چو عیسی پایبند سوزن آنجا

.....
 مرا اسلامیان چون داد ندهند
 شوم برگردم از اسلام؟ حاشا
 پس از تحصیل دین از هفت مردان
 پس از تاوین وحی از هفت قرا
 پس از الحمد و الرحمان و الکهف
 پس از یاسین و طاسین میم و طاها

بر این کسیکه دبدبه الفاظ را با طنطنه معانی در یکجا ادا کرده باشد تنها خاقانی است و بس. طمطراق «قآنی» در قرن اخیر غیر از یک تقلید خشک و بی‌معنی و بی‌هنگام از خاقانی چیزی دیگر نیست. نفخات پرشور و پرغرور که از دهان شاعر شروان مانند ناله جهانگیر صور در آفاق می‌پراکند ندایست که در پیش آن ندهای دیگر همه خاموشند و از تأثیر آن دلهای ^{شونزگان} در هر قرن و هر زمان خروشنده و پر جوش. اشعار غرای این ادیب امروز از طبقه فهم عوام شرق بالاتر ایستاده است و تخم ذوق آن هنوز در مزرع افکار عامه نیفتاده. شك نیست که این افکار در شرق و بویژه در ایران روزی بیشتر از این رسیده و آن معانی بهتر از این چشیده خواهد شد. خاقانی از حیث حس ایرانیت و بستگی بشعائر قدیم آن نیز وطنخواهی بی‌انبار است. گاهی چنان بسمند خیال جولان میدهد که خواننده در رفتن از او باز میماند و نمی‌تواند دیگر با او همراهی کند. در آن جنبش طی مسافات ملکوت می‌نماید و آسمانهای جان را که کار فرمای آسمان جهانند منزل بمنزل می‌پیماید و ما زمینگیران دلکوران را از پس خود در نگرانی و حسرت میگذارد. گاهی از بار ستم مسلمانان بفغان آمده میخواهد باز به زانار بچسبد و ناقوس را بار دیگر بیوسد باز پشیمان شده حاشا میکند. با وجود این میتوانم بگویم که کمتر کسی آداب مسلمانی و مناسک و شعائر حج بیت الله و منازل قدس و فلسفه ایمان و موحدی را بقدرت و طلاقت او گفته و سروده است. از حکمت یونان و از اسرار دین زردشت هم بخوبی آگاهی داشته ولیکن باختر طبع روی از آنها برگردانیده کمیت فکرت را در وادی اسلام و ایمان جهانیده است. چنانکه میگوید:

سبی که بود، او را از نظر انداخت و مجبوس ساخت. مدت حبسش معلوم نیست ولیکن «حبسیه» اش مشهورست. و این یکی نیز محقق است که خاقانی پس از وفات «اختسان» مدتی باز زنده بوده و چندی پس از آن يك پسر بیست ساله اش که: «رشید» نام داشته مرده و بعد از مدتی دختری از صلب او بدنی آمده و سه روز پس از زاییده شدن در گذشته و آخر الامر زن خاقانی نیز در غم این دو طفل وداع باین جهان فانی گفته. اینک اشعاری که خاقانی در فراق زن و فرزند گوید:

دریغ میوه جلم رشید کز سر پای بیست سال در آمد يك نفس بگذشت
 مرا ذخیره همین يك رشید بود ز عمر نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت
 چو دختر آمدم از بعد اینچنین پسری سرشک چشم من از وادی ارس بگذشت
 مرا فرود ز دختر غم رشید نه آن نه بردل من و نی بر ضمیر کس بگذشت
 چو دختر آمدمو این سوک دید صوفیوار سه روز عده عالم بداشت پس بگذشت
 این شعر را هم در فراق و هجر زن و فرزندان خود گوید:

پسر داشتم چون بلند آفتاب بناگه بتاری مغاکش سپردم
 بدرد پسر مادرش چون فروشد به خاک آن تن دردناکش سپردم
 یکی بکر چون دختر نعش بودم بروشنلی، هم بخاکش سپردم
 کنون زاینهمه ماند «عبدالعزیزی» ودیعت یزدان پاکش سپردم (۷)

اگر کس پناهش نباشد بشروان پناهش بس است این خداکش سپردم
 در آثار خاقانی و علی‌الخصوص در حبسیه معروفش اشارات و تلمیحات بسیار بدین مسیحی هست. و از گفته هایش آشکارست که عادات مقدسه و اطوار عبادات این دین را — که کیش مادرش بود — خوب میدانسته. هیچ شاعری از شعرای ایران این اطلاع وسیع را از دین نصرانی و از تاریخ آن دین نداشت. علاوه

[۷] عبدالعزیز اسم پسر باقیمانده زنده اش بوده.

ره روم مقصد امکان بخراسان یلم تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یلم
چون زمن اهلخراسان همه عنقا یبند من سلیمان جهانبان بخراسان یلم
از قراریکه باز از اشعارش استنباط می‌شود خاقانی تا شهر
«ری» رفته، اما در گذشتن بآنطرف حدود «ری» نمانت دیده
است. چنانکه باز خود گوید:

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا
هم باز پس شوم، نکشم من بلای ری
گر باز رفتم سوی تبریز اجاز تست
شکرانه گویم از کرم پادشای ری

خاقانی با خوارزمشاهیان نیز رابطه‌ها داشته و بایشان قصیده‌ها
فرستاده و با «رشیدالدین وطواط» مشاعره کرده. — با ابوالعلاء
گنجوی که استادش بود مشاتمه‌ها و با جمال‌الدین عبدالرزاق
اصفہانی مشاجره‌ها و با اثیرالدین آخسیکتی مشاعره‌ها دارد.
در هنگامیکه خاقانی از مکه بر میگشت راهش به اصفهان
افتاد و از طرف اهل اصفهان خوب پذیرفته شد. ولیکن چندی
نگذشت که بسبب هجوی که شاگردش «مجیرالدین بیلقانی» منتشر
ساخت و در ذم اصفهانیان بود و به نام خاقانی بسته شد، جمال
الدین عبدالرزاق» با هجایی بسیار سخت مقابله کرد. پس از آن
خاقانی برای دلداری اصفهانیان مجبور شد به نوشتن شعر معروف
مردف به صفاهان که این ابیات از آنست:

اینهمه کردم بر ایکان نه بر آن طمع کافر زریام از عطا ی صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بی‌نام کردم طغیان زد از هجای صفاهان (۶)
او بقیامت سپید روی نخیزد ز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان
پس از برگشتن خاقانی به شروان، اختسان شروانشاه، بهر

[۶] مقصودش از دیو رجیم «مجیرالدین بیلقانی» است.

آنجا ش نکاح بست جوزا چل سال عزب نشست اینجا
 آنکس که چنان عروس بیند بر حق بود ار عزب نشیند
 تخمیناً در سال ۵۴۰ هجری، ۱۱۴۵ مسیحی، خاقانی ترک
 دیار خود میگوید و به بارگاه «شروانشاه، اختسان ابن منوچهر»
 می‌بناهد که در آن آوان مشارالیه پایتخت خویش را از شهر
 «گرساسپ» آذربایجان به «بادکوبه» نقل داده بود. — از اغلب
 گفته‌های خاقانی چنان استدلال میشود که او از زندگانی در
 قفقاس همواره دل‌تنگ بوده و بهر نحوی که باشد رهائی از آن
 دیار را میخواست، چنانکه گوید:

طوطی معانی آفرینم شروان قفسی است آهنینم
 تنگ آمده بر دم شماخی کلخن جائی بدین فراخی
 مدتی پس از ملازمت بارگاه شروانشاه، خاقانی رخصت
 زیارت کعبه را میگردد و از شروان حرکت بسوی مقصود میکند
 و از راه «سفید رود» و کوههای «ساوالان» و مداین و بغداد
 و نجف عازم مکه میشود. مشارالیه منازل را که در این سفر، که
 سفر دویم اوست بمکه طی کرده یگان یگان به نظم تعریف میکند.
 در میان اینها پاره اشعار است که در آن بلندی خیال و قدرت مقال
 شاعر خواننده را متحیر میسازد. شعر «ایوان مداین» یکی از
 تحفه‌های آن سفر است.

زمانی نیز خاقانی میخواست است به خراسان رفته مورد نوازش
 و التفات «سنجر» گردد و گویا موفق بآن نشده. چنانکه گفته است:
 چه سبب سوی خراسانم نگذارند عندلیم سوی بستان شدنم نگذارند
 در جای دیگر گفته:

بخراسان شوم انشاء الله از ره آسان شوم انشاء الله
 باز در جای دیگر گفته:

آورد بکوه قاف دانش پرورد مرا در آشیانش
 آن کرده پدر بمن که در پیش کردند عرب بدختر خویش (۳)
 این حال درست کن ز قرآن آنکه و اذا المؤمنة برخوان (۴)
 پس از آن تعریف عم خود را چنین میکند و او را مری
 حقیقی میداند:

بگریخته ام ز دیو خندان در سایه «عمر ابن عثمان»
 هم صدرم و هم امام و هم عم صدر اجل و امام اکرم
 تا بر در عم مرا وقوفست آحاد نهاد من الوفست
 بودم چو یکی دقیقه خورد عم زین درجات رفتم برد
 پس زان درجات برج پرداخت زان برج بیوت اختران ساخت
 با من به یتیمداری آن مرد آن کرد که عم بمصطفی کرد (۵)
 عم داروی زندگیم داده پستان رضام در نهاده
 خود بوده برفق دایه من پرورده مرا بزیر دامن
 حافظ بده از پی کمالم از آتش و آب هفت سالم
 باز از خود خاقانی میشنویم که در هنگام ارتحال عمش او
 بیست و پنج ساله بوده و عمش که در چهل سالگی در گذشته در
 تمام عمر خود زن نگرفته بوده و دوره تحصیل خود خاقانی هم
 در آن مدت بسر رسیده. چنانکه خود گوید:

چون دید که در سخن تمام حسان عجم نهاد نامم
 چون پای مرا بگنج در کوفت سالم در بیست و پنج در کوفت
 دانست کز اهل نطق پیشم از شادی آن بمرد پیشم
 زین کلبه بکابه بقا رفت زان عالم بود باز جا رفت
 يك عطسه بداد و روح بنهفت صد «یرحمک الله» ملک گفت

[۳] اشاره بآیه «لا تقتلو اولادکم خشية اطلاق» است.

[۴] مقصودش این آیت است: «و اذا المؤمنة سئلت بای ذنب قتلت».

[۵] مقصودش جناب «ابو طالب» پدر «علی المرتضی» است که عم یغمه بر بود.

زان پنبه کنند ریسمانم آرند به کارگاه جانم
 شاگرد ازل به کلبهٔ من ماشوره کفست و ریسمان تن
 می باقم تار و بود معنی از بهر وطای خضر و موسی
 باقم پی روح وقت پوشش دستار سروردای دوشش
 پس از پدر، عم خاقانی که طیب بوده تربیت وی را بعهده
 گرفته. چنانکه خاقانی خود تعریف او را کرده و در آن اصطلاحات
 طب را بسیار ماهرانه بکار برده است و بر صاحب سخنان پوشیده
 نیست که این یکی از هنرهای مشکل ادیبست اما بشرط طبیعت و
 مطبوعیت:

از سوی عم طیب گوهر بقراط سخن به هفت کشور
 عقم که هزار بحر صافست وادی شمالش کوه قافست
 موسی سخن نه کوه آوا عیسی تقسم نه آسی آسا
 هر ادویه کادم از جنان خورد تخمش بزهرین طبعم آورد
 زآن ادویه های صحت انگیز هستم بسخن و فرح آیز
 لفظم که شفای همکنانست طاعون روان طاعنانست
 روح اللهم محققان را همحی الروحم منافقان را
 سحر دم من بوقت شبگیر تسکین ده صد هزار تبگیر
 از شربت لفظ من قوی دان شریان حیات اهل شروان
 خاقانی با وجود اینکه در جائی از گفته های خود از پدر
 خویش اظهار خشنودی میکند و میگوید:

جان صرف کند در آرزوم گر خود همه شیر مرغ جویم
 مرغ دل من گرفت پروار از دانهٔ آب آن نکو کار
 در جایی دیگر گله از دست او میکند و میگوید:

مسکین پدرم ز جور ایام افکنده مرا چو زال را سام
 عم سیمرغی نموده در حال در زیر پرم گرفت چون زال

از قراریکه از اشعار دیگرش فهمیده میشود، پدرش تنها نجار نبوده بلکه خاصهً تابوتگریرا پیشه کرده بوده است:
 مردی هنری خلیل کردار تابوتگری مسیح گفتار
 خود تابوتی که او تراشد جز مرقد موسوی نباشد
 اما مادرش زنی بوده طبّاح و «رابعه» نام از عیسویات نسطوریه مهتدیّه مغبدی نژاد چنانکه خود گوید:

آن پیر زنی که مرد معنی است و آن رابعه که ثانیست نیست
 از رابعه (۲) در صیانت افزون بل رابعه نبات گردون
 بگرفته ز عیش پنج روزه چون مریم چار ماهه روزه
 نستوری و موبدی نژادش اسلامی و ایزدی نهادش
 بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور
 بگزیده به نور عقل و الهام بر کیش کشیش دین اسلام
 از نور ضلالت آوریده نخاس هدیش پروریده
 تا مصحف لآله دیده ز انجیل و صلیب درمیده
 صافی دم و صوفی اجتهادست مومن دل و مومن اعتقادست
 با طغنه جافیان حیفه بازو قوی‌ام بدان ضعیفه
 حالات من از رضاش مرضی حاجات من از دعاش مقضی
 پنزش همه سد اختیارم نصحش همه حصن روزگارم
 الحق حق خدمتش قدیمست همچون حسنات عم عمیم است
 پدر بزرگ خاقانی نساج بوده چنانکه خود نسب خویش
 را از طرف نیا میگوید و در آن گفتار اصطلاحات مخصوص
 خیاطی و جولاهی را استادانه بکار میبرد:
 جولاه نژادم از سوی جد در صنعت من کمال ایجد
 هر شب که شود بهر کناری اطراف فلک چو پنبه زاری

[۲] مقصود «را بمة العدویه» است.

«خاقانی» یکی از آن ستارگان بزرگ و مقتدایان آسمان ادبست که در قرن دوازدهم مسیحی از آفاق شرق سر زده است. شاعریست جامع‌الاضداد و سخنورِ است بلند نهاد که در جنس خود یکناست و در مضمار بیان شهسواری بی‌همتا. — قصایدش طلاقتی و ضمطراقی دارد شاهانه و مثنوی «تحفة‌العراقین»ش در بیان اغلب صفحات عمرش حجتیست موثوق و یگانه.

اسم شریفش «افضل‌الدین ابراهیم ابن علی شروانی» است. در اوایل زندگانش متخلص به «حقائقی» بوده و مدتی پس از آن بنا بر تکلیف «منوچهر شروانشاه» مخلص خویش را تبدیل به «خاقانی» نموده. در سال ۵۰۰ هجری (۷ — ۱۱۰۶ مسیحی) در شهر گنجه تفقاس زاییده شده. — در باب مولد و منشأ خود چنین گوید:

گفتا چه کسی و چیست نامت؟ اصلت ز کجا، کجا مقامت؟
گفتم متعلمی سخندان میلاد من از بلاد شروان
در قصیده که ردیفش «صفاهان» است، در باب زندگانی و قرن خود چنین گوید:

درسنه «ث» و «ن» (۱) بحضرت موصل راندم «ث» و «ن» (۱) ثنای صفاهان
پانصد هجرت چو من نژاد یگانه باز دوگانه کنم دعای صفاهان
مبدع فحلم به نظم و نثر شناسند کم نکم تازیم ولای صفاهان
اسم پدرش علی و صفت او نجاری بوده. چنانکه خوا گوید:
از بهر خلائقم سبکیار بر مائده علی نجار
او ضامن من بنان و جامه من مادحش از بنان و خامه
هستم چو خلیل عهد اول فرزند دروگری معطل
در بتکیده بلا رسیده بر هم زده هر تبتی که دیده

کاش آنروز که دریای تو شد خار اجل دست کیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تادرین روز جهان یثوندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
عاقبت آن دلبر جانان زبان نکشود و جوابی نداد، و آن
ماه دو هفته برای آخرین دفعه یک گوشه نقاب هم از صورت خود
نگرفت مایوس شدم و راه شهر بگرانتم و دو روز به بد بجان هندوستان
شتافتم مدتها با این و آن مشغول و خود را بانواع مشغله سرگرم
نمودم. تا حال هفت سال از آن واقعه میگذرد هنوز سر موئی محبت
آن یار از دلم بیرون نرفته و این بیت هر صبح و شام میخوانم:

باز آی مرا بکش که پیشت مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن
حال با آنکه خانواده در طهران است دست از آنجا برداشته
و باین مکان خراب که چون مردگان است قناعت کرده و با
خود شرط نموده‌ام بمقتضای معنی این شعر که در دبستان عشق
آموخته‌ام:

نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکلی
عمل نمایم تا بار دیگر در آن سرای دل بآنکس بازم که مست محبت
او بودم و پای بست عشق او.

دزداب شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۰۴ ح. مدارا

تدقیقات ادبی

خاقانی

[این شرح حال خاقانی را ادیب محترم آقای میرزا حسین خان دانش اصفهانی که قصیده
خاقانی را تسدیس کرده بودند و در رساله «ایوان مداین» چاپ شده است برای درج در
همان رساله فرستاده بودند ولی بجهت عدم گنجایش رساله طبع نشده بود. اینک آنرا درج
و از فاضل معظم له تشکر نموده ارسال اینگونه مقالات مهم را تقاضا میکنیم. ایران‌شهر]

شب هجران دراز و عمر من کوتاه از آن ترسم
 که تا روز وصالت جانم از قالب برون آید
 مختصر برای جان و عمر آن یازدجانی هر آن بهزار نگرانی
 میگذراندم و از این تشویش خاطر و اختلال حواس حرفهای نا
 مرتب میزدم، سخنهاى مشوش میگفتم و ایاتی از منظومهٔ محبت می
 خواندم و میگفتم:

یعقوب وار و اسفاها همیزم دیدار خواب یوسف کنعانم آرزوست
 بالله که شهر بی تو مرا حبس میشود آوارگی بکوه و سیابانم آرزوست
 پس بزودی عزم مسافرت کردم که اگر اتفاقی رخ دهد لااقل
 یکی دو ماه دیرتر از آن مخبر شوم. هنوز از طهران خارج نشده
 بودم که ولوله و غوغائی در خانوادهٔ خود مشاهده کردم. علت
 پرسیدم خبر شومی را که در عالم خیال بتصور حقیقت چنان امری
 قادر نبودم، بمن دادند. یعنی گفتند که آن مریضه پای وجودش
 یکل اجل فرو رفت. گریبان چاک زدم و مجنون وار بخانه اش شتافتم
 گفتند که جسد طیبش را بآب صافی شسته و بقطر معطر کرده به
 ابن بابویه طهران بردند تا در سینهٔ خاکش بسپارند. از این جراحت
 بی التیام حزن شدید در من هویدا شد. سراسیمه بدان مکان رفتم،
 چشمم چون ابر بهاری باریدن گرفت. چون سبب خواستم گفت
 خاموش که وقت نماز است. وضو میسازم تا سر مناجات بقبلة حاجات
 بر آورم، یعنی بار آخر جمال یار را سیرتر بینم. هیسات که برسیدن
 من کار گذشته و آن در یکتا را صدق خاک در سینه جای داده
 بود. بر سر قبرش نشستم و زبان به بیوفائی آن ماه تابان که بزیر ابر
 ابدی خود را مخفی داشته بود گشودم. من همه زبان شدم و او
 همه گوش. من گویا بودم و او خاموش، گفتم و خواندم تا باین
 ایات رسیدم:

او چهار ماه پس از عروسی که یکمرتبه هم دیگر مرا ندید مریض شده مدتها در بستر بیماری خوابیده بود. من از ترس آنکه مبادا او آهنگ جهان دیگر کند و یکمرتبه دیگر او را نه‌بینم روزی برسم عیادت بی‌الینش حاضر شدم او را بیدترین حالی در روی تخت خواب مشاهده کردم، بی اختیار آه کشیدم و بدون ملاحظه این بیت را خواندم:

دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست

چاره بعد از تو نداریم بجز تنهائی
در آن مدت کم که در بالینش نشسته بودم از دیدار رخسار
زردش و شنیدن نفسهای سنگینش از فرط غصه و دلنگی نزدیک بود
قالب نمی‌کنم. عشق از هر سو خانه دلم را احاطه کرده و محبت
از هر جانب راه بر من بسته؛ دلم از شکایت روزگار پر بود و می
خواستم کلماتی چند برای محبوبه عزیزم قصه نمایم، ولیک شوهر از
در مقابل من نشسته بود و آن بیچاره هم زمان فراق را در جلو خود
میدید و چشم بر چشم مریض دوخته بود. من طاق‌ت نیاوردم
و بخواندن این بیت:

رشکم آید که کسی سیر نظر در تو کند

باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن

بیهانه از جا برخاستم و با دلی هرچه محزونتر و قلبی هرچه
متألم‌تر از آن سرو آزاد رخصت طلبیدم. در هنگام مفارقت چشم
خود را بمن دوخته و نگاههای تند پر شفق می نمود و گویا بزبان
حال میگفت که دل‌داده عزیزم دیگر مرا نخواهی دید. چند آهی
کشید و با حرکت مژه با من خدا حافظی نمود. بلی گویا او از
عمر کوتاه خود خبر داشت که قبل از عروسی در هر گوشه و
کناری که مرا میدید این بیت را مکرراً میخواند:

جهان‌نمان

محبت و مرگ

قریب هفت سال قبل با دختر یکی از خویشان که مدتها بود شب و روز نقش جمالش از خاطر من محو نمیشد و زبانم از بیان صباحت او عاجز است عهد بسته بودم که تا من هستم و او هست دل بدلبری دیگری ندهم و صنمی غیر از او نشانم. چرا که حس کرده بودم او هم بمن بی میل نیست و نعل دلش در آتش است. خدا میداند از آنروز که این عهد بسته شد، من نه خواب داشتم نه خوراک. دل از دنیا شسته و رشته الفت از هر چیز گسسته، جز وصال لقاء یار فکری نی و جز انجام یافتن موقع فراق آرزویی نه — ولی با آنهمه روابط که بین من و او بود هر وقت که بمن میرسید سرخی حجاب شرم عارض لطیفش را گلرنگ مینمود سر بزیر میانداخت و دهان چون غنچه باز؛ و شکایت از جفای روزگار را آغاز. من سراپا گوش گشته با کمال شغف و لذت حرفهای او را که با یک لرزش مخصوصی ادا می نمود میشنیدم. مختصر آنکه دست غدار روزگار چنانکه عادت دیرینه اوست جدائی بین من و او انداخت و دود فراق از دودمانمان بر آورد. از آن پس از مؤانست و مؤالفت با دوستان هم ملول بودم و اغلب در کنجی نشسته این بیت را میخواندم:

دوش چون طاوس مینازیدم اندر باغ وصل

این زمان اندر فراق یار می پیچم چو مار

یعنی دختر را مجبوراً بعقد یکی از بستگان وی در آوردند.

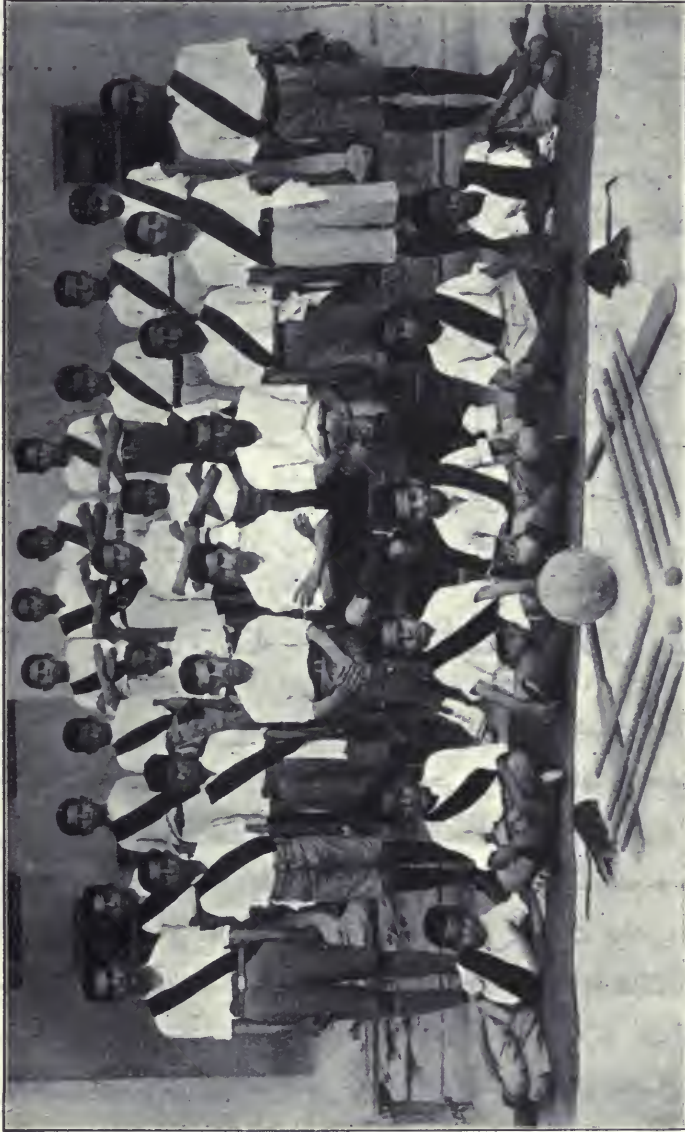
و از آن روز مجدانه در تربیت و تعلیم اطفال آنجا موفق گردید. این مدرسه دارای سه کلاس و اخیراً نیز تصویب گردیده که پس از امتحان سالیانه شاگردان که عجالتاً مشغول و تا اول ماه تیر ختم خواهد شد کلاس چهارم نیز برای شاگردانی که از امتحان بیرون می‌آیند تشکیل شود.

بودجه این مدرسه مرکب است از اعانه مختصری که از طرف انجمن اخوت بوشهر جمع و ماهی بالغ بر چهارده تومان میشود و حق‌التعلیم شاگردان که ماهی چهار قران است ولی با این بودجه قلیل مدرسه هر ماهه دچار کسر دخل شده اگر چه از طرف دولت عایدات نو اقلی از محل خیریه که توسط اداره جلیله مالیه به شورای معارف بوشهر رسیده و در آنجا از روی نسبت کسر دخل سایر مدارس شهری باستانی مدرسه سعادت تقسیم میشود سهمیه این مدرسه خیلی قلیل و بهیچوجه جبران کسر دخل ماهانه آنرا نمینماید. تا کنون دولت نیز در ضد یک مستمری که اسباب رفاهیت بودجه مدارس بنادر مخصوصاً این بندر مهم و سرحد ایران باشد بر نیامده ولی وکلای این مدرسه بهر نوع بوده جلوگیری از انهدام این بنیان سعادت نموده و در نهایت جدیت مشغول اداره نمودن آن هستند.

تحصیلات محصلین این مدرسه از روی نظامنامه و دستور معارف و ترتیب کلاسها بطرز جدید در جریان است. شاگردان هر روزه مشغول مشق و ورزشهای بدنی نیز هستند و عده از محصلین و معلمین کلوب ورزشی نیز در خود مدرسه تشکیل داده‌اند (۱)

از طرف و کلاء مدرسه بهمنی م. غلام حسین منشی

[۱] سه تومان مخارج چاپ عکس این مدرسه را آقای نور رضا مرحت کرده‌اند. [ایران‌شهر]



هیئت ورزشندگان مدرسه اخوت اسلامی در بهمنی نزدیک بوشهر

اطاق درس بیایند معلم که ریاست اطاق را دارد بر میخیزد.

بعلاوه هر روز صبح قبل از شروع بدرس بیست دقیقه صرف تقییش نظافت شاگردان و انتظام لباس و کارهای شخصی میشود، و هر روز نمره نظافت میگیرند اگر شاگردی چرك باشد یا آنکه دستمال نداشته و لباسش بروش نزده به نسبت تقصیرش در تحت «مجازات عدم انتظام» چند نمره از مجموع نمرات دروس هفته‌اش کم میشود بعبارت اخیری پیشنهاد آقای جمال‌زاده مندرجه در شماره چهارم سال سوم مجله ایران‌شهر بوزارت علوم کاملاً در دبستان فردوسی مجری شده پیش از آنکه وزارت معارف تصویب کند. محصلین هر روز عصر بعد از فراغت از درس قریب يك ساعت و نیم مشغول ورزش از قبیل فوتبال، هاکی، ژیمناستیک و مشق نظام میشوند. پس از آن زنگ تعطیل زده مدرسه تعطیل میشود.

۳ مدرسه^۴ اخوت اسلامی در بهمنی

بوشهر دارای چهار مدرسه است که اطفال شهری در آنها مشغول تحصیل هستند ولی در يك فرسخی بوشهر مشهور به «بهمنی» که ساکنین آنجا دور از شهر و اطفال بومی اوقات خود را به بطالت و بیکاری گذرانیده یا آنکه بامورات پست مستخدم و مشغول بودند جمعی از معارف‌پروان اعضای انجمن اخوت بوشهر برای تربیت اطفال آن سکنه در صدد برآمده و مجدانه باستعانت اهالی مشغول تشکیل يك باب مدرسه در آنجا گردیده که تا يك اندازه اطفال صغیر بومی در آنجا سرگردان نبوده و مشغول تحصیل شوند. این بود که بحمدالله و المنة در یوم غرة شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۴۲ يك باب مدرسه بنام «مدرسه اخوت اسلامی بهمنی» تشکیل

آقای ایران پور ناظم مدرسه نیز در ضمن کاغذ خودشان چنین نوشته اند:

«روح انتظامات دبستان بعینه مثل سابق اروپائی است و حتی القوه سعی میشود که شاگردان مانند افراد ملت آنکلو ساکسون تربیت شوند و قسمتی از نظامنامه داخلی را درینجا ذکر میکنم:

قسمتی از نظامنامه داخلی دبستان ملی فردوسی بوشهر

باید معلمین در آخر هر هفته دفتر کلاس خودرا بابت هفته گذشته و هفته نو مرتب کنند.

در جلسه‌هاییکه هفته‌ای یک مرتبه منعقد میشود معلمین در باب کارهای کلاس خود با هم مشوره و تبادل فکر میکنند و ناظم، قانون مدرسه را برای آنها شرح میدهد.

معلمین باید بطور آرامی تدریس کنند، بطور آرامی با شاگردان سلوک نمایند، و همچنین باید مواظبت کامل کنند که محصلین در کلاس راست و بقاعده بنشینند، در کلاس زیاده از لزوم حرف نزنند، خارج از موضوع مطلبی نپرسند و مزاح نکنند.

معلمین و کارکنان دبستان باید در اوقات مدرسه همیشه کلاه سیاه ایرانی و لباس معمولی مدرسه و کفش پاشنه‌دار و پاشنه نخواستیده بپوشند.

هر شاگردی که داخل مدرسه میشود روز دخول باید لباس رسمی دبستان که عبارت از کت و شلوار است با کلاه ایرانی پوشیده باشد و ظرف آب خوری (بیالئ آلومینیوم) داشته باشد یا همانوقت وجه قیمت لباس و کلاه و ظرف تسلیم صندوق مدرسه کند تا از طرف مدرسه برای او تهیه شود.

در اطاق درس شاگردان نباید جلو معلمین یا اشخاص دیگر برخیزند، هر وقت مدیر وارد اطاق درس جهت تفتیش میشود معلم جلو او برمیخیزد، بهم چنین برای اشخاصیکه جهت دیدن



دبستان فردوسی بو شهر

آقای یمن الممالک کارگذار وقت و آقای میرزا عبدالحسین مثلش هر کدام ماهی پنج تومان میدادند. آقای مشارالدوله در مدت حکومت ماهی بیست تومان میدادند و بعد که مواجب حکومتی نصف شد ده تومان میدادند. در حساب پدزم ماهی سه تومان می گرفتیم. بعدها آقای میرزا احمد کازرونی ماهی پنج تومان (یا سه تومان درست خاطریم نیست) میدادند و یکعه از اشخاص باهمت



جناب آقای میرزا احمد کازرونی مدیر مدرسه
فردوسی و وکیل باهمت ایران‌شهر

دیگر ماهانه یا غیر آن بصندوق مدرسه کمک میکردند. تا وقتی که بنده در بوشهر بودم آقای خلیل بهبهانی بیش از هر کس بمدرسه کمک مالی کرده بودند. اکنون که مزارع مدرسه را یکعه از اشخاص و مؤسسات خیریه و غیره میدهند که آقای میرزا احمد در ضمن مرقومه خود که بنظر مبارک رسیده به آن اشاره کرده‌اند. خود بنده پس از حرکت از بوشهر بدبخانه توانستم چیزی به مدرسه کمک کنم.

۲ — مدرسه فردوسی

جناب آقای پور رضا وکیل سابق مجلس ملی که فعلاً در برلین هستند در باره مدرسه فردوسی چنین نوشته‌اند:

آقای محترم من!

در سنه ۱۳۰۰ شمسی یک‌عده از جوانان بوشهر تصمیم گرفتند که مدرسه نوری با ترتیبات جدید علمی تأسیس کنند فکر عملی شد و اگر بنده حق داشته باشم تعریف کنم این مؤسسه از حیث پرورش قواء جسمی و روحی شاگردان تا اندازه از عهده بر آمده. آقای مشارالدوله حکومت بوشهر وقتیکه برای دیدن مدرسه آمدند اظهار داشتند: «دبستان فردوسی بهترین مدرسه ابتدائی است که در ایران دیده‌ام» اداره امور مدرسه تا پانزده روز بعد از افتتاح بعهدۀ رئیس معارف وقت آقای میرزا حسن خان ناجی بود. پس از آن تا هنگام مسافرت بنده بطهران بنده مدیر مدرسه بودم. بعد برادرم این خدمت را بعهدۀ گرفت و وقتی که ایشان بطرف شیراز حرکت کردند آقای میرزا احمد کازرونی این وظیفه را بعهدۀ گرفتند. از همه ما بیشتر دوست جوانمرگم میرزا ابراهیم صدیق در این کار زحمت کشیده. مشارالیه معلم اول مدرسه بود و بواسطه مرض سل و فقر و شدت تعصب در خدمت بمعارف و سیاست مملکت جان خود را قربان کرد و بقراری که معلمین مدرسه به بنده نوشتند در هنگام جان دادن وصیتش راجع بمدرسه بوده و نام مدرسه را تکرار میکرده.

مخارج مدرسه: آنچه را که جهت تهیه اساسیه مدرسه بود نصف را برادرم آقای خلیل بهبهانی و نصف دیگر را بنده دادم. کمک خرج را هم ماهیانه اداره معارف و تجارتخانه آقای میرزا رضا مهدی زاده و برادرم و بنده هر کدام ماهی ده تومان میدادیم.

کلیه لوازمات و مساکن آنها از پسرها سوا و مخصوصاً در اجائی علیحده مشغول تعلیم علوم خانه داری و خیاطی و قلابدوزی هستند.

۹ — جهة جلوگیری از تکدی (که حرفت مخصوصی اتخاذ شده است) معیشت چندین نفر شخص بی بضاعت و عاجز خارج از اجزای اداره از طرف دارالتربیه تأمین میشود.

۱۰ — بواسطه رفع پاره احتیاجات و مراجعت اولیای بعضی از اطفال از مهاجرت عده اطفال دارالتربیه تقلیل یافته و فعلاً به یکصد و سی نفر رسیده است که سی نفر آن دختر و صد نفر پسر است.

۱۱ — کلیه مخارج و عایدات دارالتربیه موافق قواعد صحیحه و در دفاتر مخصوصه قید و در آخر هر برج عیناً با شرح کلیه جزئیات جهة اطلاع عموم اهالی طبع و نشر میشود.

۱۲ — در مدت سه سال که دارالتربیه تأسیس شده تا یکسال قبل از طرف اهالی اداره میشد که با یک همت مردانه اشتراک می کردند، ولی متجاوز از یکسال است که فقط از همین عایدات پوطی یکعباسی محمولات اداره میشود.

در روز ۲۲ ماه تیر امتحان سالیانه تحصیلات اطفال دارالتربیه اجرا گردید و آقای سرهنگ محمد علی خان فرمان ده قوای ازومیه اطفال و هیئت کمیسیون دارالتربیه را خیلی تشویق و ترغیب نمودند و مبلغ پنجاه تومان بعنوان اعانه بصندوق دارالتربیه کلاسزای نمودند و عملیات معارف پرورانه ایشانرا که تا حال ابراز نموده اند مخصوصاً تقدیر نموده از خدمات شایان نوع پرورانه آقایان اعضای کمیسیون دارالتربیه نیز اظهار تشکر مینمائیم.

ارومی ۱۷ مرداد ابوالقاسم ناهید افشار



دارالتربیه ارومی

شایانی که بعالم معارف کرده‌اند، نزد عموم ظاهر و باهر است.
 ۱ — دارالتربیه مزبور دارای پنج کلاس شبانه روزی میباشد که موافق پروگرام وزارت جلیله معارف اطفال دارالتربیه مشغول تعلم و حسن خط و غیره هستند.

۲ — چند نفر از صاحبان صنایع مختلفه استخدام گردیده که در ساعات معینہ اطفال دارالتربیه در نزد آنها مشغول یاد گرفتن انواع حرفت‌های مختلفه میباشند.

۳ — یکدستگاه کارخانه قالی بافی در خود اداره تأسیس و یک نفر هم استاد استخدام شده که چند نفر از اطفال مشغول کار هستند که چند روز قبل نمره دست رنج خودشان را که عبارت از یکجفت قالیچه اعلا بود، بجهت ارائه هنر بمعرض نمایش گذاشتند و چون اهالی بسائقه احساسات نوع پروری در خریداری آنها مسابقه می نمودند، لذا بطرز لاطاری فروخته شد.

۴ — در تحت مواظبت و دستورات یکنفر معلم ماهر در صحن اداره که خیلی وسیع و با نزهت است هر روزه اطفال مشغول اجرای اقسام ورزش و ژیمناستیکهای مختلفه میباشند.

۵ — برای مراعات قواعد حفظ الصحه اطفال و حفظ تنظیفات خوراک و پوشاک و غیره یکنفر طیب مخصوص (آقای میرزا علی اصغر خان) استخدام شده است که همواره مواظب اجرای لوازم وظیفه خود میباشد.

۶ — علاوه بر آن یکباب مریضخانه عالی با کلیه لوازمات آن با یکباب دواخانه مخصوص در خود اداره تأسیس گردیده است.

۷ — کلیه لوازمات اطفال از حیث خوراک و لباس و سوخت و غیره مرتباً بدون ذره نقصان در کمال مواظبت تأمین و اداره میشود.

۸ — سی نفر هم دختر یکس که در جزو دارالتربیه هستند

ایران حضرت اشرف آقای پهلوی در هر گوشه و کنار ایران امنیت کامل مبسوط و اشرار بکلی میخزول و منکوب و متواری شدند و ازومی هم از زیر پرده‌های مظلم یأس و نومیدی بیرون آمده و قدم در جاده هستی نهاده و کم‌کم بخود پردازختن گرفت. اهالی بسابقه احساسات جبلی خودشان با همه ضعف و سفالت باز بفکر جمع آوری و رفاه فقرا و ایتام افتادند و در تحت توجهات آقای سطوة السلطنه حکمران ازومی یکباب دارالتربیه بر طرز مدرسه پانسیون با ترتیب صحیح و کاملی تأسیس نموده و مقداری اطفال یتیم را در آنجا قبول نمودند که فعلاً بواسطه مراجعت مهاجرین ازومی و اولیای بعضی از اطفال از عده آنها کاسته و در کمال فراغ و آسودگی مشغول تدریس و تعلیم میباشند و ممر عایدی دارالتربیه مزبور را با نظرز قشنگی تأمین نموده‌اند که باحدی تحمیل نشود و آن عبارت است از وجوهاتی که از کلیه محمولات ازومی باطراف از قرار پوٹی یکعباسی دریافت مینمایند و دارالتربیه مزبور در تحت مراقبت و مواظبت کمیسیونی مرکب از عناصر صالحه و نوع پرور اداره و موافق ترتیبات ذیل رفتار میشود که میتوان گفت بتناسب با دارالتربیه های خارجه سر بسر میگذارد.

اعضای کمیسیون مزبور عبارتست از آقای موسی آقا رئیس التجار و آقای معتمدالوزاره که از عناصر صالحه و از اعضای وزارت امور خارجه و در این اواخر ریاست کمیسیون سرحدیرا عهده دار بود و آقای حسینخان جهانگیری (بیکر بیکی) و آقای شمس‌الاسلام و آقای حاجی رسول آقا و حاجی مهدی آقا و آقای تمدن مدیر تجارتخانه و مطبعه تمدن که از مبرزین آزادی خواهان ازومی و اقدامات نوع پرورانه و احساسات وطن خواهی ایشان بواسطه امتحانات کاملی که در این مدت داده و خدمات

نالان و گریان چون بیل سرشک خودشان سر به بیابان گذاشته و متفرق شدند و بسیاری نقوس عزیز در حسرت دیدار شکل نان و اغذیه جان میسپردند. هزاران اطفال صغیر و معصوم از پدر و مادر و دور از حامی و مربی در میان مزبله‌ها و اتلال خاکستر بیوت محروقه افتاده و یا مدلتی بی پایان امر از ایام نموده و جهت تسخین بدن خودشان با بنگهای بازاری هم آغوش میشدند. باز با این همه اوضاع شدید احساسات نوع پروری اهالی آن دوچار تعطیل نشده و مردانه باسراحت ایام و اطفال بیکس همت گماشته و آنها را در آغوش محبت خویش جا دادند و هر کس بقدر قوه خود یک یا چند نفر از آنها را بخانه خود برده و مثل اولاد عزیز در کلیه وسایل استراحت عایله خود شریک و سهم قرار داده و با همه پریشانی در رفاه آنها کوشیدند و در سنه ۱۳۳۸ با وجود شدت فلاکت جاریه یکباب دوازدهمیه مکملی جهت آنها تشکیل و مقداری از اشخاص عاجز از زن و مرد و اطفال بیکس از دختر و پسر در آنجا جا دادند که اهالی با همتی بزرگ از قوت لایموت خود و عائله‌شان قناعت نموده جهت مصارف آنها میدادند و این وضع تا سنه ۱۳۳۹ همچنان بر دوام بود که در آنموقع مجدداً ارومی دوچار ضربه سخت تری یعنی استیلای اسمعیل و سایر عشایر گردیده و در اسفل درکات مذلت و فلاکت افتاده و با جیمی زار و مجروح آخرین دقایق عمر فرسوده خود را شمردن گرفت و شهر مزبور یک وضع رقت آوری به خود گرفت که شرح آن موجب تألم و افسردگی هر خاطرپرست و دو باره کوچه و بازار و خرابه‌ها از اطفال یتیم و گریان و پریشان مملو شده و ناله و این آنها در هر طرف طنین انداز شده و عالمی بزاری میانداخت.

در سنه ۱۳۴۰ که از توجهات بی پایان یگانه قائد دانا و نایفه

طالع بین و غیره کساد شده بود؛ مردم کرامت طلب یعنی آنهاییکه مرض قلندری دارند منتظر مرشدی بودند؛ ترقی و تمدن جدید چشم و گوش مردمرا آن اندازه باز کرده بود که به این گونه ترهات باور نکند. شب پره لازم بود که هم مرغ باشد هم موش. اسلوب مسمر اگر چه نیمه خارق عادت بود ولی نیم دیگرش رنگ و روغن علمی داشت؛ لهذا مخترع این علم پا در هوا توانست صاحب این همه اشتهار شود.

معارف ایران

۱ — دارالتربیه^۶ ارومی

در موقعیکه ارومی، آن صفحه دارالنشاط و آن لوحه مظهر بدایع طبیعت گرفتار ضربات متوالیه سیاسات دول متمدن و عرصه محاربات و عملیات خونریزانه ملل انسانیت پرور مجاور و صحنه فجایع جگرسوز محاربه عمومی بین المللی واقع شده و در عوض جویبارها و آبشارهای روح افزا که دست طبیعت مخصوص این ناحیه قرار داده، سیلهای خون جاری بود و بجای گلزارهای طرب انگیز و شقایق متنوعه اجساد گلگون آغشته بخون فرزندان مصادف نظر شده و بجرم بیطرفی و بتلافی مهماتوازی هدف هزار گونه حوادث و سوانح جانگداز گردیده و آن ناحیه روح افزا مبدل بیک ویرانه مهیب و تل خاکستری گشته و در قصور عالیه آن بجای صوت نشاط و طرب صدای جغد و این بوم شوم طنین انداز و مسکن وحوش و حشرات شده و اهالی آن از دم آن سیل خروشان خلاصی نیافته و با وضعی اسف آور و رقت خیز

زده‌ام بیاید و آنرا پیدا کنید؛ مریضه يك يك به اسبابهای روی میز دست زده و پس از کمی تردید سطر آرا را برداشت. این تجربه نیز دو سه مرتبه با اشیاء دیگر موافق گردید.

مکرراً گفته‌ام که حواس نائم سیار علی‌الخصوص سامعه فوق العاده تیز میشود. ما همیشه ملتفت این نکته هستیم لهذا بموفقیت این تجربیات اگر چه مکرر هم باشد چندان اعتماد نمیکنیم. در این تجربه نکته ذیل جالب دقت ما شد:

بعد از دست کشیدن به هر کدام از اسبابها را وقتیکه می‌خواستیم آنرا روی میز بگذاریم اگر چه مواظب بودم که هیچ صدا نکند مسلماً صدای مختصری حاصل میشد که دیگران نمیشنیدند ولی حتم داشتم که نائمه سیار می‌شنود. برای رفع این صدا اسبابی را که به آن دست کشیده بودم نه روی میز بلکه روی بالش گذاشتم دیگر بعد از این احتیاط مریضه توانست شیئی را که به آن دست کشیده بودم پیدا کند.

امثال نوم سیار و تجربیات از این قبیل با تنقیدات زیاد است و شرح بسط از حوصله این مقاله خارج، لهذا مبحث مغناطیس حیوانی را با چند کلمه خلاصه می‌کنیم:

تا امروز کسی نتوانسته وجود سیاله مفروض را با وسایل علمی ثابت نماید و تجربیاتی که طرفداران مغناطیس حیوانی از برای اثبات مدعای خود نشان داده‌اند اغلب مبنای علمی نداشته و با کمی دقت سبب آثار ظاهراً غریب را میتوان پیدا کرد.

بعد از اتمام این مبحث مناسب است از خود سؤال کنیم: علت اساسی ترقی مسمر چه بود؟

در بدو مقاله سابق گفتیم که انسان همیشه عاشق خارق عادت است. مدتی بود که در اروپا بازار مسلمان شیطان، جادوگر،

و . . . دختریت شانزده ساله مبتلا به مرض هستری (۳۹) در دارالمجانین ژنو بوسیله تناوم معالجه اش میگردم، وقتی که به حال نوم سیار می افتاد تجربه های ذیل را با یکی از همکاران (دکتر دسول) بعمل آوردیم.

تجربه اول — مریضه را بحالت نوم سیار در آورده و پشت برده جا داده سئوالاتی از او کردم و جواب داد، بعد دکتر دسول خواست با او حرف بزند ولی مریضه ساکت ماند. دکتر دسول بنا بقراریکه داده بودیم دست مرا در دستش گرفته و سئوالات خود را تجدید کرد؛ این مرتبه مریضه جواب داد. دست همدیگر را ول کردیم، سئوالات دکتر دسول دوباره بیجواب ماند. ده مرتبه این تجربه را تکرار نمودیم همیشه نتیجه همان بود یعنی اگر دکتر دسول دست مرا میگرفت بسئوالاش جواب داده میشد و الا خیر. حاضرین از این نفوذ من در مریضه به تعجب افتادند، بعد به دکتر دسول اشاره کردم که یکدست خود را با دست دیگرش بگیرد و با مریضه حرف بزند؛ دکتر مذکور این کار را کرد و مریضه جواب داد. دستهایش را از هم جدا کرد جواب حاصل نشد، پنج مرتبه این تجربه را تکرار کردیم. بنا بر این مسلم است که ملاصقه دکتر دسول و من سبب سکوت یا جواب نبوده.

تجربه دوم — دکتر دسول اشیاء مختلفه روی میزی گذاشته سطر آرائیکه در آن میان بود بمن داد، چندین مرتبه بآن دست کشیده و روی میز گذاشتم بعد بنائمه سیار که مثل دفعه قبل پشت برده ننشسته بود گفتم که من یکی از اسبابهای روی میز را دست

[۳۹] Hystérie یا اختناق رحم؛ اصطلاحی است خیلی بیجا چون این مرض علاقه با رحم ندارد ۱۹۱۵ «بابنسکی» Babinski این مرض را موسوم به Pithiatisme نموده که مقصود این میشود «مرضی که با باورنیدن معالجه پذیر است» موافق این اصطلاح تازه اگر خواهیم لغت فارسی بسازیم؛ یا باور شفا یا باور علاج بنظر ما مناسب میآید

را حرکت داده میگفت شیرین! نمک؛ جواب: شور. نمک و قند با هم؛ جواب: طعم غریبی که درست نمی تواند معین نماید. سر سیگار را دست گرفته از نائم سیار می پرسم در دستش چه حس میکند؟ مثل اینکه راستی يك چیزی در دست گرفته انگشتها را بهم مالیده بعد انگشت سبابه را دهن گذاشته سیگار کشیدن را تقلید میکند.

واضح است از اعمالیکه من میکنم نائم سیار مسبوق نیست و فاصله یکرزوع عقب سر او ایستاده ام.

صورت نائم سیار را با دستمالی می پوشانم که نتواند حرکات مرا به بیند بعد با اشاره اعضاء او را بطرف خود می کشم و هر طرفی که دستم برود اعضاء او حرکت میکند.

از این تجربیات در نظر اول ممکن بود همچو استنباط کرد که طعم قند یا نمک با وجود فاصله از دهن من بذائقه نائم سیار منتقل میشد ولی برای اطمینان از حقیقت این مسئله وقتیکه هیچ در دهن نداشتم از نائم سیار پرسیدم چه طعمی حس میکند؟ گاه میگفت طعم شیرین گاهی طعم شور الخ. بهمین ترتیب تجربیات دیگر هم بی نتیجه ماند. چرا؟ قبل از خوابیدن این شخص میدانست که روی میز خاکه قند و نمک و فلفل است، فلفل را کسی دهان نمیگذارد پس می ماند قند و نمک. معین است که دست اول بطرف قند میرود. پس این کشف چندان اشکالی ندارد. سر سیگار را پشت سر خود بواسطه بوی توتون (آنهم در حال نوم سیار) شناختن هنری نیست. بیان جذب دست عامل اعضاء معمولرا کمی صعب است؛ چندین بار ذکر شده که حواس نائم سیار فوق العاده دقیق میشوند لهذا حرکت دست عامل اگر چه چشم معمول نمی بیند ولی ممکن است حرکات ملایم آنرا حس بکند.

نمی‌کرد خوابشان می‌برد.

تجربهٔ سیم؛ رابطه با اعصاب — این تجربه عبارت است از اینکه در غیاب شخص حساس حاضرین يك پیشنهادی میکنند مثلاً شخص معمول باید کلاه عمرو را برداشته و به سر زید بگذارد بعد از این قرارداد واردش کرده و عامل دست معمول را گرفته، اتصالاً بقرارداد معهود فکر کرده و ذهناً حکم میدهد که کلاه عمرو را بردارد و بگذارد سر زید.

این تجربه يك اشکال دارد: شخص عامل بدون اینکه خودش ملتفت باشد معمولاً با فشارهای جزئی دست هدایت میکند. از برای رفع این اشکال بازوی عامل و معمول را با دستمالی بهم بستم که اگر موفقیت این تجربه بسته به انتقال فکر بتوسط اعصاب است بازو هم عصب دارد ولی بدبختانه بعد از این نوع پیش بینی دیگر تجربه نتیجهٔ نه بخشید.

این تجربیات بمن ثابت کرد که تمام عملیاتشان بسته به متخیلهٔ صرف است.

تجربیات شخصی — چندین نفر از معمولهای خود را داخل نوم سیار نموده و در خصوص مکاشفه که مغناطیسون مدعی بر وجودش هستند تجربیات ذیل را تکرار کرده و چون نتیجهٔ حتمی نگرفتم لهذا از این قوهٔ نائم سیارها در شك می‌مانم.

م... شخصی است خیلی عصبانی، سه سال قبل برای صداع، نزول معده و وجع میبض با تناوم معالجه‌اش می‌کردم. وقتی که در نوم سیار داخل میشد موقع را مغتم شمرده تجربیات ذیل را بعمل می‌آوردم:

مرباطهٔ حواس — روی زبان خود قدری قند گذاشته از نائم سیار می‌پرسیدم چه طعمی در دهن خود حس میکند؟ زبانش

معارف دیکران

میغناطیس حیوانی

بقلم آقای دکتر علیخان تبریزی [بقیه و ختام]

تجربه اول جذب — شخصی را که خود اعضاء انجمن انتخاب کردند در مقابل خط مستقیمی که بدیوار کشیدم نگاه داشته و مغناطیسنده را پشت سرش جا دادم. قرار بر این شد که هر وقت دست بالا برم مغناطیسنده عمل مغناطیسی خود را متوقف دارد، برعکس هر وقت دست پائین بیاورم او مشغول عمل بشود. بعد از این قرارداد در جینی که معمول هیچ تلفت نبود حکم جذب را دادم، سه نفر مغناطیسنده کلا آزموده هر قدر جذب کردند معمول از جایش حرکت نکرد. پس از آن به معمول که همیشه رو بدیوار ایستاده بود گفتم الان شروع به جذب شما خواهند کرد. با اینکه در اینموقع به اشاره من مغناطیسنده‌ها مشغول روزنامه خواندن بودند و هیچ کلری با او نداشتند معمول به خیال اینکه از پشت سر او را بطرف خود جذب میکنند شروع به حرکت نمود و کم کم به قسمی مجذوب شد که سرش به پشتش می چسبید. تجربه دوم خواب مغناطیسی — شخصی که بایستی مغناطیسده شود روی صندلی نشسته و با من صحبت میکند، مغناطیسنده‌ها از پشت سر مشغول عمل؛ بعد از نیم ساعت زحمت مخاطب من خواب سهل است کسالتی هم احساس نکرد. این تجربه را در چندین نفریکه بنا به اظهار اعضاء انجمن نسبت بمغناطیس زیاد حساس بودند هیچ نتیجه نداد بعلت اینکه اشخاص حساس مسبوق از مسئله نبودند ولی بصرف خیال مغناطیس ولو آنکه هیچکس در آنها عمل

خواهد شد و چندی نیز دست از مطرب و مغپچه و کبر و ترسا ر سجاده و سالوس برداشته و با صفحات عشق طبعی و عواپد اجتماعی و عواطف ملی مشغول خواهد گردید و در موضوعهای اجتماعی فاقد عنصر روحی نخواهد بود.

موضوعهای تازه دزین وادی بی‌شمار است. عالم نسوان اگر دز ایران بعث بعدالموت نماید خود به تنهایی منابع الهام يك سلسله ادبیات اجتماعی را در بر دارد: اسارت و نادانی زنها، فاجعه زناشوئی معموله در مشرق عشقهای معدوم، ناله‌های مظلوم، نکاحها و طلاقها و الخ.

چه اثرهای تازه که نمیشود در مفاخر تاریخی این ملت بوجود آورد؛ چه پارچه‌های نمایش که برای یاد گذشتگان و زنده داشتن روح ایران جوان و نشان دادن معنای انقلاب خونین ایران نمیتوان نشر کرد؟ چه کتابها و رمانها که برای تصحیح اخلاق بعضی از فاسدین این مرز و بوم اجتماعی آنان نمیشود نگاشت؟ چه تیاترها که برای نشان دادن ماضی و حال و غایب استقبال نمیتوان نوشت و چه ترجمه‌های مفید که از امهات آثار ادبی ملل سایره نمیتوان کرد؟

«البته ایران که همواره گلزار ادب را پرورش داده و نگاه داشته است با این همه پریشانی که دزین عصر بحد اقصی رسیده و مصداق «باغ پریشان و سرو و کاج پریشان» گردیده است باز میتواند بیاری فرزندان خود این آینده تازه و روشنرا منتظر باشد.» امیدواریم که این کتاب و مخصوصاً دیباچه عالی آن برای راهروان تجدد ادبی يك چراغ هدایت گردد.

برلین — ح. ک. ایران‌شهر

* * *

حقیقت پرور می‌شنویم و یا میخوانیم مثل اینست که روح ملی ایران مانند پری در جلوی چشم ما مجسم شده روزگار گذشته و حالیه خود را حکایت میکند. گاهی از یاد آوری روزگار شیرین دیرین خود لبخند و قهقهه میزند و گاهی از سوزش دردهای درونی و بدبختیهای کنونی خود مینالد و میگردد و با تأثیر فسونکار خود، روح ما را مجذوب و مسحور کرده همراز و هم‌اواز خود میسازد و بفریاد و فغان میاندازد! . . .

اگر روح عارف، جهان ایران را تاریک و زشت می‌نماید و از هر سخن وی شراره یأس و بدبینی می‌بارد نباید عجب داشت و نباید ملامتش کرد چونکه روح او درین حال جز وظیفه یك آئینه یك، کلام دیگر نمیکند. من میخواهم بگویم که عارف «آتشکده یأس» است ولی با وجود این، آتش مقدسی در دل دارد که عبارت از عشق حقیقت و ملیت است و این آتش، مظهر پرستش بسیاری از حقیقت جویان خواهد بود! . . .

اما در موضوع چگونگی تجدد ادبی که قهرآ روزی تولد خواهد یافت، باز از بیانات آقای شفق چند سطر اقتباس کرده مقاله را خاتمه میدهم:

«پس باز گوئیم که زبان فارسی باید از روح و ذهنیت عصر حاضر استفاده کرده و تا حدی که شرق را با غرب آمیزش ممکن است بنماید. البته فارسی زبانان راست که بر این روح آشنا باشند و گرنه زبان خود بیروان است، و از قضا بی آنکه ما این لزوم را اخطار کنیم خود این آرزو بحصول خواهد پیوست چه کار تکامل طبیعی است، منتها هر چه تعصب بیجا کمتر و استقبال واقفانه شتاب بهتر باشد هرج و مرج نیز کمتر خواهد بود. . .

«تا ادبیات ما پا بدین دایره نهاد عالمی تازه برویش باز

در حقیقت می‌بینیم که از ابتدای مشروطیت که تا یکدرجه ولو از روی تقلید، بعضی تبدلات در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ملت ایران روی داده است. لیکن چیزیکه نام تجدد بتوان بدان اطلاق نمود در ساحت ادبیات بظهور نرسیده است در صورتیکه ما معتقدیم که ادبیات، بخصوص در ایران، اگر روح تجدیدی بدان دمیده میشد، میتواند منشأ انقلابات سیاسی و فکری مهم بشود زیرا هیچ ملتی بقدر ملت ایران فریفته شعر و غزل نیست و شعر، در مغز هیچ ملتی بدرجه ملت ایران نفوذ و اثر ندارد چه روح ایرانی با شعر سرشته شده و با شعر تغذیه میشود!

فقط چیزیکه از حیث اسلوب و موضوع و نفوذ و تأثیر، نمونه تجددش میتوان نامید همانا اشعار و تصنیفهای حضرت عارف است که بعدها چند قطعه از آنها را درج خواهیم کرد و درینجا همینقدر میتوانیم بگوئیم که مزایای گفته‌های عارف را در سه کله میتوان خلاصه کرد و گفت که آنها: «حقیقی، طبیعی و صمیمی» هستند! و این سه مزیت، خصایصی است که در ادبیات دوره اخیر بکلی معدوم است!

نگارنده عقیده خود را در باره اشعار عارف در دیباچه کتاب «ایوان مداین» چنین اظهار کرده بودم:

... امروز هم سحر و نفوذیکه در اشعار و غزلیات و تصنیف‌های شاعر حساس ایرانی عارف قزوینی می‌بینم علتش همین است که اینها تراوشهای یک روحی است که روح ملی ایران را تمثیل و حالات گوناگون آن را تصویر میکند و بدین سبب تا اعماق روحهای ما نفوذ کرده تارهای باریک و حساس آنرا بحرکت می‌آورد و ما را بچگونگی حال پر ملال روح ملی ایران آشنا می‌سازد. اینست که هر وقت غزل یا تصنیفی از گفته‌های این شاعر

روحی و تحریک احساسات اجتماعی هیئت جامعه خود موفق شوند. باید نغمه‌های روح ملت در سرودهای آنان انعکاس پیدا کند و از گفته‌های آنان شخص حقیقت جو پی بچگونگی شئون و حالات ملت ببرد. اینکه اغلب شعرا و گویندگان عصر حاضر بقدر کافی مظهر توقیر و تعظیم و مورد تمجید و قدرشناسی واقع نمیشوند حکمتش همین است. اینها غفلت میکنند که در نتیجه توالی اعصار و تکامل افکار، قوای دماغی و احساسات قلبی و غذای روحی اشخاص نیز تبدیل و تکامل یافته است. احتیاجات و غذاهاى امروزی روح ایرانی غیر از احتیاجات و اغذیه یقرون پیش است. چنانکه مقتضیات سیاسی و احتیاجات مادی امروزی غیر از مقتضیات و احتیاجات مادی عصر گذشته است. این مسئله روشن است که محیط جدید، احتیاجات جدید تولید میکند و احتیاجات جدید احساسات جدید بوجود می‌آورد و برای تعبیر از آن احساسات اسلوب جدید و بیان جدید لازمست!

در خصوص رقص ادبیات فارسی نکته مهمی را که آقای شفق اشاره بدان کرده‌اند درینجا لازم تذکر میدانیم:

«ادبیات ایران هیچ قصی را نداشته باشد این يك عیب را داشته است که تقریباً هیچوقت ترجمان حیات اجتماعی نگشته و دیوانها و اشعار و آثار هر دوره یا برای خاطر حکمداران و قویدستان نوشته شده‌اند و یا نهایت برای خودنمایی و گاهی نیز برای تعبیر حسیات شخصی یا مذهبی. زندگانی عمومی و اخلاق طبقات مردم نادراً در این آثار انعکاس یافته است؛ ولی قسمتی از ادبیات جدید اروپا برای تمثیل وقایع تاریخی و اخلاق و سجایای عمومی و حسیات يك ملت و گرنه صفحات حیات و احساسات صمیمی شاعر نگارش یافته است.»

فرقه افراط است و تفریط. اساس دعوا این است که هر عصری بیانی و حتی احساساتی دارد و لازم است تعبیر احساسات بآن زبان شود...

«باید دانست که چنانچه زبان و ادبیات ما یکنوع خصوصیت و ماهیت ملی دارد، زبانهای خارجه نیز همین خاصه را مالکند و مقصود ما اقتباس آن قسم ادبیات غرب نیست که آنوقت اساس زبان یا معانی از دست می‌رود مثل آنکه ما مجبوریم مراسم خورد و خواب خود را تجدید نمائیم و با کلرد و چنگال بخوریم زولی مجبور هم نیستیم گوشت خوک یا قورباغه و یا اسب و یا خرچنگ بکار بریم. همچنین است در ادبیات که ممکن است طرز بیان تازه و اصول افاده و اسلوب «رمانتیک» آنها را یعنی نویسندگان عصری را اتخاذ نموده و باز در نوشته‌های خود فرنگی نباشیم.»

اگر صاحبان افراط و تفریط درین موضوع، احساسات شخصی و خود پرستی را کنار گذاشته مسئله را از روی قواعد لایتغیر طبیعی و احتیاجات روحی نوعی تدقیق کنند معترف میشوند که این عقیده آقای شفق عین حقیقت و بهترین راه تکامل و ترقی است. نگارنده نیز درین موضوع در دیباچه کتاب «ایوان مداین»

شماره پنجم از انتشارات ایران‌شهر چنین نوشته بودم:

...ثانیاً علاوه بر یک روح پاک و حس رقیق و لطیف و یک عشق سوزان حقیقت و آزادی و ملیت که یک ادیب و شاعر باید داشته باشد لازمست که صاحبان فکر و طبع سلیم که جهان سخنوری مسخر آنهاست در انتخاب موضوع و اسلوب نیز تمایلات و تظاهرات و احتیاجات روح ملت را در نظر گیرند یعنی پیشوای تجدد ادبی گذشته نسبت بتجدد افکار و مقاصد و آمال ملت، تجدیدی در مضامین و موضوع و اسلوب خود بکار برند تا بتوانند بر رفع احتیاجات

«بلی! جوانانیکه تابع صرف و عاشق اعمای ادبیات غرب هستند و از مزایای معنوی مشرق زمین خبر ندارند شبیه کسانی هستند که پلزوم عینک زنتد یا بیجهت دندان خود را طلا پوشند و یا بی دلیل «فکل» بلند بندند. آنها «نگو» را میخوانند و از سعدی خبر ندارند. از «شپنهاور» دم میزند و از خیام بیخبرند. از «لافتن» سخن گویند و از کلیله و دمنه غافلند...»

از طرف دیگر، پیران ادب!... که سر تا پا قافیه هستند و هرگز از کله «و لله درالقائل» دست بردار نمیشوند: در سر مجاز مرسل و «ردالعجز علی الصدر» سر و سینه سپر سازند، تا شعری شنیدند با ذره بین استعاره و ترصیع و تسجیع بر آن بتازند. از کلمات فرنگ و از اسلوب کلام آنها بهمان اندازه رم خورند که پوستین پوشان از پالتو. چنین گمان کنند که رطب و یابس ادبیات در «کواعب» و «نوائب» و «سجنجل» و «سفرجل» و «کیسه کک و پستانک» منوچهری و یا سجاده حافظ یا گوزه خیام یا جوشن فردوسی و یا اینکه در کشکول جلال‌الدین رومی است. اگر کسی ردل و اسطرلاب نداند و شرح باب حادی عشر را نتواند بفهمد و مزایای بیتی را که در نظر اول عربی است و در نظر دیگر فارسی، از اولش بخوانید بحر متقارب گردد از ثانی اش بخوانید هزج مسدس مخزوم، از قصیده اش شکل شجری در می آید و از اوایل اسم بحر حاصل شود، در يك ایت بطوفان نوح و آیه نور و وقعه خیر ایهام نماید و از حساب ابجدی آن، تاریخ تولد سلطان زمان بدست آید... بلی اگر این همه «مزایا» را در يك نظر نخوانید و این بطون تو در تو را استخراج تمائید اهل ذوق نیستید و شعر نمیشناسید...

«حقیقت حال آنکه «راه نه آنست و نه این». کار این دو

اگر میخواستیم بقدر کفایت انتقاد و معرفی ازین کتاب بشود بایستی تمام کتاب و بخصوص دیباچه آنرا کاملاً اقتباس و درج کنیم زیرا همه مطالب آن بکر، تازه و مهم است. ولی نه صفحات مجله آن گنجایش را دارد و نه خود را به اقتباس تمام کتاب مجاز میدانیم و یقین داریم که ادبای متخصص تنقید ادبی لازمه انتقاد را در باره این کتاب خواهند نوشت. پس ما به اظهار عقیده خود و به اقتباس چند صفحه از دیباچه اکتفا میکنیم.

تا کنون چند بار متذکر شده‌ایم که حفظ استقلال و تجدید حیات اجتماعی ایران منوط بسه انقلاب سیاسی و فکری و ادبی است. در زمینه دو انقلاب نخستین تا آندرجه که محیط آزادی کش ایران اجازه داده است سخن رانده‌ایم و اینک آنچه را که در باب انقلاب و تجدد ادبی در نظر داشتیم دوست صمیمی و فاضل حقیقت پرور ما آقای شفق در دیباچه این کتاب در زیر عنوان «حسب‌حالی در تجدد ادبی ایران» بقلم آورده و داد سخن داده‌اند. عقاید ایشان را درینباب کاملاً تصدیق و قبول داریم و چنانکه ما همیشه در مقاصد و افکار خود پیروی از تکامل کرده و از افراط و تفریط اجتناب ورزیده و آنرا مورد تنقید قرار داده‌ایم، آقای شفق نیز در لزوم تجدد ادبی همان نکته را با عبارات نمکین و مثالهای برجسته توضیح و در آن زمینه بسط مقال کرده و سحر حلال نشان داده‌اند.

و از آنجا که معظم‌له از هر دو ادبیات شرق و غرب بهره وافی دارند و بخوبی پی بروح شعر و ادب که جزو مهمی از صنایع ظریفه است برده‌اند لذا هم موقع بلند و قیمت حقیقی ادبیات فارسی را تصدیق و هم لزوم تجدد ادبی را با بیاناتی متین و شیرین توضیح کرده میگویند:

و ۱۰۰ میلیون کیلو گرام ذغال سنگ لازم است. جالا علاوه بر اینکه آلکل را تقریباً مفت میشود از تنور گرفت، این مقدار سیب زمینی و حبوبات که تا حال بیخود صرف میشود در آتیه برای خوراک مردم و این مقدار ذغال هم بجهت زمستان آنها خواهد ماند. در هر صورت این آلت که مهندس «اندروسیانی» ایتالیائی اختراع کرده آتیه بزرگی خواهد داشت و برای تمام عالم بسیار مفید خواهد بود.

صلاح الدین شیرازی

قیمت ادبی

دیوان عارف

دیوان شاعر حقیقت گوی حساس عصر جدید ما حضرت عارف قزوینی بالاخره از چاپ درآمد و دیده تشنگان این زلال ادب را روشنی بخشید. بدین مناسبت در شماره ۱۱ این مجله را جمع بادیات قرن کنونی ایران کتابی بدین اهمیت در زبان فارسی طبع نشده است و ما یقین داریم که این کتاب، زمینه آن انقلاب ادبی را که بارها در مجله بدان اشاره کرده ایم تهیه خواهد کرد.

این کتاب که دارای ۳۳۵ صفحه و چند قطعه عکس میباشد جاوی یک دیباچه ۵۶ صفحه‌ایست که بقلم روحپرور فاضل محترم آقای رضا زاده شفق نوشته شده و بعد تاریخ حیات حضرت عارف بقلم خود ایشان و سپس غزلیات و اشعار و تصنیفهای شاعر معظم بترتیب درج شده است.

که تا حال در شکر با هم جفت بوده‌اند از هم جدا می‌شوند. «آسید کازونیک یک ترشی است که صرف «وَر آمدن» میشود. اما الکل در خمیر مانده، و همینکه نانوا آنرا روی تخته بهن کرده داخل تنور نمود، و حرارت بخمیر رسیده بنای پختن را گذاشت، الکل و آب بشکل بخار بطرف دودکش فرار کرده نان طیب و طاهر در تنور باقی میماند.

یک نفر مهندس ایتالیائی موسوم به «اندروسیانو» که پدرش صاحب چند کارخانه نان‌پزی است، موفق شده بعد از چهار سال تجربیات در این موضوع یک اسبابی اختراع کند که با کمال آسانی و ارزانی و بدون کمک شخصی بخار الکل و آب را از دودکش تنور گرفته و الکل را از آب جدا میکند. یکی از این اسبابها در کارخانه نان‌پزی پدر مخترع و دیگری در یکی از کارخانه‌های بزرگ برلن الحال بخوبی کار میکنند. طور گرفتن الکل بتوسط این آلت اینست که بخار مذکور آب و الکل متفقاً در یک لوله گرفته شده داخل دیگر مخصوصی میشود. قسمت زیادی آب در این دیگر مانده ولی آلکلی که موجود است بجهت سبک بودن با قسمتی آب دوباره بخار شده در ظرف سردی جمع شده و هرچه دیگر از ظرف دوم فرار کند الکل خالص است و در ظرف سومی گرفته میشود. چون هر صد کیلو گرام آرد یک لیتر یا یک کیلو گرام الکل خالص میدهد، حساب کرده‌اند میشود از تمام تنور هائیکه در آلمان موجودند سالی ۸۶۰ میلیون لیتر الکل گرفت. مثلاً در آلمان هر سال تمام آلکلی که بجهت کارخانه‌جات مختلف و برای ساختن دواجات و مشروبات و غیره استعمال میشود از سیب زمینی و حبوبات درست میکنند و مثلاً برای گرفتن ۸۰۰ میلیون لیتر الکل تقریباً ۴۵۰ میلیون کیلو گرام سیب زمینی و حبوبات

فهمید که تنور خود یا شاید بواسطه گرم کردن دارای آلکل می‌شود بلکه فقط در موقع پخته شدن خمیر در تنور يك بخار آلکلی جدا میشود که تا حال بدون مصرف از دود کش تنور خارج شده بهوا میرفت. این مطلب پیش از جنگ بین‌المللی هم معلوم کیمیا گران بوده ولی اعتنائی بآن نکردند، یکی بواسطه ارزانی آلکل در آن زمان و دیگری اینکه هنوز آلت مخصوصی اختراع نشده بود که بشود بواسطه اش بدون زحمت و ضرر آلکلی را که از دود کش تنور بهوا میرفت، گرفته بمصرف برسانند. این جنگ بزرگ خونریز که نه فقط جانهای چندین میلیون بشر را بباد فنا داد، بلکه اوضاع ملی، پلتیکی و تجارتي تمام عالم و مخصوصاً اروپا را بکلی تغییر داده و اروپائی را هم مجبور کرده که صرفه جوئی کند و از هر چیزی همینکه قدری منفعت داشته باشد استفاده کرده مثلاً آلکل که امروز بسیار گران‌تر از قدیم است، از تنور گرفته از این راه اساس معیشت خود را فراهم آورده یا اقللاً کمکی بزندگانی خود بکند. در اول این صحبت بود که نه تنور بلکه خمیر دارای آلکل است.

قبل از آنکه نانوا مشغول پختن نان بشود آب در آرد ریخته خمیر درست میکند، اما چون نمیشود فوراً نان پخت باید خمیر را چندین ساعت گذاشت تا آنکه از هوا مایه ترش که بجهت «ور آمدن» لازم است، داخل شود یا آنکه اگر نانوا عجله داشته باشد فوری مایه داخل کرده میگذارد که خمیر ور آید. آرد طبیعتاً دارای مقداری شکر است و در حالت مخلوط شدن آرد با آب یعنی درست کردن خمیر قدری از نشاسته هم که در آرد موجود است مبدل به شکر می‌شود. بعد از داخل کردن مایه ترشی در خمیر حالت ور آمدن شروع کرده و «آسید کاربونیک» با آلکن

«بگفت آنشوخ کاش این گل مرا بود
 در آب افکند عاشق خویشان را
 چون آن گل را پس از ریخ فراوان
 سوی یارش فکند و گفت و جان داد
 که زینت دادمی از وی برو و دوش»
 نگشته دلبرش از گفته خاموش
 بچنگ آورد ازو شد طاقت و توش
 «بگیر این گل مکن ما را فراموش»

استواری

دیدمی آن کشن و استوار درخت
 در بهاران چو از بر کهسار
 همچنان ازدهای سر به نشیب
 چون کان گرد او بگیرد سیل
 سیل از این خیزگی و ستواری
 همچو دیوانگان بر آرد کف
 ره بگرداند او ز خشم و ز کین
 آدمی زاده نیست کم ز درخت
 گر یاموخت غم ز سیل شتاب
 من نهنگم اگر که غم موج است

با شکیب و قرار و طاقت و سنگ
 سیل سویش همی کند آهنگ
 بر کند پیش راه سنگ بچنگ
 او بماند بسان تیر خدنگ
 خشم گیرد بسان شرزه پلنگ
 از فزونی غریب و بانگ غرنگ
 سر زیر افکند ز عار و ز تنگ
 غم گیتی فزون ز سیل بچنگ
 من یاموزم از درخت درنگ
 نگریزد ز پیش سیل نهنگ

طهران — رشید یاسمی

قیمت فنی تحصیل الکل از بخار تنور

یکی از اختراعات مهم نازکی، آلت گرفتن الکل از تنور
 های نانواهاست. تنور تا حال بما فقط نان میداد، اما در آینه می
 شود از او هم الکل گرانها گرفته بمصارف لازم رسانید. این
 مسئله یقیناً باعث تعجب و شک خیلی ها خواهد بود ولی نباید اینطور

بنا شده بوده در یکم هزار و هفتصد سال قبل از میلاد ساخته شده است. پس معلوم شد که اگر خداپرستی و دیانت نبودی ما را دست از تحقیق، از وضع و کیفیات اجرام سماوی کوتاه می آمدی. از این رو با کمال جرئت میتوان گفت که تمدن زاده علم، علم، زاده دیانت، دیانت زاده خداپرستی و خداپرستی (اگرچه در خمیره نوع بشر عجین شده) زاده افکار و عقول نیک مردان باک نهاد از نوع بشر میباشد. اگر دین نبودی علم صورت خارجی نه بستی و هر آینه علم نبودی آدمی زاد از جانوران تمیز نیافتی. پس آیا سزاوار است که ما نوع بشر از این خدمات شایان که در سیل تعالی و ترقی آنان از دیانت بوجود آمده، قدردانی نکرده و از اینکه موقتاً حقیقت مسئله مختلف فیه یا بقدر کافی کشف نشده است، بچند جمله معلومات ناقص خود (که اختلاف ما صحت و سقمش را معلوم خواهند کرد) تکیه کرده یا بروی معلوم گذاشته و وظیفه قدرشناسی را بجا نیاوریم؟ فاما بنعمت ربك فحدث. بقیه دارد.

ادبیات

فراموش مکن

بدشت اندر همی شد دوش بادوش	یکی دلداد با دلداری طناز
پدید آمد همه موج و همه جوش	براه اندر مگر شطی خروشان
نهنگ از تاب جوشش رفته از هوش	پلنگ از بانگ موجش خسته در کوه
فشرده دیو امواجش در آغوش	گلی زینا پدید آمد بر آن آب

در زیر سایه دیانت به تعیین و تخصیص توفیق یافته و درجه از ریاضیات را برای ما باز کرده‌اند. «سیر رای لانکستر» در مجموعه خود موسوم به «از صندلی راحتی» (۲) میگوید:

«معابد بابلستانها، مصریها، یونانیان حتی «درد»های (۳) انگلستان رصدخانه بوده‌اند. هر معبدی را که برای هر ستاره یا سیاره میساختند، بنای آن معبد را چنان مهندسی کرده و از روی علم می‌نهادند که در عرض سال در روز عیدان معبد نور همان ستاره در حین طلوع یا غروب از روزنه مخصوص به داخل آن معبد نورافشان میشد. چنانکه منجم معروف انگلیسی «سیر نورمن لوکیر» (۴) که در هزار و شصت و شصت و هشت میلادی زبانه‌های آتشین در آفتاب را (۵) کشف کرده است، باین نکته باریک توجه کرده بود که چون حرکت زمین مستقیم نیست و بواسطه انحراف تدریجی در زمین محراب یا خود روزنه‌های این معابد از ستاره‌های خود نیز منحرف شده‌اند. پس اگر انحراف تدریجی را معین و حساب کرده پس بروند تا وقتی که محراب به افق ستاره مقابل آید تاریخ ساختمان و عمر این معابد را معلوم خواهند کرد. اشکال عمده خل این معما در آن بوده که این معابد بکدام یکی از ثوابت یا سیار بنا شده است. بناء علی هذا علمای دیگر نیز فکراً و عملاً معاونت کرده و در نتیجه این تحقیقات طاقت شکن در یافته بودند که معبد «پتا» (۶) در مصر که برای پرستش آفتاب معین بنا شده بوده پنج هزار و دویست سال قبل از میلاد ساخته شده؛ هکذا یکی از دایره‌های سنگی در انگلستان که «استون‌هنگ» (۷) نام و برای ستایش آفتاب در قلب‌الاسد

(۱) "From An Easy Chair" by Sir Ray Lankester K. C. B. F. R. S. (۲)

Ptah (۳) Sun Prominences (۴) Sir Norman Lockyer (۵) Durid (۶)

Stonhenge (۷)

علماء و فلاسفه خصوصاً بذاك این استادان مشقت کش اولین منزل علم و ادب بوسه زده و سجده برند یکی از هزار (تندر دانی را بجا نیاورده‌اند.

بابلها، مصریها، ایرانیان و یونانیان همه سیارات و اغلبی از ثوابت از درجه اول و دویم را می‌پرستیدند و برای بھر یکی از ثوابت و سیار نامی نهاده و معبد مخصوصی بنامش بنا میکردند. در روز مخصوصی که مقدس بآن سیاره یا ستاره بوده بمعبد آن مجتمع و باجرای مراسم و آئین مشغول میشدند و برای هر فصلی از فصول اربعه نیز (که منسوب بطلوع آفتاب از بروج دوازده گانه بوده) ایام مخصوصی تعیین کرده و در آن روزها جشن یا عزا ترتیب میدادند.

برای آنکه اول و ابتدای هر فصلی تحقیقاً معین شود رؤسای روحانی و متفکرین آن ایام پس از زحمتهای مشقت‌های طاقت فرسا عدد ماهها را از سیر آفتاب در منطقه البروج دریافته و عدد روزها را در يك سال شمرده اول هر فصلی از فصول اربعه را معین کردند که عمده آنها تعیین اولین روز بهار بوده چرا که آفتاب بعقیده آنها در آنروز دوباره زنده شده و بدشمن خود نیرو یافته و روز بروز بتابش خود افزوده درختان شکوفه کرده و چمن خلعت خضرا بر دوش میگرفت. در ایام عظمت بابلها تحویل آفتاب (در اول بهار) به ثور میشد. از آنروز بعلم را در شکل گاو مجسم میکردند. در اینموضوع است که ستاره شناس و منجم ایرانی حکیم عمر خیام بذله گوئی کرده و میفرماید (گاو بیست در آسمان و نامش پروین يك گاو دیگر نهفته در زیر زمین...) عید فیروز نوروز که اول سال و عید ملی ما ایرانیان و یادگار نیاکانست، بهترین مثل و نمونه زحمات آن استادان علم و هنر است که

ارباب‌النوع بشمار می‌آورند (چنانکه ما دیدن عکس يك دوست یا منسوبی را آرزو داریم) اراده کردند که محبوبهای معنوی و آسمانی خودشانرا با چشم دیده و بر پرستش بیفزایند. بعل را در شکل گاو بال‌داری که سر آدمی دارد مرتسم و مجسم کرده و معبد مخصوصی برای این مجسمه ساخته و بتدریج چه از حیث تجمل و زینت و چه از حیث استحکام و عظمت به معبود او معبد افزودند بالمآل معبدسازی یا خود معماری در بابل و سوریه به درجه کمال رسیده و معبد بعلبک در شام (که هنوز خرابه‌های آن معبد انگشت حیرت مهندسین کنونی را بدندان میرساند) بنا شده و اختتام یافت و شاید اشاره آیه مبارکه «ارم ذات‌العماد اللتی لم یخلق مثلها فی البلاد» بدانجا بوده باشد.

نوشتن و خواندن: در ایام خالده در میان ملل قدیمه وقایع عمده آنها وقایع و اعیاد دینی بوده و هر یکی از اتفاقات تاریخی را به یکی از ارباب‌النوع منسوب داشته و عید می‌گرفتند. عدد اینگونه اعیاد رفته رفته زیاد شده و نگاهداری حساب این روزهای مخصوص باعث اشکال شده بود. رؤسای روحانی که شاید حساب این روزها را با سنگ ریزه یا خود در چوبخط نگاهداری می‌کردند محض سهولت نگاهداری مجبور باختراع نشانها و علامتها شدند تا بواسطه آن علامات روز عید هر رب‌النوعی را تشخیص داده و تکالیف آنروز را که اجرای مراسم آئین بوده مجری دارند. طولی نکشید صاحبان عقول عالیه آن نشانها و علامات را بدل به اشکال «هیروگلفی» و خطوط «میخی» کردند و اهالی «فنیکیه» از آن اشکال الف‌بائی یا خود حروف هجائی ترتیب دادند که اساس کلیه خطوط ملل آسیا و اروپا (باستثنای شرق اقصی) بر الف‌باء فنیکیه بنا شده است. اگر اهالی امروزه دنیا عموماً و

اوهام را مجسم کنند لازم آمد که نخست آن معقول یا موهوم را مرتسم کرده سپس از سنگ یا خود فلزی مجسمش کنند چنانکه می‌بینیم طاغوت را که وجود معقول و رب النوع املا و انشاء بوده سرش را چون مرغ و بدنش را مثل آدمی زاد لوحه و قلمی در دست مرتسم سپس هیکل تراش هنرور مجسمش کرده بدینمنوال نقاشی نیز بدرجه کمال رسیده بعدیکه در تابوتهای بزرگ مومیای های مصر سوانح عمر و وقایع عمده زندگانی من فی التابوت را با اکلیل و طلای محلول نقاشی کرده و برای علمای آثار عتیقه مصری بیادگار گذاشته‌اند. پس معلوم شد اگر علمای مصر قدیم که رؤسای دیانت بوده‌اند عقیده به بقای روح نداشتند این دو هنر صورت خارجی نمیگرفتند. آیا سزاوار است که از این خدمت قدردانی نکرده و موجودکننده این دو هنر را سزاوار ستایش ندانیم؟ در اینموضوع روی سخن با هنرپرستانست.

معماری: چنانکه گفتیم چون مصریها به بقای روح معتقد بودند محض آنکه پس از مردن ارواح آنان در قرب و جوار جسدشان سکنی گیرند مرده‌ها را در ابنیه و عمارات محکم دفن میکردند. رفته رفته پادشاهان و زادگان مصر به زینت و عظمت و استحکام مقابر خود که قبل از مرگ میساختند افزوده و صاحبان هنر در فن معماری و مهندسی را تطمیع و تشجیع کردند. کار معماری بجائی کشید که هرمان مصر که از بناهای حیرت‌افزای روزگار میباشد بنا و ساخته شدند. در نتیجه این مقدمات معماری بقدری ترقی و پیشرفت کرد که الحمرا و الخضرا در اسپانیا ایاصوفیا در قسطنطنیه، تاج مجال در هند و بالآخره عمارات فولادین پنجاه و شصت طبقه امروزه در آمریکا بوجود آمدند. بابلستانها نیز باریاب النوع می‌پرستیدند بعل و اشتار را از بزرگترین

بردن به نظام انتظام بدون خلل و خطا در عالم کون مادیون را اعتدالی در عقیده حاصل آمده و شعبه تازه «مترددین» (۱) را که وجود يك مهیمن ماوراء الطبیعه را نه رد میکنند و نه تصدیق بلکه «دست نارس» میدانند تشکیل داده‌اند. ولی مقصود ما در اینمقاله توضیح دادن بعضی از خدمات لاتمد و لاتحصی^۲ دین است که در راه ترقی و تکامل ما نوع بشر از دین بوجود آمده است نه بحث در نبوت یا رد آن.

نقاشی و هیکل تراشی: هیکل تراشی و نقاشی هر دو هنری هستند که چون ذو گوهر گرانبهائی ناج تمدن امروزه را مرصع و مزین کرده‌اند و هر دو بواسطه دین پیدا شده یا خود صورت خارجی یافته‌اند.

مصریهای قدیم بوجود روح و به بقای او پس از مرگ اعتقاد داشتند. چنانکه بعضی از علمای ایران بوجود «قالب مثالی» یا عبارت اخری «قالب هور غلیائی» در عالم برزخ اعتقاد دارند، مصریها نیز شیهه باین عقیده اعتقاد بروح مثالی داشتند که روح پس از قطع علاقه از جسد ناسوتی در مجسمه شیهه به قالب اولی خود میتواند زیست کرده و قائم باشد و اگر مرده يك دو یا زیاد مجسمه داشته باشد، روح آن مرده میتواند بدون آنکه از خود بکاهد يك دو یا زیاد روح مثالی از خود جدا کرده و ادر آن مجسمه‌ها مسکون و قائم کند. سلاطین و متنفذین مصر مجسمه‌های متعدده قبل از مرگ برای خود ساخته و در مقامهای مخصوص جا داده و محترمش میداشتند. با مرور ایام و تشجیع پادشاهان و بزرگان، هنروران و صنعت گران بسیار آمده و در هنر هیکل تراشی اعجازها کردند. وقتیکه اراده کردند که معقولات یا خود

(۱) Agnostic [اصل معنی این کلمه «لا ادریه» میباشد. اراشهر]

اینگونه فرضهائیکه در واقع صورت وقوع داشته، بازی و بازیچه و از قبیل مما تضحک علیه السکلی نظر می‌آید، ولی در واقع اینها تخم دیانت که تخم فلسفه و علم کشف اسرار طبیعت بوده آن استاد‌های حقیقی با دست تنها و بدون معاون کاشته‌اند و بواسطه آن ما امروزه میتوانیم حساب کنیم که بعد مسافت فیما بین کلب اکبر یا خود سهیل با زمین ما چند فرسخ یا خود چند سال سرعت نور است. پس ما نباید (مثل دهقان زاده که با پول پدر تحصیل کرده و هنرور شده با چشم حقارت بر پدر نگریسته و از پدر خود عاز دازد) به استادهائیکه در مکتب آنان ابجد خوان بوده‌ایم بچشم حقارت نگریسته و کفران نعمت کنیم.

اجمالاً پس از آنکه معلمین مکتب ابتدائی نوع بشر آسمان را پر از ارباب‌النوع ملائکه و ایزدها و دریاها و جنگلها و زیر زمین را مملو از پری و دیو و اجنه کردند با مرور دهور و صیقل در عقول ذوی‌العقول و صاحبان افکار صائب‌تری در تحت تربیت دبستان بیار آمده و در تحقیق دقیق‌تر شده بعضی از آنان دریافته که بنای عقاید و فلسفه‌های قدما مقرون بصحت نبوده و دور از حقیقت هستند. از آنروز عقلای نوع بشر به دو شعبه عمده منشعب شده به اختلاف آراء و تصادم افکار مبادرت کردند. شعبه از علما و عقلا طرفدار دیانت و ارباب‌النوع شده و ضرب دیگر اینگونه عقاید را قابل اعتنا ندانسته و رد کردند. اگر چه با مرور زمان و با ترقی فکری در علما صورت مسئله تغییر یافته لیکن مقصود اصلی و اولی از میان نرفته و هنوز مختلف به و محل گفتگوی علما و عقلا می‌باشد که در اصطلاح امروزه شعبه اولی را الهیون و شعبه دومی را مادیون می‌گوئیم. اگر چه بواسطه کشفیات فوق‌العاده در حقایق اشیاء و ترقی فوق‌العاده علوم و بی

مرد کهن سالی را برای دریافتن سبب و علت این واقعه هولناک سر بچیب عقل فرو برده و دز دریای بهت و فکرت (غوطه‌ور گشته) پس از زمانی خوشبختانه راهی بحل این معما دریافته و باطرافیان خود چنین توضیح می‌دهد: اژدهائی هست که آتش از ما او فرمانبری دارد. بواسطه کشتن فلانه دشمن یا فلان شکار از ما آزرده و دلگران شده لذا در خشم و غضب است و علاج اینست که باید هم‌قول شده و عهد کنیم که دیگر این عمل بد را تکرار نکرده بعلاوه گریه و زاری و التماس کنیم که از تقصیر ما اغماض کند دیگران که ابداً در سواحل دریای معقولات بصید ماهی اشتغال نورزیده بودند باطراف مسئله دقت و قابل قبولش دیده باکمال فروتنی و احترام توضیح و پیشنهاد این مرد فرزانه را پذیرفته از بند و اندرزش پیروی میکنند. پس اینواقعه يك بذر تحقیق در کشف اسرار طبیعت و حقایق اشیاء بود که در مزرعه قلب يك پاك مردی در میان این قوم شروع به نمو نمود. فرض کنیم پس از چند سال یا چندین قرن تندر مهیبي شروع بغرش کرده و برق وحشت‌افزائی بخرمن آسمان و زمین آتش پاش شده و يك درخت کهن سالی را دو نیمه کرده و نیک مرد دیگری در کیفیات اینمسئله و این سر عجیب غور کرده و پرده دیگری از پرده‌های اسرار طبیعت بلند میکند باین نحو با مرور دهور برای هر یکی از اتفاقات و علایم سماوی و ارضی از قبیل باد، برف، باران فصول چارگانه، سیل و طوفان «حکفرمائی» یافته و بهر یکی از اینها روزی را معین کرده افراد پریشان آتقوم در آنروز جمع آمده با هم با شادی یا بحزن بسر می‌بردند. عقاید اینگونه عقلای پاك زاد بتدریج صورت دیانت یافته برجیس را ساکن اولومپا و ولکان را در مادث (?) و تارتاری مأوی دادند. اگر چه امروزه

ترقی نوع بشر شده‌اند. خدمات زن را در سیل امتداد سلسله حیات نوشته حال در متمم آن مقاله چند سطری از خدمات دیانت که در راه تعالی و ترقی ما بجا آورده است بعنوان «فدکر ان الذکری تنفع المؤمنین» می‌نویسیم.

از ابتدای شروع تمدن یعنی از وقتی که جنس بشر زندگی در کوهها و مغاره‌ها را بدرود گفته بهمدیگر ایس و بتدریج اقوام و طوایف بالاخره ملل و نحل تشکیل دادند بواسطه صاحبان انکار کامله و عقول سالمه يك عشق و گرویده‌گی به تفحص در حقایق اشیاء در کله بشری شروع شده است عقلا و صاحبان فکر هر دوره‌ئی جد و جهد کرده‌اند تا بلکه بتوانند دست دراز کرده و از پرده حایله در میان عقول و افکار آنان و اسرار او مکنونات طبیعت گوشه‌گشائی کرده دلبر مقصود را (که حقایق اشیاء بود، باشد) بی‌برده و حجاب مشاهده کنند (همین قوه تفحص و کنج کاوی بوده که نوع بشر را از سایر حیوانات تمیز داده‌ و بجاده ترقی سوق کرده است و نیز همین قوه است که اقوام و ملل را در شدت و ضعف به یکدیگر برتری داده است) از آفر و عقلا و پاک طینتان هر دوره بقدر فهم مردمان و وضع زمان پرده‌گشائی کرده و بدان واسطه انکار و عقول قوی را ترقی و صیقل داده‌اند تا عقلای آینده بتوانند پرده را بیشتر بلند کنند.

تصور کنیم که در اولین مرحله حیات که هنوز افکار بشری از سرحد ظواهر تجاوز نکرده و بخاک معقولات پا نگذاشته بودند ولی ترقی و تمدن بایستی شروع شود زلزله عظیم و مهیبی واقع شده کوهی را ترکانده و آتش فشانی شروع میشود. در مد نظر مجسم کنیم ترس و تعجب آنانرا که در آن اطراف بوده و این منظره وحشتناک را مشاهده میکرده‌اند در این بین خواهیم دید پیر



سال ۲	اول مهر ماه ۱۳۰۴ شمسی	شماره ۱۱
۴ ربیع الاول ۱۳۴۴ هجری = ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۵ میلادی		

اخطار بوکلا و مشترکین محترم

۱ - بجهت نزدیک شدن ختام سال سیم مجله خواهشمند حساب این سال را هر چه زودتر تفریح بفرمائید.
 ۲ - چنانکه سابقاً هم اعلان و یادآوری شده قیمت مجله و کتب و انتشارات من بعد از روی لیره محسوب خواهد شد، چونکه بجهت ثابت نماندن قیمت قران، اداره ایزانشهر خیلی متضرر شده و میشود.

[شرایط سال چهارم را در جلد مجله بخوانید!]

قسمت فلسفی

دین یا اساس علم و تمدن

بقلم آقای میرزا حسین طوطی مراغه از شهر سیبو بایتخت جزایر فیلیپین
 در مقاله که در نمره چهارم ایزانشهر نشر شده گفتیم که وجود زن و پیدایش دین باعث دوام رشته حیات و علت تکامل و

حس بعید (۳۷) مطابق تلگراف بی‌سیم به همین ترتیب انتقال افکار (۳۸) و غیره.

اولا باید وجود چیزها ثابت نمود بعد شاخ و برگ داد؛ این آقایان میخواهند وجود سیاله مفروض خود را بقبولاتمد از عهد مسمر تا حال يك تجربه مقنعی بیرون نداده‌اند که مثل تجربیات راجع به الکتریک و آهن ربا در هر موقعی بتوان تکرارش نمود. علوم مسلمه با استدعا یا توسط این و آن نمی‌توانند هر ادعائیرا پذیرند.

مدت یکسال در انجمن مغناطیسیون ژنو عضو بوده و مرتباً به جلسات میرفتم. روز ورودم به این انجمن تجربه که پیشنهاد کردم مربوط بود به اثبات وجود سیاله مغناطیس حیوانی؛ من البدو يك چنین پیشنهادی همه را به تعجب انداخت: چطور ممکن است در وجود سیاله شك نمود، آخر الامر بنا شد که با سه تجربه مرا متقاعد به این مسئله نمایند: اولی جذب، دومی خواب مغناطیسی در حالتیکه معمول از مقدمه مسبوق نباشد، سیمی مرابطه با اعصاب. بقیه دارد.

[۲۷] Tèlépathie. بعضی‌ها قبل از اینکه خبر شفاهی به ایشان برسد آن خبر را خودشان حس میکنند

[۲۸] Transmission des pensées هر نوع مطلبی را عامل ذهناً بمعمول خود منتقل میکند



⊛ اخطار ⊛

بجهت تأخیر افتادن نشر این شماره ضمیمه اقتصادی را توانستیم بدین شماره علاوه کنیم.

حالتی که در آن مغناطیسیده فقط حرکت میکند و حرف میزند نوم سیار و وقتی که پیشگوئی میکند و از افکار دیگران خبر میدهد مکاشفه مینامیم.

لا فوتمن میگوید چندین مرتبه حیوانات مثل شیر، کفتار، سگ، گربه، سنجاب، سوسمار، قورباغه، مار الخ را مغناطیسیده. در این حیوانات مغناطیس بطوری مؤثر بوده که قدرت حرکت را از شیر سلب میکرد. مغناطیسنده داخل قفس شده و بدون واهمه بتن حیوان سوزن فرو میکرد.

مغناطیسون سیاله را ام‌الدوا فرض کرده و در هر مرضی بکار می‌برند. اگر ما اسم امراضی که لا فوتمن بقول خودش علاج کرده ذکر نمائیم چندین صحیفه خواهد شد. همین قدر می‌توان گفت تمام امراض مثلاً: صرع، حمای مطبقه، تب نوبه، ابله‌ی، سکنه، جنون الخ بعیده او با سیاله معالجه پذیر است.

اینست مختصری از عقاید شارل لا فوتمن که مدت چندین سال با وجود استهزاء جماعت کثیری در اعتقاد خود ثبات نشان داد، هزاران مردم را مغناطیسید. آرزویش این بود: به تمام اطباء این کیمیا جدید را بقبولانند؛ از برای این مقصود در مجالس عمومی نمایش میداد، مجله به اسم مغناطیسنده (۳۶) می‌نوشت، چندین کتاب تألیف نمود. ولی با این همه اقدامات مسمر، دلون، شارل لا فوتمن و غیره هنوز علما وجود سیاله معهود را قائل نیستند، لهذا تنقید ذیلرا به این مبحث منضم نمودیم:

تنقید — همیشه مغناطیسون سیاله مفروض خود را به قوه الکتریک یا قوه آهن ربا تطبیق میکنند، در این خصوص همه نوع فرضیات درست کرده‌اند مثلاً: قطب جنوب و شمال، جذب و دفع،

سیالۀ عامل، برای این عمل باید چندین مسح سریع از شانۀها تا پا و از جلو چشمها بطرف سینه نمود تا اینکه سیالۀ از سر پائین آمده و مغز خالی شود، روی چشمها فوت سردی کرده بعد با دو انگشت از ریشۀ تا منتهی ابروها چندین مسح کشیده تا چشمها از سیالۀ خلاص شود، بقدری مسح به این طرف و آن طرف، کشید تا اینجا تمام بدن از سیالۀ خالی شود چه در غیر اینصورت اتمام روز را مغناطیسیده کسل می ماند. اگر عامل قادر به بیدار کردن نباشد باید قدری استراحت نماید تا کاملاً مسلط به ارادۀ خویش بشود بعد موفقیت حتمی است.

نوم سیار ممکن است طبیعی یا مغناطیسی باشد. طبیعی وقتی است که نائم بلند شده براه افتاده کلر میکند، حرف میزند جواب بسؤالات مختلفه میدهد بعد بر گشته داخل رختخواب شده و می خوابد، صبح بعد از بیدار شدن از حرکات شب خود خبر ندارد. در نوم سیار مغناطیسی، وقتیکه تمام اعضا از سیالۀ روحانی یعنی مغناطیسی پر می شود، وقتیکه جسد بی حس و بیحیات شد روح از روابط زندگی و شرکت با کالبد مستخلص گردیده و موافق طبیعت بالائی خود رفتار میکند؛ یعنی هماغقدر که جسد بی حس شد روح قویتر میشود. در این حال مغناطیسیده (یا نائم سیار) میتواند اجسام را در پشت پرده ها و دیوارها از مسافت بعیده به بیند، افکار و نیات دیگران را درک نماید، در موضوع مرض خود پیش گوئی کند: مثلاً حملۀ عصبانی که پس از چندین روز، هفته، ماه، حتی چندین سال واقع خواهد شد، بدون خلاف خبر میدهد. نائم سیار مغناطیسی درون اعضای خود و دیگرانرا می بیند و به این جهت است که علت مرض را دیده و راه علاج را نشان میدهد، از عواقب امور دیگران مثلاً نتیجۀ مراقبه و غیره خبر میدهد.

تسم بیست مرتبه مسح کرده اما دسترا از محاذی صورت و سینه تا معده پائین آورد چندین مسح دیگر از پشت سر تا بازوها باید کرد. در تمام مدت مسح دست عامل به مریض نباید بخورد بلکه دو سه انگشت بین دست عامل و بدن معمول فاصله لازم است.

علامت خواب مغناطیسی عبارت است از يك حالتی که در آن مغناطیسیده مثل مرده بدون تأثر میماند. از ابتداء عمل تا آخر عامل همیشه باید آرام باشد. بعد از بسته شدن چشمها بوسیله مسح های مخصوصه ممکن است چندین حالت دیگر تولید نمود مثلا: وجع معده — برای اینکار باید نوک انگشتها را جلو معده نگاه داشت

بی حسی و فلج — مسح زیاد

جمود مغناطیسی — بعضلات باسطه دست کشیده بعد مسح نمود

فلج حواس — باید عضو حاسه را از سیاله پر کرد

نوم سیار — باید مغز را از سیاله پر کرد

حالت مکاشفه (۳۵) — مغز را از سیاله پر نموده و از پشت

سر بچشمها و از چشمها به پشت سر مسح کرد

خواباندن از مسافت بعید — فکر و ازاده خود را جمع کرده

و سیاله را بتوسط انگشتها بطرف شخصی که میخواهند به

خوابانند متوجه نمایند

جذب — اولاً نوک انگشتها را بطرف مغناطیسیده متوجه نموده

با تمام قوه مقدار زیادی سیاله بسر و شانهاش افشانند بعد مشتها

را بسته و مثل کسیکه طنابی میکشد دستها را بطرف خود آورد

هر وقت که عامل بخواهد، معمول را می تواند بیدار کند.

عمل بیدار کردن عبارتست از خالی کردن مغز و بدن معمول از

عملیات لازمه برای مغناطیسیدن

«شارل لا فونتین» (۳۱) یکی از شاگردان مسمر و از مغناطیسنده های بزرگ بود. تقریباً در تمام ممالک اروپا مسافرت کرده برای انتشار مغناطیس حیوانی جد و جهد کاملی داشت. مؤلفات زیادی در این ماده دارد. ما عملیات مغناطیسیدن را از کتاب او موسوم به «صنعت مغناطیسیدن» (۳۲) طبع نهم در سال ۱۹۱۱ نقل میکنیم: قبل از شروع بعمل باید حاضرین ساکت شده و بنشینند، چون جمع حواس یکی از لوازمات است؛ عامل (مغناطیسنده) تمام قوا و اراده اش را جمع کرده روی بروی معمول مینشیند؛ بعد از این مقدمات عامل شستهای معمول را بین سیابه و ابهام خود بدون فشار گرفته نگاه میدارد. بدین ترتیب مغز عامل و معمول بواسطه اعصاب جلد دست با هم مربوط شده و مغز معمول را از سیاله اعمال مملو میکند.

عامل و معمول ۱۵—۲۵ دقیقه بهم دیگر نگاه میکنند. به تدریج حدقه چشم معمول گاه متسع گاهی منقبض شده و کم کم پلکها حرکت افتاده بالاخره چشمها بسته میشوند. باید انگشتها را ول نکرد تا اینکه چشمها زیر پلکها دور نزنند و حرکت بلع از میان برود (۳۳) پس از این انگشتها را رها کرده و شروع به مسح نمود (۳۴) به این ترتیب: عامل دستهای خود را گره کرده و از دو طرف بدن معمول بالا برده تا تارک سر رساند چند ثانیه در آنجا نگاه داشته بعد ملایمانه از محاذی گوشها و شانهها و بازوها تا نوک انگشتها پائین برد. بدین منوال ۸ تا ده مرتبه مسح باید کرد، از برای هر مسحی یک دقیقه کافیست. بعد همین

[۲۱] Charles Lafontaine [۲۲] Art de Magnétiser 11 éd.

[۲۳] مقصود بلعیدن براق است که انسان در حال بیداری بلا توجه تکرار میکند

[۲۴] مسح Passe عبارتست از حرکت دست در اطراف بدن معمول بدون لمس

حیوانی با کتاب «دلوز» (۲۳) روح تازه میگیرد. اجتماعات تشکیل میشود، دوباره اختلاف عقاید پیش آمد: عده با دعا و مغناطیس، بعضی با اراده معالجه میکنند. کشیشی «فاریا» (۲۴) نام بهیچکدام اینها حتی به سیالته معروف هم معتقد نبوده و این آثار را به تلقین (۲۵) تنها تولید میکرد. طریقه خواباندن فاریا شبیه به تنویم امروزی بود. بعد از آنکه مریضی دراز کشیده و چشمهایش را می بست فاریا با صدای بلند حکم میکرد «بخوانید». طرفداران مغناطیس، فاریا را استمزا نمودند.

پس از این مقدمات در ۱۸۱۹ اشخاص جدی از قبیل دکتر «برتراند» (۲۶) و «دویونه» (۲۷) مشغول مغناطیس حیوانی شدند. در ۱۸۳۲ بنا به پیش نهاد «فواساک» (۲۸) آکادمی دوباره به تجربه مغناطیس حیوانی قیام نمود. این دفعه راپورت آکادمی بر له این مسئله بود؛ میان مریضهای فواساک یک مصروع و یک مفلوج در حالت نوم سیار ترتیب معالجه خود را با روزیکه بایستی شفا یابند پیش گوئی کردند، روز موعود هر کدام از این مریضها بطوریکه گفته بودند شفا یافتند. این راپورت بوجود نوم سیار، رؤیت اعضاء بدن و پیشگوئی را معتقد بود.

شش سال بعد از این فقره به اصرار دکتر «برنا» (۲۹) و چند نفر دیگر آکادمی باز مشغول مسئله مغناطیس حیوانی گردید. ولی این مرتبه تمام تجربیات (۳۰) بی حاصل در آمده و آکادمی مغناطیس حیوانی را از حوضه خود نفی نموده و متعهد شد که بعد از این وقت خود را با این ترهات تلف نکند.

[۲۲] Deleuze [۲۴] Faria [۲۵] Suggestion [۲۶] Bertrand [۲۷] du Potet [۲۸] Foissac [۲۹] Bull. de l'Acad. de médecine 14. F. en 1837 [۳۰] یکی از تجربیات این بود که نائم سیار در حال مکاشفه باستی کاغذی را که آکادمی داخل جعبه‌ای گذاشته بود بخواند

نمیداشت تا اینکه در سال ۱۷۸۴ که تا آنوقت قریب هشت هزار نفر را معالجه کرده و صاحب ثروت هنگفتی شده بود متدرجاً شهرتش رو با انحطاط گذاشت. در زبانها هجو شد، در کوچه‌ها فحش شنید، در تیاتر اسباب مسخره گردیده و در سال ۱۷۸۵ فرانسه را ترك کرده بسویس پناهنده شد.

بعد از مسمم یکی از مریدهای بزرگ مغناطیس «پویسقر» (۱۹) جانشین استاد شد، جماعت مرضی اطرافش را گرفتند. از کثرت مشتریها باز اختراع پیش آمد. این بزرگوار صندوق را کنار گذاشته درختها را مغناطیسید، نائم سیار که پرده از جلو چشمش برداشته میشد فقط با دست زدن به تن مریض عضو متالم را میدید و عاجزاً معین میکرد.

پس از این تاریخ مغناطیس حیوانی تغییر شکل پیدا میکند، اسبابهای مضحك مسمر از میان میرود و مغناطیس حیوانی شکل مذهبی میگیرد. پویسقر تمام معالجات مغناطیسی را بدو عامل مستند میکند: اعتقاد و اراده؛ ولی این را از میان نبرد (علی‌الخصوص که نائم سیارها مغناطیسند خود را محاط در يك هاله نورانی مین دیدند و متدرجاً مغناطیس حیوانی با دعا و قوه روحانی مخلوط گردید.

دکتر «پتن» (۲۰) اسم مغناطیس را به الکتریسته حیوانی مبدل نموده و حالت جمود (۲۱) مغناطیسی و انتقال حواس (۲۲) را کشف کرد. در این موقع شورش فرانسه پیش آمد و تمام این صحبت‌ها را در تحت الشعاع انداخت. در ۱۸۱۵ دوباره مغناطیس

[۱۹] De Puysegur [۲۰] Pâtetin [۲۱] Catalepsie حالتی است که در آن بدن مغناطیسیده مثل چوب خشک میشود یعنی حرکت مفصلها غیر ممکن میگردد.
[۲۲] Transposition des sens انتقال حواس؛ عبارتست از اینکه مغناطیسنده با نوك انگشتهای کتاب میخواند یا اینکه طعم اشیاء را عوض زبان بتوسط پا میفهد؛ بعبارت اخری يك عضو غیر عادی باحساس، قادر به درك روشنائی، صدا، طعم و غیره میشود.

بدون چون و چرا به قول تنها اعتماد کرده و وجود مغناطیس حیوانی را قبول نماید، در هر موقعی که آکادمی بینه و دلیل تقاضا میکرد مسمر طفره زده و میگفت بینه و دلیل لازم ندارد فقط اجازه میدهم آمده و عملیات مغناطیسیدن را یاد بگیرد.

هیئت مدرسه دلون بمناسبت اینکه با این شعبه بازیها بعزت طب برمیخورد سخت تعاقب کرد. دلون هر قدر خواست از مسمر و مغناطیس دفاع نماید نتیجه نبخشید و با خلع مقام تهدید شد. بعد از این کشمکشها دولت، آکادمی طب را مأمور کرد که در این خصوص تقشیش نموده و رأی خود را اظهار کند.

آکادمی طب از اعضاء خود هیئتی برای این کار معین نمود، در مقابل هیئت مذکوره دلون تجربیاتی نشان داد از این قبیل: در باغی دلون درختی را مغناطیسید، مرضی را که بایستی از لمس آن درخت متشنج بشود داخل کردند و گفتند که به هر کدام از درختهای باغ دست بزند، از لمس درخت اول و دویم مریض عرق کرد، از سیم سرد سرد عارضش شد، از لمس درخت چهارم که چندین متر از درخت مغناطیسیده دور بود متشنج گردید.

پس از تجربیات و تحقیقات دیگر هیئت راپورطی نوشت که ما حاصل آن اینست: سیاله که مغناطیسون بوجودش قائلند محسوس هیچکدام اعضاء هیئت یا مریضهائیکه هیئت منتخب نموده نگردید و تجربیات دیگر نشان داد که بی مدد متخیله مریض از لمس مغناطیسنده (۱۸) متشنج نمیشود. بنا براین آثاری را که نسبت به مغناطیس مذکور میدهند بکلی نتیجه متخیله باید دانست. این راپورتر را دولت چاپ کرد و هشتاد هزار نسخه میان مردم انتشار داد ولی این اقدامات اثری بمسمر ننموده و دست از کازش بر

شخصاً به‌بیند. در یکی از تجربیات خودم از مریض دور شده و بمومی الیه گفتم برود و بمریض دست بزند، اثری باین لمس مترتب نشد. بعد دست او را گرفته و از قوه خود به او داده گفتم برود دوباره مریضاً لمس کند از این لمس بدن مریض بتشنج افتاد. اطباء وین شارلاتانش نامیدند، رئیس مدرسه طب به مسمر حکم کرد که دست از این حقه بازینها بردارد.

در ۱۷۷۸ مسمر وین را ترك نموده و رفت پاریس، کمی نگذشت که آوازه معجزاتش تمام پاریس را پر کرد: مرضی از هر طرف هجوم می‌آورد. استاد، وقت مغناطیسیدن (۱۵) تمام مریضها را ندارد. نوکرش برتیه شاگردی رسیده و نیابتاً مغناطیس میکند. طولی نمیکشد که معاویت نوکر هم کفایت نمیکند؛ آن وقت مسمر صندوق مدوری اختراع کرد که دسته‌های آهنی داشت و بمغناطیسیدن سی، چهل فقر کفایت میکرد (۱۶).

روز بروز کلز بالا میگرفت. شاگردها از همه طرف جمع، حتی از اعضاء مدرسه عالی طب قریب سی فقر مغناطیس کن شدند. «دلون» (۱۷) رئیس مدرسه عالی طب پاریس اول رفیق بعد رقیب مسمر شده يك انجمن مغناطیسی تشکیل داد. شعبات این انجمن در تمام ایالات فرانسه برپا شد.

از بدو ورودش به پاریس مسمر سعی داشت که آکادمی علوم

[۱۵] مغناطیسیدن Magnétiseur یا مغناطیسی کردن.

[۱۶] صندوق مغناطیسی مسمر عبارت بود از قوطی مدوری که قریب يك متر قطر و يك فلك متر ارتفاع داشت، داخل صندوق شیشه‌های پر از آب مغناطیسیده مرتباً چیده. بقیه فضای صندوق را با براده آهنی و شن و شیشه خورده و آب پر میکردند؛ چندین میله آهنی خم کرده را داخل سوراخهای سرپوش صندوق نهاده و قسمت بیرونی این میله‌ها را مریضها در دست میگرفتند بدین واسطه سیاله‌ای که در صندوق جمع شده بود به تن مریضها میرسید. بعد از کمی انتظار حال مرضی منقلب شده بعضی میخواستند، جوی داد فریاد میکردند، عده دیگر متشنج میشدند: علاوه بر این در اطراف اطاق طنابها و زنجیرها نصب کرد بودند که سیاله بواسطه اینها نیز میتوانست بمریضها برسد، بالاتر از اینها مسمر از دور با عصائی سیاله خود را بمحضرن میفرستاد. [۱۷] Delon

پاراسلس (۱) بود، «فیسین» (۲) و «پومپونانس» (۳) می‌گفتند که بعضی از مردم می‌توانند در همجنسهای خود نفوذ مخصوصی داشته باشند. «آگریا» (۴) و «ژروم کاردان» (۵) «ژیلبرت» (۶) فزیک‌شناس انگلیسی بوجود يك سیاله ما بین اجسام سماوی و حیوانات معتقد بودند. «گولکنیوس» (۷) «فان هلمونت» (۸) در قرن شانزدهم و «ربرت فلود» (۹) در ۱۶۳۸ از معالجه مغناطیس صحبت کرده‌اند. حتی «کوشر» (۱۰) فزیک‌شناس اسم مغناطیس حیوانی را (ولی بزبان یونانی) استعمال نموده در ۱۶۷۳ «ویر دیک» (۱۱) معلم در «رستوک» (۱۲) در کتاب خود (طب جدید روحانی) (۱۳) تمام قوای روی زمین را به مغناطیس نسبت میداد و بعقیده او زندگی و مرگ را بدون مغناطیس نمیشود بیان نمود. پس از این قرار کشف مغناطیس حیوانی فقط مسمر نبوده و پیش از آن اشخاص دیگری در این باب زحمات کشیده یا گفتگوها کرده‌اند. تمام این ایرادات صحیح ولی بلاشبهه مسمر مبتکر بعضی عملیاتی است که بوسیله آنها خواب مغناطیسی را میتوان تولید کرد. اول معالجه مغناطیسی مسمر بمریضهای لاعلاج منحصر بود. اگرچه ادعا میکرد که بارها بعلاج امراض مزمنه موفق شده، هم کارانش همیشه اظهار شك میکردند. چندین مرتبه در حضور اطبا اعمال مغناطیسی خودش را نشان داد و می‌خواست ثابت کند که قوه خارق‌العاده‌ای در او بودیعه گذاشته شده که ممکن است به دیگران منتقل نماید. در یکی از کتب خودش (۱۴) می‌نویسد که اینجنجوس عضو آکادمی انگلیس آمده و می‌خواست تجربیات مرا

Agrippa de Settesheim [۴] Pomponance [۲] Ficin [۲] Paraslece [۱]

Van Helmont [۸] Goclenius [۷] Gilbert [۶] Jérôme Cardan [۵]

Wirdig [۱۱] Kocher [۱۰] Robert Flud [۹] Rostock [۱۲] یک شهر آلمان

1673 nova medicina spiritismus [۱۳]

Mesmer, Mémoire sur la découverte du magnétisme animal Paris 1779 [۱۴]

معارف دیگران

میغناطیس حیوانی

بقلم آقای دکتر علیخان تبریزی

مقاله‌هایی نیز بقلم آقای دکتر علیخان راجع بمرباطه با ارواح و تنویم در شماره‌های ۷ و ۹ و ۱۰ سال دوم درج شده است.

گفتیم که موجد اصطلاح میغناطیس حیوانی آنتون مسمر طیب اطریشی بود. مسمر در سال ۱۷۳۳ متولد شده بعد از اتمام تحصیل طب در رسالهٔ دکتری خود (۱۷۶۶) میخواست «اثر سیارات را در وجود انسان» ثابت نماید.

خلاصهٔ عقاید مسمر اینست که يك جریان بلا وزن عالم گیری، اجسام سماوی و ارضی را بهم مربوط میکند. این جریان (سیاله) دارای حرکات جزر و مدی است. حرکات را از اجسامی درك و به اجسام دیگر نقل میکند. وقتیکه این سیاله در مراکز عصبانی حیوان یا انسان جمع شد آثار غریبی بروز میکند شبیه باآهن آهن ربا یعنی انسان یا حیوان دارای دو قطب مثبت و منفی و صاحب جذب و دفع می‌شود. بعقیدهٔ مسمر قوهٔ آهن ربا و الکتريسته شکلی است از این سیاله و چونکه این سیاله در بعضی مواقع انسان یا حیوان را صاحب خواص شبیه بخواص آهن ربا میکند لهذا مسمر او را میغناطیس حیوانی نامیده.

مخالفین مسمر میگویند، این شخص نه خبر تازه آورده و نه آمریکا را کشف کرده. بلکه عقاید قدیمه را جمع و از آن میان بعضی خیالات مبهم و بی سر و تهی بیرون داده مثلا ارتباط مابین اجسام سماوی و ارضی و مخلوقات ذیروح در قرن پانزدهم عقیدهٔ

یا یک کتاب شاهنامه را در یک بحر و یا یک طرز و روش بنویسد. یک شاعر آلمانی یک حکایت را که برشته نظم می‌کشد، اغلب، هر شعرش را در یک بحر مخصوصی می‌سراید و همین اختیارات است که اساس این رنگ و وارنگ‌ها را می‌گذارد. و گرنه، فکری که در توی خم صباغی قواعدیکه ساخته شده دست زید و عمرو است، افتاده باشد، چطور میتواند بشکل حقیقی خود ظهور کند و چطور میتواند رنگ واقعی خود را جلوه دهد؟ و احساساتی که پایش در بند قوانین تنگ عروضی است، چطور می‌تواند از نهان خانه جان و روان نویسنده بیرون دود؟

ازین رو، آدم حقیقت‌بین، و بخصوص یک نثر صناع، قوانین را از برای قشنگی و بداعت دوست میدارد، نه قشنگی و بداعت را از برای قوانین. زیرا، قاعده و قانون قالبی است آهین که جاوید حقایق را بشکل تغییر ناپذیر خود بیرون می‌آورد، در صورتی که قشنگی و بداعت عبارت از کیفیتی است دقیق که در هر لحظه مفهومش تغییر میکند.

آفریننده «مفهوم قشنگی» در هر عصر وجدان بزرگان همان عصر است. سازنده قوانین و قوالب در هر دور مردمان معمولی آن دور هستند که «مفهوم قشنگی» را در هیکل ثابتی بیرون می‌آورند و بعد ساخته‌ها و پرداخته‌های خود را با آن می‌سازند.

تجدد بدیع که «مفهوم قشنگی» هر عهد است، هر وقت قدم برصه ظهور می‌گذارد، قالبهای کهنه عهد گذشته را درهم می‌شکند و خواهی نخواهی خویشتن را پیشرو و سرمشق مردمان آن عصر میکند.

ادبیات فرانسا بود و کم‌کم ادبیات آلمانی را بطرف اسلوب فرانسوی میکشید، طرف حملات انتقادی خود قرار میداد. انقلاب دیگری هم پس از جنگ بین‌المللی شروع شد و آلمانیها کوشش کردند تا لغات فرانسوی را دیگر استعمال نکنند.

«گوته» بزرگترین شاعر آلمان که تقریباً معاصر با «لسینگ» بود و در بین این انقلابات میزیست، هیچ توجهی باین انقلابات نمی‌کرد. اگرچه اسلوب او اسلوب آلمانی و وضع نوشتن او سرمشق ادبا و نویسندگان قرن هیجدهم و نوزدهم بود ولی از حیث استعمال کلمات خارجی هیچ اعتنائی به انقلابات نکرده و خیلی از لغات «لاتینی» و «فرانسوی» و «یونانی» را در بین نوشته‌هایش آورد. از اینجا معلوم می‌شود که منظور بزرگان عالم ادب افتای احساسات درونی خود می‌باشد، در هر زبانی و بهر نحوی که ممکن است از برای آنها مساوی است و هیچ وقت راضی نمی‌شوند که احساسات لطیف و افکار خود را در دایره تنگی محبوس کنند چرا که، زبان از بهر آنها، پوستی که مغز افکار و احساسات آنها را حفظ کند، بیشتر نیست.

۳ — حس تنوع و اشتیاق به تجدد و یزازی از تقلید و میمون‌صفتی در نزد شعرای این زبان پیشرو احساسات دیگر است. اینها تغییرات و تبدیلات را دوست میدارند. زندگانی این ملت چیزی بغیر از تبدیل نیست. حرکت کردن و زیر و رو شدن بهترین و خوشترین مشغولیات آنهاست. در بساتین ادب و معرفت آنها نیز بغیر از رنگ آمیزی چیز دیگری نمی‌بینید. تمدن در نزد آنها غیر از تجدد و تلون معنی دیگری ندارد. امروز را خورد و نخاش می‌کنند و فردا را از خمیر امروز بشکل فردا می‌سازند.

در زبان آلمانی شاعر مجبور نیست که يك کتاب مثنوی و

عروض و خارج از حدود معینه باشد. متفکرین امروزی حدود را از برای روئیدن افکار مضر میداند و آنها را سدی میخوانند که پر و بال ترقیات بآنها مصادم می‌شود و حرکت و پیشرفت را بسکون مبدل می‌سازد.

آنچه من از شعرای بزرگ آلمانی و از ترتیب نوشتن و از وضع سخن‌سرائی آنها فهمیدم آنست که افکار خودشان بهیچ گونه در قید قوانین نه بسته، و نگذاشته‌اند که قوالب و قواین، حقایق را پنهان کند، و هیچ وقت مردم را به زیبایی الفاظ و مکررات مشغول نکرده، بلکه اول حقیقی را در نظر گرفته و بعد از برای اظهار آن حقیقت، بکلمات متشبه شده‌اند. و اگر هم می‌بینیم که شعرای این زبان مراعات از قوانین شعری را تا درجه نموده‌اند، نه از برای آنست که خود را پای بند و محبوس کنند، بلکه آن قوانین عروضی مثل چوبی است که در پای نهالی می‌بندند تا جوانه برآستی بالا بیاید و از کجی مصون بماند. مراعات از قوانین در نزد اینها برای ظهور بداعت است نه از برای مقید کردن سمند سرکش طبع خود و تنگ کردن جولانگاه آن و شرح زیرین تقریباً اشاره باین مدعا میکند:

همینطور که بعضی از نویسندگان امروزی ایران میخواهند تا ممکن است لغات خارجه را استعمال نکنند و در محافظت اسلوب نوشتن فارسی کوشش می‌نمایند، متفکرین آلمانی هم چند بار انقلابهای بزرگ از برای پاک نگاهداشتن لغت و اسلوب زبان مادری خود به ظهور آوردند. پیشرو انقلاب اول، «لسینگ» نقاد (کریتر) بزرگ اروپا بود، که از برای محافظت اسلوب خالص آلمانی تعصب غریبی داشت و از همین جهت همیشه «کلوپ اشتوک» شاعر بزرگ همعصر خود را که اسلوب وی مقتبس از اسلوب

و بازیگرها و متخصصین در این فن سر و کار داشته باشد. يك نویسنده که مقالات اجتماعی می‌نویسد و در جزو متفکرین محسوب می‌شود، هیچ لازم نیست که يك نفر شاعر یا رمان‌نویس هم باشد. همینطور يك نفر که کارش انتقاد است، فقط باید در این رشته تکامل معنوی خود را حاصل کند.

«لسینگ» بزرگترین نقاد اروپا در اواخر کتاب انتقادیه خودش «هامبورگیشه دراماتورگی» می‌نویسد: «هر قطعه بزرگی که من در شعر نوشته‌ام و هر اثر بزرگی را که در جهان شعر از خود باقی گذاشتم، باز رهین طبع نقاد من است.» و نیز خودش بطور واضح میگوید که من شاعر نیستم و حقیقت هم همین است که خودش میگوید. مقصود این است که «لسینگ» از اظهار این جمله که شاید اگر خودش نمی‌گفت دیگران اظهار میکردند، هیچ خجالت نمی‌کشید و شاید اگر کسی هم باو میگفت تو شاعر نیستی، مکرر هم نمی‌شد.

ولی اگر در ایران امروزی خودمان يك نفر تاریخ‌نویس که مثلاً جز ترجمه و نقل کار دیگر نمی‌کند و همین قدر هم که شروع کرد از خودش چیزی بنویسد، شروع به غلط نوشتن می‌نماید، بگویند که شما شاعر نیستید ممکن است اوقاتش تلخ بشود. اگر يك نفر نقاد ایرانی بگوئیم، شعر گفتن از عهده شما بر نمی‌آید یا شما متفکر بالاصاله و فیلسوف نیستید، ممکن است چشم و رویش را در هم بکشد.

۲ — متفکرین آلمانی قوانین را برای قشنگی و جمال و بداعت دوست میدارند، نه قشنگی و بداعت را برای قوانین. هر کس امروز بتواند اسلوب قشنگی را در تنظیم و ترتیب گلهای معرفت تهیه کند و واقعاً انظار مردم را به سمت خود متوجه سازد، او را قبول میکنند، بر فرض آنکه اسلوب و سلیقه او بیرون از قواعد

فن شاعری، بطور خصوص، يك فنی است که تطابق با عواطف قلبی و تمایلات روحی و وفاق با آزادی طبیعت از جمله شرایط اساسی آن است. یکی از بزرگان میگوید «شاعر کسی است که اگر بخواهد شعر نگوید، نتواند که نگوید» یعنی گنجینه طبعش آقدر سرشار باشد که بی اختیار جواهر معانی از درج دهانش فرو ریزد. پس هر کس باید بکوشد تا استعداد و لیاقت مکنون خود را بزرگ کند و پرورش دهد. باید خودش را از طرفی تسلیم به طبیعت خود نماید و از طرفی طبیعت خود را در لجام بیاورد و در زیر حدود و قوانین بکشد تا در فطرت اولیه باقی نماند و بمداج عالتری ترقی کند. مقصود از لجام کردن طبیعت، خفه کردن آن نیست بلکه اداره کردن آن است.

یکی از بزرگان میگوید «سواحل رودخانه از برای آب رود سدی نیست فقط محافظ و نگهدارنده است، که برودخانه جریان مخصوص منظمی میدهد و آن را باقیانوس اعظم می‌رساند. اگر این سواحل — که در مطلب فوق ما عبارت از محدود کردن طبیعت و یا تراوشهای طبع شاعر است — نمی‌بود. آب در روی زمین پهن می‌شد و مرداب و باتلاقی تشکیل میداد». همین طور طبیعی که مسیر و مجرای مخصوصی ندارند با نهایت سستی و لاابالی‌گری در زمین مسطح اخلاق عمومی پهن می‌شوند و مرداب‌های ناخوشی آورنده عفن را تشکیل میدهند و هرگز عمق و صفوتی پیدا نمی‌کنند.

يك نفر رمان‌نویس که استعداد نوشتن حکایات شیرین را دارد، خطاست اگر خودش را به شاخه‌های دیگر ادبیات معلق کند. يك درام‌نویس اگر میخواهد خدمتی بخود و بمحیط خود بنماید، باید فقط تصورات تجسیمیه خود را قوت دهد و با مقلدین

قافیه افتادن و بخویشتن زحمت دادن و کلمات هر مصرعی را شمردن و وزن مخصوصی از برای شعر قرار گذاشتن، شرط اساسی شاعری نیست. آنکسی که خودش را اسیر این قوالب و این اوزان میسازد، او شاعر نیست و آنچه را هم که خلق میکند ناقص است، زیرا شاهد طبع و فکر او در صفحه آن گونه شعر به آزادی کامل جلوه گر نخواهد شد.

شیللر با يك فصاحتی که در ادبیات آلمانی مخصوص باشعار اوست، میگوید: «هیچ سلسله، شهر طبع مرا از طیران به اوج معانی باز ندارد، هیچ سدی روح دقیق مرا مجبوس نکند. آزاد و با کمال اقتدار در آسمان بی انتهای ادب پرواز می کنم، و یگانه وسیله پرواز من کلمات و حروفات است. هر چه را که دست طبیعت در زوایا و خفایای خودش تکوین میکند باید در جلوه من جلوه گری کند و دختران بدایع و پردگیان معانی باید بی حجاب در آغوش من آیند زیرا که هیچ چیز نمیتواند قدرت سلطان شعر را محدود کند و قوت او را بشکند.»

سبب این نقص، که غالباً در شعرای امروزی ایران دیده می شود و آنان را شاعر زورکی و یا سفارشی میسازد، این است، که شعرای ما استعداد خود را تربیت نمی کنند و همان تخمی را که طبیعت در اعماق فطرت آنان کاشته است، بطور کمال و زیبایی پرورش و نمو نمی دهند و از نهال استعداد خود غیر از آن ثمری را می خواهند که این درخت می تواند بار بیاورد؛ بعبارت دیگر، استعداد خود را در يك رشته از ادبیات جمع نمی کنند و از شاخه بشاخی دیگر می پرند و ازین رو هر چه از شجره طبع خود حاصل میکنند، مانند میوه هائی است که از اشجار دیگری چیده و بشاخه های درخت دیگری با بند و ریسمان بسته و آویخته باشند.

در موقعیکه در جستجوی علت انحطاط ادبیات فارسی بودم و از برای اقناع خاطر خودم می‌کوشیدم، بظالم رسید که در فلان سال فلان صرصر نکبت وزید، و آن درختهای کهن سال ما را از ریشه برانداخت و سموم جهل و نادانی و گیجی و کندی هم که در نتیجه بستگی عقاید و افکار و گرفتگی حرکات و سکنت عمومی حاصل شده تا با امروز دست بگریبان باغبانان این بستان شده بود و بقیه درختهای بار آور خودروی ما را خشکانده است. پس از آنکه این حقیقت تلخ در صفحه دماغم ظاهر گشت خود بخود گفتم بهتر اینست که گذشته را بگذارم و بآینده پردازم و ارمغانی برای آینده تهیه کنم لهذا بجستن وسایلی که این روح را بکالبد ادبیات آلمانی دمیده، مشغول گشتم، دیدم که فقط چند قصره از نیشان معرفت، بستان ادبیات این زبان را تا باین درجه حاصل خیز نموده است و آن قطرات محصول قضایای ذیل است:

۱ — یکی از شعرای بزرگ معاصر میگوید: «تناسب و آهنگی که روح يك شعر و یا يك غزل را تشکیل میدهد نتیجه يك قانون ریاضی مانند شمردن عدد حروف و هجا و تطبیق قواعد عروض و قافیه و غیره نیست بلکه محصول و تفسیر آزادی فکر و روح گوینده است» چنانکه حافظ شیرازی این معنی را در يك بیت بخوبی پرورده و گفته است:

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

شعر زلالی است معنوی که از اطراف کاسه لب ریزش تصورات، شاعر بیرون می‌ریزد. بهما تقدیر که ریزش آب از لبه ظرف سرشار سریع‌الوقوع و آسان است؛ بهما تقدیر هم شعر گفتن برای شاعر واقعی که روح آزادی دارد سهل و آسان خواهد بود. در جستجوی

و میکوشد که وظیفهٔ خودش را انجام دهد. همین حس وظیفه، که مسئله‌ایست وجدانی و از وفاق شغل با تمایلات فردی حاصل می‌شود، ادبیات آلمانی را جنبهٔ تکامل و تنوع و وحدت بخشوده است. یعنی هر يك از ادبا و شعرا در يك رشتهٔ مخصوصی از ادبیات زحمت کشیده و خود را تکمیل نموده بدرجهٔ قصوای کمال و جمال می‌رساند و مجموع این ادبا که گل‌های بدایع هستند، بیکر هیئت ادبی آلمان را تشکیل میدهند. شعرا و ادبای قرون وسطی ایران هم همین نکات را زیر نظر می‌گرفتند و از همین رو ادبیات فارسی در آن روزها در نصف‌النهار عظمت خود ایستاده بود؛ چه هر کس رشتهٔ را پیش گرفته و شاهد طبع و فکر خود را فقط در آن حجله می‌نشانند و به آرایش بیکر او می‌پرداخت و قدرت خود را در آن نشان میداد.

این کیفیت در ادبیات آلمانی بخوبی دیده می‌شود و لذت پی بردن بدین حقیقت مرا بیشتر بدقت و امیدارد و دلم میخواهد به فهمم که آزادی شعرا و نویسندگان زبان آلمانی در اظهار ابکار معانی خودشان تا چه اندازه است و حدود و ثغور عروضی تا کجا بآنها کمک میکند و تا کجا نویسندگان اینجا مراعات از قوانین میکنند. از برای همین تحقیقات، گاهی در لب جو بیار معانی اش قدم می‌زنم و گوش میدهم به بینم ریزش آب چه می‌گوید و گاه با چشم خریدارم، درختها را در زیر نظر می‌گیرم و از سر تا پا می‌نگرم.

مسبب اصلی این کاوش من این است که تحقیق کنم، کدام مشکلات و سدها سیر ادبی زبان فارسی و مخصوصاً جریان نظم را در مدت هشتصد سال نگاه داشته و اگر هم گاهی در این سیر بطئی حرکت تندی مشاهده میشود، باندازهٔ سریع بوده که میان آن و سکوت و سکون فاصلهٔ دیده نمیشود.

از چهار سو بجنگلی منتهی میشود که فقط از محل نظر انداز من مثل يك حاشیه سیاهی بنظر میرسد که در اطراف دامن سبز دلبری سیمین بردوخته شده باشد.

هر چند که این حاشیه که عبارت از سلسله قواعد عروضی و صرف و نحو زبان است، اتساع و انبساط دشت را محدود می سازد و در ظاهر نشان میدهد که روح نظم و ثمر ادبیات آلمانی در دایره این رشته‌های ساختگی محدود و محصور است، ولی چون از افق کلمات بالاتر می‌رویم و از سطح قواعد عروضی خارج می‌شویم می‌بینیم که يك فضای لایتناهی دیگری در بالای این دشت وسیع ادب موجود است و يك جهان دیگری در آنجا تشکیل داده شده که آنجا جولانگاه حقیقی روح و ادب است و در آنجا برای تجلی و خودآرایی این روح حدودی نیست.

این جو بی‌کران، فضای استقلال فکر و خلاقیت طبع و منبع احساسات لطیف و دقیق نژاد «اند و جرمن» است که همیشه با نهایت قوت ظهور میکند و هر روز اثرات جدید بدیعی ظاهر می‌سازد و مانند ابرهای ملایم، از پشت آن حاشیه سیاه دسته دسته بیرون می‌آید و کم‌کم پهن می‌شود و آسمان آبی رنگ ادبیات آلمانی را باشکال مختلف و متحرک زینت میدهد.

در زیر این آسمان روشن با آنهمه زیبایی و قشنگی، و در روی این جلگه سبز، باغهای ادب و بوستانهای معرفت در هر طرف پراکنده است. و باغبانان زبردست شعر و ادب هر يك به پروردن گلها و نهالهای بدایع مشغول می‌باشند: یکی بوستان اشعار نصیحت آمیز را مشجر میکند، دیگری گلستان ادب را مجلس بزم می‌سازد و برخی صحنه‌های نمایشخانه‌ها را محتاج بخود می‌کنند یعنی هر کسی یکی از وظایف تزیین این باغ را بهعهده گرفته

فراموش نمی‌کنم، پس از آنکه پنج ماه بخاک آلمان وارد شده بودم، به‌مراهی معلم لسان آلمانی به کتابخانه رفته و منتخب اشعار «گوته» بزرگترین شاعر آلمانی را اکتساب نموده و روزانه در عوض کتاب خواندنی (لکتور) می‌خواندم و مخصوصاً کوشش می‌کردم، که اگر بتوانم اشعار گوته را هم بفارسی ترجمه کنم و برشته نظم دریاورم.

اگرچه این اشتیاق و طلب از برای من قدری زود بود، و اگرچه، آنطور که احساس می‌کنم، فهمیدن مطالب و حقایق ادبی مرا از تسلط بر قواعد صرفی و نحوی زبان آلمانی در مرحله اول باز میداشت، ولی با این حال، ادامه خواندن و مخصوصاً فهمیدن، خودش اثرات مفید بسیاری بخشید.

حالا مدتی است که مشغول به تحقیقات در ادبیات وسیع آلمانی هستم. از جهتی در این مزرعه پر حاصل خوشه چینی می‌کنم و از طرفی ثمره زحمات و خلاصه افکار متفکرین را با نظریات شخصی خودم تطبیق کرده، می‌خواهم نتیجه این موازنه و مقایسه را در این مقاله در قوالب الفاظ بریزم.

وقتی که انسان در گلستان ادبیات آلمانی تفحص و تفرج می‌نماید، قبل از همه موقعیت آن جلب توجه می‌کند، زیرا که بالنسب به ادبیات ممالک مجاور در مقام بلندی واقع شده است، مثل اینکه انسان از اینجا يك دشت با وسعت و فسحتی را مشاهده میکند و يك صحرای سبزی که از چمن زارهای قشنگ و مرغ زارهای خرم تشکیل شده، در مقابلش می‌بیند. این صحرای با صفای ادبیات بیشتر عبارت از مزارع پر حاصل و مراتع خوشنماست که روح و اخلاق عمومی از آن تغذیه می‌کند، و دیده بینندگان جهان ادب باز تماشای آن متلذذ می‌گردد. و بالاخره این صحرا

باشم. همینطور که من عفت او را قابل پرستش میدانم، او هم حسن وفا و عشق صادقانه مرا میپرستد. آیا من اشتباه کرده‌ام؟ نه، قیمت عفت و پاکی او وفاداری و عشق من است و بس. این من سعادت حقیقی زندگانی و حیات را در اختیار همسر و زناشویی میدانم. من دیوانه میخوانم کسیکه اختیار همسر را مایه دلدسر و زناشویی را سبب شوربختی میدانند.

اگر زناشویی و اختیار همسر در روزهای اولیه وصلت پایه و بنیادش بر روی اساس عشق و محبت قرار گیرد خانواده سعادت مندی را ایجاد و از پس آن جامعه سعادت مندی تشکیل خواهد داد، وگرنه این باشد همه‌اش بدبختی، تمامش شکایت، روز بروز کینه‌ورزی، هفته بهفته عداوت و بالاخره خانواده‌ای تشکیل خواهد شد که هر یک دیگری را دشمن و خلاصه جامعه را رو به فنا و نیستی سوق میدهد. جهان و نظام جهان، جهان و زندگانی جهان، بشر و حیات بشر، انسان و اساس زندگانی انسان بنیادش بروی عشق و محبت نهاده شده ورنه نظام عالم کسبخته می‌شد و حیات دنیا لذتی نداشت. اصفهان — علی هاشمی

شعر و شاعری

یک کنجکاوی ادبی

بقلم آقای هوشیار شرازی

از موقع ورود در خاک آلمان، یعنی از همان ایامی که هنوز قادر نبودم در زبان آلمانی لب از لب بگشایم، آتش اشتیاق نسبت بادبیات آلمانی در کانون دل من شعله میزد و زبانه میکشید.

ایکاش همینطور که قلب مرا با خود برد مرا هم میبرد، آخر نه من هم انباز او هستم؟ چه قوهٔ عامله در روح لطیف او بود که زودتر از منش بحرکت آورد... مگر ناله، همین نالهٔ ضعیف طفلك خرد سال چه لرزشی در قلب او حاصل کرد که با تکان و جنبش بیخودانه‌ای خود را بدان سمت کشانید... آری من هم چیزی در قلب خود احساس کردم نالهٔ او در من هم اثرات خود را گم نمود ولی او—هم بالین من، همینکه برخاست و در اثر صدا رفت اضطراب روحی من هم آرامش یافته آسوده شدم... راستی چقدر خوبست، تا چه حدی لذت بخش است دوستی و معاشره با همسر، همسریکه دوستش داشته و دوستم بدارد، عقیف و پاک باشد و در مقابل عفت وفا را خواستگار.

کاش بیشتر توانا بودم بزحمت کشی و رنج بری، تا زیادتر وسایل آسودگی و راحتی او را فراهم سازم. من زحمت را برای آسایش او و طفل او میخواهم... دلم میخواهد، آرزو دارم وقتیکه طفلش تازه براه افتاد همینطور که او یکدست کودکش را میگیرد و پا پا رفتارش میآموزد من هم دست دیگرش را گرفته و کردارش آموزم... به، چه آرزوی زیبا و مسرت بخش.

راستی چرا فضای اطاق تنگ و محدود شد؟ ها، برای اینکه او، یعنی همسر عزیزم اینجا نیست، رفت بآن اطاق تا ببیند گفتگوی کودکش با او چیست. آرزومندم که من این زبان طبیعی را با تمام فرهنگ لغاتش یاد گرفته تا زبان طفل خورد سال خود را بفهمم. این فقط خصیصهٔ مادران است و پدران را حتی در فهمیدن آن نیست. حقیقتاً عشق چه خوب چیز است، من همسر مرا دوست دارم، آری، آری دوستش دارم، برای اینکه او هم مرا دوست دارد، او عقیف است پس لازمست که من هم باوفه

مزیای طبیعی خود همه و همه اینها تاب تماشای يك نگاه، يك غمزه، يك برهم خوردن مژگان و يك خوردن پلکان چشم او را ندارند. چشمك سیارات هرگز پای حرکات پایه‌های مژگان او نمیرسد، چقدر صاف و تا چه اندازه شفاف است، مثل اینکه چشم او چشمه حیات است.

این کیسوان اوست که هاله‌وار در گرد رخ همچون قمرش حلقه زده کوئی اهریمن بر فرشته سر راه گرفته. این زلفین مسلسل اوست که مرا پای بند سلسله عشق او کرده است. هر که که نسیمی، نسیم خنکی از پنجره وزیدن میگیرد تا کیسوانش را در صفحه صورتش بتموج در آورده مثل اینکه شب و روز را بجنگ و پیکار وادار مینماید. به! چه بوی معطری که از سنبل کیسویش در فضای اطاق و از آنجا در جو لایتناهی پخش میشود. گاهی که تبسم میکند و لبهای چون برگ گلش از هم باز و سفیدی دندانهای مرواریدوشش از درج دهان آشکار میشود، یاد میآرم که اگر غنچه به‌پیند بر او رشک برده و حسرت میخورد. خنده‌اش بقدری پرشور و آهنگ صدایش بحدی پر از ارتعاش فرح و مسرت است که دل را در سینه برقص آورده و ضربان قلب را سریع و در روح حرارت نشاط انگیزی ایجاد میکند.

رفتار و کردار، حرکات و اطوار، و بالاخره کلیه رموزات اخلاقی خود را از پس پرده عفت و پاکی در پیشگاه من — منی که سعادت همسریش را دارم نمایش داده و دلش در بهای آن فقط يك چیز عوض میخواهد که آنها «وفا» باشد... من در این خیال... خیالهای شیرین بودم که ناگاه طفلش بناله در آمد. صدای جگر گوشه‌اش دلش را از جا کند و خود از پس دل از جای برخاست و رفت... رفته رفته از نظرم دور شد...

درازی! پس میگویند شبهای بهار کوتاه است. چرا برای من اینقدر بلند و هر شبش چون شب یلداست. ها، یادم آمد من در زندانم و در زندان ساعتها خیلی طولانی بنظر میرسد. آیا شما محبس و مستحفظین او را دوست دارید؟ من که دوست ندارم... چه می توان کرد من دوست ندارم. آری، آری او هم، یعنی همسر من هم مرا دوست ندارد. این از همان شب و روز پدیدار بود که نه او و نه من. و بالاخره هیچکدام همدیگر را دوست نداریم. پس، من بد بختی و شقاوت را در اختیار همسر و زناشوئی میدانم. من پيخرد خوانم کسیکه زناشوئی را موجب آسودگی میداند.

* * *

من سعادت حقیقی زندگانی و حیات را در اختیار همسر و زناشوئی میدانم. من دیوانه میخوانم کسیکه اختیار همسر را مایهٔ درد سر و زناشوئی را سبب شور بختی میداند.

* * *

من و همسر من — او در طرفی و من در سمتی دیگر — رو بروی هم نشسته‌ایم. فروغ دیدگان درخشانش بر نور چراغ فزونی دارد و همچو قوهٔ برق در تمام وجودم نافذ است. این چشمان قشنگ اوست که مرا در برابرش بیحرکت و مبهوت ساخته. این چشمان میشی جذاب اوست که روح نه بلکه ذرات وجود مرا مجذوب و متوجه خود نموده. اوه، چه چشمان فغانی که برای ربودن دل من بسی معانی در آن نهفته شده. چه اسرار غریبی از رموز عشق — عشق پاک و عقیف در مردمان دیده‌اش قدرت بودیعه نهاده.

عالم بالا با همهٔ زیبایی، طبیعت با تمام رعنائی، و این ستارگان که من از پنجره در فضای پهن آسمان می بینم با کلیهٔ

که قبل از مردن اهریمن مرگ در برابر شخص مجسم شده و روح او را باغوش خود میکشاند؟ این دسته از کیسوانش که بر سر خود خرمن کرده است در وقتیکه نسیم خنکی از پنجره بی وزد و تارهای آن را بر فرق او بحرکت میآورد يك نگرهت بد مثل اینکه کوه آتش فشانی ابخره گوگردی را از خود پراکند بدماغ جان رسانده و روح را خفه میکند. تبسمش حزن آور و خنده‌های تحقیر آمیزی که بطرف من پرتاب میسازد گریه آور است. چهره‌اش عبوس و يك پرده نارنجی در اثر دل نارضای من و او — هر دو — بر صفحه صورتش کشیده شده و ابروانش برای همیشه آژنگ بسته است.

ها، طفلش بصدا در آمد، گریه کودکش دل را میخراشد. اینست با يك حرکت عنیفی از جای بلند میشود. چقدر آهسته و بی ترتیب قدمهای خود را برمیدارد و میگذارد. بالاخره از در خارج شد. اوف! چه راحت شدم، مثل اینکه محیط اطاق هوای خود را تجدید کرد. فضای این اطاق تا چه حد برای من تنگ شده بود و حالا تا چه اندازه وسعت یافت. ایکاش در وقت غروب، وقتیکه از کلهای روزانه فارغ میشوم میتوانستم بمنزل نیایم. بروم، بروم در بیابان در آن جاهای دهشت انگیز صحرا، در مغاره‌ها، در دره‌ها با وحوش در زندگانی هم‌انبار شوم. چقدر شوم است این خانه. تا چه حد فضایش تنگ و مسموم است. این زندگی، این حیات تا چه اندازه در مذاق من تلخ و ناگوار است. سکونت در این منزل برای من مثل جای گرفتن در محبس است. هر وقت چشم بجای خالی او تصادف میکند هیولایش چون دیو مهبب مرگ در مقابل خیال و تصورم عرض اندام میکند. ای کاش از اطاق طفلش دیگر بر نمیکشت و تا بامداد مرا آزار نمیداد. چه شبهای

جهان‌نمان

زناشوئی

من بدبختی و شقاوت را در اختیار همسر و زناشوئی میدانم. من بیخرد خوانم کسیکه زناشوئی را موجب آسودگی میداند. همبالین من در سمتی و من هم در طرف دیگر مقابل هم آرام گرفته‌ایم. چشمان شرر بارش آتش بقلبم میزند، دیدگان شعله‌ورش ذرات وجود مرا می‌لرزاند. این جرقه‌های جان‌گدازی که از نظرهای او بجستن میکند نیستی خرمن هستی مرا خواهان است. او! چه چشمی، چه اشاراتی، چه معانی که در ماورای هر يك از آنها بسی بدبختی برای من نهفته است.

همینطور که اهریمن، در فضای بالای سر و در آن عالم علیای طبیعت برای تفتیش اسرار مخفی دربار کبریائی صعود کرده و با چشمان پر از گناه خود می‌خواهد نفوذ در کنه اسرار و خفایای آسمان نماید، همینطور او هم بالای سر من — من بیچاره می‌ایستد و چشمانش را بسان تیر در اعماق قلب و روح من فرو میبرد يك خوردن پلکان چشمش همچو بهم‌خوردن چشمان دیو و عفريت است که در افسانه‌ها و اساطیر اولیه مینویسند برای سحر و جادو بکار می‌بردند. این مژده‌هائیکه برای قبض روح من بهم می‌گذارد چقدر بی‌روح و فقرت‌انگیز است. این کیسوانیکه دسته کرده و کرد سر پیچیده او را شبیه آن معمینی که پس از بخاك سپردن مرده برای تلقین بر سر قبر حاضر میشوند کرده. آیا دیدار تلقین کننده پیش از مرگ حقیقی وحشت آور نیست؟ آیا مثل آن نیست

دیده میشود. سپس دو ستون که از زمین باغ بلند شده و بالای هر یک از آنها فرشته‌ای ایستاده نمایان است و بعد در روی دیوار محوطه از هر طرف يك شیر که یکی نشسته و دیگری ایستاده است بنظر میرسد. در دیوارهای طرفین پله از طرف پائین دو مربع مستطیلی دیده میشود که در وسط آنها میدان جنگ و یا شکارگاه نقش شده است و بالای اینها هم مستطیلهای دیگر متعددی هست که اسامی اعانه‌دهندگان در آنجا حک خواهد شد.

اگر در این نقش تغییراتی لازمست خوبست پیشنهاد شود تا آقای بهزاد آنرا اصلاح کند و یا نقشه موافقتی بکشد.

گرچه این نقشرا با رنگهای اصلی آن توانستیم چاپ کنیم و جهت کوچک شدن این نمونه بسیاری از جزئیات و ریزه‌کاریها و زیباییهای آن درینجا دیده نمیشود ولی با وجود این، این نقش که جامع مزایای اسلوب معماری قبل و بعد از اسلام ایرانست تمثالی از روح جاویدان نژاد ایران را پیش انظار تماشاگران میگذارد. این یادگاری است که رابطه تام با تجلیات روح ایرانی دارد و این بنائی است که نام ایرانی را بلند و روح شاعر ملیت پرور ایران را شاد و خورسند خواهد ساخت.

ما امیدواریم که در سایه تشویق و تحریک این نقش و این وسایل که ذکر شد و با ترغیب و تهییج صحایف مطبوعات ایران، افراد غیور و باحمیت ایرانی درین مسابقه همت و فتوت، بهم پیشدستی بجویند و مخصوصاً برادران پارسی ما مقیم هندوستان که علاقه مخصوصی به فردوسی دارند و درین گونه امور ملی همواره پیشوا بوده‌اند، درین موقع نیز با اعانه‌های کافی محبت قلبی خود را بچاک نیاکان خود ثابت کنند تا همین بنای زیبا و با عظمت در بالای قبر فردوسی برافراخته شود. ح. ک. ایران‌شهر



طرح بنای يك قبر (فردوس) برای زنده کننده نام ایرانی فردوسی طوسی — اثر كلاك آقای میرزا کریم خان طاهر زاده بهزاد، معمار ایرانی در برلین

ملت آلمان بسیار سخت است و ازین رو يك چنين آدمی، که هنوز ملت‌اش بآن درجه از ترقی و کمال روحی نرسیده تا از صنعت گرایش قدردانی کند، باید در بیرون از وطن خود بی اندازه بکوشد تا بتواند در مبارزهٔ حیات و رقابت با مشکلات مادی و معنوی مقاومت نماید؛ ولی با اینکه تاکنون بهیچگونه تشویقاتی از طرف ملت و دولت ایران نایل نشده باز بر حسب ملیت و عشق خاموش نشدنی به صنایع ظریفهٔ ایران، اغلب اوقات گرانهای خود را صرف خدمت آثار ملی و معارف مملکت خود نموده و می نماید چنانکه تألیف و نشر کتاب نفیس «سر آمدان هنر» که نمونه‌ای از آثار با عظمت نژاد ایرانی و نشانهٔ از حس ملیت و سوزهای درونی مؤلف محترم است، خود پتنهائی کافی است. اینک از مدتی بدین طرف اوقات خود را صرف ساختن تمشهٔ يك مقبره برای فردوسی کرده و چندی پیش آنرا برای درج در ایران‌شهر فرستاده بودند که تاکنون فرصت نشر آن دست نداده بود.

درین نقش از یکطرف عظمت مقام بلند فردوسی و از طرف دیگر علو روح ملت ایران نمایان است و تماشاکننده حس میکند که روح او در عالم بالاتری سیر میکند و عظمت تاریخی ایران در جلو چشم او مجسم میگردد.

این نقش، باغ دلگشائیرا نشان میدهد که در وسط آن محوطهٔ مدوریکه با چند پله بالای آن میآیند واقع و در میان آنها گنبدی با چهار ستون که قبر فردوسی را در آغوش خود گرفته برپا شده است. در روی قبر نیز مجسمهٔ آن شاعر بی نظیر در حالتیکه شاه نامه را در دست دارد دیده میشود! در دو طرف پلهٔ آخری که بمحوطه میرسد مجسمهٔ دو سلحشور بطرز قدیم و همچنین در گوشه های محوطه نیز دو سلحشور دیگر با لباسها و زره‌ها و آلات رزم

۲— باید اعلان کرد که از میان اعانه دهندگان، اسامی کسانی که يك هزار تومان یا بیشتر اعانه داده باشند در جاهای مخصوص عمارت مقبره روی سنگ و یا آهن حك خواهد شد. این نكته را جناب آقای طاهرزاده بهزاد نگارنده نقش مقبره که زیب مجله شده پیش بینی کرده و مخصوصاً در میان دیوارهای طرفین پله‌های بزرگ جائی برای ثبت این اسامی معین نموده‌اند.

۳— باید اعلان کرد که پس از جمع وجوه کتابی راجع به شرح حال فردوسی تألیف و نشر شده، اسامی اعانه دهندگان نیز در آن ثبت خواهد شد تا ابدالدهر یادگار بماند.

۴— باید اعلان کرد که اگر وجوهی از مصارف بنای مقبره زیادی ماند برای حفظ و حراست سایر ابنیه و آثار عتیقه تاریخی که روز بروز بدست مردمان بی‌حس و یا از برف و باران در خراب شدن است، صرف خواهد شد و نخستین اقدام درینباب اینست که در اطراف بعضی از آنها دیواری کشیده و پاسبانی گذاشته شود تا پیش ازین در معرض تلف نباشند.

اما در باب بنای مقبره درینجا نقش پیشنهادی ذیل را درج و نظر صنعت شناسان و ملیت پروران حقیقی را جلب میکنیم:

این نقش با عظمت، اثر كلك آقای میرزا کریمخان طاهرزاده بهزاد، معمار ایرانی است که در سالهای پیش موفق بتکمیل تحصیلات و تدقیقات راجع بنون معماری و ابنیه سازی در برلین شده و حالا مدتی است به تبعات مخصوص در شعبات دیگر این نون و بعملیات آن مشغول میباشند. این قبیل اشخاص مبتکر در میان ملل زنده، اهمیت زیادی دارند و از آنان با يك صمیمیت و محبت، قدردانی میشود. اما زندگی این معمار با همت، چون یک نفر ایرانی است، در میان يك ملت بیدار و ملیت پرست مانند

ایرانیّت پرورده نشود، ایران استقلال حقیقی نخواهد یافت. «
یکی از علایم بیداری حس ملیت در ایران، تأسیس یک
«انجمن آثار ملی» است در طهران که بتازگی استمدادی برای
بنای مقبره زنده کننده روح و زبان فارسی فردوسی طوسی نمود
و سواد آن در جراید طهران طبع شده است.

هیئت مؤسسه این انجمن از اشخاص مبرز ذیل مرکب می‌باشد:
۱ — آقای مستوفی‌الممالک ۲ — آقای فروغی ذکاء‌الملک
۳ — آقای میرزا حسین خان پیرنیا (مشیرالدوله) ۴ — آقای
آقا سید حسن تقی زاده ۵ — آقای شاهزاده فیروز میرزا ۶ —
آقای میرزا عبدالحسین خان تیمور تاش ۷ — آقا میرزا ابراهیم
خان حکیمی ۸ — آقای ارباب کیخسرو شاهرخ ۹ — آقای
نظام‌الدین حکمت ۱۰ — آقای میرزا حسینخان علائی.

این انجمن بیاتمامه بعنوان استمداد در جراید طهران نشر
داده و حمیت‌مندان و ملیت‌پروران و دوستداران فردوسی را
دعوت بدادن اعانه کرده است تا مقبره‌ای شایسته مقام فردوسی بنا
شود. مدت این اعانه تا آخر بهمن ماه قرار داده شده و آنوقت
صورت اسامی اعانه دهندگان در جراید اعلان خواهد شد.
بعقیده ما این استمداد برای تشویق مردم و نیل باین مقصود
کافی نیست و در نظر ما خوب است هیئت مؤسسه مواد ذیل را نیز
منظور و معمول دارد:

۱ — اکتفا باعلان در جراید طهران نکرده باید در تمام مطبوعات
با تعبیرات مهیج مردم را تشویق کرد و در هر ولایت شعبه انجمن
آثار ملی در زیر حمایت رؤسای معارف تأسیس و ناطقین و واعظان
را بترغیب مردم واداشت و نیز رساله‌ای مهیج بقلم ادبا و شعرای
معروف نشر و مجاناً توزیع نمود.

ساله را که قلب او بر خلاف طبیعت در طرف راست سینه خلق شده در هفته گذشته به کمیسیون صحتی و آبله کوبی حاضر نموده، آقای دکتر مرابل و آقای یاور دکتر سید امان‌الله خان و سایر اعضای کمیسیون پس از ملاحظه و امتحانات دقیقه تصدیق نموده‌اند که خلقتاً قلب جوان مذکور در طرف راست قرار گرفته و عارضه مزاجی او منحصر باندک برآمدگی کره در چشم و نقصان موی محاسن بوده است. و این اولین مرتبه می‌باشد که از اصفهان بتوجهات آقای حافظ‌الصحه چنین امر غیرطبیعی کشف گردیده است.»

اصفهان — امیر قلی امین

صنایع ظریفه

قبر فردوسی

زهی مایه خوشبختی است که کم‌کم حسیات ملیت در قلوب افراد ایرانی در پیدار شدن است و گوئی نژاد ایرانی پس از هزار سال خوابیدن حالا چشمهای خود را باز میکند و بخود می‌آید و باطرافش نگاه کرده خود را میشناسد و می‌فهمد کی و کجا بوده و حالا چه شده و بکجا رسیده است.

ما بارها در صفحات مجله لزوم پیدار کردن حس ملیت و هدف قرار دادن آن را در تمام شئون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی شرح داده‌ایم و در شماره گذشته نیز چنین نوشته بودیم: «ملتیکه شخصیت خود را نشناسد و ملیت خود را محترم و مقدس نشمارد روح او مرده است — برای ایرانی بالاتر از ایرانیت چیز مقدس‌تری نیست — نا روح افراد ایرانی با حس ملیت و عشق

از بامداد تا چاشتگاه پستانهای خود را در آن گرفته پر شد میزان سنجیدند يك من و صد بوزن شاه یا (۱۶۰۰) مثقال شیر از آنها بیرون آمده بود.»

خلاصه معالجات مریضخانه هم فایده نبخشید و فقط تفاوت غیر محسوسی در شیر او پیدا شده، خانم طیبیه مزبور دستور داده بود که دفعه دیگر که آبستن میشود سه ماه قبل از وضع حملش بمریضخانه مراجعه کند و الساعه که این مقاله را مینویسم موقعی است که میخواهد بنا بدستور فوق بانجا رجوع نماید.

از همه شگفت آمیزتر اینکه تا وضع حمل این زن نشده خوراکش بحد اعتدال و بلکه کمتر از میزان اعتدال است، ولی پس از زایش خوراکش چند برابر میشود. چنانچه حسب القول خود او و کسانی که تصدیق گفتارش را میکنند نیم قاب چلو با سه دانه نان میخورد معذک سیر نشده و فقط از فرط خستگی دست از طعام باز میدارد و در عین حال بقدری نزار و ناتوان میشود که بجز پوست و استخوانی از او باقی نماند.

بعقیده من باید این قضیه را یکی از غرایب طبیعت بشمار آورد و بیش از این در امر آن مذاقه نمود، ولی متأسفانه چون این مملکت فاقد اطبای عالم و مریضخانه‌های مهم است هزاران از این قبیل نوادر اتفاق افتاده و با يك نظر سرسری تلقی میشوند. کما اینکه در چند قبل توسط آقای دکتر میرزا مسیح که یک نفر از اطبای دانشمند اصفهان است کشف مهمی شده و خبر آن در جراید نیز درج گردید که ما محض تکمیل این مقاله و مزید استفاده و تفریح خوانندگان محترم ایران‌شهر عین خبر مزبور را از جریده «راه نجات» اقتباس و در اینجا نقل میکنیم:

«آقای دکتر میرزا مسیح خان حافظ‌الصحه يك جوان ۲۷

شب بزرگی هم از عهده جلوگیری آن بر نمی آید و ناچار برای اینکه شیرش موجب تلوث لباس و فرش منزل نشود مقدار زیادی خاک آورده در گوشه ای از اطاق او میریزند تا همواره پستانها را روی این خاک گرفته و شیرش بروی آن ریزش کند. این عمل را تا آخر مدتی که علی الرسم باید طفل خود را شیر بدهد یعنی بالغ بر يك سال و چند ماه دوام داده در بامداد هر روز خاک دوشینه را خارج و خاک نو بجای آن میریزند.

در سال قبل بواسطه فرط زحمتی که این علت باو میداد بمریضخانه مرسلین انگلیسها مراجعه کرده، هر تمهید و مقدمه ای که بنظر خانم طبیبه آنجا رسیده بود در معالجه اش بکار برده و هیچک فایده ای نبخشیده بود. خود این زن چنین نقل میکند: «پس از آنکه در مریضخانه قدری بمعالجه و مداوا پرداخته و از آن نتیجه ای ندیدند، روزی تمام سطح پستان مرا بطور محکم مشمع چسبانده و لوله های آنها بکلی مسدود نمودند و هر سه روز یکدفعه باز کرده من شیر آنها را میدوشیدم. ولی چون این ترتیب مؤثر نیفتاد پس از یکی دو هفته که بترتیب مذکور رفتار کردند اخیراً آنها را مشمع چسبانده یک هفته تمام باز نکردند. بواسطه غلبه شیر هیجان سختی در درون من پدید آمد، هر چند التماس و درخواست کردم که آنها را باز کنند پذیرفتند تا بالاخره در آخر هفته شبی خوابیده بدم غفلتاً بیدار شده انقلاب سختی در خود حس کرده برخاستم و دفعه شیر چون آبی که از فواره جستن کند از دهان و لوله های دماغم سرازیر گردید. خانم طبیبه از روی ناچاری مشمعها را کنده و شیر از مجرای خود بشدت روان شد.

روزی خانم طبیبه دستور داد ظرف بزرگی گذاشتند و من

خورانده، صحبت میکرد و من از فرط غرابت اینمسئله را باور نمی‌کردم.

چگونه ممکن است یکرزن، یکنفر زنی که خوراکش بحد معمول دیگران و از حیث قامت و جثه برابر با سایر زنان است علاوه بر شیری که بکودک خود میدهد، هر شب (۶۴۰) مثقال شیر از پستان خود بدوشد؟

آری این يك پرسشی بود که نه تنها من بلکه هر کس بخود حق میداد که از گوینده خبر نموده و با نظر عدم اعتماد یا لااقل با دیده حیرت گفتار او را تلقی کند. ولی از طرف دیگر چون من همواره بصدق گفتار مادر عادت یافته و او را زن راستگو و خردمند میدانستم ناچار قول او را قبول یا بعبارت دیگر میقبولاندم. حالیه در همین تازگی بوجود زنی از همسرهای خودم آگاهی یافته و از روی تحقیق اطلاعات صحیحی از کثرت شیر او بدست آورده‌ام که حقیقتاً موجب عالمی شکفتی است، و غرابت آن بمراتب از قضیه شیر زن فوق‌الذکر زیادتر است.

سن این زن تقریباً سی و دو سال، قامتش متوسط و تاحال سه دفعه وضع حمل نموده. در ماه سوم حمل این زن زیر بغل‌های او قدری مایل بطرف سینه و رگهای اطراف پستان و سایر رگهای سینه تا قسمت تحتانی گردنش بطور غده جا بجا متورم شده یا بقول معروف عوام «ریگومه» میکند و روز بروز بر تورم آنها می‌افزاید. پستانهای او که تا چندی پیش از زایشش بسیار کوچک است از اینموقع شروع ببزرگ شدن نموده، پس از وضع حملش بمقدار عجیبی دراز میشود. همینکه زایید آن سر غریبی که در نهاد وی مکنون است بعرضه ظهور میرسد؛ به اینمعنی که از دو پستان او بقسمی شیر خود بخود ریزش میکند که نه دستمال بلکه چادر

چونکه از منظرشان پرده برافتد قمرند
 شرط انصاف نباشد که قمر خوانمشان
 پریاتند که پوشیده لباس بشنند
 گر چنین روی نمایند برضوان بهشت
 غالب آنست که دل از کف رضوان ببرند
 غایبند و متصور همه جا پیش نظر
 چه وجودند که هم غایب و هم در نظرند
 از یکی چون بگریزی دگری گیرد راه
 متفق کشتن ما را همه با یکدگرند
 داد عاشق بستاند شه از این قوم سروش
 گر بداند که باین مرتبه بیدادگرند
 این بود خلاصه آنچه راجع بسروش در محور اطلاعات
 نگارنده بود، آیا موفق به معرفی سروش شده‌ام یا خیر، بسته
 به قضاوت آقایان محترم است.

طهران — ۱۰ قوس، عبدالحسین میگده

قسمت فنی

عجایب و غرایب

(زنیکه در يك نيمه روز «۱۶۰۰» مقال شیر میدهد.)

مکرر مادر من از يك نفر از زنان آشنايانمان که در دو
 سه ماه اوایل وضع حمل خود هر شب يك من تبریز (۶۴۰) مقال
 شیر از پستان خود دوشیده و بدو رأس کره مادبان شوهرش می

به مرور و مطالعه آثار او وادار نماید زیرا در غزل قصیده مثنوی
و سایر انواع شعر مهارت کامل سرورش را مشاهده خواهید کرد
اینک برای رفع خستگی آقایان از اطالۀ سخن به چند غزل طبیعی
سرورش متوسل میشوم.

ز چهره خوی چکدش گر بر او نگاه کنی
دگر از او طمع بوسه از چه راه کنی؟
اگر بر آتش سوزان نشاندت منظور
خلاف شرط محبت بود که آه کنی
ایا بقی که ز سرو و ز ماه خوبتری
تو را سزد که تکبر به سرو و ماه کنی
دهی در آینه ترتیب زلف سرکش را
بی نبرد که آرایش سپاه کنی؟
مژه سیاه و خط و خال و زلف و چشم سیاه
مسلم است که روز مرا سیاه کنی!

باز هم

تا کی چو آتش این همه تندی و سرکشی؟
این سرکشی بنه ز سر آخر نه آتشی!
از هر طرف شکسته دلان صف کشیده اند
بر آرزوی آنکه تو شمشیر می کشی
یگانه می نوازی و می رانی آشنا
مشتاق می گذاری و عشاق می کشی

یکی دیگر

یارب! این پرده نشینان که پس پرده دهند
عاقبت پرده عشاق به کلی بیه دهند
در پس پرده کدامند و چه نامند پری

در زمان سلطان محمود غزنوی سروده شده یا در زمان ناصرالدین شاه.
 بدان و آکه باش ای چراغ ترکستان
 که هفته دگر آیم بر تو من مهمان
 به مهر هیچ بی ناسپرده‌ام دل خویش
 چنانکه بردم باز آرمش بر تو چنان
 بیوی تر کن با نافه کیسوی چو کمند
 سیاه تر کن با وسمه ابروی چو کمان
 فرو گذار از آن موی بر جبین که کنی
 بزلف غالیه نمی از آن جبین پنهان
 چنان بزه سر آن مویها بر آن جهت
 که هیچ یک نپذیرد ز هیچ یک نقصان
 سید و کرد بود گوی عاج و نیست لطیف
 سید و کرد و لطیف است مرتورا پستان
 بر تو با بر من به که نو کند پیوند
 لب تو با لب من به که نو کند پیمان
 بر آن لبان چو مرجان چنان زخم بوسه
 که رنگ می برد زان لبان چو مرجان
 چو در میانه دندان لب فرو گیرم
 گرفته گوئی نخجیر لاله بر دندان
 روم به زرگر و بهر تو طوق و یاره کنم
 از آن زر سته از خزانه سلطان
 فروش همانطور که در قصیده سرائی متبجز بوده است
 در غزلسرائی نیز تسلط کامل داشته و غزل را نیز بسبک رودکی
 و اساتید شعر پارسی میسراید و در تمام دیوان او یک شعر
 سست و یا نادرست نخواهیم یافت و این خود کافیست که ما را

و مسخر شد و علت اینکه قشون ایران مجبور به تخلیه این شهر شد البته بر آقایان واضح است و میداند که قشون انگلیس جزیره خارک را متصرف و قشون خود را وارد بوشهر نمود. در هر حال بر این فتح نمایان، سروش قصیده ذیل را نیز سروده که حقیقتاً با قصاید شعراء سلف میتواند بخوبی برابری کند.

شهر هری مسخر شاه و ستاره یار ای غیرت ستاره بر این مژده می یار کرده است چرخ عهد که هر ساله آورد از بهر شاه مژده فتی بزگوار امسال داد مژده فتح هری بدو چونانکه مژده سر خوارزمشاه یار هر هفته بیگ نصرت و هر مه نوید فتح گوئی که در فتوح بود عهد شهریار

در سنه ۱۲۷۴ توسط شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم دستگاه تلگراف وارد ایران کرد و در طهران نصب شد. آقایان ملاحظه خواهند فرمود با چه عذوبت بیان و با چه لحن عاشقانه تأسیس این مؤسسه را تبریک گفته است:

منت ایزد را که آسان کرد بر عشاق کلر

زین همایون کلر که کاندلر جهان شد آشکار

عاشقان بی بیک و نامه در سؤال و در جواب

با نگارین در میان فرسنگ اگر باشد هزار

کلرها در روزگار شهریار آسان شده است

آفرین بر روزگار شهریار کامکار

کرد این فرخنده خدمت اعتضاد السلطنه

یافت از شاهنشاه گیتی نشان افتخار

اینها بود قصائیدیکه برای مواضع تاریخی سروده اینک قصیده ذیل را آقایان اگر توجه فرمایند خواهند دید چقدر محکم و ساده گفته است. اگر تخلص خود را بیان نکرده بود ممکن بود نقادان سخن را نیز در اشتباه بیاندازند که آیا این قصیده

یکی لشکر آراست سوی خراسان
 همه راه گشت از سوار و پیاده
 ده و دو هزار پیاده بموکب
 تو گوئی که از جنبش توپ روئین
 نه تین و تسدر و لیکن بمیدان
 نگون کرد بس قصرهای مشید
 فتادند ماتند یوزان جنگی
 هنوز است خاك حصار چناران
 تو گفתי همی مرگ بارد ز گردون
 ز گرد سواران و نعل ستوران
 پی باره بنهاد بر پشت ماهی
 گروهی در آن باره از خیل ترکان
 گشادند آن باره آهنین را

در سنه ۱۲۷۱ خان خیوه محمد امین خان با لشگری قریب
 چهل هزار بقول مرحوم ذکاء الملک برای تسخیر مرو و بخراسان
 نهاد. ناصرالدین شاه شاهزاده فریدون میرزای فرماقرما را برای
 دفع او بخراسان فرستاد و بالاخره خان خیوه بدست عساکر ایران
 مقتول و سروش را بایوان ناصرالدین شاه آوردند، سروش برای
 وقوع این قضیه قصیده غرای ذیل را سروده است که چند بیت
 از آنها نگاشته میشود:

افسر خوارزمشه که سود کیوان
 با سر آمد در این مبارک ایوان
 از بی گوشش کشیده بود سپاهی
 بیش ز برگ درخت و زیك ییابان
 کشتند او را لشکرش بشکستند
 لشکر شاهنشاه مظفر ایران

در سنه ۱۲۷۲ امیر کابل دوست محمد خان به هرات دست
 اندازی کرد. ناصرالدین شاه شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام
 السلطنه را مأمور تسخیر هرات نمود. پس از محاصره شهر مقتوح

نویسنده این سطور موفق یافتن آن نشده است. دیگر کتابی به بحر تقارب و سبک شاهنامه فردوسی در بیان احوال حضرت خاتم‌الانبیاء و غزوات آن حضرت سروده که موسوم است به «داروی بهشت» و نا تمام مانده یعنی روزگار فرصت ختم آنرا به سروش نداده است. دیگر دیوان قسمتی از قصاید و غزلیات اوست که با اسم «شمس‌المناقب» توسط مشتری در ۱۳۰۱ در طهران بطبع رسیده است.

یکی از زحمات دیگر سروش اینست که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه چهارمین پادشاه سلسله قاجاریه کتاب «الف لیله و لیله» از عربی بفارسی توسط سروش ترجمه شده و بمناسبت هر موقع و فصلی بیست رباعی یا غزلی بر آن علاوه نموده و این یکی از شاهکارهایی است که میتواند موزونیت زیردستی و تسلط طبع سروش را در شعر معرفی کند و شاید این گفته سروش بجا باشد:

بودی اگر غمخیزی چنین بنوشی بر سر هر بیت من که قال الاستاد اینک برای اینکه بیشتر و بهتر سبک شاعری سروش توضیح شود چند قصیده که دازای جنبه تاریخی است بسمع قراء محترم میرسانم که به نوبت خود در گفتار او قضاوت فرمایند.

در سنه ۱۲۴۸ تراکه در سرخس طغیان نمودند فتحعلی شاه قشونی برای سرکوبی آنها در تحت فرماندهی عباس میرزای نایب‌السلطنه اعزام و بالاخره پس از جنگ شهر هرات و سرخس و چاران مفتوح و خان خیره خراج گذار شد. شمس‌الشعراء موضوع را چنین انشاء نموده است:

بتوفیق یزدان و تائید اختر باقیال شاهنشاه داد گستر
وایمهد فتحعلی شاه غازی ابوالنصر عباس شاه مظفر

پرتو افکن بوده است. یکی میرزا حسن خان رضی‌الملک و دیگری میرزا ابوالقاسم خان حربا. شاعر اخیرالذکر فوت نموده ولی هنوز عالم ادبیت ایران بوجود آقای رضی‌الملک که نمونه گرانبهای از طبع سروش هستند مفتخر است. باری این بود خلاصه آنچه نویسنده این سطور راجع به زندگانی ظاهری شمس‌الشعراء می‌توانست بنویسد. حالا با اجازه آقایان محترم میپردازیم به روحیات و طرز سخن سرائی سروش.

* * *

سروش شاعری است که اشعار او از نکات فلسفی منقح است و ادبیات او با يك سلسله احساسات شاعرانه و رقیق قلبی پرورش یافته است.

میتوان گفت سروش مثل منوچهری، معزی یا فرخی هیچ فلسفه تازه یا کهنه را نپرورانده و تعقیب نکرده است. سروش فقط شاعر است و شاعری متین و با تسلط. اشعار او مثل شعراء ترکستانی است و قصاید خود را با تشبیب و تغزل و با حسن‌التخلص بمدح ممدوح پرداخته است چنانچه فوقاً ذکر شد میتوان او را رودکی عصر خود دانست. ضمناً این نکته را نباید از نظر دور داشت که سروش يك نفر شاعر مذهبی و متعصب بآئین پاك اسلام بوده است. غالب قصاید او در نعمت و منقبت خاندان رسول‌الله است و کتابی باسم «روضه‌الاسرار» بوزن مثنوی مولوی رومی در داستان جنگ کربلا و شهادت امام سوم و سایر شهداء سروده که بیت اول آن این است:

ارم اندر دست خونین نامۀ تا که بنویسم مصیبت ناه -

این کتاب در سنه ۱۲۸۶ در طهران طبع شده است.

شعت بند مرثیه دیگر نیز در این موضوع سروده که بدبختانه

بیت است. در هر حال بطرز قدمات و اساتید سخن، قصیده و غزل می‌گفته که یکی دو مطلع بطور نمونه ذکر میشود.

بعد از هلاک گر گذری سوی خاک ما آهسته نه قدم بدل دردناک ما
باز هم

یا دل بی رحم سنگین را ترحم ییاد ده

یا زبانم را ببر یا رخصت فریاد ده

چنانچه ملاحظه میفرمائید در غزلسرائی سبکی نیکو و پسندیده داشته قصیده را نیز پخته و سنجیده می‌گفته است.

ترك من ترك جفا كوی و مكن بیهده جنگ

جنگ بگذار و بچنگ آر همی باذه و چنگ (۱)

باری مرحوم سروش در نزد محمد حسن میرزا پسر عبدالله میرزا تقریبی حاصل نمود و در دربار محمد شاه معرفی شده بوده است. بعد از این توسط میرزا محمد خان زنگنه امیر نظام به تبریز رفت و خدمت ناصرالدین شاه که در آنموقع ولیعهد بود معرفی بشد. اغلب قصائد خود را در مدحت ناصرالدین شاه و ارکان آستان او سروده و دارای تمول و ثروت و ضیاع و عقار شد. پس از فوت محمد شاه در سنه ۱۲۶۴ در رکاب ناصرالدین شاه روانه میشد و در دربار آن سلطان مقتدر و معارف دوست رتبت و مقام ارجمندی تحصیل و برتبه خانی و لقب شمس‌الشعراء مفتخر گردید. محمد ابراهیم مشتری که فوقاً معرفی شد در ۱۲۷۴ در سن ۵۶ سالگی در بیست و یکمین سال سلطنت ناصرالدین شاه وفات یافت.

سروش دارای دو پسر بود که هر دو به وراثت دارای طبع لطیف شعر بوده باز از کانون خانوادگی او معرفت و ادب

(۱) این بیت در استقبال قصیده معروف فرخی است که میگوید:
ترکش ای ترك بیکسو فکن و جامه جنگ چنک برگیر و بنه ورقه و ششپیر ز چنگ

ولی نیای من اندر شمار اعیان بود
 مرا نیاکان بودند بیشکار ملوک
 کشان نگاشته با لاجورد ایوان بود
 ز کین کیوان شد باژگونه ایوانشان
 که کینه توزی تا بود کلر کیوان بود
 ز کشت کیهان لابد پدرم دهقان گشت
 که این نتیجه مر او را ز کشت کیهان بود
 بمن نگه کن در پارسی عبارت من
 بمن نگاه مکن که پدرم دهقان بود
 یگانه فن خویشم بروزگار امیر
 چنانچه نابغه در روزگار نعمان بود
 تقدیر اینطور میخواست است که این شاعر را در مسافرت
 بزرگ نموده و در ترك دیار خود او را با قدر و منزلت کند
 سروش در جوانی کانون خانوادگی را وداع نموده و از اصفهان
 بطهران آمده و در آنجا با محمد حسن میرزا پسر عبدالله میرزای
 متخلص به «دارا» آشنائی یافت و در اینجا بیفایده نیست اگر
 مختصراً بمعرفی عبدالله میرزا پردازیم.
 عبدالله میرزا متخلص به «دارا» از فرزندان فتحعلی شاه
 بوده در سنه ۱۲۱۱ متولد شده و در ۱۲۷۰ وفات یافته است
 چنانچه مجمع‌الفصحاء اشاره میکند در زمان حیات مشاغل مهم
 دولتی را عهده دار بوده سالها بر کرمانشاه و زنجان حکومت
 میکرده است. مردی عالم و شاهزاده معارف دوست و صاحب
 قریحه بوده در بلادی که حکومت کرده است عمارات با شکوهی
 پیادگار گذاشته که شاید تا کنون فقط خرابه از آنها باقی باشد
 دیوان او بنا بر تقریر صاحب مجمع‌الفصحاء حاوی پنج هزار

نبود دندان لا بل چراغ تابان بود.
 اینک قصیدهٔ سروش:
 مرا به حجره دو بت روی نار پستان بود
 که روی هر دو مرا چون شکفته پستان بود
 بدست گیرند از خلق نار و سبب مرا
 بدست سبب زنج بود و نار پستان بود
 نه چون فراخته قدشان یکی صنوبر و سرو
 بهیچ سروستان یا صنوبرستان بود
 فریفته شده بودند هر دو آن بر من
 که گرد عارض من بر دو دسته ریحان بود
 ک نشستشان از دو سوی من گفتم
 فرونشسته دو حور از دو سوی رضوان بود
 نه رسته بود هنوزم برخ خط مشکین
 ولی ز شعر پر از مشک روی دیوان بود
 دو طرهٔ من مانند دو شب تازی
 دو گونهٔ من چون دو چراغ تابان بود
 بدانگهی که مرا بود در صفاهان جای
 هزار دستان را جای در صفاهان بود
 مرا حسودان برخاست چند از چپ و راست
 از آن قبل که همه کار من بسامان بود
 مطیع دیوم خواندند نزد عالم شهر
 خدای داند پیغمبرش که بهتان بود
 بدین دیار شتاییدم و شتافتیم
 ز بهر جستن حشمت نه از پی نان بود
 اگر چه خود نیم اکنون ز جملهٔ اعیان

میگردد که اجداد او از اعیان و پیشکاران ملوک بوده و بالاخره بواسطهٔ مرور زمان پدر او قنبر علیخان کشاورزی و روستائی را بر خدمات دولتی ترجیح داده و به زراعت پرداخته است.

پدر مرحوم سروش وقتی فوت نمود که سروش در فصل صباوت عمر بوده مراعات ادنی و ملکی طبع شاعرانهٔ سروش را مکدر نموده از قرینهٔ سه‌دهه بمدرسهٔ سید اصفهان رفته و در آنجا شروع بتحصیل و پرورش روح خود نموده و بالاخره در اثر مناعت طبع، آزادی فکر، باندی نظر و بی‌اعتنائی بخرافات تکفیر شده و از اصفهان بطهران رهسپار شد (سال سفر معلوم نیست) قیافهٔ سروش جالب توجه بوده و خود در قصیدهٔ ذیل بنکاتی که در فوق ذکر شد اشاره نموده یعنی از خو بروئی، صباحت منظر، اعیانیت اجداد خود و موضوع تکفیر صحبت میکند.

جای تعجب بود اگر سروش تکفیر نمیشد زیرا آزادی فکر، بی‌اعتنائی و تحقیری که یک نفر شاعر آزاد سر بقوائین منززل جامعه میکند و ریاکاریها و ظاهر سازیهای اشخاصیکه خود را بر مردم تحمیل میکنند پست و حقیر میداند، البته کینه و بغض مردم روزگار را جلب میکند. باری سروش از آغاز صباوت دارای طبع سرشاری برای بیان افکار رقیق خود بزبان شعر بوده و در همان طفولیت دیوانی از اشعار خود تدوین نموده و مقامی رفیع در عالم شعر و ادب برای خود تهیه مینموده است. اینک قصیدهٔ ذیل برای ثبوت نکات فوق نگاشته میشود تا هم مطالب فوق تأیید شده و هم قارئین محترم به سبک شاعرانهٔ این شاعر بزرگوار آشنا گردند. قصیدهٔ ذیل استقبال از بزرگترین شاعر زمان سامانیان «رودکی» است که گفته است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

وجودیکه از معاصرین سروش بوده معهداً بیشتر از ۱۷ سطر در باره او و زندگانش نوشته و ظاهراً معرفی کامل او را بمهده تذکره نویسان بعد از خود واگذار نموده است. مستشرق محترم پروفیسور «ادوارد براون» نیز در آخرین مجلد کتاب خود مربوط به تاریخ ادبیات ایران که از زمان سلاطین صفوی به بعد است و در ماه اخیر یکی دو جلد آن بطهران رسیده در باره سروش چیزی نوشته و قارئین خود را بمرور مجمع الفصحاء توصیه میفرماید. در هر حال سروش از شعرائی نیست که فراموش شود یا دیوان او محو گردد. شاعری متملق و فرومایه نیست که مورد سرزنش اطباع منیع و ارواح با استغناء واقع گردد. شاعری نیست که ترکیبات لفظی او سست و نادرست باشد و بالاخره شعر سروش دارای يك لطافت و موزونیتی است که با متانت و مناعت طبع آمیخته شده و قطعاً ارباب ذوق را بمرور دیوان و اشعارش وادار خواهد کرد.

* * *

سروش اسمش میرزا محمد علیخان، ارباب تذکره تاریخ تولد او را نوشته‌اند و در اشعار او آنچه بنظر نگارنده رسیده است تاریخ تولد مذکور نیست. مرحوم میرزا محمد ابراهیم مشتری که سمت شاگردی سروش را داشته و اشعار او را رو نویسی میکرده است چنین مینگارد که سروش در سن پنجاه سالگی وفات یافت و تاریخ وفات او را صاحبان تذکره در سال ۱۲۸۵ هجری قمری نوشته‌اند. میتوان گفت که در ۱۲۲۹ قمری هجری متولد شده و مولد آن محققاً قریه «سده» است که در شمال غربی اصفهان واقع است. از خاندان و طرز معیشت خانوادگی او اطلاع مستقیمی در دست نیست ولی از اشعار سروش معلوم

روثقی نداشت و عالم شعر آن سبک آهنین و جاودان شهید بلخی و فردوسی طوسی را وداع کرده بود فقط در زمان دومین پادشاه سلسله قاجاریه فتحعلی شاه ثانیاً ادبیات ایران شروع به تحصیل رونق سابق نمود. شعراء مجید و صاحبان طبع شعر ایران را زنده کردند یعنی سبک استوار و طبع متین فردوسی یا قصیده سرایان معروف از قبیل رودکی، منوچهری، عنصری، فرخی و غضائری را سر مشق خود قرار دادند. این قسمت از شعراء، دربار فتحعلی شاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه را با فروغ خود گرم و با پرتو خود منور کرده بودند. چنانچه فوقاً اشاره شد شعراء این قرن کاملاً اساتید سخن را سر مشق قرار داده و میتوان گفت شاکردان حقیقی و با وفای شعراء دوره غزنوی بودند بطوریکه شعر سست و بی بنیاد زمان را ترك گفته و سبک شعراء سلف را تعقیب نمودند مثلاً فتحعلیخان صبا بزرگترین شاکرد فردوسی یا محمود خان ملك الشعراء و شیبانی بهترین شاکرد عنصری یا منوچهر و بالاخره محمد علیخان سروش اصفهانی که موضوع مقال ماست زبر دست ترین شاکرد رودکی بشمار میرود.

بعد از این مقدمه حالا میخواهم یکنفر شاعری را که در پنجاه و هشت سال قبل در طهران وفات یافته است و در خدمت به شعر و ادب ایران سهم بزرگی داراست از روی اسناد موجود و نوشتجات ارباب تذکره و آثارش بشناسیم.

سروش در نظر ارباب اطلاع دارای اهمیت زیاد و موقع ارجمند و شایسته‌ایست و ادباء متجسس بمقام حقیقی ما راه یافته‌اند ولی ارباب تذکره در ذکر احوال این شاعر بزرگ و این کویک درخشنده که قرن اخیر تاریخ ادبیات ما را با فروغ خود گرم و منور نموده است خود داری نموده‌اند. صاحب مجمع‌الفصحاء با

تعظیم خواهد نمود.

بدبختانه آن عالم منور ادبیت و شعر که شاید دیگر با آن شکوه و حشمت تجدید نشود چندان دوام نیافت. چیزی نگذشت که دوره غزنویان سپری شد و شمشیر خونین طوایف مغول در برابر دیدگان فکور شعرا مجسم شد و دست بی باک طوایف وحشی و خونخوار حکم اعدام و اضمحلال ادبیت ایران را صادر و افراد لطیف طبع و هنرمند ما را به نیستی روانه نمود.

خشونت فکر تیمور تا زمان صفویه نیز باقی بوده و برای ایرانی مجال تفکر و تخیل نگذاشت. و در آمدت نیز شاعری فحل و نامدار برای ما نماند. معهذنا نباید تصور کرد در زمان سلطنت سلسله با عظمت صفویه چراغ ادبیت ایران مرده و خاموش بوده است. در آنموقع نیز شعراء معدودی بوده‌اند که در ایران یا دور از دربار ایران روزگاری را در پرورش افکار بدیع خود میگذرانده‌اند. صائب تبریزی را که نویسنده از بزرگترین شعراء بدین می‌شناسید در همان عصر زیسته یا غزالی نیز در همان اوقات ناله‌های جگر خراش خود را یادگار باقی گذاشته است. برخی از شاهزادگان حتی القاص میرزا که خود باعث فتنه‌ها شد صاحب قریحه ادبی بوده و طرفدار شعر و معرفت بوده‌اند. با وجود در آنموقع ادبیت دچار ضعف و ناتوانی بوده اسلوب محکم شعراء ایران از بین رفته لغات ترکی جغتائی بحکم غالب و مغلوب در زبان ما وارد و سبک شعراء بزرگ ترکستانی تغییر یافت و بعضی از شعراء که به هندوستان رفته و مهاجرت نموده بودند در اثر اقلیم، طرز تفکر و بیانشان تبدیل پذیرفته و به سبک هندوستانی افکار لطیف خود را به زبان شعر بیان نموده‌اند.

باری عالم ادبیت ایران بعد از قرن سلطان محمود غزنوی

منتهای ارادت قلبی را نسبت بایشان دارم مقاله ذیل را که بعنوان خطابه در یکی از محافل ادبی طهران خوانده بودند برای من قرائت کردند و من بواسطه لطافت عبارات و بلندی تحقیقات و اهمیت موضوع لازم دیدم که این مقاله استادانه در یکی از بهترین مجلات ایرانی انتشار یابد که هموطنان ما شعرای زبر دست خود را بیشتر بشناسند و به عظمت ادبیات فارسی بیشتر واقف گردند زیرا که من همیشه درین عقیده بودم که در دوره سلطنت قاجاریه در ایران فقط سه نفر شاعر بزرگ که آثار ایشان قابل تتبع و دقت ادب باشد آمده اند: اولی محمود خان ملک‌الشجرای ناصرالدین شاه است. دومی فتح‌الله خان شیبانی که هر دو مستغنی از تقریظ و تحسین میباشند. سومی میرزا محمد علی خان سروش اصفهانی که هیچکس تا بحال تفریهای شیرین و بدیع استاد فرخی سیستانی را مثل او نرسوده است و جای آن دارد که او را از شعرای بزرگ ایران بشماریم. ولی بد متانه تا حال در جزئیات احوال و آثار او بحث نکرده اند و این اولین و جامعترین اثر ادبی را جمع باین شاعر بزرگ است و واضح است که بهترین وسیله نشر آن صحایف مجله ایران‌شهر است که ز حیث متانت سبک و اهمیت منتشرات و مقام مهمی که در جامعه ادبی ایران دارد من آنرا بسایر مجلات ادبی ترجیح میدهم و لهذا از نویسنده محترم این مقاله تمنا کردم که اجازه دهد تا آنرا برای مجله شما بفرستم.

سعید نفیسی

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
این همه قول و غزل تمبیه در منقارش
(حافظ)

این در اثر محیط معارف نواز و جامعه ادبیت دوست است که ارباب ذوق قادر بمعرفی روح و صاحبان قریحه میتوانند به آزمودن طبع خود موفق گردند. نسیم فرح انگیز بهار باعث شکفتن غنچه‌های گل و نفس سرد مهرگان است که صحن باغ را نشیمن گاه زاغ و زغن میکند. شاید اگر سلطان محمود غزنوی نبود و جانب ارباب ذوق را نگاه نمیداشت از سعادت خواندن اشعار حکیم بزرگوار «فردوسی» محروم میماندیم باید جامعه علم دوست باشد. تا بوجود علماء مفتخر شود، باید محیط صنعت دوست و معارفخواه باشد تا صنعتگر و شاعر و حجاز در آن زندگی کنند. از یک فضای خفه و محیط سردی که هیچ چیز را تشویق نمیکند و نمی‌پروراند چه توقعی می‌توان داشت؟

باید بطور وضوح گفت در اثر معارف پروری سلطان محمود بود که ادبیات ایران بسرحد تعالی و ترقی خود رسید بطوری که تا اسمی از ایران و زبان ایرانی باقی است هم فردوسی با کمال عظمت و افتخار جاودان خواهد ماند و هر وقت که در مملکت ما فارسی تکلم میشود ایرانی به آن احیا کننده زبان ما

ز اوضاع زمانه با خبر شد
بیانات معلم را شنیدی
یاموزند صدها حکمت و پند
چگونه کرد این کاشانه آباد
بگرد آورده است این شایگان گنج



نمی‌جستند غیر از خیر فرزند
نهالی بهر ما هر جا نشانند
حیات نسل خود را پایه می‌هشت
پدر میکشت و فرزندش همی چید
گلی زیبا فراز شاخساری
که چون خون سیاش پای بر جاست
یک جا جمع و نامش گشت ایران



تو گوئی روح ایرج شد مسخر
ز آب دیدگان رخساره تر داشت
باهنگی پر از شوق و شغف گفت:
بعالم چیزی از آن خوبتر نیست
طهران — سید علی شایگان

ولی فردا که فکرت بازتر شد
بمکتب رفتی و استاد دیدی
ترا آموزگاران خرده‌مند
بگویندت مرارت‌های اجداد
چگونه اجر و مزد قرن‌ها رنج



نیاکان هشیوار هنرمند
نخون دل بسی دانه فشاندند
چو دهگان هنرور دانه میکشت
سعادت را در آینده همی دید
اگر بینی کنار جوپاری
نشانی از دل خونین آنهاست
چنین شد خونهای آن دلیران



سخنها چون باینجا گشت منجر
سر از بازوی من یکباره برداشت
رخس چون غنچه نورسته بشکفت
«مراهیج از وطن محبوبتر نیست

تدقیقات ادبی

سروش اصفهانی

بقلم آقای عبدالحسین خان میکده

مقدمه آقای سعید نفیسی:

«چندی قبل آقای عبدالحسین خان میکده که از بین ادبای جوان ایران بواسطه خاطر تابناک و طینت روشن و قریحه ادبی تند امتیاز مخصوصی دارند و بهمین جهت من

فعلی. بسی از معتقدات ما مثل دهل است که صدایش بلند و تویش خالی است. مطابق عملیت فائده تمام معتقدات و معانی آینست که آدمیزاد مسائل امروزی زندگانی را که با آنها وقت بوقت رو برو میشود با محک تجربه و عمل حل نماید. بقول «ویلیم جیمس» فرق نمیکند که مسئول گذشته دنیا و تاریخ کیست آنچه را که بوقوع پیوسته عوض نمیشود کرد. باید بفکر امروز و فردا بود. باید جنید و مشکلات را با محک امتحان آزمود. در مقاله آینده پرورش فلسفه عملیت را در سایه «نشو و نما» و علم «مغز شناسی» امتحان خواهیم نمود.

ادبیات

وطن چیست؟

شی ایرج بدامان نشسته
 مرا گفت آن نکوگفتار فرزند:
 بگو امشب برایم این وطن چیست
 گهی مادر بود صحبت ز آتش
 اثر کرد آچنان اینحرف در گوش
 بماتد گل از شادی شکتم
 تو چون طفلی و ذهنت یخبر هست
 وطن من هستم و فرزانه مادر
 وطن اینشهر و این باغ است و خانه
 وطن حق دویدن هست و جستن
 نشستن خفتن افسانه شنیدن
 بدامان پدر اینسان غنودن
 دو چشم از ضعف خوابش نیم بسته
 «پدر جان، از تو دارم پرسش خند!»
 که اندر خانه غیر از این سخن نیست
 گهی خواهر ییارد بر زبانش
 که تلخیهای دوران شد فراموش
 لبش بوسیدم و با مهر گفتم:
 وطن بهر تو چیزی مختصر هست
 وطن مهر برادر هست و خواهر
 که گهگه گیری اندر آن بهانه
 بشاخ یسد بند تاب بستن
 مه و مهر جهان افروز دیدن
 ز معنای وطن پرسش نمودن

و درجهٔ اضمحلال بعضی دیگر را بدر آینده از روی رویهٔ عمل
امروزی آنها اندازه میگیرند.

يك جامعه که تذبذب است، شایق بی سر و صدا و سکون است،
با تغییرات دل خوشی ندارد و راه وصل ترقی را دردناک مییابد
بالتبع مقلد میشود. چرا زحمت جویدن لقمه‌ها را بخود هموار
کند؟ حقایق «مرغوب» و «ناپه» را سرمشق قرار میدهد.
چنین جامعه همیشه برای خط مشی فعلی عقب نگاه میکند. آنچه
را که در گذشته تصدیق کرده‌اند می‌گزینند. در جادهٔ کوییده
راه می‌رود. «بحقایق ناپه» تکیه میکند. مختصر فکر اینکه بآینده
نگاه کند او را ناراحت میگرداند، ترسناک میکند. از طرف
دیگر همینکه فکر میکند که روی «حقایق ناپه» تکیه داده
احساس راحتی میکند. مطابق فلسفهٔ عملیت باید گفت پیچاره
این جامعه. يك فرد یا جامعه بگوئید—شناختن حقیقت بسته باین
است که عزیزترین، محترمتین و ثابت‌ترین معتقدات ارثی‌ها
معانی دست بدست یافتهٔ خود را در میان دو سنگ آسیای امتحان
و آزمایش بگذارد. آنچه بی قلب و غش بیرون آید صحیح است.
اگر قبول کرد و بکار افتاد بروح فلسفهٔ عملیت برخورد کرده است
و آینده‌اش روشن است.

اگر بسر شما امروز از شما کلاهی بخواهد که سرش را
از کرما و سرما محافظت کند و شما بگوئیدش که من یا فلان و
بهمدان همچو کلاهی را نمپسندیم و نیاکان ما همچو کلاهی را
بسر نمیگذاشتند در اینصورت او هم نباید بسر بگذارد—فلسفهٔ
عملیت بشما خواهد گفت که تو کهنه پرست، دشمن ترقی و نادان
هستی.

فلسفهٔ کهنه پرستی معما بازی است نه حل قضایای فوری و

شما می‌رسید چرا برای هر اقدام اجتماعی یا معتقدات انفرادی محک امتحان لازم است؟ علتش خیلی ساده است. ما میدانیم که محیط هر چیز دائماً در تغییر و نشو و نماست - فقط بوسیله اینکه ما بتوانیم از تغییرات محیط و مقتضیات تازه بازه نشو و نما عقب نیفتیم مجبوریم خط مشی خود را از روی امتحانات و آزمایشهای بیطرفانه و محک عملیت قرار بدهیم، مسائل فردا (سز) گذشت ملیت ما، نفوس مملکت ما، تجارت ما، درجه کار آمدی قشون ما و هزار مسائل اجتماعی دیگر) را چگونه پیش بینی کنیم؟ فقط وسیله پیشگویی ما برای فردا از روی رویه عمل امروز و امتحان و آزموده شده‌های امروز است و بسته است. بآنکه آن قضایا را امروز چگونه برخورد کرده‌ایم. هیچوقت نمیشود پیش‌گویی امروز ما با وقوع فردا موبو جور بیاید؛ همیشه یا قدری پایین‌تر یا قدری بالاتر است. آیا اگر پیشگویی امروز و نیت ما با وقوع فردای زائیده نشده حتی المقدور نزدیک‌تر باشد بهتر نیست؟ البته. بدون شك آرزوی ما این است. پس راستی چیست؟ هر قدر وسایل آزمایش و پیمایش ما امروز بیطرفانه‌تر بی‌کم و زیادتر و ماهرتر باشد بهمان درجه وقوع فردا با پیشگویی و تخمین امروز ما مطابقت خواهد نمود. درجه صحت پیش‌بینی و پیش‌گویی بسته بدرجه هوشمندی است و درجه هوشمندی بسته بدرجه مهارت و استادی در بکار بردن وسایل و ادوات امتحان و تجربه است. توپ هر چند تازه اختراع‌تر و مکمل‌تر باشد و توپچی هر اندازه دقیق‌تر و مسلط‌تر باشد احتمال نشانه زدن گلوله و هدف آمدن بیشتر است.

موفقیت ملل امروز بدزجات جور بجور نتیجه خست‌هایی است که دیروز گذاشته‌اند. درجه موفقیت‌ها و ترقی بعضی ملل

کنند، محیط را گرد گیر کنند؟ اگر اینها را عملاً صورت دادند بسیار خوب، ولی اگر مشکلات مشخص را از میان بر نداشتند و عیب‌ها را از جامعه بر طرف نکردند و بر عکس در موقع عمل بر بی تکلیفی و مشکلات افزودند، اینها قلابی هستند. بدون معطلی باید آنها را دور انداخت. مگر درخت را نه از میوه باید شناخت؟ ادعاها تا زمانیکه در مرحله حرف باقی هستند با جسد مزدگان چه فرق دارند؟ روح معتقدات عمل است. محک تجربه و درجه امتحان عملی درجه ارزش و وزن يك معنی را نشان تواند داد و بس.

حقیقت اسمی است بسیط. ما آنرا بر يك رشته مواقع و حالات که آنها را پیش بینی نمیکنیم دوست میداریم و بدلمان میچسبد اطلاق میکنیم. آیا این حقایق راست هستند؟ نمیدانیم. پس چطور بفهمیم؟ آنها را بکار بیندازیم تا نتیجه عملی آنها تکلیف ما را معلوم کنند.

از عمل امتحان نتایج معینی کشف میشود که آن کشفیات دخیل در تجربیات آینده ما میباشد. رویه کشفیات در عاوم طبیعی و اجتماعی در ملل متمدنه امروز همین است. پیش از شروع با امتحان عملی بالفرض پیشگوئی میکنیم که نتیجه فلانجور خواهد شد. این فلانجور حقیقت بسیط است. ولی نتیجه که بیرون میآید با نمشه آئینه خیال ما خیلی فرق دارد. گذشته از این، هیچ وقت نمیشود که نتیجه امتحان با پیشگوئی و فرض ما مو بمو جور بیاید. از این معلوم است که تا چه حد ما در عقاید و قضایای اجتماعی محتاج بعمل و امتحان هستیم— و بر عکس وقتیکه فرضیات مطلق را کور کورانه میزان عقاید و سیاسیات اجتماعی قرار میدهیم چقدر بیچاره هستیم.

حقایق و معانی را که در زندگانی يك فرد یا جامعه، دیگران جویده توی دهن او میگذارند چطور بدانیم که آیا این حقایق یا معانی «راستند» یا «ناراستند»؟ شیوه امتحان آنها هم با روبه امتحان چاقوئی که در مقابل احتیاج مشخص ما چاقوساز یا چاقو فروش می‌آورد فرقی ندارد. يك حقیقت یا معنی باید از عهده انجام دادن آنچه را که ادعا میکند بر آید. بیش از آنکه از بازار چاقوساز و چاقو فروش بی‌آزار معلم و پیشوا، لیدر، یا فیلسوف یا مهندس اجتماعی برویم لازم است بخاطر بسپاریم که مستلزم هر تجربه و امتحان آزادی است. امتحان کننده و آزماینده باید دست و پایش برای امتحان بسته نباشد. محیط تجربه باید آزاد باشد. آزادی تجربه کننده بهر درجه محدود باشد بهمان درجه نتیجه امتحان و تجربه او بی قیمت و بی اعتبار است. اگر در بین امتحان برانی و دوام چاقو دست و چشم خریدار را ببندند دزدان چنین موقعی نتیجه امتحان قابل اعتبار نیست و سقم ادعاها در باره چاقو هم نامعلوم. اگر يك فردی در يك جامعه ادعاهای (فرضیات) يك فیلسوف و پیشوای جامعه را بخواهد بمحک امتحان درآورد و محیط او را هوهو کند و آزادیش را سلب نماید نتیجه امتحان و ادعای پیشوا، تا زمانیکه از امتحان سالم بیرون نیامده باشد بی اعتبار است. در مسائل اجتماعی نمونه هر دو زیاد است. صحت و سقم هر ادعا بدون استثنا بسته بامتحان عملی آنست و لازمه هر امتحان این است که محیط عمل آن آزاد باشد. در دنیا هیچ چیز بخودی خود راست یا ناراست، خوب یا بد نیست. این معانی، معتقدات و حقایق، مدعی هستند که مشکلات فعلی زندگانی را میتوانند حل کنند؟ میتوانند تحیرات ما را برطرف

حقیقت یا راستی چیست؟ حقیقت (در مبدأ هر چیز) ادعائی است و بس آنکه از محك تجربه و امتحان گذشته باشد. تا زمانی که در محك تجربه آزموده نشده فرض و حدس است. ناراستی یا غیر حقیقت ادعائی است که از محك امتحان بیرون نیامده باشد.

فرضیات، حدسیات، یا تئوریه‌ها آن ادعائی است که هنوز پا در هواست. نه راستی آنها امتحان شده و نه ناراستی آنها. غرض از لفظ‌های «تجربه»، «آزمایش» یا «امتحان» آزمایش‌های فعلی و امتحان کردن حتمی هر چیز است. شما بدکان خرازی فروشی رفته چاقوئی بخرید، فروشنده، که شاید سازنده هم خود او باشد، تعریف تندی و دوام چاقورا میکند. شما بر حسب اتفاق، عادتاً عملی هستید یعنی بیانات و ادعاهای فروشنده را فرضیات شمرده در صدد آزمودن آنها می‌افزید. چاقو را با آن مقصودی که برای آن می‌خواستید بخرید مطابق ادعاهای فروشنده امتحان می‌کنید. چاقو آن چوب محض را نمیرد و در اثر قدری فشار میشکند. معلوم می‌کنید که ادعاها و فرضیات چاقو فروش در تعریف تندی و دوام چاقو برای آن مقصود معین شما قلابی بوده — سپس خط مشی خود را دانسته میدانید. اگر شما غیر عملی باشید عادتاً به بیانات دل‌فریب و خوش ادای چاقوساز یا چاقو فروش قانع می‌شوید بدون اینکه زحمت امتحان را بخود هموار کنید. امتحان فعلیت و فوریت را زیادی می‌شمارید. يك موقعی شاید کشف می‌کنید که آب از چاه گذشته است. در قضایای فردی و اجتماعی در میان جامعه‌ها این دو نمونه دائماً در کار است. نمونه دومی معمولاً نشانه افراد یا ملت‌های رشد نکرده و پس مانده می‌باشد.

قضاوت کند که چه قلابی و بقیمت است یا که بیغش. ضدیت دیگر فلسفه عملیت به کلیات گیری است. شیوه حدیث پرستان مقلد یا فیلسوف نمایان این است که همیشه دم از کلیات زنند. چونکه حلاجی و تفحص در جزئیات مشکلتز و عمیق تر است. تبیل فکرات همیشه از تفحص در جزئیات و شکافتن زیر سطح امور رم میکنند. عملیت میگوید— باید از جزئیات بکلیات پی برد. جزئیات در هر قضیه هر چند بیشتر حلاجی شود، بی کم و زیادتز و بیطرفانه تر تجزیه گردد بکلیات آن بدرجات نسبی سالمتر راه توان یافت. در میان علمای فیزیک، شیمی، زمین شناسی، حیوان شناسی، مغز شناسی و غیره رویه تفحصات همین است. از کلیات این علوم امروز آنچه در دست داریم در نتیجه مو بمو شکافی عملی علمای صبور و با حزم بوده، کلیات فرضی را با تجزیه و تشخیص جزئیات آزموده و میآزمایند. تا زمانیکه ادعاهای هیچ قضیه، معنی عقیده یا بیان در هاون آزمایش کوبیده نشده، و در لابراتور، جزئیات آن مو بمو امتحان نگشته ادعاهای آن قضیه، معنی، عقیده یا بیان فرض محض است. ادعاهای ثابت نشده را کلیات فرضی باید شمرد و بس.

فرق میان رویه علمای قرون وسطی یا تعقل فلاسفه ملل پس مانده با عملیون در همین است. علمای قرون وسطی کلیات فرضی و حدسی را حقایق ثابت شمرد و فرعیات و جزئیات قضا یا را روی آن اساس میساختند. علمای امروز زود قانع نمیشوند، بلکه بموجب امتحانات حسی و مو بمو امتحان کردن عملی جزئیات، کلیات فرضی را در هم میشکنند و کلیات را تا درجانی که جزئیات از محک امتحان بیرون آید بنا میکنند. رویه فلسفه عملیت عمل است و امتحان.

است. سؤال مهمی که در خصوص مایشاء و آنچه هست پیش می‌آورد در خصوص فعلیت است. چه کرده میشود، چه واقع می‌شود، چه واقع خواهد شد یا چه کرده خواهد شد، از چیزها چه ساخته میشود. نه اینکه چه ساخته میشود، چه کرده میشود یا چه واقع میشود. عملیت میگوید که مدار امور را نمیتوان سکون و بیحرکتی قرار داد. مدار امور باید در شور، دینامیک، محرك و خمپاره‌وش باشد. کلری ندارد با اینکه چه میکردیم ولی میگوید حالا چه میکنیم! نمی‌رسد چه بوده‌ایم؟ ولی چه هستیم و چه خواهیم بود؟

دیگری از اختصاصات فلسفه عملیت ضدیت است با حدیث پرستی (۱۹) و تقلید صرف. این ضدیت عملیت بحدیث پرستان و مقلدین از ابتداء بیشتر متوجه روش علمای زمان «رنسانس» (۲۰) بوده. در دوره «رنسانس» تمایل فلاسفه بیشتر با حدیث بود. گفته‌های پیشینیان را خیلی اهمیت میدادند. بجای اینکه هر چیزی را در خودی خود امتحان کنند و نتیجه فعلی را مشخص نموده و مبداء قرار دهند میرفتند اینطرف آنطرف و فلسفه کردآلود پیشینیان را بیرون کشیده مأخذ مشی فعلی قرار میدادند. قضا یا و غوامض فعلی را بجای اینکه با امتحان و تجربه معلوم کنند میخواستند همیشه با مناظره و مباحثه حل کنند. این رویه حل قضا یا و مشکلات بوسیله مباحثه و سخن بافی هنوز در میان جامعه‌های غیرعملی و ملل پس مانده معمول است؛ فلسفه عملیت با همین رویه است که ضدیت ورزیده میگوید. ادعاء از طرف هرکس که باشد و راجع بهرچه باشد گواه آنرا باید از امتحان و عمل جست. محک تجربه و بس باید

داروین (۹) انگلیسی را بتفصیل دوره نهمین و سپس شیوه تفحصات جدید در علم مغز شناسی را بتفصیل مطالعه کنیم؛ ولی عجاله در اینجا و آنجا فقط به اشارات بآنها قانع میشویم. از میان اینها لازم است یاد آوری کنیم که دو مسئله بیشتر از دیگران در پیرایش و پرورش فلسفه عملیت دخیل بوده است. یکی از اینها فلسفه مهم «نشو و نما» است که وفور مطالعه و تقوذ آن از تاریخ نشر کتاب داروین موسوم به «پیدایش انواع» (۱۰) است و کشفیات تازه بتازه در علوم جان شناسی (۱۱)، «حیوان شناسی» (۱۲) «گیاه شناسی» (۱۳)، «ستاره شناسی» (۱۴)، «زمین شناسی» (۱۵) از آنوقت دوز بروز افزوده است. دیگری علم «مغز شناسی» (۱۶) است و شیوه تازه تفحصات در این علم است از سالهای آخر قرن نوزدهم و بخصوص از اوایل قرن بیستم بعد شالوده علم «مغز شناسی» روی تفحصات و امتحانات در لابراتورها پاینده شده و کشفیات آن در وسایل پیمایش هوش (۱۷) روز بروز مکمل تر شده است. پرورش فلسفه عملیت با اینها توأم بوده و هست. گرچه کشفیات تازه بتازه در علم مغز شناسی فلسفه عملیت را اساسی تر کرده در عین حال سبب اصلی این تفحصات و دخالت اساسی علم مغز شناسی در سیستم معارف آمریکا فلسفه عملیت است.

یکی از اختصاصات این فلسفه ضدیت با کهنه پرستی (۱۸)

بتفصیل بیان خواهیم نمود. خلاصه تئوری معروف داروین این است: در کشمکشهای دائمی حیاتی انواع دارای مختصاتی باقی میماند که آن مختصات در خور محیط است. این شیوه پالش محیط را «انتخاب طبیعی» Natural Selection نامیده اند. چون این نخبه چینی طبیعت در در زمانهای متبادی صورت گیرد پرورش در یک خط معینی صورت گیرد، و ساخت کل و پرورش انفرادی هموار مقتضیات محیط میگردد. (۹) Charles Darwin
 (۱۰) Origin of Species (۱۱) Biology (۱۲) Zoology (۱۳) Botany (۱۴) Astronomy (۱۵) Geology (۱۶) Psychology بعضی «علا روح» خوانده اند (۱۷) پیمایش هوش و ادراک بواسطه امتحانات مختلفه را در مقالات آینده بیان خواهیم نمود. (۱۸) Anti-substance Doctrine, or a protest against the Dominance of the traditional Substance concept.

معنی دارد و معنی فلسفه پراگماتیسم، که موضوع این مقاله است، بمعنی فعلیت، نتیجه حسی بدست آوردن، از امتحان بیرون آمدن است. ادعا را با عمل آزمودن و گواه قول را از فعل جستن (۳) معنی پراگماتیسم است. ما این لفظ را در فارسی به «عملیت» ترجمه نموده اسم صفت آنرا «عملی» نامیده و بیروانشرا «عملیون» (۴) خواهیم خواند.

ظاهر آکسیکه برای اولین بار يك سببستم فلسفی پرورانده نام پراگماتیسم عملیت را بآن اطلاق نمود «ویلیم جیمس» (۵) آمریکائی است. پروفیسور «جان دوئی» (۶) معلم دارالفنون کلییا، که مهندس معارف جدیدش میتوان شمرد، این فلسفه را بسیار پرورانده و شاید بیش از هر فرد دیگر با این فلسفه اصول تربیت پیشین را در هم شکسته و از نو ساخته است. پروفیسور مذکور در نوشتجاتش مدعی است که فلسفه عملیت و اطلاق «پراگماتیسم» نام نوی است که ویلیم جیمس بشیوه پیشین فکر کردن گذاشته است و میگوید که یکی از اولین پیمبران فلسفه جدید «فرنسیس باکن» انگلیسی است و فقط نقص «فرنسیس باکن» را در این میدانند که او برعکس عملیون معاصر، ترقی و پرورش اجتماعی را منظور و سرانجام دانش ندانسته است.

اگر فاصله گنجایش اینرا میداشت که دنباله نشو و نمای تاریخی فلسفه عملیت را تا با امروز نشان دهیم لازم میبود که مفصلا از اواخر قرن هیجدهم آغاز نموده مقدمه و انقلاب صنعتی و اجتماعی اروپا و آمریکا را مطالعه نموده، روش تازه تجربه و امتحان را در علوم نشان بدهیم و فلسفه «نشو و نمای» (۸)

(۲) «گواه قول را از فعل جستن» عبارت جلال‌الدین روی است
 (۳) Pragmatists (۴) Francis Bacon (۷) Professor John Dewey (۶) William James (۵)
 (۸) Evolution یا «نشو و نما» که بعضی هم «تکامل» ترجمه کرده‌اند. در مقاله آینده

فلسفه معاصر اجتماعی آمریکا را در ضمن يك رشته مقالات می‌پروورانیم پس از امتحان و حلاجی فلسفه «پراگماتیسم» شیوه نفوذ آنرا در مؤسسه‌های مختلفه آمریکا، در حکومت و سیاست اجتماعی آن و بخصوص در شیوه پرورش ملیت و اصول معارف آمریکائیا نشان خواهیم داد.

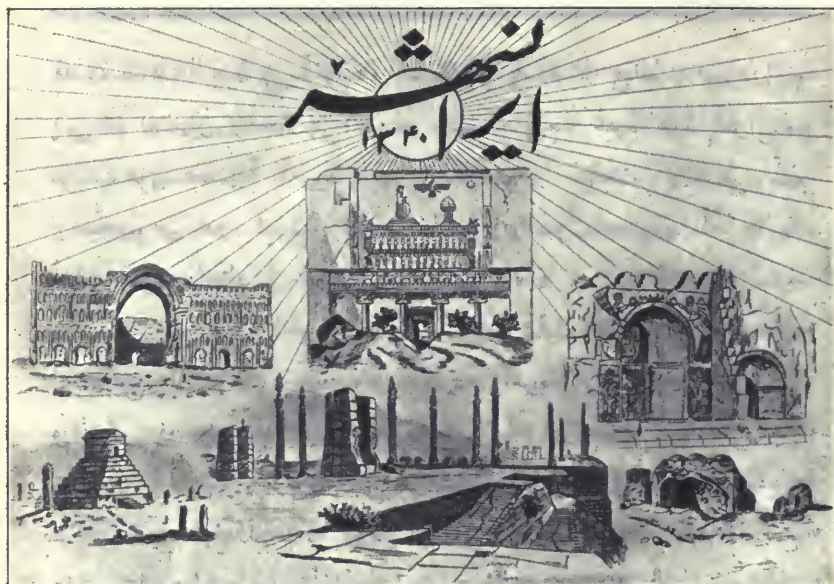
از نیم قرن اخیر باینطرف انظار دقت فلاسفه و مهندسین اجتماعی ملل با شور مخصوصی بطرف آمریکائیا دوخته شده است و تعجب در این است که چگونه ما تا با امروز فلسفه اجتماعی این ملت پر «انرژی» را زودتر در تحت مذاقه قرار نداده بوده‌ایم. شاید ماهی نمیگذرد که ازین و آن مملکت تمدنه دنیا انجمن علمی یا هیئت‌های متخصصین برای تفحصات در اصول معارف یا رشته از فنون متداوله در آمریکا نیایند.

ظاهراً يك خبری هست. دوره عمر ملیت آمریکائیا از سیصد سال و اندی که بیشتر نیست، درست صد و پنجاه سال از عمر استقلال این ملت میگذرد. پس چگونه است که ملت آمریکا امروز متمول‌ترین ملل روی زمین است، و اساس اجتماعیش رشک تمام دنیا است؟ يك خبری هست.

تحقیقات نشان میدهد که نبض ترقی یا تنزل يك ملت را از فلسفه اجتماعی و روحیات آن ملت میتوان گرفت. دخیل ترقیان آمریکائیا فلسفه اجتماعی آنها است.

علما و مهندسین اجتماعی آمریکا این فلسفه را «پراگماتیسم» (۱) نامیده‌اند. شاید نزدیکترین معنی آن بزبان ما عملیت یا محك تجربه است.

«پراگماتیک» (۲) که اسم صفت در زبان انگلیسی نه



شماره ۱۰	اول شهریور ماه ۱۳۰۴ شمسی	سال ۳
۲ ربیع الاول ۱۲۴۴ هجری = ۲۳ اوت ۱۹۲۵ میلادی		

اخطار بوکلا و مشترکین محترم

- ۱ - بجهت نزدیک شدن ختام سال سیم مجله خواشمندیم حساب این سال را هر چه زودتر تفریح بفرمائید.
- ۲ - چنانکه سابقاً هم اعلان و یادآوری شده قیمت مجله و کتب و انتشارات من بعد از روی لیره محسوب خواهد شد، چونکه بجهت ثابت نماندن قیمت قران، اداره ایرانشهر خیلی متضرر شده و میشود.

[این مقاله را جناب مرزا اسدالله خان بیژن که با ارسال فنون فلسفی را در دارالفنون کلوبیا در نیویورک اتمام کرده و بر حسب لیاقت و استعداد، از طرف همان دار الفنون بیست مطلبی قبول شدند بنا نخواستیم ما نوشته‌اند و چون احتیاج ایران بدین مسائل فلسفی بیشتر است لذا نظر خوانندگان را بمطالعه این مقالات جلب میکنیم.]
(ایران شهر)

قیمت فلسفی

فلسفه پراگماتیسم یا فلسفه عملیت

«خوش بود گر محك تجربه آید بیرون»
بر حسب دعوت مدیر فاضل ایرانشهر ما همت برکماشته

« بهر يك جرعه ی منت ساق نكشيم اشك ما باده ما، دیده ما شیشه ما »

در این پیشنهاد که می‌خواهیم بکنیم، قسمت بزرگ فداکاری را باز خود بعهده می‌گیریم و می‌خواهیم يك درس عملی از همت و اقتصاد به‌مواطنان خود داده باشیم.

پیشنهاد ما عبارت از دادن قرض است باداره ایران‌شهر با شرایطیکه بیشتر نفع آن عاید قرض دهنده خواهد شد.

اداره ایران‌شهر حاضر است که بهر کس که از ۵ تا ۲۵ لیره برای یکسال قرض بدهد بترتیب ذیل يك هدیه تقدیم کند:

۱- برای ۵ لیره قرض	دوره چهارم مجله ایران‌شهر
۲- « ۱۰ »	« اول و چهارم »
۳- « ۱۵ »	« ۱ و ۴ با دوره اول انتشارات »
۴- « ۲۰ »	« ۱ و ۲ و ۴ با دوره اول انتشارات »
۵- « ۲۵ »	« ۱ و ۲ و ۳ و ۴ با دوره اول انتشارات »

فوائد این استقراض برای ما اینست که در ابتدای سال وجه کافی در دست داریم و کاغذ و سایر لوازم را تقدماً می‌خریم و فکر آسوده میشویم و در مقابل، مقداری از دوره‌های مجله و انتشارات را که برای ما پول نقد است مجاناً می‌دهیم و برای قرض دهنده فایده‌اش اینست که اولاً بهر پنج لیره يك لیره تنزیل می‌گیرد ثانیاً این قرض در مقابل سندی رسمی خواهد بود که ایران‌شهر ضامن آن است و در دفاتر آن ثبت و یکماه بآخر سال مانده اعلان خواهد شد که هر کس می‌خواهد میتواند وجوه خود را بگیرد و یا با شرایط مخصوص دیگر مدت را تمدید کند!

امیدواریم این پیشنهاد در محضر معارف‌پروان قبول افتد و هر چه زودتر جوایهای شاق بدهند تا پیش از وقت ترتیباتی را که برای سال چهارم در نظر داریم انجام بدهیم. مقصود ما ازین پیشنهاد، از یکطرف اجابت آرزوی اغلب هموطنانست و از طرف دیگر رفع پریشانی حواس و تحصیل فراغت برای تکمیل نواقص معنوی مجله و گرنه اگر این پیشنهاد هم نتیجه‌ای ندهد و ما را از همت معارف‌پروان ناامید سازد ما از عزم و متانت خود مأیوس نخواهیم شد و با همان بردباری و تحمل مشقات که تاکنون نشان داده‌ایم باز با انجام دادن این خدمت مداومت خواهیم کرد و ثابت قدم خواهیم ماند:

عشق و ایمان قوی، عزم و متانت ز ازل روح ما پیکر ما جوهر ما ریشه ما
برلین - ۲ مرداد ماه ۱۳۰۴ ح. ک. ایران‌شهر

متوقع شد. ملتها هر قدر در شاهراه ترقی و تمدن جلوتر بروند آتقدر دور بین و متین و مآل اندیش‌تر میشوند و در تمام افکار و اقدامات سیاسی و اقتصادی خودشان، درزترین مقاصد را هدف قرار میدهند. اقوام وحشی و نیم‌تمدن بمثابهٔ بچه‌ها هستند که زودتر گرسنه و زودتر سیر میشوند و دور بینی و مآل اندیشی و متانت و پایداری ندارند!

بنابراین آن مقاصد و آمال که من در بارهٔ ایران می‌پرورم برای ایران آینه است یعنی هدف من بسیار دور و اساسی میباشد زیرا محقق ایران هر شکلی بخود بگیرد بدان روز خواهد رسید و هر دقیقه که تهیهٔ وظایف آن روز شروع شود زود نیست و دیر هم نشده است. مجلهٔ ایران‌شهر از روز نخستین این مقصد را محور افکار خود قرار داده است و هیچ نباشد زمینه را برای نژاد آیندهٔ ایران صاف خواهد کرد.

درین سه سال انتشار مجله، ما بچندین وسایل تثبث کردیم که بلکه هموطنان و مشترکین را عادت دهیم به اینکه وجه اشتراک را مانند سایر ملتها پیشکی بدهند نشد و نیز نقشه‌ای کشیدیم که بلکه بسرمایهٔ ایران‌شهر افزوده شود باز صورت نگرفت در صورتیکه تمام مخارج ادارهٔ ما تقد است و عایدات ما نسیه! آنهم در ایران که تأدیبه و ارسال وجه بسته بانصاف و کلا و مشترکین است.

امروز بر حسب خواهش و اشارهٔ بعضی از دوستان و مشوقین معارفخواه برای تنظیم و توسیع امور مجله و برای اجرای مقاصدیکه در نظر داریم می‌خواهیم یک نقشهٔ جدید پیشنهاد کنیم ولی قبلاً باید بگوئیم که غرض ما طلب اعانه از کسی نیست چه ما که همیشه بقدرت سعی و عمل خود اتکا کرده‌ایم نمی‌خواهیم بر خلاف آن رفتار کنیم:

ترقیات فنی اروپا - مسائل تجاری و اقتصادی - اختراعات جدید - زراعت و فلاحت - تأسیس فابریکها - وسایل عمران شهرها - اخبار بورسهای مهم دنیا - قیمت اجناس مهم - راههای عملی برای کسب ثروت - شرکتهای و غیره - سی و سرمایه - فلسفه مادیات و سعادت انسان .

۳- نژاد ایران‌شهر (مجلهٔ تعلیم و تربیت):

تربیت خانگی - تربیت دبستانی - تربیت اجتماعی - فن معلمی - علم روحشناسی اطفال - حفظ الصحهٔ مدارس و اطفال - فن ترجمه و تألیف - کتابهای کلاسیک فن اخلاق - تربیت جوانان - انتخاب مسلک - ورزش و اسپور - و غیره .

۴- زنان ایران‌شهر (مجلهٔ جهان زنان):

تعلیم و تربیت دختران - مدارس دختران - کارهای دستی - وظایف زن در تربیت اولاد - در خانه داری - در شوهر داری - در مادری - در تربیت فکری و روحی و قلبی - در تربیت اجتماعی و اخلاقی - زن اروپائی و زن شرق - نفوذ زن در تکامل اجتماعی ملتها - مقام زن در تمدن جدید و در نظر فلسفهٔ توحید .

۵- فرهنگ ایران‌شهر (مجلهٔ علمی و ادبی و صنعتی):

مسائل علمی عموماً و ادبیات و صنایع ظریفه خصوصاً - نظری بترقیات علمی در اروپا - تجدید ادبی - اصلاح خط و زبان - تألیف قاموس فارسی و ترجمه دایرة المعارف - تشویق صنایع ظریفه - اهمیت صنایع در تمدن ملل - صنایع ظریفه در ایران قدیم - ایران در موزه‌های اروپا - ادبیات غرب و تاریخ تکامل آن - نمونهٔ ادبیات کلاسیک اروپا و ادبیات عصر جدید و غیره

اینها مقاصد و آرزوهای من است که شب و روز افکار مرا مشغول میسازد و من حصول آنها را محال نمیدانم زیرا کلید کامیابی در زندگی عبارت از داشتن نیت پاک، مقصد مشروع، عشق مفرط، ایمان کامل، اعتماد بر نفس، سعی دائمی و ارادهٔ متین می باشد و هرکس دارای این قوای سبحانی گزردد از فیض کامیابی بهره‌ور خواهد شد! من خود را از فیض این مظاهر قدرت بهره‌مند می‌بینم و در نیل این آرزوها، تحمل شداید و مقاومت مصایب و زحمات را نخستین مرحلهٔ عشق می‌شمارم:

بود اندر حرم عشق دل و جان دادن آرزوی دل ما، محور اندیشهٔ ما

در حیات اقوام، قرن‌ها بمنزلهٔ دقیقه‌هاست. پس در اصلاحات اجتماعی و روحی اقوام نباید سالها را در نظر گرفت و نتایج آنی و ثمرات فوری را

وسایل عملی
برای اجرای
این مقاصد

۱۰- تعیین مقام و وظایف ملت ایران در جامعه بشری:
ملت ایران عضو مهمی است در خانوادهٔ نوع بشر — مانند هر عضو خدمت کردن به سعادت خانوادهٔ خود اهمیت و وظایف اوست — نخستین شرط قابلیت یعنی مکلف شدن به خدمت، عبارت از داشتن قوت و قدرت است یعنی رسیدن به بلوغ — يك ملت وقتی به حد رشد و بلوغ می‌رسد که شخصیت مستقل اجتماعی خود را درك و حفظ نماید — ازینرو حفظ استقلال سیاسی و تعلیم حس ملیت و ایرانیت، مهم‌ترین وظیفهٔ جامعهٔ ملت ایران و نخستین قدمی است در راه خدمت به سعادت نوع بشر! — خدمت هر قوم به سعادت بشر بنسبت چگونگی و درجهٔ تمدن او می‌باشد — ملت ایران به ایفای خدمت‌های بزرگ به سعادت بشر مستعد و نامزد است.

این فکرها و مقاصد، در نظر من اساسهای ترقی و سعادت ایرانست و چگونگی از قوهٔ بفعل آوردن آنها، شرح‌های مخصوص لازم دارد که بتدریج در صفحات ایران‌شهر داده خواهد شد.
بدین جهت من بتخیل و تصویر این افکار اکتفا و قناعت نکرده از روزیکه پی بدین مقاصد برده و به حقیقت و اهمیت آنها یقین حاصل کرده‌ام نقشهٔ تعمیم این افکار را کشیده و تصمیم گرفته‌ام که خود این رهنمائی را بهمهٔ گریم یعنی بکوشم تا نهال باریک ایران‌شهر قوت یافته شاخه‌های جدید در آورد و معارف ایران را سایبان و نژاد نوزاد آن را مریی مهربان گردد و این آمال و افکار را بوسیلهٔ شاخه‌های پنجگانهٔ ذیل منتشر سازد:

۱- ایران‌شهر (مجلهٔ فلسفی و اجتماعی و اخلاقی):

علم و دین - فلسفهٔ ادیان - فلسفهٔ طبیعی و الهی - تاریخ فلسفه - فلسفه‌های عصر جدید - علوم اجتماعی - علم روحشناسی - علوم مخفی - علم اخلاق - تمدن غرب و تمدن شرق - توحید هر دو تمدن - فلسفهٔ توحید و آئیهٔ بشر

۲- رهنمای ایران‌شهر (مجلهٔ اقتصادی و فنی):

۶— تشویق صنایع ظریفه: صنایع ظریفه يك ملت، درجات تکامل روح او را نشان میدهد — علوم و فنون قوای دماغی ما را تقویت میکند و صنایع ظریفه روح و قلب ما را تغذیه — صنایع ظریفه است که تمدن هر قوم را يك شخصیت و امتیاز مخصوص میبخشد.

۷— تعلیم و تربیت زنان: آغوش مادران، نخستین دبستان فرزندان است — تربیت زنان در دایره وظایف مخصوص و فضیلت، بهترین ضامن تعالی و سعادت ملت است — خوشبختی هر قوم بسته بدرجه تربیت و علم و فضیلت زنان آن قوم است.

۸— تأسیس وحدت ملی: تمام افراد ایرانی بدون تفریق جنس و مذهب و زبان با هم برادر و یکدل و مهربان باید باشند — محبت و صمیمیت افراد بهمديگر يك قوه معنوی بوجود میآورد که بهر گونه قوای دیگر غالب میآید — اتحاد و تفاق هر يك، ملت را يك راه میبرد: اتحاد بر راه قوت و سعادت و تفاق بر راه ضعف و مذلت.

۹— تمییز میان ترقی و تمدن: ترقی یعنی رفع حوائج زندگی باساترین و مفیدترین وجه و تمدن یعنی صرف کوششها و تراوشهای فکری و روحی. يك ملت در راه سعادت بشر — ترقی، آرایش ظاهری ملتها را و تمدن خصال و صفات باطنی و فطری آنها را نشان میدهد — ترقی هر روز در تولد و تجدد است ولی تمدن در آغوش قربنها حیات اجتماعی تکامل می‌یابد. — در تمدن، احوال و آثار روحی کلرگر است و در ترقی، اعمال و آثار فکری بیشتر! — احتیاج ایران بفاصله ترقی غرب بیشتر است تا بفاصله تمدن آن.

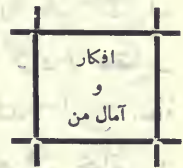
- ۱- تأمین استقلال اقتصادی:
ملتیکه استقلال اقتصادی ندارد دم از استقلال سیاسی نمی تواند بزند — فقر اقتصادی موجب اسارت سیاسی است — قومیکه گرفتار اسارت اقتصادی شد بهر گونه ذلت و حقارت سیاسی تن در میدهد.
- ۲- نشر و تعمیم حس ملیت و ایرانیت:
ملتیکه شخصیت خود را نشناسد و ملیت خود را محترم و مقدس نشمارد روح او مرده است. — برای ایرانی بالاتر از ایرانیت چیز مقدسی نیست — تا روح افراد ایرانی با حس ملیت و عشق ایرانیت پرورده نشود، ایران استقلال حقیقی نخواهد یافت.
- ۳- جنگ با فساد اخلاق کنونی:
در زمینی که جهالت بر معرفت، ظلم بر عدالت، خیانت بر صداقت، تدلیس بر حقیقت، دنائت بر شرافت و رذالت بر فضیلت برتری داشته باشد، در آنجا نهال نیکبختی و ترقی سر سبز نمیشود.
- ۴- تفکیک و اصلاح امور روحانی:
مداخله روحانیت سیاست مایه ضعف هر دو قوه میگردد -- هر دین که احکام آن با حقایق ثابتۀ فنی موافقت نکند پایدار نمی ماند. — و ایرانی ایران نتیجۀ فساد اخلاق روحانیانست و تهذیب اخلاق روحانیان نخستین شرط ترقی است.
- ۵- اصلاح و نشر معارف:
علم به تنهایی ملتی را خوشبخت و آزاد نمیکند، اخلاق متین نیز شرطست — انقراض ملتها بجهت ترك اخلاق و فضیلت بوده نه بجهت بیهوشی — تهیه کردن جوانان با عزم و با متانت و صاحب علم و فضیلت، اساس تعلیم و تربیت باید بشود — علوم و فنون ملتیرا مرفقی میکند اما متمدن نمیسازد!

حتماً باید ایران کهن را زنده و جوان ساخت ولی نمونه فرنگستانش نباید کرد! بلکه باید اساسی نوریخت و تمدن خاصی که حاوی مزایای تمدنات شرق و غرب باشد ایجاد نمود و آنرا تمدن ایران نامید!

این فکرها و حسیات است که روح مرا متأثر میسازد و آرزوهای تازه در دل من تولید میکند و برای انجام دادن آنها خود را تنها می بینم ولی با اینکه عمرها کوتاه و راه مقصد بسی سخت و دور است با وجود این من احساس خستگی نمیکنم چه باسراز طبیعت و به قوت خالقه اراده انسانی پی برده‌ام! آیا مگر عشق و ایمان، دو رکن حیات و کامیابی نیست؟ و آیا مگر متانت و پایداری، رنجها را گوارا و زحمتها را ملایم نمیسازد؟ من با یک تحمل و بردباری، این راه نو را خواهم پیمود و خارهای ناملایمات و صدمات تازه را در زیر پای عشق و عزم خود پرنیان خواهم شمرد و ثابت خواهم کرد که:

در ره عشق، ز درد و زالم دم نزنیم پایداری است درین راه بلا پیشه ما

آرزوهای بشر پایان ندارد و این امتداد آرزوها حیات او را امتداد میدهد. انقطاع آرزو با انقطاع رشته حیات یعنی با مرگ توأم است.



کامیابی هر فرد و هر قوم در وصول بمدارج سعادت و تمدن موقوف بدرجه شدت و ضعف آرزوهای اوست! شدت آرزو عبارت از عشق است و عشق سر چشمه ترقی و نیکیبختی!

تفکرات متمادی در باره آینده ایران پاره افکار و آرزوها در دماغ و قلب من تولید کرده است که میخوام شما را هم بدانها آشنا سازم. در نظر من، برای نجات و سعادت ایران اجرای مواد ذیل لازمست:

اینحال نمونه اضمحلال و بزرگترین ورطه هلاک يك ملت است و بدبختانه در همه طبقات ملت ایران نافذ و ساری گردیده است! از یکطرف، اکثریت مردم، نادان و نابینا بوده در دست شیادان و نفس پرستان آلت شده از خود قوه تمییز و محاکمه ندارند و از طرف دیگر راهنمایان و متجددین و متفکرین نیز که زمام عقول و افکار مردم را در دست گرفته‌اند، یا در گرداب خودپرستی و تنبروری غوطه‌ورند و یا در جاده افراط و تفریط که آنهاشکل از اشکال جهالت و فساد اخلاق است قدم میزنند! از یکطرف سیل تمدن اروپا رو بکشور ایران روانست و با قوت کوه افکن خود بنیانهای سست و نا استوار را از جا کنده و نابود خواهد ساخت و از طرف دیگر نهرها و جویها و وسایلی که بتواند این سیل را تقسیم و قابل استفاده کند وجود ندارد. درینصورت اگر ایران بدین منوال بماند بزودی هر گونه اساس استقلال و هستی اجتماعی را از دست خواهد داد و اگر با هزار خودکشی و خونریزی و مجاهدت، ترقیات اروپا را کور کورانه تقلید کند، باز استقلال روحی خود را کم خواهد کرد و بمصایب و مفاسدیکه اروپا گرفتار است دوچار خواهد شد! ازین نقطه نظر، ایران کنونی، يك دوره وخیم و مهلك بحران حیاتی و اجتماعی میگذراند که باندك خطا ممکن است رشته زندگی او کسیخته گردد.

من هر چه فکر میکنم، راه نجات را منحصر بیک چیز می بینم آنهاهم قبول «فلسفه توحید» و بجا آوردن شرایط آنست در همه شئون ملی و اجتماعی و سیاسی و غیره یعنی میگویم: قهرآ باید ترقی کرد ولی در دایره فضیلت و حقیقت؛ قطعاً باید ترقیات و تمدن فرنگ را قبول کرد لیکن نه با تمام مفاسد و معایب آن!

و در راه آن مقصد، بلا و محنت را بجان می‌خریدند، پروانه وار از سوختن پرو بال خویش بی‌پروا میشدند و در روی خارهای رنج و زحمت پای کوبان و کف زنان و رقص کنان راه می‌پیمودند و خود را بکوی معشوقه مراد خویش می‌رسانیدند!

آری جهان ما آفریده عزم و اراده است و عزم و اراده بر انگیخته عشق و ایمان!

امروز با اینکه من خود را ازین جهت بسیار خوشبخت می‌شمارم و ایمان کامل دارم که این نونهال فکر و حقیقت و این کلبن علم و فضیلت روز بروز بزرگتر و شکفته‌تر خواهد شد، باز يك تألم درونی روح مرا رنجه میدارد و دل مرا می‌فشارد. چه من حس میکنم که ایران ما که دست جهالت آنرا بحال شوره زاری انداخته است با نشاندن و شکفتن يك گل، شکل گلزار بخود نخواهد گرفت.

در ظرف این سه سال با تجربه‌های تلخ بر من ثابت شد که محیط ایران پروردن فضیلت و حقیقت بسیار نامساعد است و بلکه بیش از اندازه دون پرور، فضیلت کش، فساد انگیز و مسموم گشته است و اگر يك قدم رو به اصلاح و صحت و ترقی بر میدارد صد قدم هم بطرف فساد و انحطاط میرود چه روز بروز احتیاجهای مادی زندگی افراد بیشتر میشود یعنی بخیال کوتاه نظران ترقی میکنند ولی از طرف دیگر چون وسایل مشروع برای رفع آن احتیاجات ندارند و از قوه فضیلت و ضبط نفس نیز بی بهره میباشند، ناچار از راه تقلب و دزدی و چاپلوسی و خیانت و بیشرافی به پیدا کردن وسایل تسکین حرص و شهوت خود میکوشند و هر گونه رذالت و بی‌لجامی و نفس پرستی را بخود اجازه داده نام آنرا آزادی و ترقی و تمدن میگذارند!

بر نتافتم.

در میان خیزابهای هولناک رنجها و سختیها فقط عشق بی حدود آمال بود که آن بان بر قوت قلبم میافزود و برای تحمل زحمتها و مشقتهاى مادی و معنوی يك ثبات روحی و بلکه يك ذوق روحانی بمن می بخشید و هر وقت دلم از تراکم موانع و هجوم رنجها و سر زنشها خسته و بتیاب میشد، مرغ روحم بتسلیت بر میخاست و میگفت: هنوز اول عشق است و اضطراب دلیل فتور و ضعف ایمان! راه عشق راه سر دادن است و جان با ختن نه راه خسته شدن و سپر انداختن. باید برسوم و شروط اینراه آشنا شد و دانست که:

«عشق شیری است قوی بنجه و میگوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از پیشه ما»

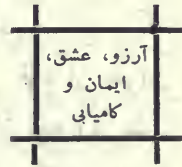
پس از ده سال خود کشی و جانبازی و طواف در اطراف کعبه مقصود، بتماشای جمال دلدار آرزو یعنی بنشاندن نهال باریکی از علم و معرفت نایل شدم و امروز سه سالست که آنرا با جوهر روح و قوای دماغی و جسمی خودم میپرورم و آبیاری میکنم!

این کامیابی من، برای هر جوانی پاکدل و با عزم، نمونه ای از شدت آرزو و قوت اراده و تمثالی از قدرت عشق و فیض ایمان میتواند بشود! اگر جوانان ایران میدانستند که در قوه آرزو و اراده چه کنوز سبحانی مرکوز است و اگر درك مینمودند که عشق و ایمان چه قدرت خدائی در بردارد و اگر پی میردند بدینکه در سوزش آتش عشق، چه ذوق روحانی و چه حیات جاودانی مرموز است و اگر در می یافتند که در تحمل درد و مشقت و در پافشاری و بر دباری در راه مقصد چه پایه سربلندی و شادکامی مکنون میباشد، یقیناً مقصد پاکی را هدف آمال خود قرار میدادند.

مقدرات خویش، آزاد و مسئول می‌باشد. پس علت خرابی ما و آبادی دیگران جز علم و راستکاری و کوشش آنان و نادانی و ستمکاری و تنبوری ما چیز دیگر نیست. آنوقت که ایران علم و فضیلت داشت آبادتر بود، آنروز که ایرانی صاحب شرافت و درستکاری و سعی و دادگستری بود خوشبخت می‌زیست. حالت امروزی نتیجه غفلت و جهالت خود ماست و از دست دادن علم و فضیلت است که ما را ناتوان و خوار کرده و کاخ هنر و سعادت ما را سرنگون ساخته است. اینک صدائیکه از در و دیوار کشور ایران و از میان سنگهای قبور اجداد ما بلند میشود:

در نگون گشتن ایوان سر افزای ما جهل ما کوهکن و بازوی ما تیشه ما

از آنروز آرزویی در دل من تولد یافت که من نیز برای تأمین سعادت آئینه فرزندان ایران نهالی از علم و فضیلت در سرزمین معارف بنشانم تا نژاد



ایران در سایه آن بی‌آساید و از شاخسار آن میوه نیکبختی چند. من سالیان دوازده این آرزو را در دل خود پروردم و آنرا محور افکار و اعمال خود ساختم و مانند کسیکه با امواج خروشان دریا در کلاویز بوده و بدیده حسرت بساحل نجات مینگردد، من نیز در میان موجهای حوادث که درین ده سال مرا احاطه کرده گاهی نزدیک بساحل مرادم می‌ساخت و گاهی با یک حمله جدید مرا درمی‌برد و فرسخها دور ترم می‌انداخت، این ساحل آرزو را هرگز از مد نظر خود دور نکردم و مانند گل آفتاب‌گردان که خورشید از هر طرف بتابد روی خود را بدانسوی برمی‌گرداند، من نیز هر جا بوی امید شنیدم بد آنجا بشتافتم و از هر ددی که پرتوی از جمال مراد بچشم رسید روی از آن

بیست و پنج سال، همینکه آن فرزند نیز بدین سال رسید، آن درختهای کهن را بریده و میفروشد و قیمت آنها را بدان فرزند، اگر پسر است برای سرمایه کردن و اگر دختر است بعنوان جهیز میدهند! بدینقرار پدر و مادر بی زحمت فوق العاده و بدون دل واپسی آینده اولاد خود را تأمین میکنند و فرزندان آنها نیز بدون سختی بتحصيل معیشت و بتشکیل يك خانواده جدید موفق میشوند.»

این جواب مرا خیلی متفکر ساخت و گوئی از خوايیکه بودم بیدارم کرد و عنان افکار مرا از صفحه خاطرات گذشته در کشیده بسوی آمال آینده برگردانید. این حس محبت و وظیفه شناسی و دور اندیشی صاحبان اولاد، مرا بتأمل واداشته خود بخود میگفتم: ما کجائیم و اینها کجایند! از خود میرسیدم که چرا سرنوشت ملتها اینقدر دیگرگونست؟ چرا هر قوم از خوان طبیعت و سعادت يك میزان بهره مند نیست و آیا از چه رو ملت ایران گرفتار و سزاوار اینهمه پریشانی و زبونی گشته است؟

يك صدای درونی بمن جواب میداد که نه! چنین نیست! هر فرد و هر قوم، سرنوشت خود را با دست خود تهیه و امضا میکند. بدبختی و خوشبختی چیز مقدری نیست بلکه محصول اعمال و انعکاس افکار خود ماست! حادثات عالم از جزئی و کلی و سرنوشت بنی آدم از خوب یا بد همه مانند حلقه های زنجیر سخت بهم پیوسته است؛ هیچ چیز بی علت بوجود نمی آید و هر حادثه ای حتماً يك سبب و حکمتی در پشت سر خود دارد. کشف کردن آن اسباب و گرداندن آنها برفع خود بدست انسان داده شده است. قوه ادراک برای کشف، قوه عقل برای تمیز و حکم و قوه اراده برای تنفیذ و اجرای آن احکام بانسان عطا گردیده و ازینرو آدمیزاد در تمیز و انتخاب نیک و بد و خیر و شر یعنی در تهیه

جهان برای من تنک و تاریک می‌آید و از آنرو دل من در فشار و اضطراب و آشفته و پریشان و روح من بقرار و پژمرده و هراسان می‌باشد!

من در مقابل سخنان و لطفهای میزبان، اظهار بشاشت و خوشدلی می‌کردم و خود را شریک حسیات و افکار او نشان می‌دادم. لیکن در حقیقت من از خود بیخود بودم و در ته دل می‌گفتم:

ایکه سرمست نه‌ای خود زی شیشه ما کی توانی که بری راه به اندیشه ما

درین بین که در جلگه‌ای میان چمنها و کشتزارها راه می‌بیمودیم منظره‌ای نظر مرا جلب نمود: دیدم بفاصله هر چند صد قدمی یک عده درختها پهلوی هم گرد آمده و حوزه‌هایی تشکیل داده که هر یک از آنها مانند واحه‌ای در میان صحرا و یا جزیره‌ای در وسط دریا دیده میشود! اینها جنگلهای کوچکی بود که مانند ستاره‌ها در صفحه این جلگه پاشیده شده بود. اطراف هر یک از این جنگلهای کوچک با علفهاییکه تقریباً نیم تا یک ذرع بلندی داشت محاط بود. این علفها حدود هر یک از آنها را معین میکرد و نشان میداد که اینها ترتیب داده دست انسان است و هر یک از آنها یک شخص تعلق دارد.

درینجا از میزبان خود پرسیدم که چرا این خاک حاصل خیز را مخصوص درختهای جنگلی کرده و نخواستند درختهای میوه بکارند و یا کشتزار قرار دهند! او در جواب گفت که اکثر اهالی این سامان عادت دارند که هر وقت یکی از آنها را فرزندی نوزاد بوجود آمد، بنام او چند صد نهال در قسمتی از این خاک مینشانند و اگر خود مالک زمین نباشد اجاره میکند تا این نهالهای جنگلی که پرستاری و باغبانی لازم ندارند، بی زحمت بدست طبیعت پرورش یافته بزرگ میشوند. پس از بیست یا

درین قطعه از خاک فرانسه که آنرا «نورماندی» مینامند مانند اکثر ممالک اروپا، يك وجب زمین بی کشت دیده نمیشد. باغبان کار آزموده طبیعت دست بدست صنعت بشر داده، نمونه‌های جاذب و سحرآمیزی از قدرت و جمال بوجود آورده بود. در سایهٔ علم و کوشش و از برکت امنیت و آسایش که دو رکن اساسی ترقی و عمران است، همه جا آباد و پر از محصول و در رخسار مردم آثار شادی و تندرستی و خرسندی هویدا بود! هوای صاف و آسمان کبود بی ابر، تابش اشعهٔ زندگی بخش آفتاب و ورزش نسیم روحنواز صبحگاهی، یاد از کشور ایران میکرد و خاطرات روزهای گذشتهٔ مرا از نو زنده مینمود! برخی ازین خاطرات که نشانی از دقیقه‌های شیرین و دمه‌های آسایش روحی من بود مانند برق در جلو دیده‌ام میدرخشیدند و ناپدید میشدند ولی بسیاری از خاطرات ساعت‌های تلخ و روزهای تاریک، مانند ابرهای سیاه بتانی و آرامی دفیله میدادند و در شکلهای گوناگون از نو پدیدار میگشتند!

ما در میان چمنزارها قدم میزدیم و صحبت‌های دلچسب و گفتگوهای مسرت بخش رد و بدل مینمودیم. ولی فکر من همان طوز در دریای خاطرات گذشته غواصی میکرد و دل من در گلستان روزگار دیرین گل‌های فرح انگیز می جست. پاهای من میزبان مهمان را همراهی میکردند ولی دل من در هوای دیگر قدم میزد! تن من در روی زمین راه می‌ییمود ولی مرغ روح من در فضای دیگر پرواز مینمود!

يك تأثر نهانی و درونی که گاهی بشخص روی میدهد بدون آنکه پی بچگونگی و اسرار آن ببرد، سراپای وجود مرا فرا گرفته بود. گوئی من از عالم دیگری پائین آمده‌ام و این

نهاد (۱). تصویر این دو نفر را هم با آن کلمات مختصری که مجله مذکور در آن موضوع نوشته انقاد نمودم تا در ایران‌شهر درج فرماید و اگر چه شاید کلیشه‌های این سه تصویر مبلغی هنگفت بر شما تمام می‌شود ولی مقصودم اینست که آقایان هموطنان این آیات بینات را ببینند و راه عقل و خرد بگیرند. از تدمیر دست بکشند و تعمیر پردازند که هیچ نیستیم و خود و مملکت را معرض تمسخر دیگران نسازند و، اگر باز بقافیه پا بند باشیم، برف شرافت را در وطن عزیز بر افرازند. شاید بنده در خواندن ارقام اشتباه کرده‌ام ولی بعد از آنکه ایران‌شهر آن عکسها را درج کرد خوبست همه با عینک بخوانند و سهو مرا تصحیح فرمایند.

رفتند حاجیان و رسیدند در حجاز

ما در میان بادیه مشغول خواب ناز

محمد

بصره - مارس ۱۹۲۵

آرزوهای ما

نگاهی بآینده

دوازده سال پیش، در یکی از شهرهای شمال فرانسه در خانه یک خانواده انگلیسی مهمان بودم. روزی، برای گردش بیرون شهر رفتم

گذشته و آینده و سرنوشت

[۱] تمام بزرگه معارف ایران هنوز یک میلیون دلار نبرسد. از معارف‌پروری اولیای دولت هم همین بس است که دو سال پیش. بیجهت نداشتن مخارج، تقی قیصریه نام محصل ایرانی در آلمان خود را کشت و پرویز قاسم زاده نام پس از یاس از تمام مقامات رسمی دست از تحصیل کشیده مجبور بکار کردن در تجارتخانه‌ها گردید. و چند ماه است که یکی از محصلین طب که یکسال و نیم بتکمیل تحصیلاتش مانده و گرفتار عسرت فوق‌العاده است، بهر جا متوسل شده نتیجه کافی نگرفته است. در صورتیکه موی الیه تمهد میکند که هر کس بمخارج تحصیل او کمک کند آنرا قرض خود شارد و پس از دو سال با تنزیلش بپردازد. ما به امانت و دیانت و ذکاوت موی الیه شهادت و تمهد او ضمانت میکنیم و ارباب همت را بقبول این کار با ثواب دعوت مینماییم. (ایران‌شهر)

و حتی از کلمه «مستر» یا آقا نیز در حق او مضایقه کرده‌اند کلام دیگر کرده که اگر در ایران بود او را ناجی ایران و ایرانیان و افتخار مملکت کیان، چشم و چراغ انسانیت و فخر عالم آدمیت



« جورج ایستمن » - سازنده ماشین عکاسی کوداک - پانزده میلیون دلار بر عطایای سابقش افزود

ماهی آثار حاتم طی و ولینعت کشوری میخواندند. این شخص آمده چهل میلیون دلار برای تعمیم معارف در ولایت خودش داده است و بتول خودمان، ذکر جمیل و نام نیکی از خود یادگار

امروزی ایران خیلی عقب مانده و بی اندازه پست و حقیر ولی از «معارف پژوهان» میپرسیم که آیا برای جنس ایرانی عار و تنك نیست که يك مجله خوبی مانند «بهار» ناپدید شود و از عالم وجود نا بود گردد؟ آیا ممکن است بگوئیم که يك دسته روزنامه مغلوپ برای نمایندگی معارف ما کافی است؟ جواب این سؤالها را بديگران و اگذار میکنم در این مقاله مختصر فقط میخواهم يك دو مثال را که ممکن نیست کسی در صحت آنها تردید یا شك کند ذکر نمایم.

دو ماه قبل یعنی در ماه ژانویه گذشته اهالی لندن گمان کردند که قبه یا گنبد کلیسای سنت پال که بنایش در ۱۶۷۴ آغاز و در ۱۷۱۰ پایان رسیده و مجموع مصارفش يك ملیون و پانصد و یازده هزار و دوست و دو لیره انگلیسی شده، قدری تعمیر لازم دارد. روزنامه «تیمس» دفتر اعانه باز کرد و از اداره خود و دیگران جزئی وجهی فرا هم آورد و در مدتی اندك که شاید از يك هفته بیشتر نبود صد هزار لیره جمع نمود. محض اینکه برخی آقایان این حرفها جزو اغراق و هزیان بشمارند اینك عكس برات (یا چك) که از طرف آن اداره بنزد کشیش سنت پال فرستاده شده فرستادم.

يك دو قلم دیگر اعانه مختصر نیز در راه معارف را دیروز در مجله «پیشرفت» آمریکائی مورخه فوریه ۱۹۲۵ دیدم که دو نفر تاجر آمریکائی داده اند. یکی از آنها که اسمش را بی هیچ آب و تاب و مراسم و القاب و حتی بدون «جناب مستطاب» درج کرده اند، پانزده ملیون دلار (که پانزده ملیون تومان بلکه بیشتر است) بر عطایا و اعانه های بزرگی که سابقاً داده بود افزوده است. دومی هم که اقللاً جلو اسمش «حضرت مستطاب اجل» نوشته

دانسته و دیگرانرا ریزه خوار خوان و رهین احسان یا قاپوچی حضرت خان می‌شمارند.

مضرتی که از این نوع «مطبوعات» بحال این مملکت بدبخت متوجه می‌شود بسیار است و عشری از اعشارش را نمیتوان در يك دو صفحه بشمار آورد. تا کنون کمتر دیده می‌شود که يك مجله یا جریده صاف و پوست کنده باین مردم بگوید امروزه باستانیای و حثیان افریقا کمتر ملتی در دنیا هست که مانند این «امت مرحومه» بخرافات و اوهام مبتلا و زیر تعدیات و مظالم جانقرسا باشد. همانطوریکه در یکی از نوشته‌های خود نگاشته اید این مملکت و ملت بیش از پانصد سال از مرحله تمدن دور است. مملکتی که هنوز قانون جزا و اصول محاکمات جزائی ندارد و در هر نقطه از آن هر بیمروت ظالمی چنانکه خاطر خواه اوست رفتار میکند، جای آدم عاقل نیست، مملکتی که هنوز وسائل نقلیه آن منحصر بالاغ و قاطر و شتر است و دویست میل راه آهن در آن کشیده نشده از افریقا نیز پست تر است. کشوری که اگر يك حرف حق را در آن بزیند فوراً بزلف یار یا سم حمار بر می‌خورد باید سوره مبارکه فاتحه را بر آن خواند و بر روح پر فتوحش رحمت فرستاد. بعقیده قاصر من، باید باین مردم بد اختر فهماند که هیچ نیستیم و مملکت ما هیچ نیست و بقول مترسلین سابق «اقل الخلیقه بل لا شیء فی الحقیقه» ایم باید علناً نشان داد که کار این ملت زار و روزگارش مانند گردون دون کچ مدار است.

ما وقتی میتوانیم بیهودی آینده این مملکت امیدوار باشیم که میتوان حرفهای حساسی را بی پرده گفت. ولی آن «وقت» هنوز نیامده و گمان دارم بهتر اینست که بموضوع خود برگردیم. من نمیخواهم بیش از این مرثیه خوانی بکنم و بگویم که معارف

بیتامین مستقبل) برسند. بنابراین، هر نوع لاف و کزافی را که مطلوب متنفذین باشد میزتند و ملت بدبخت را باینکه طفل پنجهزار ساله است گول میدهند. در حالیکه از فرط مذلت و فلاکت بهر



جیمس ر. دیوک - پادشاه قوه الکتریک - چهل میلیون دلار برای معارف ولایت خود داد.
 گونه مرض مادی و معنوی دوچار است و بهر نوع رذالت گرفتار
 او را «نجیب» میخوانند و «شاهزاده آسیا» مینامند. بزرگواری
 و مردانگی و جوانمردی و فرزاندگی را ملک طلق و حق صدق او

معارف و یکران

ما کجائیم و دیگران کجايند

نگارنده دانش پژوه هوشيار شيرازى در شماره ۳ مجله ايرانشهر شرحى مفيد و عبرت انگيز از احوال «يان» پدر ورزش در آلمان نوشته و در واقع هر ترقى خواه ايرانى را قرين امتنان داشته و احسان خود را برگردن آنها ثابت ساخته اند. در پايان آن گفتار به «ايرانشهر» اشاره کرده و هموطنان را به مساعدت و همراهى آن مجله دعوت نموده اند. از قرارىکه اخيراً مشاهده ميکنم گويایايرانيانى که در ممالک خارجه آواره و سرگردان اند بيشتر از اهالى وطن تعصب مليت و غربت وطنخواهى دارند. من که مينويسم «گويایا» و مينويسم «يقين» است از اين ميترسم که مبدا آن دسته هوچى و هنگامه طلب که جز تعمير جيب و پرکردن شکم هيچ مقصودى و مطلوبى ندارند فوراً از اين نگارش متأثر بشوند و بغرند و بلرزند. بلى، آنها که در ايران هستند و از حدود اربعه مملکت قدم بيرون نهاده اند، نيمداند که در چه منجلاى مذلت و بدبختى زندگى ميکنند. نيمفهمند که آنها کجايند و ديگران کجا بلکه بهزاران هوا و هوس خوشدل و از خود راضى هستند. آن معدودى هم که ميتوانند سوادى بر يابض بکشند و چيزى بنويسند يا از فرط ظلم وجود متنفذين قدرت تکلم و ياراي راست گفتن ندارند و يا اينکه تن پرستى را بر وطن پرستى ترجيح ميدهند و ميخواهند کليم خود را از آب بکشند و از اين گرداب بلا که سراسر مملکت را فرا گرفته بساحل نجات («ثروت»

نسلهای آنها را باید ترقی داد تا کفایت مردم بکند و فواید استعمال شیر بسیار است سریع الهضم و مقوی است و بنیاد استخوان بندیست زیرا که اجزای استخوان بیشتر از شیر حاصل میشود.

در این زمان نیک فرجام که ایران سر پرستی مثل آقای سردار سپه دارد یقین است توجه کامل بطرف قواعد فوجی و تربیت جسمانی و ورزشهای مناسب مبذول داشته خواهد شد تا که نسل آینده ما مشتمل بر جوانانی باشد که از حیث بنیه و قوت از هیچ قومی کمتر نباشد — همه چیز در ایران مناسب حال قوم موجود است یعنی آب و هوای لطیف خوب، میوه‌های اقسام و وافر و گوشتهای اعلی و سبزی آلات انواع اینها همه مساعد حال ماست. اگر توجه کامل بامور مذکور فوق گماشته شود همان نسلیکه در زمان پیشین نصف ربع مسکون را تحت حکومت خود در آورده بود حالا نیز میتوان بهمان درجه نسلی بار آورد. استعداد فطری و قوای جسمانی ایرانیان از هیچ قومی کمتر نیست، فقط مربی لازم است و آنرا هم ایزد بخشنده بما کرامت فرموده است. اینست که به نگارشات این خادم بیغرض ملت توجه فرمایند — خصوصاً از بزرگان قوم و والدین ملتسم که تربیت جسمانی و ورزش و تعلیم ذهنی را همقدم دارند و چای را در مضرت کمتر از تریاک نداتند و غذای لطف و مقوی باطفال دهند تا اولاد عزیز خود را از اقسام اسقام و آلام محفوظ بدارند و مقوله «عقل سلیم در جسم سالم» را کار بیندازند «وما علینا الا البلاغ».

حیدر آباد — م. مهدی کوکب

رنگ عموم ایرانیان قبل از پنجاه سال بهمین قسم زرد و تیره بود؟ شایع کردن رسم چای نوشی نیز یکی از شیوه‌های مردم ایخت کنی است. تجار انگلیس که به چین رفتند تجارت چای آنجا را در نظر آوردند آب در دهانشان گشت، بعد در هندوستان در مقاماتی تلاش کردند که چای در آنجا بعمل آرند و کامیاب شدند. الحال بیش از سه ربع چای دنیا از هند می‌رود. تمام باغهای چای باستانی کمی، بدست انگلیسان است. از بدبختی مردم هند نیز عادی باین شده اند. ولی قوم خودشان نیز مبتلای این بلا گردیده است و صاحبان باغ چای کورورها پول در کیسه خود می‌ریزند.

اگر چه حالا خودشان ملتفت مضرت‌های چای شده‌اند ولی کار از دست رفته است و اگر بعضی مردم از نقصان [مضرات] چای سخن کنند، تجار چای بمقابل آن بمحسناتش رطب اللسان میشوند — و بجهت ترغیب مردم قیمت چای را در انگلستان کم کرده اند — یعنی همان چای که در هند رطلی شش قران است، در انگلستان با وجود مصارف حمل و نقل و گمرک رطلی سه قران می‌باشد. طمع تجار چای اعتنائی بصحت عمومی نمی‌کند فقط نظرشان بفروش مال و حصول منافع است. پس از چنین چیزیکه مضرتش صریحاً بر اعصاب میشود باید پرهیز کرد. خصوصاً چون این ضعف عصبی با اولاد نیز ارثاً میرسد خیلی بیشتر باید از آن اجتناب نمود.

اگر شیر میسر شود هیچ چیز بهتر از آن نیست. خلاق عالم برای طفل تازه همین غذای طبیعی را خلق فرموده است. پس کدام غذا از این بهتر و لطیفتر میتواند بود؟ ولی در شهرها و قصبات گاوهای شیر ده و بزهای شیری را خیلی باید پرورش نمود و

دیگری حاصل نمیشود. اگر خوب غور نمائید نتایج مضره چای بخوبی بنظر خواهد آمد. آب و هوای ایران و آن میوه‌های مقوی و فراوان اگر در میان نمیبود امروز نسل ایرانی بسبب استعمال چای از میان رفته بود. این بلا را از خود دور بدارید و پیراموش نگردید.

این صحیح است در انگلستان چای میخورند ولی با شیر و آنهم نه بآن درجه سنگین که ایرانیان استعمال میکنند و نه به آنمقدار که پی در پی استکان بعد استکان — آنها فقط بوقت ناشتای صبح با نان و مسکه [کره] و عصری هم با قدری نان و مسکه [کره] که مضرش را زایل میکند — بخلاف این، در ایران همینکه مهمانی وارد شود قربانش می‌رود و «بچها چای» و این دور چای پی در پی جاری است.

باید دانست که این چای نه آن چای چین است که پنجاه سال قبل استعمال میشد و ماده «تین» (۱) یعنی جزوی که در دباغی بکار می‌آید کمتر داشت و ماده «تین» (۲) یعنی اصل ماده چای که هاضم غذا و مفرح است در آن بیشتر بود. اصل ماده دباغی در چایهای این زمان خیلی بیشتر است و بهمین سبب رنگش هم سیاه‌تر است حالا. نتیجه این تین «ماده دباغی» را ببینید که اندرون معده را دباغی میکند و گوشتی هم که میخوریم بر آن عمل مینماید و مانع از هضم آن میشود و تراوش شیره معده را کم میکند و مداخلت در عمل کیلوس و کیموس میکند و اجزائیکه از گوشت و غذاهای دیگر باید اخذ و جزو بدن شود، یعنی ماده غذایی [مغذیه] از استعمال چای بکنی می‌گراید. رنگهای مردم را ملاحظه کنید و از مردمان معمر دریافت نمائید که آیا

[۱] Tonni

[۲] Téin

تربیت جسمانی را بذریعۀ ورزش جسمانی حاصل کنیم و این هر دو باید بدرجۀ مساوات باشد. جسم انسان بهمان درجه در خور مواظبت است که عقل و ذهن او. عقل سلیم و ذهن وقاد جز در جسم صحیح و تندرست کمتر یافت میشود و تعلیم ملی باید عمدۀ مقصودش «عقل سلیم در جسم سالم باشد».

«فریدریک کوك» معتقد اصول «عقل سلیم در جسم سالم و صحیح» است ملاحظه کنید چه میگوید: «کسانیکه از حصول مردانگی و توانائی در اطفال مانع میشوند یا فرو گذار میکنند يك مسؤلیت بزرگی در گردن آنها است هیچکس هرگز بدرجۀ مردانگی حقیقی نرسید که در طفولیت تربیت او متروک داشته شد. فرض اولین والدین همین باید باشد که اطفال آنها قوی و توانا بار آیند و این امر صورت نه بندد الا به ذریعۀ قواعد فوجی و تربیت جسمانی و ورزشهای اقسام [گونگون] و حصول کمال در یکی از آن بازیها که تمام جسم را مشغول میدارد مانند بازی «کریکت» و «فوتبال» و شمشیربازی و کشتی گیری و ورزشهای دیگر زورخانه و شناوری و کشتیرانی بذریعۀ پارو، بصحرا رفتن و گاهگاهی در آنجا خیمه زدن و قیام نمودن. باید یاد دارید که اشجار تنومند در خانههای شیشه دار تناور نمیشوند.»

يك نظری به ایلیات و سیاه چادرها بپفکنید و به بینید که بنیۀ آنها از چه رو قویست. با کلهها و رمههای خود تمام روز در هوای باز و صاف صحرا پیاده راه میروند و غذای ایشان چیست؟ همان دوغ و پنیر و ماست و کشک با نان — و گاهگاهی گوشت هم میخورند. این است غذای صحیح که انسان را توانا میکند با آن ورزشیکه آنها در صحرا مشغول هستند نه با چای و قهوه که بجز ضعیف ساختن اعصاب و تولید ارتعاش نتیجۀ

زمانه دانش پژوهی طلبگی، زمانه نمو و دوره تکامل جسمانی است، زمانه‌ای که تعادل و توازن صحیح مابین عقل، یا ذهن و جسم یعنی مابین مشقهای ذهنی (علمی) و تفریحات و بازیهای جسمانی امکان پذیر است. همینکه یکدفعه این زمانه گذشت، همینکه طفل یکدفعه قدم در دایره جوانی گذاشت زمانه تکامل و توازن و چستی و چالاکی گذشته است و دیگر باز آمدنی نیست، آنوقت آنکس تنها میماند و مبتلای اقسام آلام و اسقام مثل درد دندان و سوء هضم و «دیابلیس» و امراض دیگر میگردد و مینالد و فریاد رسی نخواهد داشت.

جمعی از طلاب با هوش و ذکا زیاد مطالعه میکنند و فریفته کتب خود میباشند ولی از این استغراق در کتب و بی‌اعتنائی از ورزش جسمانی بجز اجسام ضعیف و ناتوان چه فایده‌ای در دنیا می‌برند؟ و الحال پس از عمری بجز پشیمانی از حماقت خود چه بدست می‌آورند؟ — پس نسلهای حاضر و آینده چرا بهمان راه روند که گذشتگان رفته و ناکام مانده‌اند. اداره‌های تعلیم و وزارت علوم باید فرایض خود را نسبت بطلاب ادا کنند و آنها را فقط برای دادن امتحان و حصول سند [تحصیل تصدیقنامه]، تعلیم ندهند، بلکه آنها را قابل به بودن یکفرد کار آمد ملت بسازند. ما بجهت حصول آزادی داد و فریاد میکنیم ولی اگر نو جوانان ما تعلیم ذهنی و تربیت جسمانی را نیز حاصل نمایند و قوی جثه و توانا بر آیند، نه فقط ما میتوانیم آزادی کامل حاصل نمایم بلکه پس از حاصل کردنش میتوانیم آنرا برای همیشه نگاهداریم و از دستبرد اجانب هم از همه جهت محفوظ بمانیم.

ترتیب نصاب تعلیم مدارس و مکاتب ما باید همین مقصود را همواره پیش نظر داشته باشد. ما باید تعلیم را بذریعه کتاب و

این عبارت «كوك» با حالت کنونی ما خیلی مناسب است. ورزش جسمانی يك امر حتمی و ضروری و يك فریضهٔ ناگزیر ملی است، خصوصاً در این زمانه که ما داریم در فضای نازۀ آزادی و مسؤولیت قدم میگذاریم. ورزش جسمانی را از ایام بچگی و عنفوان جوانی باید آغاز کرد، خصوصاً در صورت [مورد] اطفال و شاگردهاییکه در مدرسه کار میکنند. مولوی میفرماید:

«پیر چون گشتی گرانجانی مکن کوسفند پیر قربانی مکن»
این زمانهٔ طفولیت و جوانی باز آمدنی نیست و قدرش را باید دانست.

يك نصاب کامل بجهت ورزشهای بدنی و تربیت جسمانی و بازیهای مفید باید ترتیب داد و آنرا جزء لاینفک تعلیم مکاتب و مدارس باید قرار داد. هر پرگرامی که بجهت تکمیل تعلیم ذهنی ترتیب داده میشود طوری باید باشد که با فرایض جسمانی طلاب معارض نشود. تربیت ذهنی و تربیت جسمانی باید دوش بدوش هم باشند. تعلیم مدارس را بوضع مرتب باید نمود که قابلیت درجه و سند [تصدیقنامه] مدرسه مشتمل بر «عقل سلیم در جسم سالم» باشد. نمیدانم شما کدام نمونه را پسند میفرمائید؟ يك کرم کتاب را که هر ساله جواب سؤالات امتحان خود را میدهد و دارای سند درجهٔ اعلیٰ شود، یا يك نمونهٔ قهرمان درجهٔ اعلیٰ را که نمیداند نا امید چیست؟

زمان طفولیت و جوانی باز آمدنی نیست، پس همین وقت را باید غنیمت شمرد. چون پر واضح است که ما دو بازه طفل نخواهیم شد. چقدر خوب خواهد بود که خود طلاب و نیز وزارت تعلیم [معارف] و مدیران مکاتب و مدارس باین نکته بر خورند که

این مسئله را حل نمی‌کند تا بوقتیکه قوای جسمانی کامل نباشد تربیت لشکری فایده‌ای نخواهد داد و تا وقتیکه از روی تشخیص طبی قابل نباشیم، ما هرگز قابل تربیت فوجی [نظامی] نخواهیم شد. اما اگر ما قوت مطلوبه را در بازو نداشته باشیم تفنگ بدست نمیتوانیم گرفت، اگر جسم نیرومند و قلب قوی نداشته باشیم قادر بر تحمل زحمات لشکرگاه و میدان جنگ نخواهیم شد. ما فقط به آموختن اصول مشق فوجی، سرباز کارآمدی نتوانیم شد و فقط بدانستن اصول و قواعد جنگ در میدان کارزار و عرصه گیر و دار بر دشمن غلبه نتوانیم یافت. همچنانکه انگلیسان مستعمرات و مستملکات خود را دارا شده‌اند و نگاه داشته‌اند — اگر ما هم شوق بازیهای مردانه و سیاحت و تفحصهای گوناگون را اعتیاد کنیم یشبهه بهمان مقاصد نائل توانیم شد.

اگر ما سلطنت خود را بخواهیم بر مردانگی تعمیر نمایم پلس باید زود دست بکار شویم و تا کم سن هستیم این را آغاز کنیم چنانکه «فریدریک کوک» میگوید:

«هیچ کس شهسوار خوب نخواهد شد تا وقتیکه در نو جوانی سواری نکند. این يك قانون تردید ناپذیری است که فطرت بر گردن همه ماها مینهد که در زمانیکه زگ و پی ما نرم است و کم سن هستیم موقع را از دست نباید داد. و این قانونی است که تبدیل نا پذیر است و نه شکایتی از این میتوان کرد. (و مصداق: مشتی که پس از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد خواهیم بود) جای افسوس است که این امر مطابق حال عدد کثیری از اطفال است که بسبب غفلت والدین و کم عقلی طریقه تعلیم ما، موقع درستی برای مصروف شدن در آنطریقه کامل و بکار آمدن بجهت تربیت، بدست نیاورده‌ایم.»

بحث شوم تمدن فوق‌العادهٔ سنین گذشته تقریباً ریشهٔ ما را سست و عنصر ما را ضعیف ساخته است. و عوض آن را ما با خون خود ادا میکنیم بحدیکه مثالش در تاریخ ما پیدا نیست. قیام و دوام امپراطوری ما در آینده بر مردانگی و قوهٔ جسمانی نسل حاضرۀ ما منحصر است. در بیست سال آینده يك زمانۀ تاریکی در پیش ماست و ما بازگشت شدیدی بجانب حالات ابتدائی مقابل هستیم. اگر بزودی بطرف تدابیر پیشینیان خود نگرانیم یقیناً مبتلای ضعف و افلاسی خواهیم شد که هیچکس بر ما ترحم نخواهد کرد. این مقوله یعنی «قیام و دوام امپراطوری ما در آینده بر مردانگی و قوت جسمانی نسل حاضرۀ ما منحصر است».

این عقیده در حق ایرانیان حالیه نیز بخوبی صادق میآید، زیرا که قیام و دوام سلطنت ایران نیز بر مردانگی و قوت و توانائی نسل حالیه موقوف و منحصر است. آیا ما معنی این مقوله را فهمیدیم؟ همه کارها و آزاده‌های ما از این رو معطل و خنثی مانده است که ما عزم راسخی و ارادهٔ محکمی و پیروی متصلی و پایداری مستقلی نداریم. هر گاه ملتی مانند انگلیس باینخیالات باشد پس بدرجۀ اولی ما باید باین چیزها توجه کامل کنیم. و همین چیزها نشانهٔ سعادت و برومندی ملت پر قوت و مردانه و زورآور است و بدون این صفات، ما هرگز بمقصود خود نایل توانیم شد و اگر بالفرض برای چندی نایل شویم برای همیشه آن مقصود گرانمایه را نگهداری نتوانیم کرد.

«عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد

که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند»

باید در آزاده‌های خود راسخ و مستقل بود و در حصول مقصود پا فشاری نمود — تعلیم و تربیت اجباری فنون لشکری

مردمان بیش فرسخها پیاده میرفتند و شکار میکردند و نمی دانستند خستگی چیست --- بر خلاف آن دزین زمان همه دچار خستگی و اضمحلال است و راحت حقیقی را نمیدانند. استعمال دوچرخها و کالسکه و درشکه مزید بر علت شده است و بسبب کفایت [قاعت] شکاری سوار اسب شدن را نیز ترك کرده‌اند و عادات ناهنجار دیگر سر بار همه گردیده است. در این امور ما باید تقلید از اهل انگلستان و آمریکا نمائیم که آنها اوقات فرصت خود را در بازیها و ورزشهای بیرونی صرف میکنند. در همین صورت ما میتوانیم «عقل سلیم را در جسم سالم» جا دهیم چه هر گاه افراد ملتی قوی و توانا و زحمت کش باشند خود ملت نیز قوی و توانا و زحمت کش خواهد بود و هر ملتی که توانا و قوی است یقیناً آزاد خواهد بود. از ورزش جسمانی قوای عقلی نیز ترقی میکند، از ترقی قوای جسمانی ما میتوانیم مردمان صاحب عقل و هوش بیشتر پیدا کنیم. کارهای ملی و سلطنتی ما از وجود چنین افراد قوی الجسم و قوی العقل سر و صورتی دیگر خواهد گرفت. این قول یعنی «عقل سلیم در جسم سالم» را همیشه سر مشق خود باید داشت و باقی امور را بخدا وا گذاشت.

بلی، یکی از چیزانویسهای انگلیس «فریدریک کوك» در کتاب خود مسمی به «تاریت جوانان انگلیس» مینگارد: سلطنت «امپراطوری» انگلستان را مردمان قوی بازوی انگلیس تعمیر کرده‌اند. تمام مستعمرات و مستملکات بزرگ ما که در وسعت خمس تمام حصه مسکونه زمین است، تقریباً تماشا نمودن زحمتهای سیر و سیاحت و جرئت ملت بریطانیه میباشد که نتیجه شوق بازی های مردانه و سفر و تفحص و کاوشهای زمانه گذشته است. ولی افسوس که بوجوه مختلفه که نمیتوانم در اینجا داخل آن

گرفتند است، افلاس و کمی معونت از یکطرف و بی پروائی و بی اعتنائی از قوانین و ورزشهای جسمانی از طرف دیگر ما را مضحک ساخته است. این حالت تا کی باید امتداد یابد؟ و ملت تا چند حالت حقیقی خود را دریافت نماید؟

کفایت-شعاری [قناعت] و کم خرجی بحدی رسیده است که قد و قامت نسل موجوده نیز از حالت اصلی خود خیلی کاسته است. بهر طرف نظر کنید یکمده گئیری را خواهید دید که در قد و قامت و قوای جسمانی و صحت بدنی هرگز به آباء و اجداد خود نمیرسند. مردمان قدیم میگفتند: زحمات زمانه قامتشان را دو تا کرده است، ولی ما بهتر از آنها هستیم یعنی از بس کوتاه شده ایم دیگر ضرورت بخدم شدن باقی نمانده است.

پس علاج این درد چیست؟ ما باید بیرون آئیم در هوای صاف و تازه تنفس کنیم، در صحرا و کشتیها بیرون خرامیم و در میدان های بازی معروف شویم. در انگلیسی مثل مشهور است: «همه وقت کار و هیچ بازی نکردن بچه را کند میسازد» ما باید بوقت کار، کار بکنیم و بوقت فرصت بازی و تفریح — ورزش جسمانی بسیار لازم است، خوردن و ورزش نکردن انسان را مثل گاو پرواری میسازد.

«اسب لاغر میان بکار آید روز میدان، نه گاو پرواری»
کار دماغی را همانوقت بخوبی میتوان انجام داد که جسم از بازی و کاشت و گذار فرصت کلی حاصل کرده است — از ورزش جسمانی غذا هضم و جزء بدن میشود. بهمه اعضا تقویت میبخشد؛ دماغ نیز بسبب راحت یافتن برای کار آینده مستعدتر می گردد. افسوس است که ورزش جسمانی را با قاعده بکار نمیبرند —
طریقهای ورزش قدیم از میان رفته است.

یکدفعه آزاد شدیم میتوانیم آزادی خود را برای همیشه نگاه داریم. بنیاد جمیع تربیت شهری و مدنی بوجود داشتن «عقل سلیم در تن سالم» است -- ما هنوز مبتلای ملالیم، هنوز کار امروز را ختم نکرده بفکر فردا میباشیم. ما در فکر تهیه اسباب آسایش اولاد و احفاد خود هستیم گویا ما مردمان دانشمندیم که میتوانیم چیزی اندوخته کنیم. و اولاد و احفاد ما همه احمق و نا کاره اند که اگر چیزی برایشان بطور ارث نگذاریم از گرسنگی خواهند مرد. این است حالت زندگانی ملی ما. ما از داخل خانه بیرون نمی آئیم، زندگی ما درونی است، درس و تدریس ما درونی، وجه معاش ما درونی، یعنی همه کارهای ما در خانهای سنگ و گچ انجام پذیر است.

«طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت

بدر آی تا بینی طیران آدمیت»

از خانه بیرون بخرامید و تماشای فطرت کنید، هوای معطر صبح را استشمام نمائید، از هوای صاف و تازه استفاده کنید -- از هوای باز باغ و صحرا فایده بردن و در خانها محصور ماندن، قوای جسمانی ما را بتحلیل برده است نتیجه این بی میلی از سیر و تفرج و گوشه گیری جز این نیست که از نعمتهای خدا داده محروم هستیم.

حالت ملازمین دولتی و تجار و وکلای مرافعه را ملاحظه کنید که از حیث تمول هیچ کم و کاستی ندارند و از این قسم آسایش بهره مند میباشند ولی همه مبتلای سوء هاضمه میباشند و حظی از اندوختههای هنگفت خود نمیبرند. اطبای ما خیال میکنند که صحت از دست رفته را بذریعه دوا میتواند بآبدان مریض ناتوان باز گردانند. طلاب را ملاحظه کنید که ضعف و ناتوانی آنها را فرا

متین، با يك صمیمیت و حس ایرانیّت شرح داده‌اند و لازمست که وزارت معارف بدین مسئله اهمیت مخصوص بدهد. (ایران‌شهر)

مملکت ایران درین زمان دارد از میان يك زمانه انقلاب انگیزی می‌گذرد — و ایام نیکو فرجام دز شرف طلوع است. ملت ستم رسیده امیدوار است ورق تازه بر گرداند. بزرگان و خیر خواهان ملت در جهد و جهد می‌باشند که کارها را بصراط مستقیم دلالت کنند، ولی باید دید که اهل ملک نیز برای این انقلاب آماده می‌باشند یا نه؟ آیا آنها مستعد داخل شدن در دایره آزادی و خودمختاری [استقلال] هستند یا هنوز بدبختی دامنه‌شان را گرفته است؟

قوالی، قوالی و پرگوئی شیوه ما گردیده است و همین قوالی مانع از پیشرفت امور شده است. فعالی را بکنار گذاشته ایم. قدرت بما دو گوش و يك زبان داده است یعنی کمتر بگوئیم و بیشتر بشنویم. — همین قوالی باعث اختلاف در میان ملت گردیده است و پارلمان ما فقط يك مجلس مباحثه شده است، نه مجلس فعالیت. مقررین بلیغ مقامات بزرگ را احراز کرده‌اند، نه مردمان کارکن و فعال. اگر همان مقررین فعالیت را کار بپندند ما کلیم خود را از آب بیرون خواهیم کشید — این خرابیها نتیجه همین قوالی است.

مردم بر سه صنف‌اند: صنفی تمام مغز ولی بی جسم. و صنفی تمام جسم ولی بی مغز. و صنفی هم دارای مغز و جسم هر دو می باشند. اکثر اعضای پارلمان یا بیشتر مردم تعلق بدو صنف اول دارند. ما باید حالت خود را تغییر دهیم و از صنف سوم در آئیم. یعنی صاحب «عقل سلیم در جسم سالم» شویم. نجات ما در همین صورت ممکن است. در همین صورت می‌توانیم آزاد شویم و همینکه

بواسطهٔ عقل عملی «گرفل» در تحت ترتیب عالمانه‌ای در آمده است. خصوصاً بواسطهٔ تأسیس بازار خرید در نزدیک ساحل باعث شده که نتیجهٔ زحمت اهالی نجیب چند نفر دلال و تاجر ماهی نرود. بعلاوه خود او چند باب مریضخانه تأسیس کرده است که غالب اهالی ناخوش و رنجور را در این نقاط معالجه مینماید. از جمله عکسپهائیکه بوسیلهٔ «سینماتوگراف» بمحصلین نمود عکس دو دختر بود در سن چهار سالگی که هر دو عاری از چشم بوده و پاهایشان هم شل بود و بعد از آن عکس دو دختر هفده ساله را نشان داد که بخوبی مشغول دوخت و دوز بودند و از هر حیث مانند دختران نجیب اروپائی لباس پوشیده بودند، بعد معلوم شد که همان دختران کور و شل بواسطهٔ زحمات دکتر «گرفل» حیات جدیدی گرفته اند و با اینکه کور هستند باز هم کار میکنند و از زندگانی بهره‌ور میشوند. دکتر «گرفل» شخصی است که در همه جا محترم است و او را نمایندهٔ اخلاق میداند و اگر در مملکت ما چند نفری چون او پیدا شود گشتی شکستهٔ ایران را بساحل نجات میرسانند.

مصطفی ملایری

محل مهندسی، در دارالفنون بیروت

معارف ایران

عقل سلیم در جسم سالم

این مقاله را جناب میرزا مهدی خان کوکب که از فضلاء ایرانی مقیم حیدرآباد دکن هند میباشد نوشته. معظم له کتاب «فلسفهٔ تعلیم و تربیت» را از آثار فیلسوف انگلیسی سبنسر، ترجمه و بآدارة ایران‌شهر فرستاده‌اند ولی هنوز صاحب همتی پیدا نشده که کمک ببخارج چاپ آن کند. استاد و فاضل محترم درین مقاله لزوم ورزش را با بیانات

یکقسم گوزن در این ممالک زندگانی میکنند که خیلی درشت اندام و قوی العضو هستند در مملکت سبیری این گوزن را بجای اسب و گاو برای حمل کالسکه برفی استخدام میکنند. گوشت این حیوان هم خوردنی و قابل تمتع است. متفکر مزبور چند رأس از این گوزنها را به «آلسکا» برده و در آنجا زاد و ولد نموده بودند و در نتیجه فراوان شده گله‌ها از آن تشکیل یافته بود وجود این حیوانات برای اهالی «آلسکا» خیلی پر منفعت بوده و تا حدی آنان را از مدلت رها نموده بود.

به پیروی این شخص دیکتر «گرنفل» چند رأس از گوزنهای مزبور را به «لابرادر» آورده تربیت کرد اکنون بطوری فراوان شده اند که هر مردی از اهالی این ملک مالک چند رأس از این حیوانات پر فایده است و بدینوسیله یک قسمت بشریت راحت و آسوده هستند. این است خدمت عاقلانه و این قسم مرد است که سر تا سر مملکت ایران بمثل او محتاج است. تصور کنید اگر چند نفر متفکر تحصیل کرده با ایمان محکم حاضر شود که وقت خود را وقف آموختن زراعت بفلاحین گیلان بنماید، در مدت قلیلی زراعت ایران چقدر تفاوت کرده و صادرات مملکت تا چه حد بالا خواهد رفت؟ گندمیکه در فصل بهار فرش زمردین گسترده یک گردش گیتی بدور خورشید خوان نعمتی خواهد شد که هزاران فقیر بر دور آن بچرند و از مازادش توشه توانگری ذخیره نمایند. زمینه برای این قبیل خدمات که معلمی هم یکی از مهمترین آنها است در ایران فراوان است.

بالجمله خدمات «گرنفل» در ملک «لابرادر» تولید حیات در بدن آن جمع نموده است. حرفت ماهیگیری که قبلاً بوضع غیر عالمانه‌ای پیروی میشد اکنون یکی از اعمال مهم آنهاست که

قوی می‌باشد رنگ صورت و چین جبینش حاکی از کار کرده‌گی و صفات مردانگی است و مشاهده‌کننده بخوبی می‌بیند که تغییر رنگ صورت بواسطه اثرات گرما و سرما بوده است ظاهر قیافه‌اش چندان گزیده نیست ولی هر که با دقت همه قیافه و شخصیت او را بسنجد بر عزم و نجابت باطنی او یقین خواهد کرد.

«گرقل» را از حیث عشق بمسافرت دریا و دیدن بلاد دور در زمره «اسکات» و سایر کاشفین قطب شمال و جنوب باید شمرد. همین میل طبیعی رهگذرش را بسواحل «لابراد» انداخت و در آنجا نیز با ماهی گیران بدبخت آن مملکت آشنا ساخت.

مسکت و فقر این بیچارگان احساسات شریفش را به جنبش آورد و آن خیالی را که بیش از همه در دماغش قوت داشت شعله‌ور نمود راحت نمودن آن ماهی گیران زحمت کش متضمن زحماتی بود بایستی از همه جهت وسایل راحتی آنها را فراهم آورد. بهترین وسیله برای زدودن کرد مسکت و فقر از سر هر قومی تعمیر و تسویه امور اقتصادی آن قوم است باید برای این مساکین مشغله تهیه کرد، باید بآنها کار داد تا بتوانند زندگانی خود را تأمین نمایند. با کشودن چند باب مرخصخانه و دارالایتام حالت يك قوم رو بپهودی نخواهد گذارد.

دکتر «گرقل» برای عملی کردن همین نظریه مسافرتی به ایالات متحده نمود و در آنجا یکی از همکارهای خود را ملاقات کرد که در «آلسکا» مشغول این گونه عملیات نوع پروری بود. هوای «آلسکا» شباهت تام بهوای «لابراد» دارد این مملکت که از متصرفات اتازونی است در منطقه بارده واقع شده است. شخص مذکور برای نکو کردن حالت اجتماعی و اقتصادی ساکنین «آلسکا» اندیشه خوبی کرده و خیال صحیحی پخته بود

آقا دعای خود را تمام کند فلان سرود را بخوانیم. «گرنفل» از این حاضر خیالی و زرنگی محظوظ شد و منتظر بقیه مطلب گردید. باید نکته نماند که «گرنفل» در ضمن تفکرات خود بخود چنین گفته بود: «یا باید مذهب من برای من یک معنی خارجی و واضحی داشته باشد یا اینکه دوش خود را از تحمل این بار آزاد خواهم کرد.» مطلب مباحثه در آن شب راجع به خدمت خلق بود. مستر «مودی» با کمال وضوح ثابت نمود که بهترین همه عبادات خدمت بنوع بشر است و در خواست کرد از آن کسیکه این نکته را قبول دارد با قلبی ثابت و صمیمی از جای بر خیزد. یکنفر ملاح از میان آن جمع قد مردی علم نمود «گرنفل» جوان که آتش عشقی در قلبش افروخته داشت بخود گفت این است مذهب حقیقی و حقیقت مذهب، بگذار تا از جای بر خیزم و این بار سنگین را با کمال شوق بر دوش خود نهم پس با عزمی متین از جای برخاست و حتماً اگر این شعر شاعر بزرگ شیراز را میدانست شیفته معنای آن میشد که گوید:

«عبادت بخیر خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده ودلق نیست» آری «گرنفل» حقیقت حیات و مقصود زندگانی را در یافته و شاهد مقصود و کمال مطلوب خود را دیده بود و حالا میخواست مثل هر عاشق معنوی این خیال را عملی کند.

حالا لازم است شرح مختصری راجع بقیافه و شخصیت دکتر «گرنفل» بنویسیم. خوشبختانه شخص دکتر «گرنفل» چندی قبل بدارالفون بیروت تشریف آوردند و نگارنده خود معظم له را در موقعیکه راجع بکارهای خود صحبت میداشت مشاهده کردم و نتیجه آن از قرار ذیل است:

او شخص متوسط القامه و گندمگون و دارای عضلاتی

آشنائی خانوادگی داشت ملاقات نمود این شخص فن طبابت را باو توصیه کرد و «گرنفل» جوان را بفرستاد. گرفتن علم الابدان نریغیب نمود. «گرنفل» داخل دارالفنون شده و طبابت را آموخت ولی بموجب آنچه در باره خود مینویسد خیلی محصل خوبی نبوده و عشق فوق‌العاده‌ای هم به این علم نداشته است زیرا که خودش میگوید: «غالب اوقات در موقع درس شیمی بعضی عملیات لابراتوار، با نخود، همشاگردان خود را هدف گلوله مینمودم» ولی از آنجائیکه دکتر «گرنفل» دارای عزمی متین و همتی بلند است دوره طب را بوضع رضایت بخش باتمام رسانید.

در اینجا لازم است که مختصری راجع بقایید مذهبی او در عتقوان جوانی بنگاریم. در این سن «گرنفل» برای خود هیچ گونه عقیده مذهبی تشکیل نداده بود با اینکه ظاهراً و ارتاً پیرو کلیسای مرکزی انگلستان بود ولی نه «متودیسیت» (۲) نه «لوتران» (۳) و نه «کالونیست» (۴) و حتی نه بکلیسای خود اعتقاد درستی داشت.

شبی در کناری قدم میزد که چشمش بچادری افتاد که کوبیده شده و جمعی در جوف آن گرد آمده بموعظه مذهبی گوش میدهند و هادی این جوقه مذهبی یکی از کشیشهای «متودیسیت» مشهور بود. موسوم بمستر «مودی». و قتیکه «گرنفل» وارد شد شخصی موافق قانون مسیحیان دعا میخواند، این شخص بقدری دعا خواندن را طول داد که «گرنفل» خسته شده بر خاست تا خارج گردد. در اینحال مستر «مودی» ملتفت اثر نا موافق و بدآیند شخص دعا خوان روده دراز شده گفت: تا اینکه

[۲] Methodist.

[۳] Lutheran.

[۴] Calonist.

بختانه هیچ يك از جغرافی نویسان قرون سالفهٔ عرب و ایران از وجود آمریکا و «لاب‌رادز» خبری نداشته اند و این حقیقت بکلی مستور مانده است تا اینکه بندهٔ نگارنده با آن هوش خدا داد ایرانی این راز نهان علمی را گشودم و نگذازدم که جز ایرانی دیگری حائز این افتخار گردد. ولی فرنگیها که گویا ضدیت و عناد در نهاد شان سرشته شده است با این تصور علمی موافق نیستند جغرافیون اروپا میگویند که يك جریان در اقیانوس اطلس وجود دارد که از سواحل آمریکای جنوبی شروع کرده و حامل هوای گرم و منطقهٔ حاره است. از خوشبختی انگلیسها جزایر بریطانی در ممر این جریان واقع شده است. جریان اقیانوس مزبور راست بطرف قطب شمال رفته و تقریباً با يك خط عمودی بجزیران اولیهٔ خود بر میگردد و هوای سرد قطبی را برای اهالی «لاب‌رادز» به ارمغان میآورد، بالجمله دلیل بدبختی و عظمت دو ملت را آن جغرافیون همین جود بی منت طبیعت میدادند.

طفلی در سال ۱۸۶۵ در انگلستان متولد شد و چنانکه قانون ملل متمدنه است و قتیکه بسن مطلوب رسید بمدرسه رفته مشغول تحصیل گردید و اسم این پسر «گرنفل» (۱) است. چنانکه خود در احوالات خودش مینویسد در بچگی خیلی تند و فضول بوده است از جمله مینویسد که در ایام طفولیت مقداری «شکولات» را در روی خط آهن میگذارده و خود ایستاده مترصد میشده است تا حرارت آفتاب آنرا آب نماید. این مختصر بطرز نمونه گفته شد تا خوانندگان پهلوان سرگذشت ما را بهتر بشناسند. هنگامی که «گرنفل» بسن رشد رسید مانند همه جوانان عزم کرد که پشهای برای خود برگزیند در این بین با یکی از اطبای شهری که سابقاً

[۱] Wilfred Thomason Grenfell.

فضیلت و اخلاق

يك نفر طبیب در «لابرادر»،

«لابرادر» یکی از ولایات کانادا است و در ساحل غربی این مملکت واقع شده است. ساکنین «لابرادر» بطرز مزاح می گویند که پروزدگاز آسمان در پنج روز بقیه جهان را آفریده روز ششم «لابزادر» را ساخت ولی روز هفتم سنگ بر داشته این مملکت بد بخت را سنگ باران نمود. خواننده اگر افسانه امیر ارسلان را خوانده باشد فوراً قلعه سنگ باران در نظرش مجسم میشود ولی مملکت «لابزادر» با قلعه سنگ باران تفاوت کلی دارد زیرا که این خطه خیلی شباهت بهجزیره «گرین لند» و قطب شمال دارد. هوای تابستان و زمستان آن بسیار سرد و غالب اهالی آن ملک ماهی گیر هستند و سر تا سر این ولایت سنگلاخی بیش نیست، غریب تر از همه آنکه جزایر بریتانیای عظمی با خاک «لابزادر» در يك خط مستوی واقع شده است و حال اینکه قوم متمدن و قوی پنجه آنگلو ساکسون ساکنین جزایر بریتانی هستند و ساکنین «لابزادر» در جزو يك مشت ماهی گیریکه دست طبیعت مانند آهن و پولاد آنان را احاطه کرده بیش نیستند اگر حل این نکته را از یکی نویسندگان مسالک و ممالک چند قرن پیش ایران می رسیدند لابد جواب میداد که چون حضرت شیث یغمبر نهصد سال در توی این قوم تبلیغ نمود و آنها نشنیدند شب يك قوچ از ملائکه سنگ بر داشته بر این ملک پرتاب نمودند و دریچه ای از بادهای سرد بروی این ملک گشودند. لاکن بد

اعمال انسانیت پرستانه و نوع پروری خود بردارد در ۲۳ ذیحجه ۱۳۴۲ بدرود زندگانی را گفته جهان فانی را وداع نمود.

ای چرخ فلک خرابی از کینه تو است

بیدادگری سرشت دیرینه تو است

ای خاک اگر سینه تو بشکافد

بس گوهر قیمتی که در سینه تو است

محترم خانم اسکندری افول نمود فقط ایش کانون مقاصد مقدسه آن مرحوم ناکام هیچوقت افول نخواهد کرد. محترم خانم اسکندری رفت ولی دوستان و هم فکر و رفقای صمیمی خودشان را مستغرق اندوه و پر از سرشک تحسر نمود. محترم خانم رفت فقط محبت و احتراماتیکه هم مسلکان و رفقای صدیق آن مرحوم در قلوب خودشان نسبت بایشان داشتند تا زنده هستند باقی خواهد ماند تخمهای مقدسی که محترم خانم برای ترقی نسوان پاشیده جمعیت نسوان وطنخواه برای اقطاف ثمره آن سعی و کوشش کامل بعمل خواهند آورد

زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست

کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

بجهت کسالت مزاجیکه چند روز است دارم مقتدر نشدم که امروز در سر مقبره آن دوست عزیزم حاضر شده و بانفاق رفقای محبوب و محترم خودم مشغول سوگواری باشم با چشمهای گریان صمیمی ترین سلامهای خود را به روح پاک آن مرحوم فرستاده و از دوز با تمام احساسات احترامکارانه و با کمال صمیمیت به سوگواری آن دوست محبوب و محترم خودم شرکت مینمایم.

طهران — مستوره افشار

اختراعات محیر العقول اروپا ایراد و بیان نموده و با چشمهای گریان ترقبات نسوان ملل فاضله و حیه دنیا را با نسوان ایران مقایسه کرده و از بی حسی و عدم معارف نسوان خطرناکیکه برای آتیه ملت و مملکت ملحوظ بود شرح داده و خوانین محترمه را برای ترویج معارف و تشویق به پوشیدن پارچه‌های وطنی ترغیب کردند. البته آن سرشگهای پاك صمیمی، هیجانات و احساسات وطن پرستانه در قلوب خانمهای منور الفکر کاملاً مؤثر واقع شد و دست اتفاق و اتحاد به محترم خانم اسکندری داده و عهد و پیمان نمودند که برای پیشرفت مقاصد مقدسه ایشان از هیچگونه فداکاری خود داری نه نمایند و جمعیت نسوان وطنخواه را تشکیل دادند. پس از تشکیل جمعیت محترم خانم اسکندری با نهایت ذوق در هر جلسه مشغول تبلیغات به ترویج معارف بودند. و تمام زحمات جمعیت را بدون اینکه ذره اظهار خستگی نمایند متحمل میشدند. محترم خانم ذکی با فطانت متفکر و جاذب القلوب بود. با نزاکت رفتار و صحبتهای مجلوب کاملاً اعضای محترم جمعیت را فریفته و مفتون خود کرده بود. آن مرحومه در راه پیشرفت مقاصد عالیّه خود از طرف مخالفین اکثر اوقات دوچار اتهام و توهین میشد حتی بعضاً بچه‌های کوچکی را تحریک مینمودند که در موقع گذر و مرور آن خانم محترم خاک بر او میریختند و سنک بایشان می انداختند فقط ایشان تمام این توهینات را با صبر و تبسمهای مشفقانه و ملایمانه استقبال کرده سکوت مینمودند تمام اعضای جمعیت انتظار داشتند و امیدوار بودند که از وجود نازنین آن مرحوم جامعه نسوان استفاده‌های شایانی نمایند چه فایده که اجل بان وجود نازنین امان نداد که ثمره محصول افکار پسندیده و مقاصد عالیّه خودش را اقطاف نماید و ذوق از نتیجه اعمال و

میباشند، و از همه گونه حقوق بشری محرومند، جرئت ندارند از علوم و فنون و صنایع عصر بیستم استفاده نماید و حق نداشته باشند اظهار حیات و موجودیت نموده سهم و شریک سعادت و یا فلاکت ملت محبوب و وطن نازنین خود بشوند. احساسات وطن پرستی و ملت پروری که حس طبیعی و فطری انسان است و تمام ملل حیه و فاضله دنیا در سایه همین احساسات مقدسه حیات و حقوق ملت و استقلال مملکت خودشانرا حفظ مینمایند در يك مملکتی که این احساسات مقدسه را بکلی از نسوان سلب و غصب نموده باشند، در يك مملکتی که نسوان مادر محترم ملت و نصف جماعت محسوب نشود و حتی به آن اندازه آزادی نداشته باشند که چند نفر دور همدیگر جمع شده راجع به تربیه اطفال، خانه داری و حفظ الصحه و سائر مسائل خودشان تعاطی و تبادل افکار نموده کنفرانسهای عام المنفعه بدهند. در يك چنین مملکتی دم از ترقیات نسوان زدن و زن را دارای حقوق بشری دانسته اظهار نمودن خیلی و خیم و خطرناک است.

در يك چنین محیط تاریک، محترم خانم اسکندری مثل يك ستاره سعادت با کمال جسارت و شجاعت مدنی از آفاق مظلم و مأیوس عالم نسوان ایران طلوع نمود. عشق شدیدی که به ترقیات نسوان داشت در راه نیل مرام و مقاصد عالیّه خود همه قسم خطرهای وخیمه متصوره را زیر پا گذارده و آماده همه نوع فداکاری گردید و در ۱۰ برج دلو سنه ۱۳۰۱ در مدرسه ۳۵ دولتی که مدیر آن مدرسه بود جمعی از خانمهای منور الفکر را برای امتحان شاگردان مدرسه دعوت نمود پس از امتحانات اطفال خود داری تموده نطق پرهیجانی راجع به ترقیات و

جهان‌نمان

[در شماره گذشته عکس مرحوم محترم خانم اسکندری را درج کردیم. اینک شرح حال آن مرحوم را چنانکه خانم فضیلت پرور و حساس، مستوره خانم افشار با قلم مہیج و حقیقت‌گوی خود نوشته‌اند از جریده ایران اقتباس و درج میکنیم.]

ضیاع تأسف آور

نقل از جریده ایران منطبعة طهران

آقای مدیر محترم

روز هفتم، مرحوم «محترم خانم» اسکندری در این بابویه دفن و از طرف جمعیت نسوان وطنخواه لازمه تکریم و تجلیل بعمل آمد پس از آئین عزاداری لایحه‌های مخصوصی راجع بخدمات آن مرحومه از طرف خانمهای منورالفکر قرائت شد چون مستوره خانم افشار بجهت کسالت مزاج نتوانسته بودند حاضر بشوند لایحه جمعی راجع بخدمات آن مرحومه نوشته فرستاده بودند. جمعیت نسوان وطنخواه بنام قدر شناسی از مرحومه مزبوره و اطلاع عموم علاقه‌مندان سعادت و ترقی مملکت از حضرت عالی خواهشمند هستند که لایحه خانم مستوره افشار را در جریده فریده ایران مقرر فرمائید درج نمایند.

جمعیت وطنخواه نسوان

* *

مرحوم محترم خانم اسکندری بانی و مؤسس جمعیت نسوان وطنخواه

و رئیس محبوب و محترم آن

البته معلوم است در يك مملکتی که راه همه نوع ترقی و تعالی برای نسوان مسدود است، و نسوان از صحنه معارف مردود

اینکه خود تمام این قصه را از اهل ولایت لیلی و مجنون شنیده کاملاً بی‌اساس است.

اما قبر عشاق و درخت خرم در بادیه عربستان و دو چشمه جاری يك از يك كودکانه‌تر است و معلوم میکند جعل کننده این مطالب در ولایتی مثل شیراز بوده که در هر قدم ممکن است بچشمه جاری و به بیدی خرم مصادف گشت و خیال جهانگرد را که مخبری جمال و نامعتبر است به بر عربستان فرستاد. البته این مخبر قبر دو نفر گمنام را که لا اقل هشتصد سال قبل در ریگ زار بادیه پنهان شده اند و قبیله چادر نشین و سیار آنها هر روزی در وادی اقامت میکرده است بسهولت یافته و برای خرمی و نزهت این منظره جعلی دوید و دوچشمه از ولایت فارس نقل نموده و در آن ریگ‌های سوزان (۳) جاری و غرس خواهد نمود. این جعل تا آنجا که شرح محل اقامت عشاق و غیره است عیبی ندارد اما چون حق نظامی را پایمال میکند قابل اعتراض است و باید این بیت را که خود مکتبی سروده است تکرار نمائیم:

«ای مکتبی این چه خود نمائی است

این خود شکنی نه خود نمائی است»

طهران — رشید یاسمی

[۲] مکتبی خود در وصف این ولایت چنین میگوید:

دیدم زمینی چو دیک جوشان	بی توشه چو وادی جوشان
مرغی که در آن گرفته خانه	از قلزم و قافش آشیانه
ابری که گذشته از هواش	آتش شده سوخته گیاهش

زینت و زیور بر حکایات بسته است و هر قدر بعضی از این پیرایه‌ها دلپذیر و خاطر فریب باشد معذک هیچکس راضی نمیشود که در مورد این تقلید و تکرار ذره بمکتبی حق بدهد. عجب این است که مکتبی اعتراف خود را راجع باخذ افسانه از کتب نظامی و امیر خسرو فراموش کرده و در پایان مثنوی کشف این حکایت را بخود نسبت داده ادعا میکند که هنگام مراجعت از هند، زمانیکه پای در ساحل بر عربستان نهادم این قصه را از اهالی آنجا شنیده و بنا بر تقریر آنها بنظمش پرداختم و قبر لیلی و مجنون را در بیابان زیارت کردم.

جان زنده کننده نظامی	بر نظم چنین دهد تمامی
کآن دم که زهند باز گشتم	بر لجه بجزئی گذشتم
آخر چو بساحل اوفتادم	بر بر عرب قدم نهادم
القصه بشهر چون رسیدم	این نسخه در آن دیار دیدم
لیلی مجنون چنانکه گفتم	از مردم آن زمین شنفتم
شخصی که از وفزود و جدم	از دور نمود کوه نجمدم
گفتند روندگان هامون	کاین وادی لیلی است و مجنون
از تربتشان دو چشمه زاده	و آن هر دو ییکدیگر فتاده
از مقبر شان دو ید خرم	بیچان شده چون دو رشته برهم
زان بادیه هر گیاه اخضر	بیچان شده بر گیاه دیگر.

حاجت نیست که در جعلی بودن این کشفیات چیزی نوشته شود. قصه لیلی مجنون باین ترتیب که مکتبی نظم کرده زاده فکر نظامی است. محققاً هسته حکایت در قرون اول هجرت معروف بوده ولی طبعاً نظامی آنرا باین صورت مرتب در آورده و مجالس زیبای عاشقانه بآن افزوده است و در فوق ثابت کردیم که مکتبی نظامی و شاید امیر خسرو را عیناً رو نویس کرده است. پس ادعای

مجنون در حالتیکه شب در کوه تنها مانده و با ستارگان
عتاب آغاز نهاده فراق یار و بی نصیبی خود را بکجروی و نحوست
آنان نسبت میدهد، بستاره خطاب کرده گوید:

«چون موش ز سقف بام افلاک تا چند بمغزم افکنی خاک»

از این غلط معنوی گذشته اغلاط لفظی هم در مکتبی توان یافت
از جمله شعر ذیل که یاء معروف و مجهول قافیه آورده است:
«از سایه در آن شب جلالی بر روی زمین نماند خالی»

لیکن در مورد شعر قبل هم مکتبی از سر مشق خود دور نیفتاده
است در کتاب نظامی نیز اشعاری دیده میشود که با موقع مناسب
نمیآید و حالت آن مجلس مقتضی بیانی دیگر است مثلاً در این
موضوع که مجنون کژش یکطرفی شد و غرقه دریای عشق
گشت گفته است:

«یکباره دلش ز پا در افتاد هم خیک درید و هم خر افتاد»
مصراع اخیر هر چند مثل است و در مثل مناقشه نیست ولی در
اینمقام که لطف و علو شعر باید بدرجه پاکی و عظمت عشق و
حالت روحی مجنون باشد افتادن خر و دریدن خیک مثل لایقی
نیست.

باز در نظامی می‌بینیم که مجنون بلیلی مینویسد:

«بر آلت خویشتن مزن سنگ با لشکر خویشتن مکن جنگ»
حق است که دو مثل در دو مصراع آورده ولی وقتی که مخاطب
زن باشد بقدری زشت است و بی موقع که از شرح آن زبان فرو
بسته میشود.

وقتی که این ابیات از استاد افسانه سرایان ایران بنظر میرسد
لغزشهای مکتبی قابل عفو جلوه میکند ولی با وجود اشتباهاتیکه
در لیلی مجنون نظامی دیده میشود و با اضافاتی که مکتبی بطور

«مادر ز پیش دوید يك چند گریان شد و موی و روی برکند
 دردی نرسید چون بفریاد در خاک رهش قتاد و جان داد»
 این مرگ مادر در تعاقب فرزند بقدری غم انگیز و مؤثر است که
 کمتر قسمتی در کتاب با آن برابری تواند کرد.

* * *

میان تمام قسمتهائیکه مکتبی اضافه کرده یا کاسته است این
 مقایسه را درازتر از آنچه شده خواهد ساخت پس بنمونه چند
 قناعت میکنیم. بعضی از این اضافات بقدری دلچسب و ملیح و طبیعی
 است که شخص کتاب نظامی را بی آن ناقص می‌بیند. معنی و
 مخصوصاً طرز بیان آنها بخوبی از طبع روان و خیال مخترع و
 قریحت خلاق مکتبی خبر میدهند (۲) هر قدر شخص بیشتر این
 لطایف را می‌بیند بیشتر متأسف میگردد که چرا يك حس تقلید
 بيمطالعه، چنین دماغ شاعرانه را از کار خود باز داشته و به تبعیت
 و تکرار و رو نویسی گفتار دیگران باید وادار نماید! صاحب
 اشعار و تشبیهات ذیل چرا يك مثنوی تازه و مبتکری نسازد و خود
 را استنساخ کننده دیگران معرفی نماید.

مجنون در مطالعه کاغذ لیلی:

«هر حرف که خواند از و بتکرار

صد چرخ زد از طرب چو طومار»

لیلی بمجنون نوشته بود:

«چون صورت آینه بهر فن پیش آیمت از حصار آهن»

در مقابل این اشعار دلربا ابیاتی هم دیده میشود که با محل و موقع
 بيمناسب و بجای اندوه خنده آور است.

[۲] چند شعر از غزلیات سبک هندی ولی لطیف و ساده او در مجمع الفصحاء
 و آتشکده دیده میشود.

«مجنون ز نشاط آن فسانه برجست و نشست شادمانه»
 مکتبی این را عاقلانه حذف کرده است زیرا که درست مخالف
 منطق است. خال مجنون که به الحاح مادر بکوه آمده که بلطایف
 الحیل پسر را راضی بمراجعت کند باید هر چه میگوید در تقبیح کوه
 نشینی و گیاه خواری و انس با جانوران باشد و حتی المقدور شهر را
 در نظرش زیبا و مفید جلوه دهند نه اینکه حکایتی بمثل بیاورد که خیال
 مجنون را در التزام دامن کوهسار قوت دهد و گیاه پای صخره‌ها
 را از اغذیه شهر برایش لذیذتر کند. این حکایت سوء اثر خود
 را بخشید. مجنون از نتیجه قصه آگاه شد «بر جست و نشست
 شادمانه» و خال را مأیوسانه از پیش خود راند.

۹— در عوض این حکایت که حذف کرده است مکتبی پرده
 غریبی اضافه مینماید که نظامی از آن غفلت داشته است. سلیم
 عامری مادر مجنون را بکوه آورد که هر قدر سعی نمود پسر را
 بیازگشتن راضی نتوانست کرد. نظامی گوید مادر نومیدانه بخانه
 رفت و جهان را بدرود گفت ولی مکتبی میگوید چون مجنون لختی
 بنصایح مادر گوش داد فریادی زد که:

«من شیفته خیال یارم پروای کسی دیگر ندارم

گفت این و چو ابرسایه افکن از بادیه برکشید دامن»

تشبیه آن موجود ضعیف چالاک بابر تابستان که سایه گریزان خود
 را هر لحظه از صحرائی بر چیده و بیادیه می افکند بقدری با فرار
 مجنونانه قیاس مناسب است که همین يك شعر برای روشن کردن
 تمام منظره کافی است و ما را از نقل اشعار دیگر مکتبی در این
 موضوع بی نیاز میکند. چون مجنون فرار کرد مادر بدبخت از
 پی او روانه شد- معلوم است حال پره زنی نا توان در پی آن ابر
 سایه افکن چه خواهد بود:

این سلام گفت: پیا و مرا در پوست کوسفند جای بده تا بدین وسیله نزدیک خانه لیلی شوم یا دوست را به بینم یا در مطبخی قربان کردم. لیلی ملازمی داشت که او را مجنون نام نهاده بود، چون شب رسید و گله فرود آمد لیلی اتفاقاً ملازم خود را خواند مجنون از درون پوست لیک گفت و بیهوش افتاد و مردمان دویدند و چوبان بزحمتی موفق شد که راز را پوشاند و عاشق را بگریزند. این نیز از وقایعی است که مکتبی اضافه کرده و چندان طبیعی بنظر نمیآید.

۸— در لیلی مجنون نظامی حکایت بی تناسب ذیل دیده میشود:

سلیم عامری خال مجنون به دیدار او آمد که با نصایح پدرانه وی را بخانه باز آورد. از جمله حکایتی که برای متقاعد کردن مجنون بیان کرد این است:

«شاهی شنید که عابدی در کوه نشسته و غذای خود را از گیاه قرار داده است حاجبی نزد او فرستاد و پیغام داد که تو در کوه بی غذا و لباس چه میکنی برخیز و بشهر پیا از ما محبت خواهی دید (۱):»

زاهد قدری گیاه سوده از مطرح آهوان دروده برداشت و گفت خوردم این است این نیست گیاه گل انگین است گرتو سر این گیایابی از خدمت شه خلاص یابی حاجب چو این بشنید خود را از اسب بزیر افکند و در پای زاهد افتاد و دست او را بوسه داد.»

چون حکایت را سلیم عامری پایان آورد:

[۱] این حکایت را سعدی در گلستان آورده و نتیجه را مخالف نظامی گرفته است یعنی باید را به آمدن شهر و قبول نعمات سلطنتی جلوه داده است.

بیان میکند. این طبیب یکروز مشق گل بلیلی آورد که مجنون داده است و چندی میان دو عاشق قاصد شد تا هر دو را شفا بخشید این قسمت را مکتبی بسیار بموقع اضافه کرده هر چند لیلی از روز طلوع عشق مریض شده بود و اشاره بمرض او چندان لزومی نداشت ولی با شرحی که مکتبی داده و طریق معالجه‌ای که مخصوص امراض عصبانی و رنجهای عشقی است بیان کرده این اضافه پسندیده و مناسب بنظر می‌آید.

۶ — جوانمردی نونل نام، از حال مجنون آگاه و متأثر گشت، سوگند خورد که لیلی را باو برساند نظامی نونل را جوانمردی از عرب میداند و مکتبی او را شاه هند معرفی میکند که یکماه مسافت منزل او از قبیله لیلی دور بود. خلاصه، لشکر نونل در برابر قبیله لیلی صف کشید. در این جنگ مکتبی مجنون را اسیر لشکر لیلی میکند که او را برده و حبس کرده و فردا در برابر صف نگاه میدارد که اگر لشکر نونل حمله کند او را بقتل برسانند. نونل چون چنین دید صلح کرد و باز گشت و این قسمت چیز تازه است و علت قطع جنگ را اینطور بیان کردن بهتر است از آنکه نظامی میگوید: لشکر نونل بر قبیله لیلی ظفر یافت پدر لیلی تضرع کنان پیش آمد و گفت هر چه میخواهی میدهم دخترم را بگیر و مرا از دامادی دیوانه‌ای رسوا مکن، نونل قبول کرده و باز گشت. معلوم است که نونل قبل از جنگ باید این نتیجه را پیش بینی میکرد که در صورت غلبه خصم، معاوب زاری خواهد کرد و دیوانگی مجنون را کما فی السابق دلیل امتناع خود از دادن لیلی محسوب خواهد داشت. درینصورت از لشکرکشی و خونریزی چه فایده.

۷ — لیلی را به این سلام شوهر دادند. مجنون بچوپان گله

تقلید ادبی

لیلی مجنون مکتبی

بقلم آقای رشید یاسمی [بقیه از شماره ۸]

۴— چون پدر لیلی شنید که اشعار لیلی و مجنون در افواه افتاده و رسوا شده اند کسی فرستاد که مجنون را بکشد. نظامی به همین قدر اکتفا میکند ولی مکتبی قصه را تعقیب نموده گوید چون خونری بمجنون رسید تنی لاغر و نزار دید، کمان از دست بیافکند و گفت:

«چون مرده جز استخوان ندارد

او را چه کشم که جان ندارد»

دست بر دل مجنون نهاد چشم بگشود و گفت مگر اجلی که بیاین من آمده‌ای؟

«گفت آمدم از دیار یازت کاکاه کنم ز روزگارت»

روزی غزل را میخواندم لیلی از دریاچه سر بر آورد و بمن گفت بسراينده این غزل بگو: هر چند شوق ملاقات از حد فزون است ولی چند روز نزدیک قبیله میا که ترا خواهند کشت. آنوقت مجنون اظهار بی اعتنائی از مرگ و بقدری جان در راه دوست را که نظامی شرح داده و پدر و کسان مجنون را مخاطب ساخته است تکرار میکند.

۵— لیلی مریض شد. مکتبی این قسمت را که نظامی کوتاه بیان کرده مناسب توسعه دیده و شرحی قبل از شروع بحکایت ابن سلام از مریض شدن لیلی و در یافتن طیب درد حقیقی او را

سپهر نیز نباید بدین شکوه و جلال»
 «ستارگان سماوی همه کنند افول
 چنانکه کوکب عمر تو میرود بزوال»
 «جهان بسوی عدم رهسپار و تو مسرور
 که يك جهان دگر بود خواهد از دنبال»
 «گمان بری که پس از مرگ عالم دگریست
 زهی تصور باطل زهی خیال محال»
 کجا اثر کند این رأی در عقیده من
 که عاشقم من و دارم بدل امید وصال
 بدین امیدم بگذشت روزگار فراق
 بدین امید سر آمد مرا زمان ملال
 کنون بمیرم خندان و جان سپارم شاد
 که گشته ساغر امید و عشق مالامال!
 طهران — میزان ۱۳۰۳ — نصرالله فلسفی

اخطار بوکلا و مشترکین محترم

- ۱ — بجهت نزدیک شدن ختام سال سیم مجله خواهشمندیم حساب این سال را هرچه زودتر تفریح بفرمائید.
- ۲ — هرکس که وجه آبنونه را نپرداخته اگر عین مجله ها را پس بفرستد قبول داریم.
- ۳ — چنانکه سابقاً هم اعلان و یادآوری شده قیمت مجله و کتب و انتشارات من بعد از روی لیره محسوب خواهد شد چونکه بجهت ثابت نماندن قیمت قران اداره ایران‌شهر خیلی متضرر شده و میشود. لهذا قیمت مجله يك لیره و قیمت انتشارات هم از قرار هر دو قران يك شلنگ باید حساب و پرداخته شود.
- ۴ — وجوه سفارشات همیشه باید قبلاً ارسال شود و الا در عدم اجرای آنها معذور خواهیم بود.

برفت دلبر و از فرقتش شدم رنجور
 پپای خود کنم اینک ز مرگ استقبال
 دگر ز مرگ ترسم که گر نباشد مرگ
 مرا بدل نتوان داشتن امید وصال
 به نزد من نبود مرگ سهمگین دیدار
 بچشم من نبود مرگ آهین چنگال
 ز چنگ غم نرهد جان مگر بهمت مرگ
 به آسمان نپرد مرغ جز یاری بال
 جهان دامی و امیدهاش دانه او ست
 بشر چو مرغی کز دانه‌ها شود اغفال
 همیشه در طلب دانه غافل است از دام
 همواره در ره آمل غافل از آجال
 ولی مرا نه امید است در جهان که برفت
 امیدواری من آن بت عديم مثال
 کنون یابدم از مرگ استعانت کرد
 که تا بگیرد جان مرا باستعجال
 موافقین «ایکور» بر عقیده من
 زتد خنده که «ای گشته پای بند خیال»
 «یکی دقیق نظر کن بزادگان وجود
 نگر چگونه سپارند راه اضحلال
 «نه گل بماند همواره خرم اندر باغ
 نه باغ باشد پیوسته سبز بر یکحال»
 «همیشه بینی اعدام از پس ایجاد
 همواره نقصان یابی در اشتهای کمال»
 «زمین نماند هرگز بدین بزرگی و جاه

ادبیات

امید بشر

کسسته رشته امید من ز جاه و ز مال
 از آنکه کوکب عمرم گرفته راه زوال
 بنو بهار جوانی فسرد غنچه عمر
 شکفته ناشده پژمرده شد گل آمال!
 ز بوستان جوانی گلی نچیده هنوز
 اجل بنا که عمر مرا بکند نهال!
 چه رنجها که کشیدم ز گردش شب و روز
 چه دردها که بدیدم ز دوره مه و سال!
 مرا ز جمله جهان دل بدلبری خوشبود
 فرشته روی و فرشته بر و فرشته خصال
 ندیده دیده گردون به نیکویش نظیر
 نژاد مادر کیتی بدلبریش همال
 به پیش روی مهش روی ماه همچون شمع
 به پیش سیم تنش سیم خام همچو سفال
 عقاب مرگ بنا که گرفتش اندر چنگ
 بچو از غمش الف اقد من خمیده چو دال
 برفت دلبر و کشتم ز مویه همچون موی
 بشد نگار و شدم من ز ناله همچون نال
 برفت دلبر و از دیده شد نهان در خاک
 ز دیده رفت و لیکن کجا رود ز خیال؟

تأمل نما. و اگر بی اعتقادی موجب ترقی امم میشد می‌بایست که عرب‌های زمان جاهلیت در مدنیت کوی سبقت را ربوده باشند چونکه ایشان غالباً ره سپر طریقهٔ دهریه بودند ازین جهت همیشه باواز بلند میگفتند: «ارحام تدفع وارض تبلع وما ینهلکنا الا الدهر» و نیز علی‌الدوام این کلام را بزبان می‌آوردند «من یحیی العظام وهی رمیم» و حال آنکه ایشان در غایت جهل چون حیوانات وحشی بسر میبردند؛ پس از همه خیالات و تصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد که نه این مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاح و تربیت مسلمانان نوشته شده است. بلکه این مفسر و این تفسیر از برای ملت اسلامیه درین حالت حاضره مانند همان امراض خبیثهٔ مهلکه است که در حال هرم و ضعف، طبیعت انسان را عارض میشود. و مراد از این جرح و تعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی در ازالهٔ اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران و توطید طرق دخول در کیش ایشان است لا حول ولا. این چند سطر بر سنیل عجله نوشته شد و ما فی ما بعد، بحول خداوند تعالی مفصلاً سخن درین تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند فقط.

زادهٔ افکار همین نیهیلیست‌ها یعنی «اعدامیین» میباشد. مقصود سید جمال الدین اینست که اعتقادات مذهبی را از میان بردارند مذهب نیهیلیست شایع میشود. (ایران‌شهر)

تصحیح اغلاط مقالهٔ اول از شمارهٔ ۶ ایران‌شهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۳	۳	اینها	اتنها	۲۲۵	۳	تکوینات	تکوینات
»	۱۲	مشروع	مشرع	۲۲۶	۱۸	اجبار	اختیار
۲۲۴	۲	اصل	واصل	۲۲۷	۹	تکوینات	تکوینات
»	۶	تعرض	تعرض	»	۱۶	آثار	آثار
۲۲۵	۱	نقصی	نقص	»	آخر	اخرت	اضمرت

داده بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بجهای خودها را بجهت قربانی اصنام تقدیم می نمودند، این امر بر مفسر آشکار است. یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوفهای کرام از ایشان بظهور میرسیدند که بصدها آلهه و هزارها خرافات دل بسته بودند، مفسر را این معلوم باشد. فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تا ضوایحی استانبول حکم میکرد و در مدینت وحید عصر شمرده میشد که صدها خزعبلات در لوح دلش ثبت بود، مفسر البته این را یاد داشته باشد. همین نصارای متأخرین در هنگامی که اذعان داشتند به تثلیث و صلیب و قیامت و معمودیه (۵) و مطهر و اعتراف و استحاله، سلطنتهای خودها را قوت دادند و قدم در دایره علوم و معارف و صنایع نهادند و باوج مدینت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همه علوم و معارف ره سپر همین طریقه می باشند و مفسر این را بنهیج احسن میدانند.

چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقاید حقه سبب انحطاط مسلمانان گردیده است. زیرا آنکه اعتقادات را، چه حقه بوده باشد چه باطله بهیچ گونه منافات و مغایرتی با مدینت و ترقیات دنیویه نیست مگر اعتقاد بجرمت طلب علوم و کسب معاش و سلوک در مسالك مدینت صالحه و باور نمیکنم که در دنیا دینی باشد که ازین امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد. بلکه میتوانیم بگوئیم که بی اعتقادی بغیر از خلل و فساد در مدینت و رفع امنیت هیچ نتیجه دیگر نداده است اینک نیپیلیست (۶)

(۵) مقصود آئین غسل تمیید است.

(۶) نیپیلیست يك فرقه سیاسی بوده است که در روشیه تشکل یافته و مقاصد آن عبارت از معدوم کردن تمام تأسیسات سیاسی و اجتماعی بوده است. میتوان گفت که بولشویزم،

پس ازین افکار و خیالات ابتدا چنین بخاطرم آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان همین اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف نخستین خودها را استحصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات میکند و ازین جهت معذور باشد. باز تدبیر نموده بخورد گفتم که یهودیان به برکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته دماغ جابره فلسطین را بخاک مالیدند و خودها را باوج سلطنت و مدنیت رسانیدند. آیا مفسر این نشنیده است و عرب‌ها از میمنت همین اعتقادات از اراضی قفره جزیره العرب بر آمده و در سلطنت و مدنیت و علم و صنعت و فلاح و تجارت سید و سرور همه عالم شدند و فرنگان همین عربهای معتقدین را در خطبه‌ها باواز بلند استاد‌های خودها می‌نامند. آیا این خبر بسمع مفسر نرسیده است، البته رسیده باشد. و بعد از ملاحظه تأثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بعقاید باطله نموده دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که بهزارها «اونار» و «بهوت» و «دیوتا» و «راکس» و «هنومان» اعتقاد داشتند، این مفسر جاهل بدین خبر نیست. مصریها در آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که با بتها و گاوها و سگها و گربهها ایمان داشتند، این مفسر بلاشک این را میداند. و کلدانیان در آن زمان پایه‌های رصد خانه‌ها میگذاشتند و آلات رصدیه می‌ساختند و بنای قصور عالیه می‌نمودند و در علم فلاح کتابها تصنیف میکردند که بستاره‌ها می‌گرویدند، بر مفسر پوشیده نباشد. و فیقین در آن عصر بازار تجارت بریه و بحریه و صنعت را رواج

طبیعیه چند سخنان مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است. گویا ندانسته است که انسان انسان است به تربیت و جمیع فضایل و آداب او مکتسب است و اقرب انسانها به فطرت، آن انسانی است که دورتر بوده باشد از مدنیت و بعیدتر باشد از فضایل و آداب مکتسبه. و اگر انسانها آداب‌های شرعیه و عقلیه را که بغایت صعوبت و مشقت اکتساب میشود ترك نموده زمام اختیار را بدست طبیعت و فطرت خودها بدهند، بلاشک از حیوانات پست تر خواهند شد و عجیب تر این است که این مفسر، رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده پایه «رفارمر» (۴) فرود آورده است. و انبیاء علیهم السلام را چون «واشنگتن» و «ناپلیون» و «پالمستن» و «گازی بالدی» و «مستر» «گلاستن» و «مسیو» «گامبتا» گمان کرده است.

چون این تفسیر را بدین گونه دیدم حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این مفسر را ازین گونه تفسیر چه مقصود باشد و مراد این مفسر چنانچه خود میگوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا سعی میکند در ازاله اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامیه خصوصاً دین و قتی که سایر ادیان از برای فرو بردن این دین دهنها گشوده است. آیا نمی فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون بمعجزات و جنت و نار اعتقاد نکنند و پیغمبر را چون «گلاستون» بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب بر آمده خودها را بغالب قوی خواهند پیوست زیرا آنکه دین هنگام هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمی ماند، و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود است چون که هم شکل و هم مشرب غالب شدن، همه نفوس را پسند است.

(۴) دفارمر کلمه انگلیسی است بمعنی مصالح.

است و چون این تفسیر را چنانچه ادعا میکند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنیه که موجب برتری و برومندی امت عربیه شد در جمیع مزایای عالم انسانی همه آنها را در مقدمه کتاب خود بطرزى جدید و نهجی تازه بر وفق حکمت، شرح و بسط داده است و آن حکمتی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود با آنکه در غایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند يك يك استنباط کرده در سطور آن مقدمه درج کرده است. چون تفسیر بنظم گذشت دیدم که بهیچ وجه این مفسر ازین امور کلمه سخن در میان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است و بهیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنیه نشده است. و هیچیک از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید ذکر نه نموده است. بلکه آن آیاتی که متعلق بسیاست الهیه است و متکفل بیان اخلاق و عادات حسنه و معدل معاشرات منزلیه و مدنیه و سبب تنویر عقول می باشد همه را بلا تفسیر گذاشته است. فقط در ابتدای تفسیر خود چند سخنان در معنی سوره و آیه و حروف متطمعه اوایل سوره رانده است و پس از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه که در آن ذکری از ملك یا جن و یا روح الامین و یا وحی و یا جنت و یا نار و یا معجزه از معجزات انبیاء علیهم السلام میرود آن آیه را از ظاهر خود بر آورده بتأویلات بارده زندیقهای قرون سابقه مسلمانان تأویل نماید. فرق همین است که زنادقه قرون سالفه مسلمانان علماء بودند این مفسر بیچاره بسیار عوام است، لهذا نمیتواند که اقوال ایشان را بخوبی فرا گیرد.

فطرت را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلا ادله

دزین روزها از قلم مسلمانان به ظهور میرسد مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم شاید در این مطالعات خود بافکار عالیة حکیمی بی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تا آنکه بقدر توانائی خویش مساعد افکار عالیة او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن گردم. و دزین عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان، شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و تجربیات سیاحت ممالک فرنگ را نموده و پس از کد و جهد بجهة اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است. بخود گفتم اینک همان که میخواستی و چنانچه عادت سامعین امور جدید است خیال خود را در جولان آورده تصورات گونه گونه در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم و گمان کردم که این مفسر بعد از همه این تفاسیر کثیره که محدثین و فقها و متکلمین و حکماء، صوفیه و ادباء و نحویین و زنادقه چون ابن راوندی و امثال آن نوشته، البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده؛ نکته مقصود رسیده باشد چون که بر افکار شرقیین و غربیین هر دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم خویش حقیقت و ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضا میکند در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی به براهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیه خرد پسندی از برای فرق در میانه دین حق و دین باطل در نهاده است. و پنداشتم که این مفسر بلا شک تأثیر هر یک از ادیان سالفه و لاحقه را در مدنیت و هیئت اجتماعی و آثار هر واحدی از آنها را در نفوس و عقول افراد انسانیه توضیح نموده است. و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور باتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی بر نهج حکمت بیان کرده

بود ازاله میکنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات میدهند و آن تربیت حسنه را برواق و بهجت اصلیه خود میگردانند و عمری دوباره بقوم خودها می بخشند و عز و شرف و ترقی اصناف آنها باز اعاده میکنند. ازین جهت است هر قومیکه روی بانحطاط می نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی میگردد همیشه آحاد آن قوم بجهت ترقب عنایت ازلیه منتظر این میباشند که شاید مجددی خیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده و بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش عقول و نفوس ایشانرا منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زایل کند تا آنکه به برکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولی خودها رجوع نمایند.

شکی نیست که درین روزها از هر طرف پریشان حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هر یک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً گوش فراداشته و منتظر و چشم براه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین حکیمی و مجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدان تربیت حسنه آلهیه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خودها رجوع کنند. و من چون به یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حقه را زایل نخواهد کرد بیش از دیگران منتظر آنم که به حکمت حکیمی و تدبیر خبیری عقول و نفوس مسلمانان به زودترین وقتی منور و مقوم گردد.

ازین جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که

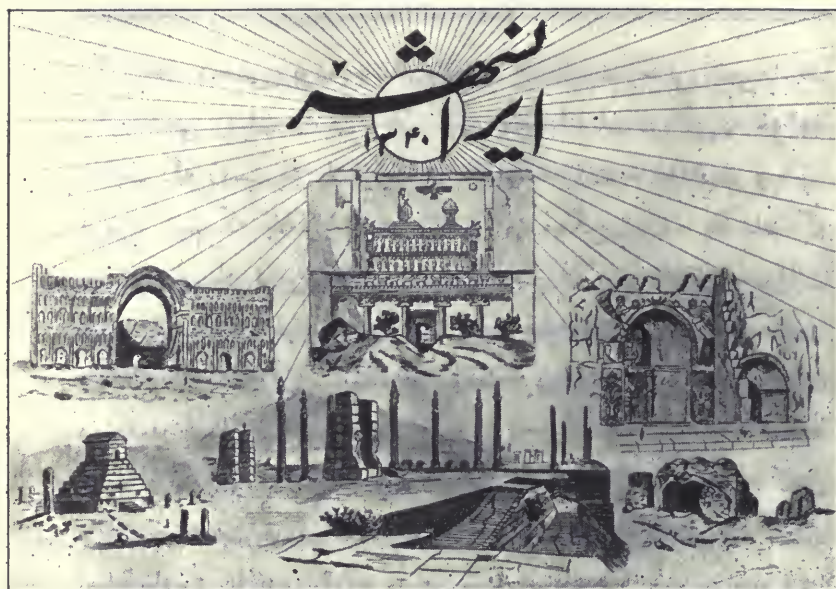
شد همچنین حکماء فاضلین و علماء متبحرین و صنایع عارفین و زراع ماهرین و تجار متمولین و دیگر ارباب حرف بارعین نیز بوجود خواهند آمد و اگر آن قوم به سبب حسن تربیت بدرجه برسند که سلاطین آنها از سلاطین سایر اقوام ممتاز گردند به یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود. چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است به ترقی سایر اصناف. این است قانون کلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه. و چون فساد در طبیعت آن قوم راه یابد بقدر تطرف فساد ضعف از برای جمیع طبقات آن علی حسب مراتبهم روی خواهد داد یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود باید دانست که این وهن، طبقه حکما و علماء و صنایع و زراع و تجار و سایر ارباب حرف آن قوم را همگی فرا گرفته است. زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که علت است ضعف و خلل و فساد حاصل شود لامجاله در معلولات آن هم ضعف و خلل حاصل خواهد شد. و این گونه قومی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه میشود که بسبب افزونی فساد تربیت و بجهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن که باعث قوام و سبب پایداریند خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن قوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم، جزء قوم دیگری می گردند و به پیرایه جدیدی ظاهر میشوند. چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و اضراب ایشان. و گاه میشود که عنایت ازلیه آن قوم را دریافته درحین تفرق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان نفوس زکیه چندی در آن ظهور می نمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب زوال و اضمحلال

اگر چه وحشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمی باشد. اگر کسی انسان را در حین تولد بنظر اعتبار در آورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جمله محالات عادی است و اگر فرض کنیم که بلا تربیت هم زیست آن ممکن است، بلا شک که بود و باش او درین حالت اشنع و اقبیح از بود و باش حیوانات خواهد بود— و تربیت عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن چه آن تربیت، در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان.

و تربیت اگر نیک بوده باشد، طبیعت را از نقص به کمال و از خست بشرف می‌رساند— و اگر نیک نبوده باشد البته حالت اصلی طبیعت را تغییر داده، موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد. و این امر به از باب فلاح و مقتنیان (۲) حیوانات و مریبان اطفال و ناظران بلاد و رئیسان ایدیان بخوبی ظاهر است. و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلاثه باعث همه کمال و همه خوبی‌هاست — و سوء تربیت سبب همه نقص و همه زشتیها — و چون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام به تربیت حسنه تربیت شوند جمیع طبقات و اصناف آن بر حسب قانون تناسب طبیعی یکبارگی متفقاً مترعرع (۳) شده روی یترقی می آورند و هر صنفی و طبقه در آن قوم بر حسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب کمالاتی که او را درخور است سعی می نماید و آن کمالات را استحصال میکند و همیشه اصناف آن قوم بر حسب مراتب خودها با یکدیگر در تکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود. یعنی چنانچه به سبب حسن تربیت سلاطین عظیم‌الشان در آن قوم یافت خواهند

(۲) اکتساب کنندگان و فراهم آردگان

(۳) بالنده و نشو و نما یافته



شماره ۹	اول مرداد ماه ۱۳۰۴ شمسی	سال ۳
غرة محرم ۱۳۴۴ هجری = ۲۳ ژویه ۱۹۲۵ میلادی		

تمنا: ادبا و فضلاء محترم که آثار قلمی و فکری خود را برای ایرانشهر بذل و ارسال میدارند از تأخیر در درج آنها باید ما را معذور داشته و گله نفرمایند چونکه جهت تراکم مقالات ناچاریم ترتیب تقدم را رعایت کنیم و مقاله‌های مفصل را در چند نسخه درج نماییم.

قیمت فلسفی

تفسیر مفسر

[یکی از مقالات سید جمال الدین اسدآبادی است که در جزو کتاب شرح زندگانی و آثار فکری آن فیلسوف که میرزا لطف‌الله اسدآبادی همشیره زاده سید تألیف کرده عنقریب چاپ خواهد شد. مقصود سید از این مفسر معلوم نشد. هر کس اطلاع دارد لطفاً برای ما بویسد.]

من لم یر الاشیاء بعین البصیرة یضل وهو ملوم (۱).
انسان انسان است به تربیت — و هیچ یک از اقوام بنی آدم

(۱) یعنی: کسیکه اشیاء را بدیده بصیرت نه ببند گمراه میشود و سزاوار نگویش است.

— چند مکتوب تاریخی. — زن در ایران — بسیار مفید و قابل مطالعه است.

۵ — بلدیه (مجله بلدیه طهران). از طرف اداره نشریات

بلدیه ماهی دوبار در ۱۸ صفحه در کاغذ قفیس چاپ میشود. با اینکه عنوانش بلدیه است از حیث مطالب و مندرجات بر بعضی از مطبوعات ایران برتری دارد. شماره ۴ و ۶ و ۷ سال سوم اداره رسیده و دارای مطالب و اطلاعات و احصائیه‌های بسیار مفیدست. در شماره ۴ اقداماتی که بتوسط اداره مرکزی در طهران بعمل آمده است ذکر شده و همه این اقدامات بسیار مفید و مهم میباشد و برای هر يك از بلدیه‌های شهرهای دیگر يك دستور کافی است.

۶ — سالنامه ۱۳۰۴. تقویمی است تازه که از طرف آقای

ارباب کیخسرو وکیل محترم مجلس ملی ترتیب و طبع شده است. این تقویم که نمونه قیاست طبع و صحت مطالب میباشد در صفحات نخستین دارای: نام دوازده ماه باستانی — نام روزهای باستانی — جشنهای کنونی باستانی — جشنهای خسروی باستانی — جشنهای حالیه ایران و در گذشتهها (ایام وفات) میباشد؛ و بعد روزهای سال هجری و میلادی را تا آخر سال ۱۳۰۴ تطبیق و ثبت کرده و در هر صفحه جائی هم برای یاد داشت خالی گذاشته است. آقای ارباب کیخسرو را برای این پیشقدمی در زنده کردن نام و نشان روزگار با شکوه ایران تبریک و معارف‌وران را به تحصیل این تقویم توصیه میکنیم.



هدایت و دعوت میکند. ما آرزو میکنیم که در حق قسمت بزرگی از ملت ایران که در باره آنان معامله حیوان را میکنند و بلکه مقامی کمتر از حیوان بدان میدهند یعنی در حق زنان ایران نیز يك چنین کتاب مفید تألیف میشد. در هر حال مطالعه این کتاب بهر شخص متفکر و تربیت دوست لازم و مفید است.

۲— مثنوی معنوی. جلد اول مثنوی ملای روم است که بعد از مقابله با پنج نسخه از نسخ قدیمه سعی و اهتمام و تصحیح شرقشناس انگلیسی «رینولد الین نیکلسون» بچاپ رسیده و شماره ۴ از دوره جدید انتشارات اوقاف اکیب را تشکیل میدهد. این جلد دارای ۶۶۱ صفحه و يك مقدمه انگلیسی بوده دفتر اول و دوم مثنوی را محتوی است. دکتر نیکلسون الحق در تصحیح و طبع این کتاب زحمت کشیده و خدمت بزرگی بادبیات فارسی کرده است.

۳— آفتاب شرق. جریده ایست هفتگی که در مشهد چاپ میشود و مؤسس آن علیرضاخان آموزگار است. شماره ۲۶ آن با دارة ایران‌شهر رسیده است و علاوه بر مطالب سیاسی و اخبار محلی دارای مقاله بقلم آقای سید حسن طبسی مؤسس مجله «دبستان» که یکسال در مشهد اشاعه یافت میباشد. این مقاله هشتم است در موضوع «ادبیات فارسی» که آقای طبسی با قلم شیرین و اطلاعات واسع خود نوشته اند. ما بقا و دوام جریده را آرزو میکنیم.

۴— تمدن. نامه ایست مستقل الافکار — علمی، سیاسی و تاریخی. هفته سه بار از طرف سید محمد خان تمدن در طهران چاپ میشود. شماره‌های ۵—۷ آن با دارة رسیده. مقاله‌های: زندگانی فرع قدرت است — اثر یکی از رجال مهم دولت ناصری

ایران‌شهر قبول میکند و نصف دیگر بسته بفتوت ارباب همت و معارف پروران واقعی است.

روح کوچک خان مستغنی از اینست که در این محیط جنایتبار از طرف جمعی قدر شناس تقدیس و تقدیر شده و یا چنین اقدام کوچکی در راه خدمت بتاریخ بنام وی انجام گیرد ولی بر شماست که حتی الامکان کوشش در نمایاندن احساسات پاک و کانون خاموش نشدنی خود نموده نه تنها بچاپ نمودن شرح احوال آن شهید پاک سرشت همت نمائید بلکه بر شما واجب است که در ساختن مزار شریفش جهد وافی نموده و قطعه کیلان را يك خطه مقدس برای آزادی ایران بسازید تا

ز فیض خون جوانان جنگلی روزی

ز خاک تیره سر آرد نهال آزادی

طهران — ساسان کی آرش کیلانی

مطبوعات وارده

۱— انسان و حیوان. کتاب کوچکی است فلسفی و اخلاقی دارای ۸۵ صفحه، تألیف میرزا صادق‌خان هدایت و در طهران در مطبعه بروخیم با طرز نفیس در روی کاغذ خوب چاپ و تجلید شده است.

این کتاب از محاسن حیوانات و مظالمیکه انسانها در باره آنها کرده و میکنند و همچنین از فواید تغذی با نباتات بحث کرده عقاید بسیاری از دانشمندان و حکما را در آنباب شرح میدهد و خواننده را بشاهراه صلاح و حقشناسی و ترك اغذیه حیوانی

شهادت وی هم دست ما از وصول
بمزار شریف وی کوتاه و امکان
ریختن چند قطره اشک هم بر روی
خاک تیره قبرش برای ما نمانده است.
ولی شما و ما میتوانیم غیر از ریختن
اشک و زیارت مزاره با پیروی اعمال
و اطوار مستحسن و پسندیده آن
شهید پاکدل، روح حضرتش را شاد
و خرم بگذاریم و هم نگذاریم نام
میرزا کوچک جنگلی در ایام طلبگی عظمتش در لوح خاطرها غبار



فراموشی گیرد و طریق نسیان پوید.

غیر از پیروی اعمال و مرام و خیال میرزا کوچک خان خدمت
بتاریخ نیز از وظایف مهمه ما ست و باید بمورخین ظاهر بین کنونی
که پیوسته دستخوش احساسات شخصی یا مقهور محیط نابکار خود
میشوند اطلاعات صحیح و خالی از کذبی داد که آینه بتواند از
استمساک به اطلاعات ناقص و آلوده بغرض نامه نویسان کنونی خود
داری کنند. برای انجام دادن این مقصود من بنده این خدمت را
قبول کرده و پاس احترام مرحوم میرزا کوچک خان و خدمات و
اقدامات قابل ستایش وی رساله‌ای در زیر عنوان «کوچک جنگلی»
مشمول بر عملیات شخصی وی در راه آزادی ایران ترتیب داده
تقدیم اداره ایران‌شهر نمودم که در جزو انتشارات خود چاپ کنند
تا همه هموطنان از داشتن اطلاعات کافی در باره چنین انقلاب
مقدسی محروم نمانند.

برای چاپ این رساله که دو جزوه از جزوه‌های انتشارات
ایران‌شهر میشود ۶۰ لیره بر آورد شده که نصف آن را اداره

هم در ضمن در خواست چاپ این رساله از کیلانیان وطن پرست و آزادیخواه، سرشکی چند بر مرقد مرحوم میرزا کوچک خان اعلی الله مقامه تبار کنم:

هموطنان محترم! خودتان بهتر از همه میدانید آتش مقدسیکه در قلب پاك و مطهر میرزا کوچک خان فروزان شد بدون هیچ ریب و شایبه بهترین نمونه‌ای بود برای نمایاندن احساسات رقیق قلب يك عاشق شیدائیکه مانند آن بزرگوار سر را در کف گرفته در میدان جانبازی تاخت.

همه اذعان دارند که احساساتی بچنین پاکی و وجودی بچنان حقیقت و رأفت و در عین حال شور و عشق دیده نشده و آتش جنگلی مقدسترین آتشیهای ایران بوده است.

آن خطه مأمون‌ترین پناهگاه احرار و منورترین طلوعگاه سعادت ایران بود، آن، جائی بود که رب النوع عشق بر فراز درختهای انبوه آن پرواز نموده و طبق عاطفه وطن خواهی و احساسات ایران دوستی را تبار قدوم پیشوای پر شور جنگلیها مینمود.

اکنون سه سال و اندی است که میرزا کوچکخان شهید شده و تن بی سرش در زیر انبوه خاکهای گورستان خانقاه کیلوان (خلخال) مدفون و سر بی تنش هم در یکی از گورستان های گمنام طهران ناپدید شده است.

اگر بقول آقای عطائی گاهگاه برخی عاشقین طریق وفا و آزادی بر مزار مرحوم خیابانی گذری نموده و بر زیارت آن مرقد شریف میروند، شما برادران من! نه دسترس بقبر تن مقتدای خود داشته و نه از مزار سر آن اطلاعی دارید.

آری میرزا کوچک خان بطوری شهید شد که پس از

تیمور، شاعر کرمانی را آفرین گفته فرمود: «آفریننده
بیچون در آفرینش تو بخطا نرفته و برای کشف حقایق خود زبان
شیرین ترا انتخاب نموده است.»

در واقع میتوان گفت که دانشمند روسی ددین حکایت کوچک
و شیرین خود شوکت و عظمت مهر مادر و وسعت شفقت پدر را
زنده کرده است. این است وقتی که تیمور از مادر پرسید و گفت
تو چگونه اینهمه راه‌های دور و دراز را گذشته و اینجا آمدی،
شاعر کرمانی در جواب گفت:

«در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست»

اسلامبول — ۱. آصف



زندگان جاوید

میرزا کوچک خان جنگلی

(تقاضا از جوانان و آزادیخواهان کیلان)

شرح حزین و اندوهناکی را از آقای حسینقلی خان عطائی
در شماره چهارم ایران‌شهر زیارت کردم و بر آن شدم که من هم
مانند ایشان از رفقای جنگلی و فدائیان آن خطه پاک تقاضائی را
در باب چاپ رساله «کوچک جنگلی» بنمایم ولی همانطوریکه
ایشان پا از جاده مقصود خارج نهاده چند قطره اشک گرم بر
مزار شهید راه تجدد مرحوم خیابانی علیه الرحمة افشاندند، من

بلند پایه میرساند. ارسطو و فردوسی و در شیرین زبانی مانند انگین، سعدی شیرازی و با رباعیات چون شراب زهر آلود خود عمر خیام و اسکندر و بهرام گور و هومر، همه بچکان زن یعنی مادرند.»

تیمور از سخنان دلنشین مادر، زمانی باندیشه فرو رفته و پس فرمان داد و گفت سیصد چابک‌سوار برای جستن آن فرزند حرکت بکنند و هر آن کسیکه آن پسر را با خود بیاورد هر آینه کامگار خواهد شد. من دانستم که این زن چرا این اندازه پر دل و بی پرواست چون او مادر است و دوست میدارد، در دلش از کم گشتن پسر، آتشی سوزان است که میتواند قرن‌ها بهر سو شرارها پاشد و حریقها راه بیندازد!

شاعر کرمانی از فرمان دادن تیمور خیلی خوشدل و خرم شده این اشعار را انشاء نمود:

«این کدام نغمه است که دل‌باتر از همه نغمه‌هاییست که از ستارگان آسمان و از گل‌های گلستان، سخن میراند؟ هر کس خواهد گفت که آن نغمه محبت است! آن چیست که از آفتاب نصف‌النهار اردی بهشت زیاتر است؟ عاشق سودا زده در پاسخ خواهد گفت که آن دل‌داده من است!

آری من دل‌بائی ستارگان آسمان را در نیمه شب میدانم، من میدانم که چشمان یار من از همه گل‌ها زیاتر است و حتی باز میدانم که نیم‌خنده‌های وی چقدر مهر انگیز است؛ با وجود اینها هنوز تا کنون بهترین نغمات، ناامیده و خواننده نشده است، آن نغمه که نغمه نخستین تمام نغمه‌های دنیاست، آن نغمه که راجع است بقلب جهان، بقلب فسونگار جهان، بدان قلب که ما آدمیان آنرا «مادر» مینامیم!

دزدان دریائی بسوی ما تاخت آورده و هر دو آنها را کشتند و فرزند دل‌بند مرا که زیباترین فرزندان بود از من دزدیدند، اکنون چهار سالست در سراغ او بهر سو می‌گردم و بهر کوچه و بر زن میدوم. [تیمور از شفتن بیانات زن که میگفت فرزند من زیباترین فرزندان بود آهی کشیده و در دل خود گفت: مانند پسر من جهانگیر!] امیر! من میدانم که فرزندم پیش تو است چون لشکر بایزید همان دزدان دریائی را دستگیر نموده بود تو هم بایزید را مغلوب کرده و هست نیستش را بردی پس حالا بایست پسر من نزد تو باشد و باید او را بمن بدهی!

آنانیکه در محضر شاه بودند باظهارات آن زن خندیده و گفتند که دیوانه شده است. اما شاعر کرمانی گفت: آری دیوانه است، مانند يك مادر!

تیمور پرسید و گفت: ای زن! تو چگونه از اینهمه راه‌های دور و دراز باینجا آمدی؟ اینهمه کوه و دشت و جنگلها را چگونه گذشتی؟ و چگونه شد که برخی از آدمها که فروتر از حیوانات، درنده و وحشی میشوند بتو دست درازی نکردند؟ من میخواهم همه اینها را بدانم.

[مادراست که مادر را پرستیم و به پیشگاهش کرنوش ببریم در جهان چیزی نیست که به مهرورزی مادر مانع و حایل باشد. محسنات کامله انسان همه از تابش پرتو آفتاب و شیر مادر است گل بی آفتاب نمی‌روید، نیکی‌بخشی بی مهر نمیشود و محبت بی زن میسر نیست؛ نه شاعر و نه قهرمان بی مادر پیدا نمیشود.]

زن اصرار کرده میگفت: ای تیمور پسر مرا بمن بده!
شاعر کرمانی میگوید: «ما بایست مادرها را پرستیم و تعظیم و تکریم نمائیم زیرا آنها برای ما آدمهای بزرگ میزایند، کسان

فرزند دلبندهش تمام جهان و جهانیان پر از خشم و غیظ شده بود صدائی آشنا یامد.

تیمور فرمان داد و پرسید این آواز دلخراش از کجاست که بگوش من میرسد، بهر سو بگردید و پیدا بکنید. از دور و بر شاه عرض میکنند که آواز یکزن ناشناسی است که رخت و قیافت درپوزه‌ها را دارد و با زبان تازی حرف میزند و بار حضور فرمانفرمای سه کشور را میخواهد. تیمور امر باحضارش میدهد، زن مذکور داخل میشود، پا برهنه و رخت پلاسیده و برای نهفتن سینه، زلفهای خود را از هر سو پریشان ریخته، رنگ رویش مانند آهن سوخته، دو دست خود را بدون اینکه بلرزد بسوی تیمور دراز کرد و گفت: آیا تو هستی که سلطان بایزید را مغلوب کردی؟ تیمور گفت: آری من آنم که هم بایزید و هم دیگران را مغلوب نمودم تو هر مطلبی که برای خودت داری بگو! زن با کمال تمکین و وقار گفت: ای امیر! از من بشنو! تو در هر کار باشی و هر چه بکنی باز یک انسان هستی اما من یک مادرم، تو بمرگ خدمت میکنی و من بزندگی؛ تو در پیش باز پرس و بازخواست خونهای ریخته هستی! میخواهم اکنون پاداش گناهانت را بدهی، بمن چنین گفتند که تو عقیده برین داری که توانائی در دادگری است، اما من باور نمیکنم تا اینکه برای من دادرس و دادگر باشی زیرا من یک مادرم!

تیمور، پردلی و بی پروائی زن را دیده و بار نشستنش داد و گفت: گوش میدهم دلخواه خودت را بگو!

زن در جلو شاهنشاه چهار زانو نشسته و گفت: امیر! من از اهالی «سالرمو» میباشم، تو هرگز آنجا را نمیشناسی چون خیلی دور است. پدر و شوهرم هر دو ماهیگیر بودند. روزی

در اثنای يك چنان بزم نوشا نوش آوازی مانند برقی که از میان ابرها ظاهر شود بگوش مغلوب کننده «ییلدیرم بایزید» رسبد.



مرحوم، «عترم خانم اسکندری» نخستین زن ایرانی که با يك علق طایمی در راه تربیت و آزادی زنان جانفشانیها کرده و جازگی برجت ایزدی پیوسته است. شرح خدمات ایشانرا در شماره آینده خواهیم نگاشت

این آواز، صدای زنی بود که مانند نعره يك نره شیر شفته شد. قلب پر کینه و زخم‌دار تیمور که بمناسبت از دست رفتن

و سیاهش پدیدار و چشمان خونینش به هر سو میگردید و جهانرا تماشا میکرد!

چشمان او کوچک و تنگ ولی همه چیز را میدید و پرتو آن چشمها بقدر پرتو پادزهر مرض سکنه سرد و خنک بود.

شاهنشاه دو گوشوار داشت از عقیق سرندید در رنگ لبان یکدختر زیبا. قالبهای بی ماتد و پربها بروی زمین پهن شده و در روی آنها سیصد جام طلا و لوازم عیش و نوش شاهانه بر پا و مهیا، در پشت سرش خواتدگان و سازندگان و در پیش رو، خویشاوندان و پادشاهان و خوانین و سران سپاه و نزدیکتر از همه شاعر «کرمانی» مست و مخمور نشسته بودند.

این شاعر کرمانی همانست که روزی با تیمور یک چنین صحبت کرده بود:

تیمور لنگ — کرمانی! اگر مرا بفروشند به چند میخری؟

کرمانی — به بیست و پنج تن سرباز میخرم.

تیمور با کمال خشم — اینکه گفتی فقط بهای کمر من است

کرمانی — نظر من هم فقط بکمر تو است و گر نه خودت

یک پول نمی ارزی!

ماکسیم غورکی، پس از نوشتن این گفتگوی چنین میگوید:

بلی! پادشاه پادشاهان و آن آدمیزاد دهشت و وحشت انگیز با

شاعر کرمانی اینسان گفتگو کردند. در نظر من شهرت این شاعر

حقیقت دوست، ما فوق شهرت تیمور باید گذاشته شود. غورکی

سپس این حکم علوی را میدهد:

« ما باید شعرا را تقدیس و تمجید نمائیم برای اینکه خدای

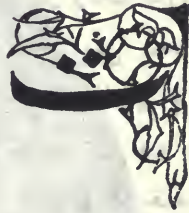
آنان یک است و آن عبارت از حقیقت است که با کمال جرئت

و خوبی اظهار شود! آری خدای سرمدی آنان همین است!»

جهان‌نمان مادر و تیمور لنگ

ترجمه یکی از حکایات کوچک و شیرین نویسنده روسی «ماکسیم غورکی» است که در مجله «اجتهاد» منطبعة استانبول چاپ شده و بر حسب تقاضای ما آقای میرزا اسماعیل خان آصف آنرا ترجمه کرده است.

تیمور لنگ در دره «کانهول» که با ابر پاره‌ای متشکل از یاسمن و گل‌های سرخ پوشیده شده بود بعیش و نوش میپرداخت. سخن سرایان سمرقند دره مذکور را «مهر گلها» نام داده بودند. از آنجا مناره‌های شهر بزرگ و کنبدهای سبز مساجد هویدا می‌گشت. پانزده هزار چادر گرد در درازی دره بشکل بادزن پهن، بروی زمین گسترده و در بالای آنها بیرق‌های دیا و رنگین ماتد گل‌های جاندار در لرزش بود.



خیمه «تیمور گورکان» در میان آن چادرها به يك' ملکه میماند که در میان همدم‌های زیبای خود نشسته باشد. چادر امیر، چهار گوشه داشت و هر طرفش در طول صد قدم و در بلندی سه سر نیزه بود. قسمت میانه آن روی دوازده ستون که هر يك از آنها را بکلفتی بدن آدمی از طلا ساخته بودند، برپا و برای اینکه بسوی آسمان پریدن تواند، با پانصد ریسمان سرخ بزمین استوار شده بود. در هر گوشه اش يك' شاهین که از قره ساخته بودند ایستاده و در طرف بالا هم شاهین پنجم خود تیمور بود یعنی آن شاهنشاه که مغلوبیت چیست نمیدانست.

تیمور يك' جامه گشادی در برداشت که از دیبای آبرنگ دوخته و در روی آن بیش از پنج هزار دانه مروارید نشانده شده بود در سر، کلاه سید و شکسته و از لب کلاه موهای سفید

و ترتیب در آورده اند انقلاب عظیمی در ادبیات عربی فراهم ساخت. بهمین منوال، مشارالیه تا آخر ایام حکمرانی فرمانروایان عرب، در دربار اندلس بسیار محترمانه و مکرمانه زیسته و در تمام امور عادیه و معظمه دخالت داشته و مردمان بسیاری از اوقات بشفاعت او مستفید گشتندی.

زریاب را — با کمال جرئت عرض میکنم — میتوان یکی از بزرگترین نوابغ (ذهنی) و رجال عصر خود شمرد چنانکه علامه مستشرق شهیر هولاندی «دوزی» در جلد دوم کتابی که بعنوان تاریخ مسلمانان اسپانی نوشته، متعلق بموسیقی و غناء و ترقی این فن روحنواز در اندلس در صفحه ۸۹ شرح مبسوطی در باره زریاب پاریسی و اثر قدرت و وسعت قریحه او تحریر نموده و آن عصر زرین را چنانکه شاید و باید بسط و تعریف کرده است که در گذشته و آینده موجب افتخار هر ایرانی و ایرانی نژادست.

استانبول — س.م. توفیق

یادآوری

۱ — شماره‌های ۱-۶ ایران‌شهر در اداره تمام شده، هر چه ازین شماره‌ها نزد وکلا و مشترکین مانده، خواهشمندیم فوری پس بفرستند و ازین بپس فقط آبونه ششماهه در مقابل نیم ایره قبول میشود.

۲ — بجهت ثابت نمادین قیمت قران و حصول ضرر ازین بابت، ناچاریم چنانکه در اول سال اعلان کردیم وجه آبونه سالانه را يك ایره بگیریم و قیمت انتشارات و مجلدات را هم شلنگ قرار دهیم چنانکه در فهرست جدید ثبت است.

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا
آن کجا کاو خوشش بودی برمایونا

عنصری گفته:

مهرگان آمد گرفته فالشن از نیکی مثال
نیک روز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

قطران گفته:

آدینه و مهرگان و ماه نو
بادند خجسته هر سه بر خسرو

خلق لباسهای سفید را در تمام فصل اگر ما تا اول ماه «اکتوبر»
سه ماهه می پوشیدند. بقیه سال را لباس رنگارنگ استعمال می
کردند. زیبای رایش بر این شد که در فصل بهار جبه خز،
نخ ابریشمین بی آستر بیوشند.

در آخر تابستان و اول پاییز، زیبای پوشیدن لباده‌های
مروی و گزی را — که با کمی پنبه و آستر محشی بود —
میان مردم معمول ساخت. در زمستان نیز لباسهای زمستانی پنبه دار
و کم کم هر چه سردتر میشد تن پوشها را کلفت تر و در صورت
احتیاج، کرک و پوست و پوستین می پوشانید.

خلاصه زیبای نزد ملوک اندلس (اسپاین) مثال و انموذج
ذوق و طبع سلیم بود. هر حرکت و روشی، هر طعامی، هر
لباسی را می پوشید و یا می پسندید، فوراً در نظر پادشاه، امراء
و اکابر اندلس عادت و مد واقع میگشت. بدینصورت خدمتهای
ذوقی و ادبی بزرگی شعر و موسیقی نمود و با وسیله شدن در
ایجاد و اختراع «موشحات» اندلسیه — که اغلب شعراء ماجدین
و ادباء بزرگ آندیار از قریحه‌های سرشار خودشان بسلك نظم

و خصوصاً بنا بر تبدلات هوائی، بنازکی و کلفتی پارچه و رنگهای آن فوق الحد اعتنا مینمود؛ و بحسب لیاقت و مقام خود لباس می پوشید. گویا زریاب پوشیدن لباسهای سید رنگ را از نخستین روز «مهرگان» که شش روز بماء «ژوهن» مانده باشد — میان مردم مقرر نموده بود. از آنروز همه لباسهای رنگین را بیرون آورده، تا بستانی سید بتن میکردند. در باب مهرگان فرهنگ انجمن آرای ناصری میگوید که «مهرگان روز مهر از ماه مهر و آن روز شانزدهم است و فارسیان جشنی عظیم در آن کنند که بعد از نوروز جشنی از آن بزرگتر نباشد و این جشن را تا شش روز کنند. ابتدایش روز شانزدهم است که مهرگان عامه گویند. و استپایش بیست و یکم است که مهرگان خاصه گویند. هم چنانکه روز نوروز بر دو قسم است، عامه و خاصه؛ روز تحویل آفتاب به حمل روز خاصه شرف آفتاب. و سبب جشن مهرگان آنکه فارسیان گویند، در این روز خدای تعالی زمین را بگسترده و اجساد را مقرون با روح کرد و بعضی گفته اند که در این روز ملائکه یاری «کاوه» آهنگر نمودند بر دفع ضحاک. فرقه بر آتد که فریدون در این روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه دفع ضحاک نماید. زمره گفته اند که فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند. پس خلق از ظلم او رستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و شکرایزد کردند و حکام را مهر برعایا افتاد. گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که «مهر» نام داشت، خلق از او تنگ بودند پس او در این روز بمرد. جمعی گویند که معنی مهر وفات است و گان پادشاه. چون آن پادشاه ظالم در این روز وفات یافت بمهرگان موسوم شد. حکیم دقیقی گفته:

و ظروف سیم وزر اعتنا میکنند و مواد خوراك و نوشاك از قبیل مایعات و سائره همه را در آنها استعمال مینمایند، و از لطافت و دلچسبی ظرفهای چینی و بلور غفلت میورزند؛ نخست خودش آنها را بکار برد و بر معدنیات برتری داد. همچنان کلر انداختن دستار خوانهای (سفره) چرمین را بر روی میزهای چوبین — که سردن چرك و روغن از آن بسیار آسانست باندلسیان تعلیم داد. کلر بجایی رسیده بود که آنچه زیباب میکرد و یا در خوردنی و پوشیدنی ترجیح میداد، مردم او را نعل نعل تعقیب و تقلید مینمودند. در حقیقت مشارالیه برای تازیان آندیار نمونه فضل و کمال گشته و همگی بکر دار و رفتارهای او امتثال میکردند. قبل از ورود زیباب بمغرب زمین، فاتحان آن دیار معلوم میشود که بر حسب ذوق رقیق زندگانی نمیکردند، و اگر هم بعضی چیزها را از بومیان آنجا یعنی باشندگان غیر مسلم آموخته بودند؛ با رقت طبع و ظرافت اذواق ایرانیان خاور زمین که در مدینت و معیشت و اصول و طرح زیستی از همکنان بمراتب گوی سبقت را ربوده و بر اکثر ملل و نحل معاصر سمت بزرگی و برتری داشتند، موافقت و مطابقتی نمیداشت.

این بود که زیباب گذشته از اصول عیش و نوش، در عرض سال و در فصلهای چارگانه بهار، تابستان و زمستان و پاییز؛ چگونگی تن پوشیدن و پوشاك ببر کردن را بأعراب اندلس آموخت. مردم، بویژه بزرگان و متمولین، او و پسرهایش را سرمشق خود قرار داده و در لباس هم باو تقلید مینمودند.

هموطن ما بمقتضای صنایع ادبی و بدیعی خود همیشه نمونه پاک و پاکیزگی بود. از نمول و دارائی خویش استفاده میکرد. در هر فصل اقمشه و البسه مخصوص همان موسم را تن میکرد

آن دورنگ غذای پالوده و لوزینه را برمکیان بخلفای بنی عباس معرفی کرده بودند، و عربها اسم حقیقی آن را تعریب کرده «فالوذج» و «لوذینج» مینامیدند.

از قبیل استطراد این حکایت بخاطر آمدن هر چند تحشیه و حاشیه بنظر میآید، چون با مقصود ما علاقه و مناسبت دارد. ذکر آن خالی از فایده نمیباشد.

روزی بحضور خلیفه هرون الرشید عباسی دو طبق — پیشقاب — از فالوذج و لوذینج آورده بودند، در مجلس «یحیی ابن اکثم» قاضی حضور داشت. محض مطایبه خلیفه از او پرسید: «آیا کدام يك از این دو بر دیگری ترجیح دارد؟» قاضی گفت: «یا امیر المؤمنین، بدون استکناه و استتطاق چگونه میتوان حکم کرد؟ پس بفرمائید تا از روی قواعد عدل و داد حکم کرده شود.» خلیفه فرمود تا آن دو پیشقاب را رو بروی یحیی ابن اکثم نهادند. قاضی گاهی از آن طبق و گاهی ازین طبق میخورد. و تأمل میکرد، تا آنکه هر دو را تمام کرد. هرون پرسید که «این چگونه قضاوت و عدالت میباشد؟» قاضی گفت: «خدایگانا، هر چه خواستم بترجیح یکی از دو تا حکم کنم، آن دیگری باده و پراهین مقنعه حجت خود را بمیان گذاشت، اینست هر دو را خورده تمام کردم و هنوز متحیرم که بر علیه کدام حکم قطعی خود را صادر نمایم!»

زریاب در ضمن تعلیمات خودش باندلسیان بیرون آوردن — پاك کردن — لکه‌ها را از لباسها آموخت، چون ایرانیان با نمک همه گونه چرك و نا پاکیاها را می زدودند و پوشاك را سفید می کردند، این طریقت را هم اعراب از ایرانیان آموختند.

زریاب چون دید اعیان و ددباریان و جمله مردم به اوانی

- ۹ — عدد مساجد و امامزاده‌ها و زیارتگاهها با شرح بنا و چگونگی اداره آنها.
- ۱۰ — عدد علما و واعظها و روضه خوانها و پیشمازها
- ۱۱ — عدد موقوفات و ترتیب و اداره آنها
- ۱۲ — نقاشان و موسیقی شناسان و معماران و ادبا و شعرای معروف.

مردان نامور

زریاب پارسی

[بقلم سید محمد توفیق بقیه از شماره ۶]

مرد آن هنگام پادشاهان و اعیان اندلس بجهت دفع بوی نامحسوس از مستراح و کنار آبها گل و ریاحین و امثال آن را استعمال مینمودند که از حیث خرج و مصرف هم بسیار گران تمام میشد و هم غرض و مقصود را چنانکه شاید و باید تأمین نمی نمود. زریاب بجای گل و ریاحین بکار بردن مرده سنگ را با آنان آموخت و فیما بعد همه او را تقلید کرده و تعالیم ویرا بکار انداخته با مخارج خیلی جزئی بوی بد را ازاله و بطور حفظ الصحه جراثیم و حیوانات مضر نیز از میانه دفع کرده میشد.

زریاب بزرگان اندلس طبخ پالوده و لوزینه و مربای سیب و بالهنگ را هم آموخت، و خوراك لذیذ دیگری که با روغن سرخ و نزدیک بقرمز رنگ پیدا میکرد، یاد داد که عربها آن را «تقلیه» می نامیدند، گمان نگارنده اینست که آن خوراك باید همان «قلیه» ایرانی ما باشد. بر مطالعین محترم پوشیده نیست که

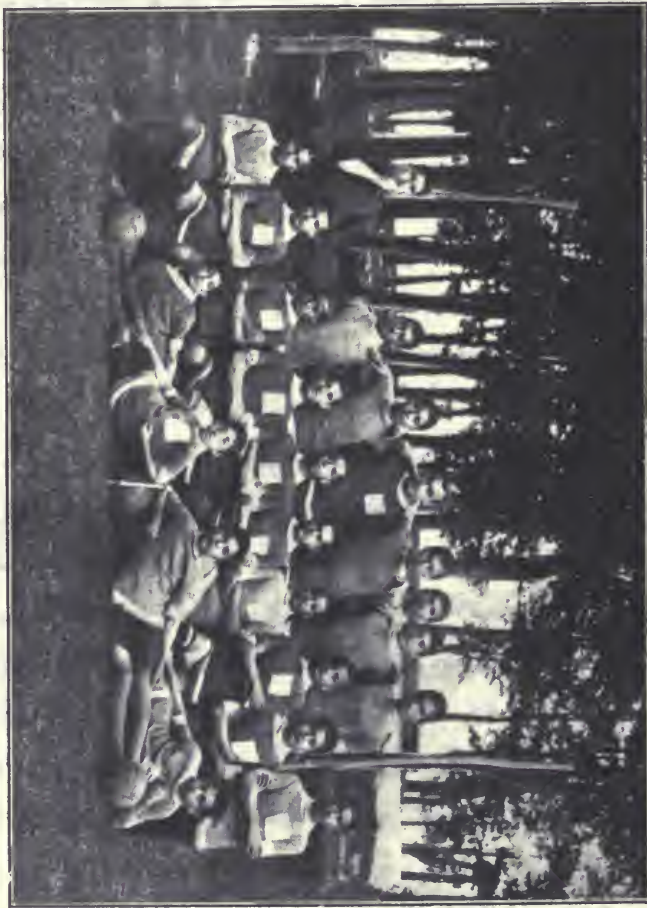
سازد که هر یک از رؤسای معارف یک چنین سالنامه ترتیب داده بفرستد تا از روی آنها یک سالنامه عمومی معارف ایران ترتیب داده شود.

چیزیکه درین سالنامه ناقص است و احتمال دارد در کیلان چندان اهمیت و موضوع نداشته است عبارت از سرشماری موقوفات و منتسین صنایع ظریفه است که هر دو جزو وظایف وزارت معارف و اوقاف میباشد، و لازم است که عدد موقوفات و ترتیبات آنها و حتی عدد مساجد و زیارتگاهها که موقوفاتی ندارند نیز تحقیق و ذکر شود و هم چنین اشخاصیکه با فن موسیقی و نقاشی و معماری و شاعری مشغول و معروف میباشند معرفی بشود.

بنابراین در نظر ما خوب است وزارت معارف متحد المالی بجهت رؤسای معارف فرستاده مقرر کند تا بترتیب ذیل راپورت مفصل و جامعی نوشته بفرستند:

- ۱ — عدد مدارس دولتی و ملی و مدارس طلاب و مکاتب آخوند
ها به تفصیلی که در سالنامه کیلان نوشته شده
- ۲ — عدد مطبوعات (جریده و مجله)
- ۳ — عدد مطبوعه‌های سربی و سنگی و گزاورسازی و غیره
- ۴ — کتابهاییکه درین مطبوعه‌ها چاپ شده با تعیین عنوان و مؤلف و مقدار نسخه‌های چاپی
- ۵ — قرائت‌خانه‌ها با عدد کتابها و مداومین آنها
- ۶ — عدد اطباء مجاز با تعیین محل تحصیل و رشته اختصاص آنان
- ۷ — عدد دواخانه‌ها
- ۸ — عدد مریضخانه‌ها و ترتیب اداره و عدد مرضا و غیره

صورت ضمیمه هفتاد و سه نفر از محصلین و محصولات بدریافت
تصدیقنامه شش کلاسۀ ابتدائی نائل آمدند و با مؤسسات جدید فوق



کلوب فوتبال عمده ۲ دولتی پیش از بازی

الذکر و با مراقبتی که در وضع تحصیل محصلین و محصولات بعمل
آمده است در سنۀ آتیۀ اینعده دو مقابل خواهد شد.
این سالنامه در نظر ما یک نمونه و دستور خوبی است برای
تمام رؤسای معارف ولایات و ایالات و خوبست وزارت معارف مقرر

رؤسای محترم ادارات دولتی و آقایان اعیان و وجوه اهالی و والدین اطفال باطلاع عموم رسانیده جوایز محصلین درجه اول و دوم و سوم هر کلاس توزیع و تصدیقنامه‌های سنه ماضیه هم



محصلین مدرسه نمره ٢ رشت در حالت ورزش

بوسیله آقای سررئیس محمد حسین خان آیرم رئیس محترم تیپ مستقل شمال اعطا گردید و اینک با کمال خوشوقتی می‌توانم در این راپورت عرض کنم که در سنه ١٣٠٣ از مدارس کیلان مطابق



مدرسه سه کلاسه متوسطه رشت . - از راست - آقای میرزا عباسی خان سیمین قائم مدرسه . آقای میرزا ابراهیم خان غزالی . آقای آقا میرزا باقر طلحه مدعی عمومی . آقای میرزا تقی خان طاهر رئیس معارف . آقای سید محمد خان نصر پیشکار ماهیه . آقای امیر منتخب مدیر مدرسه . آقای صدر الافضل معلم .

موضوع مهم دیگری که در این سنه مطرح دقت بوده و مقدمات آن از هر بابت مشوق است موضوع صحیه اطفال و لزوم حتمی ورزش برای آنهاست. اقلیم مرطوب کیلان و هوای متراکمی که در نتیجه پستی جلگه آنست و بعلاوه نوع تغذیه عمومی سه عامل قوی برای نبل کردن جسم و خود اهلالی است و صحیه عمومی کیلان از این وضعیت سنهم بدبختی بزرگی را داراست و عشق حرکت و ورزش در کیلان کمتر از سایر نقاط مشاهده می‌شود با مطالعه در این وضعیت اصلاح مزاج و جسم اطفال یعنی نژاد آئیه کیلان بعقیده بنده اهمیت فوق العاده دارد و در پیشرفت این نظریه تا حدیکه وسائل ناقص بنده اجازه میداد بتأسیس کلوبهای بازی فوت‌بال و ورزشهای بدنی دیگر گردش های اطراف شهر موفق شده و امیدوار است این نظریه در آئیه بیشتر تعقیب گردد.

آبله کوبی اطفال نیز که کمتر سابقه داشت و همه ساله عده از آنها تلف می‌شدند اجباری و از این حیث موفقیت حاصل کرده و تاکنون غالب محصلین و محصولات مدارس رشت تلقیح شده و با مساعدتی که آقای دکتر صحت السلطنه رئیس کمسیون آبله کوبی دولتی ابراز نموده اند در اوائل سنه آئیه محصلین مدارس اطراف هم تلقیح خواهند شد.

باری با اقدامات فوق و تشویق و ترغیب عملی و آشنا ساختن معلمین و متعلمین بوظایف تعلیمیه و تحصیلیه اعزام مأمورین مخصوص برای امتحانات مدارس بلوکات در موقع امتحانات قبل از تابستان برای اینکه زحمات محصلین و معلمین و اولیاء شاگردان صورت رسمی و مجللی که طبعاً مشوق است معلوم گردد جشن مختصری در آخر جوزا ترتیب داده و نتیجه امتحانات را با حضور

روحانی‌تر، چنانکه خود گرفتار است و اولیاء الله در آن می‌سوزند مبتلا سازد و از همه عجیب‌تر اینست که در حضور پدر دلسوخته این دعا را کرده باشد زیرا با این خشونت، امیدواری را مأیوس کردن مخالف طریقهٔ رهنمایان بشر و دوستان دل‌های شکسته است.

(نا تمام)

معارف ایران

سالنامهٔ معارف کیلان

آقای میرزا تقی خان طایر رئیس معارف کیلان بتازگی سالنامه‌ای بسیار جامع و مفید در باب معارف کیلان ترتیب داده‌اند که در ادارهٔ ایران‌شهر بچاپ رسیده است. بموجب این سالنامه در سال ۱۳۰۳ در کیلان:

۳۷ مدرسهٔ دولتی و ملی دارای ۱۷۶ معلم و ۴۷۸۳ متعلم، (نه عدد ازین مدارس برای دختران بوده)، ۱۸۸ مکتبخانهٔ آخوندی، دارای ۲۹۵۰ شاگرد و ۸ مدرسهٔ طلاب، ۶ قرائتخانه در رشت و لاهیجان و انزلی و لنگرود، ۶ کتابفروس، ۵ مطبعه که یکی از آنها در انزلی است و ۷ جریده و یک مجله و ۱۶ اطباء مجاز و ۲۲ دواخانه موجود بوده است.

علاوه بر اقدامات مهم که آقای میرزا تقی خان طایر در احیای معارف کیلان بجا آورده‌اند زحمات ایشان در رعایت شرایط حفظ صحت اطفال و تشویق جوانان بورزش چنانکه از عکسهای مندرج در مجله دیده میشود شایستهٔ تمجید و قدرشناسی است. درین باب در سالنامه می‌گویند:

بصحرا نهاد و چند روز بعد که پدر از مادرش پرسید که مجنون کجا است، چرا او را نمی بینم (۳) مادر قصه عاشقی و صحرا نشینی او را نقل کرد — معلوم است که این قسمت هم چقدر غیر طبیعی است، زیرا پدر ممکن نیست اینقدر از حال طفل خود غافل باشد و مادر این حد صبر کرده و با این متافت در جواب شوهرش بگوید: در مکتب عاشق شده است برو او را علاج کن.

۳ — مجنون یکباره سر بصحرا نهاد و او را خبر دادند که از قبیله لیلی جوانانی بقتل تو نامزد شده اند بگریز و خود را پنهان ساز. نظامی گوید: مجنون جواب داد سری که در پای دلدار نیفتد بچه کلر آید مکتبی این قسمت را حذف کرده در عوض مینویسد: پدر، مجنون را نزد پیری مستجاب الدعوه برد که دعا کند مرضش رفع شود آن پیر چون حال خراب او را دید پایش افتاد و دعا کرد که خدایا این آتش عشق را در دل او خاموش مکن:

بگریست که یارب این جوانمرد هرگز مدهش خلاص از این درد
سوز ابدی ده از عطایتش وانگه بعدم فکن روایش

این قسمت در نظامی دیده نمیشود و غرابت مطلب قابل ملاحظه است: از پیر گوشه گیری که یا روزگار را زاهدانه در غاری پایان رسانیده و بوئی از عشق نشنیده است یا عشق را دایر مدار عالم میشناسد و بطریق رندان و صوفیان پاکباز، محرك عالم را فقط عشق میداند. این قسم دعا مستبعد مینماید زیرا که در صورت اول پیر، دوام عشق او را طلب نمیکرد در صورت ثانی دعا مینمود که این عشق جنسی و مجازی را بعشق عالتر و

مجنون — جوابهای مجنون — تفرج لیلی در نخلستان (فقط اینجا مکتبی مخالفت کرده و تفرج لیلی بادیه نشین را در باغ قرار داده است) — عاشق شدن ابن سلام — خواستگاری از لیلی — جنگهای نوفل و نتیجه که بدست آمده — وفات پدر و مادر مجنون — نامه‌های عشاق — ملاقات خال مجنون با او — وفات ناکامانه ابن سلام — مرگ لیلی در فصل خزان — مرگ مجنون بر مزار (یا جنازه) لیلی — ختم کتاب.

تمام اینها تقلید چشم بسته است و حتی در مخفی ترین زوایا وی اهمیت ترین مواقع که هر شاعری مختار است طبع خود را جولان داده. بمناسبت موقع تشبیهی کند یا مطلبی بکنجاند، مکتبی فقط باستساخ اکتفا کرده و تشبیهات خود را از مفهوم ظاهر یا مخالف تشبیهات نظامی امتزاع نموده است. چنانکه هر کس ایرادی بر اصل افسانه و قصص یا حسن مطالب عاشقانه آن داشته باشد مستقیماً سر و کلش با شیخ گنجه است و مکتبی کاملاً بی دخالت میماند.

معدلك در لیلی مجنون مکتبی چند قسمت دیده میشود که با نظامی اختلاف دارد چون تمام هنرمندی مکتبی در افزودن یا انداختن این قسمت‌هاست چند نمونه از آن را ذیلاً درج مینمائیم. هنگام تولد قیس، ستاره شمر پدر و مادرش را خبر میکند که این طفل روزی عاشق شده سر بصحرا خواهد نهاد. ما از اضافه کردن این قسمت، مکتبی را تبریک نمی‌گوئیم.

۲ — چون در مکتب به لیلی عاشق شد و راز عاشق فاش گشت، نظامی گوید؛ مردم پدر قیس را از رسوائی بیم دادند و خواستگاری لیلی وادار کردند. لکن مکتبی گوید مجنون سر

مقصود بگو که پاس داریم بر دادن آن سپاس داریم
 کز آمدن تو شرمسارم مقصود بگوی تا بر آم
 معروفترین این زمانه دانی که منم در این میانه
 دانی که کم از تو نیست گنجم از هر چه طلب کنی نرنجم
 تا من بنوازش تو دانم او را بسزای خود رسانم
 تا من ز برای فرق مجنون ناجی گمش ز در مکنون
 کس را سوی ماه دسترس نیست نه کلر تو کلر هیچکس نیست
 گر دست بر آسمان رسیدی مه را همه کس بر کشیدی

این اشعار که محض جلب توجه، بسه دستة کوچک تقسیم شدند، در حقیقت از يك گروه اشعاری انتخاب شده اند. ما در این مقابله تغییری در الفاظ نداده و اشعاری که با هم برابر نموده‌ایم در يك قسمت و در يك فصل معین پیدا کرده‌ایم نه اینکه در فصول مختلفه و از داستانهای متفاوت گرفته و بمحض شباهت صوری ردیف کرده باشیم.

گمان میکنم این مقایسات کافی است که مکتبی را بما نشان بدهد در حالی که روی کتاب نظامی خم شده و بیت را ملاحظه نموده بعضی را ترك گفته و بعضی را که اساس افسانه هستند بر کزیده با تغییر قسمتی یا تمام بنام خود مرتب میسازد.

معدلك لازم است نظری بمجموع هر دو کتاب بیندازیم شاید يك باب تازه در کتاب اخیر بیابیم لیکن با کمال تعجب می‌بینیم که از اولین شعر تا آخرین حرف کتاب، يك فصل تازه افزوده نشده است. حمد خدای — نعت النبی — معراج — مدح شاه زمان — آغاز داستان — شروع عشق — محرومیت پدر مجنون در خواستگاری لیلی — ناله‌ها و بقراریهای مجنون — پندهای پدر

کاینک من و لشگری چو آتش حاضر شده ایم تند و سرکش
 کاینک من و لشگری پر از جوش چون کوه قوی تن و زره پوش
 گفتا پدر تو ام بدین روز جویدای تو با دلی جگر سوز
 گفتا پدر تو ام بدین سوز وز روز بد تو ام بدین روز
 چونی و چگونه و چه سازی من با تو تو با که عشق بازی
 چونی و چگونه میگزاری آهوی کدام مرغزاری
 این اشعار بطور نمونه نوشته شد و پس از تأمل معلوم خواهد
 گشت که تا شخص کتاب نظامی را در مقابل نگذاشته و شعر بشعر
 سعی نکند معنی آنرا با تغییر لفظ مال خود سازد اینطور و اینقدر
 شعر متشابه بلکه عین یکدیگر در کتابش یافت نخواهد شد.

اما اشعاریکه علاوه بر این دویست بیت بدست میآید هر چند
 ظاهراً سعی وافی شده که صورت بیت نظامی تغییر بیابد ولی باز
 معنی هر شعری با شعر مربوط نظامی توافق دارد:

میکرد بدین طمع کرم‌ها میداد بسایلان دم‌ها
 دادی ز کرم بهر گدائی مشت درمی بهر دعائی
 در حلقه کعبه حلقه کن دست کز انده و غم بدو توان رست
 گفت این در کعبه است مستیز در دامن قفل کعبه آویز
 از خود بگشود کسوت نغز پوشید ورا ز پای تا مغز
 آن جامه که بود در خور او پوشید ز پای تا سر او
 در این سه شعر که محض نمونه ذکر شد چند کلمه از بیت
 نظامی مکرر شده است. يك نظر عمیق دیگر دسته سومى از اشعار
 مکتبى را بما نشان میدهد که هر چند کوشش شده است بوی
 شعر نظامی از کلام شنیده نگردد ولی باز خواهی نخواهی يك
 یا در کلمه مهم از بیت نظامی که مرکز فکر اوست تکرار یافته است
 [زیر آنکلمات خط میکشیم].

در سابق بود بالا آورد بقسمیکه پس از اتمام هیچ مزیتی جز کوچکی بر بنیان عتیق نداشت.

از آنجا که مکتبی طبعی روان و رقیق و لطیف و نزدیکتر بذوق هندی قرون پنجگانه بعد از خود داشته است لیلی مجنونش بسیار مطبوع و مشهور افتاده و ادبای هندی پسند رقت خواه این چهار صد و پنجاه سال غالباً آنرا بر کتاب نظامی ترجیح داده اند ولی هر قدر قشنگ ساخته باشد حق نظامی نباید گم شود؛ چه در از وی است و کسیکه فقط هنرش تجدید رشته در است با صاحب عقد نباید برابری کند.

تقریباً بیش از دویست بیت از لیلی مجنون مکتبی عیناً تکرار اشعار نظامی است با تغییر قافیه یا یکی از کلمات؛ و اگر مجالی برای مقابله لیلی مجنون امیر خسرو نیز بود البته همینقدر شعر رو نویسی پیدا میشود. در اشعار ذیل، بیت اول از نظامی و دوم از مکتبی است:

ای نام تو بهترین سر آغاز	بی نام تو نامه کی کنم باز
ای بر احدیت ز آغاز	خلق ازل و ابد هم آواز
کز ملک عرب بزرگواری	بوده است بخوبتر دیاری
کز بر عرب بقدر و جاهی	بوده است بزرگواری شاهی
چون شد بقیاس هفت ساله	آموده بغمشه کرد لاله
چون گشت بنام هفت ساله	شد لاله باغ و باغ لاله
هر بیت که بر لبش گذشتی	این یاد گرفتی آن نوشتی (۲)
هر بیت که آمد از زبانش	بر یاد گرانته این و آتش
کوش همه خلیق بر سلامش	بخت این سلام کرده نامش
ز آنجا که جهان سلام کردش	بخت این سلام نام کردش

هر کس این دو بیت را بخواند از اعتراف مکتبی متأثر شده و بر پاکی قلمش آفرین میگوید زیرا که ربودن و صاحب مال را نشان دادن، نصف جرم را تخفیف میدهد.

بعد از این اقرار، غرور مؤلفی در وی ظهور میکند و عنان سخن را بیچانیده، آندو شاعر را سهم کوچکی میدهد:

تا هر که بسفره ام برد دست داند که چه چاشنی در آن هست
چه چاشنی در آن هست، یعنی سفره و غذا از من است سهم امیر خسرو و نظامی در این سفره به نسبت چاشنی است در غذا. هر کس لیلی مجنونها را جداً مطالعه نکرده باشد نمیداند مکتبی چقدر حق کشی کرده است. خواننده لیلی مجنونها ملاحظه خواهد کرد که بعکس، تمام سفره و غذا از نظامی است و چاشنی از مکتبی!

مکتبی میگوید: تقاش نیم سفید کلام، یعنی باساس عمارت دست زردهام سهل است تصویری هم بر دیوارها نقش نکردهام و این درست مخالفت نیت اصلی اوست که در این شعر بروز داده است: من کاین نمط یگانه کردم معماری این دو خانه کردم حقیقت مطلب این است که مکتبی بعنوان معماری در آثار نظامی دست برده است، آن بنای عظیم را از هم فرو ریخت و با مصالح و سواد آن دوباره بنائی بر پای کرد و شغل معماری خود را انجام داد.

این بنا تفاوتی که با اصل دارد فقط کوچکی است زیرا که درست نصف بنای نظامی است و در این تنصیف نیز امیر خسرو بر وی مقدم است. مکتبی ذره از طرح پیشین تجاوز نمود، تمام قسمتهای عمارت را بهمان شکل و سبک و بهمان رنگ و طرز که

طلاق گردیده است که بدبختانه این خود نتیجه فقدان تربیت اجتماعی و مخالف شرافت انسانی است. اساس این کشف جدید این است که طیب مقداری از خون زن حامله گرفته (بقدر ده گرام) قدری از بیضه يك بچه پسر که تازه زائیده و مرده باشد در توی آن خون میاندازد. اگر آن خون آن بیضه را حل کرد دلیل بر آنست که بچه آن زن حامله که این خون از او بوده پسر می باشد و گرنه دختر است و همچنین اگر بجای بیضه پسر بیضه دختر توی آن خون بیندازد. (باید فهمید که زنان نیز در طرف راست و چپ رحم دو بیضه دارند) اگر بتحلیل رفت بچه زن حامله دختر و الا پسر است.

برلین — حسین علیزاده محصل طب در دارالفنون

تقلید ادبی

لیلی مجنون مکتبی

[بقلم آقای رشید یاسمی بقیه از شماره ۶]

اگر رد معاصرین آسان است رد نظامی و امیر خسرو که توالی کوکبه «قدمت» آنها را معبود صاحبان ذوق ساخته است کلا بس مشکل است مکتبی مجبور میشود که بمقلدی خود اعتراف کند و بآنچه رپوده است اقرار نماید (۱).

این درد که برشته کرده ام نو از کج نظامی است و خسرو پختم ز گدائی گرمشان دیگی ز تراشه قلمشان

[۱] امیر خسرو نیز در لیلی مجنون خود به برتری نظامی اقرار کرده و اذعان دارد که در موضوع لیلی مجنون نظامی چیزی نا گفته باقی نگذاشته است. می داد چو نظم نامه را بیچ باقی نگذاشت بهر ما هیچ

ماده آلبومین این «سپاهه» و یا لیف از دیوارهای مامبران در گذشته و در آن آب در نتیجه تجزیه شیمیائی پیدا بشود دلیل است که آن خون از یک زن حامله است و اگر در آن آب آلبومین پیدا نشود قطعاً حامله نیست.

اهمیت این مسئله ازینجاست که بعضی مرضها هست که به حاملگی زن شباهت زیاد دارد مانند قطع شدن خون و بزرگ شدن شکم و غیره در صورتیکه اینها ممکنست علامت مرضهای دیگر مخصوص بزنان باشد مانند امراض «می اوم» (۱) در رحم و حصول «کیسه» (۲) در بیضه‌های زن. تاکنون درین مواقع تشخیص این مرضها از حاملگی بسیار سخت و بلکه غیر ممکن بود و بسیاری از زنها بخیال اینکه حامله هستند از تداوی این مرضها اهدال میکردند و اطباء هم تشخیص نمیتوانستند بکنند ولی حالا پس از کشف پروفوسور آبدرهاالدن در آخر هفته دوم حاملگی بدون شك با قطعیت تمام حاملگی زن را میتوان معین کرد و ازینرو بسیار از زنها که امراض دیگر دارند تداوی شده نجات می‌یابند. کشف دوم و جدید پروفوسور مذکور که سال گذشته نموده و اهمیت آن فوق العاده بزرگ است عبارت از تعیین پسر و یا دختر بودن بچه است در رحم مادر. پروفوسور مزبور با تجزیه خون مادر این را معین میکند و امروزه در تمام عالم تمدن منتشر شده در مدارس طب تعلیم میکنند.

اهمیت این کشف مخصوصاً در ممالک شرق که پسر یا دختر بودن بچه اهمیت زیاد میدهند بسیار بزرگ خواهد شد زیرا چنانکه میدانیم در این ممالک و مخصوصاً در ایران این مسئله چقدر مایه اختلاف و دختر زائیدن تا چه اندازه اسباب کدورت و حتی

قیمت فنی

دو کشف مهم طی



ر موقعیکه طیب تواند با علایم و تجربه‌های معمول و معلوم، حامله‌گی زن را در هفته دوم بدون شك معین نماید، از روی ترتیبی که پروفیسور آلمانی «آبدرهالدن» کشف کرده بطور قطع موفق بتعیین حامله‌گی خواهد شد. این کشف جدید پروفیسور مزبور یکی از مهم ترین کشفیات عالم طبابت بوده و چند سالست در اروپا معمول میباشد.

اساس این کشف این است که مقداری از خون زنیکه احتمال حاملگی داده میشود گرفته در توی آن یکپارچه از «سیاهه» و یا «لیف» (چیزست شبیه بطحال که بچه در توی آن در رحم میماند و با بچه بیرون میآید) یک زن دیگری که تازه وضع حمل کرده است میاندازند. اگر در آن پارچه «سیاهه» تغییرات شیمیائی روی داد ثابت میکند که آن زن حامله است و گرنه بدون شك حاملگی ندارد.

امتحان و تجربه این تغییرات شیمیائی ازینقرار است که آن پارچه «سیاهه» و یا لیف را چندین بار می جوشانند تا در ظاهر آن ره آکسیون، آلبومین نمیماند و بعد آنرا با ده گرام از سررم خون (قسمت زرد و مایع خون) زن در توی یک مامبران (ظرفی است که مانند کاغذ پرگامنت ساخته شده) میریزند و آن مامبران را توی آب صاف میگذارند و ۲۴ ساعت در دولاب مخصوص که حرارت آن ۳۷ درجه میباشد نگاه میدارند. اگر بعد ازین مدت

تقویم ایران‌شهر

تاریخ شمسی ایرانی و تاریخ شمسی فرنگی برای ۱۳۰۴

فرنگی		ایرانی		فرنگی		ایرانی	
روز	ماه	روز	ماه	روز	ماه	روز	ماه
۲۳	سپتامبر	۱	مهر	۲۱	۱۹۲۵ مارس	۱	۱۳۰۴ فروردین
۲۰	»	۸	»	۳۰	»	۱۰	»
۱	اکتبر	۹	»	۳۱	»	۱۱	»
۶	»	۱۴	»	۱	آوریل	۱۲	»
۲۲	»	۳۰	»	۲۰	»	۳۱	»
۲۳	»	۱	آبان	۲۱	»	۱	اردی بهشت
۳۱	»	۹	»	۳۰	»	۱۰	»
۱	نوامبر	۱۰	»	۱	مه	۱۱	»
۵	»	۱۹	»	۱۰	»	۲۰	»
۲۱	»	۳۰	»	۲۱	»	۳۱	»
۲۲	»	۱	آذر	۲۲	»	۱	خرداد
۳۰	»	۹	»	۳۱	»	۱۰	»
۱	دسامبر	۱۰	»	۱	ژون	۱۱	»
۱۰	»	۱۹	»	۱۰	»	۲۰	»
۲۱	»	۳۰	»	۲۱	»	۳۱	»
۲۲	»	۱	دی	۲۲	»	۱	تیر
۳۱	»	۱۰	»	۳۱	»	۹	»
۱	ژانویه ۱۹۲۶	۱۱	»	۱	ژویه	۱۰	»
۶	»	۱۶	»	۱۴	»	۲۳	»
۲۰	»	۳۰	»	۲۲	»	۳۱	»
۲۱	»	۱	بهمن	۲۳	»	۱	مرداد
۳۱	»	۱۱	»	۳۱	»	۹	»
۱	فوریه	۱۲	»	۱	اوت	۱۰	»
۸	»	۱۹	»	۱۵	»	۲۴	»
۱۹	»	۳۰	»	۲۲	»	۳۱	»
۲۰	»	۱	اسفند	۲۳	»	۱	شهریور
۲۸	»	۹	»	۳۱	»	۹	»
۱	مارس	۱۰	»	۱	سپتامبر	۱۰	»
۵	»	۱۴	»	۱۵	»	۲۴	»
۲۱	»	۳۰	»	۲۲	»	۳۱	»

منکردند .

ص ۱۲۴ س ۲ بآخر: «شهر صیدا در تحت فراغه مصر بود، لابد کلمه «استیلاء» یا نحو آن قبل از فراغه ساقط شده است.

ص ۱۲۵ س ۶ بآخر: «در مدیترانه شرقی یعنی اسپانیا»، صواب ظاهراً «غربی» است بجای شرقی.

ص ۱۲۶ س ۷: «قرن دهم میلادی»، صواب «قبل از میلاد» است.

ص ۱۴۹ س ۳—۴: «قرار میداد تجدید میکرد»، صواب ظاهراً «قرار دهد» و «تجدید کند» است، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و در امثال ما نحن فیه بی‌مورد و ترجمه تحت اللفظی اروپائی است، و مؤلف محترم را گویا بواسطه شدت انس بتمییرات اروپائی و استغراق در ترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است و ماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است.

ص ۱۵۱ س ۵: «پسر داریوش سیم»، کلمه «پسر» گویا زیادی است.

ص ۱۶۵ س ۱۵: «صاحب سالار» گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است.

ص ۱۸۴ س ۱۶: «تاچار بدامن حیل و تزویر زدند»، کلمه «دست» بعد از تاچار افتاده است.

ص ۲۳۵ س ۷: «از دریای سیاه تا سیر دریا»، نمیدانیم چرا بجای کلمه معمول فارسی زبانان یعنی «سیحون» مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی «سیر دریا» را استعمال فرموده اند. پاریس — رمضان ۱۳۴۳ — محمد قزوینی

ص ۱۱۱ س ۲۰: «ناجی آینده بنی اسرائیل است»، استعمال «ناجی» که بمعنی نجات یا بنده است بجای «منجی» که بمعنی نجات دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س ۲۱ تکرار شده است، — و این اواخر در جراید طهران این کلمه فوق العاده شیوع پیدا کرده است و لا یقطع میخوانیم که «ناجی ایران»، گویا این تعبیر هم از صادرات اسلامبول باشد.

ص ۱۱۲ س ۲: «فلسطیان»، تقریباً در جمیع مواضع این کتاب باسثنای بسیار قلیلی همه جا بجای «فلسطینیان» بواسطه سهو حروفچین «فلسطیان» چاپ شده است.

ص ۱۲۰ س ۸—۹: «شنبه که هر هفت روز بهفت روز میرسد»، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی می افزاید؟

ص ۱۲۰ س ۱۵: «کهن که رئیس بزرگ مذهب است»، چون معادل این کلمه عبری در عربی «کاهن» است (جمع: کهنه) و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه «کهنه» استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آنرا نیز همان «کاهن» عربی استعمال نماید نه «کهن» عبری. مؤلفین عرب نیز از جمله ابو ریحان در الآثار الباقیه و مسعودی در مروج الذهب در موزد تاریخ یهود همیشه باین معنی «کاهن» تعبیر کرده اند، — عین همین ملاحظه در موارد متعدده دیگر وارد است، دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۱۲۲ س ۶: «چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند»، خوب بود که برای احترام عقیده مسلمین علاوه میکردند که «بعقیده عیسویان»، زیرا چنانکه معلوم است کافه مسلمین بنص صریح قرآن این مطلب را

است (بصحیف فاء اول بقاف) که همان هیئت عربی «پوتیفار» باشد بی کم و زیاد، و «عزیز» که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملک (رجوع بتفسیر طبری)، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و با نفوذ بوده است، — دیگر آنکه کلمه «زلیخا» معلوم نیست از کجا آمده است، نام زن پوتیفار در توریة مذکور نیست، و در روایات قدیمه اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید. ذکر شده باشد، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمه اسلامی را از تواریخ و تفاسیر و احادیث در این خصوص مدتها هفتیش کردیم، در هیچ کتاب قدیمی قبل از چهار صد هجری نام زلیخا بنظر نرسید، و در تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر نام این زن «راعیل» مسطور است، و قدیمترین جائی که عجاله بنظر میآید نام زلیخا در آن برده شده باشد یوسف زلیخای فردوسی است، و از آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را از خود اختراع نکرده است و لابد مستند بروایتی یا حکایتی بوده است. (۶)، در هر صورت اگر کسی از قراء فاضل «ایران‌شهر» در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث و اخبار شیعیه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمه «زلیخا» بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفاً با اداره این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است.

ص ۱۰۸ س ۳ باخر: «اسباط اثنی عشره»، صواب «اثنا عشر» با الف و بدون تاء تائین در آخر است.

(۶) افسوس که یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی دو سلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند.

آزاد نمود، این مطلب بسیار صحیح و همه همینطور گفته اند، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش در سنه ۵۳۸ قبل از میلاد می نویسد، و در ص ۸۲ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۶۷، پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است؟ چه بنابراین مدت اسارت یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال، «سنیوبوس» تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۸۸ می نویسد و تاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش در سنه ۵۳۶، و تفاوت بین این دو تاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰ سال، باری غرض فقط اشاره بمباینت بین این تواریخ بود نه تحقیق این مطلب که از عهده و مجال نگارنده عجاله بیرون است.

ص ۹۲ س ۴: «عازم میشدند»، بهتر «لشکر کشی میکردند»

است.

ص ۱۰۱ س ۱۳: «شمال مصر»، صواب ظاهراً «مشرق

مصر» یا «شمال شرقی مصر» است.

ص ۱۰۴ س ۱۸-۲۱: «رئیس قراولان خاصه فرعون که

«پوتیفار» نام داشت اورا (یعنی حضرت یوسف را) بغلامی خرید

... زوجه فرعون که اورا در روایات اسلامی زلیخا و شوهرش

را عزیز نام برده اند پیش عزیز از او سعایت کرد و یوسف

را بمحبس انداخت»، در این عبارت چند ملاحظه است، اول

آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که در این خصوص مطابق

با توریه و روایات یهود و عیسویان است) زوجه خود فرعون نبود

بلکه زوجه رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ و تفاسیر

ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و غیره

نام او را «قطفیر» نوشته اند، و قطفیر بلا شك مصحف «قطفیر»

و فتح سین و لام مشدده مفتوحه است.

ص ۷۰، تمام سطر نهم ددین صفحه بکلی زیادی و عین سطر دوم است که بواسطه غفلت حروف چین تکرار شده است:

ص ۷۲ س ۳ باخر: «حمورایی در حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد... سلسله تشکیل داد»، رقم ۱۴۰۰ بلا شك غلط است و باید ۲۴۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیش و پس عبارت واضح میشود.

ص ۷۳ س ۱۶: «قانونی برای انتظام»، کلمه «قانونی» ظاهرآ زیادی است.

ص ۷۵ س ۲: «شامیها»، صواب گویا «سامیها» بسین مهمله است، — س ۳ باخر مانده: «فشار شوش از جنوب»، ظاهرآ صواب «مشرق» است بجای جنوب.

ص ۸۱ س ۵ باخر: «بنوکد نصر»، در تمام این کتاب باستانی بسیار قلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای «بنوکد نصر» (بتقدیم نون بر باء موحده) تقریباً همه جا «بنوکد نصر» (بتقدیم باء موحده بر نون) طبع شده است، و اینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد.

ص ۸۲ س ۳: «بواسطه شورش که در یهودا بر خاسته بود»، گمان میکنیم که بجای «یهودا» بمعنی مملکت اسباط یهودا و بنیامین بهتر استعمال «یهودیه» است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود «یهودا» که اسم یکی از اسباط اتنا عشر است مشتبّه نشود. و در اغلب مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۸۳ س ۵، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس از فتح بابل

طبع است، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونه بدست دادن است:

صفحه ۲۶ سطر ۸: «آسوان» با دو مد بجای «اسوان» بدون هیچ مد که مملکت معروف جنوبی مصر باشد، — ایضاً س ۱۱، و ص ۲۷ س ۱۶، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا «آسوان» با مد.

ص ۴۴ س ۲ و ۳: «رآ — Réa» که باید «رئا» نوشته شود بقاعده معروف کتابت همزه، مثل لثام جمیع لثیم و ذئاب جمع ذئب.

ص ۴۶ س ۷، ۸، ۱۲، مؤلف در خصوص عقیده مصرین بقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به «شبه» تعبیر کرده است، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست، اگر چنانکه مظنون است ترجمه fantôme است که آن قطعاً «شیخ» بفتح‌تین و حاء حطی است، و اگر شبه از شباهت مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی «قالب مثالی» گفته شود. باری مقصود را درست فهمیدیم، — ایضاً عین همین کلمه در ص ۴۷ س ۱۷، و ص ۵۶ س ۱۴، ۱۶. ص ۴۷ س ۳—۱۰، جمیع افعال باید بصیغه حال باشند یعنی «می‌رود» و «قرار دارد» الخ بجای «میرفت» و «قرار داشت» الخ، و اینطور که فعلاً هست یا سهو قلم است یا ترجمه تحت اللفظی از اروپائی که مطابق شیوه فارسی نیست، — س ۲ باخر: «می‌میرد»، صواب «می‌مرد» بصیغه ماضی است چنانکه از ما بعد عبارت معلوم میشود.

ص ۵۱ س ۱۰، ۱۲، حرکات کلمه مسئله در هر دو مورد بکلی مغلوط و مضحک چاپ شده است و صواب مسئله بکسر میم

هر يك از ملل مذكوره در اين كتاب افزوده است و نه هيچ صورتی يا عكسی از آثار و ابيته قديمه و مجسمه‌ها و غير ذلك كه در رسوخ دادن مطالب در ذهن كمك بسيار ميكند، و نمي دانيم اين غفلت يا تغافل را بر چه حمل كنيم، شايد مسئله اقتصادي بميان بوده است،

ثانياً — افسوس ميخوريم كه براي اين كتاب قيس مؤلف محترم يك فهرستی از اسامي رجال و امكنه بترتيب حروف تهجي نيفزوده است، يا اگر عذر ايشان اين است كه اين كتاب مدرسه ايست و در كتب مدرسه‌اي لازم باين طول و تفصيلات نيست لا اقل چرا يك فهرست مختصري براي ابواب و فصول كتاب كه در تمام دنيا حتى پيش خونسارنهای ما رسم است بآن الحاق نكرده است تا خواننده براي اطلاع از مندرجات كتاب هر بار كه محتاج ميشود مجبور بورق زدن سر تا سر كتاب نباشد، و شايد اين كوتاهي تقصير مطبعه است نه تقصير مؤلف، زيرا مطبعه است كه پس از ختم كتاب ميداند كه هر فصلي در کدام صفحه شروع ميشود و تكليف مطبعه است كه بهر كتابي كه طبع ميكند يك فهرست مندرجاتي يفزاید، و في الحقيقه يك كتاب باين مهمی را بدون هيچ فهرستی مانند كتاب حسين كرد و رموز حمزه چاپ كردن و از علاوه كردن يك صفحه فهرست بملاحظه صرفه كاغذ يا بملاحظات ديگر مضايقه كردن بسيار جای تعجب است.

ثالثاً — بدبختانه بعضی غلطها در طبع روي داده است كه قرينه است بر اينكه يا مؤلف خود بشخصه مباشر تصحيح نمونه‌ها نبوده است يا آنكه مطبعه مصحح ندارد و در هر دو صورت بسيار جای افسوس است، اينك چند مثال از اين اغلاط كه بيشتر آنها اغلاط

کتاب مذکور مشتمل است بر يك مقدمه در تعريف تاريخ و موضوع و فايده آن (ص ۵—۲۴) و دو قسمت، قسمت اول در تاريخ ملل قديمه مشرق که عبارت باشد از تاريخ مصر (ص ۲۵—۶۱)، تاريخ کلد و آشور و عيلام (۶۲—۹۹)، تاريخ بني اسرائيل (۱۰۰—۱۲۲)، تاريخ فنيقيه (۱۲۳—۱۲۹)، تاريخ ايران (۱۳۰—۱۷۴)، قسمت دوم در تاريخ يونان (۱۷۵—۲۴۰) يعني تا آخر کتاب)، مؤلف محترم تاريخ وقايع مهمه هر يك از ملل مذکوره را با اسامي ملوك عمده ايشان و وصف اجمالی تمدن و صنايع و مذاهب آنها درين صفحات کم بطوري با حسن ترتيب و سهولت ادا و بلفظ اندک و معنی بسيار گنجانيده است که خواننده همينکه صفحه اول را تقنناً شروع بخواندن کرد ديگر مانند يك «رمان» بسيار دلکش قوه اين را در خود نمی بيند که کتاب را يزمين بگذارد تا ناءتمت نخواند، فقط عيبي که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده ميرسد کوچکی کتاب است باين معنی که از بس شخص از خواندن آن لذت ميبرد پس از اتمام مثل اين ميماند که چيزی کم کرده است و افسوس ميخورد که چرا کتاب دو يا سه يا بلکه ده مقابل حجم حالیه نيست تا او بهمان تناسب دو يا سه يا ده مقابل بيشتر حظ ببرد.

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا ديگر مجازيم که بعضی ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع عبارات و سر و صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، پردازيم:

اولاً — خيلي جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائيان و مخصوصاً بطرز مؤلفات «سنوبوس» (۵) که گویا اساس تأليف اين کتاب بوده است نه هيچ نقشه جغرافی برای تاريخ

میگوید:

من در همه قولها فصحی در وصف شمایل تو اُخرس
 وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان
 میآید گنگ و لال و اُخرس و الکن میشوند و در هر سطر دم
 غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود
 و حدودی مقید نمیدانند و اگر کسی بر آنها ایراد بگیرد دریای
 غضب آفتابان بتلاطم آمده سیلاب فحش را بر او روان میکنند و
 میگویند فلان فلان شده میخواهی قواعد عرب را در زبان فارسی
 اجرا نمائی؟ خیر «من این را غلط نمیدانم» و جمیع نحویین و لغویین
 عرب و عجم غلط کرده اند و من از آسمان افتاده ام و میگویم
 صحیح همین طور است که من نوشته‌ام (۴).

باری از موضوع پر دور افتادیم، برویم بر سر مطلب، بعد
 از «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمه مشرق» هر دو تألیف
 آقای ذکاء الملک کتابی باین فلیسی درینموضوع بعقیده ما در ایران
 درین اواخر تألیف نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف
 این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و تکرر امثال ایشان را
 برای سعادت ایران و احیای آثار صنادید عجم و دمیدن روح
 جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم.

(۴) خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقه نویسندگان جدید پیدا شده
 اند که از این کلیه مستثنی اند و در کمال محبت و بی غلطی با انشاء سهل و ساده شیرین
 مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیز مینویسند، مثلاً آقای عرفان که «ایلیاد» را در پا ورق
 «شفق سرخ» ترجمه کرده است در نهایت رستی و استادی از عهده این کار بر آمده
 است و هوظنان خود را یکی از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و از این راه
 خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است، دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسی و افشار و
 مشرف‌الدوله نفیسی که مقالات این اخیر در خصوص راه آهن ایران در جریده «ایران»
 با آنکه در موضوع ادبی نیست سر مشق چیز نویسی در مواضع علمیه و فنیه است، و
 همچنین در روزنامه «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که
 بسیار صحیح و متین و خوش سلیقه است، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسای شریفشان
 فعلاً بخاطر نیست.

خسته و مانده و عرق بر پیشانی نشسته خود را برای استراحت روح بگوشه نیفکند و بقید لعنت و فحش و سوگند از خواندن بقیه کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم دارد، تجربه و پختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطه يك حس طبیعی تنبلی و شانه از زیر کار خالی کردن بتمام آنها پشت پا زده اند و فقط يك مشت معلومات ناقصه اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) در خیر را کنده یا . . . کمر رستم را شکسته اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا افتاده است و هر جوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف آنها را داراست و هیچ عجبی از این معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب» (!) جدیدی برای اصلاح ادبیات میشوند، و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را در نهایت خوبی میدادند و در آن زبانها در کمال صحت و سلاست چیز می نویسند و اگر کسی در فرانسه مثلاً يك غلط املائی یا نحوی و صرفی بکند فوراً بر او حمله میکنند و ایراد میگیرند و از روی بگرامر «لاریو و فلوری» (۳) یا غیر آن غلط بودن آنها باصرار تمام اثبات میکنند، ولی خود این آقایان بقول سعدی که

(نبودند) — « اشعاری که در قرن هشتم سروده (شده اند) ... »،
و هكذا صدها مثال که از کثرت بی مزگی صرف نظر از ذکر
آنها اولتر است.

دیگر اگر از صحت املائی کلمات مثل حقیقه و کلیه و نظایر
آنها (نه حقیقتاً و کلیتاً الخ) و زندگان و مردگان (نه زنده گان
و مرده گان) و بارندگی و عملگی (نه بارنده گی و عمله گی)
و غیره حرفی بزنیم یقیناً توهینی در حق مؤلف فاضل وارد آورده
ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه در تمام دنیا
بچه های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسه ابتدائی را دادند
دیگر املائی غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالک محروسه ایران
است که ادبای جدید با ریش و سیل و یال و کویال هر روزه
در هر روزنامه بلا استثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط
املائی متفق علیه قطعی از قلمشان صادر میشود.

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای
ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر
اطلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفک حیات علمی و ادبی و تقریباً
از ضروریات چیز نویسی است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی
و عربی توأمأ لازم است تا نویسنده بتواند نتیجه معلومات اروپائی
خود را در عبارتی سهل و ساده و بی غلط و خالی از تکلف و
تعسف بهموطنان خود بجهاند و طباع موزون ایشان را از استعمال
کلمات وحشی خارجی و لغات غلط و اصطلاحات غلط و املائی
غلطه و انشای غلط منزجر و متنفر نسازد. و بواسطه يك مهارت
و استادی غیر محسوسی طوری نماید که خواننده از معنی ابدأ
ملتفت لفظ نشود و در هر قدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط
یا رکیک شاخی پهلوی او نزنند و پس از خواندن يك فصل

جام می و خون دل هر يك بكسی دادند
 در دایره قسمت اوضاع چنین (باشد)
 و مثال قسم دوم باز از همو:
 مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
 گرت مدام میسر (شود) زهی توفیق
 تسبیح و خرقة لذت مستی (نبخشدت)
 همت در این عمل طلب از میفروش کن
 رقصیدن سرو و حالت گل
 بی صوت هزار خوش (باشد)
 باغ و گل و مل خوش (است) لیکن
 بی صحبت یار خوش (نباشد)

و در حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است و هر روز در ضمن محاوره یومیه هر کس صدها همین استعمال را میکند ولی آقایان متجدد بر خلاف روح زبان فارسی و بر خلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه بر خلاف استعمال لایشر هر روزی خودشان که میگویند «پولها خرج (شد)، اندوخته‌ها بیاد (رفت)، کلوبارها خراب (است)، از شیراز اخبار خوب (نمی‌رسد)، اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات امروز تعطیل (است)» باز وقتی که قلم دست گرفته در فشانی آغاز میکنند می‌نویسند (۱): «راههای عمده که بوشهر را بطهران و رشت مربوط می‌سازند) از قرار ذیل (میباشند)» — «این محفوظات غالباً ناقص (بوده اند) و عبارت (بودند) از اشعاری که» — «اخباری که از اصفهان می‌رسید (۲) چندان جالب توجه

(۱) تماماً از ذکر مآخذ امثله ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص بمان نیاید.

(۲) ملاحظه بفرمائید که اول بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد آورده است

ولی باز در آخر جمله حس تقلید اروپائی یکبار شده و فعل را جمع استعمال کرده است.

چنانکه همه کس (باستثنای آقایان مزبور) میدانند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا معانی مجرده باشد غالباً (جز در موارد معینه که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغه مفرد استعمال میکنند، خواه فاعل بصیغه جمع باشد یا مفردات متعاطفه، مثال قسم اول در این کتاب: «بادهای خشک و سخت هم در غالب اوقات سال بلا مانع در سطح آن (میوزد) و فقط سواحل دریا تا حدی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد)»، ص ۱۳۱، — «رایهای مختلفه اظهار (میشد)» ص ۱۸۵، — «آثاری شبیه بآثار میسنی بدست (آمد) که از یک اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و (فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری واضح (ساخت)» ص ۱۸۶، — «آلات و ادوات و جریبه‌های مسین پس از یکی دو مرتبه تصادم با اجسام سخت بکلی از کلر (می افتاده است) ص ۱۸، — مثال قسم دوم: «تولید آتش بتوسط خود انسان و کشف طریقه حفظ آن چندان سهولت حاصل (نشده است)» ص ۱۵، — «ارتفاع و ضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کمتر (میگردد)» ص ۱۷۷، — و مثال قسم اول از حافظ که زماناً نزدیکترین شعرای بزرگ است بما:

نکته‌ها (رفت) و شکایت کس ندید

جانب حرمت فرو نگذاشتیم

اگر چو فرهادم بتلخی جان بر آید عیب نیست

بس حکایت‌های شیرین (باز میماند) ز من

این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری

سرها بر آستانه او خاک در (شود)

و ما فوق ذکر است نه بمعنی «مذکور در فوق»، نظیر فوق العاده و فوق‌التصور و فوق‌الوصف و فوق‌الارض و غیرها، و اگر «فوق‌الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» درست باشد پس باید «تحت‌الذکر» و «ذیل‌الذکر» و «قبل‌الذکر» و «بعد‌الذکر» (بمعنی «مذکور در پائین یا در ذیل یا قبل از این یا بعد ازین») نیز همه درست باشد، و حال آنکه هیچکس و حتی جرائد طهران گمان نمیکنیم این تعییرات را استعمال کرده باشند و لجام کسبختگی را باین درجه دامنه داده باشند، بطور کلی شرط در استعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمه اول صفت باشد مثل: سابق‌الذکر، مار‌الذکر، آتی‌الذکر، و از همه بهتر و سالمتر برای کسی که از قواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی - مهما ممکن اجتناب ورزد تا درین چاله‌ها نیفتد، مثلاً بجای ترکیب مضحک «فوق‌الذکر» صاف و ساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرقوم در فوق» یا «گذشته» و نحو ذلك، چه لازم است کسی که عربی نمیداند از خودش تراکیب عربی من در آوردی اختراع نماید، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و ساده خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعییرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی کرده باشد.

دیگر از اسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده است و این اواخر مابین ادبای نو ظهور، یعنی کلاغهای رفتار کبک نیازموده و رفتار خود را هم فراموش کرده، بتقلید اروپائینها و ترجمه تحت‌اللفظی تعییرات آنها شایع شده است استعمال مطرد صیغه جمع است در افعال مسند بغير ذوی الروح، در زبان فارسی

شده باشد که یا عین آن کلمه اروپائی را بعبادت عاجزانه ادبای متجدد استعمال کند یا ترجمه آنرا از کتب ترکی یا عربی مصر و بیروت درپوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لا بد بجای کورش و دارایاوش (داریوش) و خشایارشا و اردشیر تلفظات فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس و داریوس و گزرسیس و آرتاگزرسیس استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودمان را بتلفظ محرف اروپائیان پیاموزیم.

از اول تا بآخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه، اعزام، تمدن مشعشع، سلطه، محیر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، متنور الفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحه غلاف کتاب که شخص در وهله اول میخواند که: «دوره تاریخ عمومی... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقه مؤلف حدس زده میشود چه کلمه «اثر» بصیغه مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باوندی در «شفق سرخ» تحقیق کرده اند هرگز نه در عربی نه در فارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است و این اصطلاح خنک ریز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیداند.

و همچنین بعضی تعبیرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده اند از قبیل «فوق الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» از اول تا بآخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق الذکر» تعبیر کرده است، و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق الذکر» که غلط فاحش و دال بر بی سوادی مطلق استعمال کننده آنست از کجاست، زیرا «فوق الذکر» بمعنی بالای ذکر

آنرا می‌فهمند و خواص از سلاست انشاء آن لذت می‌برند (چنانکه در تعریف بلاغت گفته اند ما تفهمه العامة و ترضاه الخاصة). و شکی نیست که مؤلف فاضل از عهدهٔ چنین امر خطیری بر نیامده است مگر بواسطهٔ سرمایهٔ بسیار وسیعی که از ادبیات فارسی و عربی (علاوه بر اطلاعات عمیق از السنه و علوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس بر آن است) داشته است، و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سر تا سر خود این کتاب استنباط می‌شود و هم از مقالات فاضلانۀ او که در جراید ایران و مجلهٔ کاوه و ایران‌شهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود یک چنین فاضل یگانه در ایران با کمال امیدواری آگاه شده بودیم. و بدیهی است که اگر اطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی و عربی مانند غالب هموطنان «متجدد» خودتنی دست می‌بود آنوقت عبارات و انشاء او بکلی طور دیگر میشد، یعنی از جنس عبارات و انشاء «ادبای» جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان با آن انشاء رکیک مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است.

مثلاً مؤلف اگر عربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» (ص ۱۰۲) «باتریارش» می‌نوشت و بجای «قوة توهم» شعرا (ص ۱۹۲) «ایماژیناسیون» یا «تصور»، و بجای «موجود غریب» اسفنکس (ص ۱۹۶) «مونستر» یا «غول» یا کلمهٔ مضحك دیگری، و بجای اساطیر الاولین «میتولوژی»، و نهر اردن را در شام لا بد نهر «ژوردان» می‌نوشت، و هکذا و هکذا. از سر تا باخر کتاب نمی‌بینید که مؤلف برای هر کلمهٔ اروپائی یک ترجمهٔ معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد و مجبور

استاد ادبی

مطبوعات جدید

دوره تاریخ عمومی — برای سال اول متوسطه، شامل دوره ماقبل تاریخ و تاریخ مصر و کلد و آشور و فنیقیه و ایران و یونان، موافق پرگرام رسمی وزارت معارف، تألیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی معلم تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی در مدارس دارالمعلمین و سیاسی و نظام، چاپ دوم، برلین مطبعه کاپوانی سنه ۱۳۴۳، ۲۴۰ صفحه به قطع وزیری کوچک.

* *

اگر کسی بخواهد نمونه کاملی از روانی انشا و سلاست عبارت و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید بلا شك این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجا اند آنکسانی که میگویند زبان فارسی حالیه تنگ است و استعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق احتیاجات عصر جدید را ندارد، خوبست بیایند و در این کتاب نظری افکنند تا ببینند مؤلف هنرمند آن با چه استادی و مهارت از عهده این کار بر آمده و یکی از مواضع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع اروپا را گرفته و با بهترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیه خودمان بدون استعانت نه از کلمات اروپائی، نه از لغات «قلنبه» عربی، نه از تعبیرات و اصطلاحات ترکی، نه از فارسیهای منسوخ قدیمی، کتابی در منتهای قناست و مطبوعیت از آن ساخته است بطوری که عوام و اطفال در نهایت سهولت

از غزلی در لهجه طبری

آشوم تا تا که تی جی دور بیمه
 اندی بیمه باکرده کور بیمه
 چه شومی بیمه آشوم تا صبا حی
 تی ویکه نیاری خدا آ الهی
 خاستم بخوستم خونیه مره
 شاید خود که بدی بوم تیره

دکتر سنک رئیس حفظ الصحة ساری

ترجمه و بیان معنی: از شام تا کنون که از تو دور شدم —
 آقدر گریه کردم کور شدم — چه شی بود از شام تا صبح —
 برای تو نیارد خدا الهی — خواستم بخوابم خواب نگرفت مرا —
 شاید در میان خواب میدیدم تو را.

شستر — سید احمد کسرائی تبریزی



اگر میخواهید یادی از روزگار با شکوه ایران قدیم و
 اعجازهای عشق حقیقی نموده و روان فردوسی پاکرادر
 شاد کنید، رساله «رستم و سهراب» را بخوانید.

از غزلی در لهجه شوشتری

یارم از خو نور پشاده که بینی شووه
 هر مجالی که اشو و ورسه آشو افتووه
 ای مؤذن تو اذون گو مو بختوم وخته
 اگه بینی که بینی شووه نگارم خووه
 ای بت برك خم بر خوته که بی راس کون
 دهه آخر مه اول شو مهتو و ه

(ملا حسنا)

ترجمه و بیان معنی: یارم از خواب بر نخاسته که می بینی شب
 است — هر مجالی از شب که از خواب بر خاست آفتابست —
 — ای مؤذن تو اذان بگو (من بیختم قسم است) وقت است —
 اگر بینی که هنوز شب است نگارم در خوابست این بت کج
 ابرو در هر خانه که هست راست میگویند که در دهه آخر ماه
 و در اول شب در آنجا مهتابست.

«راه نو» در تعلیم و تربیت « مفیدترین و مهمترین کتابت
 مصور که درینموضوع نوشته شده و مطالعه آن بهر ایرانی
 واجبست

نمونه‌ای از ادبیات محلی

حرکاتی که از خود وضع کرده‌ایم و بیان صدای آنها با حروف

فرانسه بقرار ذیلست: (۱) و = o (۲) کی = e

از غزلی در لهجه دزفولی

دوشو ایتام خوئی شراق پیر میکسید
 از سینه سل و منگلکو بوف پیر میکسید
 بارشته آچن گلنگ و کزیک زرش بید
 کیف ریقه سئیس پان و اهنف جا شکر مکسید

(ملا صالحا)

ترجمه و معنی: دیشب از چشمهایم خواب مانند مرغ شقراق
 پرید — از ساییدن سینه و غلطیدن، دوشک پاره گردید — بالش
 را از بسکه آرنج و پاشنه رده بودم — مانند ماهی سفره پهن شد
 و از هفت جا ترکید.

ترقی معارف، آخرین راه نجات است. معارف عثمانی صد
 سال از ما جلوتر است. رساله «معارف در عثمانی» یک
 درس عبرت برای ما میدهد از خواندن آن غفلت نکنید.

ادبیات

نمونه‌ای از اشعار محلی

اشعار و غزلها و تصنیف‌هاییکه در ایالات و میان ایلات و دهاتیان و طبقات پائین ملت گفته و سروده میشود نیز جزو ادبیات محسوب است؛ زیرا حاکی از پاکترین و صافترین احساسات قلبی و هیجانهای روحی این مردمان پاکدل و بی آرایش است. در نزد ملتهای اروپا این نوع اشعار و غزلیات را جمع و تدوین کرده اند و آنها را دوست دارند چه یاد از صباوت معصومانهٔ يك ملت میکند. ما مدتهای مدید درین آرزو بودیم که بجمع کردن این قسمت از ادبیات ملی و محلی موفق بشویم. اینک جناب آقای سید احمد کسرائی تبریزی رئیس عدلیهٔ خوزستان که خود از جوانان فاضل و ادیب و متجدد عصر ما هستند و مقاله‌هایی از ایشان در صفحات ایران‌شهر چاپ شده و هنوز چند مقالهٔ مهم دیگر نیز از ایشان حاضر داریم، بنفسه پی باهمیت این موضوع برده و چند قطعه از غزلیات ملی را در لهجه‌های مختلف خوزستانی و طبری جمع و با ترجمه و تفسیر معانی آنها با ادارهٔ ایران‌شهر فرستاده اند. ما ذیلاً اینها را درج میکنیم و از ادبا و فضلا تمنا داریم که ازین نوع اشعار و غزلیات هر چه بتواند جمع آوری کرده برای ما بفرستند.

ایران‌شهر

و فطرتاً ایرانیان مردمان متشبه و کارکن و جهان‌گرد و با عزم بوده‌اند و فقط در نتیجه استیلاهای سیاسی و بی بهره ماندن از فیض تربیت و علم و فن و ظهور فساد اخلاق در قرنهای اخیر بخصوص در زیر تأثیر و سرایت اخلاق زشت در باری این طبیعت را فراموش کرده غالباً تن پرور و سست و تنبل و راحت طلب شده‌اند و از رنج کشیدن و کوشیدن چندان دل خوش ندارند. باید بدستگیری تربیت و تعلیم، این فساد اخلاق را اصلاح و تداوی کنیم و از ریشه بکنیم و بجای آن، مردانگی و اراده و جرئت و اقدام و فداکاری و محبت سعی و عمل و عزت نفس و شرافت و غرور ملی را در نفوس افراد ایرانی بر قرار سازیم.

برلین — ۲ تیر ماه ۱۳۰۴ ح. ک. ایران‌شهر

نقضا

چون عنقریب کتاب شرح حال و آثار فیلسوف بزرگ ایران سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی بچاپ میرسد، لذا از اشخاص با اطلاع تمنا میکنیم هر چه در باره زندگی و اعمال و افکار این فیلسوف بزرگ میدانند بزودی برای ما بفرستند تا درین کتاب ضمیمه شود. یکجلد از کتاب هم برای دهندگان اطلاعات مفید و بکر هدیه داده خواهد شد.

ایران مایوس می‌شود. بلی، از جوانانیکه دماغ خود را با زحمت های زیاد و کوششهای خسته کننده يك انبار معلومات و لغات کرده اند اما در جاده زندگی يك قدم هم بسوی تشبث و آزادی و استقلال شخصی نمی توانند بر دارند هیچ انتظار ترقی و خوشبختی نباید داشت این گونه جوانان پیش از تمام کردن مدرسه پیر شده اند و يك گوشهٔ راحت و یکپارچه نان با هر وسیله و بهر قیمت اخلاقی که تمام بشود برای آنان کافی خواهد آمد. آنان یا از پی يك مأموریت خواهند دوید و یا در کارهای پست و ذر زیر دست کمتر از خودشان تن بذلت و اسارت در خواهند داد.

وجود این چنین جوانان و اینگونه فرزندان برای نسل جدید ملت ما و برای استقبال مملکت ما هلاک آور است. ازینگونه جوانان امروزه بیش از اندازه داریم که در گرداب سستی و بی کاری و تنبلی و میراث خوری دست و پا میزنند و بار دوش ملت شده ثروت اجتماعی و سرمایهٔ ذکاوت فطری ایرانی را در راه هوا و هوس خود بیاد میدهند. اینها گرمها و مکروبهای مهلکی هستند که بجان این مملکت افتاده خون آنرا می مکند، ریشهٔ آنرا میخورند و اگر اینطور بگذرد طولی نخواهد کشید که او را از پا خواهند در آورد.

پس باید حس تشبث، رنج کشیدن، فداکاری، استقامت، حقیقت و شرافت دوستی و متانت و استقلال شخصی را در جوانان و شاگردان مدارس پرورش داد تا روزیکه از مدرسه و از تحصیلات فارغ شدند به تنهایی در هر گوشهٔ ایران و یا بمالك دیگر بتوانند در سایهٔ عزم و استقلال و جرئت شخصی خود بهر کلریکه اقدام کنند، پیش بروند و بمراد و مقصد خود نایل بشوند.

اساساً طبیعت ایرانی استعداد کافی برای این نوع تربیت دارد

برای رهنمائی جوانان بعنوان «امپراطوری کل» تألیف کرده است که برای جوانان ما بسیار مفید است. ملیارد مذکور بدین کتاب میگوید: «شاگردانیکه از مدارس تصدیقنامه میگیرند، در باره کوچکترین جنگهاییکه میان وحشیان اتفاق افتاده معلومات مفصل یاد میگیرند و يك مشت غارتگران را قهرمان نام میدهند و ما هم این جوانان را تحصیل کرده مینامیم اگر اینها برای زیستن در يك دنیای دیگر غیر از کره زمین آفریده شده بودند، هیچ ضرر نداشت ولی این معلومات بدرد زندگی امروزی آنها نمیخورد و مثل اینست که هیچ معلوماتی ندارند و بر عکس چیزهاییکه یاد گرفته اند در دماغ آنها فکرهای باطل تولید و آنها را از زندگی عملی متفر کرده است. بنا بتجربه‌های خود میتوانم بگویم که در میان جوانانیکه پس از فراغت از تحصیل داخل کلر شده اند کمتر کسی را یافتیم که گرفتار مضرات تربیت نا صحیح مدارس نشده باشد. اگر آن سالهای متمادی را که در روی نیمکت‌های مدارس گذرانده اند با يك سعی و مشغولیت عملی بسر برده بودند، بمعنای تام کله، معلومات کاملتر کسب میکردند. اما معلوماتیکه اینها یاد گرفته اند آنان را بحالی انداخته که آتش عزم و اراده شان خاموش گشته و جز چاره جوئی و تقلا برای راحت زیستن و با تنبلی بسر بردن، فکر دیگر ندارند!»

در صورتیکه ملیارد آمریکائی در باب جوانان آمریکا این اظهارات را کند، ما، در باره جوانان ایرانی چه باید بگوئیم. نتیجهٔ تعلیم و تربیت امروزی مدارس ایران اینست که هر جوانی که از مدرسهٔ متوسطه بیرون میآید جز بتحصیل يك مأموریت بکارهای دیگر تنزل نمیکند و بیکاری و بیعاری و تنبلی و گرسنگی را بکارهای پر زحمت و آزاد ترجیح میدهد و از زندگی و از

نمایات، استعداد و هوس و شوق او گردد هم آمده يك خط حرکت برای او معین نموده است. . . .

آیا این فکر قطعی در باب آئیه در نتیجه کدام تأثیرات بعمل آمده است؟ البته در زیر تأثیرات تحصیل و تربیت مدرسه بعمل آمده است پس تحصیلات و تربیت مدرسه، مسلک و اشتغال آینده بچه‌ها و سرنوشت آنها را معین کرده بدست شان میدهد، مدرسه خط حرکتی را که بچه در دوره زندگانی خود سیر خواهد کرد کشیده جلوش میگذارد و بدین جهت مدرسه تهیه کننده مقدرات شاگردان و مسئول بدبختی و یا خوشبختی زندگی آنان است! . . .

به بینید وظیفه مدرسه چقدر نازک و مهم و تا چه پایه جالب مسئولیت است: حالا اهمیت وظیفه مدرسه در خصوص تربیت معلوم شد. مدارس مملکت ما چگونه از عهده این وظیفه باید بیایند. وزارت معارف ایران راست که مدیران و معلمان مدارس را بدین باب رهنمائی و تشویق بکند، دستورها نشر و توزیع نماید، کفرانس‌ها ترتیب دهد، انجمنها تشکیل نماید، رساله‌ها و روزنامه‌های مخصوص منتشر سازد، کتابهای ساده و مفید بترجمه برساند، مکافات‌ها معین کند و هر چه میتواند به اصلاح مدارس دین خط جدید همت بگمارد! . . .

معارف مملکت ما در حال ورشکستگی و پریشانی تمام است. قواعد و نظامات و ترتیبات قرون وسطی هنوز در شئون معارف مملکت ما حکمرانی میکند. از مقتضیات عصر حاضر جز تقلید ظاهر چیز دیگر نداریم و از ترقیات علمی و ادبی غریبان غیر از تقسیم مدرسه‌ها به کلاس‌ها و اجبار بچه‌ها به از بر کردن کتابها و کله‌ها چیز دیگر اکتساب نموده‌ایم.

مستر «آندره کارنه‌جی» یکی از میلیاردرهای آمریکا کتابی

بچه‌ها را پرورش داده آنان را يك شاهراه جدید می‌اندازد، استعدادها و قابلیت‌های آنان را قوام و شکل و رنگ مخصوص داده شخصیت بچه‌ها و مسلک‌های آینده و بلکه مقدرات آنان را معین میکند. بچه تا وقتیکه مقدمات علوم و فنون را یاد نگرفته و تا ساعتی که قوه ادراک و تمیز و محاکمه او پرورش نیافته و قوت پیدا نکرده در باب مسلک و مشغولیت آینده خود فکر صحیح ندارد و اغلب در میان خیلی از کلرها و اشتغالها و صنعتها متردد میشود. درین دوره بچه هنوز تابع هوسها و حسیات خودش است. قدمها و اراده او را فقط حسیات اداره میکند و بدین جهت در يك روز چندین نوع عقیده اظهار می‌نماید و به خیلی چیزها هوس میکند و اگر پرسید وقتیکه بزرگ شدی چه خواهی کرد و یا چه خواهی شد؟ یا هیچ جواب نمیدهد چونکه در آن باب هنوز فکری نکرده است و یا هر جوابی که بدهد بر انگیزته حسیات اوست و زاده يك تحریک و تهییج موقتی حسی است نه محصول يك تعقل و تفکر! . . .

اما وقتیکه دوره متوسطه و عالی را تمام کرد اینطور نیست در زیر تأثیر معلومات کافی که از علوم و فنون پیدا کرده و در نتیجه تکامل قوای عقل و ادراک و تمیز خود و هم چنین بهدایت تجربه‌های کوچکی که در این مدت حاصل کرده کم‌کم استعدادها و قابلیت‌های او تمرکز پیدا نموده و در روی چند و یا يك فکر قطعی و معین قرار گرفته است. درین دوره حسیات کمی از جای خود را به تعقل و تفکر وا گذاشته و در افکار و خیالات و در اعمال و عزم و اراده او اثرهای ادراک و تمیز و محاکمه دیده میشود. درین دوره بر خلاف سابق در باره مسلک و صنعتی که پیش خواهد گرفت يك فکر قطعی و یا محدود دارد چونکه

احتیاج بتأسیس مدارس نداشتیم و جوانان ما کتابهای لازم را خریدند در خانه حفظ میکردند و عالم میشدند. پس مدرسه دوره تربیت را خاتمه نمی دهد بلکه میتوان گفت که تربیت يك زمان آغاز و انجام ندارد. انسان تا دم و افسین از تربیت بی احتیاج نیست. تجربه های روزگار، مقتضیات زمان، تکامل عقل و ادراك هر روز و هر ساعت چیزهای تازه بما یاد میدهد، فکرهای تازه در دماغ تولید مینماید و این فکرها در اساس های تربیت ما نفوذ پیدا میکند، حسابات و عقاید ما را زیر و رو می نماید و در قلمرو زندگی و تربیت ما تبدلات و انقلابات بزرگ بعمل می آورد!

هم چنین نمیتوان گفت بچه را از چه سنی باید تربیت کرد! اولین حرفیکه بچه از دهن مادرش می شنود اساس تربیت او را تشکیل میدهد، از روزیکه بچه کلمه مادر را یاد میگیرد قدم بعالم تربیت میگذارد و از آن روز مادر مسئول تربیت اوست.

چون در مملکت ما بدبختانه مادران و پدران در میان گرداب نادانی غوطه میخورند و در باب تربیت هیچ فکری سلیم ندارند بدین جهت وظایف مدرسه های ما هم بیشتر و مهم تر است. مدارس ما باید آن نقصان تربیت خانگی را هم تلافی کنند و بلکه چیزهای مخالف شرایط تربیت را که در خانه یاد داده اند از ذهن بچگان دور ساخته و بجای آنها اساسهای متین تربیت صحیح را جا بدهند.

از طرف دیگر چنانکه پیش ازین ذکر شد تعلیم و تدریس مهم ترین و مفیدترین وسایل تربیت است یعنی تربیت مقصد غائی است و بواسطه تعلیم و تدریس بدان می توانیم برسیم و درین صورت هدف تعلیم و تدریس جز تربیت چیز دیگر نباید باشد.

مدرسه بوسیله تعلیمات و تحصیلات، قوای دماغی و حسیات

بنام دختر او امتحان معلمی بدهند تا در سایه ایشان بنانی برسد و ضمناً می‌گفته است: خانم در زیر چادر و نقاب کسی نخواهد فهمید که امتحان دهنده کیست!

باری وظیفهٔ مدرسه عبارت از یاد دادن و از بر گردانیدن کتابها و لغتها نیست بلکه چنانکه می‌گویند مدرسه يك كارخانهٔ آدم‌سازی است و هیچکس تنها با یاد گرفتن چند هزار لغت و حفظ کردن پارهٔ معلومات آدم نمیشود. آدم شدن، تربیت لازم دارد و تربیت صحیح را نیز نه تنها در آغوش مادر بلکه در روی نیمکتهای مدرسه یاد باید گرفت در نظر من این وظیفهٔ مدرسه اهم‌تر و بلندتر از وظیفهٔ تعلیم و تدریس است. زیرا چنانکه مکرر در کتاب راه نو گفتیم آن معلومات که با شرایط فن تربیت همراه نباشد بجای فایده ضرر میرساند! ملاحظه کنید از دست مردمان عالم و دانشمند که براساسی صاحب معلومات خوب بوده و دارای ذکاوت و لیاقت هستند چه بلاها و رنجها کشیده‌ایم و چه خیانتها و شرها دیده‌ایم. چیزیکه ما کم داریم مردان با علم نیست بلکه مردان با تربیت است. رجالیکه بوطن و ملت و شرافت و ناموس خود خیانت میکنند دانسته و فهمیده میکنند. آنان که بجان و مال و ناموس مردم تجاوز مینمایند، آنان که با تریاک و آلكول وجود خود را زهراکین میسازند، آنانکه زبان و قلم خود را اسباب هتك حرمت و مایهٔ اخذ رشوت مینمایند، آنانکه برای تسکین شهوت خود حقوق و ناموس معصومان و یتیمان را پایمال میکنند و آنانکه برای پرکردن شکم خود، وطن، دین، شرف و حیثیت را بفروختن حاضرند، همه صاحب علمند و این کارها را دانسته میکنند لیکن بهره از تربیت و اخلاق ندارند!

اگر منظور از مدرسه فقط حفظ کردن کتابها بود اصلاً

یکی از اسباب فقر و ضرورت امروزی ایران همانا، اهمال کردن جهت عملی زندگی و افراط در ریاضت معنوی و سوء تفسیر تصوف و درویشی و فلسفه است!

از آنجائیکه جهالت در مملکت ما ریشه دوانیده و استیلا یافته است، بسیاری از مردم حتی کسانیکه خود را بهره یاب از علم و هنر می پندارند تصور میکنند که تربیت بچه مخصوص خانه و تعلیم و تدریس او هم مخصوص مدرسه است. این مردمان نادان گمان میکنند که مدرسه باید عبارت باشد از جائی که در آنجا پاره معلومات را یاد میدهند و یا پاره کتابها را از بر میگردداند! این مردم تا یکدرجه درین تصور خود حق دارند چونکه تمام مدارس کهنه و تازه ما از روی این اساس رفتار می نمایند و بچه‌ها را يك از برجی و یا يك فونگراف می سازند و هر قدر شاگردان بیشتر دماغ خودشان را از معلومات پرسیازند و کله‌های زیاد در آنجا حفظ کنند بی اندازه خود را شایان افتخار و مغرور و مستحق جایزه میدانند.

بدبختی درین جاست که حتی در مدارس دولتی و در دارالفنون نیز شاگردان فقط برای گذراندن امتحان کار میکنند نه برای اینکه يك مرد فعال مستقل و صاحب معلومات صحیح و اعتماد بنفس بشوند. بدین جهت بمحض گذراندن امتحان و گرفتن تصدیقنامه در اندک زمان آنچه را که یاد گرفته اند فراموش میکنند و جز تحصیل يك مأموریت آرزو و منظوری نمی پرورند.

در یکی از جراید طهران مقاله‌ای بامضای خانم مطلق جمالی بنظرم رسید که در آنجا با بیانی تأسف آمیز حالت روحی مدارس دختران طهران را شرح داده و ضمناً نوشته بودند که زنی نزد ایشان آمده خواهش مینمود که زحمت کشیده در وزارت معارف



سال ۲

اول تیر ماه ۱۳۰۴ شمسی

شماره ۸

سلخ ذیقعدہ ۱۳۴۳ هجری = ۱۹ ژون ۱۹۲۵ میلادی

قسمت اجتماعی

تعلیم و تربیت در مدارس

در مدارس ما، قوای بدنی و دماغی بچه‌ها و جوانان با يك تناسب باید پرورش یا بد تا آنها را مردان کوری و عملی و ساعی بتوان بار آورد. تعلیم و تربیت نباید دماغ بچه‌ها و جوانان را يك انبار معلومات و نظریات و یا يك انبان اطلاعات و لغات سازد بلکه بهمان اندازه که به معلومات، اهمیت داده می شود بعملیات و تدریسات عملی و ورزش بدنی و آزادی شخصی نیز اعتنا باید شود یعنی مردان زیرک و چابک و زنده دل و کلر آمد تهیه کند. چه مثلی است معروف در اروپا که فلسفه شکم آدم را سیر نمیکند!

کردند. مقاله‌ها و اسناد شخصی در بین آنها یافت نمیشود. اما در عوض آنها ۴۰۰ کتابهای خطی یافت شده که از نظر علمی و صنعتی خیلی پر قیمتند نصف ازین کتابها در زبان فارسی و نصف دیگر در زبان عربی و ترکی است. مخصوصاً خطوط کهنه شده و نبشته‌هایی در این کولکسیون بر زبان عربی که از قرون ۱۰ و ۱۲ مسیحی باقی مانده یافت میشود که بسیار پربها و از جمله آثار عتیقی هستند که تاریخ آن زمان را روشن تر میسازند و اطلاعات تاریخی را می‌افزایند دو نوشته خطی عربی متعلق بقرون ۱۰ و ۱۳ بدست آمده که از نظر «علم بخطوط قدیمه» بی نظیر و بی قیمت است زیرا ممکن است از روی آنها تاریخ آثار قدیمه و نوشته‌های اصلی را که به خطوط مغربی نوشته شده اند معین کرد. در میان این کولکسیون يك دیوانی بتخلص و نام ختیمی (؟) یافت شده که از اشعار ترکی و فارسی مدون شده و برای جهان شاه نوشته شده بوده است. جهان شاه پادشاهی ترسو بوده از طایفه ترکمن که در اواسط قرن ۱۵ در ایران حکومت می کرده. این دو مجموعه از اشعار نه تنها وضع و روش گوینده اشعار را ظاهر میسازد بلکه يك پرتوی بر جهان تاریک پرجنگ و جدال آنروزی ایران و روابط آن با عثمانی می اندازد و آن تاریخ تیره را روشن می‌سازد. يك اثر عتیق دیگری نیز يك کتاب خطی است که یکی از وکلای عدلیه آنوقتی ایران ترتیب داده و مواد مهمه و قوانین موضوعه آنروزی را که مقارن به سنه ۱۲۷۴ میلادی می بوده. گاهی بفارسی و زمانی به تازی در آن مسطور داشته است. از آناری که در زبان ترکی در آن یافت شده، تاریخ مملکت عثمانی است در زمان سلطنت سلطان احمد ثالث (۱۷۳۰—۱۷۰۴) که کاتب چلبی (؟) آنرا تألیف کرده است.

جمال‌الدین اسدآبادی را که مدتی است در اداره ایران‌شهر موجود میباشد تعهد فرماید و بهمت ایشان عنقریب در چاپخانه ایران‌شهر شروع بچاپ این کتاب نفیس خواهد شد. ما نیز بنوبت خود لازم میدانیم که اولاً از تشویق و راهنمایی حضرت آقای مؤید الاسلام و از فتوت و معارف‌پروری جناب آقای میرزا محمد اصفهانی بنام معارف ایران تشکر کنیم که طالبان علم و معرفت در سایه فتوت و همت بلند ایشان بمطالعه شرح زندگی این فیلسوف و سیاسی بزرگ عصر اخیر ایران نایل خواهند شد و ثانیاً از علما و معاصران و ارباب اطلاع در خواست کنیم که هر کس هر چه در باب زندگی و اقدامات و افکار حکیمانه سید جمال‌الدین چیزی میداند هر چه باشد بداره ایران‌شهر بفرستد تا در این کتاب درج شود و هر کس اطلاعات کافی و مطالب بکر ارسال دارد یک نسخه از کتاب را برای او هدیه خواهیم داد. امیدواریم بمعاونت ارباب اطلاع و فتوت جناب آقای میرزا محمد اصفهانی شرح حال آن بزرگوار بهترین طرز طی و نام بزرگش با نام کمک کنندگان بنشر این تاریخ، در صفحه روزگار بیادگار بماند.

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنکار

ح. ک. ایران‌شهر

متفرقه

کتاب ذقیمت خطی شرقی

«موزه بریتانی» یکدوره ذقیمت کتب خطی شرقی را که کتابخانه سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی را تشکیل میداده؛ بدست آورده. چنانکه جریده «بورس» مینویسد، در آپریل ۱۹۲۴ و قتیکه خزینه عثمانی تقسیم میشد، این مجموعه نصیب موزه انگلیسی می

- ٧ — برای تزئین سرمایه مجله ایران‌شهر ١٠ «
 ٨ — برای خرید و تقسیم اراضی قابل
 زراعت ٣٠٠ «
 ٩ — برای آباد و اداره کردن آبهای
 معدنی ایران و بنای حمامها ١٠٠ «
 ١٠ — برای مخارج تأسیس و یکساله پنج
 باغچه بچه‌ها ٨٠ «
 ١١ — برای سه ساله ٢٠ معلم و معلمه
 اروپائی در ایران و مخارج دو
 ١٨٠ «
 ١٢ — برای دارالترجمه و نشر کتب
 مفیده ٣٥ «

جمع کل ١٤٠٠٠ هزار
 تومان

برلین — ماه اردی بهشت ١٣٤٣ — ح. ک. ایران‌شهر



نام نیک

یک همت معارف‌پورانه

از قراریکه حضرت آقای سید جلال‌الدین مؤید الاسلام در شماره ١٢ نامه مقدس جبل‌المتین اشاره فرموده اند یکی از تجار با غیرت ایرانی جناب آقای میرزا محمد اصفهانی مقیم کلکته با کمال فتوت حاضر شده اند مخارج چاپ شرح حال و آثار فکری سید.



نمونه باغچه بچه‌ها در انگلستان. قسمت زیرین، یک نوع بازی را نشان میدهد، که در آن قسمتی از بچه‌ها خودشان را بخواب زده اند و قسمت دیگر نغمه مخصوص بچه‌ها را، که اولش این است: «گل‌های کوچولو بیدار شوید» میخوانند.

[نقل از کتاب راه نو در تعلیم و تربیت]

دوم عایداتیرا که از آبهای معدنی حاصل خواهد شد برای این باغچه بچه‌ها تخصیص مینمومد.

(۱۱) ده نفر معلم و معلمه از آلمان و سوئیس و آمریکا برای سه سال اجیر می‌کردم که در دارالمعلمین و دارالمعلمات و «باغچه بچه‌ها» اداره کردن آنها و بتدریس مشغول میشدند و ده نفر هم از زنان تحصیل کرده ایران را با اروپا میفرستادم که تا دو سال تکمیل معلومات و تجربیات کرده برگردند.

(۱۲) برای تهیه کتب و لوازم دیگر این تأسیسات يك دار الترجمة در طهران تأسیس مینمومد تا کتابهای لازم و مفید را ترجمه کنند و آنها را در برلین بچاپ رسانیده بایران میفرستادم. تقسیم يك ملیون تومان برای اجرای این مقاصد بقرار ذیل خواهد بود:

۱ — برای خرید ده هزار جلد کتاب تومان

به ده کتابخانه عمومی ۳۰ هزار

۲ — برای مخارج سیاحت یکساله ۲۰

نفر جوانان مهذب با اروپا و چاپ

سفرنامه‌ها ۳۰ «

۳ — برای مخارج ده سینما با فیلم

های مخصوص و مخارج محل ۶۰ «

۴ — برای نصف مخارج سه ساله ده

دارالمعلمین و لوازم آنها ۹۰ «

۵ — برای مخارج سیاحت چهار ماهه

۶۰ نفر و کلای معمم ۲۵ «

۶ — برای مخارج تأسیس ده ورزشگاه

(زورخانه نور ظهور) ۶۰ «

مجلس نشینند.

۶) در هر يك از مراکز ولایات و شهرهای مهم دیگر يك ورزشگاه (زورخانه نو ظهور) با تمام لوازم و اسباب آنها تأسیس می‌کردم که از مداومین آنها اجرت بسیار کمی که کفایت مخارج نگهداری و اداری آنها را بکند گرفته شود ولی دخول مردمان مبتلا بتریاك بکلی مجانی باشد!

۷) مقدار کافی سرمایه مجله ایران‌شهر افزوده وجه آبونۀ آنرا بنصف تنزل میدادم و مجله را بهر يك از آخوندها و طلاب مدارس و روضه خوانها که وکلای ایران‌شهر، استحقاق آنانرا تصدیق کند مجانی میدادم.

۸) مقداری زمین قابل زراعت خریده آنرا میان طالبین با شرایط مخصوص توزیع می‌کردم بترتیبیکه از قیمت آن هر ساله مقدار جزئی پردازند و تا ختام ده سال تمام قیمت آنرا پرداخته مالک مطلق بشوند و از وجوهیکه هر ساله تحصیل میشود باز زمین خریده بهمین ترتیب تقسیم می‌کردم.

۹) در هر جا از ایران که آبهای معدنی هست، آنها را آباد کرده بدست اطبای حاذق، آبها را تحلیل و خواص آنها را معین می‌ساختم تا اگر آبها برای خوردن است آنها را در شیشه کرده در ایران و در خارج بفروشد و اگر برای استحمام است در اطراف آنها حمامها بسازند و از واردین اجرت مختصری بگیرند و این عایدات بآدارۀ معارف آن ولایت که آب معدنی در آنجاست داده شود.

۱۰) در پنج شهر مهم ایران يك «باغچه بچه‌ها» که تربیت خانه شبانه روزی است برای بچه‌های خورد سال تأسیس می‌کردم و مخارج تأسیس و اداری سال اول آنها را میدادم و از سال

- مسافرت و حمل و نقل را نیز در جایی که خیلی لازم و مفقود باشد می‌آوردم. بصره — عبدالمجید بدیع
- ۲۶ — اگر يك مليون تومان داشتم مقاصد ذیل را انجام میدادم:
- (۱) به هر يك از کتابخانه‌های عمومی که در مراکز ولایات تأسیس شده باشد، هزار جلد کتب فرانسه و انگلیسی و عربی راجع بتعلیم و تربیت و فن و صنعت هدیه می‌کردم.
- (۲) هیئتی از جوانان با علم و صاحب اخلاق و فضیلت از تمام ایالات ایران انتخاب و مخارج سیاحت یکساله آنها را در ممالک اروپا بعهده می‌گرفتم و يك مكافات هزار تومانی بهترین سفرنامه‌ای که هر يك از اعضای این هیئت بنویسد معین کرده و آن سفرنامه را چاپ و بارزاترین قیمتی بمعرض استفاده عموم می‌گذاشتم.
- (۳) ده دستگاه سینما با فیلم‌های اخلاقی و فنی و صنعتی خریده بداره‌های معارف ولایات هدیه می‌کردم که شش ماه سال را در مرکز ولایت و شش ماه دیگر را در شهرهای دیگر ولایت نشان بدهند و مردم را بترقیات اروپا بالحس و العیان آشنا سازند. در سال اول بکلی مجانی و از سال دوم وجه مختصری گرفته آنرا هم برای تحصیل فیلمهای جدید صرف کنند.
- (۴) در هر يك از مراکز ولایات که وزارت معارف يك دار المعلمین تأسیس کند، تا سه سال نصف مخارج آنها را ازین وجه میدادم.
- (۵) در هر دوره انتخابیه مجلس، تا سه دوره مخارج سیاحت چهار ماهه و کلای معمم را که اروپا را ندیده اند بعهده کشیده آنها را دعوت نموده مهم ترین مراکز ترقی و تمدن اروپا را نشان میدادم تا پیش از آشنا شدن باوضاع عالم در کبرسی وکالت

۲۳— خمس این مبلغ را برای تأمین معیشت خود بکار می‌انداختم و یکصد و پنجاه هزار تومان صرف بنای يك مدرسه عالی در طهران یا شیراز میساختم و ششصد و پنجاه هزار تومان املاک و مسققات وقف و دخل آنرا خرج مدرسه می‌کردم و بسلیقه خود جوانانی تربیت مینمودم که در مبارزه حیاتی با مردان ملل متتوره هم‌اورد شوند و در ترقی و سعادت ایران از هیچگونه فداکاری خود داری نمانند. خدا گواه است آنچه در دل داشتم بزبان آوردم و آرزوی من همین است. بصره — ح.ب.

۲۴— هر چند جواب این سؤال از مفلسی مثل من سزاوار نیست (چون میدانم طبیعت هیجوقت این جوانمردیها را در حق من نمیکند) ولی بر فرض محال اگر روزی بچشم از این خواب سخت بیدار شده و چنین مبلغی بچنگم افتاد چون طبعاً خیلی بزراعت عشق دارم در ایران دهی می‌خریدم و مشغول زراعت میشدم و يك بانگ زراعی تشکیل میدادم که از حاصل آن هم بشخص خود و هم بجامعه فایده رسیده باشد و وصیت می‌کردم که بعد از خودم يك ثلث آن وجه در بانگ گذارده و سود آن در راه ترویج معارف ایران صرف شود و مابقی را وقف ذریه مینمودم. ۱۵ برج حوت سیجقان ثیل ۱۳۰۳ — مفلس آرزومند

۲۵— قبل از هر چیز بخدمت عالم معارف می‌پرداختم و برای تعلیم پسران و دختران ایرانی مدارسی در جائی که وجود آن خیلی لازم و ضرور است تأسیس می‌کردم و بمؤلفین و مصنفین بطبع و نشر بعضی آثار مفیدشان که از برای تحسین و پرورش احوال روحی جامعه زیاده مساعد میباشد، کمک می‌کردم. عده از جوانان ایرانی را برای تحصیل صناعت و زراعت پاروپا می‌فرستادم که شالوده بنیاد هر ترقی و عمران است. وسائل و وسائط تسهیل

فقط ۵۰ هزار تومان از این پول را جهت اعاشه دائمی خود بر میداشتم و ما بقی را در شرکتهای مفید و در خرید املاک و اراضی بکار میانداختم تا واردات همه اینها صرف اداره دائمی آن دارالمعلمین بشود. — کاظمین — طهرانی

۲۱ — يك كرور آن را يكقطعه زمین آباد و مزروع می خریدم که سالی پنجاه هزار تومان محصول بدهد. این عایدی را با نصف دیگر مبلغ صرف تأسیس يك مدرسه مجانی شبانه روزی ابتدائی، دوشیزگان مینمودم که دارای دوپست محصلات و شش کلاس ابتدائی و يك کلاس عالی مخصوص بتدریس اخلاق و دو کلاس صنعتی و يك فابريك قالی بافی باشد با سر پرستی معلمات متخصصه و با تهیه تمام لوازمات که شایسته و در خور يك همچو مدرسه‌ای باشد تا این دوشیزگان پس از گذراندن يك دوره کامل تحصیلات خود بتوانند تشکیل عائله سعادت‌مندی داده يك نسل آبرومندی برای ایران تهیه به‌بینند چه بنده سعادت و بهشت حقیقی را که بزرگان در زیر قدمهای مادران دیده اند از این راه تشخیص داده‌ام و تا مادران سعادت‌مند نباشند اولاد ما هم سعادت‌مند نخواهند بود. — اصفهان — عباس علی هاشمی

۲۲ — من فقط و فقط بتأسیس يك دارالفنون در طهران مبادرت و بدینوسیله هم بملت خود بزرگترین خدمت نوعی را که موجب رفع سر شکستگی و تربیت روح و استحکام بنیان استقلال وطن مقدسشان میشد میکردم و هم نام نیک مؤبدی از خود در صفحه تاریخ خواهان بشر باقی میگذاشتم، زیرا ایران که وقتی مهد علم و تمدن بوده يك مدرسه جامع یعنی دارالفنون ندارد.

اصفهان — امیر قلی — امین

اهالی امروزه ایران دارند بجا می‌آوردم.

در صورت عدم پیشرفت: در دوازده ایالت و ولایت مهم مملکت ایران ۳۶ مدرسه عالی تأسیس مینمومد که تمام شرایط تحصیل در آنها جمع باشد و بوسیله متخصصین خارجه و داخله که هر مدرسه دارای چندین کلاس باشد بشرح ذیل:

کلاس ابتدائی، متوسطه، عالی، صنعت و فلاحت و تجارت، بحریه و هوا پیمائی و کلیه آلات و ماشینهای لازمه و غیره.

اس. شیخ الممالک قمی

۱۹— چندین مزرعه در حومه طهران خرید و درخت توت میکاشتم و زندهای بد کل را که بواسطه فقر و فریب جیرانان هرزه گرد مایه قطع نسل و فقر اجتماعی شده اند در آنجا گرد آورده و معلمات فاضله و پرهیزکار از سویس و آلمان استخدام و پرورش کردم ابریشم را توسعه داده و بالاخره در سایر ولایات شعب دائر و دخترهای فقیر را در آنجا بخواندن و نوشتن و استخراج ابریشم و داشته و صنایع دستی را هم دائر مینمومد و اهمیت اخلاقی و ثروتی این مشروع عالی را فقط صاحبان نظر بلند اجتماعی می فهمند و مخفی نماند که تمام لوازم صحیه در مؤسسه مزبوره منظور خواهد شد و ترتیب مخارج و مزد دختران بینوا طوری قرار داده خواهد شد که پس از بلوغ و فراغ از خدمت مبلغی برای آنها اندوخته شده باشد که جهاز عروسی آنها بشود.

طهران — درگاهی کرمانی — مدیر نامه فرهنگ

۲۰— در تبریز یا شیراز يك دارالمعلمین شبانه روزی با تمام

شعبات و لوازمش باز می‌کردم و از برای تکاملش از حالا استحضار معلمین مقتدر حساس را پیش بینی مینمومد و خودم نیز افتخاراً در آنجا کلر می‌کردم.

بعالم انسانیت باندازهٔ وسع خود خدمت نموده و یا در حال خدمت باشند مقصود از خدمت بعالم انسانیت خدمتی است که بشر را از این حالت بهیمی نجات داده و بحال اعتدال در آورد.

ملایر — خ. پ. قریب

۱۷ — در یکی از بلوکات خوش آب و هوا که دارای قصبات متعدد است یکصد مدرسهٔ ابتدائی مجانی در یک صد قصبهٔ مجاور تشکیل میدارم و پروگرام آنرا بطریق ذیل تعیین میگردم:

(۱) مشق نظام و ورزش بدنی. (۲) کتابهای مفید برای عمل زراعت. (۳) عمل کردن بزراعت بر طبق کتابهای علمی. (۴) شناساندن وطن بمقایسهٔ وضعیت فعلی ایران با اروپا، علل انحطاط ایران و طریق نجات آن،

برای بقیهٔ پول هم ماشینهای فلاحی وارد میگردم و با منفعت کمی به دهاتیان میفروختم و نیز پول بایشان قرض میدادم و کمک میگردم و در موقع محصول یا منفعت کمی میگرفتم و بدین طریق میتوانستم در مدت ده سال بلکه بیشتر از یکصد مدرسه را با این یکمليون تومان و منافع آن اداره کنم و بعد از ده سال من اقلاناً دارای سه هزار جوان نظامی و ورزش کرده و دهقان حقوق شناخته بودم فوری با دست یاری این سی هزار جوان کودتائی نموده اشراف خود پرست را گرفته مجبوس یا معدوم مینمودم و از اموال آنها خط آهن و کارخانجات و سایر وسایل ترقی ایران را فراهم میگردم.

امیر خرابی، محاسب حمل و نقل کرمانشاه

۱۸ — در یک خطیکه تجارت عمده داشته باشد و محل استفادهٔ عموم هموطنانم باشد خط آهن کشیده وسیلهٔ تجارت را یک اندازه در مملکت خود سهل نموده و این اولین آرزو را که

ملیت و ایرانیت آنان را بهم نزدیک و با هم دوست می‌ساختم و حس همدردی و برادری را در قلوب آنان جای میدادم و همه چیز را بگوش هوش آنها فرو میخواندم.

استانبول — حاجی رضا جوراچی

۱۴ — نصف آنرا در دزداب که محل قطع راه آهن انگلیس است مصرف ساختن يك كازخانه نساجی نموده و نصف دیگر را مصرف تعمیر و بنیه کاری دشت وسیع حاصل خیز لم یزرع نصرت آباد که هفده فرسنگی دزداب واقع است مع اقیاع چند اتومبیل بارکش مخصوص راه دزداب به نصرت آباد و اجرت عمله و مخارج متفرقه مینمودم. کرمان — بهمن هرمزدیار رشیدی

۱۵ — از نقطه ملت پرستی: خرج ترقی و زراعت در ایران می کردم. از نقطه وطن پرستی: خرج تسطیح راه‌های وطن می کردم. از نقطه نوع پرستی: خرج تربیت و تعلیم همشهریها می کردم. از نقطه نفس پرستی: خرج سیاحت اروپا می‌کردم حالا. و قدیم بمکه میرفتم.

از نقطه شهرت پرستی: در قدیم با اسم مال امام تقدیم حضور علما می‌کردم، حالا با اسم معارف تقدیم حضور روزنامه نویسها می کردم. از نقطه انصاف پرستی: باشخصیکه محتاج اند نقشه کاری میکشیدم. از نقطه نظر پول پرستی: در ایران بتزول میدادم. از نقطه نظر خدا یا خود پرستی: بکسانیکه از برای اجرای مقصد خود معطل باشند میدادم. چین — امضا محفوظ

۱۶ — يك مؤسسه دایر مینمودم که از هر حیث مفید و طرف توجه و احتیاج بوده باشد و منافع آنرا صرف و ایثار اشخاصی میداشتم که نیات و مقاصد آنان نافع و مقدس و برای انجام آن محتاج بکمک مادی بوده باشند و نیز ایثار اشخاصی مینمودم که

و ابریشمی و چادرهای سی تومان و جورابهای دو تومانی بمالک خارجه نرفته بلکه در داخل مملکت دور زده. در نتیجه اقتصاد مملکت باین درجه ضعیف نمرسید.

طهران — حسین مهدوی، محصل دارالفنون

۱۲ — هر گاه بنده دارای دو ملیون تومان باشم و مملکت ایران هم از خائین پاك باشد که کسی قدرت گفتن «ایران قابل ترقی نیست» نداشته باشد، يك بانگ و يك شرکت تجارتي در داخله ایران و خارجه تشکیل میدهم و بعد در همان شرکت امتیاز خط آهن و معدن آهن و ذوغال سنگ و جنگل دشت ارژن را از دولت میگیریم و کارگران زردشتی که دارای تمام علوم خط آهن هستند از هند میآورم و مهندسین قابل و ماشینهای آهن تصفیه کن اعلا از آلمان وارد میکنم آنوقت اعلان شرکت خط آهن را در تمام ایالات و ولایات و دهات ایران میدهم و هر سهم شرکت را بکش تومان میفروشم و تمام بیکارهای مملکت ایران را که در سالی چند هزار نفر از بیکاری بخارجه ایران فرار میکنند بکار وا میدارم و در ماهی شش تومان مواجب میدهم و از شش تومان مواجب، چهار تومان و چهار قران تقدماً بایشان داده و در هر ماهی پانزده قران قبض میدهم که هر چهار ماه دارای يك بلیت شرکت خط آهن شده باشد در مقابل چهار تومان و چهار قران هم اجناس و لوازم جهت آن وارد کرده بقیمت مناسب بایشان میفروشم و يك قران بجهت مریضخانه ایشان بمصرف میرسانم و در اینصورت کارگران بخوبی کار میکنند.

بوشهر — علی بردستانی

۱۳ — مجله‌ها و روزنامه‌ها انتشارات میدادم که افراد خود

ایران را با هم آشنا کرده و آشتی داده برادر مینمودم و با عشق

آن را هم می‌گذاشتم در یکی از بانگهای سوئیس که هر وقت مجبور بفرار از ایزان شدم تا آخر يك بخور نمیری داشته باشم. چون جوابی از این «درجه اول تر» برای حضرتعالی نخواهد رسید مستدعی است فوراً معادل نیم کرویر دینار که وعده کرده اید برایم کتاب ارسال فرمائید. علی نوروز

۱۰— یا برای زندگانی شخصی خود تخصیص میدادم و یا برای زندگانی عمومی:

اگر بخیال تخصیص زندگانی خود باشد، نظر به اینکه تحصیلات متوسطه خود را تمام کنم سفر بااروپا و دنیای جدید می نمودم، بعد زمینی را در اطراف دریای مازندران خریده و از محیط طهران قطع علاقه نموده و بزراعت، زندگانی روستائی بی غل و غش را در آنحدود ادامه میدادم.

اگر بخیال تخصیص زندگانی خود باشد، نظر باینکه تحصیلات متوسطه خود را تمام کنم سفر بااروپا و دنیای جدید نموده، بعد ایران با کمال صرفه جوئی، بقیه آن وجه را خرج سد اهواز با کمک همان آلمانیهای کلرکن نموده هم مملکت استفاده مینبرد و هم خود راحت میزیستم طهران — علی اصغر شریف

۱۱— خدمت بعالم ایرانیت مینمودم. چطور؟ میتوانستم دو دستگاه کازخانه پارچه بافی وارد کنم یعنی میتوانستم بشریت خود را با ایرانیان بنمایانم. چرا؟

زیرا که دو خدمت بزرگ بنوع کرده بودم: یکی وا داشتن بکار یکارهای ایران را که در طول سال بلکه در تمام عمر خود بدون هیچ گونه خدمتی بنوع زندگانی و یا با شغلای شرم آوری امرار وقت مینمایند؛ دیگری تولید ثروت زیادی یعنی دیگر هر سال مقداری سیم و زر ایران در ازای پارچه‌های حریر و

دختران ایرانی علم و معرفت ندارند و از اینجهت ما با دختران
فرنگی ازدواج میکنیم.

بعد در هر شهر مریضخانه باز کرده، اطبای حاذق از
هند و فرنگ آورده ملت را از (حب مفاصل) فلان حکیم باشی
و از زنجبیل فلان عطار خلاص میکردم. با عایدات اینها، اطفال
اولیای بیضاعت را نیز از نمره علم بهره‌مند میکردم. حیف که
این پول را ندارم!!! برلین — اللهوردی زاده شبستری

٧ — از دولت امتیاز بستن سد اهواز را گرفته و تقریباً با
ثلث یا نصف آن سرمایه (از قراریکه اهل خبره تخمین میکنند)
آن سد را میبستم و با باقی دیگر ماشین زراعتی آورده مشغول
زراعت میشدم و از عاید آن مدارس فلاح و صناعت تأسیس کرده
و بخدمت برادران وطنم مشغول میشدم.

کرمان — بهرام موبد دینیار

٨ — بی شك از متعلقات دنیوی صاحبش کمتر حظ میرد تا
دیگران و تازه برای آنها فایده معنوی را هم ندارد. پس نگارنده
هرگز يك ملیون تومان را بخرج ملاذ و علایق شخصی نمی‌رسانم
و برای عموم هم پایدار تر و سودمندتر مصرفی آنست که از جهل
ایشان بکاهد. بنا بر این منافی را که با پر سودترین وسایل خوب
از این مبلغ بدست آید بدون تصرف يك دینار در راه ترقی معارف
مملکت و تحکیم بنیان ملت ایرانی — وقف طبع کتب مفید بزبان
فارسی صحیح و نشر آنها بین ایرانیان آذربایجان میکنم یعنی
سلاح دفاع برابر همین گونه حملات ترکان می‌سازم م. گویا

٩ — نصف آن را خرج دسیسه و رشوه و پیشکش و پسکش
میکردم که رئیس الوزرا یا اقللاً وزیر مالیه بشوم. نصف دیگر

۵- پس از فرستادن پنجاه نفر محصل برای علوم مختلفه بخارجه پنج باب مدرسهٔ صنعتی (طهران - تبریز - شیراز - همدان - مشهد) از نقطهٔ نظر وجود آن برای حالت فعلی وطن تأسیس و جوانان بی بضاعت را در آن مدارس بتعلیم وا میدارم که در ضمن از کسب هنر ایشان استفاده شود یعنی بر شعبات مدارس از دست رنج آنان افزوده شود و پیکاران مملکت را بوسیلهٔ این شغل تخفیف دهیم و هم رفع احتیاجات مادی وطن خود را از خارجه بنمایم.

معلم مدرسه دولتی ملایر - نصرالله پور ایران
۶- (آ) پیش از همه چیز به اجازه و کمک دولت، نسل آخوندهای بی همه چیز و مفت خور را که از هر مار افعی مهلکتر و پر سمتر در جامعهٔ ملت بیچاره بیچ خورده، معجزه بازی براه انداخته و بساط عوام فریبی را گسترده اند از خاک پاک ایران نیست و نابود می‌کردم، زیرا اینها دشمن ترقی و تمدن هستند.

(ب) در هر شهر یک باب حمام تمیز و پاکیزه ساخته اهالی بیچارهٔ آنشهر را از آن حمامهای کثیف و آب خزانهٔ پر از میکروب و گندیده که هر چهارده روز یکمرتبه عوض میشود میرهاندیم، چه شست شو در اینگونه حمامها از ناخوشی و با و طاعون بدتر و مضرتر است و باصطلاح خودمان هر کس تمیز توی آنها برود تا تمیز بیرون می‌آید.

(پ) در هر شهر یکباب مدرسهٔ دخترانه باز کرده دختران ایرانی را که ذکاوت ایشان در نظر قاصر نگارنده از دختران فرنگی عقب نمی‌ماند حتی میتوانم بگویم که از آنها هم زیادتر است در تحت نظارت معلمه‌های پارسی تعلیم و تربیت میدادم؛ تا اینکه بعضی از جوانان اروپا رفته اینرا بهانه کرده نگویند که

(مخصوصاً آسید سلفریک) و اقسام «یود» است هدف آمال قرار داده پس از اخذ دیپلوم (لابراتوار) های مخصوص این کلر را تهیه و یکی دو نفر از متخصصین را کنتراست نموده و با خودمان وارد ایران میساختم و در ساحل دریای ارومیه که معادن نمک فراوان و آب دریاچه دارای بهترین «یود» است کلرخانه‌ای را دایرودر اندک مدتی احتیاج وطن عزیز را ازین دو عامل مهم که اولی مادر صنایع و دویمی پدر طبابت است رفع مینمودم. از منافع حاصل یک فقره دارالفنون طبابت تأسیس و نصف عایدات خالص کلرخانه را مادام الدهر بمؤسسه مزبور وقف مینمودم.

تبریز — غ. رضا سلطان زاده

۴ — در بوشهر که محل تولد و تقریباً نشو و نمایم میباشد آب خوبی جهت مشروب نمودن شهر تهیه میکردم (زیرا آب مشروب آنجا از آب انبارهای منازل است که بکلی ضد حفظ صحت است) و از منافعی یک مدرسه عالی که بعضی علوم ضروری که برای آنصفحات لازم است با یک کتابخانه بزرگ و یک مریضخانه که هر سه مجانی باشند تأسیس میکردم و آن سه مؤسسه خیریه را هر کدام باسم یکی از بزرگان ایران نام می گذاشتم چنانچه امروز هم با این بی بضاعتی دو اساس مجانی که عمده اساس آنها از من و برادرم آقا محمود پور رضا که حال در برلین در یکی از دارالفنونها مشغول تحصیل علومست در بوشهر باقیست که از حیث اساسیه و مخارج ماهانه و حتی اداره کردن و نوشتن دفاتر و اوراق خودمان متحمل بوده ایم و افتخار هم میکنیم. آن دو: یکی دبستان فردوسی و دیگری قرائتخانه نادری میباشد. بوشهر — خلیل بهبهانی

جواب سؤالهای ایران‌شهر

اگر تو يك مليون تومان داشتی چه میکردی؟

جوابهای وارده

۱ — اولاً مرحمت فرموده بر مبلغ بيفزائید که خیلی کم است — ثانياً از حالا نمیتوانم اظهار عقیده کنم حالا که بی پولم خیالات نیکو دارم اگر دارای مليون یا مليونها شدم شاید نظریاتم تغییر کند — عجالتاً خیال میکنم اگر دارای يك مليون میشدم با ۳۰۰ هزار تومان آن راه بوشهر بشیراز را شوسه و دستگاہ موتور رانی دایر میکردم — ۳۰۰ هزار آنهم اختصاص به تأسیس کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های مجانی در تمام شهرهای عمده ایران داده و بقیه را در گوشه‌ای بجهت دفع تیرهای زهر آلود اتهام که غالباً از طرف علاقه‌مندان بجهت عمومی بسوی معارف پژوهان پرتاب میشود میگذارم. شیراز — رکن زاده آدمیت

۲ — صرف تقویت مواد جنگ با فساد اخلاق میکردم تا این میکروب نابودکننده بشریت را از بین و بن بر میکنم و ملت ایران را از خطر مهیبي که نسل جدیدش را تهدید میکند می‌رهانیدم و هیچ چیز را بر این عمل مقدم نمیداشتم چرا که:

«اقوام روزگار به اخلاق زنده اند»

قومیکه گشت فاقد اخلاق مردنی است»

طهران — س. کی‌آرش

۳ — ده نفر از فارغ التحصیل‌های مدرسه متوسطه تبریز انتخاب و با خودم بآلمان برده داخل مدرسه دوا سازی گردیده ترتیب استحصال دو فقره دوا را که عبارت از اقسام آسید

من بهمان دم که ترا خواستم مهر دل از هر چه بود کاستم
 باورت آیا بود ای سرفراز اینکه براه تو منم یا کباز؟
 خرمن گل غنچه لب باز کرد تگ شکر ریختن آغاز کرد (۲)
 که «ایچ سخن را نبود اعتبار تا به دلیلی نشود استوار
 بستگیت باز بگیتی است یش از پدر و مادر و پیوند و خویش
 دانت آن روز گزین عاشقی در همه گفتار بهین صادقی
 دل ز سپند و ز سیه رسته چشم بزلف و رخ من بسته
 که جگر خویش کنی آشکار (۳) پس دل مادر برسانی یار
 حجت خود را کنی آنگه تمام که بکشی تیغ وبری دل زمام
 تا بشنید این سخن دلخراش تازه جوان عقل زدش دور باش
 سخت پیچید از این غم بخویش کاین نبود کاری آسان پیش
 خواست بتابد سر از این ماجرا عشق که رخ خرد رخ نهفت
 بود روان و دل مادر بدست رفت همان کرد که دلدار گفت
 پاش بناگاه به سنگی رسید سوی دلارام و سر از شور مست
 خورد همانگاه که او بر زمین وی به سوئی دل بکناری پرید
 «گفت همی ای پسر ارجمند آمد در گوشش صوت حزین:
 آن دل خونبار در آن حال باز هیچ رسیدت زقتادن گزند؟»
 داشت غم و رنج جگر گوشه ساز

ع. خدائی، مدیر دبیرستان کویانی، زرتشتی کرمان



(۲) تنگ شکر کنایه از خود معشوق است نه دهان و تنگ بفتح لنگه بار و خروار و ریختن لازم است نه متعدی.
 (۳) جگر آشکار کردن، تاب و استقامت نمودن است (برهان - فیث)
 (۴) بر بود بسکون راه از ربودن یعنی دزدیدن و سلب کردن.

این وظایف از ته دل و بی شایبه خود پرستی و شهرت طلبی و با یک ضمیمت و نیت خالص بکوشید و در شهرهای مهم ایران شعبه‌ها تشکیل دهید در ظرف بیست سال چندین هزار بلکه اکثریت زنان ایران را با سواد و فاضل و خوشبخت می‌توانید کنید و نام خود را هم در تاریخ پیداری و آزادی زنان زنده جاوید میسازید.

۲- دل مادر

در جواب مسابقه ادبی مندرج در شماره چهارم سال دوم

خواهی اگر عاطفه مادری
گویی این طرفه‌ترین داستان
داشت یکی تازه جوان دلبری
ابروی وی قله جان ساخته
شفته زرگس جادو شده
بسکه دم سرد زده زاشک گرم (۱)
لاجرمش سیمیدن گاه گاه
در شب مهتابی کز ماهتاب
دست بدست آندو بگلشن شدند
گام زنان سیر کنان هر کنار
کرده در آن گوشه زمانی درنگ
عاشق دلدادۀ افسرده جان
کز چه پیر عکس تن یار داشت
گرم چو شد محفل گفت و شنود
که «ای ز گل روی تو سوری خجل

تا به همه عمر از آن نگذری
مانده پدر بر پدر از باستان
دلبر سیمین بر مه پیکری
دین و دل اندر قدمش باخته
شهره هر برزن و هر کوشده
کرده چوموم آندل چون سنگ نرم
آمده دلجو، شده همره براه
ریخته مه روی زهین سیم ناب
دیده سخن لاله روشن شدند
تا شده سروان لب جو بیار
فارغ از آسیب زمان دو رنگ
رشک همی برد بر آب روان
ویژه که آنگونه نگونسار داشت
شفته دل، روی بجانان نمود
قامت شمشاد ز سروت بگل

(۱) و اشک گرم نسخه بدل.

- فوق را بدانها وعظ و نطق کنند و بعمل کردن بدانها تشویق نمایند.
- ۴— درسهای اکابر تشکیل داده خانمهای با علم که از قواعد تدریس با خبر باشند داوطلبانه و یا با اجرت مخصوص بزنهای بیسواد نوشتن و خواندن بیاموزد و در هر مجله در یکی از خانه‌ها درس داده شود تا احتیاج بکرایه کردن يك خانه مخصوص نباشد.
- ۵— تشویق و ترغیب زنها بترك کردن زینتها و آرایشهای بیلزوم و بقاعت در مزارع و مخصوصاً بدور انداختن زینتها و اسباب تجمل که از اروپا وارد میشود و هر سالی مبالغی پول ایران را بخارجه میبرد. خود خانمهای مؤسس باید اول خود را سرمشق سازند.
- ۶— تأسیس مدرسه‌های مجانی دو ساعته برای یاد دادن خیاطی، آشپزی، جوراب بافی، خانه داری، تربیت بچه‌ها و غیره برای دختران فقیر که وسایل تحصیل در مدرسه را ندارند.
- ۷— جمع اعانه از خانمهای با ثروت و با فتوت برای اداره کردن این کارها و برای معاونت و دستگیری فقرا و خریدن لوازم خیاطی و غیره و توزیع آنها میان زنان کارکن بی چیز و برای تأسیس یتیم‌خانه‌ها و مدارس دختران.
- ۸— نشر يك روزنامه مخصوص زنان که فقط در دایره این موضوعها که ذکر شد صحبت و فقط مقاله‌هایی درج کند که بسیار ساده و شیرین نوشته شده و راجع به احوال امروزی و اصلاح اوضاع کنونی و مسائل مختص زنان باشد تا هر زن که مختصر سواد دارد همه مقاله‌ها را بتواند بخواند و بفهمد. این روزنامه را باید بسیار ارزان و قهیس و مصور قرار داد تا هزارها فروخته شود. بنظر ما، اگر شما خانمهای عالم و فاضل و فداکار در اجرای

جنس خود و پاشیدن تخمهای علم و اخلاق و فضیلت بکارهای دیگر نپردازند تا اکثریت زنان، بیدار و صاحب سواد و معرفت شوند و اولاد خود را به نیکوترین طرز تربیت کنند.

وظایف مهمی را که امروزه باید خانمهای وطنخواه و عالم و فداکار انجام دهند درینجا یاد آوری میکنیم:

۱- «مجلسهای صحبت» تشکیل بدهند که اقلأً هر هفته در آنجا جمع شده در موضوعهای ذیل صحبت کنند: تربیت کردن بچه‌های نوزاد - حفظ صحت زنهای بار دار - چگونگی و فواید نظافت - رفع بعضی از امراض که از نا تمیزی و کثافت حاصل میشود - شرایط اساسی خانه داری و بچه داری - ضررهای عادات و اوهام از قبیل طلسم و مراجعت بفالگیر و جن‌گیر و رمال و درویش و غیره - وسایل نگهداری محبت و الفت میان زن و شوهر - وظایف زن نسبت بشوهر و اولاد و خویش و اقربا - چگونه میتوان عادات زشت و نا مناسب خواستکاری و نامزدی و عروسی را اصلاح و تغییر داد - از وضع زندگی زنان در خارجه چه چیزها را قبول و کدام‌ها را رد باید کرد و غیره و غیره

۲- این مجلسها را هر هفته در خانه یکی از اعضا تشکیل دهند ولی بدون تکلف و حتی بی دادن چائی و شیرینی تا خانم‌های بی بضاعت نیز بتوانند شرکت و دعوت کنند و بقدر امکان این صحبتها را بقلم بیاورند و یا نتایج آن را بنویسند و منتشر کنند تا دیگران نیز مستفید شوند.

۳- چند نفر خانمهاییکه شیرین صحبت و چرب زبان و با اطلاع و فداکار هستند، بنوبت هر هفته در یکی از محله‌ها زنهای فقرا و بیسواد را جمع کرده بعضی از مطالب صحبتهای مجلس

تمام شد؟ آخر باز هم گفته اند باید با زنها بعدالت رفتار کنید! زن در خانه خود باید آسایش داشته باشد! نه باشلاق او را بزنتد، که مرد خدای کوچک زنت. و ان لا تعدلوا فواحدهً طرف توجه آقایان شهوت ران نیست و این است که بدبختی برای زنان متراکم میشود و هیچ وسیلهٔ اظهاری هم ندارند حالا که مجلهٔ فریدهٔ ایران‌شهر یاری زنان ایرانی قیام فرموده ما هم کمک کرده راز های نگفته را میگوئیم شاید به تفضلات خداوندی و بهمت آقایان، زنان ایران هم در جرگهٔ تمدنین عالم در آمده از این رقیبت خلاص شوند.

طهران — ن. ج. د.

ایران‌شهر:

هر ملت دارای يك حكومت جسمانی و روحانیست که سزاوار آن میباشد و هر طایفه مستحق ظلم و فشاریست که گرفتار آنست. چه اگر اینطور نبود آنگونه حکومت و آن ظلم و فشار را قبول و هضم نمی نمود! پس تا روزیکه جامعهٔ زنان ایران اکثریت خود را بیدار و از حقوق خود آگاه نساخته و آنان را از گرداب غفلت و جهالت بدر نکشیده و از نعمت علم و فضیلت بهره‌مند نموده است، همین حال و وضع را خواهد داشت.

آخوند جاهل و متعصب و وحشی، البته میخواهد که هم زن و هم خودش در حال زشت و کثیف حیوانی باقی بماند ولی اگر زنان ایران و بخصوص آنانکه پی بحقوق خود برده و باوضاع جهان آشنا شده اند از راهش داخل شوند و در اقدامات خود راه را از چاه بشناسند و حاضر بقبول زحمت و فداکاری شوند، آخوند جلوگیری از تربیت زنان نمیتواند. پس تا چند سال دیگر، زنان بیدار ایران باید فداکاری کنند و بجز تعلیم و تربیت افراد

پس از اتمام عملش در چند روزه زنرا می‌خواهد بیرون کند. زن بیچاره هم اولاد پیدا کرده مجبور است خدمتکاری منزل آخوند را قبول کند برای مهر مادر و فرزندی و با هزاران مشقت بسازد و هزار دشنام از آخوند یا پیشوای اناام و مقتدای خاص و عام بشنود که چه بوده روزی حاجتی داشته در پناه آقا رفته و آن آقا این بلا را بسر او آورده. همینکه گفتگوی حجاب میشود باد بخیشوم افکنده و رگ‌های گردن را کلفت نموده و میگوید خلاف شرع است همین شرع که شرحش عرض شد. ایشان تصور میکنند زنها از حجاب تنگ آمده فقط برای این است که سرباز در خیابان آمده شهوت رانی کنند. نه بخدا زن بد اخلاق با حجاب بیشتر میتواند مرتکب کارهای زشت بشود حجابرا برای این نمی‌خواهند که بتوانند کسب معیشت کرده حق مشروع خود را حفظ کنند. زن بیچاره نمیتواند در کوچه عبور کند زیرا مردهای ایران خوبرا از بد تشخیص نداده با همه يك طور ملاعبه میکنند زن بدبخت اگر بخواهد خودش را از دست آنها نجات بدهد یا حس غیرت و ناموس او را وا دار کند به هیجان آمده حرفی بزند فوری آژان بجرم اینکه تو رویت باز بود جلب به نظمی‌اش میکند آنوقت نزد شوهر زشت و بد نام شده زن می‌خواهد بی حجاب باشد تا به مردها بفهماند من هم از جنس تو خلق شدم تو بر من برتری نداری من هم با تو در همه کار شریک و سهیم هستم کدام جهت تو را بر من برتری داده. چرا آقایان گفته‌های پیغمبر اکرم را فاش نمی‌گویند تا مردم بداند که زن را آفتدر نباید اذیت کرد. برای زنها آخر خدا حدی قرار داده زنرا باید با ملاطفت نگاهداری کرد آیا همین که بمذهب ما چهار زن عقدی و هزار صیغه بر مرد حلال است،

گمان میکند باید زن همیشه دلیل باشد. فکر نمیکنند زن بی سواد، زن بی عقل، اولاد صالح نمیتواند تربیت کند. درختی که میوه ندارد نمیتواند بد یگران میوه بدهد. آیا چرا باید اقوام و ملل عالم با هم فرق داشته باشند، خیر همه بشر و همه قابل تعلیم اند. نور علم از کجا در دل دیگران وارد شده ولی نسبت بما ظلم نموده پس علتی داشته است که مانع این سعادت ما گردیده است آنعلت را باید پیدا کرد و رفع نمود. درست که تجسس نمودی می بینی علت غائی آقایان علمایند. میترسند اگر مردم دانا شده بگویند از این همه املاک وقف که زینت اهل بیت آقایان میشود يك دارالمساکین ساخته فقرای بیچاره را از معابر جمع کنند که آنقدر اسباب استهزای خارجه‌ها نباشیم و در هر شهری مدارس ايجاد نمایند و اطفال بی گناها تربیت کنند که به نیروی علم و دانش دست جهل را از سر خود و وطن خود کوتاه نمایند. ولی افسوس که آخوندها نمی‌خواهند ما از خواب غفلت بیدار شویم تا ایشان عیشی عاجل بکنند هر چه میشود بشود شما را بخدا شنیده اید يك ملائی، يك آخوندی اسباب راه ترقی بملك و ملت شده باشد اینها فقط میخواهند بار خود را بار کنند. مثلاً ملاحظه بفرمائید وجدان علما را، همین که يك زن بدبخت تیره روزی بر او ظلمی میشود و پناه بعلماء میرد کلشرا اصلاح کنند، میفرماید مرا وکیل کن که کلتر از درست کنم او هم وکالت میدهد بنجرد دادن وکالت می‌بیند آقا وارد اطاق میشود و بر خورد او طور دیگر است زن تحاشی میکند، آخوند میگوید دیوانه کجائی همان وقت که مرا وکیل کردی من بموجب همان وکالت نامه تو را برای خودم یا بنده زاده عقد کردم هر قدر هم زن بدبخت داد بزند بخرج نمی‌رود، میکند آنچه را که باید کند و

باشد بکوشد. بنده هم غیر از گفتن اقتداری ندارم آنهم که باب وسیله‌اش مسدود بود تا آنکه مجله شریفه ایران‌شهر را خواندم دیدم شکر خدا را يك مجله وجود دارد که هر کس بتواند آزاد، عقاید خودش را بنویسد این است. که این بنده هم با قلم کند خود چند سطرى عرض میکنم. شرح از آزادی نسوان و جلوگیری علما مرقوم رفته بود بیچاره گرک‌های میش نما نه تنها از سعادت ما بدبخت‌ها جلوگیری میکنند از شدت جهل و نادانی پشت پا بمقام و حیات خودشانهم میزند:

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد آقدر فکر نمیکنند که وقتی هم مسلمانها از خواب جهل بیدار شده یا بجاده ترقی میگذارند البته دین و مذهب خودشانرا محکم تر نگاه میدارند و دست اجنبی را از سر خود کوتاه خواهند داشت. ما هم مطابق فرمایش شارع مقدس، از این اوامر نا هنجار علما و آقایان خلاص خواهیم شد و تا دنیا دنیاست بآنان ملامت و توبیخ خواهیم کرد. چرا برای منافع و حفظ دکان، ما را اذیت و آزار نموده از خدا نرسیده عمامه را بزرگ و عامه را بزحمت انداخته تصور نمیکنند که اگر اجنبی بر مسلمانها غلبه کند دیگر منبر و محرابی بر جا نخواهد ماند آنوقت آقایان باید عمامه را بر داشته دست تکدی بجانب ایشان دواز کنند. آیا بیغمبر اکرم برای آگاهانیدن مردم چقدر جنگ‌ها کرد تا مردمرا بجاده راست انداخت. مگر نه میفرماید هر کس عقل ندارد ایمان کامل ندارد؟ مگر نه حضرت امیرالمؤمنین مزدوری کرده پولشرا بفقرا میداد برای اینکه مردم بدین اسلام بگردند؟ مگر نه مردمرا موعظه می فرمود برای اینکه مردم از خواب غفلت بیدار شده فهم پیدا کرده اسلامرا نگاه داری کنند؟ امروز این پیشوایان ما از مرحله دورند

(آ) مبدأ تاریخ، سال هجرت حضرت خاتم النبیین محمد بن عبدالله صلوات الله علیه از مکه معظمه بمدینه طیبه.

(ب) آغاز سال — روز اول بهار.

(ج) سال کما کان شمسی حقیقی.

(د) اسامی و عدد ایام ماهها:

۱ — فروردین ۳۱ روز. ۲ — اردی بهشت ۳۱ روز.

۳ — خرداد ۳۱ روز. ۴ — نیر ۳۱ روز. ۵ — مرداد ۳۱ روز.

۶ — شهریور ۳۱ روز. ۷ — مهر ۳۰ روز. ۸ — آبان ۳۰ روز.

۹ — آذر ۳۰ روز. ۱۰ — دی ۳۰ روز. ۱۱ — بهمن ۳۰ روز.

۱۲ — اسفند ۲۹ روز. — تبصره: در سنین کبیسه اسفند نیز ۳۰ روز خواهد بود.

ماده دوم — ترتیب سال شماری ختا و ایغور که در تقویم های سابق معمول بوده از تاریخ تصویب این قانون منسوخ خواهد بود.

جهان‌نمان

۱- نامه یکی از خانمهای طهران

ای بسا شبها و روزها که از شدت فکر و خیال بی خواب شده و راه چاره بر خودم مسدود دیدم زیرا اگر میخواستم چیزی بنویسم جراید طهران از درج آن خود داری مینمودند چه از چماق تکفیر خوف دارند و بنده با عقیده خود فکر میکردم که باید هرکس در راه نجات نوع خودش تا اندازه که مقدورش

جوان منور الفکر اقتدا و تنها بفکر پر کردن جیب خود نبوده قدری هم باصلاح احوال وطن خود پردازند. در اصفهان و قصبات اطراف آن از طرف دولت نیز چندین مدارس ابتدائی منظم و یکباب متوسطه و یکباب مدرسه صنعتی مجانی اخیراً بهمت یگانه جوان وظیفه شناس آقای امید رئیس معارف اصفهان که خدمات بسیار مهمی را در راه ترقی معارف این شهر انجام داده اند تأسیس شده است. مدارس متعدده ملی دیگر که سرمایه میلیون و ماهیانه شاکردان ایهای وظیفه می کنند نیز وجود دارد.

اگر بحرانی در امر معارف این ولایت بزرگ روی ندهد و دفع نواقص پرگرامهای آنها نیز از طرف وزارت معارف بشود و مخصوصاً قدری نسبت بترقی جهان زنان بیشتر اهمیت داده شود و برای تربیت دوشیزگان چند باب مدرسه دیگر تأسیس گردد، قطعاً اصفهان يك آینده درخشانی را در پیش خواهد داشت.

اصفهان — حمل ۳۰۴ — امیر قلی-امین

اصلاح تقویم ایرانی

مجلس ملی ایران، قانون ذیل را در اصلاح تقویم ایران وضع کرده است:

ماده اول — مجلس شورای ملی تصویب مینماید که از نوروز ۱۳۰۴ تاریخ رسمی سالانه مملکت بترتیب ذیل معمول گردد و دولت مکلف است که در تمام دوائر دولتی اجرا نماید:

حالیه نیز بیکار ننشسته يك اداره فلاحی و اعیان را اجاره کرده از یکطرف بوسایل اصول جدیده فلاحی املاک آنها را آباد و از طرف دیگر بوسیله کسور عواید این املاک که بر رضایت مالکین و موجرین آنها بمؤسسه مذکور واگذار میشود، بازدیاد مؤسسات معارف پرور خود میپردازد.

بموجب پیشنهاد نویسنده معزی الیه قول داده است که عواید کسور مذکور و هم عایدات دیگری را که وقف ترقی معارف میفرماید فقط صرف تأسیس مدارس دوشیزگان و تربیت و ترقی جهان زنان بفرماید.

آقای مختاری در سال حاضر چند کلاس اکابر تشکیل داده و میدهد که در اوقات شب کسبه و کسانیکه روز مشغول کسب معاشند بتوانند کسب علم و اطلاع نیز بکنند.

آقای مختاری در مهمانخانه و کافه چهار باغ، یکباب قرائت خانه بسیار مفید که دارای عده زیاد کتاب و انواع و اقسام جراید و مجلات است مفتوح و چندی است دارالترجمه نیز تأسیس کرده که اجزای عالم آن با نهایت دقت و جدیت مشغول ترجمه کتب عام المنفعه از سه زبان، عربی، فرانسه و انگلیسی میباشند، و عملاً قریب کتب مترجمه این مؤسسه طبع و زینت افزای معارف ایران خواهد شد.

آقای مختاری مؤسسات مفیده دیگری را از قبیل: مطبعه، کلوب ورزش، خیاطی نسوان، قالی بافی و غیره و غیره تأسیس و مجملات آنکه این مجسمه کله، غیرت و فتوت بر خلاف آنچه که از سایر اعضای ادارات دولتی مشهود میشود شب و روز خود را وقف ترقی معارف و تمدن و اصلاح اوضاع اقتصادی اصفهان کرده است و امیدواریم که سایر اجزاء ادارات دولتی نیز باین

فنون خانه داری، پرستاری اطفال، طب‌اخ‌ی، توربافی، کانوا، خیاطی و سایر کلاه‌های دستی بدوشیزکان فوق‌العاده مواظبت دارند.

در اول حمل سال جاری هم يك کلاس اکابر برای تدریس مردان در مدرسه فرهنگ بهمت معزی الیه تأسیس و امید خدمات مهمه دیگری نیز از طرف ایشان نسبت بترقی عالم معارف می‌رود. اصفهان با آنکه یکی از بلاد بزرگ نسبتاً آباد ایران است تا سه سال قبل مهمانخانه نداشت، و با آنکه حساسین این شهر همگی ضرورت وجود چنین مؤسسه‌ای را کاملاً احساس می‌کردند معذک احدی برای تأسیس آن دامن همت بر میان نمیست؛ تا اینکه بالاخره آقای مختاری عضو محترم اداره مالیه با عزم راسخی مؤسس این امر خیر شده يك باب مهمانخانه عالی و يك باب کافه (قهوه‌خانه) بسیار با شکوه منظمی که دارای تئاتر و کنسرت و شعبات چند در محلات شهر است تأسیس، و اصفهان را که بواسطه فقدان این مؤسسات ضروری در نظر خارجیان فاقد تمدن و عمران بنظر می‌رسید از زیر بار این مذلت نجات داده و يك بر صد بدرجه تمدن و آبادی این شهر کهن سال بیفزود. ولی همت بلند این جوانمرد بدین جزئیات قناعت نکرده، چندی بعد یکباب مدرسه ابتدائی مجانی و سپس یکباب مدرسه دوشیزکان مجانی تأسیس فرموده و حتی لباس و لوازمات تدریس محصلین را عهده دار گردید. و باز باین درجه هم اکتفا فرموده تشکیل يك باب مدرسه شبانه روزی فوق‌العاده منظمی را عهده دار و اطفال فقیر و یتیم را همچون پدر مهربان در این مدرسه پذیرفته با نهایت دقت و مواظبت به تعلیم و تربیت آنان در تحت سرپرستی معلمین عالم دلسوز، اقدام می‌کند.



هیئت شاکردان «دبستان کاوه» در اصفهان از تأسیسات آقای مختاری

تحت سرپرستی و معارف‌پروری آقای آقا مجیدالدین که یازده سال است خدمت بمعارف را شیوه خویش ساخته، تأسیس و تشکیل یافته؛ یکی از آندارس نمره اول ملی اصفهان است که در عرصه قلیل خدمات مهم ذیقیمتی را بجامعه اصفهان صورت داده است. این مدرسه تا سال قبل هم دارای سه کلاس متوسطه و بخوبی از عهده تدریس و تعلیم محصلین آن بر میآمد، ولی بمناسبت ضیق بودجه مجبور به تعطیل کلاس دویم و سوم آن گردیده و حالیه فقط کلاس اول متوسطه را با شش کلاس ابتدائی اداره میکند. مدرسه فرهنگ تقدماً دارای دویست و پنجاه نفر شاگرد و روز بروز در ترقی است. هر سال قریب به سی نفر محصلین تصدیقی خوش اخلاق منور الفکر و دارای قوت روحی و جسمانی خارج میکند. مخصوصاً حسن دقت و مواظبتی که از طرف آقای آقا مجید در تصحیح اخلاق و تربیت روحی محصلین اینمدرسه بعمل میآید شایان عالمی تمجید میباشد. اینمدرسه علاوه بر اصول تعلیمات دارای یک کلوب فوتبال بوده و کاملاً مواظب تربیت و تنمیه جسمی شاگردان میباشد. برخی جمعه‌ها نیز شاگردان بزرگ را در تحت نظارت و مواظبت یکی دو نفر معلمین مدرسه بخارج شهر محض تفریح و تفرج برده و بدین وسیله آنها را باصول راه نوردی، زندگی اجتماعی، مودت و محبت بین افرادی، آشنا میسازند. آقای آقا مجید بعلاوه اینخدمات ذیقیمت و بدون اینکه ابداً کمک و مساعدتی از خارج نسبت بایشان بشود در تاریخ ۱۳۳۹ یک باب مدرسه دوشیزگان موسوم به «عصمتیه» تأسیس کردند که فعلاً دارای پنج کلاس و ۸۶ نفر محصله میباشد. تحصیلات دختران بر طبق پرگرام وزارت معارف و بعلاوه مزیتی که اینمدرسه بر سایر مدارس دارد اینست که در تعلیم علوم و

کنفرانسهای جالب توجه علمی، ادبی و تاریخ عمومی داده شده و موجبات مزید روشنی افکار محصلین و سایر اشخاصیکه از خارج درین کنفرانسها حضور یافته اند فراهم میسازد.

امیدواریم که حضرت والا باز هم از بذل مساعدت خود نسبت باین مؤسسه نو زاد مضایقت فرموده و بموجب «الاکرام بالاتمام» یش از این وسایل استحکام بنیان این یادگار تاریخی مهم خویش را فراهم، و مخصوصاً در تجدید افتتاح کلاسهای صنعتی مدرسه که مدنهای دایر و حالیه بواسطه ضیق بودجه تعطیل شده ابراز لطف و همتی بفرمایند.

مدیر مدرسه مذکور آقای آقا ضیاءالدین جناب نیز که در قسمت مهمی از تدریسات و تنظیمات آن شرکت دارند یکی از آن معارفپروان حقیقی اصفهان هستند که قریب دوازده سال است مال و جان خود را وقف ترقی معارف اصفهان کرده و تاکنون بطور مستقیم و غیر مستقیم مؤسس چند مدرسه ابتدائی پسرانه و دخترانه گردیده اند. مهمترین مؤسسات معظم له مدرسه «گلپهار» و شعبات آن است که الحق یکی از بهترین مدارس ابتدائی این شهر و قدیم ترین مدرسه‌ای است که بر طبق پرگرام وزارت معارف تدریس میکند.

آقای محاسب الدوله نیز مؤسس مدرسه قدیمی ابتدائی موسوم به «علیه» و شخصاً از دیپلمه‌های قدیمی دارالفنون طهران می باشند. اینمدرسه که بالغ بر شانزده سال از تاریخ تأسیس آن می گذرد نیز خدمات ذیقیمی بمعارف اصفهان کرده و حق است که اهالی آن همواره شکر گذار حس معارف پروری معظم له بوده باشند.

مدرسه ابتدائی «فرهنگ» که در تاریخ ۱۲۹۷ شمسی در

نتیجه، زحمات شش و هفت ساله آنها بکلی بیاد فنا میرفت. در اینموقع حس احتیاج، يك نفر از متمولترین، ولی راست بگویم، با فتوترین شاهزادگان اصفهان را بفکر تأسیس یکباب مدرسه متوسطه انداخته و در عرصه قلیلی این فکر را به صورت عمل در آورده و قریب یکصد هزار تومان از جیب فتوت خود خرج کرده اصفهان، این شهر تاریخی معظم را بافتتاح مؤسسه مذکور رونق و بلکه حیات جدیدی بخشید.

اگر امروز شما مرا متملق محسوب دارید، منیکه یکنفر بستری گوشه گزین و از معاشرت و استفاده از هر کس خوش بختانه محروم، فردا تاریخ قضاوت خود را کرده و معلوم خواهد داشت که این شاهزاده والا مقام یعنی آقای صارم الدوله و اشخاصیکه ذیلاً ذکر خدمات آنها را میکنم، آیا حق حیات بر گردن اصفهان و اهالی آن خواهند داشت یا خیر.

باری مدرسه متوسطه حضرت والا در سال ۱۳۴۰ با شکوه هر چه تمامتر مفتوح و الحال قریب چهار سال است که دوره خدمات خود را دارد امتداد میدهد. مدرسه مزبور بعقیده مطلعین فعلاً از بسیاری جهات، اول مدرسه متوسطه کامل ایران است و حتی بر متوسطه‌های طهران نیز از حیث اساس و اثاثیه و طرز تدریس برتری دارد.

این مؤسسه متین‌الاساس نه تنها در تنمیه روحی محصلین ایقایی وظیفه میکند بلکه با يك اسلوب صحیح و يك قاعده علمی توسط معلم ورزنده ماهری که از طهران کثرات شده بشاگردان، مشق ورزش (ژیمناستیک) و نظام نیز داده و تقویت جسمی آنها را عهده دار میباشد. بعلاوه در ایام پنجشنبه بعد از ظهر همه هفته در سالون عالی آن از طرف محصلین و سایر دانشمندان اصفهان

«بعمارت» نموده است که اولین اقدام بر جسته آنوجود است.
 ۲- مدرسه ابتدائی فروغی «سمیرم» که بنای آن بسعی و
 کوشش مشارالیه شده و در تربیت روستازادگان از طرف اولیاء
 مدرسه جدیت و مواظبت شایانی بعمل می‌آید.
 ۳- ساختمان سالون مدرسه سعدی.
 ۴- تغییرات کلی در مدارس که موجب ترقیات فوق‌العاده
 شده.

۵- تشکیل مدرسه ابتدائی صنعتی مجانی.
 ۶- خارج نمودن یک‌کعبه بیسواد از مدارس اصفهان که
 در ریاست دیگران خود را وارد بمدارس نموده بودند و نصب
 کردن عده‌ای از مردمان فاضل و دانشمند بجای ایشان.
 ۷- تشکیل انجمنی بنام شورای معارف برای شور در امور
 و در تکمیل نواقص آن.
 ۸- طبع و تألیف انواع کتب کلاسیکی مفید که الحق در
 تألیف آنها گوی سبقت از دیگران رپوده و کتب آن امروز
 بهترین و مفیدترین کتب کلاسیکی ایران است.
 ۹- تشکیل قرائتخانه و کتابخانه عمومی اصفهان.
 ۱۰- تشکیل کتابخانه اوقاف دولتی در مدرسه چهار باغ

* * *

اصفهان تا چهار سال قبل مدرسه متوسطه جامع کاملی نداشت.
 محصلین آن پس از ختام تحصیلات ابتدائی خود هر کدام قدرت
 و مکتبی داشتند برای تکمیل تحصیلات خود راه طهران را در
 پیش می‌گرفتند، و هر کدام فاقد برگ و نوائی بودند به ناچار بترك
 تحصیلات خود گفته یا دنبال کسب و تحصیل شغل و مقامی رفته
 یا مثل بسیاری از همکنان خویش مشغول ولگردی گردیده و در

معارف ایران

معارف و معارف‌پرووران اصفهان

بقلم آقای امیر قلی امین

بعقیده من یگانه وسیله‌ای که میتواند موجب مزید تشویق و تحریک خدمتگزاران حقیقی هر مملکتی بشود اینست که شرح خدمات و عملیات مشعشع آنها از طرف نویسندگان بوجه اکمل نوشته شده و در صفحات جراید و مخصوصاً مجلات درج و انتشار یابد. امروز بهترین و معروفترین مجلات ایران مجله شریفه ایران‌شهر، و چنانکه صفحات گرانبهایش گواه صادقی است یگانه نامه‌ای است که از دیر باز عهده دار اینخدمت یعنی تشویق خدمت گزاران این مملکت بلا دیده است. اینست که نگارنده برای انجام وظیفه خویش این نامه ملی را منظور نظر قرار داده و میخواهم مطابق مسلک و با اجازه مدیر محترم آن مختصری از معارف و خدمات ذیقیمت معارف پرووران اصفهان درین نامه مقدس تشریح و بدینوسیله نام نامی خدام حقیقی معارف شهر خود را در صفحات این مجله مخلد سازم.

چون حضرتعالی از کسانی که خدمت بعالم معارف اصفهان نموده اند استفسار فرموده اید، لذا لازم دیدم که اولاً خدمات آقای امید رئیس سابق معارف اصفهان را که باین شهر و قصبات و قراء آن نموده است بعرض برسانم:

۱- تأسیس مدرسه دهقان واقع در نجف آباد که بنای آنرا از روی اسلوب علمی در یکی از ابنیه قدیمی دولتی معروف

که مکتبی شهرت جامی معاصر خود را نشینده باشد یا نداند که این شاعر مقیم هرات تقریباً شش سال قبل از وی لیلی مجنون ساخته است اما از وجود لیلی مجنون امیر خسرو دهلوی که دو قرن پیش از او مشهور آفاق گشته است بتحقیق مطلع بوده و خود گوید:

هر چند که خسرو و نظامی دادند دو خانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کردم معماری این دو خانه کودم

الحق خانه نظامی و امیر خسرو محتاج به این معمار نبوده است برای اینکه معترضی از معاصرین باو نگوید که در بنای عمارت نظامی و امیر خسرو چه تقصی دیده‌ای که بمعماري آن دست بالا زده‌ای مکتبی خود را از رتبه معماری تنزل داده و بنای سفیدکاری معرفی کرده است. این شغل ساده متواضعانه است. سفیدکار در هر عصری برای عمارات بزرگ قدیم لازم و از مسؤلیت برکنار است.

نی نی که در این نمط که دارم نقاش نیم سفیدکلام

یعنی چیزی از خود حتی سطحی هم باشد اضافه نمیکنم ولی زیادی ها را حذف کرده و نقاشی‌های ضایع را در زیر سفیدآب پنهان میسازم. مکتبی احترامیکه نسبت بدو شاعر قدیم داشت در باره معاصر معروف و محسود خود ابراز نداشته در جواب سؤالی که ممکن بود راجع بمعاصر بزرگ او جامی و لیلی مجنون جدید النظمش از وی بکنند با کمال غرور میگوید:

هر کس که جز این دو اوستادند هندوی مند و خانه زاندند

تا تمام

ذکر می‌رود از جمله اینکه قاسم بیک پرناک حاکم شیراز با اتفاق ایبه سلطان قاجار در حوالی اصفهان سلطان احمد آق قوینلو را بقتل رسانیدند (اواسط ۹۰۳ هجری). راجع بانجام کار امرای پرناک صاحب حبیب السیر مینویسد که سلطان مراد آق قوینلو بر قاسم پرناک حاکم فارس حمله کرد و او تسلیم گشت و سلطان مراد «جمیع امرای پرناک را گرفته ابواب بلا بروی ایشان بگشود.» از اینقرار امیر منصور از سال ۸۸۳ و میر قاسم تا سنه ۹۰۵ در فارس حکومت داشته اند ولی معلوم نشد که میر قاسم در زمان پدر حکومت یافته یا بعد از وفات او. و میر منصور در چه سالی بدرود زندگانی گفته یا دست از کار کشیده است در ۸۹۵ که تاریخ کتاب مکتبی است احتمال می‌رود میر منصور زنده بوده زیرا که از ظاهر اشعار مکتبی چنین مستفاد می‌گردد ولی تحقیقاً میر قاسم صاحب اختیار ولایت فارس محسوب می‌گشته است.

حقیقت درجه تقلید مکتبی حیرت آور است چه در اینمورد نیز خواسته از نظامی تقلید نماید. نظامی در ابتدای لیلی مجنون دعائی و مدحی از منوچهر بن ابوالمظفر اختسان شروانشاه دارد.

نو مجلس و نو نشاط و نو مهر فرزندی شاه اختسان منوچهر
چشم همه دوستان گشاده از دولت شاه و شاهزاده

و مکتبی بیت اخیر را چنین تقلید میکند

این پیرهن از ازل فزاده بر قامت میر میر زاده

آیا مکتبی برای چه قصد کرد خمسه بسازد؟ آیا مطلع نبود که حتی در تقلید نظامی نیز اول شخص نیست؟ آیا نمیدانست که قبل از او شعرای دیگر نیز پای در این میدان نهاده اند؟ ممکن است

کوئی در این میزان هم شاعر خود را مقید داشته که از نصف آن و تمام این تجاوز نماید. تصور نرود که مکتبی قسمتی از حکایت نظامی را حذف کرده یا بعضی وقایع اصلی را کنار گذاشته است. نه بلکه یکا یک قسمتهای لیلی مجنون سر مشق را رو نویسی کرده فقط آنجائیکه نظامی عنان قلم را در شرح مناظر یا بسط شکایات عاشقانه رها کرده مکتبی بااختصار کوشیده و موفق شده است کتاب خود را بنصف مثنوی استاد برساند. از این شعر مکتبی که در تاریخ نظم کتاب سروده: چون مکتبی این کتاب بگشود تاریخ «کتاب مکتبی» بود معلوم میشود که در سال ۱۸۹۵ بنظم آن مبادرت ورزیده است و در ابتدای کتاب اشعاری دیده میشود در مدح قاسم بن منصور حکمران فارس چون فکرم این سخن ادا کرد بخت از فلکم چنین ندا کرد کاین پیرهن از ازل فتاده بر قامت میر میر زاده سر خیل سپه کشان مشهور شه قاسم ابن میر منصور شمشیر تو فارس را امان داد چون دجله که شد حصار بغداد راجع بمیر منصور نکات ذیل در فارسنامه دیده میشود: میرزا یعقوب پسر حسن بیگ ترکمان که در سال ۱۸۸۳ بر آذربایجان و عراق و فارس سلطنت یافت امیر منصور بیگ پرناک را حکومت فارس تفویض نمود با جماعتی از امراء ترکمان بایندریه روانه شیرازش داشت.

در حبیب السیر مسطور است که چون یعقوب بیگ از اجتماع خلق در خدمت سلطانعلی برادرشاه اسمعیل صفوی ترسان گشت او و مادر و برادرانش را بهارس فرستاد و منصور بیگ پرناک والی آنولایت ایشان را در قلعه استخر محبوس ساخت.

از پسر میر منصور قاسم بیگ پرناک در حبیب السیر چند جا

مجنون این شخص را بر آن نظامی برتری مینهاد. این کار را شعرای بیسر و پا نمیکردند (یا میکردند و از شدت رسوائی شهرتی نمیافت) بلکه شعرای بزرگ مثل امیر خسرو دهلوی، جامی، هانفی، قاسم گنابادی، مثالی کاشانی، مکتبی شیرازی و غیره از خود لیلی مجنونها پیادگار گذاشته‌اند (۲). مکتبی از مکتب داران شیراز بود (۳) در نصف آخر قرن نهم هجری زندگانی میکرد طبعی لطیف و خیالی دقیق داشت بی شبهه اگر قدری «درد ابتکار» و قدرت از تقلید در او بود با این طبع و قریحه میتوانست یکی از شعرای بزرگ ایران باشد. امروز بعضی از اشعار لیلی مجنونش، گاهی شیرین‌تر از گفتار نظامی جلوه میکند.

اما سهولت تقلید و رو نویسی او را فریب داد. یکرروز بفرکر افتاد که خمسه‌ای مثل نظامی بسازد نه اینکه تنها عدد کتاب یا وزن اشعار را از او بگیرد بلکه اصلاً موضوع مثنوی را از آنسختور قدیم عاریه کند (۴).

نمیدانم هر پنج کتاب را ساخت یا فقط بنظم لیلی مجنون موفق شد فقط اثری که از او باقی است همین لیلی مجنون است که در سال ۱۸۹۵ با تمام رسیده است این کتاب درست نصف لیلی مجنون نظامی و قدری کمتر از لیلی مجنون امیر خسرو است (۵)

[۲] فضولی شاعر ترک نیز این قصه را بنظم آورده است.

[۳] این گنج گهر که گشت پیدا	از خطه فارس گشت پیدا
[۴] این طرفه که پنج گنج از در	خواهم بکف تهنی کنم پر
کاین خمسه کنم در انتهایش	بالای هزار خمسه جایش
نظمی بود از بی تمای	دیناچه خمسه نظامی
در گفتن خمسه ام که نامیست	مقصود ستایش نظامی است

[۵] عده اشعار مکتبی از این بیت تحقیقاً معلوم میشود: اینست که در حساب پیوست - آمد دو هزار و یکصد و شصت. هر چند در نسخه‌ای (سیصد و شصت) نیز دیده میشود. لیلی مجنون امیر خسرو دهلوی که در سال ۶۹۸ با تمام رسیده است دارای ۲۶۶۰ بیت است.

شعرای بزرگ ما نظامی کنجوی آنرا منظوم و بجواهر قریحت خویش آرایش داد (۱) در اینکه نظامی تمام خود این قصه را از خارج گرفته و بنظم در آورده یا از جویبار خود آنرا آب داده شعرای بزرگ ما نظامی کنجوی آنرا منظوم و بجواهر قریحت حال این افسانه را مخصوص نظامی دانسته و او را در نظم آن قصه مبتکر و صاحب حق و پیشقدم شناخته افتخار آنرا بوی منحصر بدانیم.

لیکن شعرای بعد اینطور فکر نکرده اند چون اقبال مردم را بسوی لیلی مجنون نظامی میدیده اند بآن کتاب رجوع نموده مقتون لطافت گفتار و سادگی مجالس آن شده آرزو نموده اند که چنین قصه بسازند و شهرتشان با نظامی برابری کند. اما چگونه اختراع کنند و چه بگویند که اینقدر بدیع و شاعرانه و مطبوع باشد؟

آخر صلاح در این میدیدند که دوباره همان حکایت را بسازند زیرا که نظامی زحمت نخستین را متحمل شده و پراکنده‌ها را جمع و مرتب کرده و مجالس مخترع شاعرانه بآن افزوده و در قلب مردم محبت آن را جای داده است.

پس با اسم اینکه بجنگ شیخ نظامی میروند و میخواهند قدرت طبع نشان داده همان مضمون او را بلباس بهتر جلوه گر سازند آقایان شروع میکردند بشعر گفتن و در مدتی کوتاه يك رو نویس صحیح و منظمی از لیلی مجنون نظامی درست کرده بمردم تقدیم داشته و از طرف جامعه کم تمیز مورد تمجید و تبجیل کامل می شدند و گاهی هم اتفاق میافتاد که يك نا آزموده پیدا شده لیلی

[۱] نظامی در سال ۸۴ هجری بفرمان شروانشاه متجاوز از ۴۰۰۰ بیت لیلی مجنون را در ظرف چهار ماه با تمام رسانید.

و حق اینکار و اختراع را محفوظ کند. آیا امروز کسی میداند اول شاعری که فریاد عاشقانهٔ سحرگاهی خود را بخواندگی بلبل تشبیه کرده کیست؟ نخستین شاعری که باد صبا را میان خود و معشوق رسول قرار داده چه کسی است؟ کدام گوینده این دور زدن پروانهٔ شیفته را بر کرد شمع نورانی و سوختن او را در شعلهٔ شمع بحال خود تشبیه نموده است؟

افسوس که این افکار دیگر صاحب ندارد. چون از دیوان اولین شاعر مبتکر ربوده شد مال اولین وارد و زبر دست ترین ربایندگان است!

دختر و پسری از اهل نجد یکدیگر را تا سرحد جنون دوست داشتند یکی لیلی نام داشت و دیگری قیس که بعدها مجنون لقب یافت. پدر و مادر پسر، لیلی را خواستگاری کردند و پدر و مادر دختر امتناع نمودند کز قیس بدیوانگی و صحرا نشینی و انس با جانوران کشید و لیلی بچوان دیگر داده شد عاقبت لیلی وفات یافت و مجنون در حالتیکه قبر او را میبوسید و میگریست جهان را بدرود گفت.

این قصه در عرب رواج کامل داشت و بعضی آنرا افسانه نشمرده دیوانی از مجنون نشان میدهند و وفات او را در سال ۷۰ بعد از هجرت میدانند. شعر ذیل از مسعود سعد سلمان متوفی در حدود سنه ۵۱۵ که در جزو یکی از قصاید قبل از حبس او دیده میشود حاکی است که در قرن پنجم نیز افسانهٔ لیلی مجنون در ایران معروف بوده است:

گردان از عشقت ای بحسن چو لیلی

گرد یابان و کوه و دشت چو مجنون

باری این حکایت در ایران نیز شیوع یافت و یکی از

بگوید باز یوسف و زلیخا، شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون را پیش بکشد و عین گفتار بیست شاعر قبل از خود را تکرار نماید؟ تصور نرود این شعرا ملتفت نیستند که فکر دیگران را مثل مال دیگران مخصوص صاحبش باید دانست. ولی ایجاد مضمون تازه آسان نیست. هر کس نمیتواند یک موضوع بدیع و جدیدی از تاریخ یا از دفتر طبیعت بیرون بیاورد یا از تجربیات خود استخراج نماید و بصورت مطبوع موزن سازد. آسان ترین راه اینست که ساخته و پرداخته دیگران را بگیرند و با مختصر تحریف و جزئی تزئینی بیازار ببرند زیرا که اطمینان دارند هیچکس متاع قلب آنها را بدور نیفکند و ویرا از قلبزنی ملامت یا مجازات نخواهد کرد.

این است که در مملکت، بعدد تمام بلبها و گل سرخها و بشمار کلیه پروانه‌هایی که از گیاهی بگیاهی می‌پرند و شمع‌هایی که در خارجه و داخله قالب ریزی میشود شاعر هست. همینقدر که طبع موزون شد و سواد خواندن فارسی (حتی باشکال) میسر گشت تمام خزاین ادبی این مملکت بر روی شخص گشاده است بدون ممانعت پلیس و محاکمه قاضی و ملامت عابر هر تقدی را میتوان بر داشت و بخود مخصوص کرد! هر کس شاعر نیست واقعاً بخود ظلم میکند یا شاعری را پست میشمارد یا محتسب وجدانی او را از سرقت باز میدارد. و گرنه با تلفیق عبارات دیگر و تسمیط افکار گذشتگان دیوانها میتوان آراست.

شاعر و نویسنده تجارت کرده و میکند، اگر امتعه مسروقه در بازار رواج دارد چرا خود در ساختن جنس تازه رنج بکشد کران تمام کند و ارزان بفروشد؟ اگر ملتی طالب جنس خوبست باید مال دزدی را رد (بایکوت) نموده و از جریان تجارثی بیندازد

تقلید ادبی

لیلی مجنون مکتبی

میدانید چه وقت منتظر ظهور آثار متنوع علمی و ادبی باید شد؟ آثاریکه مخلوق فکر و یا فراهم آورده سعی و اجتهاد یکی از فرزندان این خاک بوده و رو نویس و تکرار آثار گذشتگان نباشد؟

وقتیکه مردم با عزم قوی و نفرت کامل هر اثر — مکرر دزدیده و رو نویس شده — را که بنام تألیف باو عرضه میکنند در زیر پای تحقیر بمالد. و بالعکس هر گفتار مبتکر تازه را که نویسندگان از خزینه خاطر خود بیرون میآورند گرامی بشمارد! این مربوط بتعلیم عمومی امروز نیست که قصص آن میزه ملت را ضعیف کرده باشد. این خلق دزد طبایع ما از روزگار دراز متمکن و نمونه آن در قرون مختلفه ظاهر است.

شاعر قصیده سرا را چه وا میدارد که با نبودن هیچ ممدوحی که خریدار تملقات او باشد باز در قصیده خود عبارات مدحی آورده و پیمناست اشخاص بینفع و ضر را بستاید؟

شاعر غزلگوی را چه میکشاند باینکه يك فکر بکر در اشعار خود نیاورده و غزل را بعشق گل و بلبل، فرهاد و شیرین، پروانه و شمع شروع کرده بشکایت از جور فلک و تملق از پیر مغان و گروه مغیچگان ادامه داده و بوصف جمال یوسف، شوکت سلیمان و غنای قارون خاتمه بدهد؟

مثنوی ساز را که اجازه میدهد که چون میخواهد افسانه

طرفه العین ز من قوه ینائی را
 هم مگر فتنه چشم تو بخواباند باز
 در تماشای تو آشوب تماشائی را
 ای بت شرق بنه یا باروپا تا پای
 بزمین خشکد تنهای اروپائی را
 کرد سودای سر زلف تو دیوانه ترم
 چه نهی سربسر این آدم سودائی را
 فقط اندوخته در عشق شکیبائی بود
 کرد تا راج غم عشق شکیبائی را
 دل بدریا زد و سر راه بیابان بگرفت
 دل در یائی من بین سر صحرائی را
 یکسی خضر ره عالم وحدت شد و هیچ
 کس نیابد به از این عالم تنهایی را
 اغلبم جا بسر کوچه بی سامانی است
 با چنین جا چه خورم غصه بی جائی را؟!
 منحصر شد همه دار و ندارم بجنون
 در چه ره خرج کنم اینهمه دارائی را
 سر دل تا که نخورده است یک سنگدلی
 پند سودی ندهد هر زه و هر جائی را
 حس من دشمن جان گشت نمی دانستم
 که بمن دشمنی است اینهمه دانائی را
 عارف از خطه طهران سوی تبریز گریخت
 تا تحمل نکند آنهمه رسوائی را

تصنیف «جان برخی»

«این تصنیف را باز در همان اوقات مهاجرت تنگین اسلامبول، با يك روح قنوت راجع به تركها در همان موقعیكه مینوشتند تبریز را قشون ما اشغال کردند ساخته در مراجعت به ایران هنگام قدرت وثوق الدوله و اوقات زمامداری و ریاست وزرائی او در طهران منتشر نموده بعد بطرف اصفهان و از آنجا بعراق مسافرت کردم. در شب دوم نمایش آذربایجان در قسمت اول کنسرت بعد از غزل صفحه قبل خوانده شد:

جان برخی آذربایجان باد این مهد زردشت در امان باد
هر ناکست گر عضو فلج گفت عضوش فلج گو لالش زبان باد

لالش زبان باد

کلید ایران تو امید ایران تو شهید ایران تو
درود بر روانت از روان پاکان باد از نیاکان باد

ای فدای خاکت جان جهان باد

صبا ز من بگو به اهل تبریز کای همه چو شیر شرزه خونریز

ز ترك و از زبان ترك پرهیز

زبان فراموش نکنید بگفت زردشت، کزاب خموش آتش نکنید

غزل آخرین عارف

بعد از این غزل شیرین، تصنیف «رحم ای خدای داد گر» معروف را خوانده است.

داد حسنت بتو تعلیم خود آرائی را

زیب اندام تو کرد اینهمه زیبائی را

قدرت عشق تو بگرفت بسر یزده حسن

چاک زد سینه و اظهار پشیمانی کرد
غم بویرانه دل کرد همان کاری کش
موکب شاهی با کلبه دهقانی کرد
آنچنان کز غرض شخصی و ایران وطن است
زندگی با من یک عمر غرض رانی کرد
حس من با من آن کرد که عالم داند
مخبر السلطنه با شیخ خیابانی کرد
ز محیط از چه کنم شکوه بهر جا که غمی
بود آورد دو دستی به من ارزانی کرد
زورق راحت و آسایش و آرامش من
مرکز خائن و بی عاطفه طوفانی کرد
اجنبی پروری و روح خیانت کاری
چه بگویم که چه با کشور ساسانی کرد
داغدار است دل از دست ریا کاری شیخ
بس سیه کاری کاین داغ به پشانی کرد
قدر شناسی یک ملت این آخر عمر
بدر از شهر چو درویش بیابانی کرد
پرتو نور تجدد ز خیابان جدید
روح امثال خیابانی نورانی کرد
عارف از جاده راست قدم کج تنهاد
رفت بس شکر که از باعث و این بانی کرد
پیشرفت آنچه در این صفحه امیر لشکر
کرد از پرتو اقبال رضا خانی کرد .

۲ صدای «عارف»، از تبریز

در شماره گذشته سه غزل از حضرت عارف درج کردیم. اینک که عن غزلها و تصنیفها از طرف ایشان باداره رسیده و بهر يك شرح کوچکی هم افزوده اند و خود جواب ترهات تازه سلیمان نظیف میباشند ما نیز بقیه را ذیلاً درج میکنیم. ایران‌شهر

«پس از غزل سیم تصنیف شهناز که هنگام توقف در اسلامبول ساخته بودم خوانده شد. اگر بخوایم شرح يك قسمت آنرا که مربوط بترکها است که در آنموقع عکس تبریز را در روزنامه‌های خودشان گراور کرده بالای آن نوشته بودند آذربایجان را اشغال کردیم بدهم، مثنوی از هفتاد من کاغذ تجاوز خواهد کرد. همین قدر از آن طبیعتی که يك نفس کشیدن مرا راحت نگذاشته است فوق‌العاده ممنونم که بمن فرصت این را داد که آن تصنیفی را که با آن احساسات آلوده بخون دل ساخته بودم در خود آذربایجان برای آذربایجانی خواندم و از آنها بیشتر از آنکه انتظار داشتم بروز احساسات دیدم. سلیمان نظیف تعجب میکند از اینکه چرا برادران او راضی میشوند که روزنامه فارسی در تبریز نشر شود جایش خالی بود به‌بیند همان برادران در شنیدن تصنیف «زبان ترک از برای از قفا کشیدن است» چه دستها زدند و چقدر در کوبیدن پا پا فشاری میکردند. پس هر که خواست همان قسمت آن تصنیفرا پشت این غزل بنویسد.»

غزل چهارم — یاد از خیابانی

در کنسر تبریز شب ۳۰ حوت ۱۳۰۳ خوانده شد.
با من این روح سبک سر گرانجانی کرد
تم از پای در آورد و رجز خوانی کرد
همچو سهراب مرا رستم غم گشت و سپس

اوبیات

۱- نشیب و فراز

اثر طبع شاهزاده محمد هاشم میرزا شیخ رئیس متخلص به افسر نماینده سبزوار در مجلس شورای ملی ایران

دوز از تو چو مرغ دل من در قفس افتاد
 فریاد زد آقدر که تا از نفس افتاد
 دارد خبر از حال دل تنگ من ای گل
 آن غنچه که در دسترس خاروخس افتاد
 چون شمع ز رفتار تو عاشق کشی آموخت
 پروانه ز جان دادن من در هوس افتاد
 آن شرق که آبادی کیتی همه زان بود
 پیش که توان گفت که از غرب پس افتاد
 آن رفت به طیاره و از ابر گذر کرد
 این باز به دنبال صدای جرس افتاد
 ایران که شد آنسو تر از دجله و جیحون
 افسوس که این سوی فرات و ارس افتاد
 افتاد ز پرواز و سخن رفت زیادش
 تا طوطی آزادی ما در قفس افتاد
 بر جسته شو ای شاخ که پا مال نگردی
 شد دستخوش آن میوه که در دسترس افتاد
 جز مردم ایران به جهانی نگر و شد
 این گوهر مشروطه اگر دست کس افتاد
 چون محتسب شهر بود مست عجب نیست
 گر افسر هشیار بدست عسس افتاد

يك دریای پیکران خبر خواهد داد و از آن نشانه‌ای خواهد بود. ازین حیث خدمتی جز یاد آوری و دعوت بایقایی و وظیفه نمی‌تواند بنماید و فقط بجای مؤذنی خواهد بود که هموطنان مرا به ادای فریضه انسانی خود یعنی تعلیم و تربیت فرزندان خود صدا خواهد زد و چگونگی و اهمیت آن فریضه را متذکر خواهد شد. این کتاب بهیچ وجه جنبه ادبی ندارد و بقدری ساده و آسان نوشته شده است که هر کس مختصر سوادى داشته باشد میتواند آنرا بخواند و بفهمد و حتی مطالب علمی و عقاید فلسفی که در ضمن مباحث پیش آمده طوری با مثالهای کافی و مشهور و با عبارتهای ساده شرح داده شده که بی زحمت و بزودی پی بحقیقت و معنای آنها میتوان برد و بجای يك زمان میتوان خواند.

بدینقرار، پدران و مادران و مریبان و معلمان و شاگردان و خلاصه هر کس که اندک سواد فارسی دارد از آن استفاده میتواند کند و هیچ نباشد يك فکر اجمالی در باره تعلیم و تربیت کسب میتواند نماید.

آرزوی یگانه من اینست که نژاد نوزاد ایران در آغوش يك تربیت صحیح و کامل پرورش یابد و ازین حالت افسردگی بیرون آمده خود را بدرجه کمال انسانی برساند و آنوقت يك راهنمای اخلاقی برای نوع بشر گردد و چنانکه در عهد قدیم، رابط و واسطه ما بین تمدن چین و هند و آشور و بابل و یونان و مصر بوده است، بعدها هم عناصر سالم تمدنات غرب و شرق را در خود جمع کرده بنیروی «فلسفه توحید» يك تمدن جدید ایرانی بوجود بیاورد و با پرتو خورشید معرفت و مدنیت خویش جهان بشریت را روشن سازد.

در ایران ما، درین زمینه چیزی نوشته نشده و از کتب اروپا هم هرچه ترجمه شود نمیتوان آنرا موافق با حالات روحی و احتیاجات اجتماعی ملت ایران شمرد لهذا من موافقترین افکار و نظریات را جمع کرده و آنها را به «فلسفه توحید» تطبیق نموده این کتاب را بوجود آوردم. ازین حیث این کتاب يك تازگی دارد و رهنما به يك «راه نو»ی خواهد بود. با همه این، این کتاب، مسئله تعلیم و تربیت را حل نمیکند و برای حیات اجتماعی که تابع تبدلات متمادیست، دستورهای ثابت وضع نمی نماید. مسئله تعلیم و تربیت از روز ظهور نوع بشر در روی زمین، تولد و باوی نشو و نما یافته است و تا نوع انسانی از فیض زندگی برخوردار است این مسئله نیز زنده و پایدار خواهد ماند. بزرگترین و مهم ترین مبحث فلسفه، مبحث تعلیم و تربیت است. در باب تعلیم و تربیت، کورورها کتاب در ممالک اروپا چاپ شده و میشود و هیچ فیلسوفی نیست که با این مسئله مشغول نشده باشد. اما در ایران، کتاب جامعیکه این مسئله را با اطراف آن و با مقتضیات عصر جدید تدقیق کند هنوز وجود ندارد. این کتاب که یکقسمت کوچک از مباحث فن تعلیم و تربیت را با اختصار تمام از نظر می گذراند هرگز بر رفع احتیاجات کنونی ایران کافی نیست بخصوص که درینجا فقط بقسمت اول این کتاب یعنی بشرح قواعد «تعلیم» اکتفا کرده قسمت مهم آن را که باحث از افکار و دستورهای مخصوص «تربیت» است بجهت عدم فرصت و فراهم نبودن وسایل چاپ ناچار بکنار گذاشته‌ایم تا جلد سوم این کتاب را تشکیل بدهد و بعدها بچاپ برسد.

درینحال اگر فن تعلیم و تربیت را بیک دریا تشبیه کنیم این کتاب بمنزله چند قطره از آن خواهد بود و همین قدر از وجود

- حقایق ذیل رو نما میشود و آنها را روح تعلیم و تربیت و خلاصه این کتاب میتوان نامید:
- ۱ — تعلیم و تربیت باید پرورش قوای جسمی و روحی را منظور دارد.
 - ۲ — روح انسانی بقدر جسم او دارای قوه‌ها و صفات مخصوص و محتاج تغذیه است.
 - ۳ — سر ترقی و تکامل در نگهداری نسبت و توازن است میان قوای روحی و جسمی.
 - ۴ — نخستین وظیفه مربی، کشف کردن و شناختن حالات و احتیاجات روحی و قابلیت‌های فطری بچه‌هاست.
 - ۵ — برای ظرفیابی در میدان کشمکش زندگی باید با اسلحه تمدن جدید مسلح شد.
 - ۶ — قاطع ترین اسلحه عصر کنونی ما، سلاح علم و فن است.
 - ۷ — سلاح علم و فن بدون اخلاق و فضیلت، بیکر اجتماعی بشر را زخم‌دار خواهد کرد.
 - ۸ — سعادت بشر منوط بتألیف بین عقل و حس و فکر و اراده و علم و فضیلت است.
 - ۹ — تربیت زن بهترین ضامن سعادت بشر و نخستین وظیفه هر هیئت اجتماعی است.
 - ۱۰ — تربیت حقیقی آنست که شخص را بشناختن نفس خود و باداره کردن قوای جسمی و روحی خود در راه سعادت بشر مقتدر سازد.
- افکار و عقاید و دستورهاییکه درین «راه نو» اظهار شده چیزهای تازه و بکر نیست و بلکه کتابهای زاجع بتعلیم و تربیت در اروپا ازین قبیل افکار و دستورها پر است لیکن از آنجائیکه

شود تا بتوانیم اقلابی عمیق در روح ایرانی تولید و جوانانی تربیت کنیم که مزایای تمدن شرق و غرب هر دو را دارا باشند یعنی نه فرنگی صرف بشوند و نه درویش و کدا. نه مانند فلسفه هند، نفی اراده و حس و انضای وجود، و محور قوای خالقهٔ انسانی را عین حیات بدانند و فنا فی النفی شوند و نه مانند ملل غرب و یروان فلسفهٔ مادیون و شخصیهون اروپا، حیات را عبارت از نفس، پرستی و خود بینی و قهر و غلبه و شکمپرستی و انکار فضیلت و حقیقت بدانند. نه مانند تابعان فلسفهٔ هند، جهان ما را ویران و سراب و تاریک بینند و بشر را بمنزلهٔ جنماد بگذارند و نه مانند تمدن غرب، دنیا را میدان حرص و آز و قتل و غارت و بغض و عداوت ساخته، فضیلت و شرافت و حق و حقیقت را قیمتی نگذارند و انسانها را بحال جانوران وحشی بیندازند.

اینست که من میگویم ایران باید تمدن خاص بخود خلق کند. که جامع فضایل تمدنات شرق و غرب باشد. از افراط و تفریط دور و با تکامل مادی و معنوی هم آغوش گشته عناصر ترقیات مادی و فضایل اخلاقی را در خود جمع کند. از ویرانه‌ها و پیغوله‌ها بیرون آید و غولان وحشت و جهالت و حرص و آز را از گلزار آدمیت رانده خود در آنها مسکن گزیند و بعالمیان نشان دهد که اتحاد علم و معرفت با حقیقت و فضیلت مجال نیست و کامیابی بشر در طی درجات تکامل و وصول بمرتبهٔ کمال و جمال فقط بوسیلهٔ قبول و پیروی این فلسفهٔ جامع که من آنرا «فلسفهٔ توحید» مینامم خواهد شد!

این کتاب، در نتیجهٔ این افکار و عقاید بوجود آمده است و راهی را که در تربیت و تعلیم پیش گرفته همین «فلسفهٔ توحید» است. و وقتیکه این فلسفه را به فن تعلیم و تربیت تطبیق کنیم

ما قایم با ترقیات مادی و محتاج بلوازم رفاه و آسایش است و آخرت ما فقط آباد از معنویات و اخلاق و فضیلت است. این دستور حکمت بما میگوید که آنقدر باید در تحصیل وسایل معاش و زندگانی بکوشیم که گویا مرگ در جهان وجود ندارد و ما زنده جاویدان و ساکن ابدی این جهان هستیم پس هر گونه اسباب استراحت و تنعم و تعیش را باید فرا هم سازیم و تمام سعیها و اقدامات ملت‌های دیگر در راه ترقی، شرکت کنیم یعنی سعی و اقدام، عزم و همت، ثبات و استقامت و جهد و تقلا را وظیفه خود دانیم و از قبول هیچک از ترقیات مادی رو نگردانیم. ولی از طرف دیگر امر میکند که باید در نظر بگیریم که فردا خواهیم مرد و مانند شخصی که یقین کرده باشد که فردا خواهد مرد، بامور خیر پردازیم، بهممه لطف و محبت کنیم، از راه راست کج نشویم، از فقرا دستگیری و از مظلوم رفع ظلم نمائیم، خود را اسیر ثروت و نفس پرستی نسازیم، حقیقت و شرافت را دوست داریم، از کلهای زشت کناره جوئی کنیم، خیر خواه و نیکو کار بشویم، ددوغ نگوئیم، و تملق و تعدی بمال و جان مردم نکنیم و اولاد خود را هم برای يك چنین زندگی تربیت و تعلیم دهیم. این فلسفه، فلسفه سعی و عمل است، فلسفه ترقی و تکامل است، فلسفه کمال روحانی و جمال جسمانی است، فلسفه فکر و حس و عقل و عشق است. این فلسفه جامع مادیات و معنویات است، این فلسفه، قانون ازلی کائنات و دستور حیات است. این فلسفه، حقیقت ثابت و مطلق است، این فلسفه خلاصه تاریخ بشر است. این فلسفه دارای عناصر تمدن شرق و غرب و عصاره احکام ادیان عالم است.

اساس تعلیم و تربیت در ایران باید روی این فلسفه گذاشته

است و بمقتضای طبیعت، ملتیکه مغلوب شد اگر يك قوه معنوی نداشته باشد، ذلیل و اسیر و خوار و زبون و ناتوان میشود و برای این حالت خود فلسفه‌ای ساخته، خضوع و اطاعت و انقیاد را عبادت می‌پندارد و فروتنی و زیر دستی و عجز و راحت طلبی و تملق را تواضع و فضیلت می‌شمارد. مسئله دیگر هم اینست که پادشاهان و بزرگان و روحانیان ایران، تقاع خود را در غفلت و جهل مردم دیده نگذاشته اند جماعت پیدار و آزاد و صاحب رفاه و ثروت و آسایش گردد. بدین جهت، از احکام دین، آنها را که امر بسعی و کوشش و تجارت و رفاه و تشبث و تحصیل علم و معرفت و تعلیم و تربیت میکند متروک و پنهان داشته ملت ساده و عوام را بدریوزگی و فقر و اطاعت و ریاضت عادت داده اکتفا و نا بینا ساخته اند.

پیش از هر چیز باید این حالت و مرض روحی، تداوی و رفع شود یعنی يك انقلاب معنوی در اعماق روح ملت ایران تولید گردد و آنها فقط بوسیله تعلیم و تربیت ممکن است. در ایجاد يك انقلاب روحی و معنوی، بکدام عقیده تکیه باید کرد و اساس تعلیم و تربیت را بر پایه کدام فلسفه باید گذاشت؟ من ریشه این فلسفه را در خود اسلام مرکوز می‌بینم:

علی بن یطالاب گفته است: «بکوش برای دنیای خود بطوریکه گوئی تا ابد زنده خواهی ماند و بکوش برای آخرت خود بطوریکه گوئی فردا خواهی مرد (۱)». این کلام جامع فلسفه اولین و آخرین است و برای ترقی و سعادت نوع بشر، بهتر و عالی تر ازین دستوری گفته نشده و نخواهد شد چه دنیای

(۱) اسع (و یا اعل و یا احث) لدنیاك كانك تعيش ابداً و اسع لاخرتك كانك تموت غداً.

منافی با ترقی و تمدن نیست بلکه وسیله تزکیه نفس و تعالی و تصفیة روح انسانی است. ولی مانند هر فلسفه و حکمت و تئیکه بدست مردم نا اهل افتاد، مقام و ارزش خود را کم میکند و مایه اذبار میگردد. همینطور تصوف در ایران بقدری دچار سوء تفسیر و سوء استعمال شده که بجای تصفیة روح و اصلاح اخلاق يك منبع فنا و نقی گشته و از آنرو یکحالت انکالی و سستی و عطالت در اعماق روح ایرانی ریشه دوانیده و منجر بسلب اراده و شیوع خیالپرستی و بیکاری و در یوزگی و فقرت از زندگی گردیده و لفظ درویش که خدانشناسی و بی نیازی و پاکدلی را در بر داشته معنای گدا را بخود گرفته است. اینکه اقوام هند همیشه در زیر تسلط بیگانگان زیسته اند، نتیجه همین فلسفه نقی و فناست و تا روزیکه نفوذ این فلسفه از حیات عملی این قوم بر داشته نشود نتیجه همین خواهد بود.

از جهت دیگر دین اسلام با اینکه احکام متین برای تشویق بشر بسعی و عمل و کسب علم و معرفت و تربیت اولاد و بجهاد و اجتهاد داشته است، مردم بجای این احکام، بظاهر احکام دیگر آن دین که در مواقع مخصوص و بحکمتی خاص وارد شده متمسک گشته، دنیا را جیفه و فانی و زندان مؤمن، جمع ثروت را گناه، صنایع ظریفه را حرام، ملل دیگر را نا پاک و نجس، سعی و کوشش را بیلزوم، روزی را مقسوم، شئون عالم و سرنوشت بنی آدم را مقدر، و توکل و رضا بقضا را نشانه غفل و حکمت و ریاضت و بیحسی و کبرسنکی و ویرانه نشینی را عبادت فرض کرده، روزگار خود را پریشان و ایران باستان را ویران گذاشته اند. دو مسئله بریسه دوانیدن این حالت روحی کمک کرده است یکی مغلوبیتهای متمادی ایرانیها در دست اسکندر و عرب و مغول

مرض، مقدار و اوقات خوراکی آنرا معین باید کند و گرنه ممکنست بجای نفع، ضرر دهد و بلکه مایهٔ هلاک گردد.

در اصلاح مزاج ملتها نیز این ترتیب را پیش باید گرفت و بنیهٔ نژادی و حالت روحی و ضعف و قوت اجتماعی او را سنجیده پس از آن بتداوی پرداخت و اگر بر خلاف این رفتار شود، تولید رنجها و بحرانهای شدید میکند. خود طبیعت همیشہ پیدار است و جلوگیری از افراط و تفریط کرده، احکام و قوانین عمومی را نسبت بقوه و بنیهٔ هر ملت تغییر میدهد و بشکلهای دیگر می اندازد چنانکه فلسفهٔ دمکراسنی در مملکتهای آمریکا و اروپا و شرق در تطبیقات با هم بسیار فرق دارد و احکام دین اسلام، در ممالک مختلف اسلامی در شکلهای گوناگون تجلی کرده است بطوریکه امروز از مراکش گرفته تا تونس و الجزایر و مصر و عربستان و ایران و افغانستان و ترکستان هر یک ازین ممالک برای خود یک اسلام مخصوصی دارد که مطابق با احتیاجات مدنی و حالات روحی اوست. همینطور است دین مسیح در ممالک عیسوی مذهب!

در فراهم آوردن اوضاع کنونی ایران و در تولید حالت روحی امروزی این ملت، علاوه بر استیلاهای تاریخی و تأثیرات اقلیمی و پاره‌ای خصال نژادی دو چیز اثرات عظیمی بوجود آورده است یکی فلسفهٔ هندی و دیگری دین اسلام است.

اگرچه بعضی از شرقشناسان فرنگ میگویند که تصوف ایران فقط از منابع فلسفهٔ یونان آب خورده است چه ایران غالباً با یونان روابط دائمی، گاه جنگی و گاه صلحی داشته است ولی بعقیدهٔ من تأثیر فلسفهٔ ریاضت طلب و فنا فی الله هند بیشتر از فلسفهٔ یونان در تصوف ایران کلرگر بوده است. تصوف، بخودی خود،

است در حیات عملی و اجتماعی خود. حکما و فلاسفه در وضع قوانین اخلاقی با اینکه غالباً قومی مخصوص را در نظر نگرفته و افکار خود را بطور عموم اظهار داشته اند، فقط تکیه بر قوه عقل نموده و آنرا یگانه رهنمای خود قرار داده اند، در صورتیکه قدمهای بشر را در شاهراه زندگی، بیش از عقل، حسیات اداره میکند!

اخلاقیون و مریان امم، در بسط عقاید و افکار اخلاقی خود، علاوه بر پیروی از مقتضیات سیاسی و تشویقات افکار حاکمه عصر خود، از زیر نفوذ طبیعت و مزاج شخصی خویش نیز وارسته نمانده اند!

ترقی، یک ضرورت حیاتی است. ترقی احتیاجات تازه تولید میکند و این احتیاجات کسب صفات و شرایط تازه را لازم میسازد. شرایط نو، عادات و آداب را تجدید میکند و عادات و آداب جدید، اخلاق و طبایع را تغییر میدهد. ازینرو بسیاری از عادات و آداب اجداد خود مان را تمسخر میکنیم و بر آنان میخندیم چنانکه آیندگان نیز بر ما خواهند خندید.

با وجود این پاره‌ای قضایا و حقایق هست که برای همه ملتها یکیست و مخصوص یک زمان و یک مکان نیست. ازین نوع حقایق مطلق و ثابت، در احکام ادیان و در قوانین اخلاقی پیدا میتوان کرد. لیکن در تطبیق آنها بحیات عملی اقوام، باید مزاج ملی و حالات روحی هر قوم، جداگانه در نظر گرفته شود چنانکه در عالم طبابت پاره‌ای دواها هست که علاج قطعی پاره‌ای امراض مخصوص است مثلاً مانند گنه گنه در رفع تب اما با وجود این هر صاحب تبی بی پروا نمیتواند گنه گنه بخورد، بلکه طبیب حاذق نسبت بسن و مزاج و تحمل بدن و ضعف قلب

- حقوق و وظایفی در بارهٔ بچه دارد؟
- ۶ — آیا پدر و مادر در تربیت و تعلیم اولاد خود بدلتخواه خویش آزادی مطلق دارند؟
- ۷ — آیا تعلیم و تربیت جنس زن با جنس مرد باید فرق داشته باشد و تا چه درجه؟
- ۸ — آیا تعلیم و تربیت نوعی باید باشد یا ملی.
- ۹ — آیا سعادت بشر مستلزم کدام نوع تربیت و تعلیم است.
- ۱۰ — چگونه این افکار و عقاید و این حقوق و وظایف متضاد را میتوان با هم وفق داد؟
- حقایق ذیل، اسباب عمدهٔ اختلاف عقاید را در مسئلهٔ اخلاق و تعلیم و تربیت نشان میدهد:
- هر يك از ادیان و مذاهب، در زمانی مخصوص انتشار یافته و پیش از هر چیز، احوال و اوضاع زندگی ملتی را که بانی دین جزو او بوده در نظر گرفته است.
- انسان مرکب از جسم و روح است و لهذا حیات او يك جنبهٔ جسمانی و يك جنبهٔ روحانی دارد. هر دین که احکام خود را مخصوص یکی ازین دو جنبه کند و جنبهٔ دیگر را اهمال نماید، استقرار نمی تواند یابد.
- ملتها و اقوام، احتیاجها، استعدادها و طبیعتهای مختلف و وسیله‌ها و اقلیمهای مختلف دارند و اینها شرایط زندگی آنها را معین میکند!
- هر ملت، فقط در دایرهٔ خصایص فطری خود، ترقی و تکامل میتواند کند.
- تکامل و خوشبختی یکقوم بسته بمتانت و قوت احکام دینی و قوانین موضوعهٔ او نیست بلکه موقوف به حسن تطبیق آن احکام

و عقیده تازه بجای آن، همیشه باعث انقلابهای شدید و خونریزی های هولناک گردیده است.

اما طبیعت، ترحم و تلطف نمی‌شناسد و هر وقت اقتضا کرد، يك فكر و عقیده را محكوم بفا میکند و از میان بر میدارد و قدرت بشر از آن نمانعت نمیتواند. اساساً طبیعت جز يك حرکت دائمی و يك تبدل متمادی چیز دیگر نیست و هیچ چیز در جلو سیر سریع آن تاب مقاومت نمی‌آورد. هر فكر و عقیده که محكوم بزوال شد اگر بخواهد سد راه تکامل و تجدد واقع شود دیر یا زود در زیر چرخهای تند رو طبیعت مالیده و ساینده میگردد. در مسئله تعلیم و تربیت نیز بسیار افکار و عقاید زائیده و نا بود شده است و بسیار دیگر نیز هنوز با هم در زدو خوردند.

از عهد فلاسفه یونان تا کنون چندین قافله از حکما و عقلاء در گذشته و هر يك بمسائل تعلیم و تربیت و اخلاق نزدیک شده و آنها را از زیر نظر تفکر و تحقیق گذرانده قواعد و شرایطی معین کرده است ولی این مسائل بطور قطع حل نشده. مهم ترین این مسائل که عقلا و حکما و صاحبان شرایع را مشغول داشته بدینقرار است:

- ۱ — اخلاق و آنچه‌یکه فضیلت مینامیم چیست؟
- ۲ — آیا اخلاق و فضیلت، يك حقیقت مطلقى است و یا چیزىست که عقل و حس بشر آنرا ایجاد کرده و میکند.
- ۳ — آیا ادیان تعارض با اخلاق و حقایق مطلقه میتواند داشته باشد و در صورت مثبت، مسئله چگونه حل باید شود؟
- ۴ — اخلاق در حیات عملی بشر چه نفوذ و ارزشی دارد.
- ۵ — آیا طفل متعلق پدیر و مادر است و یا بهیئت جامعه (حکومت) و یا به جامعه دینی یعنی هر يك ازین سه شخصیت چه

همه بوسیلهٔ تعلیم و تربیت انتشار میابد و در اعماق ارواح و افکار نسلهای جدید جایگیر شده آنانرا بکارها و اقدام‌های تازه وا میدارد و مختصات و تجدیدات هر عصر را بوجود می آورد.

در ممالک اروپا هر فرقهٔ سیاسی و یا دینی، بمحض اینکه نفوذی را دارا شد و خود را بمقام حاکمیت و بدست گرفتن سرنوشت ملت رسانید، فوری پروگرام تعلیم و تربیت را تغییر و موافق مقاصد و آمال خود تجدید مینماید. چونکه این مسئله ثابت است که فقط بوسیلهٔ تعلیم و تربیت میتوان مجرای افکار مردم را تبدیل داد و براه‌های جدید انداخت. در حقیقت هم تعلیم و تربیت یگانه اسبابی است برای تکان دادن روحها و پاشیدن تخم افکار جدید در دماغهای جوانان يك ملت که نسل تازه او را تشکیل خواهند داد. ازینجا میتوان گفت که تعلیم و تربیت، منشأ خوشبختی و بدبختی و علت یگانهٔ ترقی و تنزل اقوام است و چگونگی آتیهٔ يك هیئت جامعه بسته بتعلیم و تربیتی است که بجانان و نسل جدید او داده میشود.

فکر و عقیده بزرگترین قوتی است که نوع انسانی تاکنون شناخته است. فکر و عقیده سرمایهٔ روح افراد و اقوام و محور چرخهای زندگیست. افراد نادان و عالم و اقوام وحشی و متمدن درینخصوص یکسانند. فکر و عقیدهٔ مرد وحشی و نادان برای او هماغدر عزیز و مقدس است که فکر و عقیدهٔ يك فیلسوف. بدین جهت بزرگترین فداکاریها فداکاری کردن از فکر و عقیده است. کسیکه از يك فکر و عقیده که سالیان دراز روح او را تغذیه و دماغ او را روشن کرده است در گذرد، بزرگترین فداکاری را بجا آورده است. لیکن این قبیل مردمان فداکار بسیار کم است و بدین سبب، از میان بر داشتن يك فکر و عقیده و نشانیدن فکر

نیز پیروی از احکام طبیعت باید کرد. یکی از اسرار تفوق نژاد آنگلوساکسون، همینست که این ملت، انقلابات سیاسی و دینی و ادبی را همیشه استقبال میکند یعنی راه تکامل را پیموده و يك جریان آزاد بمقتضیات آن میدهد و نمیگذارد کار بانقلابهای شدید و گسیختن رشته استقلال و عظمت و تسلط خود بکشد. ازین جهت است که در مملکت انگلستان منتها درجه آزادی و محافظه کاری با هم راه میروند و اقوام مختلف با طبایع و احتیاجات و تمایلات مختلف خود، در زیر شهر سیاست اینقوم بسر میبرند. شئون و آداب و نوامیس و عادات تاریخی و اجزای را نگاهداشتن و در همانحال، آنها را نسبت به احتیاجهای عصری، بتدریج و سکونت و متانت، تبدیل کردن، یکی از بارزترین قابلیت‌های نژاد آنگلوساکسون و از اسرار ترقی و استیلای اینقوم است.

هر گاه تخم انقلابات معنوی، بتدریج در زمین افکار و روح یکقوم پاشیده و سبز شود آن انقلاب، مثمر و منتج يك تکامل طبیعی خواهد بود. انقلابهای آبی و ناگهانی نتایج موقتی و بی دوام مینمخشند. اینها مانند برق میدرخشند و میسوزانند و میگذرند. تولید انقلاب مثمر و با دوام در افکار و روح يك جامعه جز با تعلیم و تربیت افراد آن ممکن نیست.

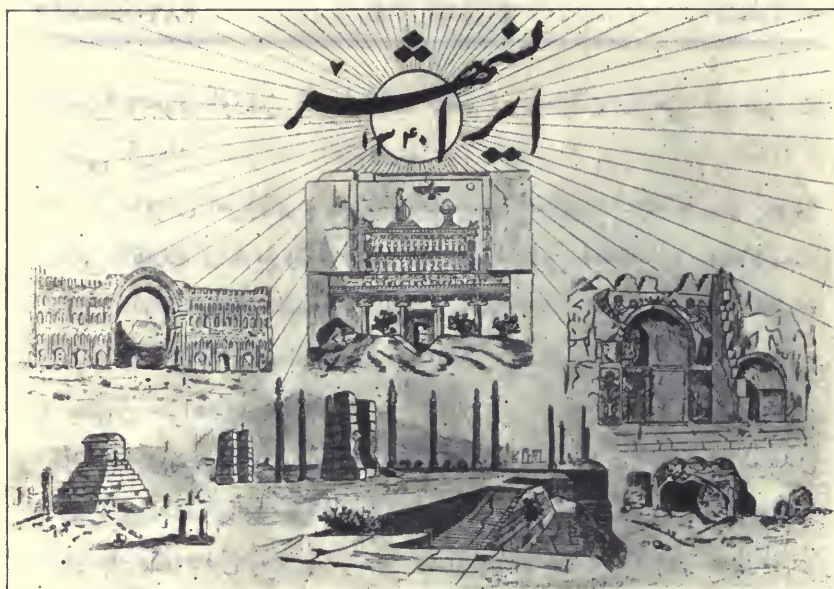
همه تحولات و ترقیات عالم نتیجه تبدلات و انقلابات است که ابتدا در افکار و ارواح يك یا چند نفر پیدا شده و بوسیله تعلیم و تبلیغ در افکار و ارواح افراد دیگر سرایت و نفوذ کرده و آن انقلاب را بعمل آورده است. ترقی و تمدن امروزی غیر از محصول تعلیم و تربیت اقوام چیز دیگر نیست. عقاید سیاسی و دینی و اقتصادی و اجتماعی و فلسفی و اخلاقی و امثال اینها

جز بوجود آوردن يك انقلاب عظیم در حالات روحی او صورت نمی گیرد!

ایران امروزی، محتاج يك چنین انقلاب میباشد و رو بسوی این انقلاب راه میرود. سد کردن راه این انقلاب از مخالفت زیرا این انقلاب نتیجه طبیعی زندگی بشر است. این انقلاب، چنانکه بارها گفته‌ام، در سه شکل سیاسی و فکری و ادبی بظهور خواهد رسید.

کوشیدن بجلوگیری از ظهور این انقلابات، آهن سرد کوبیدن و روی آفتاب را با گل اندودن است و مانند اینست که کسی بخواهد از بزرگ شدن بچه و از سبز شدن یکدرخت جوان در فصل بهار مانع شود و بخواهد يك سيل دمان را در جای خود بخشکاند. راحت طلبان و محافظه کاران سیاسی و فکری (دینی) و ادبی، هر قدر خود کشی نمایند و قدرت و قوت ددیراه صرف کنند، کامیاب یاز داشتن چرخهای انقلاب از حرکت نخواهند شد.

مرد حکیم و دانا، بجای اینکه بخیال بر انداختن و پیشگیری کردن از انقلابهای طبیعی بفتد به استقبال کردن و استفاده نمودن از آن انقلاب خواهد کوشید. مثلاً بجای منع کردن از بزرگ شدن بچه و سبز شدن درخت و جریان سيل کوهکن، خواهد کوشید تا آن بچه را بر وفق احتیاجات زمان، بزرگ کند، آندرخت را بر حسب میل و بمقتضای طبیعت پرورش دهد و مجرای آن سيل را برای فایده بردن از آن، تغییر داده، در آبیاری کردن مزرعه‌ها و افزودن آب رودها و سیراب کردن بیابانها بکار برد! بلی مرد عاقل و دانا و توانا، بجای ستیزگی با قوای طبیعت بکمم قوانین طبیعت، خود طبیعت را بخدمت خویش وا میدارد! عقل حکم میکند که در انقلابات سیاسی و دینی و ادبی



سال ۳

اول خرداد ماه یزدگردی ۱۲۹۴ شمسی

شماره ۷

۲۶ شوال ۱۲۴۳ هجری = ۲۸ ثور ۱۳۰۴ = ۲۰ مه ۱۹۲۵

قسمت اجتماعی

راه نو در تعلیم و تربیت

دیباچه کتاب «راه نو در تعلیم و تربیت» است که جزو ۹ و ۱۰ انتشارات ایرانشهر را تشکیل میدهد و از چاپ در آمد.

بزرگترین انقلابها که در دوره زندگانی نوع بشر روی داده است، انقلابهای فکری است. زیرا انقلابهای فکری، در حالات روحی انسانها تأثیر میکند و تغییرات میدهد و این گونه تغییرات نوع بشر را بجاده ترقی و تکامل می اندازد. اگر در زندگی یکفرد، یک تغییر کلی میخواهید بدهید باید در اعماق روح وی انقلابی تولید نمائید. همینطور، تغییر دادن سرنوشت و طرز زندگی یک ملت

دهند. چه هیچ شك نیست که تراجم احوال بزرگان عالم، اثرات بسیار بزرگ و خوب در تربیت جوانان تولید می‌تواند کند. شرح حال ابراهام لینکن یکی از آن کتابهای مفیدی است که مطالعه آن برای هر جوان ایرانی لازم است. لینکن یکی از آن نوادر روزگار است که نیک نفسی و خیر خواهی و محبت نوع و عشق آزادی بشر و احساسات رقیق عدالت پروری و قوت قلب و حس فداکاری در راه مسلک و امثال آنها را در وجود خود جمع داشت و برای جوانان ایران بهترین نمونه ارشاد می‌تواند بود. مؤلف کتاب نیز در ترجمه شرح حال این مرد بزرگ علاوه بر قدرت قلم و جزالت بیان و حسن انتخاب، از اظهار عقاید پاک و آزادی خواه خود نیز خود داری نکرده است چنانکه در هر موقع که مناسبت پیدا کرده با بیانات شیرین، عقاید متین و افکار سلیم خود را اظهار و بکسب فضایل اخلاق تشویق نموده است چنانکه از میان سطور کتاب، سیمای پاک و قلب محبت آمیز و احساسات آزادی خواهانه و نوع‌پرورانه مؤلف در نظر خواننده نمایان میگردد و کتاب را به محیط امروزی ایران مناسب و به احتیاجات کنونی و آینده نژاد نو زاد آن موافق میسازد.

ح. ک. ایران‌شهر

برلین ۱۵ ژانویه ۱۹۲۵

کارتهای "ایران باستان"

این کارتهای نفیس که آثار عتیقه ایران و یادگارهای نیاکان شرافتمند ما را نشان میدهد و روزگار با شکوه ایران کهن را بیاد می‌اندازد، برای هر ایرانی با حس و وطن‌دوست لازمست. دوره ۲۰ عددی آنها چهار قران فروخته میشود آنها را بخرید و بدوستان خود هدیه کنید و نام ایران باستان را بدین وسیله زنده سازید.



ابرهام لینکن دست بدست پسرش تاد داده منتظر است موده
اتهای جنگ داخلی باو برسد .

برای وقایه نژاد جدید ایران از مضرات این فساد اخلاق، یکی از وسائل مؤثر و علمی، همانا نشر تراجم احوال بزرگان و مشاهیر عالم است؛ تا جوانان ایران بر حسب استعداد و میل فطری خود از میان این زندگان جاوید يك رهنما و پیشوا برای خویش گزینند و اخلاق و افکار خود را در زمینه اخلاق آنان پیرواقتد و راه آنان را پیموده اعمال آن بزرگان را برای خود سر مشق و رسیدن بمقام آنان را برای خویش غایه آمال قرار

چهارم — اغنای هر شهری را مسئول بیکاران آن شهر دانستن
پنجم — مستخدمین عدلیه را از منزله‌ترین اشخاص منتخب
نمودن و برای کوچکترین تقصیرات، آنان را سزای کامل دادن.

ملایر — خ. پ. قریب

۱۲ — تأسیس خط راه آهن، استخراج معادن و بخصوص
معادن نفت شمال، آوردن کارخانجات و گرفتن تجارت و کسب
را در تحت نظام و واجب الاحترام نمودن کارگر.

قم — اس. شیخ الممالک

انتشارات ایران‌شهر

کتاب ابراهام لینکن شماره ۸ از انتشارات که از چاپ در آمد

این کتاب، داستان یکجوان تنگدستی است که در سایه کوشش
و دانش خود بدرجه بزرگواری و بمقام ریاست جمهوری آمریکا
رسیده است. برای کسب اطلاع از چگونگی این کتاب نفیس
و مصور، سر آغاز آنرا ذیلاً می‌نگاریم:

تا! اخلاق با علم در میان يك ملت دوشا دوش راه نرود،
آن ملت راه نیکبختی و ترقی را پیدا نخواهد کرد. تنها یعلمی
نیست که ایران را بحال امروزی انداخته است بلکه فساد اخلاق
که درین مملکت فرمانرایی کامل پیدا کرده بیشتر از یعلمی سبب
خرابی و پریشانی ایران شده است.

دروغگوئی، تقلب، ظلم بر زیر دستان، تملق، چاپلوسی،
دو روئی، خود پرستی، بی‌حسی، عیاشی، بی‌قیدی به شئون ملی
و دینی، بیکاری و سستی و نداشتن حمیت و شجاعت و جوانمردی
و غیرت و شخصیت و اراده و شهامت، سببهای اصلی بدبختی و
ویرانی ایران هستند.

۸ — کشیدن راه آهن در يك قسمت مهم مملکت که از حیث اهمیت منافع اقتصادی، حائز درجه اول باشد و بعد بتدریج در قسمتهای دیگر مملکت. و این اقدام حیات بخش را با سرمایه داخلی میتوان انجام داد بدو شرط که از جمله شروط کشیدن خط آهن باشد.

اول: امضای دولت واقعاً معتبر باشد.

دوم: بعضی اشخاص بسیار متمول مملکت را دولت مجبور بخريد اسهام زیاد شرکت نماید. اسم دولت را که متذکر شدم جهت اینست که دولت حتماً باید در اینکار زندگی بخش دخالت نماید. شیراز — خلیل بهبهائی.

۹ — اگر من يك ملیون تومان پول داشته‌م، فابریکها و ماشین آلات جهت زراعت و معادن وارد کرده بیکارهای ایران را مشغول کار می‌کردم. استانبول — جاجی رضا جوراچی

۱۰ — تأسیس کارخانجات نجاری که دارای عده کمی از استادان ماهر کار و عده کثیری عمله اهر کش باشد و صنایع عمده آنها ساختن صندلی و میز و تخت خواب و غیره باشد تا اهالی بواسطه ارزان شدن آن صنایع آنها را عوض قالی و قالیچه‌های گرانبها نشیمنگاه و خوابگاه خود قرار بدهند.

کرمان — بهمن هرمزد رشیدی

۱۱ — اجرای مواد پنجگانه ذیل را کافی میدانند:

اول — محدود نمودن اشخاص متنفذ بیجهت و این طایفه در ایران فقط ملاکین اند و بس.

دوم — معدوم نمودن عوامل فساد اخلاق با سختترین طرزی.

سوم — برای ثروت اشخاص حدود قرار دادن و مازاد آنرا

در توقیف داشتن.

۵— اول: در تحت قواعد صحیحه، شرکت اسهامی تشکیل شود باسم شرکت مقدس که هر ایرانی بموجب قانون مجبور باشد که بمیزان صد يك عایدات خود را از هر ممری بوده از اسهام شرکت مقدس خریداری نماید و ثروت حاصله را برای تأسیس راه آهن و ایجاد کلرخانجات مقرون بصرفه که بتواند با کلرخانه‌های خارجه رقابت نماید صرف کنند.

دوم— قانونی وضع شود که در هر قریه و آبادی ایران که سکنه آن بیکصد خانوار بالغ میشود باید یکباب مدرسه ابتدائی تأسیس بشود که نصف مخارج سالانه آنرا مالک و نصف دیگر را اهل محل عهده دار خواهند بود.

طهران - علی اکبر حکمت

۶— از اول مشروطه تا کنون عدلیه منظم نداشته هرگاه ضعیفی برای استرداد حقوق حقه خود بعدلیه برود طرفش اگر قویست محاکمه نمیکند بعد از آنکه مدتی معطل شود و مبالغی خرج کند و مدعی خود را محکوم نماید حکم بموقع اجرا گذارده نمیشود باین جهت باب معاملات مسدود شده املاک مخروبه رعایا پریشان و خود متواری میشوند. اگر امنیت قضائی پیدا شود طولی نمیکشد که املاک مخروبه آباد و بیکاران دارای کلر میشوند.

همدان - ر. آشتیانی

۷— دعوت ایرانیهای مقیم خارجه و تعدیل تمدن کنونی بوسیله قوت یافتن افکار منوره و ایجاد مسئولیت حقیقی که حدود حاکم و محکوم مشخص بوده تا موانع تجارت و زراعت مرفع گردد و مؤسسه‌های اجتماعی بانکال بقوانین مملکتی دایر گردد و نشاط و روح سعی و عمل تجدید حیات را ایجاب نماید و خلاصه کلام وجود عزم راسخ.

طهران - درگامی کرمانی

بواسطهٔ بیکاری و عادت نکردن بزراعت براهزنی قیام مینمایند. ج — بالاخره قسمت معظم مردم بیکار ایران همان نسون شهر نشین هستند که بواسطهٔ بیکاری یا بأمور شهواتی می پردازند یا بواسطهٔ تنبلی و سستی نسل این مملکت را خراب مینمایند. حالاً که بهمت شخص اول این مملکت نعمت امنیت حاصل است دولت میتواند بعلت داشتن خالصجات زیاد همان تحصین کرده‌ها را باستقامت همان زارع و فلاح و کاسب بی بضاعت بر خالصجات خود بگمارد؛ ضمناً با بانکهای رهنی که هر روزه رو بتزاید است بوثیقهٔ همان خالصجات قرار دادهای راجع به تهیهٔ وجه و تسلیم آنها بمباشترین منعقد دارد و همینطور ایلات را یا شهر نشین نماید و یا مجبور بزراعت و فلاحت نماید.

البته در صورت فراخی معیشت و آسایش زندگانی باجازهٔ مذهب، اشخاصی که دارای زندگانی مرفه شدند میتوانند عوض يك زن دو و سه زن در حبالهٔ نکاح خود آورند که بالطبع قسمت بیکاری زنهای شهر نشین هم حاصل شده باشد و نسل آتیه و نژاد آینده هم در معرض تهدید اقراض نباشد.

طهران — ۱۷ جدی ۱۳۰۲، علی اصغر شریف

ع — مقصود از سرمایهٔ خارجی معلوم نشد که چیست یعنی سرمایه‌ای که خارج از مملکت ایران باشد و یا از خارج مملکت وجود هر کس. اگر قسم ثانی مراد است همان گدائی است که شغل بیمایه است و یا دزدی که بانواع و اقسام شب و روز در مملکت ایران شیوع دارد و اغلب چنان مشغولند که مجال کار دیگر نیست. و اگر قسم اول مراد است باید تشکیل بانک بشود تا بیکارها بواسطهٔ سرمایهٔ داخلی مشغول بکار شوند از قبیل تسطیح طرق و حفر معادن و فلاحت و اشتغال در کارخانجات و غیره.

لنگرود — شریک العلماء لنگرودی کیمیلانی

۲- دولت هر چه زودتر کمپانی راه آهن تشکیل داده و اسهام درست نماید و سهامداران او از قرار ذیل باشند: اول- هر چه در خزانه دولت جواهرات است فروخته و باسم دولت اسهام بردارند.

دوم- هر چه موقوفات اسلامی و کهنبارهای زردشتیان و موقوفات دیگر هست دولت آنها را با نظارت متولیان آنها یا قرض کرده و سود بدهد و یا برداشته قبوض اسهام داده و هر سال از عایدی آن خرج مواقع خیریه که واقفین معین کرده اند بنماید. سوم- از سرمایه داران و متولین ایرانی در داخل و خارج بموجب قبوض اسهام پول بگیرند و صرف کشیدن راه آهن کنند. در اینصورت ایران دارای راه آهن، بیکارها مشغول، سرمایه موقوفات باقی، بر سرمایه سرمایه داران افزوده و بالاتر از همه دولت باندازه کفایت دارای قوه نظامی میشود که بتواند مملکت را حفظ نماید و حضرت رضا علیه السلام و پیغمبر و خدا نیز از ایران و دولت راضی و خوشنود میگردد.

کرمان - بهرام موبد دینیار ایرانی

۳- باید دید که بیکاران مملکت چه قسم اشخاص هستند؟ آ- یکعهه تحصیل کرده‌ها که فقط با انتظار پستهای دولتی هستند.

ب- یکعهه کسبه بی بضاعت که در اثر تضییقات اقتصادی یا ورشکست شده و یا در حال بیکازی هستند.

ت- یک طبقه مردم زارع و فلاح هستند که بواسطه مظالم ارباب و اشخاص مختلفه سه و چهار ماه سال را پنهان شده و بکدائی گذران میکنند.

ج- یکعهه مردم ایلات و چادر نشین هستند که در حقیقت

است که يك مقاله از ایشان درین شماره درجست. کتاب در مطبعه تمدن طهران در ۲۳۸ صفحه نیم ورقی چاپ شده و سزاوار مطالعه و استفاده میباشد.

۳— شرق جدید — مجله ایست مصور که در شهر نیویورک آمریکا هر سه ماه یکبار در صد صفحه در زیر اداره سید حسین هندی چاپ میشود و بسیاری از علما و فضیای هند و اروپائی معاونت قلمی میکنند.

۴— الخلافة — کتابیست که پروفیسر برکت‌الله هندی در زبان فرانسه تألیف کرده و اسباب ترقی و انحطاط اسلام و مسئله خلافت را شرح داده است. در جلد کتاب بخط عربی چنین مسطور است: «لما فسدت الخلافة فسد الاسلام وخسر المسلمون ولما تصحح الخلافة يصلح الاسلام و يفلح المؤمنون.»

جواب سؤالهای ایران‌شهر

[جواب سؤال: اگر يك مليون تومان داشق چه میگردی، در شماره ۲ درج خواهد شد].
برای رفع بیکاری و مشغول داشتن بیکارهای ایران چه راه‌های عملی که محتاج سرمایه خارجی نباشد میتواند پیشنهاد کنید؟

جوابهای وازده بترتیب نمره

۱— بعقیده بنده علاجی که عملی باشد دو طریق دارد:
اول: تأسیس مدارس يك یا دو درجه صنعتی دستی از قبیل خیاطی، ارسی دوزی، دوا سازی و غیره. دوم: تأسیس شرکت داخلی و آوردن کلرخانهای زیاد دستی و کوچک و مخصوصاً ماشینهای زراعتی.
شیراز — رکن‌زاده آدمیت

از این اختلاف فاحشی که امروزه از حیث علم و تربیت در بین مردان و زنان ما هست جز شقاق و نفاق فایده و ثمری حاصل نمیگردد. لیکن از این و آن بهتر آنست که هر دو جنس ملت عالم شوند و تربیت یابند.

در عصری که زنان ملل مسلمان مانند ترك و مصر اهمیت زن را در جامعه ملتفت شده و آزادی بآنها بخشیده اند و ابواب دارالفنونها را بروی آنان باز کرده اند، در عصری که در اسلامبول خواهران مسلمان ترکی ما تحصیل علم طب و تشریح مینمایند حیف است، تکین است، شرمگین است که ما هنوز قدمهای اولی را در ایجاد مدارس ابتدائی برای دختران خود برداشته باشیم.

اهواز — ا. م.

مطبوعات وارده

۱— عهدنامه رساله ایست دارای عهدنامه حضرت رسول به فرخ بن شحسان برادر سلمان فارس و عهدنامه علی بن ابیطالب به بهرام شاد بن خیر ادرس مجوسی، در باب حمایت زردشتیان. اصل عربی این دو عهدنامه با ترجمه فارسی و انگلیسی، از طرف انجمن «ایران لیک» پارسیان بمبئی بچاپ رسیده.

۲— کتاب داستان باستان یا سرگذشت کورس — کتابیست حاوی شرح سلطنت و جهانگیری کیخسرو و وقایع مهمه که در عهد حکمرانی آن فاتح بزرگ روی داده با مجملی از حالات ملل و اقوامیکه در آنعصر بوده اند و تمام مطالب این داستان از کتب معتبره فارسی و عربی و فرانسوی استخراج شده است. این کتاب اثر خامه ادیب محترم آقای میرزا حسنخان بدیع

بفهمد که ماه گرفته فوری قطعه مسی را بردارد و بنواختن آن، اژدها و یا سیاه زنگی را که ماه را بلعیده فراری نماید. یا از فرط جهالت او قاتش را باستماع قصه‌هایی که جز به افزودن جهالت او فایده‌ای ندارد پردازد و هر وقت از شنیدن متک و قصه حسین کرد یا نسیم عیار فارغ شد به بزرگ صورت و خنا بستن دست و انگشتان خود پردازد.

جوانان امروزه که کم و بیش تعلیمی یافته اند زنانی می‌خواهند که قابل معاشرت باشند اگر صحبت علمی کنند از استماع آن لذت برند و معلومات خود را در آن موضوع اظهار کنند و اگر یکی از حوادث طبیعی از قبیل برق و رعد و خسوف یا کسوف را مشاهده نمایند علت آنرا بداند و خدای قادری را که اینهمه حکمت و موعظت در خلقتش به ودیعت گذارده ستایش کنند. و خرافات و اوهام را از خود دور ساخته بعوض استماع قصه‌های دروغ، بمطالعه کتب و مجلات و جرایدی که از آنها استفاده‌های علمی و ادبی و صحی توان نمود پردازند.

جوانان امروزه زنانی میخواهند که بواسطه اخلاق حمیده و صفات پسندیده آنها را بخود مجذوب سازد و بواسطه فهم و دانش، قوای جسمانی و روحانی اطفالشان را تقویت و تربیت کنند و آنها را از امراض محافظت نمایند و معنی طهارت و عفت و عصمت را بداند و حقوق خود را نسبت بشوهر و فرزندان خویش بشناسند.

ولی نیل جوانان بهمیچه زنان روحپرور جز در سایه عمومیت تعلیم در میانه زنان میسر نگردد. و بعقیده بنده تعلیم مردان بدون تعلیم و تربیت زنان فایده‌ای نبخشد بلکه میتوان گفت که تساوی هر دوئی آنها در جهل برای سعادت خانوادگی بهتر است زیرا که

زنهای خانه از زوجه و مادر و خواهرش دور هم جمع شده و پس مانده او را می‌خورند. دیگر از علامات احتقار زن آنست که او را قابل اطمینان و وثوق ندانسته و از بیوفائی او حکایتها کنند و بگویند که گوش بحرف آنها نباستی داد که زن ناقص العقل خلق شده و چهل زن بقدر يك مرغ سیاه عقل ندارند. دیگری آنکه او را از مشارکت در زندگانی عمومی منع نموده و از اظهار رأی و عقیده در امور عامه و مطالب دینی او را مانع شوند و این حق انسانی را از وی سلب نمایند.

اینست حالت اجتماعی زنان ایرانی که مرتب از جهل و عدم تربیت آنها شده است و این، حالت اخلاقی و اجتماعی زنان ما است که بدبختانه بعضی از جوانان تربیت شده را اغوا بازدواج فرنگی مینماید، زیرا پس از آنکه از ربع قرن باینطرف مدارس ذکور باز شد و جوانان فی الجمله تعلیم و تربیتی یافتند و معاشرت شان با اروپائیها زیاده‌تر گردید و اخلاق و عادات آنان را اقتباس نمودند و اهمیت تأثیر زن را در جامعه آنها فهمیدند دیگر راضی نمیشوند که زنانشان دهانی داشته باشد که از برای خوردن نه از برای حرف زدن است و یا اینکه زن در منزل حبس مؤبد شده چشمش بکوچه نیفتد مگر از وسط پنجره‌ها یا اگر مردی با او صحبت کند از فرط دست پاچه‌گی زبانش لکنت پیدا نماید و یا اگر با کسبی معامله نماید کرباس را بجای حریر یا زردک را بچووس طلا به وی بفروشد.

یا اگر برقی را در آسمان مشاهده نماید گمان کند که شراره ایست که از چشم جنیان جهیده و یا اگر صدای رعدی را بشنود خیال کند که صدای پای اسب عفریتان است یا اگر خوابی ببیند با حالت خوف و رجاء جویای تعبیر و تأویلش شود یا اگر

اگر خدای نخواستہ اخلاقشان با ہم سازگار نشد یا اگر اختلافی در ذوق و مشربشان پیدا شد — که بی شک با عالم بودن مرد و جاهل بودن زن موجود خواهد بود — بقیه زندگانی خود را در جنگ و جدال و شتم و ضرب بسر خواهند برد و زندگانشان تلخ تر از زهر مار خواهد گردید.

اما اگر اقبالشان مساعدت کرد و ستاره شان با هم جور آمد و با همدیگر ساختند آنوقت شوهر آقا و آمر و سید و سلطان مطلق است و زن مطیع و فرمانبردار و غیر قابل اعتنا و تذکر. هرگاه شوهر نخواهد اسم زتش را برد وی را بضمیر غایب خطاب نموده اهل منزل — یا خانواده — یا بچه ها — یا مادر بچه ها میگوید و بیچاره زن سالها با شوهرش بسر برده و دارای پسرها و دخترها شده ولی هنوز جزئی اظهار اسم شوهرش را صریحاً نمینماید و هرگاه حاجت بذکر اسمش پیدا نماید او را باسم پرسش مکنی ساخته «آغای فلان» میگوید یا او را بضمیر غایب خوانده «آغا» خطاب میکند.

بالاخره زن عمرش را مثل یک کفر مجبوس میگذراند و داخل محافل و اجتماعاتی نمیشود. دیگر وقتیکه بمجالس روضه خوانی برود آنوقت نیز البته بایستی بین او و مرد حجاب و ساتری باشد. خلاصه از جمله علامات احتقار زن آنست که مرد خانه را پر از کنیزهای سفید و سیاه کرده یا زوجات متعدده گرفته آنها را آلت اطفای شهوات و ملذات حیوانی خود قرار دهد بدون اینکه اعتنائی باو امر شرع مین که او را مأمور بحسن قصد در اعمال و اجرای عدالت نموده بکند.

دیگر آنکه مرد، زن خود را بدون هیچ سبب طلاق می گوید. دیگر آنکه مرد تنها بر سر سفره غذا می نشیند و آنوقت

فرق نمیگذارد، لیکن خمیر را خوب در دست میکند و لباس را خوب میشوید و خوراکی را خوب طبخ میکند.

هر گاه این مدایح و صفات بگوش پسر خوش آمد شروع بنزدیکی و تملق به پدر دختر نموده و خواستگار وی میشود و در خصوص خواستگاری و ترتیب عقد و مهر ترتیباتی موجود است که ذکرش در اینجا مایه تطویل است.

از آنطرف عروس بیچاره شاید اسم نامزدش را تا قبل از انجام عقد نشنیده باشد لیکن در این اثنا پیره زنان جاسوس از برایش از قوت و ثروت و شجاعت و سایر صفات وی صحبت میکنند. دختر بیچاره احياناً از پس پرده‌ها یا دریچه‌ها به خیابانها نظر میافکند و عابرین را تماشا میکند، هر گاه در میانه آنها جوانی را دید که مطابقی بصفاتی که از برایش تعریف کرده اند دارد دلش می‌تپد و ساعتی خوشحال میشود لیکن دیری نمیگذرد که میفهمد که او نیست. گاه هم میشود که نامزد خود را میشناسد لیکن میلی باو ندارد، شاید صفات و اخلاقی از وی نقل کرده اند که پسند خاطرش نگشته و ازینرو متفر گردیده. در اینصورت وای بر وی اگر صبر و تحمل را پیشه نکیرد و صد وای بر وی اگر اعتراض و مخالفت نماید.

باین وضع دو جوان که در عمر خود همدیگر را ندیده و اخلاق همدیگر را نیازموده اند میبایستی که در آتیه زن و شوهر شوند و شریک عمر همدیگر گردند. عاقبت روز زفافشان می رسد، عروس و داماد برای اول دفعه در شب زفاف همدیگر را می بینند و از فرط شرم و خجالت نمیتوانند بروی همدیگر بنگرند. ولی مصیبت عظیمی و بلیه کبیری پس از انجام عروسی است، آنوقت است که دیگر عواطف و اخلاقها با هم اصطکاک میکند و

آنست که ماشاء الله يك دهانی دارد که گوئی فقط برای خوردن آفریده شده، نه برای حرف زدن» دیگر آنکه خیلی ساکت و محجوب نشسته بود، از دنیا غیر از خانه پدرش جای دیگر را نمیشناسد و بازدازه صاف و صادقست که یکشاهی را از صد دینار



خانم پارسی هابانو (فراجی پیتی) که تاکنون بیش از دو مایون روپیه در امور خیریه و مخصوصاً در راه تعلیم و تربیت اطفال یتیم بذل کرده و چند یتیمخانه دختران بخرج خود تأسیس نموده است

نگران بوده اند. هر گاه برای شخصی دختری متولد میشود بر حالش تاسف میخورند مثل آنکه به بلای الیم مبتلا شده او را تسلیت میدهند. از اینرو دختر بینوا ایام کودکی خود را با وضع مذلت انگیزی طی میکند در حالتیکه برادرانش مورد محبت ابوبن و مرجع آرزو و آمال آنها هستند.

باین ترتیب دوشیزه مسکین، ضعیف الاراده و ترسناک و ضعیف النفس بار میاید. تا آنکه بحد بلوغ میرسد و موقع ازدواجش نزدیک میشود آنوقت است که دیگر درها را بروی او میبندند و او را با بندهای حجاب مغلول میسازند و از خارج شدن از منزل ممانعتش مینمایند که مبادا چشمهای نا پاک، او را ببلعد یا زخم زبانها مجروحش سازند.

هر گاه طالبی خواستگار او شود فقط بملاحظه ثروت و عزتی است که در پدر یا برادر او مشاهده نموده و نه رفیقه آینه حیات خود را ندیده است و صحت و عقل و ادب و دانش ویرا نسنجیده است. ولی اتفاقاً اگر اهل ذوق و نظر باشد مادر یا خاله یا همسایه خود را بمنزل دختر یا حمام فرستاده تا از حالات او تحقیقاتی نماید. این مؤمنه هم تحقیقاتش را فقط در اطراف قد و قامت و قشنگی چشم و آبرو یا بوی دهان دختر بعمل آورده و هر گاه از طرف عروس آینده خود احترامات فوق العاده و تواضعات بی اندازه و اظهار انس و محبتی نسبت بوی شد، شکر کنان و ثنا خوانان برخاسته و دیگر از آن بهتر و قشنگتری در نظرش پیدا نمیشود.

از اینرو برگشته حکایتها و قصهها از مهربانی والدین و حشمت و عصمت و عفت دختر مییافتد و از بزرگترین ادله اش

ملت منحصر ساختند و کمتر باحوال زنان پرداختند و حال آنکه اینان بیشتر مستحق توجه و مرحمت اند چه بنیان اجتماع و رکن رکین تمدتد و آن ملتیکه مادرانش جاهل و نادان باشند و زندهایش بغیر از چهار دیوار خانه‌هایشان از جای دیگر اطلاعی نداشته باشند فیروز و سعادت‌مند نخواهد گشت و بقول شاعر جوان آقای پور داود:

وای بر آن سر زمین تیره که آنجا کمتر ارزد زنی ز دانه ارزن
در نتیجه اهمال مردان و عدم اهتمامشان به تربیت و تعلیم
زنان حالت اجتماعی زن بحدی پست شده است که بقول آقای
تقی زاده: «از کنیز زر خرید و دواب بار کش اندکی بهتر است
و اوضاع تربیت و طفولیت و دختری و زنی و زناشویی و طلاق
و غیره در بدترین درجه امکان است.»

هر گاه از عدهٔ قلیل زنان تربیت شدهٔ پایتخت صرف نظر
بکنید و نظری بحالت اجتماعی زنان لا هیجان، کاشان، یزد،
کازرون، بندر عباس، بمپور، شوشتر و دزفول بیندازید و از نقطهٔ
نظر عمومی منزلت آنان را بسنجید، می‌بینید که زن در ایران
مانند جماد یا آلتی از ادوات منزل است، نه دارای شخصیت و
حریقی است و نه صاحب منزلت و حیثیتی. از اوضاع جهان جز
آنچه در چهار دیوار خانه‌اش می‌گذرد اطلاعی ندارد و همدمی
بجز خدمتکاران و جلیسی جز پیره زنان یاوه گوی پیدا نمیکند،
دماغش تهی است مگر از خرافات، و فکرش پر است از اباطیل
و اوهام.

چه کند بیچاره تقصیری ندارد و ایرادی بر وی وارد نیست
چه که از زمان صباوت مورد حقارت و استهزاء بوده است.
ولادتش را بغال بد گرفته اند و از مستقبل حیاتش خائف و

تولای مردان این خاک بموم بر انگیختم خاطر از شام و روم
 دریغ آمدم زان همه بوستان نمی دست رفتن بر دوستان
 اما گلستان را در شیراز و قتیکه با یاران ایف و مصاحبان
 حریف بفرغت خاطر بمیش بوستان و معاشرت دوستان مشغول بوده
 تصنیف فرموده و منتهای مهارت شاعرانه خود را در آن بکار برده
 پس بعد از ایراد این دلایل روشن دیگر جای تردید نیست که
 گلستان بر بوستان ترجیح دارد.

محمد حسن بدیع

جهان‌نمان

مقام زن در جامعه ایرانی

« تربیت زن بهترین ضامن سعادت بشر و نخستین وظیفه هر هیئت اجتماعی است. » - نقل از ایران‌شهر

ملت دست پرورده مادرانست. پس بر ما تربیت دختران واجب است (۱). زن قویترین عامل اجتماعی است. و اهمیت وی در حیات اجتماعی بی اندازه سترگ میباشد. علما و متفکرینیکه در علل و سر تدنی و بدبختی ما غور و تدقیق نمودند، عاقبت الامر بر این مسئله متفق شدند که ام المعایب و علة العلل بدبختیها و منشا تمام خرابیها بلای جهل و یسوادی عمومی است و از اینرو در لزوم نشر علوم توصیه نمودند و مردم را بایجاد مدارس عالیه و تعمیم معارف ترغیب و تشویق فرمودند. لیکن تبلیغات خود را بیشتر به تشویق و تحریص در تعلیم و تربیت طبقه ذکور

(۱) در نوشتن اینمقاله اقتباس زیاد از نگارشات مرحوم جرجی زیدان شده است که لازم بود بآن اشاره شود.

از این بیانات چنین استنباط میشود که گلستان در نظر شیخ نهایت درجه مقبول و مستحسن و موضوع اعجاب او واقع شده بود که در چند جا از این تصنیف بطرز مختلف تعریف میکند. گاهی میگوید: که دست تطاول باد خزان بر ورق این گلستان نخواهد رسید و این گلستان همیشه بهار است.

گاهی يك ورق از گلستان را از يك طبق گل بهتر میداند و میفرماید. گل بیش از پنج شش روز دوام ندارد و این گلستان همیشه خوش و خرم است.

گاهی میگوید: که این گلستان هم بکار ادبا میخورد و هم فن انشاء بمحررین می آموزد. و در موقع دیگر گلستان را از خوبی و آراستگی نگار خانه چینی و نقش ارزنگی میداند و امید دارد که از خواندن آن کتاب هیچ ملالی بخاطر راه نیابد و آنرا بگلستان طبیعی مثل میزند که جای دلنگی نیست.

از همه بالاتر اینکه گلستان را به بهشت تشبیه کرده.

از این بیانات واضح است که شاعر بزرگوار ما بقدریکه از گلستان خود راضی بود بر بوستان چندان چشم نداشته و علتش هم آنچه از اشعار خود شیخ تتبع میشود این است که بوستان را یا در ایام مسافرت و سیاحت خود بنظم آورده یا آنکه تازه که از سیاحت برگشته و هنوز از رنج سفر و سیاحت بحر و بر خاطرش نیاسوده و فکرش خسته بود تصنیف فرموده چنانکه خود در بوستان میفرماید:

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام یا هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

در سبب تصنف گلستان میفرماید. شب را در بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبت افتاد موضعی خوش و خرم و درختان دلکش و سر در هم گفتی که خورده می‌اندازد بر خاکش ریخته و عقد تریا بر تاکش آویخته. بامدادان که خاطر باز آمدن بر رأی نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده. گفتم گل بوستانرا چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد چنانچه حکما گفته اند. هر چه نباید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست؟ گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستانی تصنیف توانم کرد که باد خزانرا بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ریبش را بطیش خریف مبدل نگرداند.

چچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد حالی که این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت. که الکریم اذا وعد وفا فصلی در همانروز اتفاق افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید. در جای دیگر از گلستان میفرماید: گرفتار التفات خداوندیش بیاراید

نگار خانه چینی و نقش ارژنکی است

امید هست که روی ملال در نکشد

از این سبب که گلستان نه جای دلتنگی است

در جای دیگر میفرماید. بماند سالها این نظم و ترتیب. زما هر ذره خاک افتاده جائی در جای دیگر میفرماید. تا مر این روضه رعنا و حدیقه علیا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد. استهی.

که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست. درخت بلند است در باغ و پست
 الا ای خردمند پاکیزه خوی هنرمند نشینده ام عیبجوی
 قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان
 تو گر پرنیانی نیایی مجوش کرم کل فرما و حشوش پیوش
 اگر چه در این ابیات شاعر شیرین زبان ما از راه ادب و فروتنی
 عذر خواسته و اعتراف او بحشو بوستان من باب تواضع بوده ولی
 آنچه از فحوای کلام او فهمیده میشود این است که خود شیخ
 گمان سهو و لغزش در بوستان خود می برده و احتمال میداده است
 که آن شاهکار ادبی مورد انتقاد و نکته چینی ادبا و سخن سنجان
 عصر خود بشود از این جهت بوستان خود را به دریا تشبیه کرده
 و فرموده است. که در دریا هم صدف و هم لؤلؤ یافت میشود
 همچنین در باغ درخت بلند و پست هست و قبای حریر ناچار حشو
 در میان دارد و خواهش میکند که چشم از حشو آن بپوشند.
 پس از آن میفرماید:

تازم به سرمایه فضل خویش بدریوزه آورده ام دست پیش
 شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم
 تو نیز از بدی بینم در سخن بخلق جهان آفرین کار کن
 چو بیتی پسند آیدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار
 حاصل مضمون این ابیات اینکه چنانچه در روز جزا خداوند تبارک
 و تعالی گناهکاران را بواسطه اشخاص نیکو کار میبخشد شما نیز
 تاسی باخلاق خلاق عالم نموده اگر لغزشی در سختم به بیند اغماض
 نمائید و شعر نا پسند مرا برای اشعار خوب ببخشید. این است
 عقیده شیخ در باره بوستان.

حالا باید فهمید که شیخ بزرگوار در باره گلستان چه

میفرماید؟

چون بر می‌آید مفرح ذات پس در هر نقسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. ملاحظه بفرمائید که میان این دو دیباچه چقدر فرق است. دیباچه گلستان گذشته از فصاحت بیان معنی بدیع و مضمون بکری دارد که هیچ يك از شعرای متقدمین و متأخرین نه در اثر و نه در نظم چنین مضمون تازه نگفته و چنین گروهی نسفته‌اند و دیباچه کتاب بمنزله بیت مطلع است در غزل و قصیده که باید خیلی ممتاز و عالی باشد.

گلستان کلمات قصاری دارد که آنقدر از حیث لفظ و معنی فصیح و بلیغ است که اغلب آنها امروز ضرب‌المثل است و در زبان افراد قوم مستعمل و ما برای نمونه بعضی از آنها را ذکر میکنیم. توانگری بهتر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال. نه هر کس بقامت مهتر بقیمت بهتر.

هر که را زر در تر ازو است زور در بازو.

ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید.

حیف است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.

مشک آن است که خود بپوید نه آنکه عطار بگوید.

آنرا که حساب پاک است از مجاسبه چه باك است. اتمهی.

اگر در لغت فارسی قرآنی بود آیاتش از این کلمات قصار

فصیحتر نبود نکته سنجان میدادند که در این جمله‌های کوچک چه مطالب بزرگ و نکات اخلاقی دقیقی تعبیه شده.

و ما بتصدیق خود حضرت شیخ میتوانیم ثابت کنیم که گلستان

بر بوستان ترجیح دارد چنانکه شاعر بزرگوار ما در سبب نظم

بوستان پس از آنکه شرحی میفرماید در آخر میگوید:

تو نیکو روش باش تا بد سگال بنقص تو گفتن نیابد مجال
گر آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت: یکی از مشایخ را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست؟ گفت: پیش از این طایفه‌ای بودند در جهان بصورت پراکنده و بمعنی جمع و امروز طایفه‌ای اند بصورت جمع و بمعنی پراکنده.

ملاحظه میفرمائید در این دو حکایت يك گله حشو نیست نه ایجاز مغل دارد نه اطباب مل و مصداق خیر الکلام ما قل و دل را نشان میدهد.

اما از جهت فصاحت و بلاغت و سلاست بیان و جزالت لفظ باز گلستان بر بوستان ترجیح دارد و این نکته از دیباچه‌های این دو کتاب ثابت میشود و ما برای نمونه نخست چند بیتی از دیباچه بوستان مینویسیم و پس از آن از گلستان و هر دو را محاکمه میکنیم. حضرت شیخ در دیباچه بوستان میفرماید:

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر
حکیمی که هر که از درش سربتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان کردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بهور نه زوز آورانرا براند بجور

این ابیات اگر چه فصیح و بلیغ و آبدار است ولی مضمون تازه و نکته ریقی ندارد. حالا ما يك دو سطر از دیباچه گلستان میخوانیم.

منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر
اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود مدد حیات است و

بخود جلب نکرده و این نکته ثابت میکند که گلستان مفیدتر از بوستان است.

چون بوستان در سنه ۶۵۵ هجری تصنیف شده چنانکه حضرت شیخ میفرماید:

بدور همایون و سال سعید
بتاریخ فرخ میان دو عید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پردر شد این نامبردار گنج
در گلستان میفرماید.

در آن مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

از این دو بیت فوق معلوم میشود که گلستان یکسال بعد از بوستان تصنیف شده و این نکته مسلم است که هر تألیف و تصنیفی که بعد بشود البته پخته تر و جامعتر خواهد بود این هم یکی از دلایل معقولی است که گلستانرا بر بوستان ترجیح میدهد. اگر کسی درست بوستانرا مطالعه کند و ذوق ادبی داشته باشد زود ملتفت خواهد شد که در بوستان حشو و زوایدی یافت میشود چنانکه خود شیخ قدس سره بدان اعتراف مینماید و در بوستان میفرماید:

قبا گر حریر است و کر پر نیان
بناچار حشوش بود در میان
و جهت حشو زواید بوستان این است که بوستان تمام منظوم است و قید نظم و قافیه قدرت شاعر را محدود می نماید چنانکه در مثل آمده. در تنگنای قافیه خورشید خور شود. پس ناچار در کلام موزون حشو و زواید داخل میشود ولی در گلستان حشو وجود ندارد و ما برای نمونه یکدو حکایت از گلستان مینویسیم.
حکایت: پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من
بفساد گواهی داد گفت بصلاحش خجل کن.

از استادان سخن چنین کتابی تصنیف نکرده اند ولی امثال بوستانرا از شعرا گفته اند منتها بوستان از آنها بهتر است ولی ماتد گلستان دارای مزیت ابتکار نیست.

اشعار بوستان چون تمام در بحر تقارب و يك نواخت است هر قدر هم لطیف و آبدار باشد خواندن آن انسانرا کسل و خسته میکند چنانچه یکنوع غذا هر قدر مطبوع و لذیذ باشد همینکه انسان چند مرتبه از آن خورد دیگر میل بآن نمیکند و از برای تغییر ذائقه غذای دیگری تقاضا مینماید شعر هم غذای روح است اگر بطرز مختلف و اوزان مختلفه باشد بیشتر مطبوع طبع واقع میشود. این مزیت در بوستان مفقود و در گلستان موجود است که اشعار دلکش آن از بحور مختلفه و تمام عبارت از قطعات و رباعیات و مثنوی و آیات منفرد است که هر يك از آنها دارای يك نصیحت عالی و يك نکته اخلاقی و اجتماعی است و شعر هر قدر مختصر و کوتاه تر باشد مطلوبتر و از برای حفظ آسانتر است و از این نقطه نظر است که اشعار گلستان بیش از اشعار بوستان در السنه و اقواء خاص و عام دایر است و از عارف و عامی در ایران کسی نیست که از اشعار گلستان چیزی کم و بیش نداند ولی اشعار بوستان آن شیاع و شهرت را ندارد و کمتر مردم بحفظ آن رغبت میکنند.

ما وجه رجحان گلستانرا از افکار عمومی نیز میتوانیم بهمیم در تمام مکاتب ایران گلستانرا درس میدهند و همچنین در هند و سند و ترکستان و افغان و بلاد عثمانی امروز گلستان جزء دروس کلاسیکی محسوب میشود و حتی فرنگیها هم آنرا میخوانند و من مکرر دیده ام پاره از اروپائیا در ضمن صحبت از اشعار گلستان شاهد می آورند ولی بوستان این قبول عامه و توجه عمومی را

ما می‌خواهیم در موضوع گلستان و بوستان بر سیل فکاهت و تفنن یک مناظره ادبی بکنیم. و مقصود ما از این مناظره تمجید یکی و تکذیب از دیگری نیست چو این دو شاهکار ادبی یکی گلستانی است پراز لاله و گل و دیگری بوستانی است انباشته از نسرین و سنبل هر دو دلکش و دلربا و مطبوع طبع فضلا و ادبا بلکه غرض ما این است که قدر و قیمت این دو اثر نفیس را معلوم و فضل و حکمت شاعر خودمانرا ظاهر کنیم. و چون این ذره بمقدار جهة گلستانرا التزام نموده است از ادبای محترم متمنی است هر کس خود را اهل اینکار و پهلوان این پیکار ادبی بدانند قریحه خود را بازمایش در آورده فصلی در مزایای ادبی بوستان و جهت ارجحیت آن با دلیل و برهان انشاء فرماید.

هیچ صاحب ذوقی منکر نمیتواند بشود که گلستان و بوستان هر کدام در عالم ادبیات مقامی رفیع و پایه منبع دارد ولی گلستان یک مزایای ادبی دارد که بوستان با آن همه لطافت و ظرافت آنرا فاقد است و ما بدلیل و برهان این مطلب را ثابت میکنیم بی آنکه از قدر و قیمت بوستان چیزی بکاهیم زیرا که هر گلی بوئی و هر جمالی جاذبه دارد.

گلستان دارای دو جنبه است تری دارد چون ثمره و فرقد و نظمی چون گوهر منضد ولی بوستان فقط شعر منظوم و از محسنات ثمر مجرد از این نقطه گلستان کاملتر است.

گلستان چون اغلب ثمر است از جهة فصاحت و بلاغت بر بوستان ترجیح دارد زیرا که انشاء ثمر از انشاد شعر آسانتر و کلام منشور چون از قید وزن و قافیه آزاد است از برای بیان مطالب و افاده مرام از کلام منظوم مساعدتر است.

دیگر آنکه گلستان در موضوع خود بکر است و هیچیک

شد! آقا بزحمت زیاد از زیر بار و پالان یغفور برخاسته و از نوکر خود کربلائی کرم‌الله پرسید: این پیدین که بود که احترام علما را منظور نداشت؟ اتومیل سوار عقی جواب داد: مسیو ژرژ بود که در ضمن سیاحت جهان از کعبه مسلمانان برگشته بطهران می‌رود که از آنجا هم بخراسان مشرف شود. آقا هر دو دست خود را بطرف اتومیل دراز کرده و فرمود: پس مؤمن زیارت شما قبول است انشاءالله! اتومیل سوار پکی به سیکار خود زده و گفت اگر ابن السعود بگذارد. م. غ. ز. س.

تدقیقات ادبی

یک مناظره ادبی

بقلم ادیب محترم، میرزا حسنخان بدیع نصره الوزاره

هر کس که بزبان شیرین فارسی تکلم میکند گلستان و بوستان را بخوبی می‌شناسد، این دو شاهکار ادبی بمثابه دو اختر فروزنده و دو کوهر ارزنده هستند که افق ادبیات ما را روشن و مزین ساخته اند و هر دو از نتایج افکار و زاده طبع سرشار شاعر بزرگوار ما شیخ سعدی است.

این دو اثر نفیس فکر عمیق و خیال دقیق و مهارت نابغه ما را در فنون سخندانی و ایجاد مضامین و معانی نشان می‌دهد. جای دارد که ما بخود بیالیم و افتخار کنیم که در میان این عنصر ایرانی چنین نابغه‌هایی بوجود آمده اند که آثار افکار آنها امروز مورد استحسان و اعجاب دانشمندان شرق و غرب عالم واقع و در غالب لغات متمدنه و زنده دنیا ترجمه شده است.

خود آهن را بدست امین او بسپارد، ناکهان فرزند پاك سرشت خود «شرق» را دید که با مشعل فروزانی بجهت هدایت گمراهان رو بسوی جهان آورده است. خاك فرزند گران قیمت خود آهن را بدست پسر خود شرق سپرد. شرق بدست داوود دود از هست و بود آن بر آورده و از یکمقدار آن گاو آهن ساخته قسمی هم بجهت برادر خود غرب هدیه فرستاد. غرب از همان آهن شمیری ساخته و بتیغ آخته پسر شرق تاخت و شمیرشرا بساعد سیمین و صانع برادر آموزگار و نماز خوان خود نواخت! آیا بد ساخت؟!

۳- الاغ و اتومبیل

کربلای کرم الله نوکر آقای حاجی نورالدین آیه الله در راسته پالان دوزهای طهران پایتخت کل ممالک محروسه ایران به مشهدی کلبعلی پالان دوز میگفت: آقا فرمودند در ابزار پالان ما خیلی دقت کنند که تا رفتن و برگشتن سفر خیریت اثر حجاز مغفرت طراز این پالان بهینجوجه محتاج تعمیر نشود.

مسیو ژرژ در یکی از کارخانهای اتومبیل سازی شهر منچستر بمستر شستر دستور میداد که: در ابزار این مرکب راهوار آتشخوار هن که ایران مسلمان بدان «هوتول مین» نام داده است دقت کامل بجا آرید که عزم سیاحت جهان سراغ انسان دارم!

آقای آیه الله بین بغداد و حلب نزدیکی قصبه «دیرزور» سوار یعفور رو بحلب تشریف میبرد که اول بمدینه منوره و از آنجا بمکه معظمه مشرف شده و چند راس گوسفند سودمند سر بریده و ثواب برسد؛ ناکهان چیزی سیاهی مانند عفريت نعره کنان رسیده و تنه زده آقا و یعفور را روی هم غلطانده و از نظر ناپدید

شرق و غرب

۱- تازیانه برقی

زمین بخار را و بخار برق را زائید. شرق و غرب بتمشای برق ایستاده بودند. شرق گفت: این علامت قهر پروردگار و شرری از شرارهای تازیانه ملک قهاری است از مکس کوچکتر و از پشه بزرگتر که با آن تازیانه ابرها را بیاراندن باران مجبور میدارد!

غرب نگاه معنی دار تبسم آمیزی بطرف شرق کرد و هیچ نگفت فقط سری تکان داد و رفت.

شب شد — شرق پسر ارشد خود آقا شیخ شربت علی را نزد غرب فرستاد که از تاریکی خانه و از نقصان عقل اهل خانه سوزن بانگشت بی انگشتانک ضعیفه فرو رفته است و چقماق زدن تواند و ما در تاریکی مانده ایم آیا ممکن است که با فنیله چراغ فروزانی ما را مساعدت کنید؟ غرب شیشه پر نوری بدست آقا شیخ شربت علی داد. شیخ بتعجب پرسید: این چیست که از پیه سوز ما روشن تر است؟ غرب جواب داد: این شرری از شرارهای تازیانه برقی ملک قهار شما است که از دولت دانش مطیع و مستخدم ما شده است! آقا شیخ شربت علی برآشف و گفت: اسکت یا ملعون ان هذا الا سحر مین!

۲- پاره آهن

خاک آهن را بسختی زائید. خاک مانند همه مادرهای مهربان عقب دایه و آموزگار امین و تخمه پاکی میگشت که فرزند دلبد

- مثلاً: فرا=موشی، اما در بعضی از زبانهای خارجه دیگر در این موقع بك خط اکتفا میکنند. مثلاً: فرا-موشی.
- ۱۰- علامت تساوی =.
- مثلاً: در ۱۳۴۳=۱۹۲۵ میلادی، مجلس ایران، استعمال ماه‌های «جلالی» را اجباری و رسمی ساخت.
- بودائیه‌ها معابد خود را پاکودا=بتکده مینامند.
- ۱۱- پراتنز (کمانه) گذاشته میشود:
۱. زمانی که انسان بخواهد کله را معنی بکند و یا اینکه کلماتی در میان جمله بنویسد که آنها مربوط بمعنی عبارت باشد نه مربوط به جمله بندی، یعنی اگر این پراتنز را با آنچه در آن نوشته شده برداریم، جمله بندی و معنی عبارت تغییر نکند.
- مثلاً: شکسپیر (۶۴-۱۶۱۶) بزرگترین شاعر انگلیسی است.
- تربیت زنان (در دایره وظایف اجتماعی خودشان) از فرائض اولیه هر ملت است.
- ۱۲- چند نقطه (.....) و آن گذاشته میشود:
۱. در آخر عبارت‌هاییکه سخن را عمداً قطع میکنند و در این موقع تقریباً جای الخ و فتأمل و قس علی ذلك را می‌گیرد.
- مثال: در نتیجه تریاک و قمار کژش بجائی رسید که به نان شب محتاج ماند و دست‌گدائی به پیش این و آن دواز کرد...
۲. در جای کلماتی که ذکر آنها بر خلاف ادب باشد یا بملاحظه دیگر آنها را نویسند.
۳. بجای بعضی اسمها و لقب‌ها که برای اختصار از ذکر آنها صرف نظر میشود. مثلاً: جناب.....

۱. پس از سؤال مستقیم. مثلاً: در چه سالی آمریکا کشف شد؟
 ۲. پس از حرفهای سؤالیه که تنها در بین جمله‌ها می‌آیند.
 مثلاً: کجا؟ چقدر؟ چگونه؟
 ۷ — علامت تأثر! گذارده میشود:

۱. پس از خواهش، التماس، تعجب، تفر و امر.
 ۲. پس از حرف ندا بعوض کوما.
 ۳. پس از خطاب، مثلاً: برادر عزیزم! آقای محترم!
 ۸ — علامت تفریق — گذارده میشود:

۱. وقتی که انسان میخواهد يك جمله معترضه را برجسته کند.
 پس از جمله معترضه اول کوما میگذارند و بعد علامت
 تفریق می‌نویسند.

مثلاً: معلمان ایران — گرچه اساساً در ایران معلم نداریم،
 — بی قدرتر از همه مأمورین هستند.

۲. وقتی ناکهانی يك جمله را قطع میکنند:
 مثلاً: یا باید اطاعت کنی یا —
 ۳. وقتی که میخواهیم حرف گوینده و شنونده را از هم جدا
 سازیم.

مثلاً: وقتی که معلم وارد مدرسه شد، بشاگردی گفت:
 — هر کس میخواهد معلم شود باید اول شاگردی بیاموزد
 — جناب آیا هر کس هم شاگردی کرده باشد،
 میتواند معلم شود؟

- ۹ — خط رابط = گذارده میشود:
 از برای اینکه هجاها را از یکدیگر جدا کند و این اغلب
 در آخر سطرها اتفاق میآفتد که يك جزء کله را در سطری
 و جزء دیگر را در سطر دیگر میآورند.

۲. از برای شمردن اشخاص یا چیزها (قبل از تعداد باید گذارده شود).
مثلاً: اقالیم پنجگانه اینهاست: آسیا، اروپا، آمریکا، آفریقا، استرالیا.
۳. پس از کلمات ذیل: مثلاً، عبارتند از، از قرار ذیل و غیره.
مثلاً: آثار مشهور سعدی عبارتست از: بوستان، گلستان، غزلیات و طویات. رودخانه‌های مهم ایران از قرار ذیل است: قزل اوزن، شاهرود، کلرون، کرخه، زاینده رود؟ ارس...
۴. در قضایای تفسیریه.
مثلاً: همینکه با هراس تمام از خواب برجستم، گفتم: خدایا! مرا از عاقبت این خواب حفظ فرما.
۵. علامت نقل قول «» یا «ر» و این گذارده میشود:
۱. در اول و آخر قولهای دیگران که مستقیماً نقل میشود، اگر آن جمله «قول مستقیم» بواسطه ناقل قطع شود باید علامت را دوباره نوشت.
مثال: «مرا برادر جان» گفت خواهرم «همراه خودت ببر!»
۲. در اول و آخر يك ضرب‌المثل یا نوشته دیگران.
مثلاً: او بمن چنین گفت: «هر که بامش بیش برفش بیشتر».
۳. از برای تأکید و برجسته کردن يك جمله یا کلمه و مخصوصاً لغات بیگانه.
مثلاً: از نقطه نظر فلسفه «اندویدوآلیسم» آزادی هر فرد باید بطور کامل تأمین بشود. و گاهی هم این علامت بجای ایضاً در زیر کلمات سطر بالائی نوشته میشود تا از تکرار آن کلمات صرف نظر شود.
۶. علامت سؤال؟ گذارده میشود:

۵. در جلو و عقب کلمات توصیفی .
مثلاً: شکسپیر، بزرگترین شاعر انگلیسی، از سال ۱۵۶۴ تا سال ۱۶۱۶ زندگانی کرده است.
۶. جلو و عقب حرف ندا.
مثلاً: آخ، شاید، در عین امیدواری ما، واقعه ناکوار رخ داده باشد.
- ۳- سمی کولون و آن عبارت از یکنقطه و یک پیش وارونه در بالای آنست و در آنجا کمتر از یک نقطه و بیشتر از یک کوما توقف میکنند و آن گذارده میشود:
۱. از برای اینکه، جمله‌های درازی که بدون حرف رابط بهم مربوط هستند، از یکدیگر جدا گردد و مخصوصاً زمانی که جمله ثانی بر عکس جمله اول را نشان میدهد (تضاد).
مثلاً: مغنی میخواند، مثل اینکه بلبل در شاخه درخت چهچه میزند؛ آوازهای خوشی که، از دهن اش بیرون میآید و هوا را باهتر از میاورد، بهترین جایزه ایست از برای گوش او؛ هیچ انعامی بیش از آواز خودش او را محظوظ نمیکند.
۲. در بین جملات اصلی و جملات فرعی درازی که بواسطه روابط متعلقه بهمیدیگر متصل شده اند .
مثلاً: در صورتیکه تربیت بچه‌ها سپرده دست مادرانست، و تربت خود مادران هم واجب؛ پس غفلت در تربیت زنان ظلمی است در حق بچه‌ها.
- ۴- دو نقطه، (درینجا قدری بیش از سمی کولون سکوت میکنند) و آن گذارده میشود .
۱. از برای نقل قول مستقیم.
مثلاً: او گفت: «من امروز بمنزل شما خواهم آمد».

۳. بعد از کلمات کوتاه شده، مثل: الخ، صل، م. بجای

محمد و غیره.

۲— کوما و شکل آن شبیه به «پیش وارونه» است. (بعد

از کوما باید چند تانیه صبر کرد و لهذا ممکنست آنرا به «ایست»

ترجمه کرد) و آن گذارده میشود.

۱. میان اجزاء يك جمله که بالنسبه به جمله همه دارای يك

اهمیت باشند و این همان است که جای «او» عاطفه را

میگیرد.

مثلاً: آب، باد، خاک، آتش همه ساخته شده طبیعت اند.

یا بر عکس: طبیعت، آب، باد، خاک و آتش را آفریده

اما اگر همین کلماتی که دارای اهمیت متساوی در يك جمله

هستند، بواسطه کلمات: و، یا، نه، بهم متصل شوند، آنجا

کوما لازم نیست.

مثلاً: آب و خاک هر دو لازم است. انسان یا حیوان، هر

کدام را ملاحظه کنید مظهر طبیعت است.

۲. از برای اینکه هر جمله را که بواسطه حروف رابطه بجمله

دیگر متصل نشده از آن یکی دیگر جدا کرد.

مثلاً ماه می درخشد، نسیم میوزد، چشمه سار از ریزش

خود سطح آب ساکن را بحرکت میآورد؛ در چنین موقعی

است که اهتزازی معنوی در احساسات انسانی حاصل میشود.

۳. از برای جدا کردن جمله‌های اصلی از جملات فرعی.

مثلاً: هر کس قدر صحت را ندانست، قدر زندگانی

را نداند.

۴. در جلو و عقب جملات معترضه.

مثلاً من هم، اگر اجازه بدهید، دین کار شرکت میکنم.

نبوده سهوهای زیاد میکنند و فهم مطلب را مشکلتر میسازند و از طرف دیگر، حروفچینان چاپخانه‌ها هم ابدأ آشنا بدین قواعد نیستند و تغییرات دلخواه داده کار را سخت تر و خرابتر میسازند. درینصورت چه ضرر دارد که وزارت معارف، انجمنی از ادبا و فضیای با اطلاع مرکز فراهم بیاورد که بدینگونه کارها اقدام نمایند و مثلاً انجمن ادبی طهران را بدین کار دعوت کند تا قواعد تنقیط را وضع و اعلان کند و نویسندگان و مطابع همیشه آنها را رعایت و اجرا نمایند و یکقسمت از مشکلات زبان فارسی رفع گردد.

برای نمونه، ما ذیلاً علامات تنقیط و قواعد آنها را چنانکه در زبان آلمانی معمولست با اختصار ترجمه و درج میکنیم و خوبست که انجمن مذکور برای هر يك ازین علامات يك اسم فارسی و مناسب وضع کند. ولی اینرا باید بگوئیم که این قواعد در زبان فرانسه و انگلیسی قدری فرق با آلمانی دارد و همچنین بعضی علامتها هست که در فارسی محل تطبیق ندارد لهذا باید قواعد تنقیط آندو زبان هم تدقیق و از مقایسه قواعد این سه زبان مهم، قواعدی را که موافق روح و احتیاجات زبان فارسی است استخراج و وضع نمود.

علامات و قواعد تنقیط

- ۱ — نقطه که علامت ختام جمله است و بعد از آن بخواندن کمی فاصله داده میشود، و آن گذارده میشود:
۱. بعد از هر جمله‌ای که بخودی خود مستقل و يك مطلب مشخصی را بیان میکند.
۲. بعد از عنوان و بعد از امضاء.

چنانکه جناب آقای میرزا محمد علیخان تربیت رئیس معارف آذربایجان در جزو خدمات بزرگیکه در معارف کرده اند یکی هم تأسیس کتابخانه معارفست که امروز بیش از سه هزار جلد کتاب دارد و مورد استفاده هزاران جوانان و طالبان علم و معرفت است. تأسیس این کتابخانه و جمع آوری این کتب که نظیر آن هنوز در طهران هم وجود ندارد فقط در سایه همت و کفایت و کلردانی و اقدامات آقای تربیت بوده است و بس.

همچنین اقدامات و همت آقای میرزا حبیب‌الله خان آموزگار در احیای معارف فارس با آن کمی بودجه معارف آن ایالت و با آن همه موانع دیگر که در کار است شایان ستایش و تمجید و مایه عبرت وزارت معارف است. بموجب «اولین سالنامه معارف فارس» که بتازگی از شیراز رسیده آقای آموزگار در عرض يك سال ریاست معارف فارس، علاوه بر نزیید کلاسهای متعدد بعضی مدارس بتأسیس يك دارالمعلمین و يك کتابخانه عمومی و دو باب مدرسه دختران و يك مدرسه پنج کلاسی ذکور در شیراز و پانزده مدرسه در قصبات فارس که جمعاً هیجده باب میشود موفق شده اند و نیز یکمدرسه چهار کلاسی صنعتی برای خاتم سازی، نجاری، قالی بافی و جوراب بافی تأسیس کرده اند.

ما، بعضی از اصلاحات مهم را که محتاج بیودجه نیست بتدریج در صفحات این مجله گوشزد و پیشنهاد خواهیم کرد و امروز بذکر مسئله «اصول تنقیط — اعجام» شروع میکنیم:

این مسئله در تسهیل زبان و فهم مطلب بسیار مدخلیت دارد و مدتی است در ایران هم آنرا تقلید میکنند ولی، بجای سهولت، مایه اشکال و صعوبت فهم گشته است چونکه از يك طرف، نویسندگان، چندان ملتفت قواعد و محل استعمال علامات اعجام

گذاشتند که بدین شکل سر و صورت و ابرو زیباتر بنظر می‌آمد. چنانکه این شکل و این مد تاکنون در میان طبقات رجال فلسفه و ادب، شعرا و موسیقی‌شناسان و خیلی از رهبان باقی مانده و جداً بسیمای مرد، یکنوع جدیت، وقار و ملاحظت می‌بخشد؛ در اروپا در اکثر مجموعه‌های علمی و موسیقی باین اشکال بر خورده میشود. (بقیه دارد)



معارف ایران

اصلاحاتی که بودجه لازم ندارد

در ضمن اصلاحات معارف بعضی‌ها هست که احتیاج پول و بودجه ندارد و فقط اجرای آنها موقوف بهمت و کلردانی و اطلاعات وزراء و متصدیان امور معارف میباشد. در زمان سابق هر اصلاحی که پیشنهاد میشد، موانع سیاسی را بهانه میکردند. حالا هم برای عطلت وزارت معارف در اجرای اصلاحات عذر می‌آورند که بودجه معارف اجازه نمیدهد در صورتیکه اولاً بسیاری از نواقص هست که اصلاح آنها محتاج پول و بودجه نیست و ثانیاً چنانکه در بعضی ایالت‌های ایران می‌بینیم، رؤسای معارف، اقداماتی قابل تقدیر و ستایش در ترقی معارف حوزه خود میکنند بدون اینکه محتاج بودجه جدید باشند و این خود ثابت میکند که اگر زمامداران امور معارف از اهل اطلاع و لیاقت بوده و عشق خدمت بمعارف داشته باشند، هم بسیار اصلاحات و تجدیدات در احیای معارف بعمل می‌آورند و هم وسایل اجرای آنها را نیز پیدا میکنند!

همکاران و هم مسلکانش هیچکس در این وادی بر او سبقت نتموده؛ چنانکه خواص و پادشاهان اندلس ویرا سرمشق اتخاذ نموده و آنچه زریاب از قبیل آداب و اطعمه در آنسرزمین ایجاد کرده، همه مانند سنن و قوانین برقرار گشته و موجب استحسان عمومی گردیده بود؛ چنانکه تا آخرین ایام رونق اندلس اختراعات و ایجادات مشار الیه بنام وی یاد شده و همیشه منسوب باو بوده و با آثار جلیله و افعال برگزیده او مشهور و معلوم بوده است.»

از شهادت «مقری» چنان استنباط میشود که صاحب محترم سرگذشت ما در اندلس برای بزرگان و پادشاهان نه فقط موسیقی و الحان را بارمغان پیش کرده، بلکه انواع آداب نظریه، نکته کوئی، محاضرت و محادثت و بسیاری از فنون و اخلاق را نیز بدیشان آموخته است.

از آنهمه گذشته معلوم میشود که زریاب بآنها برخی از خوراکها و یا خورشهای ایران را معرفی و یا اینکه طبخ نموده و خورانیده. خیلی ممکنست که پاره‌ای از آن اطعمه خوراکهای شیرین ایران بوده باشد.

از قراری که «مقری» مینویسد، زریاب تنها بتأمین ذوق و آداب و اصول طبخ اکتفا نکرده به بزرگان اندلس متعلق بزندگان و نازکی و خوبی حیات، چیزهای دیگری هم آموخته است. چنانکه قبل از ورود مشار الیه بان اقلیم اهل اندلس موهای خودشان را مانند طایفه زنان از میان فرق سرشانه زده و بدو قسم از هم جدا و بالای ابروان پریشان میکردند. زریاب خود و پسرانش مانند ایرانیان موهای سر را شانه میزدند و در عقب سر زلف وار جمع میکردند. اندلسیان این عادت (مد) را بر اصول خودشان ترجیح داده و بنای تقلید او و اولادش را

تخته میساختند و طنین و این از اشکم عود مانند صدائی که از سینهٔ مریض بر آید، بخارج منعکس میگشت و بجای سرور، نشاط و طرب، بسامعین کدر و اندوه وارد مینمود. اینست جملهٔ اعالی و ادانی باتفاق کله ویرا در فنون مختلفهٔ علم اصوات و اغانی یگانه و بزرگترین استاد میشمردند. و با تجربه و دانش خود بر تمام رؤسا و مختصین باین فن بلندی و برتری اندوخت. هنگامی که گوش آلت را — برای کوك کردن — می پیچید، کوئی استاد با خبرتی بود که بشاگردش گوشمالی میداد. و اثبای نواختن عود نه تنها آدمیان را بلکه در و دیوار را هم بوجد میآورد.

مزایای زریاب نه جداگانه منحصر بموسیقی بود، در سعهٔ حفظ و وسعت قریحه، وحید عصر و فرید دهر خود شمرده میشد. محفوظاتش بهترین مسموعاتش را تشکیل میداد.

در الحان و اغانی ده هزار قطعه از برداشت. همین نکته بر فراخی اطلاع و وفور ذکای او بزرگتر شاهی میباشد.

محض توسیع معلومات مطالعین این سرگذشت، اینک ما در این نامه حسن شهادت «مقری» را که یکی از فحول علما و مورخین آنزمانست از زبان عربی ترجمه و اقتباس مینمایم، تا که پایهٔ بلند زریاب و درجهٔ مهارتش را در انظار مجسم نموده و ثابت کنیم که در تمدن و حضارت «اندلس» این راد مرد عجم را فضل و مدخلیت عظیمی در کلابوده است. مقری چنین گوید:

«زریاب گذشته از قدرت علمی و دانش موسیقی، خصال حمیدهٔ بسیاری را نیز دارا بوده. در ظرافت و فنون ادب، و لطف معاشرت ممتاز و آداب مجالست و طیب محادثت و مهارت کامل در خدمت و حضور پادشاهان را کما ینبغی دانا بوده، بحدی که از

است زیرا انقلاب مریخی اشخاص ژنی و نابغه است . بنا بر این اصل مهم هر روزیکه در اجرای انقلاب بر ضد آخوند نیسواد فرو گذاری شود دشمنی بایران و ایرانی شده است باید با تمام قوا زمینه يك انقلاب مذهبی را در ایران تهیه نمود .

قاهره — حبیب‌الله قزل ایاغ پور رضا



مردان نامور

زریاب پارسی

[بقلم سید محمد توفیق بقیه از شماره ۲]

زریاب در اسالیب موسیقی متفمن بود . در اندك ایامی موسیقی عرب را دارای مقامات و فصول گوناگون کرد . نغمه‌ها و اصوات و مواقف غناء عربی را ، این نادره عجم آتقدر بزودی از خشکی و خشونت و يك آهنگی و اطراد آزاد کرده و بقدری در اصلاح و تحسین آن کوشید که میتوان گفت که همت عالمانه و صنعتکارانه او تا دامنه قیامت باقی مانده است .

یگانه آلت موسیقی عرب «عود» را با يك زبردستی مخصوصی تعدیل و تبدیل نمود ، حتماً او را کوچکتر ، زیبا و قشنگتر کرد و بر شماره اوتارش و تری افزود که در آن زمان میان اساتذۀ موسیقی به «وتر زریابی» شهرت شعار گردیده بود . بلی اوتار عود در زمان او در دیار اندلس به پنج وتر رسید . همین عالم روحواز نخستین کسی بود که مضراب را از شاهپر عقاب و کرکس ایجاد نمود و صدای عود را بوسیله آن پر نازك بطنت انداخت . پیش از ایجاد زریاب مضراب را ، اعراب از چوب و

يك انقلاب خونين گفتار بزرگترين فلاسفه امروز را عملی نمود و بايرانی فهماند — که ما بين خدا و بشریت واسطه لازم نیست و مضرت روحانیان جاهل بدین بیشتر از نفع ایشان است.

ممکن است بعضی ها طرفداران این عقیده را انقلابی دانسته و حال اسفناك امروزی را مستحق يك انقلاب خونين ندانند آنوقت باید من برای اثبات عقاید خود تاریخ یکا يك از ملل مختلفه را اجمالاً شرح و ثابت نمایم که امروزه سعادت هیچ يك از ملل مختلفه تأمین نشده است مگر در پرتو يك انقلاب مقدس مذهبی که در گذشته نموده و امروزه از ثمرات آن بر خوردار میشوند. گذشته از این قدری نزدیکتر به بینیم: در مملکتی که آخوند آن، يك ملت جاهلی را در دست گرفته و هر روزه از جهالت آنها استفاده کافی نموده با احتیاجات تمدن امروزه ضدیت مینماید، زمانی آلت دست اجانب شده سقاخانه را مورد معجزه قرار میدهد و حکم قتل خارجین از مذهب را صادر مینماید آیا جای سکونتی برای کسی باقی مینماید؟

آیا تصدیق ندارید که با وضع کنونی بر اثر بردباری و متانت نه امروز و نه ده سال و نه صد سال دیگر يك قدم جلوتر نخواهیم گذاشت. انصاف دهید!! تنها چاره و علاجی که میتواند کله بی فکر آخوند جاهل را خورد و معدوم کند آیا جز انقلاب خونين طریق دیگری هست؟

تو! ای انقلاب! توای هدیه خدائی! توای رهبر سعادت بشر! تو اگر نبودی بشر امروزه در چه حال و چگونه در این دنیا زیست مینمود؟ آیا کسی هست که باین سؤال من جواب بدهد؟ من میگویم انقلاب هدیه خدائی است. زیرا که سعادت بشر در پرتو انقلاب تأمین میشود. من میگویم انقلاب رهبر سعادت بشر

برای اجرای ماده اول و سوم از پیشنهاد جناب عالی فقط يك دماغ مصلح و متفکر نظیر «لوتر» و «کالوین» میتواند از نقطه نظر احتیاجات امروزه خرافات را از مذهب تفکیک و احکام مذهبی را با احتیاجات تمدن امروزه موافقت دهد. با وجود شدت لزوم اصلاحات مذهبی اذعان دارم که این اقدام بزرگ کار هر کسی نیست و فقط محض لزوم این کار برای ترقی ملت ممکن نیست که یک نفر شخص غیر معتقد که حقیقتاً خلوص عقیدت نداشته باشد و فقط از راه مصالح عمومی این اقدام را بنماید بلکه باید مؤسس این اصلاح مذهبی حقیقتاً معتقد و متدین باشد و آنچه را که می گوید کاملاً از روی خلوص عقیدت بوده و اقدامات وی طبیعی و فطری باشد.

اما راجع با اجرای ماده دوم از پیشنهاد جناب عالی، نظر باینکه اجرای این ماده اقتدار مقام روحانیت را متزلزل خواهد نمود بنا بر این بزرگترین مانعی که برای اجرای این ماده از اصلاحات در پیش است همانا وجود روحانیون امروزه است که با تمام قوا بر ضد اصلاحات ضروری و حفظ مقام خود اقدام خواهند نمود و بدبخترانه جهالت عوام طوری دامنه اختیارات روحانیون را وسیع نموده که فقط تنها راه عملی نمودن این اصلاحات منحصر به انقلاب شده است.

آری! من بلزوم این انقلاب مقدس مذهبی معتقدم و تنها راه علاج و خلاص از این وضع تنگین امروزه را منحصر به تهیه زمینه يك انقلاب مقدس میدانم.

مقصود من از کلمه انقلاب بفرمایش جناب عالی تبدیل حالی بحالی نیست بلکه مقصود من انقلاب خونینی است که اول آن بقتل آخوند و آخر آن بقتل آخوند خاتمه پیدا نماید. و باید از پرتو

هست باین خراب کاریهای امروزه خاتمه دهیم. یا بعبارت دیگر باید کلیه وضعیات سوء مذهبی را ناشی از این سه اصل مهم دانست.

۱— مخلوط شدن خرافات و اوهام با اصول حقه.
۲— جهل و بیسوادی و فساد اخلاق روحانیون و متصدیان امور مذهبی.

۳— عدم انتظام مدارس قدیمه و حیف و میل شدن عواید موقوفه آنها.

بنا بر این تنها راه علاجی که امروزه ما را از این کرداب بدبختی نجات میدهد و بآئیه سعادت‌مندی امیدوار میسازد اصلاحات ضروری در امور مذهبی و سایر منضمات آن میباشد و بالاخره موافقت دادن احکام دین با مقتضیات تمدن امروزه خواهد بود. صریح میگویم تنها همین امید است که ما را امروزه در این گوشه های غربت زنده نگاه داشته و بآئیه سعادت‌مندی دلخوش میدارد. بهترین و کامل ترین طرز اصلاح را خود شما در سه ماده ذیل در شماره اول ایران‌شهر درج کرده اید:

۱— تمیز دادن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام.

۲— جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور عرفی.

۳— موافقت دادن احکام دین با مقتضیات ترقی و تمدن. با اینکه اعتراف دارم که فساد اخلاق روحانیون امروزه موجب تزلزل ارکان مذهب در ایران شده است و با اینکه تصدیق دارم که نشر یدینی و یا تأسیس مذهب جدید ضربه مهلکی بوحدهت ملی وارد میسازد معیناً یاد آور میشوم که راه علاجی که جناب عالی یاد آور شده بودید با اوضاع اجتماعی امروزه کاملاً مغایرت دارد. اینک دلایل من:

احتیاج او را نمود و او را از ارتکاب دزدی منع کرد نه اینکه دست دزد را برید.

و همچنین آیه شریفه «وانشق القمر و الخ» را حقیقتاً به نصف شدن کره قمر تفسیر مینمایند و اگر کسی بگوید که نصف نمودن کره قمر با این اطلاعاتی که امروزه راجع به کره قمر در دست است از محالات است و مقصود از انشقاق قمر انشقاق ظلمت است و مقصود ظلمت در این مبحث قبایل وحشی عرب میباشند که قبل از ظهور مذهب اسلام حتی تا امروز بحالت بربریت زندگانی و پیغمبر اکرم بنور اسلام ظلمت را از هم منشق نموده و خود را ظاهر ساخت فوری گوینده این مطالب را تکفیر کرده و بقول خودشان مهدور الدم خواهند نمود.

این است شمه‌ای از خرافات که يك نظر معلوم خواهد شد که در تمام شئون مذهب ریشه دوانیده و کمتر کسی میتواند فرق مابین اصول حقه مذهب و خرافات را بدهد و گذشته از این مسئله مهم يك نکته دیگر که از ذکر آن نمیتوان خود داری نمود فساد اخلاق روحانیون امروزه است که حیات اجتماعی ایرانی را فلج نموده است و بهترین دلیل برای وجود خراب کلریهای امروزه بی علاقه‌گی عده‌ای از مردم است بمذهب و مخصوصاً تأسیس مذهب های مختلفه است.

بهمان ترتیب که بی علاقه‌گی بشر را بمذهب، بزرگترین خطر اضمحلال میدانم، همین طور تصدیق دارم که تأسیس مذهب‌های جدیدتر، بزرگترین لطمه ایست که بوحدت ملی وارد میشود و بیش از این بسط در این زمینه را زاید میدانم.

و از طرفی همه معترفیم فساد اخلاقیکه امروزه مقام روحانیت را در ایران لکه دار نموده قابل اغماض نیست و باید هر طوری

نیز اضافه نموده در ضمن تبلیغات مذهبی ترویج علوم در میان ملل مختلفه کردند بطوریکه امروزه هنوز در اغلب ممالک شرقی مدارس در زیر هیئت برادران ژزویت دایر و بر قرار است.

این دو اقدام مهم پاپ و رؤسای روحانی مانع از اضمحلال مذهب کاتولیک گردید زیرا با سرعتی که مذهب پروتستانت پیشرفت ننمود و با فساد اخلاق روحانیون و کثرت خرافاتی که در مذهب کاتولیک جایگیر شده بود پیش بینی میشد که چندی نمیگذرد که مذهب پروتستانت جانشین مذهب کاتولیک میشود.

پس از این نظر اجمالی بتاریخ مذهب مسیح حالا بر میگردیم بموضوع اصلی خود یعنی:

۲- اصلاحات ضروری مذهبی در ایران

وقتی که یکنظر دقیقانه با اصول حقه مذهب اسلام میاندازیم می بینیم که فلسفه اسلام بزرگترین طریقه ایست که در پرتو آن سعادت بشر تأمین شده است ولی بدبختانه در این چند قرن اخیر بعضی از علماء قوانین اسلام را بر طبق منافع خود تفسیر و ترجمه نموده مذهب را مملو از خرافات کرده اند.

آخوند فهم آیه شریفه «السارق والسارقة واقطعوا ایدیهم» را به بریدن دست دزد ترجمه میکند. و در مدت عمر خود برای یکمرتبه هم فکر نموده است که فلسفه اسلام هیچ وقت اجازه نمیدهد که اگر شخص از راه احتیاج و استیصال مرتکب دزدی شود در مقابل این جرم حتماً باید دست او را برید! آیا نمی توان گفت که مقصود این آیه بریدن دست دزد نیست بلکه کوتاه نمودن دست دزد است از دزدی؟ یعنی اگر شخص از راه استیصال مرتکب دزدی شود باید بوسایل مقتضیه رفع استیصال و

در سال ۱۵۶۰ خاتمه پیدا نمود ولی باید متذکر شد که اختتام این مجمع دو اثر بدی که بزرگترین لطمه و ضرری بود که بعالم تمدن و انسانیت وارد شد از خود یادگار باقی گذاشت.

۱- تشکیل مجمعی بود موسوم به «کنگره کاسیون دو لندکس» که مأمور تفتیش کتب ضاله بر حسب مذهب کاتولیک و منع عیسویان از قرائت آن کتب بود. کار این هیئت بجائی رسید که هر کتاب علمی و فلسفی و حکمتی مفیدی را بفرض، جزو کتب ضاله قرار داده و نویسندگان و خوانندگان آنرا تکفیر می نمود. اگر تاریخ ادبیات فرانسه را اجمالاً ورق بزیم خواهیم دید که بسیاری از کتب فلاسفه بزرگ بر اثر تعقیب این هیئت طعمه حریق گردیده است.

۲- بر قرار کردن محکمه‌های «انکزیسیون» و «سنت افس» بود. که این محاکم چندی در زمان جنگ‌های صلیبی دائر و بر قرار بود و بعد ملغی شد و ثانیاً تشکیل و تدریجاً بر اثر اقدامات پاپ و رؤسای روحانی در تمام ممالک کاتولیک بر قرار گردید. این محاکم مأمور تفتیش عقاید مردم بود و هر کس که متهم بفساد عقیده در مذهب کاتولیک میشد او را توقیف و پس از محاکمه اگر رفع سوء ظن از او میشد او را توبه داده و بزیارت بیت المقدس میفرستادند و اگر متهم باقی میماند او را بانواع شکنجه از قیل زنده کباب کردن و جز آن بقتل میرسانیدند.

اما اقدام ثانوی که پاپ و رؤسای روحانیون در ترویج مذهب کاتولیک و اصلاحات راجعه بآن نمودند تشکیل هیئت‌های راهبن جدید بود که تقریباً پانزده هیئت‌های مختلف تشکیل داده در تمام اروپا و در امریکا و چین و شامات و مصر شروع به تبلیغات مذهبی نمودند و تدریجاً این هیئت‌ها به جنبه مذهبی خود جنبه علمی را

اولین اصلاحی که پاپ و رؤسای روحانی در مذهب کاتولیک نمودند. تشکیل مجمعی بود بنام «کنسلیل دو ترانت». این مجمع بسعی و اهتمام شارلکن امپراطور آلمان و اطریش مرکب از کاتولیک های تمام دول اروپا تشکیل شد و مدت دوازده سال بطول انجامید. [۱۵۴۹—۱۵۶۰] این مجمع کلیه مفاسد و اوضاع بد ادارات مذهبی را ناشی از سه امر مهم دید:

- ۱— عدم انتظامات ادارات مذهبی و فساد اخلاق کشیش ها.
- ۲— جهل و بی سوادی روحانیون و متصدیان امور مذهبی. ۳— وجود خرافات و اوهام چندی که بر اثر منافع خصوصی کشیش ها داخل در مذهب شده بود.

مجمع مزبور پس از فهمیدن این سه منبای فساد شروع بیک رشته از اصلاحات و وضع قوانین جدیدی نمود. مثلاً:

در اصول مذهب کاتولیک هیچ تغییری نداد و همان انجیل لاتینی را مأخذ قرار داده ترجمه کتاب مقدس و ادعیه را از آن زبان تصویب نمود. منضماتی که در چند قرن اخیر کشیش ها با اسم احکام آسمانی جزو مذهب نموده بودند کلیه را مجزی و ملغی کرد. بموجب قوانین مصوبه «کنسلیل دو ترانت» از آن بعد یگنفر روحانی نمیتوانست ریاست چندین اداره مذهبی و یا تولیت چندین موقوفه را داشته باشد. و حتماً روحانی باید در محل خود ساکن و در هر هفته به مردمان ساکن آن محل تعلیمات مذهبی بدهد. و برای تشویق روحانیون به تحصیل، مقامات مذهبی را بچند درجه تقسیم نموده و وصول باین مقامات را فقط بداشتن تحصیلات و حسن اخلاق و یک سن معین منوط دانست.

خلاصه پس از وضع قوانین و بگرشته از اصلاحات اساسی که مانع از اضمحلال مذهب کاتولیک گردید جلسات این مجمع

بود در اکثر ممالک نجبا و اشراف داخل مشاغل مذهبی میشدند و بطور کلی اخذ مشاغل مذهبی و مخصوصاً تولیت املاک موقوفه را باسباب چینی و رشوه دادن تحصیل میکردند. باین جهت در قرن چهاردهم و پانزدهم مسیح بسیاری از روحانیون و رؤسای ادارات مذهبی هیچ سواد نداشتند — درست مثل حالت امروزه ایران — و گذشته از این طوری دارای فساد اخلاق شده بودند که در بعضی از ممالک فساد ادارات مذهبی مردم را بشکایت آورده بود.

در این ایام که مطبعه بتوسط کوتانبرگ آلمانی اختراع شده بود کتب مقدس بسرعت برق طبع و مابین عیسویان منتشر و باعث تهییج افکار مردم گردید زیرا که تا آنزمان عموم عیسویان کتب مقدسه را بتمامی ندیده بودند و چون آنرا دیده و دانستند که انجیل امر به بردباری و تواضع و ترك دنیا و مساوات و اخوت میکند و غیر از این وضعیاتی است که رؤسای روحانی رفتار مینمایند باین جهت حاضر شدند که حوزه این عیسویان را بسادگی زمان ظهور دین مسیح برگردانند. این علت مهم سبب شد که تدریجاً شعبات مختلفه مذهب پروتستان تشکیل شد که در اینجا از بیان کلیه آن صرف نظر مینمایم.

ظهور مذهب پروتستان، کاتولیکها و رؤسای بزرگ این مذهب را متذکر کرد که فساد ادارات مذهبی و جهل روحانیون تولید خطر بزرگی برای آن مذهب نموده و اگر آن حال فساد باقی بماند ممکن است مذهب پروتستان جای گیر مذهب کاتولیک شود. بنابراین رفع خطر داخلی، دو رشته اقدامات مهم راجع بمذهب کاتولیک نمودند که تقریباً میتوان گفت همین دو رشته اصلاحات، از اضمحلال سریع مذهب جلوگیری نمود.

و از پرتو اصلاحات سابقه دارای مذهبی ساده که نسبتاً کمتر خرافات و اوهام دارد میباشند. برای اینکه ما هم موفق بیک رشته اصلاحات ضروری که حیات اجتماعی ما را سعادتمند خواهد نمود بشویم اجمالاً تاریخ مسیح را در مقابل ورق زده و از انقلاباتی که در پرتو آن اروپائی خود را سعادتمند نموده مطلع و سپس بشرح تنها راه علاج که با مقتضیات امروزی ما وفق نماید داخل میشویم:

۱- چگونگی اصلاحات در دین مسیح

اساس مذهب مسیح از زمانی که بدست رومی ها افتاد بر این بود که خدای واحد دارای سه جنبه است: جنبه پدر، جنبه پسر و جنبه روح القدس. تقریباً پدر را جنبه قدرت و عدالت و پسر را جنبه رحمت خدائی میدانستند و نوع بشر را از زمان عصیان حضرت آدم گناهکار و مستحق عذاب دانسته و ظهور حضرت مسیح را در جسم پسر برای قبول عذاب و شفاعت نوع بشر قائل بودند.

اساس مذهب کاتولیک بر این بود که تمام مردم قوه درك حقایق کتاب مقدس — انجیل و تورات — را ندارند و مشکلات کتاب مقدس باید از راه تفسیر حل شود تا باین وسیله احکام دین مسیح بدست آید و حق تفسیر کتب مزبور فقط به مجامع (کونسیل) کشیش هائیکه به انتخاب شخص پاپ تعیین میشود واگذار شده بود. بموجب این ترتیب کلیه احکامیکه از این مجمع خارج می شد طوری ترتیب داده شده بود که کاملاً موافق منافع و صرفه کشیش ها و مقام روحانی که ریاست آن با شخص پاپ بود تمام میشد. متدرجاً روحانیون قدرت و اعتبار و ثروت ادارات مذهبی را بجائی رسانیده بودند که نظیر ادارات دولتی شده بود.

نظر باینکه ریاست ادارات مذهبی متضمن شرافت و وقع کلی

وقتیکه حالت اجتماعی ایران را ماتد پرده سینما دقیقانه از نظر بگذرانیم خواهیم دید که غالب اشخاصیکه جزئی تحصیلات مقدماتی را نموده اند علاقه نامی بمذهب ابراز نداشته و با يك نظر بیقیدی بمذهب مینگرند! حالا باید فهمید که آیا خواندن يك دوره حساب و یا دو درجه جبر و یا دوس مقدماتی دیگر است که ایشان را به لا مذهب بودن وادار مینماید؟ نه! بلکه این اشخاص مختصراً ملتفت میشوند که مذهب مخلوط با خرافات غیر قابل قبول است و بدتر از همه می بینند که هر روزه از طرف روحانیون جاهل در تزئید خرافات کوشش میشود. و نظر باینکه قوه فهم و ادراک آنها بدرجه نرسیده است که شخصاً مذهب را از خرافات تمیز دهند و از طرفی هم تحصیلات جزئی و مقدماتی آنان نیز اجازه نمیدهد که يك دنیا خرافات قبول نکردنی را تعبدی و کورکورانه قبول نمایند آنوقت بقول معروف «اگر از نزاکت خارج نشود»: خر ما اصلاً از کره گی دم نداشت، مجبوراً پشت پا بمذهب میزنند!

پس اگر هر آینه هر چه زودتر بوسائل مقتضیه در تفکیک خرافات از مذهب اقدام نشود ممکن است که روز بروز دامنه بی علاقهگی مردم بمذهب منبسط شود و از طرفی میدانیم بزرگترین خطری که سلامتی يك قوم را تهدید میکند بی علاقهگی توده ملت است بمذهب. بنابراین، برای جلوگیری از این مرض مهلکی که امروزه جامعه ما را تهدید میکند باید در تفکیک خرافات و اوهام از اصول حقه و در ساده نمودن مذهب و موافقت دادن آن با مقتضیات تمدن امروزه حتی الامکان کوشش نمود.

امروزه اروپائیا در این مسئله نیز از شرقی ها مقدم و بوسیله اقدامات خسته نشدنی خود، اصلاحات ضروری از مذهب نموده

اول از دامن تبریز بپهران گیرد
 دود این شعله طرفدار قجر کور کند
 شررش تا بسر تربت خاقان گیرد
 دودمانی که از او مملکتی شد ویران
 گوچه باقی است کزین کشور ویران گیرد
 کشوری را که شه از دیدن او یزار است
 پولش از کیسه ملت بچه عنوان گیرد
 تاکی این شاه پری پرور و حوری لشکر
 باج عیاشی خود از زن دهقان گیرد
 تا از این سلطنت خانه بر افکن نامی
 هست ایران تواند سر و سامان گیرد
 شد مسلمانی ما آلت بازیچه شیخ
 کیست این آلت از این عالم نادان گیرد؟

[بجهت دیر رسیدن غزلها بدرج دو غزل دیگر موفق نشدیم - ایران‌شهر]

قسمت اجتماعی

لزوم تفکیک خرافات از مذهب

مقدم بر هر چیز تصور نمیکنم که این حقیقت مورد انکار واقع شود که امروزه مذهب در ایران بطوری با خرافات و موهومات دست بگریبان و مخلوط شده است که کمتر کسی می تواند مابین اصول حقه مذهب و خرافات فرقی بگذارد و باین جهت بزرگترین علتی که ایرانی را بی علاقه بمذهب نموده و بقول خود ایران‌شهر تنها علتی که فقط در دنیا ایرانی را به لامذهب بودن وا میدارد، همین کثرت خرافات و اوهام مذهبی است.

رها کنش که زبان مغول و تاتار است
 ز خاک خویش بتازان که فتنه انگیز است
 دچار کشمکش و شر و فتنه زین آن
 الی الابد بتو با این زبان کلاویز است
 به دیو خوی سلیمان نظیف گوی که خوب
 درست غور کن «آنگوره» نیست تبریز است
 ز استخوان نیاکان پاک ما این خاک
 عجیب شده است و مقدس تر از همه چیز است
 صبا به مجلس خائن پرست طهران گوی
 پناه عارف تبریزی است و تبریز است.

غزل سوم

مداخله اشخاصیکه نایست مداخله بکار جمهور نمایند باعث
 شده است که عارف از خواندن این غزل زندگی بخش خود در
 کنسر تبریز صرف نظر نماید.
 دل اگر جا بسر طره جانان گیرد
 به پریشان وطنی سازد و سامان گیرد
 دل شود رام در آن زلف دل آرام اگر
 گوی آرام ز کج تابی چوکان گیرد
 برق آسا روی و سینه خروشان چون رعد
 ابر چشم سرره بر تو چو باران گیرد
 باید از جانب جمهوری دلها دل من
 از سر زلف تو داد دل یاران گیرد
 شعله آتش جمهوری ایران باید

— ۴ —

ای ابر آذار [آذر]، طرف چمن زار، بگری چو من زار،
 چون آتش زردشت، پرکن لاله در اطراف گلزار.
 ای پار اکنون، زن خیمه بیرون، همچون فریدون،
 در پرچم گلبن بین، نقش در فش کاویانی
 تا عید جمشید، تا شیر و خورشید، باقی است امید
 دارم بایران جان و آذربایجانا خود تو جانی.
 جای انکار، اندرین کار، نیست ای یار
 آنکه فرق خادم و خاین ندانی

غزل دوم

باز در آذربایجان سروده و در قسمت دوم «کنسر» شب
 ۲۷ حوت ۱۳۰۳ خوانده و پشت سر آن غزل معروف «شهناز»
 خود را که در استانبول بیاد آذربایجان ساخته بود خوانده است.
 ز عشق آتش پرویز آنچنان تیز است
 که يك شراره سوزان سوار شبدیز است
 سوار باد چو آتش شود کجا محتاج
 دگر به نیش رکاب است و نوک مهمیز است
 ز عشق آذر آباد گانم آن آتش
 نهان بسینه و در هر نفس شرر ریز است
 چه سان نسوزم و آتش بخشک و تر نزنم
 که در قلمرو زردشت حرف چنگیز است.
 زبان سعدی و حافظ چه عیب داشت که اش
 بدل به ترک زبان کردی این زبان هیز است

ظلم خزان کرد، با گلستان کرد، دانی چسان کرد،
 انسان که من کردم، بدور زندگی یا زندگانی.
 چون من فرازی، بلبلی بخواری، با سوگواری،
 گل از نظرها محو شد، همچون خیالات جوانی
 کار گلزار، زار شد زار، شد پدیدار
 دیودی یا خود بالای آسمانی

— ۲ —

از لشکردی، شد کار کل طی، آمد دمام، طیاره ابر،
 از آسمان هر سو پیایی.
 خود کرد مستور، چون فارسی نور، جا کرد با زور،
 دی چون زبان ترك اندر مغز آذربایجانی.
 آرام جان باش، شیرین بیان باش، سعدی زبان باش،
 در خاک فردوسی طوسی، توسن ترك چه رانی.
 راه جان پوی، فارسی گوی، دست دل شوی
 زود ازین الفاظ زشت بی معانی

— ۳ —

کوه و در و بر، از برف یکسیر، چون وضع کشور،
 شد در فشار روح، آزادی کش عمامه برسر.
 دور گلستان، چون دور ساسان، رفت از زمستان،
 شد جا نشین دور ساسان، همچو دور ترکمانی.
 ای باد نو روز، بشتاب امروز، با فتح و فیروز،
 رومزده آر از فرفرودین، بستان مژدگانی.
 گو بهارا، خود پیارا، تا که مارا
 از کف ایام جان فرسا رهانی



حضرت عارف قزوینی

[این عکس از کتاب دیوان عارف که بهمت آقای سیف آزاد بتازگی از چاپ در آمده باجازه ایشان اقتباس شد.]

مسلمان یا که ترسا این دو در دستور ملیت
 ندارد فرق زان بیگانگی با این و آن دارم
 بکن ترک زبان ترک کز تاریخ خونینش
 من از خون لاله گون رود ارس دشت مغان دارم
 برغم آنکه با ملیت ما دشمن است ایدوست
 مکن منعم که از جان دشمنی با این زبان دارم
 تو باید عذر این ناخوانده مهمانرا ازین منزل
 بخواهی دزد را من دوست تر زین میهمان دارم
 زبانی کو ندارد جز زبان کلری پیر او را
 برای قطعش از تیغ زبان خوش امتحان دارم
 رهاکن یادگار دوره تکین چنگیزی
 برادر کشتگی با دوده چنگیزیان دارم
 توگر کور و کر و لال و خمش باشی از این بهتر
 که کوئی از زبان ترک و تازی این نشان دارم
 برای آبروی کشور دارا چه می ماند
 که در وی حکمران از دودمان ترکمان دارم
 روان شاه اسماعیل عارف شاد بادا من
 عقیده پاک آن شاهنشاه خلد آشیان دارم

تصنیفی است که عارف در تبریز ساخته و در «کنسر» شب
 ۲۷ حوت ۱۳۰۳ بعد از غزل «چه آذها» در پرده افشار خوانده
 است :

— ۱ —

باد نخرانی، زدناکھانی، کرد آنچه دانی، بر همزد ایام نشاط،
 روزگار کامرانی.

میگردد آخرین و تازه‌ترین اشعار عارفست که بنام آذربایجان سروده و در شبهای ۲۷ و ۲۸ حوت ۱۳۰۳ در تبریز در حضور و ازدحام مردم در میان صداهای آفرین و کف زدن‌ها و هیجانهای سامعین سروده است. در غزل‌های اول و دوم، هدف عمده عارف اشاره به خیالات فاسد مشتی از ترکان عثمانی و قفقازی است نسبت به آذربایجان و لزوم زنده کردن زبان و روان ایران در آسمان در غزل سیم سخن از حکایت جمهوری و در غزل چهارم یاد از شیخ خیابانی است. غزل آخری نیز از حیات سرشار و تأثرات بسیار عارف است که اهل ذوق خوانند و دانند. امیدوارم آذربایجان ناله‌های صمیمی و بی آرایش و صدای آسمانی این فرزند خلف ایران و این شاعر بی خانمان را بگوش هوش بشنود و مقدم او را بس گرامی بشمارد و چنانکه او خود را به آغوش آذربایجان انداخته آذربایجان نیز او را همواره بنوازد و گفته‌هایش را گوشواره گوش سازد.

ر. شفق

برلین — ۱۵ آوریل ۱۹۲۵

— ۱ —

چه آذرهابجان در عشق آذربایجان دارم
 من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم
 پرستشگاهم این آتش بود کو هستیم سوزد
 که اش ز آتشکده زردشت در این دودمان دارم
 به بی پروائی من کس در این آتش نمی سوزد
 مرا پروا نه چون پروانه کی پروای جان دارم
 مرا قومیت از زردشت و کشتاسب بود محکم
 به پیشانی باز این فخر از پیشینیان دارم

اخطت ان كنت من اهله — اگر حال و وقت مساعد شد جواب
سؤالهای علمی همین شماره را انشاءالله خواهم عرض نمود.

رجب ۱۳۴۳ شریف‌العلماء - لنگری - کیلانی



ادبیات

صدای «عارف»، از تبریز

خیالپرستان ترك بدانند، ملق که در موقع استماع غزلهای ذیل، از فرط
وجد و سرور از خود بیخود شود و در شنیدن بیت: چسان نسوزم و آتش
بخشک و تر نزنم — که در قلمرو زردشت حرف چنگیز است، فریاد زنده باد را
بآسان برساند، هرگز ترك نبوده و هرگز بزیر دستی اولاد چنگیز تن در نخواهد
داد.
ایران‌شهر

اینك يك' این هفته صدای تازه‌ای از عارف بگوش ما
میرساند ولی ایندفعه از آذربایجان! عارف در اصفهان و طهران
و خراسان «کنسر» ها داده و حقیقتهای تلخ را در سخنان شیرین
و صدای بسیار مؤثر خود، بگوش صاحب‌دلان آسمان رسانده بود
ولی راز و نیازش با آذربایجان تنها از دور بود. تصنیف‌های
شهناز و «جان برخی آذربایجان» و اشعاریکه در آنجا از ثقة
الاسلام و خیابانی نام برده است جمله شاهد این راز و نیاز و
حاکمی داستانهای دراز است. آخر، عارف به آذربایجان آمد
و ماوی جست و آذربایجانی که از دیر شیفته حس آزادی و
حلاوت بیان و تأثیر زبان عارف بود توانست که صدای این شاعر
و وطن‌پرور ایرانی را بگوش خود بشنود.
اشعار و تصانیفی که در ذیل تقدیم خوانندگان «ایران‌شهر»

میفرماید بعد خلق میکنم خلقی را که گناه نمایند علی ای حال هیچک از صدر و ذیلش منافات ندارد. خلق معصیت بنمایند معذالك مجبور نباشند زیرا گفتیم چون مختارند از روی علم و اراده طرف فعل را اختیار نمودند که ضمناً حقیقت غفران هم مصداق پیدا کند.

اما اشعار خواجه از قبیل: من اگر خرم اگر گل چمن آرائی هست — و — جام می و خون دل هر يك بکسی دادند — و — در کلر کلاب و گل حکم ازلی این شد — این‌ها همه راجع بقسم تکوینات و در خلقت است که شرحش گذشت مخلوط با شریعات و تکالیف نشود: که پس از خلقت انسان بهر خمیره وطنیتی که هستند گفتیم مختارند در طاعت و عصیان بالحس و العیان و الوجدان.

اما معنی اشعار شیخ که میگوید پلاس بخت کسی را که بافتند سیاه به آب کوثر و زمزم سیاهیش نزدود — مقدر است که از هر کسی چه فعل آید تا آخر — باز راجع باصل خلقت و تکوین است یعنی طینت سبجین که اشاره شد، آثار این است و در محلش مقرر است که طینت سبجین و عیین که پلاس و ماهیت هر موجودی است منقلب نمی‌شود مقتضی خیرات و شرورند نه علت تامه — بلی بعد از وجود و تحقق در این عالم چنانچه منهیات را ترك و اوامر الهی را اتیان نمودند و یا بالعکس آنوقت سالك طریق سعادت یا شقاوت میشوند — کما قال مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركبها نجی و من تخلف عنها غرق — بر رخ کافر بخواری منگرید بس مسلمان مردنش باشد امید — النار خلقت لمن عصی الله ولو كان سيداً قرشياً — و عليك بالتأمل فيما اثرت من لباب الحكمة و الاستنباط لما اخرت — و الاصلاح فيما

وجود کرد چنانکه اگر افاضه وجود و هستی نمی فرمود بخل در مبدأ فیاض لازم می‌آمد — بعبارة آخری ظروف و کسه‌های کدائی فقر اعیان (؟) معلومات ازلیه هر یک بر حسب استعداد و قابلیت خود به زبان حال عرض حاجت و تمنای آب حیات و غذای زندگانی و تمیض در این عالم نمودند اگر در مسئول شان امساک می شد هر آینه بخل و حرمان از فیض ایجاد لازم می آمد علاوه این شخص فالج کور با همین حال ابداً راضی بمرگ و نیستی خود نیست — وجود ناقص به از عدم صرف است — ثانیاً همین شخص بعد از چند روزی منتقل و در عالم آخرت باقی و از ثمره وجود و هستی همیشه بهره مند خواهد بود. اما قسم ثانی که راجع به تکلیف و تشریح است در قسمت شرور و عصیان و کفر هیچ مربوط بقلم صنع و ایجاد نیست. بلکه مخلوق، پس از خلقت و ایجاد طینت سجین و علین شان (که مقتضی شرور و خیرات هستند نه علت تامه)، مختار در افعال خود هستند — زبان و عقاید آزاد در اختیار کفر یا اسلام است — مسائل قضا و قدر و جبر و تفویض راجع بهمین قسم است که بعد از خلقت آیا عباد در اعمال و افعالشان مختارند یا مجبور — حقیقت امر اجبار عباد است که تفصیل آن در مجلس مقرر و در رساله علیجده بقلم قاصر خود شرح داده ام — حدیث شریف لا جبر و لا تفویض بهم معانی بسیار دارد — اشکالاتی هم برو شده — من جمله اثبات تشریک است یعنی معنی ظاهر امر بین امرین اینست که خلق و خالق هر دو شریک در افعال عبادند با آنکه نچنین است.

اما معنی حدیث قدسی که میگوید: لولا کنتم تذنبون لخلقت خلقاً یذنبون دلالت بر مجبوریّت عباد ندارد گرچه فقره ثانیه

است چنانچه کسی بگوید این امور نقصی است و ناشی از قلم صنع الهی است خود این عقیده و این نسبت بطور کلی خطاست زیرا در قسم اول که تکوینات باشد خداوند بر حسب قابلیت و استعداد ظرفیت هرکسی آب حیات وجود را باو عطا فرمود — نه جعل ماهیت که لوازم (ما جعل الله ممشة ممشة بل اوجدها) زرد آلورا زرد آلو و شیرین و حنظل را حنظل و تلخ نکرد بلکه این اعیان و هیاکل را اعطاء وجود و از عالمی بعالمی تنزل داد. گرچه بنظر کوتاه نا بینای ما نقص و خطا مینماید ولی بحکم حدیث شریف لو علم الناس امر القضاء و القدر لم یلم احد احدا اگر پرده بالا رود معلوم میشود.

جهان چون چشم و خد و خال و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکو است.

بلی شکر در باغ هست و غوره هم هست — عمارت عالی، عالی و تخت خواب و مبله (اثاثیه) میخواهد مزبله هم لازم دارد — در تعمیر و انتظام عالم کبیر، سلاطین لازم است، کناس هم میخواهد و هکذا پس هر چیزی که از قلم صنع و ایجاد گذشته از روی صواب است نه خطا. آن پیر کامل قائد امت از طرف خلق که کمان خطا بر قلم صنع نموده اند و این کمان هم عین خطا بود عنبر خواهی مینماید و خطا پوشی میکند و میفرماید خطا بر قلم صنع زرقه جهال امت من کمان خطا کردند — لذا نظر پاک حقیقت بین او خطا پوشی میکند اگر کسی گوید شخص کور فالج مادر زاد اگر خلقت نمی شد یعنی اگر افاضه آب وجود بماهیت و ظرف استعداد و قابلیت او نمی شد، بهتر بود تا باین حالت موجود شود — جوابش واضح است زیرا اولاً گویند انقلاب و جعل ماهیت نشده و نمی شود — ما جعل الله. بلکه اعطاء

با الجملة از مقصود دور شدیم گرچه خواستم قدری از لطفه غیبیه الهیه اصل روحانیت و تنزل آن از کجا بکجا و چه جا شرح کنم و بسط دهم که ساحت مقدس روحانیت و مقام رفیع علماء شریعت و نواب ائمه اطهار مثل ائمه هدایت بحکم خود ایشان اجل و اعلاست که دشمنان حقیقت انسانیه بتوانند در باره شان تکلم کنند و یا تعرضی و ایرادی نمایند:

ولی عنان سخن و نوك قلم را منعطف بمقصود و راجع بجواب سؤالهای علمی صفحه ۱۲۵ همین شماره که آقای شمس الافاضل شرح داده لازم است تعرض و تذکر دهم که معنی ظاهر شعر خواجه که میگوید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

اشکالی ندارد تا حاجت بدخول در مسئله قضا و قدر [افتد] و مذهب جبریه را تصدیق نماید و بگوید خطاهائیکه از مخلوق ناشی میشود مستند بقلم صنع و تقدیر است و پاره اشخاص حسب طینت اولیه اهل معصیت آفریده شدند — علیهذا چه ایرادی بر اشقیاء و اهل عصیان وارد است. بالجملة قبلاً لازم است عیوب و خطایا را توزیع و توضیح داد تا معنی شعر معلوم گردد — محققین گویند عیوب و خطایا و تقاصیکه در این عالم بنظر می آید یا راجع به تکوین است و یا به تکلیف عبارت دیگر یا عبارت از این است که چرا مثلاً فلانی کور است و آن دیگر بینا و یکی عاجز است و دیگری توانا و یا زید با جد و جهد در امر معاش چرا فقیر است و عمر بیکاره و غنی و یا راجع به تشریح و تکلیفات است که چرا فلانی کافر و شقی و دیگر مسلمان و یکی سعید و مطیع و دیگری عاصی است که هر دو قسم در نظر قاصر جاهل عیب و نقص

بلکه هر ایرانی ولو معتقد هم نباشد باید دیانت و معنویت و روح ملت خود را حفظ کند زیرا کثرت هر ملت و جمعیتی باید منتهی بوحدهت و دارای جامع شتات و حافظ کثرات باشد — نظیر اینها کثرت اعداد بواحد و احتواء زاس مخروط قاعده‌اش را [میباشد] — تا آن روح و معنی و نقطه، صورت و هیاکل جامعه طبايع بشریت را جاذب و حافظ و محرك و سابق بمقصود شود.

این معنی در تمام ملل و نحل بلکه در تمام کثرات موجودات عالم متحقق و جاری است، اختصاص بنوعی ندارد — این دعوی نیز شواهد و دلایل بسیار از عقل و نقل و مبحث عریض و طویلی دارد که مجال شرح آن درین مختصر نیست، علاوه از مقصود هم دور می شویم مختصراً آن معنی و محرك و لطیفه عبارت از روح شریعت و مشروع دیانت و مذهب است که در هر دوره بمقتضای وقت من باب لطف و مصلحت و حکمت خدائی وسیله یکنفر مرد الهی با قوانین آسمانی تجلی و بروز می نمایند. گاهی بکسوت موسوی، وقتی بهیکل عیسوی، زمانی بصورت محمدی که خاتم انبیا و ناسخ ادیان سلف است.

بدیهی است اعتبار و هویت و قیمت هر چیزی بسته بروح و معنی اوست نه بصورت و ظاهر نه همین لباس زیباست نشان آدمیت — بلکه — تن آدمی شریف است بجان آدمیت.

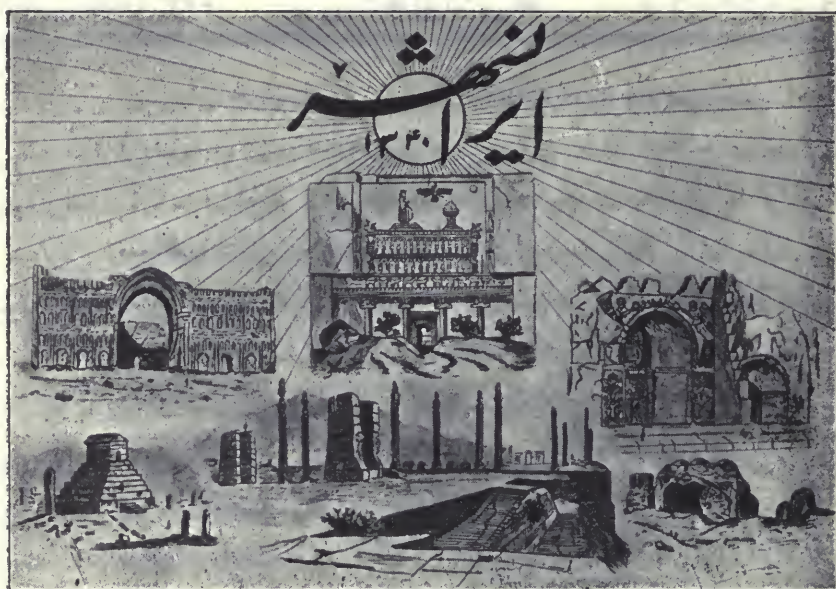
روح و معنی بشریت که امروز صورت انسانیت و ایرانیت را بخود گرفته و بمذهب و دیانت اسلامی معرفی شده باید این اساس و معنی را خیلی محترم و مقتنم بداند و در حفظ آن از شوائب اوهام رذیبه و دسایس شیطانیه و اهریمنان ضد بشریت و دشمن انسانیت و شریعت و دیوان آدمی صورت بکشند تا واجد و شریک معنی حقیقت بشریتی که پیغمبر اکرم فرمود انا بشر مثلکم باشند.

آن خرابیها که از طرف طبقه روحانی بنام دین بعمل آمده و می‌آید، باز باید بدست مبرزین این طبقه اصلاح و جبران گردد و اینهم ممکن نیست مگر وقتیکه روحانیان ما واقف بمواقف عصر و احوال ملل دیگر بوده و اقلأً آشنا بافکار و عقاید علمای ممالک دیگر اسلامی بشوند. نوشته‌های سید جمال الدین اسد آبادی و شاگرد او شیخ محمد عبده و چندین علمای دیگر مصر و سوریه را بخوانند و فتواها و انتقادات و اصلاحات مذهبی علمای ترکیه را تدقیق و مطالعه کنند و دین را با علم و مقولات را با معقولات وفق دهند و گرنه جریانهای ترقی و تمدن، هم بنیان دین و هم بنیان خود آنها را از پا خواهد در آورد! مقاله ذیل بقلم جناب شریف العلمای لنگرودیست که دلالت بر وسعت اطلاعات، ثبات فکر و وقوف ایشان بر قضایای اجتماعی میکند ولی باید در مسائل مهمتر بحث کرده اولاً نه تنها با دلایل علمی و عقلی بلکه با اعمال خود ثابت کنند که دین اسلام مانع ترقی و تمدن نیست و ثانیاً با تشویق طلاب و آخوندها باخذ علوم جدید و ترك اوهام و تعصبات و حشیانه بتأسیس يك اتحاد معنوی و بتحکیم اساس وحدت ملی ایران خدمت کنند.]

ح. ک. ایران‌شهر

بسم الله تعالى

مذاکره از غرض رانی پاره جرائد و عدم تقید و رعایت شان باحکام اسلام شد گفتند مجله ایران‌شهر با کمال نزاکت و ملاحظه دیانت سخن رانی میکند لذا شماره يك و دو سال سیم را گرفته مقداری ملاحظه نمودم ظاهراً تا درجه قوانین شریعت و مذهب رسمی ایران را حفظ و تقدیس و تنقیح فرمودید — کما اینکه وظیفه هر جریده نگار که خود را قائد جامعه ملت میداند [میباشد].



شماره ۶	اول اردی بهشت ماه بزرگدردی ۱۲۹۴ شمسی	سال ۳
۲۶ رمضان ۱۲۴۳ هجری = ۳۱ حمل ۱۳۰۴ = ۲۰ آوریل ۱۹۲۵		

قسمت فلسفی

مقاله یکی از علمای روحانی

[ما بسیار مسروریم که کم کم علمای روحانی ایران بمطالعه منجله‌ها و بتدقیق مسائل اجتماعی صرف وقت مینمایند و بی بدین نکته میبرند که باید مقتضیات زمان را نیز در نظر گرفت. بلی تا علمای روحانی ایران از حکمت و فلسفه غرب و بخصوص از فلسفه ادیان و تاریخ تکامل آنها و ترقیات امروزی اروپا اطلاع کامل پیدا نکنند، نه در حفظ دین اسلام و نه در نگهداری مقام روحانی خود، موفق نخواهند شد.]

شریعت المرسلین میداند، قدری باحوال این امت ترحم کرده و این تریاک منحوس را حرام می‌شمرند تا بیش از این افراد ملت بهایویه هلاکت سرنگون نشوند.

«آیا ما باید از اهالی چین پست تر و ذلیل تر باشیم؟ آنها تریاک را ممنوع ساختند و هزاران صندوق آنرا سوختند و هر کس امروز در آن مملکت و افور بکشد، چنان ویرا تحقیر میکند که از جان خود بیزار میشود، ولی ما که ادعای اسلامیت میکنیم بچشم خود می‌بینیم که صدها یا هزارها مثال من باین آتش سوزان میسوزند و ابداً دست از پا خطا نمیکنیم.

«آیا امر بمعروف و نهی از منکر همین است؟ آیا اگر یگانه ما را تنقید کند و این مذلت مادی را از خرابی معنوی بداند حق ندارد؟ در کدام آیه، کدام حدیث، کدام خبر آمده که تریاک حلال است؟ اگر چنین آیه یا حدیث یا خبری نیست چرا از نشر آن جلوگیری نمیکنند؟

اینجا اشکش جاری شد و بعد از آنکه جزئی بولی باو دادم رفت. چند روز بعد از آن که بسرکشی بعضی تمبیرات رفتم، دیدم پسری خوش صورت که لباسش بکلی پاره پاره و شاید فقط برای ستر صورت کافی بود، با سایر عمله‌ها کار میکند و خیره خیره بر من نظری اندازد. سپس پیش آمد و با نهایت خجالت گفت: «بنده پسر حاجی میرزا خلیل هستم». از دیدن احوال پسر که چند سال پیش نور چشم و مایه انس و الفت من بوده چنان پلرزه در آمدم که نمانده بود بر زمین بیافتم. در هفته بعد همان پسر با چشم گریان بنزد من آمده گفت که پدرش دارفانی را وداع گفته و مادرش از شدت تأثر در سكرات موت است. عصر آن روز زن و شوهر را بخاک سپردیم و اگر حالا بقبرستان کربلا که در آنجا بوانی الاسلام معروف است بروید، دو قبر را که يك گنبد کاشی کیبود بر آنها هست خواهید دید. اگر پسر و دختر او هنوز زنده اند، هیچ بعید نیست که اولی جمله معماران و دومی خادمه مردمان میباشند!!

عراق عرب — ربيع الاول ۱۳۴۰ محمد

شده، پیکار است. همینکه پرسیدم که معیشت خود را از چه راه میگذرانند. آهی بر کشید و اشکش از دیده جاری گردیده گفت: «کاش آنروز که بمنزلم آمده و نصایح پدرانم بمن میگفتید، تا يك درجه طریق عقل گرفته و حرف شمارا شنیده بودم. این تریاک ناپاک چنان روزگارم را سیاه کرده که امروز غذا و آب من منحصر بدود است لا غیر. از بوی غذا منزجر میشوم و هیچ اشتها ندارم اما همینکه بوی تریاک بمشامم میرسد گویا جان تازه و روح با نشاطی در بدنم حلول میکند.

«تمام زیور و جواهرات عائله‌ام را فروختم و حتی بعض از جهاز دخترم را نیز گرفتم و در وجه معیشت عیال صرف کردم. ظروف، مفروشات و حتی قلیانهای قیمتی را به نصف قیمت فروختم و هیچ فایده بخشید و آخر مجبور شدم پسر مرا که در دنیا کسی نزد من از او عزیز تر نبود بفعلگی بفرستم و مزد روزانه او را در وجه معاش خودمان صرف کنم.»

«خودتان می‌توانید بخوبی تصور فرمائید که با این سرمای عراق، این گرانی آذوقه، و این شدت معیشت که در اینجاها هست، بر من مسکین و عیال بدبخت چه میگذرد. کاش این همه مردم که تولیت و اوقاف را تکفل کرده و واردات آنرا تحصیل و برای مقاصد خود مصروف میکنند، تا يك درجه از خدا ترسیده از کسی مانند من دستگیری می‌نمودند.

«خودتان می‌بینید که چه مبالغه‌گزاران در این اماکن با اسم خیرات و مبرات می‌آید — آیا رواست کسی مثل من که دیروز بیست سی نفر نوکر داشتم و معیشت ایشان و عیالشان را متکفل میشدم، امروز باین بلیه و مصیبت گرفتار باشم؟

«ای کاش، آنهایی که خود را حامی دین مبین و حافظ

احسان او را می‌خورد روزی گفت: «تعجب دارم که چرا حاجی در این دنیا توقف دارد.» یکی از اطباء دروغی که جز کشتن انسان را در دنیا چیز دیگر نیاموخته بود با تبختر میگفت: «این روزها حاجی بیشتر بدعا محتاج است تا بدوا». یکی از همان علما نمایان که پیش از هزار تومان بناوین مختلفه از آن پیچاره برده بود، میگفت: حاجی نیت خود را تغییر داد و حق تعالی نیز او را مکافات داد. «انما الاعمال بالنیات».

یک دو سال بعد از آن، بحکم ضرورت از وطن مألوف مسافرت کردم و عاقبت بمأموریتی بکربلای معلای رفتم. روزی در یکی از کوچه‌های محله خیمگاه می‌گذشتم و نظرم به قهوه‌خانه افتاد که با کثافت و بوی وافور اختصاصی داشت و در آنجا از همان کهنه وافوربان کیف بودند که بدبختانه در وطن عزیز امثالشان فراوان میباشد و دیدم یکی از آنها نظرش را سخت بمن دوخت. بعد از آنکه اداره خود رفتم فراموش کرده گفتم: یک نفر ایرانی فقیر میخواهد شما را به «بند» اول می‌خواستم او را راه ندهم زیرا این نوع مردم هر روزه چندین مرتبه اوقات مرا ضایع می‌ساختند، ولی گفتم بیاید. دیدم یک نفر درویش مانند، ژنده پوش، داخل شد که موهای سرش خیلی دراز شده، ناخنهایش تقریباً نیم گره، دستهایش سخت مرتعش، قامتش کج، بینش معوج، تمام بدنش لرزان و حالتش بکلی پریشان است. سلامی کرد و احوالم پرسید و مختصر جوابی باو دادم. گفت شاید مرا می‌شناسید. گفتم خیر! گفت «غریب است که بنده، حاج میرزا خلیل را نمی‌شناسید» همینکه اینرا شنیدم عقل از سرم پرید و قریب پنج دقیقه مبہوت و متحیر بودم. آخر پرسیدم چند وقت است که باینجا آمده. گفت یکسال قبل با مشتی عیال و اطفال وارد

داده بود که نگذارد این مخدرات روی خوشی و بهبودی بیند. روزی در منزل بودم که دیدم بیچاره ماه خانم آمده میلرزد و قوه تکلم ندارد. همینکه به حالت طبیعی برگشت گفت: «الان شوهرم آمده گفت که برادرم ورشکست شده، فراشهای حکومت با فراشباشی در منزل او رفته همه اطاقها را مهر و موم کرده و دفاترش را از اداره وی بدار الحکومه برده اند. خودش پنهان شده یا گریخته و میگویند سیصد هزار تومان جا خالی دارد.»

با وجود آنهمه بیرحمی و ظلمی که از خلیل در باره او شده بود این خانم عقیقه بر احوال برادر می گریست و من هم سخت متأثر شدم. همانروز شنیدم که حکومت تمام دارائی او را ضبط کرده و یک ماه بعد مجلسی را که باصطلاح آنجا «اجلاس» میگویند منعقد ساختند و نشستند و گفتند و برخاستند و نتیجه آن این شد که عیال و اطفال بدیختش را از خانه که مولد و موطن و مسکن آنها بود اخراج کردند. بعد از ششماه، حاج میرزا خلیل باز پیدا شد و فراشان حکومت، مأمورین جزء، طلبکاران بی حیا ویرا معرض همه گونه بی احترامی و اذیت می ساختند. همان مأمورین محترم که دیروز با نهایت وقاحت در منزل او بشرب و اکل مشغول بودند، کنون جواب سلامش را نمیدادند. اگر کسی او را در کوچه میدید، گمان نمیکرد که آن خلیل زیبا و جوان رعنا که جمالش تالی حسن یوسف بود همین است باندازه ای ضعیف و نحیف شده بود که فقط پوستی براستخوان باقی مانده و رنگش چنان تغییر کرده که گویا یک ذره خون در بدنش نمانده. رنگش زرد طلائی، دستهایش مرتعش، چهره اش دیگر گون، کمرش کوز، چشمانش کم نور و گونه هایش فرو رفته بود. یکی از همان رندان بی وفا که سالها فضله

شریعت قدر و جاهی یافته ولی خانه‌اش از پای بند ویران و خراب شده و پلش آانسر آب رفته یعنی تجارتش روی باضمحلال نهاده. این خبر چندان مایه تعجب و حیرتم نگردید زیرا که معلوم بود که مادامیکه وی فقط روزی دو ساعت بکاروارنسروا و اداره خود می‌رود البته دیر یا زود اساس کلش مختل خواهد گشت. دو سال گذشت و هر قدر انتظار کشیدیم که شاید بخانه عقل برگردد و خواهران بدبختش را دستگیری کند، هیچ اثری ظاهر نگشت. روزی ماه خانم با طاق من آمده گفت: — برادر حقیقی من! واقعاً نمیتوانم از عهده شکر تو بر آیم و شك ندارم که اگر ما دام الحیات در اینجا بمانیم همان بزرگواری و مرحمتی را که در روز اول در حق ما معمول داشتید مبذول خواهید کرد ولی آمده‌ام که در يك مسئله مهمی مذاکره کنم و چون شما امروز بمنزله پدر ما هستید اجازه میخواهم که اگر صلاح بدانید، من و خواهرم بنکاح دو تاجر بی بضاعت اما نجیب در آیم و قینکه اسم آن دو نفر را بیان کرد واقعاً بخود گفتم: «آیا اگر این دو خانم محترم حصه خود را از ترکه پدر گرفته بودند ممکن بود که این دو شخص خواستگار ایشان بشوند؟ اف بر این دنیای دون! ولی بعد از آنکه اخلاق، اعمال، اعتبار و صفات آنها را سنجیدم دیدم بهتر از آن تاجر متمول هستند که ثروت خود را در وجه با ده و یار ساده مصروف میدارند و گفتم هیچ ایراد و اعتراضی ندارم. مختصر آنکه کار خیر آن دو مخدره بخوشی انجام یافت. شوهر هما خانم بعد از دو ماه ضرری فاحش کرد و بعضی اقبای جاهل او این قضیه را از نحوست قدم عروس دانسته و اوقات ویرا تلخ میکردند. بیچاره ماه خانم هم شوهرش ناخوش شد و قریب ششماه در بستر افتاده بود. گویا روزگار قول شرف

مزمین گردیده و بان مهرهای کبیره که در حقیقت هر يك مانند کبیره ایست مهور گشته است!! اگر بخواهم مضمون خیانت آمین آن ورقه را در اینجا درج کنم البته خواننده را مایه تصدیع خواهد بود. هر قدر جد و جهد کردم که شاید خداوند آنها را هدایت کند تا مایه تزییع دو نفر زن بی گناه نشوند فایده نکرد، سهل امت آقایان گرام و ذوات عظام ذوی المجد و الاحترام بر ضد بنده قیام کردند و تکفیر نمودند. فقط اثریکه از تکفیر ایشان حاصل شد این بود که میگفتند از دخول در حمامهای کثیف شهر که بیش از ده سال آنها را ندیده بودم ممنوع شدم!!

از طرف دیگر شنیدم که حاجی میرزا خلیل واقعاً «خان تاجر شده، خوانین و امراء بزرگ، مأمورین محترم دولت، علماء اعلام و فقهاء گرام بمنزل او آمد و رفت دارند. شبها گاهی برای زاهدان شیلان میکشد و بعد از آن برای فاسقان خماری و فاجران تریاکی بساط میگسترد. بقول یکی از ظرفاء: «دین و دنیا را با هم جمع کرده و خسر دنیا و الاخره شده» و گذشته از آنها بعضی اوقات روسپیان شهری نیز در آنخانه که چندی قبل مرکز اخلاق حسنه بود داخل میشوند و شاید شهر شیراز در تمام عمر خود آن بساط قماری را که در منزل وی پهن میشود ندیده. يك روز گفتند یکی از مأمورین ارمنی با مأموری یهودی شراکت کرده و يك شب شش هزار تومان از جناب خیر الحاج برده است!! جائیکه سابقاً شراب و عرق برای دوا پیدا نمیشد، کنون يك میخانه رسمی یا میکده محترمی شده و مأمورین قلاش بیمار که از مأموریت جز عرق خوردن نیاموخته اند در آنجا خاك نشین. از بعضی رفقای خود می شنیدم که اگر چه رفیق قدیم بظاهر در نزد مأمورین دولت و اجزاء حکومت و منتسبین

سه روز بعد از آن، دیدم، ماه خانم، همشیرگان وی بخانه‌ام آمده اند و التجا آورده، میگویند آنها را بغض از خانه که در آنجا متولد گردیده، ایام صباوت را طی کرده، در آغوش تربیت پدر و مادری زیسته اند، اخراج کرده و بهر يك دوست تومان داده و آنها هم البته نظر به بزرگ منشی، شرافت ذاتی و علوهتی که دارند قبول نکرده اند که همه آن منافع مادی و مزایای معنوی را بدراهم بخش معذودی بفروشد. از طرفی دیگر شنیدیم که رندان مزور و فاسقان فاجر و کلاشان مقتنوار و اراذل بدکاز که جمعی از آنها را وکلای دعاوی، و برخی را مریدان و حواشی، و دسته را واسطه رشوه و دیگرانرا هیاهوچی می نامند و در وطن عزیز، وجودشان از حشرات الارض بیشتر است، اطراف حاجی ناجی را گرفته اند. این يك میگوید جناب علامه امروز مجتهد جامع شرایط است. آن دیگری می سراید حضرت شیخ الاسلام واقماً نایب امام است. سومی میگوید حاجی شیخ ما در تمام دنیا نظیر ندارد. چهار می میگوید «آخوند شریعتمدار از ابودر و سلمان بالاتر و برتر است. این يك تلت می طلبد، آن دیگر رد مظالم را بظالم میخاهد و سومی سهم امام را خواهان و چارمی صوم و صلوات میت را جویان است. تمام آن اکاذیب و اباطیل فقط برای تحصیل سور و آجیل است و همه آن سحر بیان و زهد بی پایان برای مرغ و فسنگان و امتعه شنگ و شیک و فتان! هر قدر از طرف رفیق ما هدیه و عطیه اهدا و اعطا می کردید، جهنم حرص آقایان فریاد «هل من مزید» می کشید. آخر روزی شنیدم که آن هیه نامه جعلی در محضر شرافت گستر یکی از آقایان دروغی و علمای مصنوعی به ثبوت رسیده و بتوشیح فصیح و تصدیق انیق «قد ثبت عندی و تحقق لدى» موشح و

دهات و اسب و گوسفند قسمت برد؟

گفتم: «حاجی آقا! خلیل عزیز! یار جانی! از خدا بترس! بدان و آگاه باش که یقین روز دادی هست! من تا دم آخر پهلوی بستر مرحوم نشسته بودم و خودش کرازاً میگفت که من بدیانت و امانت و اخلاق پسر اعتماد میکنم و هیچ وصیتی در باب این زخارف دنیوی نمی نویسم و یقین دارم که اگر بوصایای عشره من عمل کند، لازم نیست وصیت دیگر بنویسم.

«می ترسم این اخوان الشیاطین که دور تو را گرفته اند، سعی دارند که تو را گول زده، هم نام نیکت را لکه دار سازند و هم این دو مخدره بیچاره را در ورطه زحمت یا هلاکت بیندازند. بیا تو را بخدا و بهر چه و هر کس که نزد تو مقدس است بر خودت و بر این بیچارگان رحم کن.

با کمال تنفر و کدورت گفت: «پیموده و کزاف مگو و وقت من و خودت را مفت ضایع مکن. من همینکه عزم خود را جزم کردم اگر هزار مانع و عایق رخ دهد همه آنها را از میان بر میدارم.»
گفتم: «کاش این عزم جزم و نیت راسخ و ثبات قدم را در ترك تریاک بکار می بردی نه در ایذاء دو نفر زن بیچاره که غیر از خدا پشت و پناهی ندارند. با کمال ادب از تو التماس میکنم که مرا ما دام العمر ممنون سازی و این خیال واهی را از خاطر خود زایل نمائی!!»

گفتم: «گفتم و باز هم میگویم که بیخود چانه مزن و از امروز بپسند تو را بخیر و ما را سلامت. نهایت لطف و مرحمتی که میتوانی در باره من بکنی این است که تشریف ببری و دد سرندهی، و زحمت را کمتر بکنی.» با يك حسرت ناگفتنی، نگاهی باو انداخته بیرون رفتم.

رفیق دیگر دید که دیوانه در حمام است و فوراً بعقب او بیرون رفت:
 آنوقت دست بر کردن خلیل انداخته ویرا بوسیدم و گفتم:
 «عزیز من! واللہ و بالله و تالله! این اراذل غیر ازین مقصودی
 ندارند که آجیل بخورند و سوری بچرانند و زبان حالشان این است:
 دست از دامنت رها نکنم تا تو را مثل خود گدا نکنم
 این چه حالت فلاکت آیت است که امروز مشاهده میکنم.
 کاش مادرم مرا نزاده بود و کاشکی هرگز تو را نشناخته بودم.
 اگر بحال خودت ترحم نمیکنی بر این زن غنیف پاکدامن،
 اولاد معصوم، همشیرگان محترمت رحم بکن!»
 «ای خلیل محبوب! آیا عیب نیست که بعد از آن همه
 خوبیهای پدرت، امروز تو در حق همشیرگان بی اعتنائی و غفلت
 نمائی؟ و آیا برای کسی متمول، شریف و مہذب مانند تو سزاوار
 است که با این نوع اراذل مخالطت و مصاحبت کنی و خودت را
 باین کثافت که مایه خرابی قواء و اتلاف ثروت و هلاکت
 خودت و عائله ات هست آلوده سازی؟
 اگر چه در وهله اول واقعاً خجل و منفعل شده و جوایی
 نمیداد ولی همینکه باینجا رسیدم، گفتم: «دوست قدیم! اگر چه
 میدانم تو از این حرفهاییکه میزنی هیچ غرض و مقصودی نداری،
 ولی کار از کار گذشته [من گوش استماع ندارم لما تقول] اما
 آنچه که در باب همشیرگانم گفتم، میخواهم با نهایت احترام
 عرض کنم که يك به نامۀ جزو اوراق مرحوم حاجی پیدا شده
 و انشاء الله همین دو سه روزه کار آنها را یکسره میکنم و حق
 ایشانرا میدهم و باید از خانہام بیرون بروند. واقعاً اعراب زمان
 جاهلیت خوب فهمیده بودند که دخترانرا زنده بگور می ساختند.
 دختر چه حق دارد که از پول، جواهرات، طلا آلات، املاک،

او را چندان ملامت نمی‌کردم ولی تو که آدمی شریف و پسر شخصی شریف هستی و سالهای سال در مدارس وطنی به تحصیل علم و ادب مشغول بوده و بقدر وسع و طاقت خود مہذب شده و تربیت یافته چگونه خود را راضی میسازی که باین رذالت تن در دهی؟

«برآمد عزیز! کنون که موقتاً يك لذت جزئی میبایی هم خود را و هم عیال و اطفال خویش را دوچار مذلت، نکبت و رذالت میسازی و فردا که بجای این لذت موقت يك عذاب الیم دائمی بر تو وارد میآید، خواهی دید که مصیبت تو هیچ علاجی جز مرگ ندارد. پس بهتر آنست که تا وقت در دست است بعلاج این درد بکوشی و نگذاری که حیات تو در تاریخ این خانواده يك لکه تنگ و عاری تشکیل دهد.

«بخدای واحد قسم که دیدن تو در این حالت بر من ناگوار تر از مرگ تو است، زیرا اگر قبل از این عمل می‌مردی، مانند نیاکان پاکت نام نیکی از خود یادگار می‌نهادی و گوی شرافت را می‌ربودی. ولی با این حالت حالیه، واقعاً خانواده، وطن، و اسلاف خود را لکه دار میکنی.»

اینجا که رسیدم، یکی از رفقای وی بر آشت و گفت:

«واقعاً این روزها مزخرفات تازه می‌شنویم و بعضی‌ها الفاظ تازه در آورده و عباراتی قالب زده اند که سابق هیچ نمی‌شنیدیم. بله! بله!! نیاکان پاک — وطن عزیز — شرافت ملی — اعتبار خانوادگی، وجدان، معارف، وطنخواهی، مدارس، تهذیب و این قبیل نامربوط‌ها را چنان بهم میافند که واقعاً انسان متحیر میشود!!!»

کستاخی آن قلاش مرا بی تاب کرد و یخه او را گرفته لگدی بر طرف معکوس بدنش زدم و ویرا از اطاق بیرون کردم.

حرفهای ماه خانم را تأیید نمود. هیجان و حرارت من بدرجه رسیده بود که از اذن دخول صرف نظر کرده گفتم، هر چه باداباد، و سرنزده در اطاق او داخل شدم. دیدم حاجی میزرا خلیل با دو نفر از همسفران سابق در کنار منقل وافور نشسته و هر يك يك دوات وافوری تفره کاری بدست گرفته و سخت میکشد. همینکه من داخل شدم، همه آنها مات و حیران ماندند و گویا مانند مجسمه بجای خود خشک شدند. سلامی کردم و از فرط غضب و دهشت یارای تکلم نداشتم و اندکی نشسته همینکه بخود باز آمدم گفتم: «دوست باجان برابر! آیا حیف نیست که این عمر عزیزت که مرحوم پدرت هزاران تومان در تهذیبش صرف کرده باین طور ضایع شود؟ آن حسن معارف خواهی، آن عشق و شغف وطنخواهی، آن خیالات عالیه که با هر گونه دنائت و رذالت ضد و مخالف بود بکجا رفته و آن حسن اخلاق، راد منشی و بزرگواری که برای هر جوانی بهترین سرمشق اخلاقی بود، چگونه اینطور زایل گشته؟ آیا دیروز نبود که من و تو تمام این عادات رذیله، عوائد قبیحه، و اعمال زشت را با نهایت جدیت تقبیح گفته همیشه از خداوند مسئلت میکردیم که ایران را از آنها برهاند و هر ایرانی را که بدانها معتاد است بسرای دیگر بکشاند، تا وطن عزیز از آن رذائل آسوده و مستخلص گردد؟

«مگر وصایای پدر را نخوانده که میگوید از خمر و وافور مانند وبا و طاعون احتراز کن؟ آیا نمیدانی که بدست خودتیشه بر ریشه این خانواده میزنی و شرافتی را که نیاکان کریم تو با هزار زحمت و مشقت بدست آورده اند ضایع میسازی؟

«اگر آلت وافور را در دست یکنفر از اراذل و دون صفتان میدیدیم که در دنیا هیچ لذتی جز بیعاری و بیکاری ندارند،

خود را بحفظ و نگاهداری مهمترین میراثی که برای آنها بیادگار گذاشته تشویق و تحریک میکند. شاید خوانندگان محترم تعجب کنند که يك دخترک فقیر روستائی چه داشت که برای يك مملکت بزرگی چون فرانسه میراث بگذارد. ولی اگر قدری دقت و تأمل کنند خود تصدیق خواهند کرد که همان «حسن وطن پرستی» که حالیه در میان ابناء فرانسه بنحو اکمل مشاهده میشود یگانه میراث همان نادره دختر است که برای آنان باقی مانده است. چنانکه بتصدیق و شهادت تاریخ فرانسه بواسطه بروز همین حسن وطن پرستی که در اثر نهضت ژاندارک در فرانسویان بوجود آمد تا سال ۱۶۵۳ میلادی بکلی مملکت فرانسه از دست غاصبانة انگلیسها خارج و فقط از تمام آن متصرفات پهناور يك بندر «کاله» در دست آنها باقیماند که آن نیز بالاخره بتصرف فرانسویان در آمده و حق بحقدار رسید.

اصفهان - امیر قلی امین

قیمت ادبی

☆ مرث ☆

داستان عبرت انگیز بلای تریاک و قمار و آکل

بقیه از شماره ۲

هرگز در دنیا باین اندازه متأثر نشده بودم و هزار نوع خیال بر خاطرم غلبه کرد. بدون اینکه يك دقیقه تأخیر کنم، بنزد آن دوست شتافتم و حزن من در آنروز بیش از آن وقتی بود که پدرش وفات یافت. همینکه در منزلش داخل شدم، پسر کوچکش بطریق معتاد، بسویم دویده سلام کرد او را بوسیدم و احوال پدرش پرسیدم گفت: «یکساعت بیش در حجره مخصوص خود داخل شده و سفارش کرده نباید کسی در آنجا برود. این جواب وی بیشتر مرا مشوش ساخته و تقریباً

سلطنت فرانسه اتفاق افتاد، ولی معذک هر اتفاقی که بین دوک و سلطان روی داده باشد بمن مربوط نیست. من فقط همین را میدانم که خداوندم برای حمایت سلطان فرانسه کسپیل داشته است.»

«آیا شما در امکانه‌ای که از سربازان انگلیس بقتل میرسید

هیچ حضور داشتید؟»

آری حضور داشتم. چرا آنها باید ترك خاک فرانسه نگفته و باوطن خود رهسپار نشوند؟» یکنفر از بزرگان انگلیس که در آن مجلس حضور داشت اصغای این جواب شجاعانه چنان اثری در وی حاصل کرد که نتوانست از خود نگهداری کند و بی اختیار فریاد بر آورد: «به به، عجب بهادری! عجب شیر زنی! ایکاش انگلیسی بود!»

باری آخر الامر او را بشکنجه و آزار تهدید کرده، مرغضبها را حاضر و آنها در حضور او پوستها و بساطهای وحشت انگیز خویش را گسترده به تکذیب بیانش او را تکلیف کردند. او باز شجاعانه گفت: «اگر هم کلیه اعضا و جوارح مرا قطعه قطعه کرده و روجم را از جسمم مجزا کنید در مقابل سؤالات شما جوابی جز آنچه کرده و مرتکب شده‌ام نخواهم داد.»

اگر چه محاکمه فوق‌الذکر يك محاکمه عادلانۀ نبود که از ایندختر بیچاره بعمل آمد ولی بالاخره هم ژاندارك کوچکترین سخنی از دهانش خارج نشد که آلت استفاده و موقع ایراد قضات واقع بشود، لیکن چه فایده که قلم در دست دشمن و اختیار جان ژاندارك در کف او بود. چنانکه بالاخره او را محکوم باعدام و با بدترین وضع ناهنجاری در وسط میدان شهر رووان زنده زنده اش سوزاندند. ژاندارك سوخته و معدوم شد ولی روح یر فتوح او هنوز در آسمان مملکت فرانسه دور زده، همواره هموطنان

خدایم معصوم فرماید، و اگر هستم خودش حفظ عصمت را بکند. «درینمورد که به مقصود نرسند در مقام بر می‌آیند او را باقرار آورند که همواره استعمال سحر و جادو می‌کرده، مثلاً یرقی را که هرگز از دست نمی‌گذاشت فقط يك آلت سحری بوده است. لاجرم از او می‌پرسند: «آیا شما گفته اید که بیزق نان حامل سعادت است؟»

جواب می‌گوید: «من به اتباع خود گفته‌ام: در میان صفوف انگلیسها جسورانه داخل شوید، من خودم هم داخل میشدم.» «چرا آنرا در تقدیس پادشاه بردید و در تقدیس سردار دیگری نبردید؟»

«برای اینکه آن چندی دخیل در زحمت و مشقت بود و درینصورت حاضر ساختن آن در تشریفات این تقدیس یکمعمل مقرون بعدالتی بود.»

سپس او را ملامت میکنند که چرا باید راضی شود مردم چون يك موجود ربانیش پرستش کنند: «خیال اشخاصیکه پاها، دستها و لباسهای شما را میبوسیدند چه بود؟»

«این اشخاص بیچاره بمیل و اختیار خود پیش من می‌آمدند، چرا که من ابدآ به آنها بدی نکرده و بلکه هر وقت هم از قوه‌ام بفعل می‌آمد بآنها کمک می‌کردم.»

«آیا گمان میکنید که سلطان شما در اقدام بقتل (سنیور دو بورگنی) خوب یا بد کرد؟»

ژاندرک نمیتوانست بگوید بد کرد بدون اینکه پادشاه خودرا مفتضح و بد نام نکرده باشد و نمیتوانست بگوید خوب کرد بدون اینکه اثبات صحت آن قتل نفس را تموده باشد، لذا اینطور جواب میدهد: «این اقدام يك خسارت غیر قابل جبرانی بود که برای

تا اعماق صفوف دشمن فرو رفته و آنها را درهم میشکافت نشان میداد. چهل نفر عالم و دانشمند درین مجلس گرد آمده او را بیاد سؤالات ناکهانی و غالباً لا یعنی پیچیده و میخواستند او را مضطرب و غافل گیر کرده شاید بتواند جوابی از او صادر کنند که همان را اسلحه کرده بر ضد خودش بکار ببرند و همچون توهین بزمذهبش تفسیر نمایند. اما او از وسط تمام این واقعاتیکه برایش گسترده میشد راست بطرف حقیقت مشی نموده، کلیه این اشخاص ماهر و هوشیار را بواسطه سادگی عظمت نفس، طلاقت لسان و نیشه‌های تمسخر آمیزی که در جوابهای پخته‌اش مکنون بود در ششدر حیرت انداخته و نمیگذاشت کمترین کلمه بر زبانش جاری شود تا باحدی اجازه تصور اینمعنی را بدهد که او بمأموریت و آمال ربانیه‌ای که قلبش باو الهام مینمود، معتقد نبوده است. ژاندارک راضی شد که بسؤالات ایشان جواب بدهد ولی بدون اینکه آنها را قاضی خود بداند یا بقضاوتشان رضایت دهد، چرا که او جز خدا و ضمیر خویش قاضی دیگر را نمیشناسد و رسماً به خلیفه فوق‌الذکر میگوید: «شما میگوئید قاضی من هستید؟ همان به که از این گفتار پرهیزید، چرا که این یکعنوان بزرگ است که بخود انتساب میدهد. من از طرف خدا آمده‌ام و بهیچوجه در مقابل شماها مسئولیتی ندارم.»

پس از آن، قضات سؤال عذر آمیزی از او میکنند که بیچاره دختر هر جوابی باین سؤال بدهد مثل اینست که بدست خود فرمان مرگ خود را امضاء کرده است. میپرسند: «ژان! شما خود را معصوم هم میدانید؟» اگر جواب مثبت بدهد يك غلو جانانه کرده، و اگر جواب منفی بدهد خود بشخصه خوبستن را محکوم خواهد کرد. ولی او فقط جواب میدهد: «اگر نیستم

پاریس حرکت و در آنجا مجروح شده باشاره پادشاه از محاصره آشهر دست کشید و باستخلاص شهر «کمپی انی» (۷) بشتافت، لیکن درینجا بیچاره دختر بدست یک نفر از دوک های خائن فرانسه موسوم به «دوک دو لو کزامبورگ» گرفتار شده و دوک مشارالیه او را در مقابل مبلغ ده هزار فرانک تسلیم انگلیسها کرد. انگلیسها که سابقاً فوق العاده سعی کرده بودند در انظار سپاهیان خود ژاندارک را جادوگر قلمداد نموده و مأموریت ربانی او را تکذیب و دعوی کذبی بشمار آورند اینموقع را مغتنم شمرده در مقام بر آمدند که شخصاً او را مجبور کنند تا اقرار کند که مأموریتش کذب، دعاوی و عقایدش همه دروغ و هر چه را تا آنوقت از قوه فعل آورده فقط بوسیله سحر و جادو بوده است. اتفاقاً برای اجرای این خیال زشت آلت خوبی بدست آوردند و آن یک نفر کشیش بیکیش موسوم به «پیر کشن» (۸) بود که فقط بسائمه حس جاه طلبی و طمع احراز مقام خلافت شهر کرده طرفداری انگلیسها را بر ضد وطنش پیشه خویش ساخته بود. مجلس محاکمه در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۴۳۱ در زیر ریاست «روان» (۹) پشت پا بتمام احساسات عالیة اخلاقی نموده و کشیش فوق الذکر و بعضویت یکمده بسیاری از روحانیان که برذالت و سفالت طبع آنها کاملاً خاطر جمع بود مفتوح و یک کشمکش و مرافعه مفصل سه ماهه بین قضات و ژاندارک در میگردد. ایندختر بدبخت با وجود اینکه درین واقعه نه یاری، نه ناصحی، نه مشفقیت داشت و در اثر صدمات و تألمات روحی و جسمی بکلی فرسوده شده بود، خود را بمراتب وجیه تر، بزرگتر و فوق العاده شجاعتر از آن روزها هم که در رأس قوای فرانسه

[۷] Compiègne.

[۸] Pierre Cauchen

[۹] Rouen.

در تحت فرمائش بگذارند بزودی محاصره اُردلان را مرتفع دارد، اما بدو در بار بیمغز و بی مایه فرانسه نسبت به ژاندارک سوء ظن حاصل و اظهارات او را باور نمیداشت تا اینکه پس از تحقیقات و استنتاجات زیاد صدق نیت و عقیدت او مسلم آمده، شارل یک یورق باو داده و یک عده نظامی در زیر فرمائش بگذاشت.

ژاندارک، آندختر دهقانی که هرگز جائی جز قریه خود را ندیده بود، لباس مردانه پوشیده، مردانه خود را در میدانهای جنگ، در وسط اردوهای ناشناسی دشمن و در نبردهائیکه هر یک را با یک عالم اعتماد بی نظیر انتظام میدهد انداخته، در نتیجه زحمات و اقدامات قابل ستایش خود را به اُردلان رسانید و بقلعه‌های انگلیسها که چون حلقه انگشتر اطراف آنشهر را گرفته بودند حمله برده، در هشتم ماه می سال ۱۴۲۹ محاصره آنشهر مهم را مرتفع و داغ تصرف و تسخیر آنرا بر دل انگلیسها چون لکه تنگی الی الابد باقی گذاشت. ژاندارک پس از این فتح نمایان در تمام مملکت فرانسه صدای شهرتش پیچیده و چنان تحریک غیرتی در کلیه فرانسویان بعمل آمد که از تمام اطراف و جوانب جوانان فوج فوج آمده در تحت فرماندهی او داخل صف مبارزه شدند.

ژاندارک انگلیسها را مجدداً تعقیب کرد و آنها را در «پاتای» (۵) شکست سختی داده و در چند نقطه نیز آنها را مغلوب ساخت. چه از یکطرف وجود او در قشون فرانسه اسباب قوت قلب فرانسویان شده و از طرف دیگر قشون انگلیس او را جادوگر تصور کرده همه جا از مقابل او میگریختند. خلاصه ژاندارک پادشاه را داخل شهر «رنس» (۶) کرده و درینجا مراسم تاج گذاری و تقدیس وی را بعمل آورد. سپس برای محاصره شهر

فرانسه است پرداختند. اتفاقاً شارل به بدترین احوال گرفتار و از فرط استیصال و بر حسب رأی مشاورین خود میخواست بکلی از اُرتان صرف نظر کرده خودش هم بسمت جنوب فرار نماید. درینصورت فاتحهٔ فرانسه بکلی خوانده شده و باقی مملکت نیز با کمال سهولت بتصرف انگلیس‌ها در می‌آمد. ولی اتفاق غیر مترقبهٔ ژاندارک، یگانه شهسوار میدان وطن پرستی و جلالت، تمام این خطرات را بر طرف و آب رفته را بجوی باز آورد.

ژاندارک دختری بود بسن هفده، بسیار عاقل و دیندار، پاکدامن و پرهیزگار که در خانوادهٔ دهقان فقیری بوجود آمده، غالباً پس از فراغت از کار بکلیسا رفته باعمال مذهبی و عبادت می پرداخت. درین گیرودار که روزگار هستی و استقلال فرانسه هیچ نمانده بود بر باد فنا رود، ایندختر را غالباً حالت خلصه و تفکری دست داده، بطور وضوح ندائی از طرف خدا بگوش دلش میرسید که وی را برای نجات وطنش تحریص مینمود. ژاندارک مدعی بود که از طرف خدا به وی امر مؤکد شده است که به کمک پادشاه فرانسه و وطنش برسد، لهذا اطاعت امر خدا را بر خود واجب شمرده و قصد عزیمت خود را بوالدینش اعلام داشت. پدرش او را جداً از تعقیب این خیال مانع و حتی بقتلش تهدید نمود، ولی او اعتنا نکرده و بدون حصول رضایت والدین از «دمرمی» (۱) مسقط الرأس خود فرار کرده و بدو نزد «سیر دو بدرکور» (۲) که حاکم شهر «وکولر» (۳) بود رفته قصد خود را باو اظهار میکند. مشارالیه یکدسته سوار بدرقهٔ وی کرده او را بطرف «شینن» (۴) مقر پادشاه اعزام میدارد. ژاندارک به دربار شارل هفتم عقاید خود را اظهار و متعهد میشود که اگر یکدسته قشون

[۱] Domrémy [۲] Sire de Baudricaut [۳] Vaucaulers. [۴] Chinen.

نمودند. چرا که ژاندارك در حقيقت، يك مجسمه و نمونه عالي از شجاعت و وطن پرستی بود که بعزم راسخ و قوت قلب خویش وطن خود را از دستبرد یگانه نجات داده است.

چون اوضاع کنونی ایران شدیداً ظهور و بروز حس وطن پرستی، فداکاری و جان بازی در راه وطن را ایجاب مینماید، لازم دانستم که قدری به تفصیل از شرح حال و تاریخ حیات این دختر بی همتا برای هموطنان عزیزم توضیح دهم، شاید از این تازیانه عبرت قدری بخود آمده، از خواب غفلت بیدار، و بیش از این راضی نشوند که کشور کوروش بزرگ و داریوش کبیر و نادرشاه افشار بدین خواری و بیچارگی، روزگار خود را بسر برد، و بواسطه نبودن عاطفه و حس وطن پرستی در ما فرزندان نا خلف، بنیان استقلال این مملکت تاریخی از بیخ و بن بر انداخته شود. اینک شرح حال این دختر بی همتا:

در طی مدت ۱۱۶ سال یعنی از تاریخ ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ میلادی فیما بین دولت فرانسه و انگلیس جنگهای اتقاق افتاد که در تاریخ به «جنگهای صد ساله دوم» نامیده می باشد. در عرض این محاربات انگلیسها متدرجاً قسمت مهمی از مملکت فرانسه را تسخیر و مخصوصاً در زمان شارل هفتم تمام قسمت شمالی فرانسه را تا شط «لوان» تصرف در آوردند. شارل هفتم ناچار بسلطنت قسمت جنوبی آن مملکت رضا داده خود را پادشاه جنوب فرانسه خواند. ولی انگلیسها بهمین اندازه هم قناعت نکرده و عیناً چون حال حاضر که نصف آباد کرده زمین جزو مستملکات آنها است و معذک برای تسخیر نیم دیگرش سعی دارند، در مقام تسخیر و تصرف باقی مانده آن مملکت بر آمدند و برای نیل بدین مقصود در سال ۱۴۲۸ بمحاصره «أرلئان» که یکی از شهرهای معتبر

بالاخره قشون ایران پس از يك مقاومت شجاعانه در هم شکسته
 هزیمت اختیار کردند. هزیمت گرفتند ایرانیان بسی کشته شد نامور از میان
 یزد کرد هم پس از شکست فاحش قشون ایران با عده کثیری
 از اکبر و اعیان مملکت بطرف سجستان و کرمان و از آنجا
 بخراسان متواری شده و بالاخره خود در مرو بدست آسیابانی
 کشته و قتل او عبرت تاریخ گردید و در اینسال یعنی در سال ۳۱
 هجری سلطنت چند هزار ساله ایران بدست اعراب ساقط شد.

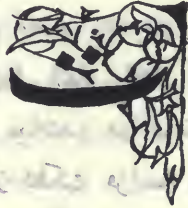
قلمره - م. ط.

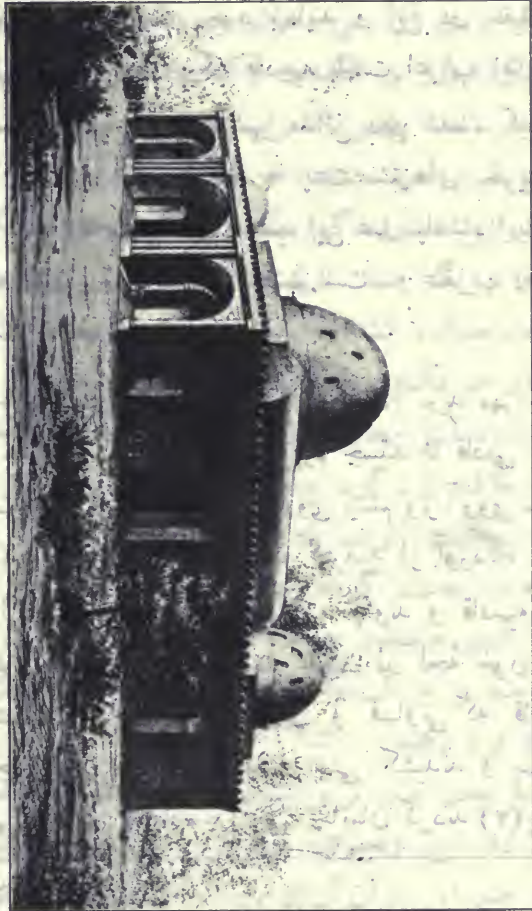


زنان نامور ژاندارک کیست؟

قریباً پانصد سال از زمان طلوع این دخترک
 روستائی میگذرد، هنوز ملت زنده فرانسه نام
 نامی او را فراموش نکرده، بلکه در مواقع
 مخصوص در سرتاسر فرانسه بافتخار او
 جشنهای باشکوه میگیرد.

«مملکت ژاندرک» و «وطن ژاندرک» همواره در نظر اینملت
 متمدن دو کلمه مقدسی است که در هنگام اظهار تفاخر و مباهات
 بزبان میراند. مخصوصاً در جنگ بین الملی اخیر، این نام مقدس
 پیش از پیش بر شهرت خود افزوده، غالب اشعرا و نویسندگان
 فرانسه در بسیاری از اشعار، سرودها و مقاله‌هاییکه برای تحریک
 و تشویق انبیا وطن خود بجنگ و خصومت با آلمان سروده یا
 مینوشتند، آنها را به پیروی این «ژنی» بی نظیر تحریص می





نقش اصلی سروستان از آثار ساسانی در جنوب شیراز

این نقش از روی اساسهای باقی مانده این بنا موافق قواعد فن معماری از طرف «دیولافوا» فرانسوی که مشغول حفريات آثار عتيقه ايران بوده كشيده شده است و هيئت اصل آنرا نشان ميدهد

نباشد بهار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش نپید
 که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردون کند دشمنی
 سپس یزد کرد امر کرد تا کیسه‌هایی پر از خاک بر دوش
 اعراب گذارده روانه نزد رؤسای خود بنمایند و این در حقیقت
 نمونه همان خاکی بود که در جنگ قادسیه بدست اعراب افتاد.
 تازیان از حصارها و بازوهای شهر مدائن دور شده، کیسه
 های خاک را از دوش خود گرفته به پشت شترهای خویش
 گذارده، به پیش سعد وقاص شتافتند. سعد این عمل پادشاه ایران
 را بهال نیک گرفته گفت «خاک علامت سلطنت است» و عنقریب زمام
 سلطنت ایران بدست ما خواهد افتاد.

دگر گونه شد چرخ گردون بچهر ز آزادگان پاک، برید مهر
 بدینگونه تا ماه بگذشت سی همی رزم جستند تا قادسی
 خروشی بر آمد بکردار رعده از اینروی رستم و ز آبروی سعد
 برقتند هر دو ز قلب سپاه یکسو کشیدند از آوردگاه
 چندان طولی نکشید جنگهای جلولاء، نپاوند و قادسیه با
 تمام شدت و سطوت خویش ظاهر شده، مملکت در لجه خون و
 آتش مستغرق گشت، اعراب با ستمکاری و قساوتی که قابل
 توصیف نیست بخونریزی مشغول گشته و بسی کشیدند و بسی
 افروختند و بسی زنهای بیچاره را بی خانمان کردند (۲) و

(۲) شاعر عرب گوید:

الم تر ان الله انزل نصره و سعد بیاب القادسیه مصمم
 قاتبا و قد امت نساء کثیرة و نسوة سعد لیس فیهن ایم

یعنی: آیا نمی بینی که خداوند فتح و نصرت را نازل کرده در حالتیکه سعد قادسیه
 را احاطه نموده است، ما بر گشتیم و بسیاری از زنهای فرس را بی شوهر کردیم و از
 زنهای عرب کسی بیوه نشده بود. فردوسی فرماید:

بدست یکی سعد وقاص نام نه زاد و نه بوم و نه دانش نه کام

(مترجم)

اعراب دختران خود را زنده زنده دفن میکردند، ولی تمام این وحشیگریها با عهد جاهلیت سپری شد، در دوره جاهلیت نیاکان ما خوب را از بد تمیز نداده و از این جهت باری بر دوش آنها بود که بردن آن بسی دشوار میبود، ولی خداوند پیغمبر اکرم را در میان ایشان برانگیخت و کتاب مقدس خویش قرآن را برای آنها فرستاد، پیغمبر، اعراب را براه راست هدایت فرمود و توفیق علم و ادب بخشید، او ما را از حالت غالم و حالت انسانهایی که در این عالم زندگی میکنند با خبر کرد و بجنگ با کفار امر فرمود و اگر شما شریعت الهی و سنت نبوی را قبول نمائید جنگ، جدال، کشتار و خونریزی بهیچوجه رخ نداده و حتی یک کفر مسلمان هم بکشور ایران داخل نخواهد شد، ولی اگر برخلاف رفتار شود آتش محاربات زبانه کشیده بسیار کسانرا خواهد سوخت. طاقت یزد کرد دیگر طاق و پیمانۀ صبرش لبریز گردید، زیرا میدانست اعراب در پرتو دیانت میخواستند زمام امور هیئت جامعه را بدست گرفته حتی الامکان بر استیلای خود بیفزایند. آری همینطور هم شد، پس از آنکه اعراب مستولی شدند تنی چند بر مرکب رهوار آسایش سوار شده عده زیادی بورطه مرگ فرو رفتند:

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
 تبه گردد این رنجهای دوازده نشیبی دراز است پیش فراز
 رباید همی این از آن از این ز آفرین ندانند باز آفرین
 بر نجد یکی دیگری بر خورد بداد و به بخشش کسی تگررد
 شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار
 همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند
 زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

یزد کرد پس از قدری سکوت و تأمل سر بر آورده چنین گفت :
ای اعراب ! شما که همیشه بصحرا نوردی یسر برده و
سوسمار و بزچه‌های پیابانها را میخوردید، شماها که آب شور را
آشامیده و پارچه‌های پشمی در بر میکردید، و از عبور متوالی
پیابانهای بی اشتهاء، وادیهای پهناور خسته نشده و آثار ملالت در
چهره تان ظاهر نمیشد، پس از آنکه بعضی از شماها تصادفاً
بکشور ایران آمده از آبهای گوارا، غذاهای لذیذ و لباسهای
پاکیزه آن متمتع شدند، اکنون دست بدست شما داده ادعای
تاج و تخت مینماید :

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است گل
کفه تاج کیانی کند آرزو تقو بر تو ای چرخ گردون تقو
شما را بدیده درون شرم نیست ز راه خرد مهر و آزر نیست
بدین چهر و این مهر و این رأی و خوی همی تاج و تخت آیدت آرزوی
مثل شما مثل روباهی گرسنه ایست که دهقان بر او ترحم نموده
در بوستان راه داد، روباه در مزاجت عده زیادی از ابناء نوع
خود را آورده قصد خرابی و خسارت بانگور باغبان نمود.

ای بنی الاسلام ! هر چه میخواهید از خزانة خود بشما
میدهم، شترهای خویش را از غله و خرما بار کرده بی درتک
و آرام بوطن خود برگردید ولی اگر قصد اقامت در ایران را
داشته باشید، بدانید که سر نوشت شما مانند همان روباه است
که بالاخره بدست باغبان کشته شد.

مغیر بدون اینکه در وجانتش تغییری ظاهر گردد پاسخ داد :
شاه ! اگرچه غالب اظهارات شما در باره اعراب مقرون
بصحت است، اگرچه یکوقت سوسمارهای سبز پیابان غذای ما بود
و آب شور چاه‌ها را آشامیده لباس پشم شتر میپوشیدیم، اگرچه

به قبول دین حنیف دعوت کند. سعد بنا بر تعلیمات خلیفه چند نفر از بزرگان و صاحب منصبان مجرب خویش را انتخاب و نزد پادشاه ایران اعزام داشت. سفرای عرب بشهر بزرگ و باشکوه مداین وارد شده بتالارها و اطاقهای سلطنتی قصر کسری نزول کردند، اکبر و اعیان و ددباریان دولت همه با لباسهای فاخر و زینتهای گرانبها دور شاه جمع شده، و شاه خود روی تخت زرین نشسته بود، پایه‌های این تخت با بهترین شکلی تعیه و دوز تا دور آنرا یکنوع پارچه زر بافت قیس پوشانیده بود. اعزاب صورت‌های خود را با بردیمانی مستور و لباسهای ساده در بر داشتند.

حالت یقراری سلطان حکایت میکرد که بی اندازه متوحش است، ایام گذشته را در مد نظر آورده بر خوش بختی سابق خود رشک میبرد، ولی طولی نکشید که روی خود را بمهمانان تازه نموده توسط ترجمان خویش مأموریت آنرا پرسید، در اینموقع مغیر بن ضاراه که از دیگران بزرگتر و ریاست این هیئت را عهده دار بود برخاسته بدین مضمون اظهار داشت:

شاه! اگر بخوشی و خرمی روزگار علاقه‌مند هستی، اگر میخواهی ریشه سلطنت خویش را به تیشه غفلت در نیاوری و شرافت نیکان را از دست ندهی باید دین حنیف اسلام را اختیار و یا هر ساله به بیت المال مسلمین جزیه بدهی و اگر هیچ یک از این دو مطلب را نمیپذیری باید خود را آماده جنگ سازی

که گر شاه بپذیرد این دین راست
 دو عالم پشادی و شاهی و راست
 بکاری که پاداش یابی بهشت
 نباید بیاغ بلا خار کشت

ولی افسوس!! آنچه نبایستی بشود شد و در جنگ معروف قادیسه ایرانیان چنان بهزیمت رفتند و طوری ملیت آنان لگد کوب اعراب شد که دیگر کسی جبران آنرا توانست بنماید. علتی که باعث شکست قشون ایران شد، چنانکه بسیاری از مورخین تصور نموده جز ضعف و فساد اخلاق خاندان سلطنتی و اهتمام بامور شخصی چیز دیگری نبوده، و با وجود اینکه یزد گرد در آخر کار پشیمان شده و خواست ایران را از حنیض ذلت بیرون آورده بر شئون آن بیفزاید، و با وجود اینکه مدافعین حوزه استقلال مملکت ماهی وار در خاک و خون غلطیدند، باز مسئولیت این شکست را نمیتوان از او سلب نمود، چنانکه رستم آذری در طی مکتوب به برادر خود مینویسد:

کنه‌کار تر در زمانه منم از ایرا گرفتار اهریمنم
 که من با سپاهی بسختی درم برنج و غم و شور بختی درم
 بایرانیان زار و گریبان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم
 دریغ آن سر و تاج و اورنگ تخت دریغ آن بزرگی و آن فروبخت
 گر این پس شکست آید از تازیان ستاده نگردد مگر بر زیان

باری سپاه ایران در زیر فرماندهی رستم در قادیسه فرود آمده و خیمه و خرگاه خود را بر پا کردند، سعد نیز بخلیفه پیغام فرستاده او را از کیفیت قضیه با خبر ساخت. سعد وقاص که شخصی مشهور و کار آزموده بود باردوی دشمن واقعی تنهاده بلکه یقین داشت که در پرتو فداکاری مسلمین غالب خواهد شد! ولی خلیفه قبلاً باو دستور داده بود که پیش از شروع بعملیات جنگی، پیش از آنکه زنجیر تابعیت را بگردن ایرانیان بگذارد چند نفر از سرکرده‌های اعراب را نزد یزد گرد فرستاده او را

تاریکی ظلم بر آسمان چیره گشت، شراره تعدی سر تا سر مملکت را فرا گرفت. مردم با حالت آشفته و پریشان منتظر طلوع صبح سعادت بودند، یزد کرد بواسطه تلقینات در باریان جاهل و منفعت پرست بمصالح رعیت و کارهای مملکت ابداً توجهی ننموده سرگرم عیش و عشرت بود. کسانی که آبادی خویش را در ویرانی ملت دیده و هستی و حیات مردم را در پنجه‌های شقاوت خود گرفته بودند در تمام نقاط حکمفرما شدند.

عمر بن الخطاب خلیفه دویم ضعف دولت و سستی ارکان مملکت را مقتم شمرده سعد بن ابی وقاص را با قشون بیستار جهت فتح ایران اعزام داشت. یزد کرد ضعیف القلب که تا آنوقت جز شهوت پرستی فکر دیگری نداشت از این معنی سخت بر آشفته، کماشنگان او باطراف و اکناف پراکنده شده با فریادهای دلخراش مردم را از وقوع این پیش آمد هولناک بیدار میکردند اگر صاعقه سوزانی از آسمان میافتاد، اگر کوه آتش فشانی فوران مینمود مانند این واقعه غیر منتظر در مزاج یزد کرد تأثیر نمیکرد و تا این اندازه او را پریشان نمیساخت.

سپاه اعراب که آثار سبعیت از آنها پدیدار بود در سواد (عراق عرب) گرد آمده عازم ایران بودند، از این طرف یزد کرد، رستم آذری فرمانده سپاهیان ایران را باتفاق سرکردگان و مرزبانان برای جلوگیری اعراب روانه و در خفاء، چند نفری را نزد فنفور پادشاه چین فرستاده تقاضای مساعدت نمود. اگر در این محاربه قشون ایران صفوف اعراب را در هم میشکست، اگر بازوان یولادین تقدیر، ایرانیان را یاری میکرد و با آنان پنجه به پنجه نمیزد یقیناً ابهت و عظمت دیرین، مجد و شکوه قدیم ایران مانند ستارگان بامدادی به ناکهان افول نمیکرد!

بمطالعات عمیق‌تر فرو رفته و به پیمهری ایام نظر افکنیم خواهیم دید چطور دنیا با تمام حوادث جاریه خود در گذر است، چگونه روزگار هر روز مقدار زیادی بر وقایع زمان گذشته افزوده صفحه های نوینی بتاریخ بشریت اضافه میکند!

چه سلاطین با شکوه که روزگاری را بخوشی بسر برده و بالاخره در طی ایام و اوقات نا پدید و بخواب ابدی رفتند!

چه پادشاهان و چه تاجداران که بواسطه تصادف يك حادثه جزئی، يك پيش آمد كوچك و نا چیز، اورنگ و دیهیم سلطنت را از کف داده و پس از آنکه ملتی را به چاه خواری پر تاب کردند خود نیز غریب وار جان داده و در گذشتند!

آری! چنین است عمر و چنین است زندگانی نا پایدار مردم این جهان!!

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
روزگار مانند تاریخ است و ایام هم صفحات آن، تاریخ گذشتگان را بخوانید و از آن عبرت گیرید.

چو تخت عرب بر عجم چیره شد
همی بخت ساسانیان تیره شد
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت
شده راه دوزخ پدید از بهشت

همینکه نوبت سلطنت به یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی رسید، ایرانیان، این ملت کهن سال فنا نا پذیر، سعادت خویش را از دست داده رشته قومیتشان از هم گسسته شد، سر زمینی که با خون کشتگان میدان جنگ و جوانان دلیر رنگین شده بود، مزارعش بایر و خراب و باغ و بوستانش روی بویرانی نهاد،

ای رند اگر روزی از میگده بر کردی
 زان خاک مرا بوئی باز آراگر مردی
 از کلشن آگاهی نوردی اگر وردی
 ره نیست ترا بر ما پیوده چه میگردی
 اخوان که زره آیند آرند ره آوردی
 این قصه ره آورد است از بهر بد اخوان

هندی اگر ت دزدی است رو سوی طریقت کن
 صورت نه بکار آید آرایش سیرت کن
 درسی ز سیر بر گیر سیری به حقیقت کن
 بر خوان سخن استاد زو یاد برحمت کن
 خاقانی ازین در که در یوزه عبرت کن
 تا از در تو زین پس در یوزه کند سلطان

اسلامبول — عبدالرحیم هندی

نگاهی بتاریخ عبرت تاریخ

یا سفارت عرب در دربار ایران^(۱)

گر در ساعات خوش آیند شب، هنگامیکه ماه، یعنی
 این دو شیزه عالم بالا در فراز کوه‌ها و دره‌ها و
 دریاها نور افشانی میکند، موقعی که ناطق و صامت
 در يك سکوت عمیق و خاموشی محض فرو رفته اند قدری



(۱) ترجمه يك فصل از کتاب «محمد و جانشینان او» تألیف مستشرق علامه
 پروفیسور واشنگتن ایروینگ «Mohamed and his Successors» by Prof.
 Washington Irving.

آوازه جمهوری شد بر فلک نیلی
 تو باز خوری ایدون از دست شهان سیلی
 چون کاوه ز جا بر خیز بر خیز به تمجیلی
 نه وقت خرافات است نه موقع تعطیلی
 ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی
 شطرنجی تقدیرش در مانگه فرمان

پر غره مشو کامروز نقش تو بر او خورده است
 بس نقش بسی طرار زین چرخ دورو خورده است
 این زال خمیده قد چندین سر شو خورده است
 دامن ز جنایاتش صد گونه رفو خورده است
 چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان

آنها که سر عشق است ز آسیب نه پرهیزد
 ثبت است کزین وادی طوفان بلا خیزد
 کن نوش می و خوش باش گر چرخ فرا ریزد
 کاین چرخ بهر آنی صدقته بر انگیزد
 از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد
 این زال سید ابرو وین مام سیه پستان

میکار دغل بازی است این پیره زن کیتی
 جا دو گر عیاری است این اهرمن کیتی
 شاید فسونکاری است این شیوه زن کیتی
 ایمن که تو اند بود از مکر و فن کیتی
 آری چه عجب داری کاندز چمن کیتی
 بوم است بی بلبل نوحه است پی الحان

گر قصه شاهان را گوئی تو مکرر گو
 از حشمت کیخسرو بالاتر و بهتر گو
 ز استخر زبون بختش از نو سخنی بر گو
 و ز مرغ فلک کوکو بشنو همه از بر گو
 پرویز کنون کم شد ز انگم شده کمتر گو
 زرین تره کوبر خون رو کم ترکوا بر خوان

باز این چه هیاهویی است هر روز در این صحرا
 دارند مگر کنگاش ارواح شهان اینجا
 پوسیده کفن در بر شاپور و جم و دارا
 یا شور بشور اندر در دور سر کسری
 بس بند بدی آنگاه در تاج سرش پیدا
 بس پند بود ایدون در مغز سرش پنهان

آرایش مردان است شمشیر و کمان و زه
 در راه وطن مردن از هستی و خواری به
 گرامم وطن خواهد سر از تو سروتن ده
 دز پیشکه ایران خواهی که و خواهی مه
 از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه
 زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

در خواب مگر بینی آن حشمت ایران را
 آن مردمی مردم و آن سطوت شاهان را
 رفتند و نخواهی دید آن جمع پریشان را
 بنگر زره عبرت این ریخته ارکان را
 نمی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را
 پیلان شب و روزش گذشته به پی دوران

تا چند پهای خم لم داده و مدهوشی
 بر خیز و بزَن بر هم این خرکه خاموشی
 در خدمت دخت رز شرط است که بخروشی
 دانی چه سبو با جام میگفت بسر گوشی
 خون دل شیرین است این می که ز رز نوشی
 ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

در وادی خاموشان شاهان و سران يك يك
 آغشته به گرد و خاک چون رنجبران يك يك
 جویند خبر از ما آن بی خبران يك يك
 از روزن کنج گور بر ما نگران يك يك
 گفتی بکجا رفتند آن تاجوران يك يك
 ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خسرو بهراس اندر شیر تره آوردی
 شیر فلکش تقدیم آهو بره آوردی
 در دیده ژبان شیران چون شب پره آوردی
 بس شیر دلان چون مور در منظره آوردی
 پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی
 کردی ز بساط رز زرین تره را بستان

کو باربد و خسرو کو کوهکن و شیرین
 کو بزمگه عیشش پر از سمن و نسرين
 کوفرش بهارستان کو دبدبه دیرین
 کو سطوت دیروزی کو کو کبه پارین
 کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

در بارگه کسری گه گه قدمی بر نه
 خاک در آن درگه بوسیده و بر سر نه
 گردست دهد آنجا یکجا سر و افسر نه
 ز آنشگده قلبت ارکاش در آذر نه
 دانی چه مداین را با کوفه برابر نه
 از سینه تنوری کن و ز دیده طلب طوفان

یک روز مداین بود دشت ختن کوفه
 شاداب شد از دجله باغ و چمن کوفه
 ز انساحت مینو بود جانی به تن کوفه
 از وجد نمی گنجید جان در بدن کوفه
 نه زال مداین کم از پیره زن کوفه
 نه حجره تنگ آن کمتر ز تور آن

بر خنده گل این ابر آیا ز چه میگرد
 بر تازه رس بستان بیجا ز چه میگرد
 بر چهچه ببلبل صها ز چه میگرد
 دنیا به نشاط این چرخ بر ما ز چه میگرد
 بر دیده من خندی کاین جا ز چه میگرد
 گریند بر آن دیده کاین جا نشود گریان

زان پیش که نوشم می از جام قباد وکی
 در یاب مرا ساقی مخمورترم ازدی
 تا هست می اندر خم پرکن قدحم پی بی
 بنموده وفا این چرخ با که؟ بکجا؟ درکی؟
 مستست زمین زیراک خورده است بجای می
 در کاس سر هر مز خون دل نوشروان

در هر قدمی زین خاک آهنگ‌نوا بشنو
 انکار همی نالد در ماتم خود خسرو
 در گوشه تاریکی بی روشنی و پرتو
 می‌پیچد و می‌موید گوید بتوکای رهرو
 دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
 پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان

کس کوشده پا بر جا در دایره گردون
 آن کیست بروی خاک فردا نشود مدفون
 کسری و قباد و جم شاهان همه چون شد چون؟
 اینک بزبان حال هر يك ز دلی پر خون
 گویند که تو خاکی ما خاک توئیم اکنون
 گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بهشان

بد صحنه این گیتی روزی چوارم بر ما
 میکرد نگهبانی کیخسرو و جم بر ما
 امروز اگر خندد تاریخ امم بر ما
 غم نیست بود شاهد آثار عجم بر ما
 ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما
 بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

شیرین اگر از فرهاد بگرفته سر اندر بر
 که این بفرور و ناز که آن به نیاز اندر
 گویند چه شد کاینجا بومی شده ره آور
 و ز قصر نمی بینیم جز تله خاکستر
 از نوحه جغدالحق ما ئیم بدرد سر
 از دیده گلایی کن درد سر ما بنشان

کف بر دهن دجله از جوش درون گوئی
 هر حلقه ز گردابش زنجیر جنون گوئی
 یا عشق وطن او را شد راهنمون گوئی
 کز دیده بسیل اشک سر داده کنون گوئی
 خود دجله چنان کرید صد دجله خون گوئی
 کز گرمی خونا بشن آتش چکد از مژگان

شد مام وطن مایوس اندرز نباشد ده
 دامن بکمر بر زن ز اندوه نجاتش ده
 پیرایه ز آبادی بر دشت و فلاتش ده
 از زندگی جاوید بر دست براتش ده
 بر دجله گری نونو از دیده ز کواتش ده
 گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان

چون نا روی گردون تن خست مداین را
 صد سلسله غم بر دل بنشست مداین را
 این سلسله جنبانی چون هست مداین را
 بی سلسله شد دجله پا بست مداین را
 تا سلسله ایوان بگسست مداین را
 در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

بینید دین در که زانو زده شاهان را
 کرد آمده دور هم ارواح نیاکان را
 صد بوسه زند هر يك آثار پریشان را
 پر کرده فغان ز ایشان این گنبد و یران را
 که که بزبان اشک آواز ده ایوان را
 تا بو که بگوش دل پا سخ شنوی ز ایوان

با شرط ادب بگذر زین قصر فلک انجم
 این پیشه شیرانست هان تا نکنی ره کم
 خلوتگه آن مردیست کش در پس این طارم
 بد سینه شیرینی بالین چو پر قاقم
 این هست همان درکه گز نقش رخ مردم
 خاک در او بودی دیوار نگارستان

کسری چو سر خود را بیرون ز کفن آرد
 با چهره خاک آلود رو سوی وطن آرد
 صد پرده به پیش چشم از عهد کهن آرد
 چون دجله بجوش آید و ز دجله سخن آرد
 بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد
 گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

بر هم زده فوج موج زیر و زبر دجله
 مهتاب چو نوزادی لرزد به بر دجله
 گوئی که همی تا زد تازی به سر دجله
 کالوده بخون اشک دامان تر دجله
 از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
 خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

این کاخ بلند اختر آن شعله فروز دل
 آن مخزن جان کانبجا جا داشت کنوز دل
 چون شد ز پریشانی افتاده بروز دل
 شد دجله ندانم کی آگه ز رموز دل
 گر دجله بر آمیزد باد لب و سوز دل
 نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

ایران فرح افزا گلزار جهان بودی
 سرسبز و خوش و خرم شاداب و جوان بودی
 کرسی سلحشوران میدان یلان بودی
 آن بارگه کسری کورشک جنان بودی
 این هست همان درکه کورا ز بهشهان بودی
 دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

شه رفت چو از ایران رو فکر خزائن کن
 اندوخته نادر در کیسه خائن کن
 و ز رفته برآوردی از روی قرائن کن
 زین پس که خزائن رفت تفتیش دفاین کن
 يك ره ز ره دجله منزل به مدائن کن
 و ز دیده دوم دجله بر خاک مداین را
 يك لقمه به آسایش در عمر کجا خوردی؟
 اندر پی هر صافی در کام شدت ددی
 در بازی با این چرخ یکدست که آوردی
 سر باخته هشدار بیهوده مگو بردی
 این است همان صفه کز هیت او بردی
 بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پر کرده نوای غم این کاخ معلی را
 اشکستگی طاقش خون ساخته دلها را
 فریاد دلی خیزد هر جا که نهی پا را
 آهسته قدم بگذار مشکن دل کسرا را
 کوئی که نگون کرده است این قصر فلک سارا
 دست فلک گردون یا دست فلک گردان



يك نقش عبرت بخش تاريخی

تصویر آتش زدن و غارت کردن قصر سلطنتی مداین و اسیر شدن شهبانو دختر یزدگرد دوم آخرین پادشاه ساسانی. بدست اعراب در سال ۳۱ هجری

اثر خامه نقاش هنرور آقای میرزا حسینخان طاهرزاده تبریزی

کلزار ادبیات رفته رفته پر از گل و ریاحین و یا سمنها شده بلبلان شور انگیز روح نوازی مانند یاسمی ها و هندی ها با نعمات حیات بخش خود، شوری در جهان عرفان ایران بیفکنند و شاهد دلربا و خسته شده علم و ادب ایران را از نو بسر شوق و جلوه گری بیاورند.

اسلامبول — میرزا اسماعیل آصف

ایوان مداین

تقدیم به پیشگاه انتقاد آقای رشید یاسمی

آن خطه زیبائی کشن نام بدی ایران
 آن خلوت کیخسرو آن خوابگاه شیران
 آن بارگاه کسرا آن درگاه نو شروان
 دیدی که چسان گردید از ظلم و ستم و یران
 هان ای دل عبرت بین از دیده نگه کن هان
 ایوان مداین را آینه عبرت دان

از دور مداین را با دیده عبرت بین
 این مهد تمدن را بازیچه وحشت بین
 در رهگذر دجله کاخی شده غارت بین
 و ز توده خاکستر مرگ مدنیت بین
 پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
 در سلسله درگاه در کوکبه ایوان

بسرش تاخت آورده، تابش ماه مانند نوزاد وطن در روی سینه
 دجله از ترس و هراس میلرزد و از هر سو اشکهای خونین ریخته
 و رنگ آب سرخ میشود. چه باید کرد و شکوه را پیش کی باید
 برد و پناه از کی باید جست؟ جز اینکه نقشهٔ زمان گذشته را
 در جلو چشم گذارده و بحال امروز موکتان و مویه کنان شد:
 برای اینکه ایران‌شهریها را بیشتر ازین درد سر ندهم این
 چند بیت را هم در پایان سخن که فی الحقیقه میتوان آغاز گفتار
 نامید از جناب هندی گفته و مقالهٔ خود را بانجام میرسانم:

«باز این چه هیاهویست امروز درین صحرا
 دارند مگر کنکاش ارواح شهان اینجا
 پوسیده کفن در بر شاپور و جم و دارا
 با شور بشور اندر در دور سر کسرا»

ارواح نیاکان در دور سر کسری مجلس شوری بر پا میکنند
 چرا؟ شاهان ایران با کفن‌های پوسیده سر پا ایستاده با دل‌های
 پر شور با یکدیگر مشورت مینمایند که چه؟ این همه هیاهو و
 غلغله که دامن دشت و هامون را فرا گرفته بچه علت؟ مگر روز
 رستاخیز و هنگام آمدن ارواح است. چقدر خوب است
 «داتّه» ایتالیائی مؤلف کتاب برزخ سر از قبر بلند کرده و
 عرصهٔ محشر را درینجا تماشا کند!

یکی از شاهکارهای شاعر پر هنر آقای هندی هم این
 است که ایات خاقانی را در خصوص خرابه‌های مداین سرایا
 تسدیس نموده و در بعضی مواقع از تنگی و سختی قافیه خود را
 نباخته و از میدان در نرفته است.

امیدوارم پس از این با سرپرستی باغبانان نیرومند مانند شما

يك پادشاه بزرگ با عظمت و با حشمت را که دیده و شنیده
باشیم مدتی است مرده و اکنون سر از قبر بلند نموده و با کفن
و چهرهٔ خاک آلود در حالتیکه پرده‌های رنگارنگ آنهمه عظمت
و حشمت گذشته را در پیش چشم خود مجسم و مصور داشته و
یا چشمان حزین بسوی وطن نگریسته و اوضاع کنونی را تماشا
میکند، چه پردهٔ جگر سوز و چه تیرهای دلدوز است که به دل
و چشم انسان میخورد؟!!

در جائی شاعر تبریزی داد میزند، فریاد میکند؟ به هم
نژادان خود میگوید: هان ای ایرانیان بدوید. بیایید و به بینید،
اینک در کنار دجله هنگامه‌ای بر پاست و وحشیا از هر سو ریخته
و دارند. هست و نیست تمدن را زیر و زبر میکنند، يك قصر
معلا را آتش میزنند، اینک «مدنیت» در روی خاکستر و حشت
جان میکند و بخود می غلطد:

«از دور مداین را با دیدهٔ عبرت بین

این مهد تمدن را بازیچهٔ وحشت بین
در رهگذر دجله کاخی شده غارت بین
و ز تودهٔ خاکستر مرگ مدنیت بین

به پیشگاه آقای رشید یاسمی کرنش میبرم و غبطه میکنم از
اینکه این ایات شور انگیز به پیشگاه ایشان پیش آورد شده است:

«بر هم زده فوج موج زیر و زبر دجله
مهتاب چو نوزادی لرزد به بر دجله
گویا که همی تا زد تازی بسر دجله
کآلوده بخون اشگ دامان تر دجله»

اینک دجله به تلاطم آمده و خیز آبها روی هم ریخته تازیها

هرگز آشفته ز بدکردی دوران نشدم
 داد خاکم همه بر باد و پریشان نشدم
 آغاز نموده: حد يك مصراع ديگر ميگوييد: «چون لب زخم دلم
 خنده بي گريه نکرد... الخ» حالا تصور بکنيم گویا جراحی
 ميخواهد زخم تن يکي از دوستان را باز کرده و پيوندش را بر
 داشته و زخم بندي نمايد، می بینیم که حقیقتاً لب زخم با رنگ
 سرخ ميخندد و خون ميگريد. البته ما زيادتر از کسانی که شنیده
 اند امروز فلان جراح زخم فلانکس را باز نموده و شست و
 شو کرده و بسته است متأثر خواهيم شد چرا که هم زخم خورده
 را و هم شکل زخم را دیده‌ايم: سر آمد سخنوران، فردوسی
 طوسی که با داد سخن پارسی عجم را زنده کرده، علاوه به
 تشبیهات و استعارات و کنایه همه موضوع را چنان مجسم و مشخص
 داشته که دانایان خاور و باختر انگشت حیرت را گزیده اند
 درست نمیدانم و از منشأ این خبر اطلاع ندارم که واقعیت دارد
 یا نه اینکه ميگویند «فردوسی» هنگام شاهنامه نویسی برای
 تشخيص و تجسم موضوع رخت مخصوصی پوشیده و در جلو آيينه
 بزرگی گردش مينمود و مينوشت «بنده اعتقاد ندارم که این روایت
 صحيح باشد چرا که ذکا و قريحه فردوسی خود يك صحنه زیبای
 نيتر ميماند که تزئينات طبعی و پرده‌های فطری داشت و محتاج
 به باوریدن خود هم نبود:

آقا ميرزا عبدالرحيم هندی که همیشه اسلوب روان بخشی
 مخصوص بخودش دارد در تسديس اشعار خاقانی ميگويد:
 کسری چو سر خود را بیرون ز کفن آرد
 با چهره خاك آلود رو سوی وطن آرد
 صد پرده به پیش چشم از عهد کهن آرد

و مرغوب از عهده بر آمده است که مستغنی از توصیف است و حقیقتاً بوی گل بچمن راهنمائی میکند و احتیاج به تعریف بنده ندارد. زود چه زود با این شعر و این شاعران
 با اعتقاد اکثر علمای الهی و آنهاییکه پی به حقایق برده اند همه کاینات مانند یکدسته گل رنگارنگ عبارت از شعر و غرام است. بقول «ژان ژاک روسو» شعر نه تنها عبارت از نظم است بلکه اثر هم در حد ذات خود شعر است. منتها شعرا و نقاشها آن شعر موجود را تشخیص و تجسیم می نمایند.

در این باب حقیر با این همه بی استعدادی میتوانم عرض کنم که همه ادبا و شعرا و نقاشها در هر موضوع نمیتوانند مطلب و معنی را باشکال مختلفه مجسم بدارند، این یک هنریست خدا داد که مختص بصاحب هنر است، مثلاً شعرائی هستند که فقط به نکته پردازی و مضمون سازی با سهل الممتنع آنها کوشیده به تجسیم و تشکل موضوع پرداخته و نزدیک هم نشده اند. وعده هستند که فقط به تشخیص و تجسم زمینه مشغول بوده و باندازه موفق بوده اند که خوانندگان را مانند تماشاگران صحنه تیاتر و سینما در جلو نمایشگاه مات و مبهوت گذارده و از حال طبیعی بیرون آورده اند این دو مصراع که عرض میکنم میدانم مال کدام شاعر است که از یادم رفته:

دل بی تو چو مرغیست بپرند سرش را

بر گردد و بر خاک زند بال و پرش را

ملاحظه فرمائید این تشخیص چه اندازه آسان و چه قدر دشوار است، مرغ سر بریده چسان بال و پر زده و خود را بهر سو انداخته و بجاک خون می غلظد، با اندک تأمل به مقصد شاعر میتوان پی برد. «کلیم» همدانی، در یک غزل فلسفی خود که با مطلع:

و انتقاد ادبی این تسدیس را بفرک نافذ و قلم حقیقت پرور آقای رشید یاسمی که در گلزار ادبیات فارسی نهال برومندی هستند وامیگذارم و فقط میگویم که آقای هندی درین تسدیس، سلاست الفاظ را با متانت فکر و قوت احساسات جمع کرده اند و در تمام تسدیس يك داستان را تصویر نموده و آن، داستان غمین و عبرت انگیز عظمت دیرین ایرانست. این تسدیس روان خاقانیرا شاد خواهد کرد و روح نژاد نوزاد ایران را نیز قرنهای در جنبش و هیجان نگاه خواهد داشت!

ح. ک. ایران‌شهر

مقدمه آقای آصف

آقای مدیر محترم!

چندی است که مجله دلربای ایران‌شهر را خوانده و از نگارش آن سودها میبرم، از آن روزیکه اشعار دل آشوب خاقانی که در خصوص خرابه‌های مداین سروده و میتوان گفت يك پرده مائمی به پیش چشم نژاد ایران گشاده بمیان آمد و با تشویقات جنابعالی سخندانان کشور به تسدیس و تنظیر آن پرداختند. خیلی آرزو میکردم که شاهد طبع آقای آقا میرزا عبدالرحیم تبریزی متخلص به هندی نیز در صحنه ادبی ایران‌شهر تقاب از چهره بیندازد و چندین بار هم آرزوی خود را بمعظم له اظهار داشته و تمنا کرده بودم. این است که آقای مشارالیه که من از سی سال قبل تاکنون فریفته طرز نگارش و طبع سرشارش بوده و هستم و مدت مدیدی در تبریز با یکدیگر مسابقه ادبی داشته‌ایم و البته خود جنابعالی هم از دور و نزدیک به فضل و عرفان ایشان پی برده اید اشعار شاعر هنرمند ایران خاقانی را تسدیس نموده و نزد حقیر فرستاده است که لفاً تقدیم میشود. باندازه‌ای خوب

درینجا صنعت شعر و ادب با صنعت نقاشی ازدواج و امتزاج کرده است. تجلیگاه این دو صنعت و حجله گاه این نو عروس فکرت، ویرانه‌های مداین یعنی نمونه‌های حیرت بخش معماری عهد ساسانیست! و ازین ازدواج و امتزاج نوزادی بوجود آمده است و آن عبارت از يك موسیقی آهنگدار و هیجان بخشی است که از تماشای این لوحه عبرت و از ترنم این شعرهای روحپرور بگوش جان میرسد! کوئی درینجا، پردگیان صنعت و دو شیرکان طبیعت یعنی شعر و نقاشی و معماری و موسیقی در ایوان مداین گرد آمده و بزم ساز و آوازی تشکیل داده داستان روزگار با شکوه دیرین و سرگذشت خونین خویش را با سوز و گداز می نوازند تا روح افسرده ایرانیا بیدار کنند و بجنبش و حال یاورند! آری! کو آن روح افسرده که درینجا بیدار نشود و تکان نخورد و کو آن دیده عبرت بین که درینجا اشک تحسر نریزد! گریند بر آن دیده کاینجا نشود کریان!

در جلو این تصویر که قلم حقیقت پرور و سحر انگیز نقاش زبردست ایرانی آقای میرزا حسین خان طاهرزاده آنرا بوجود آورده است، آیا کدام دل میتواند که نسوزد و کدام چشم است که میتواند اشک تأثر بدامان حمیت نریزد؟ (۱)

درینجا، مقدمه‌ای را که آقای میرزا اسماعیل خان آصف که خود یکی از ادبای ایران بوده و تالیفات ادبی شیرینی مانند «داستان شگفت» و «سرگذشت یتیمان» و «سرگذشت خونین» و «گلهای پژمرده» به معارف ایران افزوده اند درج کرده

(۱) درین موقع دو قطعه از آثار روحبخش نقاش ایرانی آقای ارژنگی نیز از طهران رسیده است که یکی تصویر مجسمه فردوسی و دیگری تصویر حمله نادرشاه را نشان میدهد و هر دو، قدرت قلم و قوت تصویر استاد محترم را اثبات میکند و در شماره آینده آنها را زینت بخش مجله خواهیم ساخت.

پس پرده‌های ظلمت و وحشت پنهان کرده است از آنرو روح ایرانی، با حالت افسرده و پژمرده و با دیدگان اشک‌آلود با‌مظار طلعت دلدار خویش، در کنج ویرانه‌های کهن مسکن گزیده است.

امروز اگر ما بیدار شدن و جلوه نمودن روح ایرانی را آرزو میکنیم باید سینه آن پرده‌های ظلمت و وحشت را از هم بشکافیم و آن عروس صنعت را از پس پرده بیرون آورده در کنار دلدادۀ خویش بنشانیم! آنوقت روح ایرانی از بستر پژمردگی خواهد برخاست و از کنج ویرانه‌ها بدر خواهد جهید، آنوقت ملت ایران يك زندگي تازه خواهد گرفت و جهان هنر و صنعت را يك جلوه تازه خواهد بخشید.

من سالها بود این ناله روح ایرانی را می شنیدم و در زیر تأثیرات هیجان بخش این ناله‌ها، دقایق پر تألم میگذراندم. من میخواستم که هموطنان من نیز آنها را بشنوند و آزاد کردن آن نو عروس صنعت از چنگال ظلمت و وحشت همدستی کنند. بهمین امید قصیده خاقانی را که انعکاسی از ناله‌های جانخراش آن روح را در برداشت درج و سخنوران ایران را بهمدردی و هم آوازی آن شاعر حساس روحشناس دعوت کردم! ولی جز چند صدای ضعیف با فریاد خاقانی هماواز نشد و جز دوسه قطره اشک تأثر چون درهای ناب، در سوگواری این روح افسرده فرو ریخت! لیکن همین چند صدا و چند قطره هم بی اثر نماند و دل‌های حساس و قلم‌های با قدرت را بجنبش آورد چنانکه این دو شاهکار صنعت که درینجا چهره نمائی میکند، بر انگیخته آن احساسات پاك و آتشین و ریخته یکی از آن قلم‌های قدرت نمون است.

ازین دو مقام آزاد است و میتواند خود را از پرتو يك ارادهٔ توانا بمقام خدایان برساند و یا با سستی و نا توانی در جرگهٔ بندگان و فرمانبران بماند! اینست معنی آنچه شاعر آلمانی شیلر گفته است که «اختر طالع تو در سینهٔ خود تو درخشانست». من امید وارم که شما نیز بوسیلهٔ این رشتهٔ بار یکی که از اسرار ترقی و رموز کامیابی بدست شما دادم، قوت قلبی در خود حس کنید، بجنید و با يك عزم مردانه و نیتی خالصانه پا بمیدان مبارزهٔ زندگی بگذارید و درین سال نو با يك امید نو يك زندگی نو از سر گیرید.

برلین ۱۰ ماه فوریه ۱۹۲۵ — ح. ک. ایران‌شهر

ادبیات

دو شاهکار صنعت

تسدیس قصیدهٔ خاقانی و نقش تاراج مداین

روح ایرانی از زمان دیرین، با دوشیزگان پرده نشین صنعت یعنی با شعر و نقاشی و با معماری و موسیقی که دلرباترین و زیباترین زادگان روح بشر هستند الفت و آشنائی داشته است! روح ایرانی، خود، زادهٔ شعر و موسیقی و پروردهٔ آغوش صنعت و هنر بوده است. ولی روزگار مدیدی است که، این روح، از دیدار دلارام خودش ییپهره مانده و قرن‌ها درازبست که دست جهالت، آن عروس صنعت را از پیش چشم وی در ربوده و در

مخصوص باید داد.

اگر چشم خود را باز کنیم و بدقت حال دوستان و خویشان و هموطنان خود را تدقیق نمائیم می بینیم که در میان آنها کسانی هستند که هر کاری را که پیش میگیرند کامیاب میشوند، زنده دل هستند، جسارت و جرئت دارند، پشتکار دارند، خسته و مایوس نمیشوند، استقامت و پایداری دارند، اینها آنهایی هستند که يك قوه متین اراده دارند که تمام اعمال آنها را اداره میکند، اینها دارای قوه قاهر و خالقی هستند که خودشان از آن خبر ندارند و آن، اراده آنهاست که مانعی نمیشناسد و در پیش حادثات نیلرزد و جز موفقیت، چیز دیگر از خیال آنها نمیگذرد! یکی از دوستان نقل کرد که در ایام انقلاب مشروطه، در تبریز، یکی از کارکنان انقلاب، روزی از فرط حدت گفت: «من باید حتماً يك چیزی بشوم اگر امام حسین نشدم حتماً شمر باید بشوم» این حرف، فریاد قوه اراده و انعکاس صدای روح او بود ولی اگر آن بیچاره از علم تربیت بهره داشت و بوجود يك اراده قوی در خود پی برده بود دیگر شمر شدن از خاطرش نمی گذشت و احتیاج بشمر شدن نمیدید بلکه خود را بمقام حسینی میرسانید. زیرا هر کس که يك اراده قوی دارد، هر مقصد مشروعی را که موافق عقل و نفع جامعه باشد، پیش بگیرد یقیناً کامیاب خواهد شد.

جهان ما میدان عزم و اراده است، گوی فیروزی و کامیابی را آنکس ربود که با چوگان اراده قوی خود را بدان میدان مبارزه انداخت!

افراد بشر مرکب از دو قسمند: فرمان دهان و فرمانبران و عبارت دیگر، خدایان و بندگان! هر فرد در انتخاب یکی

مگر وضع کنونی ایران نتیجه اوضاع قرنهای گذشته نیست؟ اگر بخواهی دقت کنید می بینید که هر چه بسر ما آمده و می آید و یا هر چه در دیگران می بینیم همه نتیجه اعمال خود ما هست! ادیان و مذاهب نیز همین را گفته اند!

درینصورت اگر میخواهیم فردای بهتر و روشتری داشته باشیم باید اعمال امروزی خودمان را بهتر و روشتر کنیم چونکه اعمال امروزی ما تاو بود مقدرات فردای ما را تشکیل خواهد داد! آیا بچه وسیله میتوانیم اعمال امروزی خود را بهتر و روشتر سازیم؟ بوسیله عقل و اراده. عقل، نیک و بد را تمیز میدهد و حکم صادر مینماید و قوه اراده نیز آنها را اجرا مینماید. قوه عقل و اراده در همه کس یکسان نیست و بهمین جهت است که مقدرات و سرگذشت و زندگی افراد هم متفاوت است ولی فن تعلیم و تربیت راه پرورش دادن قوه عقل و اراده را نشان میدهد. چنانکه هر یک از اعضای بدن ما بوسیله ورزش، قوی و بزرگ میشود، قوای دماغی و روحی ما نیز بوسیله ورزش و عادت دادن بزرگ و قوی میشود. آیا نمی بینیم در بچه نوزاد تمام قوهها و حسها بتدریج در سایه تقلید و تکرار و عادت و ملکه بزرگ و قوی میگردد؟ حتی در وجود خودمان نیز با تجربه می فهمیم که بعضی قوهها و حسها در اثر تکرار و عادت، قوت میگیرند و در نتیجه ترك و بیکاری، رو به ضعف میگذارند. پس هیچ شبهه نمی ماند که قوه عقل و اراده نیز بوسایل مختلف که فن تعلیم و تربیت یاد میدهد قوت میتواند یابد و آنوقت هر فرد، در نوشتن سرنوشت خود آزاد و از چگونگی زندگی خود مسئول میتواند شود! درین سرنوشت چنانکه در فصلهای گذشته گفتیم حصه قوه اراده بیشتر است و لهذا تربیت آن اهمیت

البته میدانید که هیچ اثر بی مؤثر، هیچ عمل بی عکس العمل و هیچ حادثه جزئی یا کلی بی سبب نیست. هیچ شکی نیست که هر عمل و حرکتی که از ما صادر میشود بقوه اراده ماست و قهراً يك عکس‌العملی در پشت سر دارد. چنانکه تکامل نوع بشر و تمام کاینات نتیجه يك سلسله حادثات است که از روز آفرینش جهان شروع کرده و تولد نموده است و یکی دیگر را بوجود آورده است چنانکه مثلاً حرارت، آبرای بخار کرده و بخار ابر را تولید کرده و ابر باران داده و باران سزیها را رویانده و حیوانات از آنها پرورش یافته و انسانها نیز از حیوانات تغذیه نموده اند. . . . و امثال اینها، همینطور تمام اعمال و حرکات نوع انسان نیز مانند حلقه‌های يك زنجیر بهم پیوسته و يك شکل کل که مقدرات اوست تشکیل داده است. ازینرو چنانکه حال امروزی بشر و ملت‌ها نتیجه و دنباله احوال گذشته آنهاست، همانطور حال و سرنوشت هر يك از افراد نیز نتیجه و ثمره احوال و اعمال گذشته اوست. بدین سبب است که میتوانیم بگوئیم که زمان حال محصول زمان ماضی است و زمان استقبال نیز محصول زمان حال خواهد بود. یعنی امروز ما زاده دیروز ماست و فردای ما نیز از امروز ما خواهد زائید. پس هرچه امروز میکنیم فردا بدون شبهه نتیجه آنرا خواهیم دید یعنی هر چه امروز می‌کاریم، فردا آنرا خواهیم دروید و هرچه در دیگ بیندازیم همانرا در چمچه خود خواهیم دید!

این مسئله آفتدر واضح و طبیعی و قانون تغییر نا پذیری است که اقوام وحشی و مردم عوام و بچه‌های خورد سال نیز بر حسب هوش فطری بی‌بدان برده و آنرا رعایت میکنند. سرنوشت امروزی ملت‌ها مگر نتیجه کارها و اعمال گذشته آنها نیست؟

پس چنانکه گفتیم باید قوه اراده را در افراد با کمال آزادی تربیت کرد بشرطیکه قدرت خالقه خود را در راه واقع هیئت جامعه صرف کنند نه در تخریب آن و راه یگانه این مقصد مهم را، فن تعلیم و تربیت برای ما نشان می‌دهد:

اراده توانا کلید کامیابی است

دامنه فلسفه بسیار بلند است و مسائل آن بقدر عمر بشر دراز. لهذا درینجا نمیتوانم چگونگی تولد و تربیت قوه اراده را ایضاح کنم و در موضوع آزادی و عدم آزادی قوه اراده شرحی بدهم چونکه این يك بحثی است که خود چندین مقاله جداگانه لازم دارد و از عهد فلاسفه قدیم یونان گرفته تا امروز مورد بحث واقع شده و عقاید مختلف در آنخصوص اظهار کرده اند. چنانکه در قرون اول اسلام نیز باعث مباحثه‌ها گشته و فرقه‌های جبریه و قدریه را تولید کرده است و حالا هم در میان فلاسفه غرب طرفدار این عقاید پیدا میشود ولی بطرز دیگر که هر يك عقاید خود را با وسایل علمی باثبات میکوشند!

هم چنین این مقاله اجازه نمیدهد که طریق پرورش دادن قوه اراده و چگونگی امراض و آفاتیرا که بر آن عارض میشود و وسایل تداوی آنها را شرح بدهم. این مسائل در کتب تربیت و تعلیم بتفصیل ذکر و حلاجی شده است و من بطور اختصار در کتاب «راه نو در تعلیم و تربیت» بذکر زووس این مسائل پرداخته ام.

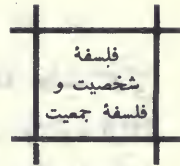
درینجا فقط میخواهم ثابت کنم که قوه اراده نیز مانند اعضای بدن و سایر حواس و قوای دماغی ما قابل پرورش و بزرگ و قوی شدن است. و ازین حیث هر کس در تکمیل قوه اراده خود مختار و در تهیه کردن مقدرات خویش آزاد و مسئول است.

در نظر من گرچه تاریخ تکامل عالم، این حقیقت را ثابت میکند ولی باید این دو فلسفه و عقیده را یعنی فلسفه شخصیت و فلسفه جمعیت را با هم الفت و آشتی داد و هر یک را بخدمت دیگری واداشت. هیئت جامعه باید بنمو و انکشاف قوای فردی آزادی کامل ببخشد و افراد نیز باید قوای خود را در راه منافع هیئت جامعه بکار برند. ازین نقطه نظر من فقط وقتی این شخصیت‌های منفرد، این قوه‌های آفریننده، این اراده‌های نشکننده و این رجال تاریخ‌ساز را مظهر قدرت خدائی و پیشوای انقلاب حقیقی و رهبر نوع بشر می‌شمارم که قوت و قدرت خود را در ترقی و توسعه آزادی هیئت جامعه صرف کنند نه در اسارت و جهالت او یعنی شخصیت خود را خادم جمعیت سازند نه جمعیت را فدای شخصیت خود. فقط ازینراه، این رجال بزرگ، میتوانند نوع انسان را با قدمهای تند و تیز جلوتر ببرند و اقتضای ابدی راه‌آحرارز نمایند.

اگر همه رجال تاریخی که تاکنون سرنوشت نوع انسان را اداره کرده‌اند، صاحب این صفت بودند یعنی نفس خود را خادم نوع انسانی قرار میدادند نه نوع بشر را آلت تسکین هوسات نفسانی خود، آنوقت، ترقی و تکامل و سعادت بشر، بمراتب بالاتر از امروزی میشد. لیکن بدبختانه چنین نبوده است، بسیاری از انقلابها و خونریزی‌ها و تسخیرها و جنگها و فتوحها و اختراعاتها و تبلیغها و تجدها و تحریکها که بوسیله قدرت نمائی اراده‌های دوقوی و متین بعمل آمده است فقط برای خاطر خوشگذرانی و هواهوس و خود فروشی و سرمستی و نخوت و شهوترانی آن صاحبان اراده بوده و از آنرو بشریت قرن‌ها از فیض رفاه و آزادی محروم و بانواع مظالم گرفتار و از ترقی و تکامل دور مانده است!

می آید ممکن نیست. فیلسوف مذکور میگوید: ^{عقله} «انسانها دیر یا زود يك حیات عالیتر خواهند رسید ولی برای رسیدن بدان زندگی باید بتزیت کردن حسیات و قوه اراده خود بکوشند و برای مغلوب نشدن در مبارزه زندگی کسب قوت نمایند. قانون یگانه حیات، قوت است و بس. انسانها برای زیستن، تنها بدین قانون تکیه باید کنند. برای نجات نوع بشر از اضطرابات امروزی يك «عشق حیات» لازم است که پایه آن هم بر زوی «قوت و جمال» گذاشته شده است.»

این فلسفه، فلسفه قوت و قهر و غلبه است که ملت آلمان را زنده و قوی ساخته است. این فلسفه، فلسفه «شخصیت» (اندیویندوم) آلیسم) است که بر ضد فلسفه جمعیت و یا فلسفه اجتماعی (سوسیالیسم) قیام میکند و شخصیت را مقامی بالاتر میدهد و بر خلاف فلسفه سوسیالیسم که قوای فرد را در هیئت جامعه مستهلك می خواهد، قوه افراد را بر هیئت جامعه مسلط میسازد. در حقیقت، در این فلسفه ریشه عقاید «داروین» و قانون «مبارزه حیات و غلبه قوی بر ضعیف» هویدا است که آن خود قانون تکامل بشری و کاینات است! این عقیده تا یکدرجه با فلسفه «پراگماتیسم» که در قرن گذشته، اساس آن از طرف «ویلیام جیمس» فیلسوف آمریکائی وضع شده نیز موافقت دارد. ویلیام جیمس، قوای اهمیت قوه اراده و حسن را که فلسفه اثباتی «پوزیتیویسم» آنرا انکار کرده بود از نو اعاده و تصدیق میکند. نیچه باز میگوید: «چنانکه از روز نخست تاریخ بشر، فقط اشخاص منفرد و قوی مصدر انقلاب و تجدید و تغییرات شده اند بعد ازین هم باز از اشخاص منفرد باید انتظار ترقی و انقلاب را داشت و این اشخاص آنهایی هستند که دارای يك اراده متین فوق بشر میباشند.»



آری قوه اراده خیلی بیش ازینها سحر و معجزه و قدرت نشان داده است. اگر تاریخ جهان را جستجو کنیم می بینیم که همه بر انگیزه قوه اراده و عقل چند صد مرد آهنین پنجه بوده است و بس و چنانکه گفته اند تاریخ جز تکرر حادثات چیز دیگر نیست!

اگر يك دوره دایرة المعارف را که معلومات امروزی بشر در آن گنجانده و ثبت شده ورق بزیند و اسامی رجال را که در آنها ذکر شده بیرون نویسی کنید خواهید دید که از میان قوسیکه در عرض کرورها سال زائیده و مرده اند فقط چند هزار نفر توانسته اند افتخار و استحقاق ذکر شدن در صفحات تاریخ را کسب کنند. این رجال تاریخی پیشروان ترقی و تکامل و قافله سالاران گلروان انقلاب و تجدد بوده اند و از میان اینها نیز کسانی که قوای روحی آنان بوسیله يك اراده محکم و غیر متزلزل مسلح بوده است مقام بلندتری را دارا هستند! ترقی عالم زائیده این رجال قوی و تواناست و تاریخ تکامل بشر جز خلاصه زندگانی آنها چیز دیگر نیست.

پس در هر ملت هر قدر عدد اینگونه افراد قوی دل و با اراده در هر يك از رشته های حیات، بیشتر شود آن ملت بسر منزل ترقی و تعالی زودتر از دیگران میرسد و عظمت و شوکت و استقلال او پایدار تر میگردد! سر ترقی و تسلط ملت آنکلو ساکسون جز این چیز دیگر نیست! دین ملت، هر فرد بتهائی يك مرد با عزم و با اراده و مستقل و آزاد و نمونه قدرت است. اساس فلسفه فیلسوف آلمانی نیچه مبنی بر همین عقیده است که هر فرد باید بکوشد تا خود را بمقام فوق بشر برساند و آنها جز از پرتو قوت و اراده که بر هر چیز حتی بر مرگ نیز غالب

در همه جا بدین منوال بوده است و تاریخ انقلاب و مشروطه ایران نیز ناکون مثالهای بسیاری نشان داده که حقیقت آنها بر هر متفکر، مانند آفتاب روشن است.

نیاری همین حالت اجتماعی است که ناپلیون بوناپارت که بخوبی بر احوال روحی و اجتماعی ملت فرانسه و بر جریانهای سیاسی ملت‌های دیگر اروپا و قوف کامل داشت، در ظرف چند سال تجربه و کوشش و از پرتو عزم و شجاعت و اراده و کلردانی خود، کل را بجائی رسانید که ملت فرانسه را که آنهمه خونها در راه آزادی ریخته و آن انقلاب خونین تاریخی را بوجود آورده بود، از نو فریفته و پیرو سلطنت استبدادی خود کرد حتی آنهمه رجال سیاسی و انقلابی را که جز خون و شکنجه و چوبه دار هیچ چیز آنها را قانع و سیر نمیکرد، آری آنهمه عاشقان آزادی و اعلان کنندگان حقوق بشر را که در راه آزادی همه چیز و حتی دین و مذهب را هم فدا میکردند طوری نرم و منقاد و بار بردار و شیفته خود ساخت که بدست خود اوراق جمهوریت را برچیدند و تاج امپراطوری را بر سر وی گذاشتند!

آیا ناپلیون چگونه بدین عظمت رسید و چگونه دل‌های ملت را ربود و رام کرد؟ یقین است که از پرتو يك اراده قوی که تزلزل و نومیدی را نمی شناخت و حتی در هنگام شکست نیز، خود را نمی باخت و باز توسن امید و عزم و مردانگی را بجولان می‌آورد چه يك ایمان کامل بموفقیت، او را زنده دل نگاه میداشت و برای وی امر محال، محال بود چنانکه خود بارها میگفت که لغت محال در قاموس طبیعت پیدا نیست.

و نترس و آهنین پنجه ارزش دارند، او باسانی و با یک شادمانی
تن فرمان چنین مردان در می‌دهد و اسارت در دست آنان را عین
سعادت می‌پندارد و آنان را بخدائی خود می‌پذیرد و می‌پرستد!
تمام جنگهای بزرگ و خونین عالم، همه انقلابات سیاسی و
دینی و کلیه تغییرها و زیر و زبر شدتهای اجتماعی در سایه این
دو حال یعنی در سایه عزم و اراده رجال قوی دل و با اراده و در
نتیجه این حالت روحی توده‌های ملل و اقوام بوجود آمده است
و از آن رو میتوان گفت که تاریخ، بر انگیخته و نوشته دست
قدرت این دو قوه معنوی است!

این حال که تاریخ، شهادت بحقیقت آن میکند انسانرا بفکر
می‌اندازد و از خود می‌پرسد که آیا این حالت روحی در توده‌های
ملت چگونه تولد یافته و از کجا سرزده و می‌زند؟ جواب این
سؤال بسیار روشنست. توده عوام نسبت بطبقات دیگر یک ملت
نزدیکتر بحالت ابتدائی انسان‌های نخستین و وحشی است. این
انسانهای نخستین چنانکه میدانیم، قوای محسوس و تظاهرات
طبیعت را می‌پرستیدند یعنی هر جا و در هر کس، قدرت و قوتی
میدیدند که بالاتر از قوت و قدرت خودشان بود. او را بنظر
خالق و خدا مینگریستند و برای او هیکل و بیکر میساختند و
پرستش او را غذای روح خود قرار میدادند.

این حالت روحی همواره موجود بوده و تا بشر زنده است
باقی خواهد ماند فقط نسبت بتغییرات زمان آن نیز شکل و رنگ
خود را تغییر میدهد ولی اساس آن تغییر نمیپذیرد. زیرا چنانکه
گفتیم توده ملت مجذوب قدرت و شدت است و در جلو آنها
خود را بیتاب و بی اختیار می‌بیند مانند موشیکه در جلو چشمهای
گیرنده گربه بی حس و بیحرکت میماند! احوال روحی ملتها

و قدرت نخواهد داشت! پس چه باید کرد تا این قدرت را بدست آورد؟

اگر نظر بحال ملت‌های عالم و بتاریخ تکامل بنی آدم بیندازیم می بینیم که در درجه اول افرادی که صاحب قوه عقل متین و اراده قوی بوده اند بترقی نوع بشر خدمت کرده اند و اینها صاحبان ادیان و فلاسفه و سلاطین با عقل بوده اند و در درجه دوم کسانی بوده اند که با نداشتن قوه کامل عقلی، از یرتویک اراده متین و قوی، مقدرات بشر را تغییر داده او را براههای جدید انداخته اند و در اکثر وقایع تاریخی، نفوذ و تأثیرات این رجال با عزم و اراده در گرداندن چرخهای سرتوشت ملل کمتر از نفوذ پیغمبران و فلاسفه نبوده است. و حکمت آن هم پر واضح است چونکه اینها نماینده قوت و قدرت مادی بوده قوای روحی نوده‌های ملت‌ها را تسخیر کرده اند و این توده‌ها از روز خلقت آدم تاکنون اکثریت را داشته اند. از طرف دیگر میدانیم که توده‌های ملل و مردم عوام، عقل و منطق نمی شناسند و احساسات و عواطف بیشتر از عقل و منطق در آنها اثر می بخشد و روح آنها را تسخیر میکند و فقط حادثات بسیار بزرگ و پر شدت آنها را بهیجان می‌آورد و بهداکری و افراط در عمل وا میدارد و این هم فقط بتحریریک اراده قوی و خستگی ناپذیر، صورت امکان می پذیرد! آری عوام و توده ملت همیشه تابع قوت و شدت است و فقط کلرهای بخارق عادت و خیره کن او را از جای خود تکان میدهند. روح او تشنه تماشای جلال و جبروت است و فقط در جلو عظمت و قدرت سرفرو می‌آورد! او فریفته و پرستشکار از شجاعت و زور بازو و ایهت و سطوت است و با یک ایمان و خضوع پیش قهارترین سلاطین سجده و کرنش میکند! در نظر او فقط مردان با عزم

نفوذ قوه
اراده در
سرتوشت
اقوام

که در ایران ما قول و حرف، وزن و قیمتی ندارد و مردم را فقط از روی اعمال آنان باید سنجید!

باری این طبقه از مردم که قوه اراده آنان بسیار ضعیف است و در ضمن يك عقل متین را دارا هستند، هر قدر هم پاکدامن و صاحب اخلاق نيك باشند، اگر ضرری هم بهیئت جامعه نرسانند فایده‌ای هم از عقل آنها عاید نمیگردد. وجود اینها بمنزله يك کتاب حکمتی است که سالها در گوشه اطاقی مانده و کسی صفحه از آنها نخوانده باشد و یا مانند يك آلت نماز موسیقی است که هرگز انگشتان استادی تارهای آنها بحرکت نیآورده باشد و یا مانند شمشیر برانی است که سالها آنها از غلاف بیرون نکشیده باشند!

اما طبقه چهارم یعنی کسانی که اراده بسیار قوی دارند ولی قوه عقل و فکر آنان ضعیف است، گرچه در اغلب کارهای خود خطا میتوانند کنند، لیکن با وجود این، مقام اینها در نظر من بالاتر از مقام آن خردمندان بیحس و بی اراده و بیحرکت است. چونکه این قبیل مردم، در ضمن خطاهای خود چندین کارهای خوب نیز انجام میتوانند بدهند و همچنین در ضمن این کارها و کوششها و اقدامها تجربه‌های تازه و مفید یاد میگیرند و این تجربه‌ها قوه عقل و فکر ایشانرا تقویت میکند و پرورش میدهد و از آنرو روز بروز از خطاهای آنها می‌کاهد و يك تناسب و موافقت میان قوه عقل و اراده آنها حاصل میشود. در صورتیکه آن مرد عاقل ترسو و بی اراده هر قدر هم جوهر عقل و فکر خود را بکار بیندازد و نقشه‌های نو بکشد و راههای تازه پیدا کند چون در عالم خارجی صورت فعلیت پیدا نخواهد کرد لهذا آن ذکاوت و عقل او بقدر پیشیزی قیمت و باندازه پر مکسی وزن

ولی وقتی که به اعمال همان شخص نگاه میکنیم می بینیم که این اعمال با افکار او زمین تا آسمان فرق دارد. می بینیم که کوچکترین اثری از آن همه افکار متین و احساسات پاک و رأی های صحیح ندین اعمال نیست و گوئی اینها از دو شخص متناقض در عقل و فکر سر زده است. آنوقت غرق حیرت میشویم چه می بینیم همه آنچه شنیده بودیم دروغ و ریا و تقلب و خود فروشی و مردم فریبی و لفاظی بوده است! این اخلاق زشت نتیجه فقدان قوه اراده است و از نداشتن قوه محکم اراده، آن اشخاص نمیتواند احکام عقل خود را بموقع اجرا گذارند و اخلاق خود را اصلاح کنند. اراده آنها مغلوب قوت نفس سرکش و شهوت و شعور حیوانی و هوسات نفسانی میگردد. این افراد، شکل مارهای خوشخط و خال را میگیرند که با نیرنگ و فسون ظاهری و لفاظی، زهرهای مهلك اخلاق فاسد خود را برعروق و شرائین افراد پاک و بی آرایش جامعه میریزند! و مردم پاکدل و صمیمی و با حس را از آینده ایران بکلی نا امید میسازند.

یکی از حکمای فرانسه نوشته است که با هر کس که ده دقیقه صحبت کند میتواند طبیعت و اخلاق او را کاملاً بشناسد! ولی من گمان میکنم اگر همان محقق، با یکی از افراد این طبقه متفکر و ممتاز ایرانی که ذکرش گذشت، ده سال صحبت کند باز نتواند چنانکه شاید و باید بی به اخلاق و طبیعت او برسد. زیرا اگر در اروپا در هزار قوس یک نفر پیدا شود که قول او با فعلش راست و مطابق نیاید، در ایران ما کل بر عکس است یعنی در هزار نفر فقط یک نفر پیدا میشود که قول و فعل و علم و عملش با هم موافق و مطابق باشد! اینست که من همیشه میگویم

یعنی ایجاد کنندگان انقلابهای بزرگ عالم را و زینت دهندگان صفحات تاریخ تکامل بنی آدم هستند. همه را در یک طبقه دوم یعنی افرادی که از حیث عقل و اراده، ضعیف و پیمایه هستند از موضوع صحبت ما بیرون است زیرا که این قبیل افراد، هرگز اجرای نفوذ در مقدرات خود و در سر نوشت هیئت جامعه خود نمیتوانند کنند و بلکه خود نیز بازگرائی بر دوش هیئت جامعه میباشند که فقط یک تربیت صحیح، حال آنها را اصلاح میتواند کند و چگونگی آنرا خواهیم نگاشت؟

حالا مینماید طبقه سوم و چهارم که برای ما اهمیت دارد و باید دید کدام یک از آنها برای جامعه بشری خدمتهای بزرگ کرده و یا میتواند کند. با اندک تفکر می بینیم کسانی که دارای قوه عقل کامل بوده ولی از قوه اراده بی بهره هستند نه تنها برای هیئت جامعه بلکه برای نفس خود نیز فایده بزرگی ندارند زیرا از قوه عقل خود استفاده نمیتوانند کنند چونکه قوه اراده آنها ضعیف و سست است و کارهای بزرگ که عقل آنها امر میکند و لازم میشود نمیتواند مجری بدارند. اگر قدری تعمق کنید در میان اشخاصی که می شناسید از هر طبقه باشد، نمونه این زمره مردم را پیدا نمیتوانید کنید و مخصوصاً در میان ملت ایران این قبیل افراد زیاد است چونکه ذکاوت و هوش ایرانی بسیار تیز و تند است و بدان جهت قوه عقل و فکر نیز زودتر و بهتر پرورش مییابد ولی بسبب فساد اخلاق و نداشتن تربیت صحیح، قوه اراده آنها ناقص و ناتوان است! اینست که در میان طبقه با علم و متفکرین و سیاسیون و جوانان تحصیل دیده ایران با هر کس چند ساعت صحبت میکنیم بحدت ذکاوت و تیزی هوش و پاکی و حرارت احساسات و قوت فکر او حیران مینماییم و آفرین میخوانیم

میزند که مایه حیرت و تعجب ما میشود و حکمت آنرا نمی‌فهمیم و تاسف می‌خوریم که چرا با یک حرکت زشت خود را خراب کرد و نام نیک خود را برباد داد! بلی مراقبت نفس و غلبه قطعی عقل بر نفس کار آسانی نیست و نصیب هر کسی نمیشود و بهر فرد از افراد بشر که بدین مقام رسید او را فوق البشر باید نامید! با اینحال کوشیدن درین راه، یکی از وظایف اساسی و فطری انسان است و برای موفقیت درین وظیفه، تربیت کردن قوه اراده شرط بزرگست زیرا چنانکه گفتیم، قوه عقل فقط وظیفه تمیز کردن و رأی و حکم دادن را دارد و اجرای آنها بعهده قوه اراده است. قوه عقل هر قدر متین و سلیم باشد و هر قدر حکمهای عاقلانه و قطعی بدهد اگر قوه اراده قادر به اجرای آنها نباشد، آن حکمها منشاء اثر و فایده نخواهد شد و ازین حیث میتوان گفت که مقام قوه اراده کمتر از مقام قوه عقل نیست و کمال انسان بسته بهمدوشی و همدستی این دو قوه است. از حیث تکامل و نسبت این دو قوه بهمدیگر، افراد بشر را چهار طبقه قسمت میتوان کرد: اول — اشخاصیکه با یک اراده قوی در آنها موجود است. و از آنرو اعمال درست و مفید از آنان سر میزند. دوم — اشخاصیکه قوه عقل و اراده در آنها ضعیف و بیمایه است. سوم — آنهایکه قوه عقل صحیح دارند ولی قوه اراده قوی ندارند یعنی تناسب در میان این دو قوه آنها نیست. چهارم — کسانیکه دارای یک قوه اراده بسیار قوی و متین هستند ولی از یک قوه فکر و عقل سلیم و کامل بی بهره میباشند. افراد طبقه اول انسانهای کامل و اداره کنندگان سرنوشت اقوام

و نگهداری يك چنین موافقت و فعالیت در میان قوای روحانی و جسمانی فرد انسانی است!

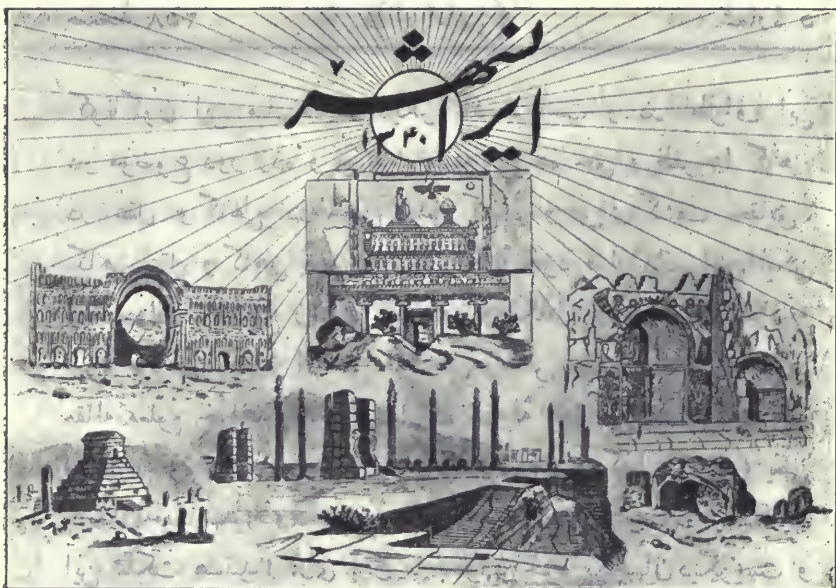
در اقوام وحشی و بچه‌ها، مانند حیوانات در ابتدا شعور حیوانی جای قوهٔ عقل را می‌گیرد و همهٔ اعمال و حرکات آنها را اداره می‌کند. چنانکه بچه مرغابی در زیر تحریک شعور حیوانی، بمحض در آمدن از تخم بی محابا خود را بآب می اندازد همانطور بچهٔ انسانی بتحریک شعور حیوانی و سابقهٔ طبیعی پستان مادر را میجوید و می‌مکد. درین اعمال، قوهٔ تعقل نفوذ و مداخله ندارد. ولی کم‌کم قوهٔ عقل نمو می‌کند و پرورش مییابد و طوری ترقی می‌کند که تمام اعمال ما را زیر نفوذ و تقنینش خود می‌گیرد و از آنروز هر حرکت و کاریرا که پیش می‌گیریم ابتدا شروع بتفکر و تعقل می‌کنیم و نیک و بد آنرا می‌سنجیم و عواقب و نتایج آنرا پیش نظر می‌آوریم و سپس اجرای آنرا بقوهٔ اراده محول می‌کنیم. در هر فرد که قوهٔ عقل بدین درجه برسد، او بدرجهٔ کمال بشری نزدیکتر میشود. ولی بدبختانه این قبیل افراد بسیار کمند چونکه از یکطرف هزاران نفوذهای ارثی و نژادی و اقلیمی و کسبی و خواصیکه از عالم حیوانیت باقی مانده، قوای انسانی را احاطه می‌کند و از طرف دیگر زندگی امروزی بشر، فرصت تقنینش و مراقبت کامل را در قوای روحی به انسان نمیدهد و شعور حیوانی با خواص حیوانیت که در مقابل نمو قوهٔ عقل خود را از میدان بدر کشیده و در کمین نشسته، در هر دقیقه منتظر فرصت و حمله است و هر آنکه که ضعف و سستی بقوهٔ عقل و اراده رخ داد فوری از کمین در آمده و دست و پای آن قوه را بسته جای او را می‌گیرد و بنام او حکمرانی می‌کند بدین جهت است که گاهی از اشخاص بسیار عاقل و هوشمند، اعمال و حرکاتی سر

گونگون این مبارزه کار دیگر نکرده است و در اطراف این دو موضوع دور زده و میزند! و فلاسفه هم حق و ظفر را گاهی در عقل و گاهی در حس پیدا کرده و برای کشف حقایق، گاهی عقل و گاهی حس را رهبر یگانه خود قرار داده اند. لیکن در تحولات اوضاع زندگی بشر و در تکامل تاریخی او، نفوذ و بهره‌ قوه اراده کمتر از آن قوه عقل و حس نبوده است چنانکه ازین مقاله معلوم خواهد شد. قوه اراده بمنزله قوه اجرائیه مملکت بدن ماست، قوه فکر و یا عقل، بجای قوه قانون گذار (مقنن) یعنی پارلمان میباشد. و حواس ما نیز، مأمورین کشوری و لشکری این مملکت هستند! آری بدن ما بخودی خود یکجهان دیگرست و بلکه هر يك از ذرات عالم، بخودی خود يك جهان کاینات است! چنانکه انتظام امور و ترقی يك مملکت بسته بموافقت و

فعالیت کامل قوه قانونیه و اجرائیه است، همانطور انتظام و تکامل حیات يك فرد و یا يك هیئت جامعه نیز بسته بنگاهداری سازش و موافقت کامل است میان قوه عقل و احساسات و قوه اراده آن فرد و یا آن هیئت جامعه.

وظایف این قوه‌ها در بدن ما چنان تفریق و تعیین شده است که علمای روحشناس را بحیرت میاندازد و اگر در ممالک روی زمین میتوانستند مانند این قوا تقسیم اعمال و وظایف را با این قطعیت اجرا کنند، از بسیاری از بدبختی‌ها و ناخوشیهای سیاسی و اجتماعی جلوگیری میشد.

پس انسان کامل آنست که قوه عقل و اراده و احساسات او با هم موافق و متناسب و همدست بوده هیچ کدام ضعیف و ناخوش نباشد و همه با يك تناسب تمام پرورش یافته و در ایفای وظایف خود کوشان باشند. غرض اصلی از فن تربیت هم تولید



سال ۳

اول فروردین ماه یزدگردی ۱۲۹۴ شمسی

شماره ۵

۲۵ شعبان ۱۳۴۲ هجری = اول حمل ۱۳۰۴ = ۲۱ مارس ۱۹۲۵

قیمت اجتماعی

قوة اراده و سر نوشت بشر

ارمغان سال نو برای خوانندگان ایرانشهره

قوة اراده یکی از تراوشهای روح انسانی است. فلاسفه عصر کنونی، روح را سر چشمه قوة فکر و احساسات و اراده میداند و ازین سه قوه، قوة فکر را مقامی بالاتر از دیگرها میدهند. اگر درست تفکر کنیم می بینیم که اساساً زندگی جز مبارزه فکر و حس (عقل و نفس) چیز دیگر نیست و فلسفه نیز جز نشان دادن صفحات

مقام
قوة عقل
و قوة اراده

یادآوری

- ۱— نسخه‌های کتاب «تجلیات روح ایرانی» تمام شده است. از وکلا خواهشمندیم هرچه زیادی دارند پس بفرستند.
- ۲— هرکس دو نفر آبونه جدید که وجه اشتراك را پیشکی پردازد پیدا کرده وجوه آنها را برای ایران‌شهر بفرستد بیست عدد کلت پستال مجاناً برای او ارسال خواهد شد.
- ۳— هرکس در یکی از شهرها که ایران‌شهر وکیل ندارد ده نفر آبونه پیدا و وجوه آنها را ارسال کند برای او سه دوره ایران‌شهر با ده جلد انتشارات ایران‌شهر تقدیم خواهد شد.
- ۴— جوابهای سؤالات ایران‌شهر در شماره ششم در یکجا درج خواهد شد و باید تا عید نوروز باداره برسد.
- ۵— از وکلای محترم و خوانندگان مجله خواهشمندیم که انجام دادن امور تجارتي را از ما تقاضا نکنند چونکه بجهت نداشتن مستخدم زیاد از قبول آن معذوریم.
- ۶— بیست قطعه کلت پستال از آثار عتیقه ایران بنام «ایران باستان» با نفاست تمام از چاپ در آمده عددی چهار شاهی فروخته میشود مستقیماً از اداره ایران‌شهر و یا از وکلای آن بخواهید.

تصحیح: در شماره ۱—۲ در صفحه ۴۵ قطعه ادبی «سوزش و سازش» اثر طبع آقای صدیق‌التجار خراسانیست و سهواً در امضای آن بجای صدیق، صدر چاپ شده.

مجلس ملی و وزارت جنگ قسمتی از سرمایه و اوقات خود را در طبع این نوع کتابهای علمی و اخلاقی صرف میکردند بهتر و بیشتر از حالا بملت ایران خدمت مینمودند.

در هر حال این خدمت آقای دشتی، با این کساد بازار معرفت و نبودن وسایل تشویق، شایسته تمجید و ستایش است و امید است که بترجمه کتب دیگر این دانشمند فرانسوی که قبل از جنگ عمومی تألیف کرده و برای ایران فایده کلی دارند نیز موفق بشوند.

در میان کتابهاییکه این محقق متبحر فرانسوی در اواخر جنگ عمومی نوشته است کتابیست بنام «دیروز و فردا» که درسهای حکمت و تحقیقات روحی را که از جنگ عمومی گرفته شده و برای فردای ملتها بکار میآیند شرح داده است. این کتاب دارای احکام اجتماعی و نصوص فلسفی و نوامیس اجتماعی و روحی است و نویسنده محقق درین کتاب تمام حقایق علمی و نتایج تحقیقات و عقاید فلسفی خود را خلاصه کرده است بطوریکه جامع روح فلسفی همه تألیفات اوست.

ایران‌شهر در نظر داشت این کتابرا ترجمه و نشر کند ولی بجهت فقدان وقت و وسایل چاپ هنوز موفق نشده است. اگر نویسندگان با فضل ایران بترجمه این کتاب و معارف‌پوران با همت نیز بچاپ آن پردازند بزرگترین خدمتی بمعارف ایران کرده خواهد شد.

ایران‌شهر

روحیه ایست که قومیت هر جامعه از آن تکون یافته و تاریخ تمدن هر ملتی بروی آن زمینه استوار است بنابراین مباحثات ما عبارت خواهد بود از مطالب ذیل.

۱- پیدایش ملل تاریخی، بیان ساختمان فکری آنها، مراد از ملل تاریخی ملی است که بعد از تاریخ ظهور نموده اند ملی که در نتیجه مهاجرت‌ها، فتوحات و انقلابات سیاسی و اجتماعی پیدا شده اند.

۲- تاریخ اقوام بشری از کیفیت تبدیلات سیاسی آنها استخراج میشود. اخلاق و روحیات ملل تا چه درجه ثابت یا دستخوش تغییر است.

۳- آیا طبیعت و سیر تکامل بشر را بسوی مساوات در زندگانی میکشاند و یا بطرف تفاوت و امتیاز؟

۴- عناصر تمدن هر ملتی (یعنی فنون و صنایع، آداب و اخلاق، معتقدات و نظامات آنها) یکی از مظاهر روح آن ملت و از آثار مخصوصه ساختمان فکری آنها است که عیناً قابل نقل و تحویل بملت دیگر نخواهد بود.

۵- بیان طوفانهای حوادثی که پرتو تمدن يك ملت را خاموش مینماید.»

این دو کتاب برای جامعه ایرانی و بخصوص برای جوانان ایران اهمیت و فایده بزرگ دارد و جای تأسف است که از نبودن تشویق و وسایل چاپ، اینگونه آثار جدی بندرت انتشار مییابند و نویسندگان فاضل ما نا امید میشوند. اگر بجای این همه جزایید و اوراق که هر ماهه طلوع و غروب میکنند بشر این قبیل آثار علمی و جدی صرف همت مینمودند قسمت بزرگی از احتیاجات مبرم معارف ما رفع میشد. و اگر مطابع دولتی و

اراده و همت گردیده است و همین خصال است که ملت انگلیس
بهترین وجهی آنها را داشته و بکار می‌اندازد و از آن رو جهانگیر
گردیده است چنانکه مؤلف میگوید:

« شما میدانید که مزاحمت و منافسه‌ی وی (ملت انگلیس) تا
چه اندازه برای ما خطرناک است بواسطه صفاتی که از عهد طفولیت
در آنها پرورش داده اند از ثبات و عزم و اطلاع بر مسائل علمی
و فنی. مقاومت با آنها خیلی صعوبت دارد و خوشبختانه برای
پس نشستن برای ما راهی نمانده. ازینرو چاره‌ای جز تشبه بخصم
و مسلح شدن بهمان وسائل او برای ما نیست.» و نیز در جای
دیگر میگوید:

« در ادراکات انگلوساکسونها يك چیز موجود است که آنها
را در تحصیل سعادت بر سایر ملل برتری میدهد و آن، اطمینان
بر تفوق خود و کوچک شمردن مشکلات و علو نظر در مقابل
حوادث است. و خود این حس در هر انسانی باشد مشکلات
زندگانی را زود حل میکند.»

۲ — نوامیس روحیه‌ی تطور ملل

این کتاب نیز از عربی ترجمه شده و مؤلف اصلی آن دکتر
گستاو لو بون محقق فرانسوی است که در فنون اجتماعی و در
تاریخ تمدن اقوام اختصاص کامل داشته و آثار بسیار مفیدی نوشته
است که از آن جمله است تاریخ تمدن عرب، تاریخ تمدن هند،
تاریخ تمدنات اولیه و غیره و در زمینه علوم اجتماعی کتابهای
فراوان دارد که این «نوامیس روحیه‌ی تطور ملل» هم یکی از
آنها است.

مؤلف میگوید: «غرض از نگارش این کتاب بیان حالات

و ساعت و دقیقه‌های آنرا معین میکنند تا هر کس بهر کدام از مواد پروگرام علاقه دارد، در آن وقت کوشی را بر دارد و کوش بدهد.

ثالثاً این پروگرام آینه زندگی ملت‌های اروپاست که احتیاجات مادی و معنوی یعنی جسمانی و روحانی اینها را نشان میدهد و فرق زندگی غرب را با شرق ظاهر میسازد.

مطبوعات تازه

در این اواخر دو جلد کتاب که هر دو ترجمه فاضل محترم آقای علی دشتی مدیر جریده شفق سرخ منطبعة طهران است با داریه رسیده که بجهت اهمیت، آنها را بخوانندگان معرفی میکنیم.

۱- تفوق آنگلساکسون مربوط بچیست

درین کتاب، مؤلف فرانسوی آن ادمون دمولن بملت فرانسه نشان میدهد که ملت آنگلساکسون بقوه کدام حالات و خصالت روحی و تأسیسات اجتماعی قادر بر استیلا و تملک ربع مسکون گردیده و بر دولتهای دیگر فایق آمده است و از چه راهی میتوان با او رقابت و همدوشی کرد.

درینصورت برای ملت ایران که هزارها فرسنگ هم از ملت فرانسه عقبتر است بیش از هر ملتی شناختن روح ملت انگلیس و کسب کردن صفات باززه و اصول تعلیم و تربیت آن ملت لازم میباشد. زیرا باید اعتراف کرد که ملت ایران فاقد حسن تشبث، استقلال نفس، غرور ملی، شجاعت، شهامت، عزت نفس و عزم و

- اداره رادیو هر روز در زمینه مطالب ذیل، اطلاعات میدهد:
- ۱ --- پس از سلام صبح، چگونگی هوا را بر حسب اخبار رصد خانه رسمی خبر میدهد.
 - ۲ --- اخبار تلگرافی داخله و خارجه را.
 - ۳ --- تیاترها، اپرا که در آن روز و شب بازی خواهد شد.
 - ۴ --- پنج دقیقه مطالب اخلاقی و حقوقی.
 - ۵ --- نضایح سودمند بزنان برای خانه داری و پخت و پز.
 - ۶ --- اخبار نمایشها و آزمایشهای ورزشی داخله و خارجه.
 - ۷ --- اخبار بورسهای تجارتی و مسکوکات و جوبات یعنی قیمتها و تنزل و ترقی آنها.
 - ۸ --- موزیک و کنسرت معروفترین خوانندهها و اورکسترها.
 - ۹ --- گاهی هم تمام يك نمایش اپرا و یا اوپرت را ولی قبلاً میگوید که صحنه تیاتر چطور تزیین شده و بازیگران کیها هستند و چه پوشیده اند و غیره و بعد مکالمات آنها را.
 - ۱۰ --- چند دقیقه تعلیم زبانهای خارجی مانند انگلیسی و فرانسه و حتی اسپرانتو.
 - ۱۱ --- اطلاعات راجع به مالیات که هر ماه باید پرداخته شود.
 - ۱۲ --- معلومات دایر به حفظ الصحه.
 - ۱۳ --- اطلاعات اقتصادی و زراعتی و اختراعات جدید.
 - ۱۴ --- معلومات در باره مطبوعات و کتبی که تازه از چاپ در آمده.
 - ۱۵ --- کنفرانسهای مهم در موضوعهای مختلف.
- اولاً این همه اطلاعات و معلومات و کنفرانسها از طرف پروفیسورها و اشخاصیکه نام و نشانی دارند داده میشود و در يك وقت در اغلب شهرهای مهم مملکت صد هزاران مرد و زن گوش داده استفاده میکنند و ثانیاً در روزنامهها هر هفته این پروگرام

کلمه معرب	معنی	اصل فارسی
اواز	اهنگ مخصوصی از صدا	اواز
اریکه	تخت، سریر سلطنت	اورنگ
ائین	مسلك، طریقت	ائین
اوج	ارتفاع	اوک
اهو	غزال	اهو
انو	نصف شب	نیم
اهن		آهن
اوش	ندیم و مصاحب	اشنا
آقه	مزل، سکنی	خانه

قاهره — س. مصطفی طباطبائی

شرق و غرب

رادیو

رادیو روز بروز بر دایره انتشار خود میافزاید و در ممالک اروپا ترقیات حیرت انگیز میکند و حتی در امریکا و انگلستان ارباب جراید را بو حشت انداخته چونکه مردم به ارزاترین وجهی به رادیو آبونه میشوند و اخبار مهم و مطالب لازمه را هر روز در خانه خود میشوند و دیگر احتیاج خریدن روزنامه را ندارند. یکنظر به پروگرام اخبار یکی از اداره های رادیو که هر روز به آبونه های خود میدهد این مطلب را واضح میسازد مثلاً در برلین

میکنیم و امید است که در آتیه بطرز جامعتری در این موضوع مهم بحث و استقصا بنمائیم.

اقتباس از کتاب المعربات للسید ادی کلدانی

کلمهٔ معرب	معنی	اصل فارسی
أبهه	عظمت، بهجت	آب
الابل	قطعهٔ ابر حامل باران	ابر
اریشم	حریر	ابریشم
أباشه	دسته از مردم	اباش
اریق	افتابه	اerیز
اذریون	گل افتاب پرست	اذرگون
ارجان	بادام کوهی	ارجان
ارش	دیه، رشوه	ارز
رصاص	سرب	ارزیز
ارجوان	گلی است معروف	ارغوان
رمغان	هدیه، تحفه	ارمغان
أسوه	پیشوا، رهنما	اسا
استاذ	معلم، آموزگار	استاد
افریز	عالی، رفیع	افراز
أفر (۱)	شدت گرما	افروختن
سفار	مهار	افسار
افیون	ترياك	ایون
اکه	شدت و محنت	آك
انبار		انبار
عندوة	هم و غم	آندوه
هندام	قد و قواره	اندام

[۱] fire در زبان انگلیسی و Feuer در آلمانی از ماده افروختن فارسی اتخاذ گردیده.

با ملل و اقوام، بسیاری از لغات یونان و رومان و بابلیها را امروزه در این زبان مشاهده مینماییم.

مثلاً قبایل لخم و خدام با اهل مصر و قبطی‌ها مجاور بودند قضاعه و غسان و ایاد با رومیها و عبرانیها و طوایف تغلب و یمن در جزایر مجاور یونان سکنی داشتند، قبیلهٔ بکر در نزدیکی هندوستان، و حبشه و دو طایفهٔ بزرگ دیگر موسوم به «عبدالقیس» و «ازدعمان» در بحرین اقامت و با هند و فرس معاشرت تامی داشتند.

همین قسم اهل یمن با هنود و حبشه و ساکنین صحاری عراق با بنطیها و فرس زیاد آمد و شد میکردند و در نتیجهٔ این آمیزش، بسیاری از الفاظ بیگانه را با رعایت قواعد و قوانین مخصوص داخل زبان عربی نموده که امروزه نمیتوان آنها را بشمار آورد.

ولی تمام این معربات که آنها را به اصطلاح امروزی دخیل نیز میگویند لغتی که کوی سبقت را از دیگران ربود همانا لغت فارسی است بطوریکه جاحظ که از بزرگترین شعرا و ادبای عرب محسوب میشود در کتاب بیان و تبیین خود مینویسد «اهالی مدینه بواسطهٔ کثرت معاشرت با فرس بسیاری از الفاظ و کلمات آنها را اخذ و استعمال کرده آنها را در میانهٔ خود رواج دادند مثلاً بطیخ را خربزه، سمیط را روزق، و مصوص را مزور مینامند». و باید دانست که نه تنها قبایل مجاورهٔ فرس بواسطهٔ قرب و جوار لغات فارسی را داخل زبان عربی میکردند بلکه طوایف و قبایل دوردست همین قسم کلمات زیادی را از فرس استعاره و در مکالمات خود بکار میبردند، و ما در این مقالهٔ عدهٔ از آن لغات را از کتاب المعربات للسید ادی شیر کلدانی استخراج و ذکر

تدقیقات لسانی

کلمه‌های فارسی در زبان عربی

در نتیجه تفحصات دقیقه ثابت شده است زبانهای که بنی نوع انسان بدان تکلم مینماید هرگز نمیتوانند از شباهت یکدیگر خالی باشند، چه انسان برای اینکه استعداد بدنی و فکری و اخلاقی خود را بکار اندازد ناگزیر است که توقعات و تمایلات و احساسات و خیالات خود را بر فبق و همجنس خود بفرماند تا بدین وسیله فقع مشترکی را تأمین و از حقایق و معلومات، اصول و اولیاتی که در نهاد او متمکن است ابناء نوع خویش را کامیاب نماید و تنها بوسیلهٔ زبانست که افراد بشر میتوانند از طرز تعقل و تفکر، قدرت و نشاط، فهم و ادراك، توانائی و اراده، سنیقه خلق و مزاج یکدیگر مطلع و از روحویات هم شناسائی حاصل نمایند و بنا بر این اصل، امتزاج يك زبان با زبانهای دیگر عیب و نقص این لسان شمرده نمیشود، بلکه اگر کلمات و الفاظ یگانه را در تحت قاعده‌ای مرتب داشته و آنها را تابع قوانین و اصول همان لسان نمایند بالتیجه به آن زبان خدمت شایانی شده است و بطوریکه مشاهده مینمایم این قاعده در زبان عربی پیش از سایر زبانها رعایت شده و يك بسط و توسعهٔ غربی به آن داده که در کمتر لسانی دیده میشود چه قبایل بادیه نشین اعراب از قدیم‌الایام عادت داشته‌اند که در نتیجهٔ آمیزش با اقوام معاصر خود حتی الامکان قواعدی را که مبنی بر اتصالات آنان با هیئت جامعه بوده باشد از آنها کسب، و بواسطهٔ مرور زمان و کثرت معاشرت

به زرد، صورت اهل‌لجی را به مدور، چشم فیروزه‌ای را به میشی و بالعکس ترجیح می‌دهند. از آنرو اگر شوهر و زن نکات دقیق آرزوهای خود را در جفت خویش بیند شکی نیست که آن‌وصلت ابدی و آن مزاجت موجب نیکبختی طرفین خواهد شد. لهذا اگر از ایالات دور دست، مزاجت کنند آتش جنون مذکور در فوق باسانی فرونشسته و اسباب نیکبختی را متضمن خواهد بود.

اجمالاً آنکه فلسفه‌را دامنه وسیع و ظلم‌را چنگال تیز است. پس مقصر کردن یکی و دفاع از دیگری، بحال ما نتیجه و نفع نداشته و ندارد، مقصود ما در این مقاله نه حمله بر مرد بوده و نه دفاع از زن نه طرفدار ازدیاد «رشک» در گیس خاله زینبیم و نه بر علیه صیغه جناب حاجی بوده و نه بر ضد مجبویه (مترس) سرکلر خان و نه در خیال فرا هم آوردن مجلس رقص شیمی هستیم و نه در آرزوی فرنگی ماب کردن ایرانیان. مقصود عمده ما ترقی نوع بشر است چه سفید چه سیاه و آرزوی ما ترقی و تکامل ایرانیانست چه مرد و چه زن. لا جرم تا ایرانیان از مرد و زن دست کمک بهم نداده و برای ترقی و تکامل اخلاف خود همتی نکنند نوشتن اینگونه مطالب اثری نخواهد داشت و نمری نخواهد بخشید و از حالت حاضره ایران امیدوار توان شد که بتواند خرق حجابات تعصب و اوهام کنند. پس:

شرح این خوبان و این سوز و جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

سیبو (جزایر فیلیپین) اکتوبر ۱۹۲۴

میرزا حسین طوطی مراغه‌ئی

ایران واجب است به ایالت آذربایجان واجب فوری است تا بواسطه این وصلت و آمیزش زبان از دست رفته نیاکان آنان بدست آمده و خواری کنونی را که بواسطه ترکی زبانی برایشان حاصل است دفع و رفع کنند.

مقصود ما این است که تا وقتی که اتحاد معنوی و ظاهری در میان ملل و دول حکم فرما نیست و تا وقتی که اقوام و طوایف با هم برادر و شریک درد یکدیگر نشده اند، تا وقتی که يك زبان بین المللی اختراع یا اختیار نشده است، هر ملتی باید به ترقی زبان و ادبیات خویش بکوشد و تا ممکن است ملت خود را یکدل و یکجهت و یکزبان نگاه دارد. و هکذا در مدارس و مکاتب آذربایجان، دبستانانرا به فارسی حرف زدن و سخن گفتن وادارند تا بلکه بتدریج آذربایجانیان فرق فیما بین کاف فارسی و کاف ترکی را در یافته و در زبان خود بادای مقصود مسلط شوند.

چهارم: از نقطه نظر مزاجت و زناشوئی: چه دختر، چه پسر، پس از رسیدن بحد بلوغ و رشد بیگانه را به پسر عمو و دختر عمو ترجیح میدهند چونکه از طفولیت رفیق بازی و شریک بازیچه بوده و آنچه که دیدنی و ندیدنی بوده از همدیگر دیده اند. از آنرو نه فقط خویشاوندان بلکه همسایه ها بهمدیگر جلوه جفتی ندارند، لهذا بیگانه را که در طفولیت نه دیده و با هم بازی نکرده اند در مزاجت به بیگانه ترجیح میدهند. گذشته از این به عقیده علمای طب، همه افراد بشری دارای مرض جنون هستند که آن جنون را میتوان به جنون عشق یا جنون مزاجت ترجمه کرد (۱۱) اثرات این جنون همین ها هستند که ذکر میشود: مثلاً دور را به نزدیک، لاغر را به فربه، موی سیاه را

اول ترقی و تکامل قدم گذاشته‌ایم والا بهتر آنکه بخود و به دیگران زحمت ندهیم که این کشتی بادبان دریده و سکان شکسته بساحل نجات نخواهد رسید. بدون محبت معنوی به همدیگر هر اقدامی کرده و هر سعی مبذول داریم از قیل نوشداروی پس از مرگ سهراب و سرخاب و یا غازه بچهره آبله دار دختر ناینا خواهد بود.

دویم: دوی درد اختلاف ما در تشدید روابط خویشاوندی ایالات و شهرهای دور دست میباشد. مثلاً کرمان داماد خراسان و شیراز عروس طهران گشته و بالعکس و همچنین اصفهان با آذربایجان و کیلان عقد ازدواج به بندند. تا آنکه بواسطه این وصلت و خویشاوندی یگانگی و محبت از میان رفته باز آمده، یکدلی و یکجبهتی، یکرنگی، یکزبانی و یک قومی ما عودت نماید. علمای علم نباتات ثابت کرده اند که اگر دو درخت هم جنس را ولو آنکه به همدیگر مزیتی نداشته باشند به همدیگر پیوند کنند نتیجه این پیوند ترقی هر دو درخت خواهد بود، شاهد این مسئله بیش از آن است که محتاج بذکر شود.

پس در این صورت طولی نخواهد کشید که بواسطه این وصلت و خویشاوندی ایرانیان از وضع و اخلاق، اغذیه و عادات همدیگر اطلاع کامل یافته و انس معنوی پیدا خواهند کرد و باغذیه همدیگر نیز عادت کرده دیگر به «برشدوک» همدان و «شولی» یزد، «میگوی» بوشهر، «میابته» ماهی آبه» لار، «کنه» کیلان و مازندران «خشل» آذربایجان مسخره و مضحکه نخواهند کرد. و اگر از یزد به تبریز و از رشت به دزفول روند، خود را غریب نخواهند دانست.

سیم: آنکه اگر این اقدامات اتحاد انگیزانه به همه ایالات

کفش از گیوه تایمی مختلف، لباس مختلف، هیکل و شکل مختلف، عادات و اخلاق مختلف، حتی غذاهم مختلف در این صورت چگونه بهم‌دیگر با چشم یک جهت و یگانگی نگاه کرده و خود را یک ملت مستقل بدانند) بواسطه علل فوق اهالی ایران از حیث رنگ و پوست نیز مختلف و رنگین هستند. نمونه سبزه هندوستانی سیاه افریقائی و سفید اروپائی در ایران یافت میشود. پس ملتیکه دارای این قدر اختلافات طاقت فرسا بوده باشد پایدار نخواهد ماند و با یک انقلاب جزئی در روزگار در میان ملل دیگر محو و مستهلك خواهد شد.

آقایان و خانمها بهتر است از این حق گوئی ما اوقات تلخ نشوند. تاریخ گذشتگان شاهد و گواه مقالست.

علاج این امراض مضمنه و دردهای گوناگون در درجه نخستین در نظر ما کاشتن تخم محبت در مزرعه قلوب افراد ایرانیان است اگر این کار صورت نگیرد یقین است که نه ایران ماند و نه ایرانی و نه زن ترقی خواهد کرد و نه مرد. مقصود ما از محبت نه آنست که امروز کور کورانه در میان احزاب سیاسی مشهور است، بواسطه حفظ مناسبات سیاسی نام مهر و محبت را به وطن و اهالی وطن موقتاً الحاق کرده بازار گرم می‌کنیم و همینکه فرصت بدست افتاد از ریختن خون و یغمای اموال هم‌دیگر خود داری نکنیم.

اگر توانستیم غرضهای عارضی را بدرود گفته و ایرانی را محض اینکه ایرانیست، قطع از اینکه فقیر است، غنی است، درویش است یا خان است، سبز است و سیاه است یا سفید است، از غرب است یا از شرق است از جنوب است یا از شمال است، دوست داشته و بنظر ملیت و برادری بهم‌دیگر نگاه کنیم به پایه

مملکت فرق عمده به آزادی و اسارت زنان آنجا نداشته و فقط اخلاق و عادات ملی است که موروث از نیاکان آنان است و مسئول اسارت و آزادی افراد زنان میباشد.

علاج و درمان درد ما چیست؟

ایران مملکتی است وسیع و بزرگ، بعلاوه این، از نداشتن راه آهن و عدم تسهیلات مسافرت و قلت آمد و شد، وسعت و مساحتش را پیش از آنچه که هست مجسم و مصور کند و اهالی این ملک بهم خیلی کمتر از آنچه که بایستی باشد، هست. از عدم مراوده و الفت در بین ایالات و شهرهای ایران تقریباً زبان و لهجه هر ایالت نزدیک است که مستقل شده و به اهالی ایالات یا شهرهای دیگر غیر قابل فهم شود.

چنانچه زبان ایرانیان نزدیک است شیرازه اش از هم پاشد، همینطور است هیکل و هیولای ما. اگرچه ما ایرانیان اعم از کیلانی مازندرانی، لور و خراسانی. اهالی ایالت پارس یا خود آذربایجانی از یک قوم و منسوب یک نژادیم؛ اگر تحقیقات خود را در این باب عمیق تر کنیم، ایرانیان امروزه اولاد ده ایل قدیم آریائی هستند که پس از ترقی قومیت و سیاستشان (اعم از سلطنت طوایف شمالی، شرقی یا خود جنوبی بوده باشد) با هم متحد و یک آریائی ایرانی و یا فارسی تشکیل دادند.

و ما اولاد این ملت مستقل هستیم. با همه این از عدم مراوده و الفت در بین شهرها و از عدم آمیزش و ازدواج در بین ایالات، اهالی هر شهر به یک هیولای مخصوصی پیار آمده اند. از آفر و بهم دیگر یا نظر بیگانه نگاه کرده و مضنون کوك کنند (و حق هم دارند چه که زبان مختلف، رنگ مختلف، کلاه مختلف،

اینصورت زنهای ژاپونی ابدأ خوشگل نبوده حتی وجه تناسبی با زنهای سفید ندارند مع هذا جوانهای نورسیده ژاپونی که آمریکائی و تبعه آمریکا هستند و از رقص شیمی هم بهره وافر دارند با دخترهای آمریکائی مزاجت نکرده و هر ساله سه الی چهار هزار دختران ژاپون به کالیفورنیا خواسته و زناشوئی میکنند. این مسئله هم شاید یکی از علل عمده بوده که دولت امریکا عاقبت بینی کرده و ژاپونیان را از امتیاز مهاجرت مستثنی کرده است.

گفتیم در صورتیکه میزان خوشگلی را از جنس سفید و آریائی قرار بدهیم از حیث خوشگلی مناسبتی در بین زنهای ایرانی و ژاپونی نخواهیم یافت یعنی زنهای ایرانی همه گونه تفوق را دارند بعلاوه حال زنهای ایرانی خیلی بهتر و موقرتر از زنهای ژاپونی میباشد. اخبار اقتصادی ژاپون گاهی بخود بالیده و افتخار میکنند که همه ساله بواسطه عدم استعمال کفش زنانه (یعنی کفش چرمی که در سایر ممالک مرسوم است) در ژاپون چندین میلیون «ین» منفعت ملی ایشان است چونکه زنهای ژاپونی از غنی تا فقیر يك جورایی از چرم سفید که يك انگشت برای انگشت بزرگ پا دارد پوشیده بعد نعلین تختهئی که يك بند سه گوشه به نوك نعلین و بجانب اتصال یافته پا کرده و بعد نعلین را بمیان انگشت بزرگ میکنند که در چین راه رفتن عقب نماند. لهذا این جوراب چرمی و بند نعلین پای زنهای ژاپونی را شبیه به سم شتر میکند. زنهای ژاپونی در هنگام گردش با مردها باید از عقب شوهرانشان بروند و در چین ملاقات زنها ولو مادر و جدّه بوده باشند باید بمرز «کرش» و تعظیم کنند. ولی در ایران مادر را می پرسند و جدّه و مادر وزن ستایش کنند بعلاوه زنها را هم مجبور به پوشیدن نعلین تختهئی نمیکند. پس معلوم شد که تنزل و ترقی يك ملت در

هستند؟ جواب همه این سؤالات را از مرد و زن بانصاف خوانندگان ایران‌شهر و اگذار کرده و می‌گذریم.

آقای شفق در مقاله غرای خودشان موسوم به «زناشوئی با خارجه» فاصله ایران و اروپا را در راه تمدن و ترقی پانصد سال تخمین زده اند و از قراین حالیه بی حق هم نیستند و چنانچه در همین مقاله بعقیده بعضی از آقایان اشاره فرموده اند که اینها علاج ایران را در مزاجت با زنهای بیگانه میدادند تا آنکه ایرانیان دوباره زندگی زسر گیرند. بدیهی است همچو اشخاصی که مزاجت با خارجه را دواى درد میدادند نه پیموده به دریا زده‌اند چنانچه در اولین نمره یکی از مجله‌های فارسی شخصی رقص «شیمی» را بیان کرده و دیگری آمرانه بایرانیان خطاب کرده و میگوید که میخواهیم ایرانیان را اروپائی کنیم. معلوم است سلیقه شخصی جزو آزادی طبیعی وی میباشد و کسی را حق مداخله نه، بشرط آنکه سلیقه او باعث زحمت دیگران و مانع آزادی همکنان نباشد. وقتیکه هوا پرستی را بنوع پرستی آمیخته و کار را بجائی رسانند که اخلاق ملی در خطر شد دیگران نیز حق دارند که اعتراض کرده و بگویند که «آقایان رقص شیمی مالتان و اروپائی شدن مبارکتان باشد ما را بحال خود بگذارید ما میخواهیم ایرانی بمانیم.

ژاپونیهائیکه در آمریکا در ایالت کالیفورنیا مقیمند و تبعه آمریکا هستند با دختران امریکائی «یعنی از جنس سفید» زناشوئی نمی‌کنند. ژاپونی‌ها نژادشان از عرق اصفر یا خود از جنس زرد و یکی از طوایف مغولی میباشد هیگلا مردمان کوچکی هستند و تقریباً پنج پا قد معمول مردهای ژاپونی میباشد. اگر موزونی اندام و خوشگلی صورت را از جنس سفید میزان قرار دهیم در



مدار افتخار ایران، خانم پالسی پآوری، دختر دستور بزرگ پاریسیان

مبئی

این خانم چندیست در دارالفنون کولومبیا در شهر نیویورک آمریکا در زیر تعلیمات پروفیسور ویلیام جکسن، شرقشناس معروف که در تاریخ و السنه و مذهب قدیم ایران اختصاص کامل و تألیفات مفید دارد، مشغول تکمیل تحصیلات و تدقیق اوضاع و طرز خانه داری و تربیت اطفال و زندگی خانوادگی آمریکا میباشد و بتازگی از طرف انجمن « جکسن هال » که در دارالفنون تأسیس شده بسمت افتخاری خزانه دار کل انتخاب شده است .
 همت و سر بلندی این خانم دختر پاریسی که پس از هزار سال دور افتادن اجدادش از خاک ایران، هنوز نور ایرانیت در پیشانی او نمایان و آتش عشق ایران در دلش فروزان است شایسته هر گونه ستایش و پیروی از طرف خانمهای ایران میباشد

داند قبل از این سن نیز از پدر و مادر یا خود خواهر بزرگ و شوهر خجالت کشیده بر خود رواندارند و نتیجه همه اینها جوان مرگیست. میتوانید بفرمائید کی مسئول این مرگهای ناگهانی است؟

زنان ایران، گیس شان زود سفید و چهره شان زود زرد میشود آیا علتش را غیر از غصه متعه جناب حاجی و محبوبه (مترس) سرکار خان میدانید؟

آری در ایران اطفال از آبله و درد گلو بیشتر از ممالک اروپا تلف میشوند و آنهاییکه از بلندی اقبال یا از کلفتی پوست زنده میمانند از نا پاکی آبهای خوراکی و کثافت حمامها بلکه کوچه‌ها و خانه‌ها یا کچل میشوند یا خود دانه سالک، زردپیش، رشته، پیوک و زخم خرما گونه‌هایشان را مجدر و معیوب میکند. آیا اینها تقصیر مادرهایشان میباشد که در تبریز چاه آرتیزن نزده اند تا پدرها آبهای کرم افتاده آب انبارها را بخانه نیاورند و در بوشهر آب خيگهای کثیف را استعمال نکنند؟ آیا تقصیر مادرهاست که در بارفروش و ساری آب آفتابه طهارت و آب کوزه قلبان و آب طبخ را از آب راكد حوض که ششماه بششماه عوض نمیشود بر میدارند یا همه زنها در ممالک متمدنه اروپا معمار و مهندسند؟

و نیز بواسطه تابش مخصوص شعاع آفتاب بملك ايران و از عدم استعمال كفش و پا برهنه گي كودكان چشمهايشان درد ناك و گاهي نابينا ميشوند. آیا وظیفه مادران است که برای اطفال كفش بخرند یا خود تحصیل عینك بندی کرده و شیشه مخصوصی اختراع کنند که از ضرر تابش آفتاب جلوگیری کند و یا همه اینها را در اروپا و آمریکا زنها عهده دارند و همه شان حکیمه و طبیبه

شده و خاشاک اختلاف از پیش سیل کمال و ذکاوت فطری ایران و ایرانیان بر داشته شود آب مضاف مجتمعه جاری شده و پاکی و لطافت اولیه را پیدا کرده و در اندک مدتی ابداً از کدورت موقتی اثری نخواهد ماند.

ثالثاً شبهه را قوی گرفته و از ملل دیگر خجالت نکشیده و اقرار بقصور کرده و بگوئیم که ایرانیان در ضمن این بیست سال دوره آزادی نسبی خودشان، از لیاقتیکه بخرج داده اند و از آنکه در روز روشن در پای تختشان نماینده دولت بی طرفی چون امریکا را در مجمع عام کشته و شرم نکنند چنین نتیجه توان گرفت که در واقع شاید ایرانیان تنزل مغزوی کرده و از پایه خرد و لیاقتشان کاسته و معلول النسل شده اند و حتماً این مرض مزمن محتاج معالجه و حکیم حاذق میباشد.

آیا عقیده جوانهای درس خوانده و تکمیل شده و پیران جهان کشته دنیا دیده آنست که سبب این تنزل و قهقرای ایرانیان فقط زنهای ایراند و لا غیر؟

بلی اغلب زنهای ایران از خارج اطلاع نداشته و بیش از چند خانواده و همسایه جانی را نمی شناسند و اقرار داریم که اگر خطی و نامه معاشقه از شوهرشان برسد به مکتبداز محله برده در خواست خواندن و نوشتن جواب میکنند. تقصیر این بی سوادگی و نادانی آنها کیست؟ آیا خودشان فطرتاً از تحصیل گریزان و از مدرسه ها رو گردانند یا خود پدرهایشان نمی خواهند که دخترانشان تحصیل کنند که مبادا جا دو گر شوند و یا به حاجی زاده همسایه معاشقه کرده و نامه نویسند. بلی زنهای ایران زود افتاده و پژمرده میشوند و در سن سی سالگی در جزو پیره زنهای و خاله ها بشمار آیند و در این سن بزک و زینت را نیز عاز

نسل افزوده شده و امروز اخلاق شخصی و اخلاق ملی را تشکیل می‌دهد. دکتر وال (۹) در کتاب خود مسمی به «جنس و جنس پرستی» (۱۰) در صفحه ۳۰۴-۳۰۶ می‌گوید که اخلاق و قوه دماغی ما ابداً بوالدین ما ربط نداشته بلکه نتیجه مجتمعه قوای دماغی نیاکان ما میباشد مثلاً هر یکی از ما يك پدر و يك مادر داشته‌ایم و هر یکی از والدین ما دو نفر والدین داشته‌اند باز هر یکی از آنها نیز دو نفر والدین داشته‌اند در سه پشت اجداد ما چهار ده نفر میشوند. پس اگر بدین منوال سلسله اجداد را منشعب کرده و امتداد دهیم و دو هزار سال عقب رویم در این مدت نیاکان ما به دویست و هشتاد و هشت کاترلیون بالغ خواهد شد. سپس دکتر وال به حساب مذکور انواع تخفیفها داده و در همه جا در تخفیف دست بالا را گرفته و ثابت میکند که اجداد در عرض دو هزار سال کمتر از سه میلیون اشخاص نخواهد شد و اخلاق و قوه دماغی يك نفر نمونه اخلاق و لیاقت سه میلیون قوس میباشد.

پس ما ایرانیان، اولاد کسانی هستیم که دو سه هزار سال پیش از این بعالم تمدن حکم فرما بودند و اثرات آن بزرگی و مهتر منشی هنوز در دهات ایران پیداست تا چه رسد باهالی سواد اعظم و شهرهای بزرگ. پس در اینصورت تنزل سیاسی چند قرن یا خود چند پشت جهالت پدران و مادران دارای چه اهمیتی است که بقوه دماغی ایران تنزل دهد یا خود آنان را معلول النسل کند و نه تنزل چند صد ساله میتواند ترقی دماغی يك ملت را که نتیجه مجتمعه چند هزار سال میباشد محو و نابود کند. ایران و ایرانیان، مثلشان مثل آب را که صافی میماند که اگر همتی بذل

۱ O. A. Wall.

۱۰ Sex and sex Worship (Phallic Worship).

زنهای ایران در چه حالتند؟

رویه‌م رفته ایرانیان چه مرد و چه زن از اغلب قوافل ترقی و تمدن بشری که در سبیل ترقی و تکامل اند عقب مانده اند و علت این عطالت را هر کسی به سببی توضیح داده و بمانعی یا خود موانعی نسبت می‌دهد. و همچنین باین بازماندگی از رفقای سفر هر کسی نامی داده و بعبارتی تعبیر کند مثلاً جهالت زن‌ها، تنزل اخلاقی و معلول النسل شدن بواسطه نادانی والدین یا خود غلبه اسلام و اعراب به بهدینان و ایرانیان. ما بهیچیک ازین عقاید مذکوره همراهی نداشته و پس از اقرار به عقب افتادن خودمان توضیح می‌دهیم که اولاً معنی حقیقی تنزل چیست: اگر مقصود از تنزل، تنزل سیاسی و مقام است همچو تنزل قابل اهمیتی نیست. فرض کنیم علامه‌ای رئیس يك دار الفنونی بود و امروز معزول شد. آیا این تنزل مقام دلیل تنزل علم و لیاقت اوست یا خود این تنزل مرتبه، نتیجه گردش روزگار یا خود قانون عالم هستی میباشد که به تعبیر نشیب و فراز، ابتدا و انتهای نسبی یا خود قوس صعود و قوس نزول مذکور آمده است.

اگر مقصود از تنزل ایرانیان تنزل دماغی است اولاً ایرانیان تنزل دماغی نکرده و ددانش و لیاقت فطری از دیگران عقب نیستند. چه ما می‌بینیم، شاگردان ایرانی در دارالفنون‌ها و دانشستانهای ملل خارجه با شاگردان بومی در یکجا تحصیل کرده و اگر در لیاقت و ذکاوت به بومیها برتری نداشته باشند از آنان نیز کوتاه نمی‌آورند. ثانیاً بموجب تحقیقات علمای فن، ثابت شده که اخلاق و عادات یکفر نتیجه اخلاق و عادات والدین خود نبوده و از همه نیاکان خویش بارت دارد که بتدریج نسلاً بعد

تصدیق خواهند کرد» اجمالاً زن‌ها در همه اقطار عالم گرفتارند، داد رسی ندارند. پناه و پناهگاهی ندارند. اگرچه پدر، برادر، شوهر و پسر زیاد دارند ولیکن کلاً بی‌همتند و باستخلاف دختران، خواهران، مادرها و زنهای خود نمیکوشند تعدی به زن‌ها عمومی است (باستثنای اسکاندناویا و نیوزیلاند) ظلم بی‌جهت نسبت بزنان معمول به تمام ملل و دول است. ممالک چهارگانه اسکاندناویا در شمال و نیوزیلاند در جنوب بخلاف معمول در خیال اصلاح نواقص اجتماعی هستند.

تعدی بحقوق زنان، حسب الاقتضای هر آب و خاکی و اختلاف عادات و اخلاق هر ملتی ضعف و شدت دارد مثلاً زنهای دهات زحمت و آزادی هر دو را پیش از زنهای شهری دارند. نظر به ترقی ملی و ترقی سیاسی زنهای ایران از قدیم الایام از زحمات شاقه معاف و از آرزو پرده نشین بوده اند اما در اروپا کار بعکس بوده. زن‌ها بکارد و بدروند و مردها بخورند و گاهی بشکار بروند. مرور ایام که هنجارش نشیب و فراز است، چرخ روزگار را وارونه چرخانده ترقی را به اروپا داده و تنزل را نصیب ایران کرد (مثل شخصی که خواب دیده بود نصفش دروغ نصف دیگرش راست بود) عظمت از میان رفته ولی حجاب که دلیل بر عظمت و بزرگی بوده هنوز باقی است و هیکذا در اروپا وحشت و ذلت بدل به بزرگی و عظمت شده ولی علامات دیروز و پریروز هنوز پدیدار و آشکار است. کار روزگار و سحیه چرخ دوار یا افراط است و یا تفریط از عمر میگیرد و به زید میدهد او هم غالباً سوء استعمال می نماید. پس درین گیر و داریکه در همه جا نوع زن در فشار ظلم و ستند

سرزلفش او را دامی نیست. دل مرد فولادی است پرسخت و بغیر از ضربه‌های سخت گفتار نرم زن نرم نگردد. وجود زن موجب ترقی بنی آدم است چه زن جوهر مرد را صیقل دهد. مثلاً مرد متاهل همواره در فکر آسایش عیال بوده و بشغلهای نافع اشتغال ورزد و بالعکس مرد عذب معذب و در پی لهو و لعب میباشد. اگر حفظ و حراست زنها نبودی در جنگها با فشاری نکردی و در زیر سایه فتوحات، تمدن تشکیل نمیشد. زنها هستند که همیشه مردها را از اخلاق نا هنجار نکوهش و صفات ممدوحه و ارتقاء بمقامات عالیه تحریص کنند. اجمالاً هنگامیکه معمار دانشور دره عدم را به کنار وجود اتصال داد، بار سنگین این کار نصیب زنها شد.

گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن بغیر که این‌ها خدا کند

روزهای تاریک سپری شده، نوع بشر بمکنونات طبیعت دست دراز کرده، نقص و کمالش را به زیر تدقیق آورد. از ترکیب کیمیائی اجرام سماوی خبر داده، قصور و نواقص آنها را در می یابد. ولی افسوس که نواقص اجتماعی را نه دیده و خطاهای متعدیانه خود را نسبت به زن کوتاه نمیکند درازای این همه گرفتاریها که زنها در راه ترقی نوع بشر متحمل شده اند قوانین کلیه ملل عالم برضد حقوق و منافع آنان تدوین شده است، مگر گاه و بیگاهی دست غیب از جیب اقتدار ظاهر و بواسطه انبیای عظام باقتضای محل و مقام تشریح شریعی فرموده و بدان واسطه حتی الامکان در انجمن اجتماعی به آنان ترفیع رتبه داده است «کسانیکه از حالت زنهای ایام فطرت قبل از اسلام را مطالعه و مراجعه فرموده اند با قوانین اسلام تطبیق کنند مطلب فوق را!

نیافته و بمقام امروزه که اثرات دانائی و اعتدال از وجناش پیداست نرسیدی. پس ثابت شد که امتداد دهنده رسته حیات بشری زنانند نه مردان.

طول زمان و مرور ایام و پیدایش نطق و زبان و اختراع نوشتن و خواندن و اجبار بحیات اجتماعی نوع بشر را از تیه پستی حیوانی نجات داده و بعالم انسانی نزدیک آورد تا آنکه نوع بشر نروماده‌اش جفت دائمی شده و از لذت کمک به همدیگر متلذذ گشته بعلاوه خانواده‌ها تشکیل داده طوایف و ملل بیار آوردند. این نکته نیز نگفته نماند: چون جهان هستی بدون طرح و هندسه صورت نه بسته بلکه هر یکی از زوایای وجود قبل از بازو و تهور و عشق ورزی در هر حیوان نر علی‌الخصوص در جنس بشر بی‌جهت و بدون علت نبوده. از آنکه زن‌ها فطرتاً با عصمت و پر عفت خلق شده و بقدر مردان گرفتار خیالات معاشقه و هوا پرستی نبوده اند.

لهدا اگر در ایام گذشته وحتی در حالت حاضره مسئله زناشویی و وصلت بمیل و دل خواه آنان و-اگذار میشد شبیهی نیست که روز بروز از عدد افراد بشر میکاست تا آنکه عدد وجود بمقام صفر میرسید از آنروست که در هنگام شروع به ساختن کلرگاه وجود، مهندس دانشور محبت را در مادر و زوربازو، پردلی و عشق پرستی را در پدر که هر دو کمال کمالت ودیعه نهاد تا آنکه زنها محض حفظ و حراست و تا اندازه‌ای برای رفاه به مرد پناه برده و بخواهش‌های عاشقانه آنان سر تسلیم فرود آورند تا مقدمات وجود نتیجه دلخواه را داده سلسله حیات بشری نگسلد. مرد سیمرغی است که بجز زن او را صیادی نه و بغیر از

اگرچه اطلاعات کنونی ما ناقص و اغلبی از آنها مبنی بر احتمالات است با همه این حکما گفته اند که وجود ناقص به از عدم صرف است.

بنابراین اگر سلسله حیات را از امروزش شروع کرده و بر کردیم شاید بمنزلی برسیم که در آنجا نوع بشر را هیکل همین شکل بوده ولی قادر بر نطق و تکلم نبوده و اگر هم یا رای گفتگو داشته زبانش بیش از تلفظات انگشت شماری نبوده معلوم است در همچو حالی نه خواستگاری بوده و نه عقد و زناشویی بلکه احتمال قوی می رود که نوع انسان نیز در آن زمان مانند سایر حیوانات در فصول مخصوصه جفت خویش را با رایحه و استشمام یافته و شناخته و محض اینکه زنجیر حیات بشری امتداد یا بد جفت شده سپس جدا شده و شاید بار دویم ملاقات نمیکردند چه که جنس نر مشغول شکار شده و ماده بار بسته و انزوا اختیار کرده و پس از وضع حمل با دست تنها مشغول پرستاری نوزاد خود میشد. چنانکه شاهد اینمسئله را هنوز در اغلبی از حیوانات اهلی و وحشی میتوان ملاحظه کرد و بنظر دقت آورد که جنس نر به گرفتاری جفت خود در گاه آبستنی اعتنائی نداشته و پس از وصول بوصول از نتیجه غفلت دارند. مهندس دانای جهان هستی مهرپرا در دل مادر بودیمه نهاده که جنس نر یا خود پدر دارای آن نیست از آنرو در سنگلاخها و خارستانهای اولین منزلهای ترقی مادر بوده که خود و نوزاد شرا از انواع حملات و اقسام خطرات محافظه کرده و رشته دوام آدمی را در جهان امتداد داده است.

از این مقدمه معلوم شد که اگر مادر نیز مانند پدر به بیچاش بی مهر و اعتنا بودی، هر آینه نوع بشر از گرداب فنا نجات

اولاد آدم دران، بابلیها، مصریها، هندوها، ایرانیان، یونانیان و یهود را عقاید متعددهٔ مختلفه بوده. علمای تاریخ افسانه (۲) همهٔ این عقاید را جمع و در مجلدات متعدده تدوین کرده اند، ولی در این اواخر یعنی تقریباً از سی قرن باین طرف عقیدهٔ یهود تعمیم یافته و نفوذ عقاید دیگران را از میان برد. مخصوصاً پس از آنکه عقیدهٔ آل اسرائیل از طرف علمای ملل نصارا و اسلام قبول و تصدیق شد، دیگر جای لا و نعم برای کسی باقی نمانده و تاکنون معمول افراد دیانت‌های سه گانه می‌باشد. چنانکه هر یکی از ماها از حقیقت پیدایش ذی حیات در این خاکدان چیز خلقت آدم و حوا به ترتیبی که در تورات و کلام مجید مذکور است، اطلاعی نداشتیم. چون مطالب کتب سماوی و نامه‌های آسمانی، باندازهٔ درک و فهم مردمان ذکر شده است لهذا نباید این مطالب مقدسه را بازیچه شمرد و یا مندرجات آنها را با کیف و دلخواه خود معنی و تفسیر کنیم. همهٔ این نامه‌های آسمانی حسب الاقتضا و از قبیل

چون سر کلر تو با کودک فتاد پس زبان کودکی باید گشاد بیان شده است.

قریب یک قرن است که علم پیدایش یا زمین شناسی (۳) یا شعبات متعدده‌اش از قبیل علم الحجر (۴) علم المتحجر (۵) علم آثار عتیقه (۶) و نژاد شناسی (۷) قدم بعالم وجود گذاشته و تا اندازه‌ای گره از کلر گشاده و پس از تحقیقات طاقت فرسا احتمال داده شد که نوع انسان نیز مانند سایر جانوران به ترتیب ترقی تحویلی (۸) بعرضهٔ وجود و بحالت حاضره رسیده است.

۲ Mythologie ۳ Geology. ۴ Petrologie. ۵ Paleontology.
۶ Archeology. ۷ Ethnology. ۸ Evolution.

جهان‌زنان

نامه یکی از حقیقت‌شناسان

از جزیره سیدو پایتخت جزایر فیلیپین به ایران‌شهر

این مقاله یکی از بهترین مقاله‌هاییست که درین موضوع نوشته شده و با عقاید ما کاملاً موافقت دارد و مخصوصاً در باره تولید اتحاد صمیمی میان ایالات ایران بوسیله زناشویی، آمل قلبی ما را شرح داده است.

ایران‌شهر

کر به پیدایش و ترقی تدریجی و تحویلی عطف نظر کرده و تعمق کنیم، تصدیق خواهیم کرد که ازینو پیدایش تا حال، دوام و تکامل بشری را دو سببی بیش نبوده که طول زمان، سختی‌های طریق حیات، زندگی در سر درختهای کهن و یا در مغاره‌های تنگ و تاریک، گرمای ممالک حاره و خط استوا، سرماهای پی در پی ایام یخ (۱)، حملات جانورهای درنده و سموم حیوانات زاحفه، بشر را از پا در نیا نداخته و وی با بطاقت سیر در ترقی تدریجی، بمنزل حاضر که اثر سیده سحری ترقی و تعالی از افق آن پدیدار است رسیده است.

آن دو سبب مذکور که علت العلل و سبب عمده دوام و ارتقای بشر شده عبارتند از وجود «زن» و پیدایش «دین».

چون پیدایش دین و آئین و یاوری آن به ترقی و تکامل نوع انسان از موضوع ما خارج است در این باب بمقاله اطاله نداده، سبب اولی را که وجود زن بوده باشد موضوع بحث قرار میدهیم.

در موضوع پیدایش عالم بویژه این گوی باخکی و آفرینش

تبریز از دیگران بیشتر بوده و مساعدت‌ش مناسبتر است لذا نظر
توجه کمیته محترم را بدین مسئله جلب و درخواست می‌کنم که در
صورت تصویب، اقلان نصف مخارج طبع رساله مزبور را بداره
ایران‌شهر ارسال فرمایند تا در اقدام این امر مقدس بیش از این
تأخیر نگردد و این افتخار بنام او ثبت شود.

برلین — ح. ق. عطائی



شهید راه آزادی و تجدد شیخ محمد خیابانی

به‌ذات احساسات آتشین خود با يك نیت پاك و قلب صاف در آن خرابه زار بزیارت مزارش حاضر شود با جزئی ترین تأمل زمزمه ترانه ذیل را که از آن مکان قدس بر آسمان بلند است می‌شنود:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتکه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پائی از ماست

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

برخی از نزدیک بیان تصور میکنند افکار عالی خیابانی نیز با جسم نازنین اش بزیر خاک تیره رفت ولی آنان اشخاص بسیار سطحی و بسی کوتاه نظرند. تصوراتشان بکلی غلط و خیالاتشان خام است چه اگر کشتن فکر در عالم امکان عملی داشت شاید تصور چنین احتمالی هم روا بودی ولی از آنجائیکه امروز محیط فاسد ایران برای تجلی افکار ایشان قابل نیست لذا در کله آزادیستانان حقیقی بطور انخفاء در نشو است و بلا شك روزیکه تند باد انقلاب خاکستر سطح این آتش را بر طرف کرده و زبانه شعله آن را با آسمان رسانید آن «مرام مقدس» هم با بعرضه ظهور خواهد گذاشت و این موعد وقتی است که خون خیابانی مظلوم جوشیده و بسر تا سر ایران کفن سرخ پوشاند.

باری مقصود من چنانکه از عنوان مقاله معلوم است پیشنهادی است راجع به رساله که محتوی شرح حالات آن مرحوم میباشد؛ اگرچه تا حدی احساساتم عنان اختیار قلم را از دست برد و تا اندازه خارج از موضوع شدم ولی باز از ذکر مقصود باز نمی مانم. کتابچه مذکور که قسمتی از حالات «شیخ شهید» را در جزء بزرگان ایران یاد میکند بالفعل در اداره ایران‌شهر حاضر است و بعقیده بنده برای اقدام طبع آن صلاحیت کمیته دموکرات

بی نیازی و استغناء طبع زندگانی مینمودند روحاً نیز بمدلول؛
 من که دارم در فقیری گنج سلطانی بدست
 کی طمع در گردش دوران دون پرور کنم
 بدین گونه جزئیات عطف توجهی نخواهند فرمود، چنانکه بر
 دوست و دشمن واضح است در موقعیکه قیام آزادی خواهان
 تبریز دوام داشت با وجود امکان استفاده مالی که از هر جهت
 برای ایشان آسان و هیچگونه مانعی در مقابل خود نداشتند مقام
 بزرگواری خود را شکستی نداده و همت عالی خویش را بدین
 گونه جزئیات نازل نمودند زیرا که ایشان فقط مجذوب عشق
 بودند و بس!

پس بسی بی انصافی است که از این گونه مردان پاک دل
 عالی همت هیچگونه قدر دانی نگردد، جای هزاران تأسف است
 که بدین اندازه در حق شخص شخیص ایشان لا قیدی و بی
 علاقه کی بخرج داد.

مزار آن قاید بزرگ ایران امروز با کمال سادگی در يك
 گوشه قبرستان دیده میشود در حالتیکه بر سر قبر هزاران اشخاص
 نا اهل که در مدت عمر خود هیچگونه بهره از ایشان عاید ملک
 و ملت نگردیده گنبدهای زرین بر پاست ولی غافل و بیخبراند که:
 پوشیدن بی دلان چه اطلس چه پلاس

زیر سر عاشقان چه بالین و چه خشت

آری داهی بزرگ بدست دشمنان ایران شهید شد و جسد
 محترمش از دست تصرف دونان دهر مصون نماند و امروز با کمال
 بی نیازی در قبرستان سرخاب تبریز میخوابد و بغیر از لاله کلگون
 که بر سر مزار از خون دلش روئیده هیچگونه آرایش ظاهری
 نداشته و بکلی آزاد از قید آرایش دنیوی است فقط اگر کسی

مادی و معنوی برای نگهداری این آتش ایرانی در قلب اروپا جاافتشانی میکنند.

از جمله خدمات شایان تمجید ایران‌شهر انتشارات اوست که با ظریفترین اسلوب و بهترین سلیقه چاپ و بازلترین قیمتی بفروش میرسد و از آنجائیکه سرمایه ایران‌شهر بقدر کافی نیست که بتواند بتنهائی از عهده طبع رسائل مفیده بر آید لذا از صاحبان همت تقاضای معاونت کرده و بدین وسیله در انجام خدمات خود می کوشد.

مدتی است در جزء انتشاراتی که محتاج مساعدت صاحبان ذوق است رساله مختصری نیز بنام نامی «خیابانی» تخصیص داده و بوصول نصف مخارج که شرط طبع انتشاراتش میباشد منتظر است. من که اگر بضاعت مالی اجازه میداد بیشتر و بیشتر از همه مایل کسب افتخار این امر مقدس بودم گمان میکردم که بزودی از هر نقطه ایران بخصوص آذربایجان صداهای اجابت پر خاسته و بهمدیگر سبقت خواهند جست ولی در طول اینمدت بخلاف تصور من هیچ کدام از دلبستگان حقیقت و پیروان طریق مهر و وفا حتی از یاران و همفکران آن مرد بزرگوار نیز لیک اجابت با ایران‌شهر نگفتند!

افسوس که اهل خرد و هوش شدند.

از خاطر هم‌رهان فراموش شدند

آنانکه بصد زبان سخن میگفتند

آیا چه شنیدند که خاموش شدند

اگرچه روح پاک حضرتشان متوقع اینگونه تقدیرات که واقفاً در مقابل خدمات و افکار ایشان بسی نا قابل است نیست و چنانکه در حال حیات به مال و منال دنیوی اهمیت نداده با کمال

مقاله‌های سال دوم بنای آقای ذبیح بهروز مقیم طهران نویسنده مقاله «دادویه پاریسی» در شماره ۲ و نگارنده کتاب «جیجک علیشاد» شماره ۲ از انتشارات ایران‌شهر، در آمد و تقدیم شد. ۲- کتاب «تفوق آنگلو ساکسون مربوط بجیست» ترجمه آقای دشتی مدیر جریده شفق سرخ در طهران که شرح آن در همین شماره مندرج است برای مشترکین بوشهر. ۳- مجلد مجله دانشکده منطبه طهران برای مشترکین تبریز. این دو کتاب از طرف ایران‌شهر بطرز زیبا تجلید شده و پیش و کلاهی محترم بوشهر و تبریز ارسال شد که پس از قرعه کشیدن اسامی گیرندگان ارمغان را اعلام کنند تا در مجله ذکر شود.

امیدواریم در سال سوم مجله، شهرهای دیگر در سلك گیرندگان این ارمغان داخل شوند و ما نیز با قلب پر از شوق و عشق به زیاد کردن عدد این ارمغانها پردازیم.

○○○○○○

زندگان جاوید

شیخ محمد خیابانی

[تقاضا از کیتة دموکرات تبریز]

۴ سال است مجله ایران‌شهر در يك مملکت دور دست با بضاعت قلیلی آشن فضل و عرفان بر افروخته و به نشر علم و ادب دامن بکمر زده است جمعی از عشاق هم از دور و نزدیک بگرداگردش جمع آمده اند و برخی دیگر نیز با وجود بعد مسافت با مساعدتهای



را انتشار دادند که دارای دو سر بوده است و نویسنده خود بشخصه خبر مزبور را در یکی از جراید قرائت و یاد داشت آنرا هم بر داشتم.

تقریباً دو سال و نیم قبل (۱۳۴۰) در یکی از قراء نزدیک شهر اصفهان موسوم به برزان بزغاله دو سری بوجود آمد که موجبات یکعالم تفریح و تعجب تماشاچیان را فراهم نمود. بزغاله مزبور بفاصله دو ساعت از تولد فوت و بوسیله یک نفر از عکاسهای معروف اصفهان عکسش بر داشته شده که لفاً يك قطعه آنرا برای درج در مجله شریفه ایران‌شهر ارسال نمودم برای اینکه سر پا عکس انداخته شود ریسمرانی بگردن او بستند و بیالا آویختند و او را سر پا نگاه داشته عکس بر داشته اند.

اصفهان — امیر قلی امین

ارمغان ایران‌شهر

اداره مجله ایران‌شهر تصمیم گرفته است که در آخر هر سال جایزه‌هایی چند برای خوانندگان مجله ایران‌شهر بعنوان ارمغان به ترتیب قرعه تقدیم کند. ۱ — در میان اشخاصیکه در شماره‌های آن سال مقاله از آنان درج شده است. ۲ — از برای هر شهری که مشترکین ایران‌شهر در آنجا از پنجاه گذشته باشد، يك جایزه فرستاده میشود، تا وکیل ایران‌شهر در حضور چند نفر مشترك دیگر به ترتیب قرعه جایزه مزبور را بنام هر کس در بیاید برساند.

اینک برای سال دوم مجله، این تصمیم را بموقع اجرا می گذاریم: ۱ — کتاب «زردشت، پیغمبر ایران کهن» تألیف پروفیسور جکسن آمریکائی بزبان انگلیسی از میان پنجاه نفر نویسندگان

عضو تناسل و چهار ساق که دارای عضلات قوی و رانهای فربه بوده اند مشاهده میشده و باکمال سهولت و نهایت راحتی راه میرفته، و در موقع، پاها را دو دو برداشته و گذاشته میکردند. مولد این مولد در شهر بال در سال ۱۶۷۵ بوده و پانزده سال از عمرش گذشته بود که دار فانی را وداع گفت ولی نه بمرگ طبیعی بلکه در اثر وقوع يك حادثه ناگهانی که بر حسب اتفاق دامنگیر وی شده چراغ عمرش را خاموش ساخت.



بزغاله دوسری که در ۱۳۴۰ بوجود آمده بود

در حیوانات نیز از اینگونه مولودات عجیبه بسیار دیده و شنیده میشود. در سال ۱۳۳۶ یا ۳۷ جراید خراسان تولد کوساله

در موقع ابتلاء معده هر دو سر در یکوقت پستانها را ترك و از خوردن شیر باز می‌ایستاده‌اند. خلقت ایندختر یکی از عجیب و غریب‌ترین خلقت‌هایی است که در سطح کره زمین دیده یا شنیده شده و بهمین مناسبت اولیای او چند سالی از شهری بشهری او را گردانده و در معرض نمایش عمومش گذاشته از تماشاچیان جزئی وجهی دریافت می‌داشتند.

از غریب‌ترین مخلوقات دو سر و عجیب‌الخلقه‌ترین آنها مولودی است که در ساردین بوجود آمده و از طرف موزه پاریس احضار و در همانجا در اواخر سال ۱۸۲۸ وفاتش اتفاق افتاد. این مخلوق عجیب نیز دو سر، دو سینه و چهار دست داشته که تمام اینها فقط بروی دو ساق پا قائم بوده است. مبدأ اتصال دو تهاش از بالای ناف شروع می‌شده. یکی از آنها را «ریتا» و دیگری را «کریستیان» می‌نامیده‌اند چه هر دو از جنس اناث بوده‌اند، و چون یکی از آنها وفات یافت دومی نیز در دم بدو ملحق گشت. دکتر «جوفر دی سان هیلر» یکی از اطبای معروف جسد آنها را تشریح و از اینقرار تفصیل می‌دهد:

دو قلب در يك غلاف، يك کبد، روده‌های مزدوج تا روده معروف به اعور و دو ستون فقرات که در نزدیکی عصب با هم متحد می‌شدند.

و اما مخلوق موسوم به «تیرایو» یکی از آن موجودات نادر الخلقه ایست که تاکنون شنیده نشده. این موجود غریب دارای چهار پا بوده ولی فقط يك سر، يك سینه، يك ناف و دو دست داشته است؛ بعکس ریتا و کریستیانای فوق‌الذکر که در دو قسمت اعلاهی هیکل خویش مزدوج بوده‌اند. و اما مبدأ ازدواج یعنی اتصال آنها در زیر ناف شروع می‌شده، بقسمیکه در او دو

و نظائر آنها در تاریخ بسیار دیده میشود. بعضی از این پیکرها دو سر و فقط يك بدن دارند. برخی دارای دو سر و حتی دو تنه و چهار دست میباشند.

در ابتداء سلطنت ژاك چهارم (در ادنبورگ سنه ۱۵۶۶ میلادی متولد شده) در شهر اِکس، مولودی قدم بعرضه وجود گذاشت که دارای دو سر و دو سینه و چهار دست و يك شکم و دو ساق پا بود و اتصال دو سینه اش از بالای ناف شروع میگردد. سلطان مشار الیه چون خبر اینوقعه بشنید امر داد که در مواظبت و تعلیم و تربیتش دقت و اهتمام بکنند. در نتیجه جوان مزبور چند زبانی آموخته و با هر يك در نهایت فصاحت و طلاقت تکلم مینمود. ولی هر يك از دو سر او دارای یکقسم میل و آرزوهائی بود که بکلی مخالف با مقاصد آندیکگری بود، بقسمیکه غالباً این معنی باعث ظهور خصومت و نزاع بین آنها میگردد. وقتیکه مرگ اینجوان عجیب الخلقه را در ربود، بیست و هشت مرحله از مراحل حیات را پیموده و ممکن بود که دو جسد او را تشریح و ترکیب جسمش را مورد بحث و تأمل قرار دهند، اما تعصبات شدیدۀ مذهبی که در آن زمان در کلیۀ آن ممالک سائر و حکمفرما بود اجازه نمیداد که اجساد اموات را در تحت اختیار علماء معاصر بگذارند تا ایشان به تحقیقات تشریحی و استقراء ترکیبات آنها قیام کنند.

در اسپانی در سال ۱۷۷۵ نیز دختری بدینا آمد که در کلیۀ بدن او عضو مزدوجی جز سرش دیده نمیشد. دو سر ایندختر بهم چسبیده و هر يك دارای يك دهان بوده و هر يك از این دهانها جداگانه از یکی از پستانهای مادر شیر میخورد. صدای فریاد یا گریه دو سر او در آن واحد شنیده میشده و چون قنایه هاضمه در این دختر منحصر بفرد بود مادرش ملاحظه میکرده است که

عجایب و غرایب

پیکرهای دو سر

ساینکه بقرائت جراید طهران تعلق خاطر دارند، البته فراموش نهرموده اند که در اواخر ذیحجه سال گذشته (۱۳۴۲) جرائد مذکور راپرتی از نایب الحکومه لنگرود در خصوص مولود دوسر انتشار دادند. عین راپرت عجیب مزبور را که در سال دوم جریده شریفه کوشش شماره ۶۸ مورخه ۲۷ ذیحجه درج شده ذیلاً نقل میکنیم تا کسانیکه بقرائت آن موفق نشده اند نیز اطلاعی حاصل نموده باشند و آن از اینقرار است:



«اخیراً راپرتی از نایب الحکومه لنگرود بحکومت کیلان رسیده که در قریه کهنه کویه رانکو در اوایل شهر ذیحجه طفلی بدنیا آمده که دارای دو سر و چهار دست و پا بوده، و پس از بدنیا آمدن فوت میکند و چون هوا گرم و در محل مزبور دکتري نبود و پس از چند ساعتی متعفن میشد او را ناچار دفن مینمایند.» هرچند راپرت فوق الذکر نهایت غرابت را داشته و در عالم خلقت مولود نادر الخلقه را بما معرفی مینماید ولی از نقطه نظر تاریخ این قضیه چیز تازه را بما نشان نمیدهد. امثال این قبیل غرائب در عالم طبیعت بسیار بظهور رسیده که غالب آنها در صفحات تواریخ مندرج و خواننده را در دریای حیرت و شگفتی مشتغرق میدارند. مخصوصاً پیکرهای دو سر باشکال مختلفه متولد

و یکی از افرادی که «دایرة المعارف» (۹) فرانسه را تشکیل دادند، مینویسد: «هر وقت ملتفت میشوی که مخاطره‌ای از برای من میخواهد رخ بدهد، خواهش میکنم زود مرا خبر دار کنی و بیدار نمائی تا آنکه از نوشتن او راقی، که در بین مردم منتشر کرده‌ام، انکار کنم.»

این قص قدری در اذهان دشمنان و منافقین از قیمت ولتر میکاست. اما با همین کمی و کاستی از برای مردمان هم عصر و دوستانش يك روح مجسمی بشمار میرفت و يك عیسی‌ای بود که در ادبیات قدیم پوسیده از نو روح تازه‌ای دمید و عجزه پیر بی دندان نظم فرانسه‌را، که چون زلیخای پیر می بود، جوانی بخشود و طراوت و لطافت جدیدی عطا کرد، ولتر خصایل نیک و صفات پسندیده دیگری نیز داشت که تا یکدرجه پرده بر روی این نقصش میکشید. مثلاً اگر در منتهای خشم و غضب، آن دشمنی را که از دستش رنجه بود، به يك بیچاره‌گی و مخاطره‌ای گرفتار میدید، دلش برحم میآمد و عرق بشریت و انسانیت‌اش در جوش میشد. و افتاده را دستگیری مینمود و از خطایش چشم پوشی میکرد، چنانکه شخصی را که همیشه نسبت بخودش دشمن میدانست، پس از آنکه برای او تهیه مجازات کرده بود، از خواهش و بردباری و رأفت پدر آن شخص نرم دل شده و بجهة آنکه رضایت پدر را تحصیل کند از سر تقصیر پسر درگذشت و همینطور در موقعی که از برای «ژان باب تیست روسو» مخاطره‌ای روی داده بود با زوان رفاقت را گشوده و شاعر را با نهایت محبت در بر گرفت و او را با نهایت دوستی پیشواز کرد و باو ملجأ و پناه داد.

(بقیه دارد)

بدی‌ها و مجازات‌ها گرفتار شوند.

ولتر، با نهایت زشتی تقایص دشمنانی را که از طبقه متوسطین داشت بر نجسته میکرد و در حالیکه خودش از طبقه متوسط بود همیشه مقالاتی برضد آنها مینوشت و به آنها دزدت گوئی میکرد و آنها را از خانواده پست می شمرد و اغلب مطالب بی حقیقتی را هم جزو میکرد تا هرچه بتواند آنها را خفیف کند.

در محیط در هم بر هم فرانسه چون کسی آزادی قلم نداشت و شاعر هم نظریاتش بر خلاف روش دولت و عقاید مزخرفه ملت بود و زمام قلم خود را هم نمیتوانست نگاهدارد مجبور بود که از نوشتن مقالات خود انکار بکند. اثراتی که از خود گذاشته، تمام را با نهایت ملاحظه و احتیاط نوشته و اگر وقتی هم از او سؤال شده باشد که کی مؤلف و نویسنده آن عبارات است یقیناً انکار و از خود بری نموده است. فقط اشعار رزمی‌ای که در موضوع «هنری پنجم» سروده است و به هنریاد (۶) موسوم است و اشعار راجع به جنگ «فون‌تینوا» (۷) را بخود نسبت داده است [درین جنگ فرانسه‌ها در سال ۱۷۴۵ متفقین را که مرکب از انگلیسیها و اطریشیها و هلندیها و هانوریها بودند (هانور حالا یکی از ایالات آلمان است) شکست دادند]. این اختلافات و هرج و مرج‌ها طوری در شاعر اثرات وخیم تولید کرده بودند که دروغ گفتن طبیعت ثانوی شاعر شده بود و بلکه لازم میدانست دروغ بگوید یا لطیفتر بگوئیم تقیه بکند. در اواخر عمر خود هیچ اهمیتی بر راست گفتن نمیداد، و راست گفتن را از فرایض واجبه نمی شمرد و از برای نجات خویش از مخاطرات، دروغ مصلحت آمیز را بر راست فتنه انگیز، ترجیح میداد. در ۱۹ سپتمبر ۱۷۶۴ به «دالمبر» (۸)، یکی از اشخاص جامع و معلم اول معروف فرانسه

روز را با وجود شب میتوان تصور کرد و فرق گذاشت و خوبی را با تحقق بدی میتوان صورت خارجی داد. اگر کسی در مقابل شاعر خود نمائی میکرد و به شرف ادبی، علمی و اخلاقی او حمله می‌آورد، ولتر از خودش با نهایت جدیت دفاع مینمود، دست از سرش بر نمی‌داشت و باندازه‌ای تعقیب میکرد که خودش و طرف را خسته مینمود.

بلند پروازی و غرور شاعر بدرجه‌ای بود که انسان میتواند او را در ردیف اشراف محسوب بدارد و تقریباً حیثیتش یک زندگانی اشرافی برای او مهیا میساختند. طبیعتش باندازه‌ای حساس بود که بمجرد کم و زیادی تغییر حال در او رخ میداد و اگر بقدر خاشاکی نا ملامت بر کفه ترازوی طبیعت میآمد بسوری حالاش از اعتدال خارج میشد. در اثبات قول خود باندازه‌ای عصبانی میشده است که طرفهایش اغلب تصور میکردند که شاعر با ایشان می‌جنگد. از کسی که او را رنجانیده بود، اگر ممکن داشت انتقام میگرفت و اغلب اوقات خیلی ظالمانه دشمنان خود را به کيفر اعمالشان گرفتار میکرد. دشمنانش اغلب آخوندهای مذهبی بودند، یا آنکه اشخاصی بودند که خود را بمذهب نسبت میدادند و از رؤسای مذهبی تملق میگفتند تا آنکه ضرری بشاعر برسانند. این قبیل اعمال بی اساس بقدری شاعر را از خود بیخود میکردند و بدرجه‌ای آسمان اخلاق و طبیعتش را تیره و کدر می‌ساختند که گاهی راضی میشد که دشمنانش را به بدترین مجازات و عذاب معذب دارد.

با آنکه او خودش برضد این قبیل مجازاتها بود و قاضی‌ها را از این قبیل فتاوی منع مینمود، چون در يك چنین محیط هرج و مرجی گرفتار بود، ناچار راضی میشد که دشمنانش بهمین گونه

۳- اخلاق شخصی و لتر

سلوك و رفتار این مرد بزرگ بطوری بود که در خور و لازمه يك مرد فوق العاده است. مثل مردمان بی تجربه، در عقیده و احساسات و طبیعت يك طرفی و يك پهلوی نبوده (بجز بعقیده من در ضدیت به الهیون) بهمان طوری که دست طبیعت او را خلق کرده و از عقل و شهوت توأم آفریده بود، او هم بهمان طور اثرات هر دو جنبه را ظاهر می ساخت، با گذشت بود، با مدارا و فروتن بود. ولی بعضی اوقات هم که نا ملایMAT خاطرش را آشفته و طبعش را آلفته می نمود مظهر غضب میشد ولی بخودش نمی پیچید و از حالت طبیعی خیلی خارج نمی گردید بلکه مسخره میکرد، شماتت می نمود، شاعری را اسلحه خود قرار داده بود. هر وقت از کسی مکدر میشد، دست بشمشیر برنده خود که همان مسخره و کنایتهای کشنده و عبارات گزنده بود، مینمود. برق شمشیر عبارات و رعد کلماتش معاندینش را به لرزه می آورد.

تقوٰذ او در عروق جامعه و ابهت او در نظر بزرگان مملکت يك اهمیت بزرگی باو بخشید و این عظمت کسی با علو طبع و همت فطری او اثر فوق العاده ای در حالتش کرده بود و انعکاس آن اثرات در سلوك و رفتارش نمونه يك نحو جاه طلبی و خود پسندی و تکبر و نخوت دزونی می بود. ولی این مسئله چندان لطمه به بزرگواری و مراتب ادبی شاعر نمی زد، چه شاعر، آنطوریکه باید و شاید، آزاد نبود که حقایق موجوده در ضمیرش را بطور سادگی و طبیعی و آشکار اظهار دارد. همیشه در ضمن دفاع از خود و غلبه بر مهاجمین ادبی خویش، برتری و رجحان خود را آفتابی میکرد، و در ضمن هم مخصوصاً يك تکه از افکارش را بمعرض ظهور و مقایسه میگذاشت، زیرا که میدانست،

هم وجود داشتند که مؤید يك سلطنت روحانی و جسمانی بودند و می‌گفتند: از برای نظم، امتزاج دو قانون و دو قوه مجریه یکی پاپ و دیگری قوه سلطنتی، لازم است و قوه و نفوذ اشراف را، که بر خلاف وجود يك چنین سلطنت روحانی و جسمانی بودند و همیشه بر حسب میل خود وضع قانون میکردند و تغییر قانون میدادند، مضر و بلکه بر خلاف انتظام میدانستند. این نظریه را اشخاص بزرگی نیز مثل «بوسوئه» (۴)، که در قرن هفدهم میزیسته و یکی از فلاسفه الهی و دانایان بزرگ و یکی از نطقهای هیجان بخش فرانسه بشمار میرود، دارا بوده اند.

در چنین موقعی ولتر بر ضد این قوانین ظالمانه طغیان نمود، در مقابل این بربریت استقامت کرد، اساس شورش و انقلاب فرانسه را نهاد. بکاریای (۵) ایتالیائی درین عقیده اساسی با ولتر موافق بود و همیشه به ولتر قوت قلب میداد. رنجبران بیچاره که سالیان دراز در تحت سلطه غداران بسر برده و از شکنجه و تعذیب درباریان و قاضی‌ها بستوه آمده بودند، چون کاوه فرانسوی را دیدند، که قدر را برافراشته و به نفوذ ضحاک هرج و مرج میخواهد خاتمه بدهد و نظم امور را با نهایت جدیت از دولت مستبده در خواست میکند، بدور او گرد آمدند. ولتر در کار خود نهایت جدیت را بخرج داد. تمام ملل اروپا را آگاه کرد و بوسیله مقالات خارج از تعداد خود و شاید ده هزار مکتوب عقیده‌اش را در نهاد هیئت اجتماعی جایگیر نمود. و بعضی از ممالک متمدن و سلاطین و ملکه‌ها و صدها کزدینالها و کشیشها و جنرالها و صاحبمنصبان نظامی را با خود همراه ساخت.

* * *

‡ Bossuet.

○ Beccaria.

بود، همیشه در بند شکم گرفتار و به تحصیل محبوبه‌های تازه و معاشقه و معاقه روزگار خود را بسر میبرد، همواره سرگرم نشر تعصبات خود و جلوگیری از اظهار عقاید دیگران بود و غالباً خویش را گرفتار به دعاوی صاحبمنصبان و اجزای غارتگر دربار میکرد و بالاخره ناخوشی‌های متعدد که در نتیجهٔ بیکاری و لاابالی‌گری حاصل شده بودند، او را بخود مشغول میداشت. و پس از آنکه لوی چهاردهم بمرد، لوی پانزدهم با همان ذمایم اخلاقی پدر بزرگش بر سریر حکمرانی نشست. این پادشاه بی جرزه هم دستخوش ارباب نفوذ و مطیع قضاة بود. هر طوری که ایشان قوانین جزائی را می نوشتند، مجری میداشت. کسی حق نداشت که هرچه میخواهد بگوید و بنویسد. افکار و عقاید، چنانکه در ایران خودمان نمونهٔ آنرا می بینیم، آزاد نبود. نوشتجات همیشه می بایستی طوری تحریر شود که بر خلاف مرام دولت و ضد عقیدهٔ ملت نباشد. اگر چنین مکاتیب و نوشته‌هایی از عقیدهٔ تازه‌ای پیدا میشد، که بر خلاف پلتیک اشراف و در هم پیچندهٔ اوضاع کشیشها و براندازندهٔ آتش و آجیل آخوندها بود آنها را آتش میزدند و فروشده و خریدار را میکشند و اشخاصی را که کشتن آنها سبب هياهو میشد تبعید یا حبس ابدی میکردند.

ولتر با اینکه از مذاق و اوضاع رنگارنگ این قرن خوشش می آمده و خیلی به بزرگان و سلاطین احترام میگذاشته و مدح و تعریف از آنها میکرده و حتی غالباً با طبقهٔ اشراف همدست و همفکر بوده و طرفداری از سلطنت مطلقه مینمود، باز هرگز وقوع آنهمه ظلم‌ها و تجاوزها را از طرف پادشاه و اطرافی‌های او پسندیده نمی‌شمرد و نمی‌توانست تحمل کند. از طرف دیگر در مقابل ولتر و بر خلاف همدستی او به طبقهٔ اشراف، اشخاصی

از آنها مبلغی گرفته و بعد رهایشان مینمودند. هر کسی که وکیلی از دستش دانا راضی بود فوق العاده می‌ترسید. یکی از قاضی‌ها در شهر «وئی‌سیو» (۳) فتوی داد، تا شخصی را بجرم آنکه از او خوشش نمی‌آید شکجه نمودند. ازین قبیل فتاوی درین مواقع هرج و مرج زیاد داده میشد. «لابرویر» سابق الذکر، با عبارت خیلی ساده قشنگی میگوید: «ممکن است یکوقتی همان شخصی که بیشتر از همه خیر خواهی می‌بیند یا خیر خواهی میکند یا وسیله اجرای عدالت است عدالت را فراموش کند» مقصودش این است که فرد فرد صاحبان مناصب بزرگ را که دخالت در کارهای عمومی دارند و قلع و ضرر آنها بجامعه میتواند متوجه گردد، بایستی در تحت مراقبت گرفت، چه بسا خطاهای بزرگ و غیر قابل جبران میتوانند مرتکب بشوند.

از بین مجازات‌های قدیم فرانسه، که حاکی از توحش و در منتهای قساوت بود و در سنه ۱۶۷۰ عموماً مجری میداشتند، قاضی‌ها همیشه جزاهائی را انتخاب میکردند که شاید در هزار سال قبل هم نوع بشر اجرا نمیکرده. در سال ۱۶۸۳ در عدلیه‌های فرانسه يك قسم قانون جزائی که اهالی دانمارک وضع کرده بودند معمول گردید. همه نوع خطائی اعم از آنکه يك دزدی خیلی کوچکی بود به کشتن جزا داده میشد. کلفتها را بعنوان اینکه چند دست پاك‌کن یا هوله دزدیده اند بدار میزدند. بیچارگانی که بیشتر گرفتار این توحش و بربریت میشدند پرستان‌ها بودند.

پادشاه مطلق العنان فرانسه لوی چهاردهم، که آئینه فرانسه نمای آنوقت است همیشه بحرفهای قشنگ و کلمات زیبای سجع و قافیه داژ وقت را میگذرانید، در فکر جاه و جلال و مال و منال

امید و آرزو بتقدیم این پیشنهاد ساده جسارت و برزید که شاید در اجرای آن کم‌کم اثراتی در اخلاق این ملت که يك قسمت عمده افراد آن عمر را بدرویشی و شیدائی ولا ابالیگری و قلاشی میگذرانند و اسم تنبلی را غنای طبع و نام بطالت و مسامحه را متانت و وقار گذاشته حاصل شود که هیچ ایرانی ایران دوستی جز این آرزو ندارد.

برلین — سید محمد علی جمال‌زاده

مردان نامور

ولتر

بقیه از شماره ۱-۲

۲— اوضاع فرانسه در عهد ولتر

برویر (۱) فیلسوف فرانسوی که در قرن هفدهم میزیسته در فصل چهاردهم از کتاب خودش موسوم به «طبايع يا سلیقه‌ها» (۲) مینویسد: «وظیفه قضاة این است که بطور عدالت قضاوت کنند و شغل خود را غریبال نمایند» یعنی آنچه‌را که نشانه ظلم است از دست داده و آنچه را که سبب نجات ملت است باقی گذارند.



در حقیقت، وکلای عدلیه آنعهد جز منفعت شخصی و رشوه خواری کار دیگری نداشتند، بیچاره دهاقین و زارعین و رنجبران را توقیف میکردند و باین بهانه که احمد دزدی کرده و حسن حمل سلاح نموده این بیچارگان بی‌گناه را محبوس نگاه میداشتند تا

و خرده‌گیری در باره لباس و پاکیزگی سر و صورت و جزئیات دیگر از هر نوع و هر قبیل باید مواظبت کامل داشته باشند. و بشاگرد بجهت آنکه اهمیت نمره که برای نظم و ترتیب (یا نظام یا هر لفظ دیگری که وزارت علوم قبول نماید) داده میشود بیشتر از نمرهای دیگر از قبیل درس و اخلاق و کوشش است. ولی بدیهی است این در صورتی است که خود معلمین و اولیاء مدارس هم کما هو حقّه مراعات نظام و ترتیب را بکنند و الا اگر مانند بعضی معلمین فاضل و مشهور مدارس درجه اول پایتخت عموماً یکربع الی بیست دقیقه پس از موعد با پای بی جوراب و سینه باز و ریش ناشسته یا تراشیده با عمامه ژولیده یا کلاه ماهوت پاک‌کن ندیده سبک‌کار کشان وارد اوطاق درس بشوند و چون دستمال خود را فراموش کرده اند هر چند دقیقه بچند دقیقه برای گرفتن دماغ و دفع اخلاط سینه مجبور باشند از کرسی تدریس پائین آمده و از اوطاق خارج شوند و وقتی هم بنای تدریس میشود معلوم گردد دفتر درس را در واگون یا در دکان چلو کبابی فراموش کرده اند بدیهی است در اینصورت تمام حرفهای من و هزار چون منی و مساعی وزارت علوم حکم باغربال آب کشیدن را خواهد داشت و لہذا بر اولیای وزارت علوم فرض است که با اهمیت این موضوع توجه مخصوص فرموده در مورد انتخاب معلمین و ناظم و مدیران مدارس چه در طهران و چه در ایالات دیگر قوانین و مقررات دقیق آورده و در اجرای آنها مراقبت مخصوص داشته باشد. این نکات بنظر جزئی و غیر مهم میآید. ولی ادنی شکی نیست که همین جزئیات است که افراد يك ملت را قوی و با اخلاق میکند و برای کشت و کار سر زمین تمدن کارکنان با اراده و دقیق و با قول تربیت و تهیه میکند و بنده نگارنده نیز بهمین

بیدار شود بطور یقین در کار ترقی و پیشرفت از ملل دیگری که از این عادت فرخنده محرومند بتدریج. قرن‌ها جلو میافتد و هم‌شکی نیست تا وقتی که پدر و مادر بچه‌های ایرانی ما خودشان زمستان‌را اصلاً از زیر کرسی در نیامده و تابستان نیز فقط از شدت حرارت آفتاب سر از زیر لحاف بیرون کشیده باز فوراً بستر را از بام یکسره بزیر زمین خنک نقل میدهند سرمشق خوبی برای فرزندان خود نخواهند شد و فقط مداخله مستقیم دولت لازم است که اطفال و جوانان ما را از بلیه پر خوابی که بعقیده این بنده تاجیخ و خیم آن کمتر از تاجیخ طاعون و وبا نیست محفوظ بدارد. در خاطر دارم در کتاب موسوم به «مسافرت دور اوطاقم» که از شاهکارهای یکی از نویسندگان فرانسوی مشهور قرون گذشته (۲) است خطاب به رختخواب خود میگوید:

«ای بستر تو بهترین یار دلداری چه اولاد بشر در مدت نصف عمر خود که تو او را در آغوش گرم و نرم خود میگیری غم و غصه نصف دیگر عمر را فراموش میکند.» از همان وقت دیدم این عبارت با اینهمه لطافت و معنی در باره ما ایرانیان موضوعی ندارد چه بدون اغراق میتوان گفت يك قسمت عمده ملت ایران شاید بیشتر از دو ثلث زندگانی خود را در رختخواب میگذرانند. ولی از مطلب دور افتادیم. مقصود این بود که وزارت معارف ایران هم خوب است وقت و ساعت مدرسه را طوری ترتیب بدهد که بچه ایرانی از همان طفولیت عادت بکند صبح زود بیدار بشود و مخصوصاً مدیران و ناظمین مدارس باید سخت مراقب باشند که شاگرد و لو نیم دقیقه هم باشد دیرتر از موعد وارد مدرسه و اوطاق درس نشود. و همینطور در خصوص مراقبت

اهمیت میدهند که طفل بتدریج حکم ساعتی را پیدا میکند که پس از کوك شدن مدتی یخودی خود کار میکند یعنی این دقت و مواظبت در افعال و اعمال برای او طبیعت ثانوی میشود و بعدها که از مدرسه بیرون آمد و مردی شد بالطبع اطاعت تربیتی را میکند که در طفولیت باو داده اند و مثل اشخاصیکه بوسایل طبی بخواب مقناطیسی میروند و بدون التفات بعلت و منشأ اعمال خود کورانہ بیک قوه و اراده‌ای که آنها را در دست دارد اطاعت میکنند او نیز در تمام حرکات و سکنات خود بدون اینکه خودش ملتفت باشد فرمانبردار تربیتی است که در بچگی برداشته است و مثلاً چون چندین سال متوالی هر روز چندین بار سر دقیقه و ثانیه به اوطاقهای درس و وعده‌گاههای دیگر حاضر شده اگر ساعت چهار جائی وعده داده باشد چنانکه عادت ماها است ساعت شش حاضر نمیشود، وقتیکه کاغذ بکسی مینویسد ممبر پست را فراموش نمیکند، مکتوب خود را بدون تاریخ مینویسد، وقتیکه بکسی وعده میدهد سر وقت وفا میکند، اگر قرض کرده بموعده میپردازد خلاصه آنکه همه کار خود را از کوچک و بزرگ با رعایت نظم و ترتیب بمتانت و پاکیزگی سر موعده صورت میدهد و کار امروز بفردا نمیگذارد.

ولی آنچه برای اطفال ما فعلاً از چیزهای دیگر بیشتر اهمیت دارد مسئله بیدار شدن صبح زود است که بدبختانه این عادت نیکو نیز با سست شدن عقاید مذهبی که هر مسلمانی صبح قبل از طلوع آفتاب مجبور بود بیدار شده سر و رو را برای وضو بشورد و نماز بگذارد ممکن است بکلی از میان برود در صورتیکه فواید صبح زود از خواب بر خاستن را هر کس میداند و شکی نیست هر ملتی که افراد آن عادت کرده باشد صبح زود از خوابه

مورد ایراد واقع نگردد. و این در صورتی است که همان طفل بعد از ظهر چون مدرسه‌ها عموماً بسته است بکلی آزاد و وقت خود را بیازی و ورزش میگذراند. لابد اگر در ایران بود صبح بچها را میگذاشتند بخوابند و بعد از ظهر را وقت مدرسه قرار میدادند در صورتیکه همه کس بزودی میتواند فرق معامله را حس کند که طفلی که از اول عمر عادت بخواب و تبلی و بطالت کرد بعدها در دوره زندگانی و در میدان کشمکش حیات که در هر قدم با یکدنیا مصائب و سختیها مصادف میشود و عالمی تحمل و قوه معنوی و همت و مردانگی لازم است که در این زدو خوردها بکلی در هم نشکند حال و سرنوشت او از چه قرار خواهد بود. حکیم نکته سنج شیراز شیخ مصلح‌الدین سعدی قریب ششصد و پنجاه سال قبل با اهمیت این مسئله بر خورده بود که فرموده

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سیل
در سیل زندگانی ماها همه پیادگانی هستیم که در دنباله کاروان
حیات و ترقی و کامیابی روانیم اگر از طفولیت عادت خواب
نوشین را از خود دفع نکنیم در دوره دراز عمر چه نیشهایی که
نخواهیم خورد و چه تلخیها که از روزگار نخواهیم چشید و
همچنین است جزئیات دیگر که در طفولیت انسان بآنها اهمیت
نمیدهد و بعدها در نیکبختی و بدبختی اشخاص و حتی ملتها نفوذ
و مدخلیت تام و تمام حاصل میکند. آلمانها و فرنگیها باین نکته مهم
حیاتی پی برده و از همان اولین روزیکه طفل قدم بدبستان می
گذارد مراقبت که در جاده مطلوب و صحیح بیفتد و چنانکه
مذکور گردید برای این امر قرار نمرة «نظم و ترتیب» را که
موضوع این سطور است داده اند و مخصوصاً باندازه باین مسئله

روز موهایش را شانه کرده ناخنهایش را چیده، درست سر وقت حاضر شده کتابها و دفترهایش پاک و پاکیزه هستند مدادش خوب تراشیده شده و سر آنرا شاگرد با دندان نجویده، دوات و قلمش را فراموش نکرده، با بند اُرسی باز داخل اطاق درس نشده، آب خوش کن خود را پاره پاره لای دفتر نگذاشته، در نوشتن تکالیف خود بعضی سطرها را روی خطوط کاغذ و بعضی دیگر را بین سطور توشته خلاصه اینکه در کار مدرسه و لباس و رفت و آمد و نشست و برخاست بکلی مراعات نظم و ترتیب زمانی و مکانی و پاکیزگی را نموده است یا نه. مراعات این ترتیب و نظم تربیت اطفال بعقیده اینجانب اهمیتش شاید از خود درس و تعلیم زیاده‌تر باشد و در مملکت آلمان این طریقه و رفتار آثار همان تربیت نظامی (دیسپلین) است که از پرتو آن این مملکت جوان اینهمه ترقیات محیرالعقول نموده است. علمای این مملکت آلمان مخصوصاً سعی کرده اند که اطفال آلمانی را همان از خرد سالی بنظم و ترتیب عادت بدهند و در این امر بهیچ وجه مراعات تمایلات ذاتی و طبیعی طفل را نموده اند مثلاً طفل دوست میدارد صبح را دیر از خواب بیدار شود، در سرمای زمستان شستن دست و رورا تا حد امکان مختصر نموده و طوری سرش را بهم نیاورد، چندان زود بمدرسه حاضر نشود و مثلاً همان وقتی که معلم وارد اوطاق درس میشود او هم وارد شود. و هکذا در موارد دیگر همیشه راحتی و تنبلی را بزحمت و کار ترجیح میدهد ولی علمای آلمان مخصوصاً ساعت رفتن بمدرسه را صبح خیلی زود قرار داده اند چنانکه در زمستان وقتیکه هنوز هوا بکلی تاریک است طفل مجبور میشود بزحمت هر چه تمامتر از بستر گرم و نرم بیرون آمده و سرورورا درست شست و شو بدهد که در مدرسه

تعلیم و تربیت

پیشنهاد آسان و مفید قابل ملاحظه وزارت علوم

بقلم آقای جمالزاده

خیراً در برلین در منزل یکی از دوستان بودم پسر هشت نه ساله او از مدرسه برگشته نمره‌هایی را که مدرسه باو داده و در کتابچه چایی مخصوصی ثبت شده بود پدر خود ارائه داد که بترتیبی که مقرر و تکلیف پدر یا ولی طفل است باید هر هفته دفتر مزبور را پس از ملاحظه نمره‌ها امضا نماید. در میان نمره‌ها علاوه بر نمره اخلاق (رفقار) و کوشش نمره دیگری دیدم که گویا در مدارس ایران معمول نیست و چون دارای اهمیت بسیار است در اینجا مختصراً بذکر آن میپردازم که در صورتیکه وزارت علوم مفید و مقتضی بداند مقرر فرمایند در مدارس ایران هم معمول و مرسوم گردد.

نمره مزبور که بعقیده قاصر نگارنده کمال اهمیت را دارد و امید و آرزو دارم که در مدارس ایران هم معمول گردد نمره «نظم و ترتیب» (۱) است که راجع میباشد به مراقبت و دقت شاگرد نه در کار درس بلکه در امر نظم و ترتیب از هر حیث و از هر لحاظ. مثلاً معلمین مکلفند ببینند شاگرد هر روزاً دستمال پاکیزه در جیب دارد که دماغش را با دست نگیرد یا هر

(۱) بآلمانی "Ordnung" و بفرانسوی "Ordre".

بر میخیزد، یکی میلنگد و دیگری میدود، یکی میزارد و دیگری میثازد! . . . ببینید چطور يك طفل شیر خوار را در بازوان محبت گرفته میآورند و چندی نمیگذرد که میخزد، گاکله میکند، بزرگ و جوان میشود، میجهد و باین طرف و آنطرف میدود و بعد مردی شده با دیگران میجنگد و برای تحصیل نان و بر آوردن خواهشها و آرزوهای خود بهر کاری دست میزند و بهر سو حمله میرد!

آری بازی زندگی همینطور است. درین میدان هر کس بخت آزمائی میکند و با آنکه این جولانگاه بسیار کوچک و تنگ است باز هر کس میخواهد در آنجا اسبی بدواند و نشانه‌ای بزند! خوب تماشا کنید و ببینید چطور درین میدان ارابه‌ها می چرخند و محورهای چرخها بواسطه سرعت حرکت میسوزند. آن پهلوان توانا و پر دل، با تهور تمام خود را جلو می اندازد و آن مرد سست و بیتوان عقب میافتد، آن خود پرست مغرور با حالت خنده ناکی بزمین میخورد و آن عاقل دانا پیش میرود و از همه میگردد! . . .

خوب نگاه کنید! ببینید که چطور درین میانه زنها هم از در یچه‌ها سر بیرون کرده و با چشمهای گیرنده و محبت خیز و با دستهای نا زین خود بمبارزان این میدان تماشا و اشاره میکنند و بان پهلوان با عزم که از همه جلوتر افتاده است آفرین میخوانند و بوسه تبریک میفرستند! . . .

م. ب. (ترجمه از آثار «شیلر» آلمانی)

است پس از آن در سایر امت سرایت کرده است. اکنون از شما معذرت می‌خواهم بجهت آنکه خلف و عدهٔ پرنسپل موجب آن شد که این مقاله را باختصار ادا نمودم فقط. (۱)

جمال‌الدین حسینی

نمونه از ادبیات غرب

بازی زندگی

در انقلاب ادبی، تجدید فکر و موضوع بیشتر از مجدد الفاظ و اسلوب، اهمیت دارد. خوبست ادبا و شعرای ایران قدری هم بترجمه و اقتباس افکار شعرای غرب بپردازند و مقام ادبیات منشور را هم بشناسند و به افکار و معانی پیش از الفاظ اهمیت بدهند تا بتوانند روحی تازه بکالبد ادبیات فارسی بدمند. ما منتظر نمونه‌های دیگر از ادبیات غرب هستیم. ایران‌شهر

آیا می‌خواهید بازی زندگی را در جعبهٔ شعبدهٔ من تماشا کنید؟ پس بیایید درین جعبه نگاه کنید که میدان بازی زندگی را بشکل بسیار کوچکی برای شما نمایش خواهد داد.

اما خیلی نزدیک نیاید زیرا آنوقت چشمهای شما بجای بازیهای جعبه، خود شما را خواهند دید، شما باید این نمایش را فقط با چشم محبت و در زیر شعاع مشعل عشق تماشا کنید!

حالا بیایید خوب تماشا کنید که چطور صفحهٔ این جعبه که نمونه‌ای از میدان کشش و کوشش جهان زندگی است هیچ وقت خالی نمیماند، یکی میرود و یکی می‌آید، یکی می‌افتد و دیگری

(۱) بدبختانه تاکنون شخص با همی پیدا نشده که بمخارج طبع تاریخ زندگی این حکیم و سیاسی بزرگ ایران که جزو انتشارات ایران‌شهر اعلان شده کمک کند. ایران‌شهر

انسانها. چه بسیار تعجب است که مسلمانان آن علومى که ارسطو منسوب است آنرا بغایت رغبت میخوانند گویا که ارسطو یکی از اراکین مسلمانان بوده است. اما اگر سختی بگلیلیو [غاليله] و نوتون و کپلر نسبت داده شود آنرا کفر میانگارند. پدر و مادر علم برهان است و دلیل نه ارسطو است و نه گلیلیو. حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف میکنند بزعم خود سیانت دیانت اسلامیه را مینمایند. آنها فی الحقیقت دشمن دیانت اسلامیه هستند نزدیک ترین دین‌ها معلوم و معارف دیانت اسلامیه است و هیچ منافاتی در میانه علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامیه نیست. امام غزالی که آنرا حجة الاسلام میگویند در کتاب منقذ من الضلال میگوید: آن شخصیکه میگوید که دیانت اسلامیه منافی ادله هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است آنشخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام زیاده است از ضرر زندقها و دشمنهای اسلام چونکه قواعد طبیعیه و براهین هندسیه و ادله فلسفیه از جمله بدیهیات است پس کسی که بگوید که دین منافی بدیهیات است پس لا محاله حکم بر بطلان دین خود کرده است و چون اول تربیتی که برای انسان حاصل میشود تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمیشود مگر از برای جماعتی که اندکی از علم خوانده قادر بر فهم براهین و ادله بوده باشد ازین جهت میتوانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمی شود مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را پیش گیرند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند. و حقیقت چون نظر شود دانسته میشود که خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است این تباهی اولاً در علما و رؤسای دین ما حاصل شده

شود لائق آن باشد که صدر اعظم ملکی شود یا سفیر کبیر دولتی گردد و حال آنکه ما فقهای خود را می بینیم بعد از تعلیم این علم از اداره خانه خود عاجز هستند بلکه بلاهت را فخر خود می شمارند. و علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت یعنی فیلولوزوفی آف لا [حکمت قوانین] که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام، بیان میشود و البته یک شخص که این علم را بخواند میبایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم. و حال آنکه ما می بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح عالم.

چون حال این علما معلوم شد میتوانیم بگوئیم که علمای ما درین زمان مانند فئله بسیار بسیار باریکی هستند که بر سر اویک شعله بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی میدهد و نه دیگران را نوری می بخشد. عالم حقیقتاً نور است اگر عالم باشد. پس اگر عالم عالم است میبایست که بر همه عالم نور پاشد و اگر بر همه عالم نور او نرسد اقللاً میباید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریه خود را و یا خانه خود را منور سازد و این چه عالمی است که خانه خود را هم منور نمیکند و عجب تر از همه اینها آنست که علمای ما درین زمان علم را دو قسم کرده اند یکی را میگویند علم مسلمانان و یکی را میگویند علم فرنگ. و ازین جهت منع میکنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافع و این را نمی فهمند که که علم آن چیز شریفی است که بهیچ طائفه نسبت داده نمیشود و بچیزی دیگر شناخته نمیشود بلکه هر چه شناخت میشود بعلم شناخته میشود هر طائفه که معروف میگردد بعلم معروف میگردد و انسانها را باید بعلم نسبت داد نه علم را به

گردد و حال اینکه ما می‌بینیم در این جزو زمان بعد از تحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلمه یومیه خود هم نمیشوند و علم منطوق که میزان افکار است باید هر شخص که او را استحصال کند قادر گردد بر تمیز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه ما می‌بینیم که دماغهای منطقیهای ما مسلمانان پر است از جمیع خرافات و واهیات بلکه هیچ فرقی در میان افکار اینها و افکار عوام بازاری یافت نمیشود. علم حکمت آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجیه میکند و علل و اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان میکند و عجب آن است که علمای ما صدی او شمس البارعه میخوانند و از روی فخر خودشانرا حکیم مینامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمیشناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید و هیچ گاه از اسباب این نار برقی‌ها [الکتریک] و آگنیوتها [بزیان هندی کشتی بخاری] و ریل‌کارها [آهن‌آبیکه راه آهن روی آنها راه میرود] سؤال نمیکند. عجب تر آن است که لمپی در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس البارعه را مطالعه میکنند و یکبار درین معنی فکر نمیکند که چرا اگر شیشه او را برداریم دود بسیار از آن حاصل میشود و چون شیشه را بگذاریم ازو پیدا نمیشود. خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت!

حکیم آن است که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد نه آنکه مانند کورها در یکرایی راه برود که هیچ نداند که استیشن [ایستگاه] و پایان آن کجاست. علم فقه مسلمانان حاوی است مر جمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدیه و حقوق دوله را پس میباید شخصیکه متوغل در علم فقه

فرستادند و استادها از آنجا برای مدارس خودشان دعوت ننمیدودند و میتوانم بگویم که اگر روح فلسفی در يك امت یافت بشود و یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلا شك آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت میکند. مسلمانان صدر اول را هیچ علمی نبود لکن بواسطه دیانت اسلامی در آنها يك روح فلسفی پیدا شده بود و بواسطه آن روح فلسفی از امور کلیه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود در زمان منصور دواقعی از سریانی و پارسی و یونانی بزبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند. فلسفه است که انسان را بر انسان می‌فهماند و شرف انسان را بیان میکند و طرق لائقه را باو نشان میدهد. هر امتی که رو بتنزل نهاده است اول تقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است پس از آن تقص در سایر علوم و ادب و معاشرت آنها سرایت کرده است. چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد اکنون میخواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم. پس میگوئیم مسلمانان درین عهد در تعلیم و تعلم خود هیچ فایده ملاحظه نمیکنند مثلاً علم نحو میخوانند و غرض از علم نحو آن است که کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان در این زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده. سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلا فایده در علم نحو میکنند حال آنکه بعد از فراغت نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن. علم معانی و بیان که آنرا لیترتور [ادبیات] میگویند آن علم است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر

نمی‌تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود. چونکه هر یکی ازین در وجود خود مربوط بعلم دیگر است مانند ارتباط حساب بهندسه. و این احتیاج آن علم بعلوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمیشود و ازین است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی در او حاصل نمیشود و نه هم پایدار خواهد ماند. پس علمی باید که آن بمنزله روح کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه صیانت وجود آنها را نموده هر یکی از آنها بموارد خود بکار برد و سبب ترقی هر یکی از آن علوم گردد. و آن علم که بمنزله روح جامع و پایه قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن علم است علم فلسفه است که لوازم انسانی را بر انسان نشان میدهد و حاجات بعلوم را آشکار میسازد و هر يك از علوم را بموارد لایقه خود بکار میرد اگر فلسفه در امتی از امم نبوده باشد و همه آحاد آن عالم بوده باشند با آن علومیکه موضوعات آن خاص است ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت يك قرن یعنی صد سال بماند و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه استنتاج نتایج از آن علوم کند. دولت عثمانی و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارس از برای تعلیم علوم جدیده گشوده اند و تا هنوز فایده از آن علوم حاصل نکرده اند و سبب این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمیشود و بسبب نبودن روح فلسفه ازین علوم که چون اعضا میباشند ثمره‌ای ایشان را حاصل نیامده است و بلا شك اگر روح فلسفه در آن مدارس می بود در این مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می نمودند و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم بیلااد فرنگ نمی

پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر يك شخص را باغچه بوده باشد از برای نفع خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد. همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشان در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن بقانون فلاحت کوتاهی بورزد زیان آن بر خود او راجع میشود همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانه رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد. چه فایده است پادشاه را ازین که بر جماعتی عراة و حفاة حکم مینماید و اینگونه حکومت را چه سان میتوانی که حکومت نامی.

چون شرف علم اندکی معلوم شد، اکنون میخواهیم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم. پس باید دانست که هر علمی را موضوعی خاص است و بغیرار لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزی دیگر بحث نمیکند مثلاً علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود میباشد بحث میکند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمیشود. علم کیمیا یعنی «کمتری» در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن میراند. و علم نباتات یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار میدهد. و علم حساب از کم منفصل و هندسه از کم متصل بحث میکند و همچنین سایر علوم. هیچ يك ازین علوم در امور خارجه از موضوع خودها بحث نمیکند. اگر ما خوب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هر یکی ازین علوم که موضوع آنها امری خاص بمنزله عضوی است از برای شخص علم. و هیچ یکی ازینها منفرداً و منفصلاً

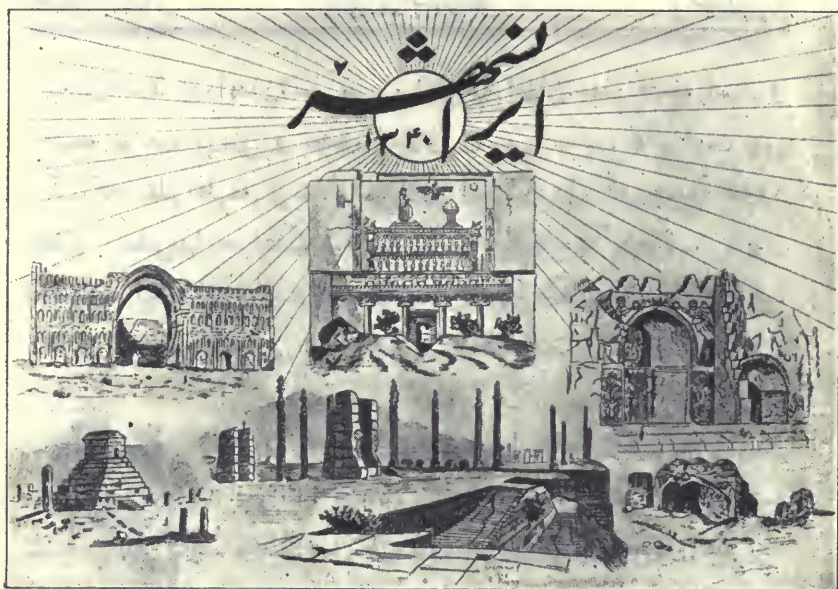
و یونان را مستعمرات خود کردند، حقیقتاً آنها فنیقیان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط ید قدرت خود را نموده بود. اسکندر هرگز از یونان به هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد بلکه آنکه بر هند غلبه کرد آن علم بود. این فرنگی‌ها که اکنون بهمه جا دست انداخته اند و انگلیز خود را با افغانستان رسانیده و فرنگ تونس را به قبضهٔ تصرف خود در آورده واقعاً این تطاول و این دست درازی و این ملك گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت ظاهر میسازد. و جهل در هیچ جا چاره ندیده مگر آنکه سر خود را بچاڪ مذلت در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است. پس حقیقتاً هرگز پادشاهی از خانهٔ علم بدر نرفته است و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است گاهی از مشرق بمغرب رفته و گاهی از غرب بشرق رفته. ازین در گذریم اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجهٔ تجارت و صناعت و زراعت است و زراعت حاصل نمیشود مگر بعلم فلاح و کمتری [شیمی] و نباتات و هندسه. و صناعت حاصل نمیشود مگر بعلم فیزیک و کمتری [شیمی] و جراثیم و هندسه و حساب. و تجارت مبنی بر صناعت و زراعت است. پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجهٔ علم است. پس غنا در عالم نیست مگر بعلم و غنا نیست بغیر از علم. و بالجمله جمیع عالم انسانی عالم صناعتی است یعنی عالم علم است و اگر علم از عالم انسانی برآورده شود دیگر انسانی در عالم باقی نمی‌ماند. و چون بدین گونه است علم يك انسان را چون قوهٔ ده نفر و هزار نفر و ده هزار نفر میکند و منافع انسانها از برای خود و برای حکومت‌ها بقدر علم آنهاست.

عاليه، يونانيها شاگرد اينها بودند. يك شاگرد ايشان كه فيثاغورس يعنى «پتها كورس» بوده است در يونان سبب نشر علوم و معارف شده است حتى بدرجهٔ رسيد كه قول او را كالوحى المنزل من السماء قبول مينمودند بلا دليل. و در افكار فلسفيه بدرجهٔ اعلى رسيده بودند. خاك هند همان خاك است و هوا همان هوا و اين جوانانيكه اينجا حاضر هستند ثمرهٔ همان آب و خاك و هوا هستند. پس من بسيار خوشنود هستم كه ايشان بعد خواب دراز متنبه شده ارث خود را استرجاع مينمايند و ميوه‌هاى درخت خود را مى‌چينند. اکنون ما ميخواهيم كه در علم و تعليم سخن برانيم. و ليكن چه بسيار مشكل است در علم سخن راندن. علم را حد و پايانى نيست و محسنات علم را اندازه و نهايتى نى و اين افكار، متناهى است نمیتواند كه بر آن غير متناهى احاطه نمايد. و ديگر آنكه در بيان علم و شرف آن هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزارها حكما افكار خود را بيان کرده‌اند. پس چه بسيار دشوار است كه در اينجا شخصى سخن نوى براند ولكن با وجود اين طبيعت قبول نميكند كه فضيلت او را بيان نكنم پس ميگوئيم كه اگر كسى غور كند خواهد دانست كه سلطان عالم علم است و بغير علم نه پادشاهى بوده است و نه هست و نه خواهد بود. اگر نظر كنيم بر فاتحين كلدانيان چون سميراميس و غير آن كه تا حدود تاناز و هند رسيده بودند، آن فاتحين كلدانيان نبودند بلكه فى الحقيقت علم و دانش بود. و مصريان كه ممالك خود را و سعت دادند و رامسيس ثانى از ايشان كه او را سوساستريس ميگويند تا ميسوپوتاميا [بين النهرين] بروايتى و تا هند بروايتى ديگر بسط ملك خود را داد، آن مصريان نبودند بلكه علم بود. فيقيان كه با كشتيهاي خرد خرد، رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانيه [اسپانى] و پورتگال

خلاف عهد از ایشان سرزند زیرا اینکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است پس کسیکه معلم فلسفه بوده باشد لازم است او را که جمیع حدود عالم انسانی را مراعات کند نه آنکه کلرهاییکه مخالف قانون انسانیت است ازو سرزند حقیقت این عهد شکنی پرنسپل مخالف شرف انسانی و منافی رتبه علم و فلسفه است.]

یتوانم که مسرت خود را ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد اینجا نشسته اند و همه بحلیه فضل و کمال آراسته و در تحصیل علم جد و جهد مینمایند و البته باید از دیدن نونهالان هند بسیار خوش بشوم بجهت اینکه اینها نهالهای آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدمیت است و انسانیت از هندوستان بهمه عالم نشر شده است و این جوانان از همان زمین هستند که اول دایره معدل النهار در آنجا معین شده است و ایشان از همان ملک هستند که منطقه البروج را از معدل النهار آن تعیین کردند و هر کس را معلوم است که تعیین این دو دایره نمیشود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود. پس میتوانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند. به بین که ارقام هندیه از اینجا در عرب و از آنجا در یورپ منتقل گردیده است و این جوانان اولاد همان سر زمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است. اگر کسی بخوبی ملاحظه کند خواهد دید که «کود روما» [مجموعه قوانین ملت روم] که مادر همه کودهای فرنگ است از چهار پیدو شاستر (۲) گرفته است. و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات





شماره ۴	اول اسفندار ماه یزدگردی ۱۲۹۳ شمسی	سال ۳
۲۰ رجب ۱۳۴۳ هجری = ۲۵ دلو ۱۳۰۳ = ۱۵ فوریه ۱۹۲۵		

قسمت اجتماعی خطابه

سید جمال الدین اسد آبادی در تعلیم و تعلم

نقل از تاریخ زندگانی سید جمال الدین افغانی تألیف صفات اله اسد آبادی که در جزو انتشارات ایرانشهر چاپ خواهد شد.

این خطابه را سید بتاریخ هشتم نومبر ۱۸۷۲ روز پنجشنبه در تالار آلبرت هال کلکنه القا فرموده اند

[من بسیار تعجب میکنم ازین پرنسپل (۱) که چرا این گونه

(۱) پرنسپل یربان انگلیسی مدیر مدرسه و یا مدیر اداره را میگویند. درینجا مقصود سید گویا مدیر مدرسه آلبرت هال باشد که معلم فلسفه هم بوده است ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی ازو سر زده که سید در مقدمه خطابه مجبور بذكر آن شده است. از ارباب اطلاع خواهشمندم هرکس بدان وقوف دارد برای ما بنویسد - ایرانشهر

رعایت و تلطف را در حق ما معمول بدارد ولی امروزه اخوی میگوید که مرحوم پدرم تمام دارائی خود را باو هبه کرده و برای هر يك از ما فقط دوپست تومان تقد گذاشته است. خدایا پناه بر تو! گاهی پدرم گمان نمیکرد که برادرم قلب ماهیت کرده آن مرد مردانه و جوان فرزانه، دیوی اهریمن سرشت و دژ خیمی زشت میشود. «من هیچ اعتنا ندارم که حصه خودم را از میراث پدر بپریم یا نپریم ولی وقتی می بینم که این جوان تمام آن ترکه عظیمه را در وجه قمار و تریاک صرف میکند دلم میسوزد و واقعاً آتش سوزانی در دلم میافروزد. بلی! ظاهراً از دو سه نفر همسفران خود وافور کشی آموخته و هر روز سعی میکند يك دو ساعت بخلوت رفته، وافور بی پیر را جلو خود بگذارد و بکشد. طبعش بکلی منقلب، اخلاقتش یکسره مبدل، مغزش معیوب، دلش مکرر و تیره شده بطوری که اگر وافورش يك ساعت به تأخیر افتاد دنیا را زیر و زبر میکند و دمار از روزگار ما بر میآورد.

«محض رضای خدا و پپاس آن دوستی و محبت که با خانواده ما داری، کاری بکن که این جوان بیش از این در خرابی خود و خانواده مان کوشش نکند. اگر مقصدش این است که تمام میراث پدر را ببرد و بخورد، ما هیچ حرف نداریم و قول شرف میدهیم که يك کله از آن مسئله سخن نگوئیم ولی باو بگوئید برجان خود، شرف خانواده، آینده اطفالش و عرض عیالش رحم بکند و از این عادت مضر که اساس خانه را خراب میکند دست بکشد.»

اینجا دیگر طاقتش طاق گردیده، آهسته گریه کرد و واقعاً من نیز که آن حالت را از وی مشاهده کردم بگریه افتادم و ویرا وداع کرده بیرون آمدم. باقی دارد

کتاب دارد بر دیگران فخر و مباهات میکند. میزان برتری و تعالی ایشان فقط علم و دانش است نه خوراک و پوشش و هیچیک از آنها کلری نکرده که پدرش از وجود او پشیمان و بی زار شود.»

«خودت دیده که هر فردی از افراد این خانواده دین و مذهب و شعار او این است که شرف و اعتبار کریم خان را حفظ کند و بوطن و ملت خود خدمت نماید.»

«اما حالا دارد يك استثنای منحوسی در این قاعده دست میدهد. برادرم قبل از آنکه باین سفر برود، بی اندازه خوش اخلاق، نیک ذات، عالی صفات بود و تو چنان از اخلاق وی با خبری که اگر بخواهم در این موضوع شرح و بسط بدهم مثل آنست که تو را بنفس خودت معرفی کرده ام.

«ولی از وقتی که مراجعت کرده، احوال وی دیگرگون گشته. بزن خود اعتنا نمیکند، باولاد خود نظر لطف و محبتی نمی اندازد. با ما بندرت و آنهم با خشونت صحبت میدارد. گویا خودش را يك مخلوق دیگر و از جنس بشر خیلی برتر و والاتر میداند. «آن پاکسی سیرت که ضرب المثل بود، کنون مبدل بچبائتی گشته که نمیتوانم آنها را شرح بدهم. بهمین اکتفا کنید با وجودیکه دیروز او را تقریباً می پرستیدیم، امروز، نه محض طمع بزخارف دنیوی بلکه محض حفظ شرف خانوادگی، از خداوند مسئلت میکنیم که هر چه زودتر او را بسرای دیگر ببرد، زیرا می ترسیم فضیحت و رسوائی فوق آنچه تاکنون از او سرزده بر این عااله و اردآید!!»

«تو خودت مطلع هستی که مرحوم حاجی میرزا محمود هیچ وصیتی جز آنکه شما بخط خودتان نوشتید توشته و تا دم آخر بهمۀ دوستان خود وصیت میکرد که به خلیل بگویند، کمال

بی شك با ما همدردی می‌کنی بلکه بهمان اندازه که خودمان متأثر و متأسفیم، تو نیز مکدر و دلگیر میشوی.

«چنانکه خودت میدانی، خانواده ما همیشه يك شرف و اعتبار مخصوصی داشته که فقط سرمایه افتخار و مباهاتش بوده. هرگز کسی دیگر نتوانسته بیند که ما با یکدیگر نزاع و جدال می‌کنیم — حتی المقدور سکوت و آرامی را پیشه خود ساخته و همواره کوشش کرده‌ایم که با شرف و عزت زندگی کنیم. زنان این خانواده حاضر بوده اند که جان خود را از کف بدهند و کسی بر عصمت ایشان تجاوز نکند. مردان ما همواره جهد و کوشش کرده اند که همان شیوه کریم خان و کیل الرعایا را سرمشق خود قرار داده بارهای گران‌را از دوش دیگران بردارند و نسبت بوطن و ملت خود خدمات عالی بکنند.

«تو از هر جا آگاهی و میدانی که بهمانطوریکه مردان ما خادم ملت و وطن بوده اند، زنان خانواده نیز واقعاً مادران حقیقی این مشتم مردم بیچاره بوده اند. اگرچه کنون روزگار با ما مخالفت کرده و حکومت و سلطنت و ریاست را از کف ما ربوده ولی باز هم نمی‌خواهیم شرافت خدمت را از دست بدهیم و بنابراین، باندازه وسع و طاقت خود زحمت میکشیم و هر جا بیماری باشد یکی از زنان ما مجاناً بوی دوا میدهد و پرستاری میکند. از لباس خودمان اقتصاد کرده دیگرانرا می‌پوشانیم. از غذای خودمان بر داشته افطار و شام بفقیران میدهیم.

«تا بحال کمتر اتفاق افتاده که اطفال ما در کوچه و بازار بدکاری یا ول گردی یا هرزه گوئی مشغول باشند و یا اینکه خودشانرا بکارهاییکه مخالف آداب و اخلاق باشد آلوده سازند. بلکه همنشین دائمی ایشان کتاب است و هر يك از آنها که بیشتر

زشت نکوهش کنم، یا اینکه عمل مؤمن (آنها حاجی!) را حمل به صحت نموده و بگویم فقط مقصودش همین بوده که اوضاع آنجا را به بیند زیرا «علم هر چیز بهتر از جهل است». ولی باز تصور میکردم که چرا مبلغی در آن وجه مصروف بدارد؟ و گاهی میگفتم که آن دو نفر در حکایت خود صادق نیستند و نظر بحسد و کینه که جزء لا یتجزای تجارت ایران است این داستانرا برای القاء فتنه میان دو دوست که در حقیقت يك روح در دو پوست اند، جعل کرده اند — در این موضوع نیز مصلحت چنان دیدم که احوط اجتناب از شتاب است. دو ماه دیگر منقضی شد و در حرکات و سکنات و جواب و کلمات خلیل هیچ تغییری دست نداد. روزی هنگام صبح میخواستم بدیدن او بروم که ناگاه نوکر آمد و گفت که ماه خانم همشیره بزرگتر خلیل میخواهد مرا به دیند و الساعه نزد عیالم نشسته است. از شنیدن این خبر سخت یکه خوردم و چندین خیال بخاطرم خطور کرد زیرا اگرچه این مخدرة جلیله گاهگاهی بدیدن اهل خانه میآمد ولی جز سلام و عليك معتادی هیچ سخنی با من نمی گفت. فوراً خودم بخدمت وی شرفتم و سلام کرده، جوابی شنیدم. خانم داغدیده آهی کشید و گفت: —

«واقعاً از اینکه اسباب تصدیع و زحمت شما شده‌ام دلگیر و متأسفم ولی چه باید کرد! البته شنیده‌اید «دست شکسته و بال کردن است» و شما باندازه‌ای با خانواده ما مودت و محبت دارید که اگر جنابعالی را بمنزله کردن خودمان تشبیه نکنیم، آنوقت باید بگوئیم که ماها سر بریده و از کردن جدا شده‌ایم. هیچ شك ندارم که اگر عسری از اعشار و اندکی از بسیار آن نکبت و مذلت و پریشانی و حیرانی خود را برای تو شرح دهم،

سیاه را می‌گذارد، باعث این تغییر گشته است. تقریباً پانزده روز با انعقاد مجلس فاتحه و دید و باز دید مشغول بودیم و در ظرف آن مدت چنان بدیگران می‌پرداختیم که ممکن نبود من و خلیل ماتم ایام دیرین دمی با هم نشسته و عهد پیشین را تجدید کنیم. ولی وصیت مرحوم حاجی را باو تبلیغ کردم.

چند روزی گذشت و هر روزه بدیدن او میرفتم ولی دیدم که در جواب آن ملاطفت و مغالزه و صحبت‌های گرم من که نزدیک بمعاشقه بود، وی هیچ سرالفت و اختلاط ندارد. غالباً جواب کلام مطول مرا یک دو کلمه خشک و خالی می‌گوید و شاید بعضی حرفهایش هم بوی خشونت می‌دهد. واقعاً از این حالت متأثر شدم و بر خود حتم نمودم که بی‌پرده با وی سخن گویم و علت این معامله را پرسم. از طرف دیگر، کمان کردم که چون این مصیبت تازه بروی وارد شده اگر تا یک درجه سکوت و خاموشی بخرج می‌دهد حق دارد و بهتر است متحمل شوم و تأمل کنم. این رویهٔ اخیر را ترجیح دادم. در خلال آن احوال، از یک دو نفر حاجی دیگر که با او هم سفر بودند، شنیدم که حجاج شیرازی بعد از زیارت مدینهٔ منوره از طریق شام و حلب بوطن مألوف آمده‌اند و اگر چه این دو نفر مخبر چندان سوابق احوالشان خوب نبوده که بتوانم کلام آنها را بی‌هیچ تحقیق و تدقیق پذیرم، اما گفتند که خلیل ما در شام از حدود اخلاق تجاوز کرده و به آن رقصگاه‌های پست که در آن جا باسم (تیاتر) مشهور است رفته و سهل است با یک دو نفر روسپی که از اجزاء آن دستگاه محسوب میشوند، عشق ورزیده و مبلغی هنگفت در آن راه صرف کرده! از شنیدن این سخن عقل از سرم پرید و متردد بودم که آیا فوراً بنزد آن دوست قدیم بروم و او را از این کار

او این وصایا را میگفت و من می نوشتم و اینجا رسید که بی هوش شد. طبیب آوردیم و دوا داد و گفت باین زودی علاج نمیشود. دو ماه تمام پیر مرد در بستر ناخوشی خوابیده بود تا روزی، نسیم مسرت و زیده، مکتوبی از خلیل رسید. همینکه به نزد حاجی رفتم و او را خبر داده و مکتوبرا بوی تقدیم کردم، دیدم حالت او مانند احوال یعقوب است که پیراهن یوسف را باو داده اند و همی آنرا بوسید و بوئید و چندین مرتبه خواند و اشک حسرت و مسرت بران افشاند. اما کثرت ضعف و مرض ویرا چنان رنجور و خسته ساخته بود که طبیب محرمانه گفت دیگر امید بهبودی برای او نیست. سه روز بعد از آن، حاجی میرزا محمود این دار فانی را وداع گفت و داغی که هیچ التیام نمی یا بد بر دل دوستانش نهاد.

این مصیبت چنان مرا متأثر نمود که شبهای دراز بیدار مانده و از خواب راحت محروم بودم — سه ماه تمام از وفات آن مرحوم گذشت و خبر آمد که حاجیان فردا وارد میشوند — من و بعضی از آشنایان و دوستان و اقربای سایر حجاج بیرون رفته و چندین میل خارج شهر باستقبال واردین شتافتیم. اگر چه خلیل محبوب که حالا بر حسب عادت معموله حاج میرزا خلیل بود، سلامت برگشت ولی دیدم که وجنات و علائم صورتش بکلی تغییر کرده. آن شعاع قرمز کون قشنگ که دل بیننده را جلب میکرد، نا پدید شده، آن نور جاذب که از چشمان روشش تا نیده و تقریباً مانند هاله ماه بود از میان رفته، آن خرمی و طراوت بشره که از خصایص وی می بود، غروب کرده و بجای آنها یکنوع ظلمتی که تقریباً به مسخ شباهت داشت، جایگیر گشته است. در اول گمان کردم که هوای گرم حجاز که سنگ

و ابر سیاهی بر رخسارش نشسته. همینکه مرا دید تا يك درجه مشعوف و منبسط گردید و گفت: —

«پسر عزیزم! امروز تو در نزد من بمنزلهٔ خلیل هستی و همان وصیتی را که باو می‌کردم [اگر حاضر بود] بتو می‌کنم و خواهش دارم که کلمات مرا بعینها بوی رسانی — وصیت من این است: اول: وطن خود را تا اقصی الغایه عزیز و شریف بدار و در راه ترقی آن از بذل نفس و مال فرو گذار مکن — دوم: بعد از وطن، دین خود را حفظ بکن و از تعظیم شعایر دینیه ابدأ قصور منما — سیم: در جمیع معاملات و مراودات خود با مردم صدق و صفا، پاکی نیت و بزرگ منشی را مراعات نما و شرف این خانوادهٔ بزرگ را نگاه بدار — چهارم همواره خود را برای خدمت ملت، اغاثهٔ ملهوف، دستگیری فقرا و ضعفا وقف بکن و این وظیفهٔ بزرگ را که مایهٔ شرافت دنیا و آخرت است فراموش منما — پنجم: اگر بخواهی که از حیات خود بهره مند شده و ارواح اسلاف را شاد کنی نام نیکی از خود بیادگار گذار — ششم: اگر بخواهی روح من در تنگنای قبر از تو راضی و خوشنود شود، تا بتوانی از ترویج معارف کوتاهی مکن و بجای اینکه مانند غالب بزرگان ثروت خود را در راه نمایشاتی که برای هیچکس فایده ندارد صرف کنی، بتأسیس یا تقویت مدارس بکوش — هفتم: حتی المقدور از رعایت و ملاطفت اقوام و خویشاوندان دریغ مفرما — هشتم: از مصاحبت دونان و پیروی از اخلاق آنان اجتناب و احتراز کن — نهم: بهمان درجه که از آتش سوزان احتراز میکنی از ظلم بترس و بدان که در همان وقتی که چشمان تو بخواب است مظلوم بدبخت بیدار مانده و از تو بخدا شکوه میکند — دهم: خمر و وافور را مانند وبا و طاعون بشمار.»

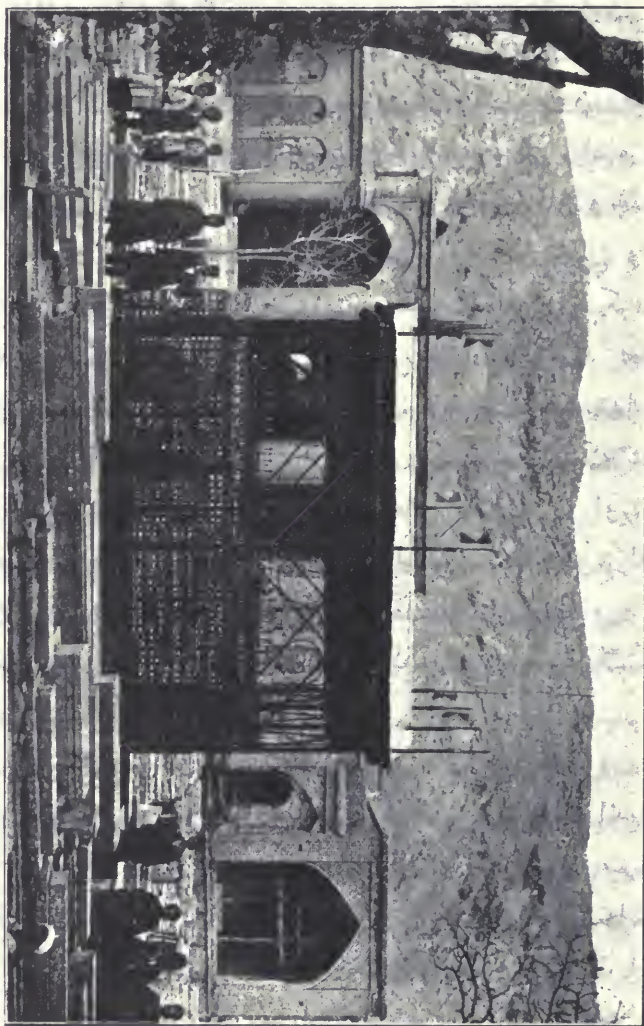
ترسید که پسرش از این سفر بر نگردد و بوفات وی آن خانواده قدیم منقرض شود — هر گاه تألمات خود را از و داع آن خلیل جلیل شرح دهم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود — او رفت و فقط چیزیکه من و پدرش دل خود را بدان تسلی میدادیم این بود که گاهگاهی در بازار زندیان نشسته و مناقب و محامد کریم خان وکیل‌الرعایا را وصف میدادیم.

دو ماه گذشت و هیچ خبری از سفر کرده ما که صد قافله دل همراه او بود نرسید — خرابی وسایط مخایره، اختلال و اغتشاش راه‌ها و هزاران دردهای نگفتنی که خواننده عاقل نگفته میدانند و توشته میخوانند، منجر بآن شد که هیچ مکتوبی از آن محبوب نرسد. پدرش با دل فگار و حالی زار پهلوی من می نشست و از شکوه‌های او دلم هزار بار می شکست. محض اینکه آتش حسرت را فرو نشانیم پسر و دختر او را که یکی پنج و دیگری شش ساله بود با خود بگردش می بردیم. پیر مرد بیچاره بطوری دو چار هم و غم بود که بوصف نمی آید و گویا مخبری مخفی بوی خبر میداد که وعده دیدار او و پسرش بقیامت افتاده و دیگر در این دنیا همدیگر را نخواهند دید. هینکه نواده خود را در بغل می گرفت و می بوسید، اشک از چشمانش سرازیر میشد و برای من طاقت تحمل نمی ماند و بی اختیار می گریستم. هر قدر او را دلداری داده و برای این سکوت پسرش اسباب و علل می تراشیدم فایده نمیداد و تسلی نمی یافت. آن الهام قلبی که برای او حاصل شده بود بحرفهای دوستان رفع نمی شد و گویا شبیه به زخمی بود که التیام نمی پذیرفت. عاقبت، یک روز شنیدم که حاجی مریض و فوراً بعیادت او رفتم. دیدم پیر مرد بیچاره سخت ضعیف و نحیف گردیده، رنگ از رویش پریده

بخاطر نیاوریم که میگوید: —

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
 بعد از آنکه بسن رشد رسیده و از مکتب بیرون رفتیم،
 خلیل عزیز تاجری شد که هم حسن و جمالش بضاعتی زیاد و هم
 سرمایه‌اش بزرگ و وافر بود — طول زمان و بعد مکان و جدائی
 موقتی ابتدا در اساس مودت و عهد قدیم ما رخنه و خللی وارد
 نیاورد و هر وقت بحکم ضرورت مختصر مسافرتی میکردم،
 همینکه بر میگشتم میدیدم، که شوق او بیدار من مانند عطش
 تشنگان باب زلال می‌باشد. روابط الفت و محبت ما مستدام و
 پایدار بود و اگر سخم را باغراق حمل نکنند میگویم که شاید
 در تمام شیراز دو دوست حقیقی و یار جانی مانند من و او نبود
 — محبت و صفوتی که به هیچ شائبه آلوده نیست، یکنوع لذت
 و حلاوتی دارد که قابل توصیف و تعریف نیست. خانه او واقعاً
 خانه من، مسرت او باعث شغف من و کدورتش مایه داشکستگی
 من بود.

چند سال بعد از آن، آ میرزا خلیل عازم شد بحج بیت الله
 برود و همینکه این خبر را شنیدم، گویا کسی دلم را از اندرون
 بیرون کشید. از حجر الاسود که بوسه گاه او میشود غبطه میبردم،
 از شترپانان غرب که موقتاً همدم وی میشدند حسد داشتم.
 می‌ترسیدم آن زحمت و مشقت که لازمه آنگونه مسافرت است
 تن نازنین ویرا صدمه بزند — آرزو داشتم که ملازم رکاب وی
 باشم ولی میان آرزو و وصول هزار فرسنگ مسافت است. و
 چون بدان مقصود عالی نایل نشدم خودم را بر حسب معتاد بدین
 تسلی میدادم که تقدیر مخالف تدبیر است. پدرش نیز که کنون
 بسن پیری رسیده و یگانه نماینده خانواده محترم زنده بود می



بر سر تربیت ما چون گذری هست خواه که زیارتگاه رندان جهان خواهد بود

تربیت

خواجه عرفان

حافظ شیرازی

این عکس را جناب آقای میرزا حبیب‌الله خان عکاس شیرازی برای ایران‌شهر فرستاده اند

سهی برای تماشا قد راست کرده بود — «قوه فصل بهار بآتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک ریاض باد مشک داری از دماغ کلبه عطار فرو نشانده — نو عروس باغ، گلرخ و یاسمین عذار و طره مغبرش بنفشه تا بدار گردیده.»

چون پرنده نیلگون بر روی پوشد مر غزار
 پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 خاک را چون ناف آهو مشک زاید بقیاس
 بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
 دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
 حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
 باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
 در آن اوقات بیرون رفته بتفرج مشغول میشدیم — اگر
 بخواهم بتوصیف آن بلاد معموره پردازم هیچ چاره ندارم مگر
 اینکه از نویسنده قدیم استمداد کنم و وی گوید: «بی توسط
 تبسط و تعلق تملق، اگر بسیط معموره جهانرا نسبت باشخاص
 انسان توان گفت، پس سواد شیراز چون مردمک چشم جهان
 بین باشد — و اگر توده غبراء را بقبه خضرا خواهند تشبیه کنند،
 پس قصبات فارس اجرام روشن آن گردد — و اگر چنانچه
 پاکترین و زیبا ترین امکنه را، بمجاز، ازمنه آبادی و اعمار
 توان گفت، پس این مملکت، نو بهار شادمانی و زمان دوستکامی
 و دوستگانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود.»

در کنار آب رکن آباد، اطراف حافظیه، حوالی مزار سعدی
 و نزدیک دهات کوچک بگشت و گذار می پرداختیم و کمتر
 اتفاق میافتاد که لب جوئی به نشینیم و گفته حافظ شیرازی را

دکانداران و مشتریان ایشان خرید و فروش را تعطیل نموده انظار خود را بما معطوف می‌داشتند و شاید مانند زنانی که در کلام قدیم مذکورند می‌گفتند «حاش الله — ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم».

دو سه سالی که در نزد آخوند فتحعلی درس می‌خواندیم و بمشق و تعلیم صرف و نحو مشغول بودیم از بهترین ایام حیاتم محسوب بود — معلم هم میدانست که خلیل ما یوسف و مکتب او چاه کدائی است ولی معامله برادران یوسف در باره او معمول نمیداشت — حلقه زلف خلیل بهتر از دوره لام و نون، طره کاکلش ظریف تر از میم نستعلیق، غنچه لبان غناب رنگش شیرین تر از سین و شین، راستی قامتش به از الف و بلندی معتدل او زیبا تر از طول یاء بود — نقطه خالی که بالطبع میان طاق ابرویش بود هزار بار از آن همه تقاطیکه طول و عرض حروف را مساحت میکردند شیواتر میبود — همه اهل شیراز غبطه حاج میرزا محمود می‌خوردند که چنین زیبا پسری دارد و از من حسد میبردند که همچو رفیقی دارم — پدرش تاجر درستکار، صادق، خوش معامله، صالح و متقی بود بکد یمین و عرق جبین نرونی معتنا به بدست آورده و املاک و عقار متعدد خریده بود — روزهای تعطیل که از کثافت مکتب، آمد و شد مردم و قیل و قال مدرسه آسوده میشدیم من و خلیل رو بصحرا نهاده این تمدن کاذب، دروغ و تقاقی که رایج مملکت است و آن تقلبات، نا ملایمات، خرابیهای سیاسی، اخلاقی، مدنی، و اجتماعی را پشت سر نهاده بدان صفحات جنت آیاتی که طبیعت مهیا کرده و متأسفانه نوع بشر کمتر از آن متمتع میشود روی می‌آوردیم — ایام بهار که باغ از شکوفه، مانند رخسار دوست و راغ از بنفشه نظیر زلف یار گشته، غوغا از دل بلبل شیدا بر خاسته و سرو

قیمت ادبی

☆ مرگ ☆

سه چیز آفت خانمانسوز نوع بشر است: تریاک، آلكول و قمار و این سه اهریمن در ایران امروزی فرمانروائی میکنند و ایران را بسوی پرتگاه نابودی میکشند. تریاک پلید ترین و زشتترین این سه اهریمن است و بدبختانه نه تنها طبقه جاهل و پائین ملت و فرزندان رشید ایران را در اغلب ولایتها اسیر پنجه مرگپاش خود کرده است بلکه افراد طبقه عالی یعنی زمامداران امور و متفکرین و ادبا و شعرا و متجددین ما را نیز گرفتار چنگال تیز و خونریز خود ساخته است و در چایکه پیشوایان و بزرگان یقوم درینحال باشند از افراد نادان و بیسواد او چه توقع هشیاری و دور اندیشی و خود داری و متانت اخلاقی میتوان داشت. و در صورتیکه صاحبان عقل و ادراک و رهبران یک ملت خود را آشفته رنگ و خال و دلپاخته نگاه زهر آگین این عفریت بدبخت سازند چگونه میتوان مانع شد که این دیو گمراهی سایه مرگ بر سر توده ناپینا و بی ادراک آن ملت نیندازد و پیکر اجتماعی او را خورد و خاش نکند!

پس باید خامان این اهریمن را در خاک ایران، آتش زد و بنیاد آن را از بیخ بر انداخت و باید هیئت جامعه ایران را از نفوذ و تسلط این دیو مرگبار و این عفریت سستی و خواری و بی حسی پاک و آزاد ساخت.

یکی از وسایل کندن ریشه این اهریمن، همانا شرح دادن خرابیها و زیانکاریهای اوست و باید نویسندگان و ادبای ایران سرگذشتهائی درین زمینه آراسته کنند و در ضمن آنها خسارت‌های وارد ازین سه اهریمن را که لشکر آنان را نادانی و بی ارادگی تشکیل میدهد در پیش چشم ملت ایران آشکار سازند تا مردم بی بمضرات و نتایج شوم این عادات برده از آنها کناره جوئی کنند و برهانیدن گرفتاران سر پنجه این غولهای زندگی خواریکوشند. این داستان شیرین و غم انگیز که بقلم یکی از ادبای حقیقت پرور ایرانی نوشته و چند سال پیش برای جریده کاهه فرستاده شده بود، با بیانات ادبی، سرگذشت یک خانواده بزرگ و نجیب را که از تأثیر تریاک و آلكول و قمار از اوج عزت و آسایش بخاک ذلت و خواری افتاده است شرح میدهد. لازمست که همه افراد ایران از پدر و مادر گرفته تا جوانان و پیران و اعیان و درویشان و بازاریان و روحانیان آنرا بخوانند و ازین داستان دلخراش عبرت گیرند.

ح. ک. ایران‌شهر

لیل در واقع محبوب و خلیل من بود — از

وقتی که خودم را شناختم، خلیل مؤنس دائمی

و همدم با وفای من بود — دست طبیعت چنان

جمال و حسن بدیعی بوی کرامت کرده بود

که در تمام شیراز نظیرش دیده نمیشد — اگرچه یوسف مشهور را

ندیده‌ام ولی یقین دارم که اگر او خلیل را بوکالت خود بر

میگزید البته آن وکیل اعتبار و شرف اصیل را بخوبی حفظ

میکرد — در پانزده سالگی که من و او بمکتب میرفتیم، تمام





۱- آقای حاجی فریدالملك رئیس معارف مزاغه و مؤسس مدرسه فتوحیه .
 ۲- آقای ضیاء الحکماء . ۳- آقای میرزا علی محمد معلم . ۴- مشهدی احمد خادم .

۳— عده شاگردان و محصلین آنجا ۲۰ نفر از اطفال بی پدر و مادر میباشند (در موقع بز داشتن عکس دو نفر آنها نا خوش بودند).

۴— لباس در هر سالی سه دست تهیه میشود: بهاری، تابستانی و زمستانی و در هر هفته يك دفعه استحمام مینمایند.

۵— بعد از چهار سال تحصیل روزی چند ساعت مشغول صنایع دستی از قبیل پارچه بافی و کفشدوزی و لخیاطی خواهند بود.

۶— یک نفر معلم برای تدریس محصلین، یک نفر خادم برای نظافت اطاقهای خوابگاه مدرسه و دو نفر خادمه زنانه برای شستن البسه و حاضر کردن طبخ آنها استخدام شده است.

۷— برای هر يك از شاگردان نیم تخت و رختخواب مخصوص که هر چهار نفر در يك اتاق بزرگ می خوابند تهیه شده است.

یقین است که نژاد جدید ایران، ازین خدمت معارف‌ورانه قدر دانی خواهد کرد و نام و محبت مؤسس آن را در کنجینه دل خویش یادگار نگاه خواهد داشت.

بدان که مردم نیکو چو گوهرند و کهر

بجز خزینه نگیرد مکان بجای دیگر

ک. ایران شهر

خدمت خاندان صفوی بترقی و آبادی و استقلال و عظمت ایران بسیار بزرگست. رساله «سلسله النسب صفویه» اصل و نسب و مراتب روحانی و خدمات این خاندان بزرگ را حکایت میکند.

و مادر شهر مراغه میکند. این شخص، مرحوم حاج فتوح‌الملک است که بر حسب وصیت او فرزند ارجمندش آقای حاجی فرید الملک، مدرسه شبانه روزی فتوحیه را در مراغه تأسیس و خدمتی بزرگ بعالم معارف ایران بجا آورده است.

ما بنام ملت ایران ازین مرد با حمیت و خیر خواه تشکر میکنیم و هموطنان خود را پیروی ازین مرد نیکسیرت دعوت می‌نمائیم. ما هنوز در شهرهای دیگر ایران این قبیل تأسیسات را سراغ نداریم و هر وقت بوجود آنها آگاه شدیم لازمه معرفی و حقتناسی را خواهیم کرد.

تفصیل تأسیس و چگونگی این مدرسه بقرار یکه جناب آقای آقا میرزا مهدی موسوی مدیر مدرسه نوشته اند بشرح ذیل است:

۱— مؤسس مدرسه آقای حاجی فرید‌الملک است که پدرش حاجی فتوح‌الملک در ضمن وصایا ادامه مدرسه مزبوره را ما دام صاحب قدرت بودن وراثت باولاد خود وصیت فرموده اند که نسلاً بعد نسل مخارج مدرسه را کفالت نموده و در سر هر شش سال که تحصیلات ابتدائی اطفال تمام شد آنها را مرخص و یا بکاری مشغول داشته دوره دیگری جمع آوری نموده از القبا شروع به تدریس نمایند و بعلاوه آقای میرزا محمد علیخان ضیاء‌الحکماء خوئی که شخص عالم و وطن‌دوست می‌باشند برای تشویق مؤسس و سایرین ددین امر خیر و محض خدمت بوطن و هموطنان خود معالجه و حفظ‌الصحة مدرسه مزبوره را تا آخر عمر بدون اخذ وجه افتخاراً عهده دار شده اند.

۲— اول تأسیس مدرسه در غره شهر رمضان ۱۳۴۱ هجری می‌باشد و مطابق است با ۲۸ حمل ۱۳۰۲.

کمترین مفاسدش این است که گرفتار مسئله ازدواج با دختران اروپائی میشویم.

ما اگر يك دارالفنون کاملی که از همه جهت مطابق با دار الفنون‌های اروپا باشد دارا باشیم پسران و دختران ما بالسویه در يك مدرسه تربیت میشوند و دیگر کسی هوس ازدواج با دختران اروپائی را نخواهد کرد.

از خوانندگان محترم تمنا دارم که نظریات خود را در اطراف این موضوع در مجله ایران‌شهر درج فرمایند.

کلکته — حسن شیرازی

۲ — يك همت مردانه در معارف‌پوری

در موقعیکه اغلب بزرگان و توانگران ایران، مشغول عیش و نوش و خوشگذرانی و لهو و لعب بودند و اندوخته‌های اجدادی و اموال موروثه و ثروت غارت کرده خود را در راه تسکین شهوت و در مجالس قمار و شرب صرف میکردند و اندوختن مال را برای برانگیختن فتنه و فساد می‌پنداشتند و هر زمان بدان دارائی علم سرکشی و طغیان را می‌افراشتند و در موقعی که زمامداران سیاسی و رؤسای روحانی کشور ویران شده داریوش و نوشیروان را بی صاحب می‌یافتند و خود را بیکبارگی بنده حرص و شهوت نمود و افکار خویشتن را بجمع کردن مال و جاه از راه حرام و به خریدن دهات و بنا کردن قصرها و گرسنه گذاشتن دهقانها و بینواها و به انبار کردن غله و بفریب دادن مردم ساده و عوام مشغول میداشتند، یکی از اولاد نجیب ایران با يك حسن پاك و نیت خالص، قسمتی از مال خود را وقف تربیت فرزندان بی پدر

هستند امروز دویست نفر فرض کنیم و مخارج متوسط هر يك را ماهی بیست لیره انگلیسی تصور نمائیم سر جمع آن چهار هزار لیره خواهد شد. معلوم نیست ماهانه استادان اروپائی و مخارج اداری دارالفنون چندان زیادتر ازین مبلغ بشود در حالیکه حالا فقط دویست نفر میتوانند تحصیل کنند و در آنصورت هزارها اشخاص استفاده نتوانند کرد و خاص و عام بالسویه دسترس بعلم خواهند داشت.

من نمیگویم که محصل به اروپا فرود زیرا از برای تحصیل بعضی فنون مخصوص تا دیر زمانی ما مجبور برفتن بخارجه هستیم ولی در تعلیم عمومی که شاید بتوان در داخله مملکت رسائل تعمیم و تعلیم آنها فراهم کرد، چرا کوتاهی نمائیم. هفتاد سال یا علاوه است که ایرانی باسم تحصیل به اروپا رفته ولی سر تا سر ایران را که وارسیم در يك ملت دوازده ملیونی شاید هنوز سی دکتر که دارای تصدیقنامه باشد یافت نشود. آیا با این ترتیب کی بمقصد خواهیم رسید.

يك نکته دیگر که قابل غور معلوم میشود، این است: محصلین ایرانی که بخارجه میروند از دو قسم بیرون نیستند یا خیلی کوچک هستند و هنوز بحد رشد نرسیده و یا اینکه بالعکس. اما آن قسم اول که نظر به صغر سن استعداد تحصیل زیادتر در او موجود است ولی پس از اندک زمانی قومیت خود را از دست میدهد حتی پدر و مادر و کسان خود را فراموش میکند و یکپارچه فرنگی میشود و بوطن خود نه تنها بدیده تحقیر نگریسته بلکه از آن نفرت میکند. و اما قسم دوم یعنی آنهاییکه بحد رشد رسیده اند غالب این است که آزادی اروپا مجال تحصیل بآنها نمیدهد و اوقات خود را بعشرت میگذرانند و بالاخره

از ابتدای پادشاهی ناصرالدین شاه تا امروز هر سال عده‌ای ایرانی برای تحصیل به اروپا رفته و پس از چند صباحی توقف تحصیل کرده یا نکرده بر گشته و با استثناء معدودی همه بجای بال، و بال ایران شده اند. سبب عمده این عدم کامیابی این است که طبقه متوسطه که منشأ ترقیات يك قوم تواند شد در ایران بدبختانه خیلی کم و غیر قابل است و در حقیقت در ایران دو طبقه بیشتر نیست یکی رنجبر و دیگری اشراف. اما رنجبر بیچاره که نه درست فایده علم را دانسته و نه استطاعت تحصیل آنرا دارد. اشراف زادگان هم که بحکم عادت منحوس امروزی عیش و نوش را بر تحصیل علم و هنر مقدم میدارند. پس نتیجه همین است که می بینیم. اگر چه در هیچ دوره‌ای شمارهٔ محصلین ایرانی در خارجه بقدر امروز نبوده و خوشبختانه يك قسمت از آنها از طبقه متوسطه اند و بعضی از آنها از زلال محبت وطن آشامیده مرد وار میکوشند که خود را برای فداکاری و خدمت به آب و خاک خود حاضر سازند ولی باز نظر بر اینکه عدهٔ اینگونه اشخاص کم و محدود است نمیتوان امیدوار شد که در آینده نزدیک بتوانیم کاشانهٔ خود را از علم و معرفت روشن سازیم، خصوصاً که این آقایان تحصیل کرده که بایران بر میگرددند، هیچک حاضر برای تدریس و تعلیم و فیض رسانیدن به برادران خود نیستند و بنابراین باید همیشه جماعتی برای تحصیل به اروپا بروند و هیچوقت هم موفق به تعمیم معارف نشویم.

بعقیدهٔ من اگر ایران يك عده پروفیسورهای لایق از اروپا استخدام کند و در طهران يك دارالفنون صحیح و کاملی تأسیس نماید مخارج آن خیلی زیادتر از محصلینی که در اروپا هستند نخواهد شد چرا که اگر عدد محصلین ایرانی که در اروپا

تار مخصوص خود نواخت. در همان مجلس نخستین عبدالرحمن دانست که گوهر گرا نمایهٔ بچنگ او در آمده، از آنروز زریاب را بر همهٔ همزمان و درباریان پیشدستی و پیشقدمی داده در حضر و سفر همراه خود میداشت. شغف ما لا نهایتاً بموسیقی و آواز او داشت.

مبلغ معتائی جهت زریاب و جداگانه برای فرزندانش مقرر نمود.

نیز از برای مدد خرجی خوان وی ماهانه سه هزار دینار [که با نرخ پول امروزه معادل سه هزار تومانست] معین کرد. علاوه چندین باغ و گلستان عالی در قرطبه محض تفریح‌خواطرش بخشید. بقیه دارد.

ترقی معارف، آخرین راه نجات است. معارف عثمانی صد سال از ما جلوتر است. رسالهٔ «معارف در عثمانی» یکدرس عبرت برای ما میدهد از خواندن آن غفلت نکنید.

معارف ایران

۱- علم و طریقهٔ تحصیل آن

بدون شك ایران بیش از هر چیز محتاج به علم و صنعت میباشد و لزوم این مسئله باندازه‌ای مبرهن است که محتاج به هیچگونه توضیح نیست چیزیکه قابل بحث و تدقیق است همانا طریقهٔ تحصیل آن است.

و در خواست ملاقات نمود. در این ملاقات، حکم از نامه او خوشحال گشت، و رغبت شدیدی بدیدن او پیدا کرد و خواننده مخصوص خودش (منصور یهودی) را جهت تبریک قدوم و پیشبازاو روانه کرد، زریاب با زن و فرزندان خود — چهار پسر بودند — با میزبانی که برایش کسبیل داشته بودند، به الجزیره الخضراء رسید. هنوز کرد سفر را از خود دور نکرده خبر مرگ حکم باو رسید. میخواست دوباره برگردد. منصور یهودی او را از اقدام باین امر باز داشت و او را برای ملاقات با عبدالرحمن ثانی خلف حکمران در گذشته رغبت داد. منصور، کیفیت ورود زریاب و استحسان حکم را بعبدالرحمن نوشته و با قاصد مخصوص فرستاد. عبدالرحمن ثانی پاسخ نوشت و با کمال اشتیاق و نوازش زریاب را بنزد خود دعوت نمود. برای تطیب خواطر میهمان تازه وارد و احترام او بعمال و حکام عرض راه سپارشنامه‌ها تحریر کرد و فرمود تا با منتهای عزت و جلال زریاب را بمقر حکومت وی (قرطبه) روانه سازند. همینکه میهمان نزدیک پای تخت شد، دید که یکی از بزرگان خواجگان قصر پادشاهی باستقبال آمده و از جانب تاجدار مبارکبادی میگوید و پاره تحفه‌های گرانبهائی نیز با خود آورده. با این شکوه و حرمت بشهر داخل شده و بقصری که پیش از وقت برای فرود آمدن وی آماده ساخته بودند وارد گشت. پس از سه روز رفع خستگی راه، عبدالرحمن زریاب را بدربار قصر خود خواند؛ او را پهلوی خود نشاند و بترجیب او کوشیده بمجالست و مصاحبت آغازید. خوراک و پوشاک فرموده با هم خورده و نوشیدند، سپس در خواست خواندن چیزی از وی نمود. زریاب دریغ نکرده شعر و آواز خوشی خواند و با

توان اینکار نیست. پس یکی از دو کار را اختیار کن! یا اینکه آنچه میخواهی از مال و منال و غنائم با طیب خاطر از حلال خود بتو واسپارم و از این دیار بمرزوبوم دیگر روان شوی و هر دو از هم چشمی آسوده گردیم؛ و گرنه همیشه از خشم، حسد و آسیب من حذر کن! زیرا این آسمان در یک شهر بر من و تو سایه نیفکند. در این راه از تو هیچ دریغ ندارم، اکنون خود دانی.»

زریاب میدانست که اسحق راست میگوید پنجه زدن با وی خارج از قدرت او بود. از او آنچه میخواست گرفت و همان دم رخت سفر بر بست و زاد را حله فراهم کرده از عراق بسوی اندلس شتافت.

بعد از مدتی خلیفه آن جوان را یاد کرد و امر باحضارش فرمود.

اسحق عرض کرد: «یا امیر المؤمنین! از کجا بیاورم؟ آن جوان مجنونی بود و با اجنه مانوس، با خود گفتگو میکرد و چنان می پنداشت که جنیان باو همه چیز میآموزند و گاهی حالت رعشه و صرعه برای او روی میداد و گمان میکرد که در جهان بی مثل و مانند است. چون خلیفه هنگام شرفیابی سعطائی فرمودند و بوی خلعتی بخشیدند، بغضب در آمد و سر در پیابان نهاد و مرا از رفتن خود آگهی نداد.»

خلیفه گفت: «با همه آن که تو گفتی، گوهر گرانبهای از دست ما بیرون شد.»

زریاب پس از رسیدن باندلس عریضه به (حکم ابن هشام) که در سنه ۲۰۶ هجری فرمانروای آن دیار بود، نوشت و از چگونگی هنروری، صنعت و مهارت خود او را آگاهی داد

تارها را از رودٔ بچه شیری بدست آورده و از روده‌های جانوران دیگر بمراتب بهتر و مضراب را بیش از امثالش متحمل است.»

هرون از وصف و تعریف او متحیر گشته، فرمود تا بخواند و بنوازد. زیبای این بیت را خواند و نواخت:

«یا ایها الملك الميمون طائرہ

هرون، راح اليك الناس وابتكروا»

خليفة از وجد و طرب شاد شد و باسحق گفت: «چون گفتمی که تاکنون نه خود و نه دیگری آواز ویرا نشنیده و نوازش او را ندیده و میدانم که راست میگوئی و وی نیز این گفته ترا تصدیق مینماید؛ و گرنه از پنهان داشتن او و آگاهی ندادن تو بمن، ترا عقوبت میکردم. اکنون او را بتو میسپارم، بشأن او اعتناکن که در آینده مرا با وی نظری خواهد بود و هنگام فراغت او را خواهم خواست.»

اسحق از التفات و توجه خلیفه دربارهٔ زیبای حسد کرد و باندیشه در آمد. چه، میدانست که این جوان ایرانی در علم موسیقی فارس و عرب استاد بوده و در مستقبل باعث شکست رونق و کساد بازار او خواهد گشت، نتیجه این شد که پس از چندی زیبای را بخلوت نزد خود طلبید و گفت: —

«ای فرزند! تو محسود من گشته و حسد را دارویی نباشد و نعمت دنیا و آوازهٔ شهرت، مرا بر ضد تو انگیخته و بر آشفته و همکاری مرا دشمن جان تو بساخته؛ زیرا اگر من پی دفع تو بر نیایم، تو بنزد خلیفه منزلت یا بی و مقرب در گاه شوی، و از قدر و قیمت من بکاهد و ترا بر من منزلت بر تر و با لاینر گردد؛ در آن حال تو اگر فرزند من هم باشی، مرا تاب و

آغاز صحبت با او کرد و از جالش پرسید. آن دانشمند با حسن منطق و ایجاز خطاب یا سخ داد و شرط تعظیم را بجا آورد و گفت: —

«آنچه همکاران میدادند، من همه را میدانم. ولی آنچه میدانم دیگران نمیدادند و جز در پایگاه حضرت نشاید خواند؟ آنها را جهت اینچنین روزی اندوخته‌ام، هرگاه فرمان دهی خدایگان را بخوانم که هیچ گوش و نبوشی آن را نشنیده است.» هرون فرمود تا عود — آلتی است که اعراب ماتد تار شکمدار مینوازند و شماره اوتار او بیش از سه تار است — اسحق را بمجلس در آوردند.

زریاب از ستاندن آن امتناع کرد و گفت: «خدایگانا مرا تاری است که خود آن را ساخته‌ام و تارهایش را بهم پیوسته و با خود آورده بیرون گذارده‌ام، اگر فرمائی آن را بنوازم.» خلیفه فرمود تار او را بیاورند، چون آن را دید، چندان

تفاوتی میان آن و عود اسحق نیافت. از زریاب پرسید: «ترا چه شد که آلت موسیقی استاد خود را بکار نبردی؟» زریاب گفت: «اگر آوازه‌های استاد مرا میل شنیدن دارید با همان آلت خواهم نواخت؟ و اگر میل شنیدن آواز مرا دارید پس بهتر آنست که با تار خود بنوازم.» هرون گفت: «هر دورا یکی می‌بینم و تفاوتی میان هر دو نمی‌یابم.» زریاب عرض کرد: «راست می‌فرمائی در ظاهر همانطور میباشد. در جسامت و جنس هر دو مثال همدیگرند؛ ولی تار این بنده در وزن سبکتر و تار استادم سه یار سنگینتر میباشد. دیگر آنکه تارهای تارم از ابریشمی است که با آب گرم تا پیده نشده؛ زیرا اینگونه تارها بسیار نازک و سبک بوده و در نمایش زیروم معجزه میکنند. این

عبدالرحمن ثانی لدی الورود برای نشیمن و زندگانش
 بزریاب قصر بزرگی بخشیده و همچون سرکردگان کشور بر او
 شهریه و علیق مقرر نموده. بزریاب در سال ۸۱۰ هجری قمری
 چندی نگذشته بود که زریاب مقربترین دربار ملک آمده
 و نائل جمله مراتب جلیله و مناصب عالیه گشته و در میان خاص
 و عام شهره و زبانزد گردیده.
 زریاب در سن جوانی پس از ورود بعراق و بغداد مرکز
 خلافت آل عباس گویا بتلمذ نزد اسحق موصلی پذیرفته شده و از
 او — دورا دور [استراقاً] — اغانی عربی را آموخته و بدون
 آگهی اسحق غناء و لحن و ضروب را یکی پس دیگری تحصیل
 کرده. و در آن صنعت بدیعی استاد کاملی گردیده. مشار الیه
 عقل سرشار و آواز خوش و حسن طلعتی داشته، چند آنکه استادش
 اسحق همیشه برشک و حسد بر او مینگریسته.
 زریاب در غیاب استادش تعنی مینموده و بر حسب تصادف
 جمعی از درباریان و ملازمان دربار هرون الرشید بر این حال
 مطلع گشته و اثنای مصاحبت کیفیت را بخلیفه عرضه داشتند.
 خلیفه اسحق را احضار بدربار نمود و از او آوازه خوانی که دارای
 اسلوبهای عجیب نا شنیده باشد خواست و گفت: شنیده‌ام که
 تلمیذی ایرانی داری که در این هنر و صنعت بسی ماهر می‌باشد.
 اسحق عرض کرد: «بلی یک چنین جوانی ملازم و شاگرد
 منست که دارای صوت رخیم و نعمات داودی است، خیلی هوشیار
 می‌باشد، از آینده او چشمداشت خوبی دارم.»
 خلیفه فرمود: «این همانست که از دیر گاهی پی او می
 کردم، بزودی ویرا بنزد من آر تا حاجت مرا روا دارد.»
 روز دیگر اسحق، زریاب را به پیشگاه هرون آورد. هرون

ایجاد نمود که تاکنون به موشحات اندلسیه در میان عرب و کتب ادبیه شان معروف و دارای اوزان مخصوص میباشد. وجه تسمیه این دانش پژوه ایرانی را از قراری که ماهنامه «المقتبس» عربی منطبعة مصر تحقیق کرده و مینویسد: «زریاب لقب غلب علیه بیلده، من اجل سواد لونه، مع فصاحة لسانه و حلاوة شمائله، شبه بطائر اسود غرد عندهم، و کان شاعراً مطبوعاً» یعنی بسبب سیه چردگی، یا گندم‌گونی که داشت، مرزوبومش او را چنان نامیدند و فرخوانده به زریاب گشت. با اینکه فصاحت زبان و حلاوت شمائل داشت و شاعر مطبوعی بود، او را به پرندۀ سیه‌گونی که چه میزند تشبیه مینمودند. ما نمیدانیم که این اجتهادات را المقتبس از کجا و کدام مأخذ اقتباس نموده؟ با اینکه برای کشف شرح حال این دانشور ایرانی خود نگارنده منابع و مأخذ بسیاری را بدست آورده — که همه را بعرض میرسانم — تا هنوز بهمچو بیاناتی مصادف نگشته‌ام. لیکن چنین می‌پندارم که موصوف محترمان شاید مویهای سروریش زرد طلائی بوده و ازینرو ویرا زریاب نامیده باشند؛ الله اعلم.

برویم بر سر مطلب. در مدت اندکی هموطن گرامی ما زریاب نایل شهرت خاص و عام شده و يك مقام بلندی را در دربار عبدالرحمن ثانی احراز نموده است.

در اوائل، صاحب ترجمۀ ما، مولای (غلام) خلیفۀ المهدی و از شاگردان مغنی مشهور، اسحق موصلی، بوده است. [ما در این معنی نیز رأی جداگانه داریم.] گویا استادش اسحق از آیندۀ درخشان او واهمه نموده و او را بترك بغداد واداشته.

زریاب صلاح و سود خود را در این دیده و به اندلس هجرت کرده بود.

شده — بطور پریشان مانده است. خواستم با این مقاله پایه بزرگی و سترگی دانش و بینش او را به برادران همزبان خودم بنمایم بامید آنکه در این راه هم به مجله محترم ایران‌شهر و هم بخواتندگان آن نا چیزانه خدمتی کرده باشم.

چنانکه دانشور انگلیسی «نیکلسن» در کتاب خودش مینویسد در حدود سنه ۸۵۲ مسیحی هنگام فرمانروائی «عبدالرحمن ثانی» در اندلس مرد با دانشی از اهل پارس، زریاب نام در آنسامان پیدا شد. هنوز سال نخستین بود که عبدالرحمن ثانی — که به «اوسط» نیز معروف است — پس از در گذشتن پدرش، حکم ابن هشام بر تخت حکمرانی نشست. در همان سال زریاب موسیقی شناس ایرانی پس از رهنوردی و خستگی فراوان از عراق فرارسید. همینکه عبدالرحمن از این خبر آگهی یافت، قدم او را غنیمت و ورودش را بزرگترین نعمت شمرده با جلالت قدر و منزلتی که داشت او را پیشباز کرده و در اکرام و اعزازش مبالغه نمود.

میتوان گفت که با تشریف این رجل علم و ذوق، انقلاب بزرگی در فن ادب، شعر و موسیقی رویداد و ارز و مایه این فن بزرگ — که برای ابنای بشر بمثابه غذای روح است — در دیار اسلامی (اندلس) چندان بالا گرفت که جدله مؤرخین عرب و فرنگ بر آن متفقند.

تا آن روز شعر و نعمات و اوزان عروض عربی یکسان و مطرد بود.

زریاب، با ذوق مخصوص و اسلوب خاص نژاد خود در نظم و نظام سرودهای تازی تحولات و تبدلات عجیبی فراهم آورد و با آثار جلیله و فون متعدده که داشت غناء و آوازه‌هایی را

کیش و آیین و زبان تازی را مردان با فر و دانش عجم آب و رونق داده و در تمام رشته‌های علوم و فنون و صنعت و هنر بتازیان پیشوائی کرده راه و رسم آموزگاری را بجای آوردند. بدستکاری و طنپور بزرگ ابومسلم خراسانی، خانواده بنی عباس مالک اورنگ خلافت و صاحب تاج و دیهیم سلطنت گشتند. پس از پیوستن آل برمک بعباسیان حدود و ثغور اسلامی سراسر اقالیم جهان را گرفته، ملل و نحل دنیا باجگذار و فرمانبردار آن گروه گردید. برمکیان با آن اختصاص وسیعی که در علم کشور داری، فلاحت و زراعت، نظم و نسق، تجارت و اقتصاد داشتند؛ قلمرو آل عباس را رشک جهان و جهانیان نمودند. بشهادت فیلسوف معروف فرانسوی دکاتور گوستاو لوبون مؤلف کتاب مستطاب «تمدن عرب» و مأسوف علیله فاضل سوری جرجی زیدان نگارنده «تاریخ تمدن اسلامی» و مؤرخین دیگر، اگر دانشوران عجم نبودندی، هیچوقت خلافت عباسیان باوج بلندی و رفعت نرسیدی و دانش و بینش آن پایه و مرتبه را نه پیمودی. نه تنها عباسیان بلکه بقیه السیوف امویان هم که در غرب اروپا مملکت اسپانی را مدنی تسخیر و در آنجا تا دیر گاهی فرمانروائی کرده اند؛ مدنیت خودشان را همیشه مدیون فرس و پارسی نژادانند. اگر بخواهیم نام و نشان و یا کارنامه‌های رجال فرس را که هستی، استواری و پایداری خلافت و سلطنت عرب را مهیا و فراهم ساخته اند در این نامه یگان یگان بشمریم بیرون از کنجایش خواهد بود. ولی آرزوی نگارنده همانا شناساندن استاد هنرور فن موسیقی «زریاب» پارسی میباشد که تاکنون نام نامی او در هیچیک از داستانها یکجا جمع و ثبت نشده و تنها در برخی از نامه‌های داستانی — که بزبانهای گوناگون نبشته

مهم را هم شعرا و ادبا در نظم، مخصوصاً باید ملحوظ دارند. من خودم معترفم که مقالات امروزه من قابل درج نیستند و اگر يك چنین مقاله را هم مدیر محترم ایران شهر درج مینماید از برای تشویق من است نه از نظر جزالت و سلاست آن.

برلین — ۱ دسامبر ۱۹۲۴ هوشیار شیرازی

اگر میخواهید یادی از روزگار با شکوه ایران قدیم و اعجازهای عشق حقیقی نموده و روان فردوسی پاکزاد را شاد کنید، رساله «رستم و سهراب» را بخوانید.

مردان نامور

زریاب پارسی موسیقی شناس ایرانی

بقلم فاضل محترم سید محمد توفیق همدانی مدیر دبستان ایرانیان و مدیر مسؤل مجله خاور در اسلامبول

کواهی بسیاری از داستان سرایان خاور و باختر مدنیت تازیان بعد از انتشار آیین اسلام در قلمرو بزرگ ایران رفته رفته و سعت و فراخی خود را پیدا کرد. این قوم که در آغاز جز ران ملخ



و شیر شتر چیز دیگری را ندیده و دارای خشونت مخصوص صحراها و ریگستان عربستان بودند، پس از استیلای ایران بنعمت های گوناگون حضارت متنعم و متلذذ گشته در اندک زمانی یاری و یآوری متفکرین ایران زمین بمنتهای درجه ترقی و خوشبختی دسترس شدند.

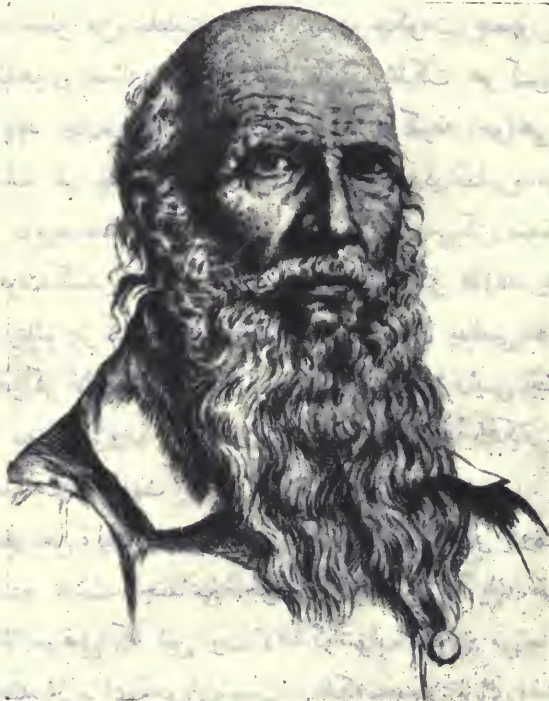
خوش بوده اند و هم چنین: پتر کبیر، فریدریک دویم، کلر بزرگ، ناپلیون اول، واشنگتون، کروم‌ول و یزمارک همه پیشروان ملت خود و در حقیقت مالک رقاب او بودند و در صورتیکه همه با فکر شخصی کار کردند ولی با این حال مایه افتخار ملل خویش و سرمشق و مربی آنان بودند. پس معلوم میشود که جاه و مقام، طرز سلطنت و شکل حکومت در ترقی و تعالی ملتها چندان مدخلیت ندارد و فقط اگر زمامدار حقیقی، دارای علم و اراده باشد در هر شکل حکومت، مصدر اعجاز میشود. و هم چنین شخص مخرب بهر صورتی بیاید بدرا بدتر مینماید، پس باید مردکلردان فداکار و توانا و بینا را در هر لباس باشد جست و با اطمینان کامل عنان امور را بدست قدرت و کفایت او سپرد.

خواتندگان محترم ایران‌شهر بطور یقین منتظر بقیه بدله کوئی‌های ولترند، اگرچه انشاءالله در آتیه حضرت مدیر محترم ایران‌شهر قسمتهای راجع بشرح حال او را متوالیاً درج خواهند فرمود، ولی همینقدر عرض کنم که از برای ایران هنوز خیلی نوشتنی هاست و خیلی گفتنی‌ها و چون صفحات شصت و چهار گانه ایران‌شهر بطور یقین کفایت از مقالات وارده آن را نمیکند، خوب است جوانان ایرانی و علاقه‌مندان بمعارف قدر این مجله گرامی را دانسته و تا بتوانند مشترك شوند. تا شاید اداره محترم ایران‌شهر بتواند وقتی بر قطر مجله بيفزاید و چنانچه صفحاتش را شفاف کرده، اوراقش را هم زیاده‌تر سازد. و حتی المقدور باید کوشش کرد، همینطور که مدیر محترم مجله ایران‌شهر در نظافت و ترتیب مجله سعی بلیغی مجری میدارند، نویسندگان مقالات هم همت مخصوصی صرف نمایند تا مقالات تازه مفیدی به نویسند و از نوك خامه و از سیاهی آسه خضر آسا آب زندگی بخشند و این

ملیون، بیرق سیاه و سفید و قرمز است که سلطنت امپراطوری آلمان داشته و استبداد و تعصب و ملیت و وطنیت را نشان بوده است و هنوز موضوع انتخاب این دو بیرق در پارلمان آلمان مطرح مذاکره است.

اما بنظر من سلطنت استبدادی و حکومت جمهوری هر دو شکل ظاهری مسئله است و فقط رئیس مملکت هر کس میخواهد باشد، باید چاره جو و کاردان باشد و گرنه خواهی نخواهی همیشه يك نفر پیشرو ملت است و چنانکه در دایره مرکز لازم است تا دایره منظم باشد و همه متوجه آن مرکز شوند و ازان کسب قوت کنند و چنانکه نظام شمسی مرکز دارد، بدن مرکز دارد و عالم مرکز دارد، همانطور در امور سیاسی و اجتماعی نیز يك مرکز لازم است و آن همان پادشاه و یا رئیس جمهور است که باید دور بین و با اراده و بینا باشد و از همه افکار و اعمالش اشعه صمیمیت و ابهت پرتو افشان گردد.

بنظر من، يك نفر چاره جو، بهتر از هزار نفر یاوه گو است. چنانکه در هیئت اجتماعی خودمان می بینیم که يك مرد کاردان و دانا تا موقعی که این بیت را گوشواره گوش می سازد گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست و تا روزیکه منافع هیئت اجتماعی را فدای منافع شخصی خود نمیکند، پیش میرد، مظفر میشود، منصور میآید و بالاخره از در دیوار نغمه تبریک میشوند و زمانی هم اسمش را به نیکی و در ردیف نیکان خواهند برد و وی را از زندگان جاوید خواهند شمرد، چنانکه رجالی مانند: سیروس، داریوش، ردشیر پاپگان، شاپور ذوالاکتاف، انوشیروان، شاه عباس، نادر شاه و کریمخان با آنها تسلط و حتی استبداد همیشه مقبول و مایه افتخار جامعه



فریدریک لودویک یان « پدر ورزش » آلمانی

فریدریک لودویک یان « پدر ورزش » آلمانی
 در سال ۱۸۱۱ میلادی در شهر هاله آلمان متولد شد.
 او در جوانی به ورزش پرداخت و در سال ۱۸۳۰ میلادی
 به عضویت انجمن ورزشی هاله درآمد. او در سال ۱۸۴۰
 به عضویت انجمن ورزشی برلین درآمد و در سال ۱۸۴۵
 به عضویت انجمن ورزشی فرانکفورت درآمد. او در سال ۱۸۵۰
 به عضویت انجمن ورزشی وین درآمد و در سال ۱۸۵۵
 به عضویت انجمن ورزشی لندن درآمد. او در سال ۱۸۶۰
 به عضویت انجمن ورزشی پاریس درآمد و در سال ۱۸۶۵
 به عضویت انجمن ورزشی رم درآمد. او در سال ۱۸۷۰
 به عضویت انجمن ورزشی ونیز درآمد و در سال ۱۸۷۵
 به عضویت انجمن ورزشی پرتغال درآمد. او در سال ۱۸۸۰
 به عضویت انجمن ورزشی اسپانیا درآمد و در سال ۱۸۸۵
 به عضویت انجمن ورزشی ایالات متحده درآمد. او در سال ۱۸۹۰
 به عضویت انجمن ورزشی ژاپن درآمد و در سال ۱۸۹۵
 به عضویت انجمن ورزشی چین درآمد. او در سال ۱۹۰۰
 به عضویت انجمن ورزشی هند درآمد و در سال ۱۹۰۵
 به عضویت انجمن ورزشی استرالیا درآمد. او در سال ۱۹۱۰
 به عضویت انجمن ورزشی نیوزیلاند درآمد و در سال ۱۹۱۵
 به عضویت انجمن ورزشی آفریقای جنوبی درآمد. او در سال ۱۹۲۰
 به عضویت انجمن ورزشی آمریکا درآمد و در سال ۱۹۲۵
 به عضویت انجمن ورزشی برزیل درآمد. او در سال ۱۹۳۰
 به عضویت انجمن ورزشی آرژانتین درآمد و در سال ۱۹۳۵
 به عضویت انجمن ورزشی کوبا درآمد. او در سال ۱۹۴۰
 به عضویت انجمن ورزشی مکزیک درآمد و در سال ۱۹۴۵
 به عضویت انجمن ورزشی کلمبیا درآمد. او در سال ۱۹۵۰
 به عضویت انجمن ورزشی ونزوئلا درآمد و در سال ۱۹۵۵
 به عضویت انجمن ورزشی اکوادور درآمد. او در سال ۱۹۶۰
 به عضویت انجمن ورزشی پرو درآمد و در سال ۱۹۶۵
 به عضویت انجمن ورزشی کلمبیا درآمد. او در سال ۱۹۷۰
 به عضویت انجمن ورزشی اکوادور درآمد و در سال ۱۹۷۵
 به عضویت انجمن ورزشی پرو درآمد. او در سال ۱۹۸۰
 به عضویت انجمن ورزشی کلمبیا درآمد و در سال ۱۹۸۵
 به عضویت انجمن ورزشی اکوادور درآمد. او در سال ۱۹۹۰
 به عضویت انجمن ورزشی پرو درآمد و در سال ۱۹۹۵
 به عضویت انجمن ورزشی کلمبیا درآمد. او در سال ۲۰۰۰
 به عضویت انجمن ورزشی اکوادور درآمد و در سال ۲۰۰۵
 به عضویت انجمن ورزشی پرو درآمد. او در سال ۲۰۱۰
 به عضویت انجمن ورزشی کلمبیا درآمد و در سال ۲۰۱۵
 به عضویت انجمن ورزشی اکوادور درآمد. او در سال ۲۰۲۰
 به عضویت انجمن ورزشی پرو درآمد.

کردید. (۱) یان در ۱۵ اکتوبر ۱۸۵۲ در سن ۸۴ سالگی پدرود زندگانی گفت. پس از مرگش مجسمه‌ها یادگارش ساختند و خیرات‌ها با اسم او کردند و دارالجزیه‌ها بنامش باز نمودند و تا امروز سر مشق جوانان آلمانی و «پدر ورزش» آنهاست. در یتروزها هم که موقع انتخاب وکلای دارالشورای آلمان است از طرف هر دسته (پارتی) اعلان‌هایی توزیع میشود که مردم با افکار آنها هم آواز شده و نامزدان آنها را انتخاب کنند. فرقه دموکرات آلمان بیان نامه‌ای چاپ کرده و بر بالای آن عکس «یان» را کشیده و در زیر آن این کلمات را که «یان» در پارلمان فرانکفورت گفته بود نوشته است: «یرق من دارای سه رنگ است: سیاه، قرمز، طلائی و بروی آن نوشته آمده است: یکانگی، آزادگی، مرزوبوم.»

فرقه دموکرات این جمله «یان» را بمناسبت یرق «سیاه، قرمز و طلائی» نوشته است، زیرا که ملت آلمان، همان ملتی که قبل از جنگ کمتر اشخاص پر حزم، دور اندیش و صلح جو داشت، امروز اگرچه به سی و نیش دسته منقسم است ولی در حقیقت، دو قسمت و دسته مهم را شامل میباشد، اول اشخاصی هستند که آزادی و یکانگی و صلح را خواهند و فعلاً قوی‌ترینند و دوم آنهایی هستند که نمونه‌ای از آلمان‌های قبل از جنگ بوده و با حسیات قدیمی باقی مانده و تقریباً آتش جنگ خانمانسوز را دامن می‌زنند. در فترت اولیها، سیاه و قرمز و طلائی است و همان یرقی است که در شورش ۱۸۴۸ جمهوری طلبان آلمان بتموج آوردند و امروز یرق رسمی آلمان جمهوری است و بنابراین «یان» هم در جزو شان محسوب میشود و طرف توجه دسته دوم یعنی

ساخت و بالاخره پس از آنکه در «برسلو» (۸) حکمفرمای يك فوج (باتالیون) گردیده و احکام و فرامین حکومتی را در جنگها انجام داده بود، به برلین مراجعت کرده و در سنه ۱۸۱۸-۱۸۱۷ نطقها و تشریحاتی که روح ملت را از برای ترقی و تعالی آماده و مهیا می‌ساختند، نمود، و چونکه دولت پروس این همه زدنکی و چاپکی از او دیده بود، او را معلم ورزش دولتی مقرر کرد.

اما چندی نگذشت که دولت پروس سوء ظنی درباره او پیدا کرده و از وضع و سلوک بی پروای پهلوان منش‌اش تصور کرد که «یان» را خیال سرکشی و تشکیل حکومت ملی در سر است. این سوء ظن‌ها که اغلب قرین مردمان بزرگ اند، سیب شدند تا زور خانه‌هایی را که او تأسیس کرده بود بستند و خودش را هم در سنه ۱۸۱۹ گرفتار نموده و دو سال در شهر «اشپاندو» (۹) و «کوسترین» (۱۰) محبوس داشته، پس از گذشتن این مدت یان آزاد شد، اما اجازه نداشت در شهری که دارای دارالفنون است توقف کند و علاوه بر آن همیشه بایستی ده میل خارج از محیط برلین بماند. «یان» بعدها اجازه گرفت که در شهر فری‌بورگ (۱۱) داخل شده و اقامت کند. در اواخر عمرش هم که خیلی پیر و در مانده گردیده بود، خانه و بساطش هم آتش گرفت و فقط در شهر «فری‌بورگ» موفق شد، که در بین ورزش کاران و اهل زورخانه دوباره ایامی جخوشی، مطابق بمرام خود بیابد و بگذراند. در شورش ۱۸۴۸ از طرف ملت برای مجلس مبعوثان انتخاب شد و در آنموقع یکی از افرادی بود که خواهان يك حکومت سلطنتی (منارشی)

اگوست ۱۷۷۸ در شهر لانس (۴) تولد یافت. در شهر هاله (۵) و دارالفنون کوتین‌کن (۶) علوم مذهبی تحصیل نمود و تحقیقات ادبی کرد. در پاییز ۱۸۰۶ در ایامی که ناپلیون اول در جنگ «ینا» (۷) علم فتح و ظفر را بر دوش گرفت و آلمانی‌ها شکست فاحش خوردند، یان میخواست خود را در قسمت لشکری پروس وارد کند ولی پیشنهادش قبول نشد، پس از آنکه جنگ «ینا» خاتمه یافت، بدین خدمت سرافراز آمد. در سنه ۱۸۰۷ مسافرت‌های متعدده در اطراف آلمان کرده و تحقیقات لسانی نموده و تقریباً کوشش کرد، تا ممکن است، زبان آلمانی را از لغات خارجی پاک کند و حتی المقدور يك گنجینه لغت کاملی، بالنسبه بزمان گذشته، بجهت زبان مادری خویش تهیه نماید. در سنه ۱۸۰۹-۱۰ در برلین مانده و معلم مدرسه متوسطه شد.

حقارت پروس و بدبختی اهالی مملکت دلش را سخت بدرد آورد و این سوزش درونی او را وادار نمود که دوباره روح افراد ملت را اساساً تازه کند و جز این بخیالش نرسید که ابتدا بایستی اوضاع جسمی و بدنی توده ملت را بوسیله ورزشهای مفید، مرتب نمود و افراد را زرنک و کاری کرد و توسن طبع جوان‌های مدرسه را سوغان گرفته تا وجودهای سالم، افکار سالم داشته باشند و در پشت افکار، اعمال جلوه‌گر گردد و اعمال را هم ثبات قدم و استقامت یار و یاور آید.

یان ترقی مملکت را فقط و فقط در ورزش میدید و تصور میکرد که حقیقتاً وسیله ارتقاء را یافته است، پس در این راه زحمتها کشیده، ورزش‌خانه‌ها تهیه ساخته و تقریباً قوای ملی را از برای استقامت در جلو سیل تهاجمات ناپلیون اول در سنه ۱۸۱۳ حاضر

در ایالت هانور واقع شده (۶) Göttingen (۵) Halle. (۴) Lanz. (۷) Jena شهر ادبی در آلمان مرکزی

فلاسفه و متفکرین درجهٔ اولی عبارت از اشخاصی مثل «فیشته» (۲) هستند که فقط از روی فلسفهٔ صحیح اساس تعلیم و تربیت را نهاده و روح ممالک مختلفهٔ آلمان را از برای يك اتحادی که بعدها بیزمارک مشهور آنرا حقیقت و تظاهر بخشید، مهیا ساختند.

قسمت دیگر عبارتند از نقوسی که پیشرو آنان «یان» (۳) یا بطور مشهور «پدر ورزش» است.

این متفکرین ثانی بر آن بودند که تا موقعی که اوضاع جسمی انسان مرتب و منظم نباشد و تا موقعی که بدن سالم نیست، روح وظایف خویش را انجام نتواند داد. زمانی که افراد ملت دارای گونه‌های سرخ و اجساد چاق و فربه و هیاکل با صحت نیستند، کاری از آنها نیاید، جدیتی از ایشان دیده نشود، استقامتی از آن قوم مشاهده نگردد.

در عالم ماده، روح اثرات خود را بوسیله جسم ظاهر سازد، اگر جسم ضعیف باشد، مختل باشد، غیر مرتب باشد، اجرای وظایف و تکالیفی که روح تعیین میکند نتواند نمود. بدن ناخوش روح را ناخوش میکند و اثراتش را ناقص می نماید.

چون ابتدا جسم افراد يك جامعه باید سالم باشد، پس از سلامت جسم میتوانیم با اوضاع روح او به پردازیم، ازین جهت شروع میکنم زندگانی «یان» یا بطوری که در عکس مقابل خواهید ملاحظه نمود، رستم آلمانی را مطرح مذاکره نموده، تا به بیند چطور متفکرین ملتی، گروه خود را باوج عزت میرسانند و انشاءالله در آینه بشرح حالات «فیشته» هم عطف نظری میکنیم. فریدریک لودویک یان، مشهور به «پدر ورزش» در ۱۱ ماه

الحقیقه در ظل زحمت و جدیت و کوشش و کوشش تا درجه این مقام را احراز نموده و چشم صاحبان قدرت را به طرف خویش چیره داشتند، تا بالاخره آنچه فیلسوف بزرگ ایشان کانت (۱) در مقالات راجع به صلح ابدی پیادگار ابدیت خویش گذارده قدم بعرضه وجود نهاد و به اندازه این ترقیات سریع و تهیه تجهیزات لشکری مقتدرین زمین را ترسانید که آنها آئینه خود را در خطر دیدند و چاره جزان نیافتند که این ترقیات سریع السیر را جلوگیری نموده یا لا اقل تعطیلی در آن بوقوع رسانند؛ تا آنکه نایره جنگ را بر افروختند و خانمان اروپائیان مرکزی را یک بارگی بسوختند.

لکن، دیر یا زود دوباره این هیئت اجتماعیه نفوذ خود را در بین بشر خواهد یافت، زیرا که اساس آن بر روی افکاری گذاشته آمده که پایه آنها خراب نیاید و بنیان آنان بر انداختن، بقوه توپ و تفنگ، نشاید.

بنای این ترقی بر روی اساسهایی است که فلاسفه و متفکرین آنان گذارده و مهمترین آنها، همان قواعدی است که از موقع کوچکی، هر فرد آلمانی به آنها متخلق میشود و بقول معروف با شیر اند روم شد و با جان بدر شود

این متفکرین که تأسیس این پایه محکم را نمودند بر دو قسمت اند، یک قسمت، آنهایی هستند، که روح جامعه را ترقی و شئون فکری را تغذیه دادند و دیگری آنهایی بودند که جسم یعنی دست افزار روح را تربیت نموده و مغزها و کله‌های جوانان آلمانی را تر و تازه کرده و آماده و مستعد از برای تفکر در غوامض طبیعت و یافتن وسایل ترقی نمودند.

(۱) Kant.

قرار داده بودند و در اوقاتی که تخت‌های ملوک کوچک اروپای مرکزی از سطوت ناپلیونی بجنبش میامد و افراد ملل مختلفه این قطعه از صولت قشون وی چون پید بر خود می‌لرزیدند، اساس ترقی و تعالی مملکت آلمان بر روی يك شالوده محکمی گذارده شد.

میتوانیم بگوئیم که همین تجهیزات متوالی ناپلیون و ناملایماتی که نصیب و روزی ممالک مختلفه آلمان شد، آلمان را ترقی داد و تمام سعادت‌ها، چنانکه یونانیها را پس از جنگ با ایران نصیب شد، شامل حال این مملکت گردید: دوره کلاسیک آلمان در خشان شد، صنایع آلمان بسط پیدا کرد، اکتشافات جدید حاصل و بالاخره ملک و ملت باوج ترقی نایل آمد.

ضعیفی که رنجی ز بیگانه برد

نرنجد! کزان رنج گردد چو کرد

بزرگان اروپای مرکزی از شدت حملاتی که فاتح فرانسوی بی دری بر این قطعه می نمود هوشیار گردیده و ازین سختی و تنگی تجربه‌ها یافتند و پس از اطفای آتشی که دست ناپلیون آنرا بر افروخته بود، آنها را بکار انداخته و خویش را چنان باوج قوت و قدرت مادی رسانیدند که هیچ ملتی يك تنه بانها مقابلگی توانستی و در خویش استعداد برابری و مقاومت با این ملت را ندیدی تا بالاخره مقتدرین زمین بدستاری یکدیگر این عظمت مادی را در هم شکسته یا اقلاً پیشرفت آینده آنرا دست خوش تعطیل نمودند.

بزرگان آلمان از دیر گاهی در خاطر نقشه يك چنین بزرگواری و سیادتی را میکشیدند و طرح يك چنین ترقی و تعالی ای که بالاخره يك آقائی خاتمه یابد می ریختند و فی

بر خیز و بساطی افکن از نو: ...
 و این کهنه بساط تیره بر چین! ...
 و در حد تو نیست این عمل، رو! ...
 راهی به از این طریق بگزین: ...
 نالد ز تو چند پور آدم ...

~~~~~

بگذار «کمالی» این سخن را! ...  
 که زی تو نمیرسد جوابی! ...  
 سر گشته تر از تو هست دنیا! ...  
 از چهره اگر کشد تقایی ...  
 آن جذبه بجو که تا بدی، تا: ...  
 از هر بن مویت آفتابی! ...  
 عاشق شو و راه دوست یما ...  
 باشد که مراد خود یابی:  
 عشق است مدار کار عالم ...

طهران - حیدر علی کالی

~~~~~  
 آیا هنوز رساله «جیجک علیشاه» را که اوضاع و اخلاق دربار
 ایرانرا بزبان شیرین ادبی و خنده آور، شرح میدهد خوانده اید؟
 ~~~~~

## تعلیم و تربیت

### (یان) پدر ورزش در آلمان

در روزهایی که ناپلیون اول صفحه اروپا را جولانگاه خود  
 ساخته بود و فرانسویان ممالک منجاوره را میدان تاخت و تاز خود

ای بر شده طاق لا جوردی!  
 آخر تو چه‌ای چه نام داری؟  
 هیچ از زه و رسم خود نگردی!  
 همواره مطیع و بر قراری!  
 در حکم که راه می نوردی؟  
 وین عمر عجیب چون گذاری؟ ..  
 ز اسرار نهان اگر چه فردی!  
 یک بار بروی خود نیاری:  
 آموخت کس این تو را مسلم! ...

ز امواج مهیب ژرف دریا!  
 بر خاست چو آن نخست شیون!  
 و آمد بنظر شگفت، صحرا!  
 ز آن کوه کشیده پا بدا من!  
 بر داشت چو برق و رعد غوغا!  
 و ز باد ز پا فناد بهمین (۱)!  
 بالید چو زین شکوه غبرا!  
 کاراستیش چنین بر و تن:  
 ای کاش که می ز دیش بر هم ...

گیرم تو طبیعتی و در تو! ..  
 نه مهر نهاده اند و نه کین! ..  
 نه یافته تاج از تو خسرو!  
 نه مسکنت آن گدای مسکین! ..

(۱) بهمین بر رفهای متراکم شده را گویند.

دورم ز محبت مجازی! ..  
 دل بر تو کسی دهد مسلم،  
 کورا ز تو نیست بی نیازی! ..  
 با هست ز بخت خویش خرم! ..

\*\*\*\*\*

بد آن همه گونه کون تصاویر!  
 که نیست ز کنه شان کس آگاه!  
 بر گو که نموده‌ای چه تدبیر؟ ..  
 کز جلوه برند دل شبانگاه!  
 ز آن لعبتگان یکی تو کم کیز!  
 من را بده آنکه خوانیش ماه! ..  
 کز پر تو خویش کرده تسخیر! ..  
 افکار مرا بطور دلخواه:  
 جرمیست سیه اگرچه دانم!!!

\*\*\*\*\*

این مجمر شعله ور تو از کی؟  
 افروخته‌ای فراز این بام؟ ..  
 کردی چه فسون که آتش وی؟  
 خاموش نشد بطول ایام؟ ..  
 کی گردش و دور آن شود طی؟  
 و ز این همه سیر گیرد آرام؟ ..  
 زین راه که میرد بدین پی؟  
 مقصود چه باشدش سر انجام؟ ..  
 این کوره چه روز افتد از دم؟ ..

\*\*\*\*\*

ایران و افراد نژاد جدید آن خواهند کرد ولی تربیت فکری آن نژاد هم موقوف به همت و الا و عزم متین و طبع نقاد و فکر زندگی بخش و روح مهیج و قلب حساس امثال آن حضرت است که بیش ازین دین موقع که افسردگی، شهرستان دلها را تسخیر کرده است، مانند عیسا از خطهٔ پاك پارس با اقباس جانبخش و سرودهای مهیج و تشویق آمیز، بکالبد ساکنان این مرزوبوم، روح تازهٔ بیخشید و از قفر دریای یأس و نومیدی بدر آورده به گلزار عزم و مردانگی و نشاط دعوت و برآورنگ شجاعت و شهامت و شرافت به نشانید تا یادگار روزگار با شکوه دیرین تجدید شود و بجهانیان ثابت گردد که خاک ایران خالی از موسی صفتان و عیسی نفسان نیست و هنوز ادبائی در آغوش این مادر سالخورده پرورش یافته اند که میتوانند برای طی مراحل ترقی و تمدن صحیح چراغ هدایتی در سر راه نژاد نوزاد ایران بگذارند و او را بسر منزل سعادت برسانند. ح. ک. ایران‌شهر.

اگر می‌آهید بزندگانی علمی و ادبی یکی از بزرگان ایران واقف شوید، رسالهٔ «قابوس و شمگیر» زیاری را مطالعه کنید.

## ۲- ای طبیعت

این قطعه را شاعر هنرور آقای کالی از طهران فرستاده اند و در حقیقت نمونهٔ زیبایی از تجدد ادبی در زبان فارسی میباشد.

ای راز نهران و فصل مبهم! ...  
 تا چند مرا بزم گدازی؟ ..  
 بگرفتی اگرچه نام، عالم! ...  
 در چشم منی شکفت بازی! ...  
 تو یکسره صورتی و منم:



و از افراط و تفریط کناره جوئی میکنم و درینصورت از آنجائیکه آفازاده پرورده دست خود آن حضرت و فکرشان هم زاده فکر خود آن حضرت است در واقع من نظریه خود حضرتعالی را تصویب کرده خواهم شد.

ولی این هم بدیهی است که فربهی ولا غری را بطریزی دیگر هم میتوان تعریف و تفسیر نمود و در موقع حکمیت بنوع دیگر هم میتوان بر یکدیگر ترجیح و مزیت داد، و یقین است که نظر حضرت عالی هم بدین جهت معطوف بوده است. یعنی اگر مقصود از فربهی ولا غری قوت و ضعف روحی و یا استغنا و فقر معنوی باشد آنوقت، حاشا و کلا. من نه گفته فرخی را درین جا فرخ می‌پندارم و نه اعتدال را درین موقع مسعود می‌شمارم. درین مقام:

هر چه افزون تر بود نیکو تر است

هر که فربه تر بود او بهتر است

زیرا یقین است که این عظمت حائز سعادت است و این قوت حاوی عزت است و این فربهی روحی در هر ملتی حاکی علویت است. و از آنجا که اروپا در نظر دانایان تا درجه‌ای فاقد معنویات و در آسیا هم معنویات در زیر کوه کوه خرافات پنهان است امید چنان است که سروران ملک دانائی و بخشندگان موائد معنوی مثل جنابعالی فقیران شرق و غرب و مخصوصاً نوباوگان ایرانی را از خوان معنویات نصیبی بخشند و از کاس حقایق سرمست کنند تا این فقر و جهالت مبدل به استغنا و معرفت گردد و از افق تیره و تار ایران انوار ملیت و ابهت طلوع کند و آفتاب عزت و سعادت ایرانیت ساطع گردد.

اگرچه درینگونه مسائل، حکمیت واقعی را عرفا و حکمای

بی هر چیزی تعجیل نماید لاغر  
 میخبر کارد تعجیل بشیمانی بار  
 معتدل خواهد دلبر دل من خود چکنم  
 که بود خاطر من از فربه ولاغر یزار  
 معتدل نزد هنر مند نباشد منکر  
 معتدل پیش خرد مند ندارد انکار  
 ز اعتدال است که محبوب بود سروچمن  
 ز اعتدال است که ممدوح بود فصل بهار  
 بر بمضمون خوش خیر الامور اوسطها  
 در همه چیز میانه روی اولی صد بار  
 چون شنید این سخنان دلبر من گفت مرا  
 کای شده عنصری عنصر بشرین گفتار  
 گر چه خود شعر روان گوئی چون آب زلال  
 بورچه از طبع شکر باری لیکن هشدار  
 بر فرخی و نظم فصیح الملکی  
 سخن از حد ادب بیش نرانی ز نهار

حسین فصیح زاده

### عرض جواب

فرخی عنصر!

اینکه در قصیده مزبور مخلص را حکم قراردادده اید که هر  
 طور بین فربهی و لاغری حکم کنم آن صحیح است، البته در  
 اینباب اظهار عقیده از مخلص، جسارت و خلاف ادب در پیشگاه  
 آن حضرت است. ولی من در اغلب کارها تکامل را دوست  
 میدارم و چنانکه آقا زاده محترم سروده اند اعتدال را می پسندم

نه چنان فربه فربه که نکنجد بکنار  
 نه چنان لاغر کز ضعف سخن نارد گفت  
 نه سمین کش که رفتن نفس افتد بشمار  
 آن نه کو از در خانه توان شد بدرون  
 و ان نه کز روزن سوزنش بود راه گذار  
 نه نحیفی ز نحیفی شده چون تار کتان  
 نه کلانی ز کلانی شده چون شاخ چنار  
 کز نحیفی کتان است کسستن نا گاه  
 و ز کلانی چنار است شکستن نا چار  
 از سطبری است که ناخوش بود آهنگ دهل  
 و ز نحیفی است که آسان گسلد رشته تار  
 از نحیفی است که هر دم برود زاهد خشک  
 از پی و سوسه سوراخ بسوراخ چو مار  
 از کلانی است که آید بنظر همچو ستون  
 گردن شیخ ریاکار بزیر دستار  
 دلبر فربه در چشم ثقیل است و گران  
 دلبر لاغر در دیده حقیر آید و خوار  
 آن ز جان خود هر لحظه فغان دارد و این  
 هر دمش خستگی آید ز گران بودن بار  
 این يك از فربهی خویش برنج است و بدرد  
 آن يك از لاغری خویش به تنک است و ببار  
 این ز افزون سمن خویش ملول است ز دوست  
 و آن ز مهزولی بسیار خجل مانده زیار  
 بر بهر کاری تأخیر کند فربه تن  
 غافل از اینکه بتأخیر است آفت بسیار

مشک تا‌نار است کوئی قنجات سخشن  
 نی خطا گفتم کاین مشک ندارد تا‌نار  
 صطر عطار است کوئی نسما‌ت نکش  
 نی غلط گفتم کاین عطر ندارد عطار  
 ای ز شیرین تترت کشته محلی افواه  
 وی ز ایران‌شهرت کشته مطرا اقطار  
 شد فرا دایره برلین از علین  
 تا گرفتی تو در آن دایره چون نقطه قرار  
 تو حکم باش میان من و معشوق که ما  
 هر دو ان بر حکم و فضل تو داریم اقرار  
 تن فری بر تو بهتر یا جسم نحیف  
 کیج نشین، راست بگو، عشوه مخر، گوش مخار  
 گر بیهانی از این درد سرم نرهانی  
 خود بری درد سر از گفته من دیگر بار

\*\*\*\*\*

چکامه آقای میرزا حسین‌خان فصیح‌زاده فرزند حضرت‌شوریده

شیرازی که در فریبی ولا غری حد اعتدال را ستوده است

دوش دیدم صنم سرو قدی گلر خسار  
 کاعتدال قد او جان مرا کرد شکار  
 مر مرا گفت چسان دلبر گیری گفتم  
 معتدل یاری خواهم چو توای طرفه نگار  
 نه چنان فریه باشد که چو کوهست کران  
 نچنان لا غر باشد که چو مویست نزار  
 نه چنان لا غر لا غر که نیاید بنظر



گفتم ای سرو سمن عارض نسرین رخسار  
اینهمه فرقه منحوفان را قدر مکاه  
آقدر خاطر مهزولان را خوار مدار  
من اگر لاغر زارم تو بدین مایه مرا  
خوار و بی فر بمیین ای صنم فریبی وار  
خوش بمنزل برسد هر که سبک بار تر است  
و آن دگر دیر تر آید که گران دارد بار  
فرخی مطلق پیشینه چه خوش گفت که گفت  
«دل من لاغر کی دارد شاهد کردار»  
گوه گفته من مملی ایران شهر است  
که بود بر سخن فرخی او را اشعار  
آنکه از نکته نکته خوش ایران شهرش  
شده هر شهر ز ایران ز طراوت چو بهار  
هشته از گفته او نام مجله خود را  
اقفا کرده بدین شعر مدیح ستوار  
«از پرستیدن آن شاه که در ایران شهر  
کردنی نی که نه از منت او دارد بار»  
هر کرا ایران شهر است بود ز ایمان بهر  
هر کرا ز ایمان بهر است بودش ایزد یار  
این مجله است نه کو دفتر انگلیون است  
صورت مانی است مانا بچنین نقش و نگار  
میسزد کش تو بخوانی بلب کیهان شهر  
اینکه ایران شهرش نام نگاری هموار  
راست پرسی یکی استاد مرصع کار است  
کآنچه از در و گهر دیده در او برده بکار

این بدیهی است که فربه بدانان شادانند  
نه چو لاغر بد نان تیره و افسرده و خوار  
فر به ار چند سقیم است سلیم است بچشم  
لیک بیمار نماید بنظر جسم نزار  
لاغری در خور عضوی نبود غیر میان  
باید آن نیز سرین فر به باشد ناچار  
هیچکس فدیة لاغر نه پسندد پی عید  
هیچکس هدیه ناقص نقرستد سوی یار  
یکی تل سمن ماند کاناشته اند  
چون یک پهلوی خسب تن فری نگار  
لاغر آن را چه بجز پوستی و ستخوانیست  
پوست و ستخوان را گو که چه باشد مقدار  
به بود هر چه سمین تر تن سیمین صنم  
خوش بود هر چه کلان تر بر وساقین نگار  
باد کز یک حرکت خر من که بر باید  
می نیارد که بصد حمله تند با کپسار  
تن لاغر را پیوسته شتاب و سبکی است  
جسم فری را همواره سکینه است و وقار  
قرصه بندر فلک بین و نجفی هلال  
قامت سرو کلان بنگر و مهزولی خار  
با بهاتر ز در خرد بود در کلان  
هر دو هر چند موافق بصفاتند و عیار  
هر سطریم خوش آید بنظر جز دو سطر  
کردن شیخ ریائی و دگر آن دستار  
گفتم ای ماه میان لاغر فری اندام

تسمیه کدام. بنده گذشته از مناسبت شادباخ که نیشابور است  
 وجهی روشنتر از قصیده فرخی گواه آورده همگان را در این  
 معنی معترف نمود و آن شعر فرخی از جمله قصیده ایست که  
 در صفت لاغری فرموده از این مطلع بمدیحه گریز زده است که  
 «دل من لا غرکی دارد شاهد کردار  
 لا غرم من چکنم گر نبود فری یار»

تا بدین شعر

«از پرستیدن آن شاه که در ایران‌شهر

کردنی نی که نه از منت او دارد بار»

با آنکه از جناب محمودی گذشته همگان گواهند که این  
 بنده حتی المقدور چند آنکه مدیران جراید مهملاتم را خواسته که  
 درج کنند تن در نداده و دل تنهاده، بسکه بجد و سختی در  
 این معنی استکفافی دارم. لیکن چندان از مجله ایران‌شهر و از  
 نگارش اخلاق و تواریخ صحیحه آن امیدوار شده که خاطر  
 افسرده‌ام بهیجان آمده و دماغ سوخته باز بروغن شوق افروخته  
 شد چکامه، هم بر وفاق و، هم بر خلاف چکامه فرخی سیستانی  
 سروده ایفاد داشت. از آن در، که بر خلاف فرخی است،  
 او لاگران راستوده و من بنده فربهان را. و اما وفاق با فرخی  
 از آن در است که بهمان بحر رمل مخبون مقصور و قافیه راء  
 آن اشعار را به اشعار مجله و فضایل آن جناب اختتام داده‌ام و در  
 ورقه جداگانه ثبت افتاد. العبد شوریده فصیح.

### چکامه

لعبت فر به من چونکه مرا دید نزار  
 شد دژم کز چه بدین مایه شدی لا غرو زار

و نیز از جناب اربیب لیبب آقای میرزا محمود عاقبت محمود ادیب بایست بخاصه ممنون بود که این تشنه را خضر وار به این آب حیوان راهنمونی نمودند و این خسته را پزشك آسا بنوشداری دانش، شناسائی داده و نیز این جمله راجع بدان مجله نهفته و نگفته نماند که بایست منشی و مملی چنانکه وقاد ثرند نیز نقاد نظم هم باشند، بر خلاف، غالب جریده‌ها دیده میشود با وجود یکه با کمالات جزالت است و با نهایت بلاغت، شعرهای سست نادرستی در آنها نگاشته اند که همان، ثر خودشانرا هم از آن اسلوب انداخته است، بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است. لا جرم استدعا میرود که دیگر از غبار اشعار کلتیره سست مثل سایر جراید باصرار متشاعران چشمه صاف روشن ایران‌شهر را تیره و مکدر نفرمائید. و دیگر در يك مجله دیده شد که شعر مهری را بخواجه حافظ نسبت داده بودید و آن شعر اینست:

«گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می

در هر کس که ز دم بیخود ولا یعقل بود»

معلوم باد که شعر خود خواجه اینست:

«بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق

مفتی عقل در این مسئله لا یعقل بود»

و این بیت را در ذیل رئای واقعه شیخ ابو اسحق انجوی ایراد کرده است ایضاً در «تجلیات روح ایرانی» در بند «جو رو پیداد فراوان و فزون دید این ملک» اینمصراع آخر که «گنبد و کاخش را ز آسیب نلرزید ارکان» کاخ ورای آن مصراع زاید است شعر را می‌شکند مصرع را بدین نمط باید تطبیق داد «گنبد او را ز آسیب نلرزید ارکان» باری بگذاریم و بگذریم در حوزه سخن درین بحث بود که معنی ایران‌شهر چیست و وجه



## ادبیات

### ۱- نامه و چکامه

#### حضرت فصیح‌الملک شوریده شیرازی

دیر شرافت بهر مجله ایران‌شهر را بدین مختصر درد سر میدهم. نخست، از اعطای يك مجلد مجله سالنامه ایران‌شهر، که بنام این گمنام چندی قبل اکسید داشته بودید، زاید الوصف متشکرم و بدین موهبت در همه جا یا همه کس متذکر با کمال افتخارم و زهن امتنان و حدیث نبوی را تحریف کرده همواره میگویم: «شمت رایحة الرحمن من ناحية الالمان» و نیز جای بسی شکرانه است که آن خمود و خمول و دماغ سوختگی و فرط یأس، که از جهل این مردم نا مردم نسبت بعالم ادب و شناسائی پایه نظم و ثمر بخاطر چیره شده بود، از میان برفت، چنانکه خود از این در گفته بودم:



قومی همه چون مجنون، و ز بی ثمری چون پید

مجنون تر از اینان من کز پید ثمر خواهم

الحمد لله که این کشته افسرده، بل مرده و این شاخ خوشیده، بل پوسیده را از سحاب فضل و از نسیم عزم خضرتی داده و نظرتی بخشودید. میسزد که مدعیان از باد این مجله چون پیدموله بلرزند، که،

حق همین است سخندانی و زیبائی را.

نکرده گاهی اهالی آذربایجان و خراسان و بسیاری از قطعات ایرانرا ترك نژاد گفته برای جدا کردن و ربودن آنها از دست ایران خود را مهربانتر از مادر نشان میدهند و گاهی اگراد را از نژاد ترك می‌شمارند و گاهی هم افراط و خود پرستی را بجائی می‌رساند که زرتشت را منسوب بقوم چنگیز و مغول می‌سازند! (۱)

آری همه این تبلیغات و تغلیط‌ها و افراطها را بخود اجازه میدهند برای اینکه آن آتش ملیت را که در سینه افراد ترك افروخته اند و در عرض چند سال این همه اعجازها و سحرها از آن سرزده و این همه ثمرهای نیک از آن چیده اند گرم و فروزان نگاه دارند!

آیا در این امر يك نمونه عبرتی برای ما ایرانیان پیدا نیست؟ و آیا اگر ما نیز در راه تولید حس ملیت با اینهمه وسایل هیجان بخش ملی و با اینهمه آثار ذیقیمت و با افتخار تاریخی و اجدادی که در دست داریم نمیتوانیم قدمی فراتر نهمیم و مشعل نجاتی بدست نژاد آینده ایران بدهیم؟

این کتاب نشان دادن این نمونه عبرت را برای خود هدف قرار داده است. و میخواهد عوامل حقیقی یعنی نفوذ معارف را در بیدار کردن حس ملی و تلقین احساسات وطنی و تهیه مقدرات امروزی ترك در نظر خوانندگان متجسم نماید.

برلین — ماه سپتامبر ۱۹۲۴

ح. ک. ایران‌شهر

(۱) در رد حرفهای مفرضانه روشنی و سلیمان ظریف، فاضل جوان و حساس ما آقای رضا زاده شفق رساله‌ای، بزبان ترکی نشر کرده و با دلایل علمی و تاریخی و با بیان ادبی، اتهامات و افتراءات آنان را رد کرده اند بطوریکه خود متفکرین ترك را قانع و شرمنده ساخته است. ما آرزو میکنیم که يك صاحب همت و غیرق محارج چاپ ترجمه فارسی این رساله را بمهدد بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع شود.

را فکر کرد و آن چاره عبارت از تنویر افکار ملت بحقایق امور و مسلح کردن اوست با سلاح حمیت و غیرت ایرانیت و ملیت. و گرنه اگر هزاران کتاب هم در رد این اظهارات نوشته شود جلوگیری از اجرای مقاصد ترکها نخواهد نمود چونکه این خیالات مبنی بر اساس منافع سیاسی آنهاست و در عالم سیاست هرگز اثری از حق، ادب، نزاکت، انصاف، حقیقت و انسانیت نباید جست چنانکه شاعر حساس و ملیت پرور ایرانی عارف قزوینی گفته است:

هر که بهر خویش تیشه میزند و یلهلم و جورج یا که نیکلاست  
 ما فقط باید درس عبرت بگیریم و از همان راهی که ترکها رفتند  
 برویم و آن راه شاهراه ملیت است یعنی ما نیز تخم ملیت و ایرانیت  
 را در دل‌های تمام افراد ملت باید بکاریم و در راه حفظ حیات  
 ملی و شرافت و حیثیت نژادی خود بقدر ترکها جان‌سپاری کنیم.  
 این کتاب نشان خواهد داد که چگونه در مملکتی مانند مملکت  
 عثمانی که چنانکه بعضی از مدققین منصف احوال اجتماعی آن  
 خود اعتراف میکنند، يك تمدن مثبت و مستقل و با نفوذی نداشته  
 و بلکه تاریخ قابل ذکری را هم دارا نبوده از پرتو يك معارف  
 ملی، و از تأثیر تشویقات و تبلیغات و انتشارات و مطبوعات، يك  
 حس قوی ملیت در دل‌های افراد آن از مرد و زن و از پیر و جوان  
 پیدار و شعله‌ور گشته است که با قدرت قاهر خود اوراق اوهام  
 و خرافات را بکلی در نور دیده و عناصر و آثار ترقی و تمدن  
 غرب را بی تردید قبول و اخذ کرده است و امروز هر خاخرای  
 که در پیش راه ترقی و تجدد می‌یابند از ریشه بر میکنند. و حتی  
 علما و ادبا و فضیلاى ترك برای تیز کردن آتش عشق ملیت از تغییر  
 وقایع و از تعلیط و تحریف وثایق و اسناد تاریخی، خودداری

میگذشتند آنها را سوزانده و ویران مینمودند تا به قصبه کردند رسیدند، روزنامه‌های اسلامبول و جریده الزهور در بغداد اعلان میکرد که عساکر نصرت مآثر شاهانه از بلاد ایران دوازده . . . شهر . . . را فتح کردند! . . .

امروز هم، هرچند گاهی جراید اسلامبول بر ضد حیثیت و شرافت ایران مقاله‌هایی نشر میکنند که هیچ دشمن خونی با این عبارات تحقیر آمیز و فتنه انگیز مرتکب این جسارت نمی شود. البته نوشته‌ها و اراجیف سلیمان نظیف و روشنی بك که فصاحت و بدگوئی و تهمت و افترا و دشنام را در باره ایرانیان و تحریکات خود را در میان آذربایجانیان بدرجه آخرین رسانده اند برای خوانندگان این کتاب معلومست و ترجمه آنها را خوانده اند. اگر این نوشته‌ها مبنی بر مقاصد سیاسی حکومت ترکیه هم نباشد اقلاً موافق آمال و نیات متفکرین و وطنپرستان ملت ترك میباشد و قانون طبیعی «الحکم لمن غلب» را بنظر عبرت ما میرساند چنانکه یکی از شعرای عثمانی، ضیا پاشا این حقیقت را با بهترین بیانی روشن ساخته و گفته است:

آنکه شد غالب کند نا بود دایم هر که را یابد زبون

در زمین و در هوا و بحر باشد جایگیر این گیرودار  
درینباب مکاتیب و شکایات زیاد از ایرانیان داخله و خارجه  
رسیده اظهار تأسف از غفلت حکومت ایران کرده تقاضای دادن  
جواب بدین نوشته‌ها میکنند ولی در نظر من با جواب دادن بدین  
اشارات چاره برای دردهای ما نمیشود، زیرا با دادن جواب،  
نمیتوان آنانرا از تعقیب سیاست خود باز داشت. بلکه باید از يك  
طرف نمون شد که ملت ترك، حقیقت افکار و نیات خود را در باره  
ایران بازادی اظهار میکند و از طرف دیگر چاره‌های قطعی و عملی



خلوق، ساکن و دیندار در بار سلطان بایزید یاد آوری وحشت‌های آن پادشاه را تحمل نمیتوانستند بکنند. این ظلم روزی حتماً بما هم سرایت کرده، حدود ما را تجاوز نموده بضبط کردن ایالت‌های شرقی ما بر میخاست. اینرا همه میدانست. سال قبلش از علاءالدوله حاکم ذوالقدریه دخترش را خواسته بود و او هم نداده. اسماعیل ازین حقارت بغیظ در آمده برای انتقام از حدود در گذشت و بذاك ذوالقدریه پای نهاده قلعه‌های دیار بکر و خربوت را تسخیر کرد، پسر علاءالدوله با دو نواده او که پیالای کوه گریخته بودند بدستش اسیر افتادند. شاه اسماعیل این بیچارگان را در آتش بریان کرده کباب نمود و گوشت‌های آنها را مانند گوشت بره بخورد و این چنین وحشیگری در شرق چیز تازه‌ای بود.»

و در موقع جنگ بین المللی، وقتیکه در اسلامبول بنام اتحاد اسلام و با جبر و زور و وحشیگری تمام، بر خلاف قوانین بین الملل، کسبه و تجار و محصلین ایران را سرباز گرفته بمیدان جنگ میفرستادند و با يك وحشیت، تجار ریش سفید ایرانی را از حجره ها و خانه‌های خود بدر کشیده مانند دزدها و بی‌سروپاها، پا برهنه و در زیر شلاق بسربازخانه‌ها و اردوگاهها میراندند، جریده قره‌کوز در اسلامبول، این خبر را بخواتندگان خود مژده میداد و مینوشت: «خرهای عجم را در اسلامبول جمع آوری کردند.»

و وقتیکه اردوی عثمانی با چند هزار نفر سرباز و مهمات سرحد خاقین را بر خلاف بیطرفی ایران گذشته و حکومت دمکرات ایران محض ادامه روابط حسنه . . . و رعایت اتحاد اسلام . . . اغماض نموده و عشایر سرحدی ایران را منع از مقاومت میکرد، و حضرات هم جری شده از هر ده و کلروان سرا که

که بکلی از اوضاع جدید ترکیه بیخبر هستند و هنوز سنگ اتحاد اسلام را بسینه میزند خیلی مضحک بنظر می‌آید و ضعف سیاسی و نارسا بودن قوای عقلی ایرانیانرا ظاهر میسازد.

بدبختانه وقتیکه ما احوال روحی و مقاصد سیاسی دولت همجوار خود را تدقیق میکنیم می‌بینیم که سیاست و نیات ترکهای امروزی نسبت بایران و ایرانیان فرقی با سیاست اتحاد و ترقی ندارد. زیرا چنانکه در دوره اتحاد و ترقی، مراکز سیاسی و مطبوعات آنها نسبت بایران نیات بدی داشتند امروز هم علایم و آثار آن خیالات از قبیل تحقیر کردن ایرانیان و مجبور کردن آنان بترك خاك عثمانی، تحريك کردن در میان آذربایجانیان و تبلیغات در میان ترك زبانان ایران و تشویق آنان به بلند کردن علم استقلال و تحریف کردن وثایق و آثار تاریخی و ترك شمردن اغلب بزرگان و ادبا و شعرای ایران بکمال شدت در کار است.

در عهد اتحاد و ترقی جریده «یکی مجموعه» در شماره ۱۷

چنین مینوشت:

«در روی اقباض خاندان آق‌قویونلو، شاه اسماعیل يك سلطنت سرسری بنا کرده بود این پادشاه درنده که در رهگذر خود هیچ يك درخت را هم بجا نمیگذاشت، برای کشیدن انتقام پدر و بابای خود جنید يك غرور دیوانه دچار شده و با همه گونه وحشیگری و جانوری که بعقل نمیکنجد بهر طرف، گاه براست و گاه بچپ حمله میکرد.

«این پادشاه غدار، ملتجیهای طرفدار خود را هم در مجالس ضیافت، توی دیکهای جوشان بزرگ انداخته میجوشانید و در کاسه سر پادشاه اوزبك که مغلوب کرده بود شراب میخورد و در حقیقت ظالمی بود که در دنیا نظیرش دیده نشده بود. وزیر ادیب،

دیده از هم شکسته و دور انداخته است و ازین پس، در هر کاریکه اقدام خواهیم کرد بهیچ وجه از خاطر ما نخواهد گذشت که عالم اسلام چه خواهد گفت. اگر مقاله‌های ما را بد ترجمه میکنند قباحت در ما نیست، اگر برضد ما در هند و مراکش و افغانستان تبلیغات میکنند بگذارید بکنند، اگر در عالم اسلام سوء تفاهم‌ها تولید شده است بگذارید بشود، این اندیشه‌ها، نه در العالی خلافت، و بستن مدارس طلاب، نه در تفریق امور مذهبی از امور دولتی و نه هم در تبدیل حروف الفبا بحروف لاتینی بقدر ذره‌ای تأثیر نخواهد کرد و مانع نخواهد شد. چونکه ما خود را دیگر يك جزو عالم اسلام نمی‌شماریم ما يك دولت ترك آزاد و مستقل هستیم، در افکار و مقررات خود فقط خود ما را یعنی دولت ترکیه را در نظر می‌گیریم. ما ایمان آورده‌ایم که نجات و صلاح تنها از خود ما خواهد رسید و در هر چیز و در هر زمان فقط بقوت خودمان استناد باید کنیم. اگر از دست ما برآید و وقت ما مساعدت کند بترقی و استقلال مملکت‌های بیچاره اسلام معاونت خواهیم کرد چونکه آنها را دوست میداریم ولی از آنها هیچ چیز را توقع نداریم و منتظر نیستیم و بدان جهت بدانستن اینکه آنها در باره فلان کار و فلان اقدام ما چه می‌اندیشند اصلاً لزوم نمی‌بینیم چونکه از اداره کردن با خیال و هیولاء و از استناد دولت به حسهای باطل بسیار ضررها دیدیم. ازین پس دستور حرکت ما این خواهد بود: «تنها با ترکیه و تنها برای ترکیه».

درین بیانات که با يك قوت ایمان و يك حقیقت برهنه نوشته شده برای ما ایرانیان یکدنيا غیرت است و در جلوی این بیانات و اعترافات، امیدها و آرزوهای ایرانیان کوتاه نظر و بخصوص انتظارات و تصورات بعضی از مطبوعات در ولایات دوردست ایران

فرقه اتحاد و ترقی هر قدر هم اعمال بسیار فطیع را ارتکاب کرده باشد برای ملت ترك يك نجات دهنده بود و تهیه کننده مقدرات امروزی ملت ترك باید شمرده شود.

اگر ما هم در ایران یکچنین فرقه سیاسی قوی پنجه داشتیم و بقدر اتحاد و ترقی در زمینه اصلاح افکار و نشر و تبلیغ احساسات ملی کار میکرد، یقیناً ملت ایران صد سال جلو می افتاد و اینقدر در بستر ذلت و خواری، زبون و زمینگیر نمی ماند.

اگر اتحاد و ترقی در تعقیب سیاست اساسی و مقصد اصلی خود، بقدر میلیون امروزی شجاعت و شهامت نشان نمیداد، علت آن مساعد نبودن زمین و زمان بود و گر نه هیچ فرق دیگری میان آمال سیاسی میلیون آتقره و آمال آن فرقه نیست فقط میلیون امروزی ترك مجبور نیستند، مانند اتحاد و ترقی يك سیاست ریاکار دورو و دوپهلوی پیش گیرند. اینها با همان شجاعت و رشادت عسکری که مملکت خود را از قشون بیگانه آزاد و از عناصر استقلال طلب پاك کردند مقاصد سیاسی خود را نیز اعلان میکنند زیرا نه از دشمن خارجی ترس و نه از عناصر داخلی اندیشه دارند و نه محتاج معاونت و قوه معنوی ملت‌های اسلامی دیگر میباشند چنانکه از بیانات پیشروان میلیون و مطبوعات ترکیه این مطلب واضح و آشکار میشود.

چنانکه جریده آقشام منطبه اسلامبول در تاریخ ۶ رمضان ۱۳۴۲ بامضای نجم‌الدین صادق در زیر عنوان «فکرهای باطلی که هنوز زنده هستند» چنین مینویسد:

«چنانکه امروز در جریده طنین، حسین جاهد بك، با يك قوت شایان تبریک ایضاح کرده، جمهوریت ترکیه جوان در راه اصلاحات و تجدیدات خود هرگونه شعایر و ملاحظاتی را که مانع



نیات اوست که بموقع اجرا گذاشته میشود فقط فرقی که هست اینست که در آنوقت، اتحاد و ترقی نمیتوانست مقاصد اصلی خود را اعلان کند و برای پیشرفت مقاصد خود مجبور بود يك سیاست دو رو و دو پهلو پیش گرفته، در داخل مملکت سیاست خود را رسماً عثمانیت قرار دهد یعنی بگوید تمام افرادی که در خاک عثمانی مقیمند بدون تفریق جنس و مذهب تبعه عثمانی و افراد هیئت اجتماعی او هستند، تا اولاً عناصر افتراق جو و استقلال طلب مانند یونان و عرب و یهود و کرد و ارناود و غیره را بر ضد خود نشوراند و ثانیاً از طرف دول اروپا نیز هدف اعتراض و حمله نشود و در خارج نیز با مبلغین و ناطقین و مأمورین خود در ممالک دیگر اسلامی تبلیغ و دعوت به اتحاد اسلام نماید تا از قوای معنوی و اعانت‌های تقدی و مادی آنها استفاده کرده هر مقصد سیاسی که دارد در زیر حمایت این عنوان پیش ببرد.

ولی چنانکه گفتیم، اتحاد اسلام جز آلت اجرای مقاصد سیاسی چیز دیگر نبود و در حقیقت امر، مقصد غائی و آخرین نقطه آمال سیاسی او تأسیس امپراطوری ترك بود و بس. در انجمنها و کلوبها و در اجتماعات خفی و مطبوعات غیر رسمی و بیاتامه‌های خصوصی و در تأسیسات مختلف بنامهای گوناگون و حتی در محافل زنان و درویشان و مولویان، این فکر تبلیغ و نشر میشد. و امروز ملیون ترك، هر قدر هم خود را بری از اتحاد و ترقی بدانند و اعمال او را تنقید کنند، بعقیده من، خود زادگان افکار و اعمال آن فرقه قوی‌دست بوده و قسمت اعظم موفقیت و فتح و فیروزی مادی و معنوی خود را مدیون اصلاحات، فداکاریها و تبلیغات آن فرقه هستند. زیرا فرقه اتحاد و ترقی روح ملیت را در کالبد افراد ترك دمید و آن روح برای بیدار کردن قوای معنوی ملت کافی بود.

افتراق جوی دیگر نیز مانند ارمنیها و یونانیان و اعراب و غیره آسوده خواهند شد.

این کار تصفیه بخودی خود لازمهٔ مملکت عثمانی است و البته هر دولت دیگر در چنین موقع جز این نمیکرد چنانکه سیاست دول غرب از چند قرن به این طرف همین طور بوده است و عثمانیان نیز در سیاست، شاکردان اروپائیان هستند و آنچه را از آنان درس گرفته‌اند امروز کار مینندند.

آری وضع مملکت عثمانی در ۱۹۱۷ که من بار دوم در اسلامبول بودم و این کتابرا ترتیب دادم بدین منوال بود و حکومت اتحاد و ترقی از یکطرف در خارج مشغول جنگ با روس و انگلیس و یونان و غیره و در داخله نیز بتسلیح نژاد ترك با معارف ملی و بحل مسئلهٔ عناصر غیر ترك و قلع و قمع دشمنان داخلی سرگرم بود و از طرف دیگر قسمتی از مساعی و قوای معنوی خود را هم به تبلیغات اتحاد اسلام در خارج مصروف میداشت در صورتی که خود عقیده به اسلام نداشت و اساس فکر و نقشهٔ او جز تشکیل يك سلطنت امپراطوری ترك چیز دیگر نبود ولی آنرا علناً اظهار نمیتوانست کند و رسمیت نمیخواست بدهد زیرا موقع را هنوز مناسب نمیدید.

پس از ختام جنگ همانطور که پیش بینی شده بود، آن نقشهٔ سیاسی اصلی بمیدان عمل گذاشته شد و گر چه امروزه فرقهٔ اتحاد و ترقی وجود خارجی ندارد و بعضی از پیشروان آن مخدول و قربان راه انقلاب گشته‌اند ولی ملت ترك باید خود را زندهٔ اتحاد و ترقی بداند، چه زمینهٔ این انقلاب ملی و موفقیت را او تهیه کرده بود و آمال و افکار ملیون امروزی ترك بر روی شالودهٔ آمال و افکار همان اتحاد و ترقی ریخته شده و تمام مقاصد و

میدید که امروز مملکت عثمانی لباس عثمانیت پوشیده و کم‌کم رنگ  
 ملیت و ترکیت بخود میدهد... ژون ترکها میخواهند آخرین  
 پایه افکار غرب را در خصوص سیاست که بر انگیزتة قرنهای  
 گذشته تاریخ است در مملکت خود بلند کنند و این پایه عبارت از  
 ملیت است. ژون ترکها بخوبی فهمیده‌اند که دوره سیاست مذهبی  
 و موازنه دولی و حدود جغرافیائی گذشته است و از این پس پایه  
 هستی و استقلال اقوام بر روی اساس ملیت و اقتصاد گذاشته خواهد  
 شد... اینست آنچه را که لازمه این سیاست است بدست می‌آورند.  
 زمینه را برای پرورش دادن این سیاست حاضر میکنند و شرایط  
 آنرا فراهم می‌سازند... در هر يك از رشته‌های اداری و اقتصادی  
 و سیاسی و جز آنها روح این سیاست را میدمند! و زنده نگاه می  
 دارند. چنانکه پیش از همه يك تصفیة سیاسی و اقتصادی از مدتی  
 است شروع شده و بخصوص درین موقع جنگ که بهترین وسیله  
 بدست حکومتها در اجرای مقاصد خود داده شده این کار تصفیة  
 بتندی بعمل می‌آید. دست عناصر مختلف مملکت و تبعه خارجه  
 را که نفوذ و تسلط زیاد در امور تجارتي و اقتصادی مملکت داشتند  
 کوتاه میکنند. عناصر غیر ترك مملکت را با اینکه اتباع دولت عثمانی  
 هستند مضر سیاست و استقلال خود شناخته از پا در می‌آورند و  
 از میان بر میدارند تا میدان را برای ترك نژادان خالی کنند و  
 تجارت را از دست اتباع خارجه بخصوص آنهائیکه مانند ایرانیان  
 و یونانیان محروم از حمایت دولت خود هستند با وسایل گوناگون  
 برابند. خلاصه گفتم اگر این کار تصفیة بدینقرار پیش برود پس از  
 اختتام جنگ در خاک عثمانی جز نژاد ترك عنصر دیگر نخواهد  
 ماند و تمام کلرهای ثروتی و تجارتي و اقتصادی بدست آنها خواهد  
 افتاد و از کشمکش و مقاصد خفی و فعالیت عناصر استقلالخواه و

راه نجاتی جز با کسب يك آزادی سیاسی و اقتصادی ممکن نیست. اگر سید جمال‌الدین اسدآبادی ایرانی معروف به افغانی، امروز زنده بود و اسلامبول را میدید آن حرفی را که در سفر دویم خود با اسلامبول در باره این پایتخت اسلامی زده بود تصحیح میکرد. معروف است که در زمان توقف دویم خود در اسلامبول، روزی یکی از دوستانش پرسید که در عرض ده سال که میان این مسافرت و مسافرت نخستین خودتان فاصله بود در ممالک اروپا چه ترقیاتی ملاحظه کردید. سید جمال‌الدین جواب داد که در همه اروپا و خصوصاً در پایتختهای بزرگ آن خیلی فرق و ترقی احساس کردم و بسیار تازکیها و پیشرفتها دیدم. آنشخص دو باره پرسید که آیا درین پایتخت هم که الآن هستید فرق و تجدیدی مشاهده نمیکند؟

سید جواب داد که چرا درین پایتخت نیز ترقی کلی می‌بینم اما با يك فرق و آن این است که ترقیات این جا شبیه است به زینت و آرایش مردی که جامه و زیورهایش عاریتی است و از خودش نیست.

این ترقی‌ها و قشنگی‌ها که درین جا می‌بینم از کوشش مشتی فرنگیان که درین شهر سکنی دارند بعمل آمده است و اگر آنها بیرون بروند این شهر همان هوای تاریک و همان منظره برهنه و بی رونق سابق را نشان خواهد داد! . . .

در واقع آنروز وضع اسلامبول چنان بود. اسلامبول هرچه داشت از دیگران و بیگانگان بود. سیاستش را اروپائیان اداره میکردند، تجارت و ثروتش دست فرنگیان بود و در تمام مسائل اقتصادی و مالی و تجارتي و اداری، خارجیان بالا دست را داشتند! .. اما در ۱۹۱۷ چنین نبود. شخص مدقق آشکار

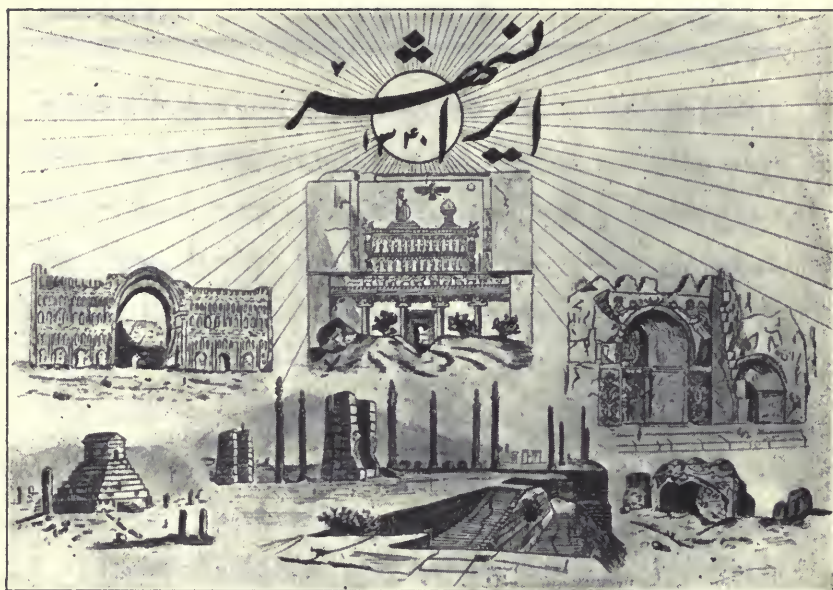


وزبان و تاریخ بوده و قرن‌ها در زیر يك سلطنت استبدادی زیسته و اغلب حیات تاریخی خود را با جنگ‌ها گذرانده و خاك آن مطمح نظر حرص و بازیچه رقابت چندین دولت قوی پنجه بوده باشد، تغییر اساسی اوضاع، اجرای اصلاحات مهم و تعقیب يك سیاست مستقل و آزاد چندان كار آسانی نبود. بدانجهت، فرقه‌های سیاسی ترك و عناصر دیگر مملکت در کشمکش و زدو خورد بوده، سیاست خارجی نیز در پس پرده به تهیه بازیهای نو اشتغال داشت تا يك بارگی مسئله شرق و یا «مسئله مریض شرق» را که قرن‌ها او را مشغول داشته بود حل نماید.

اما در سال ۱۹۱۷ که مقدرات، بار دوم راه مرا به اسلامبول انداخت و هنوز آتش جنگ جهانسوز رو بخاموشی نگذاشته بود، وضع عثمانی را طور دیگر یافتیم. در هر يك از رشته‌های امور اجتماعی و حتی در سیاست عمومی مملکت، يك تازگی و يك روشنائی محسوس دیده میشد. درین وقت، دولت عثمانی داخل دایره سیاست عمومی بین المللی شده و بخودی خود يك خط حرکت مستقل و یکنواخت را میپیمود.

فرقه اتحاد و ترقی، پس از سالها زد و خورد با دربار عبدالحمید و با فرقه احرار و دسته‌های ارتجاع و عناصر غیر ترك عثمانی و مقاومت بتحریكات و موانع خارجی، موقع خود را مستحکم کرده، بدشمنان مسلک خود غالب آمده وسایلی را که بتواند مملکت را از زیر نفوذ و وصایت دولتهای اروپا خلاصی بخشد تهیه میکرد و آخرین وسایط ترقی اروپا را اقتباس نموده و جریانهای سیاسی و اجتماعی قرن بیستم را قبول و آنها را در میان افراد ملت ایشار میداد.

اتحاد و ترقی بخوبی حس کرده بود که برای مملکت عثمانی



|                                                          |                                |       |
|----------------------------------------------------------|--------------------------------|-------|
| شماره ۳                                                  | اول بهمن ماه یزدگردی ۱۲۹۳ شمسی | سال ۳ |
| ۱۹ جمادی الاخری ۱۲۴۳ هجری = ۲۵ جدی ۱۳۰۳ = ۱۶ ژانویه ۱۹۲۴ |                                |       |

## قسمت اجتماعی

### معارف در عثمانی

دیباچه رساله «معارف در عثمانی» جزو ۷ از انتشارات ایرانشهر

قتیکه من در سال ۱۹۱۰ اسلامبولرا ترك كردم، با اینکه مملکت عثمانی مشروطه شده و خیلی اصلاحاترا شروع کرده بود، باز يك بحران سیاسی و يك انقلاب بسیار سخت و تاریک که در تاریخ تجدد هر ملت پیدا میشود میگذرانید. آنوقت هنوز استقلال او قوام نیافته و سیاست او شکل و رنگ مخصوصی بخود نگرفته بود، بلکه در يك جاده تاریک قدم میزد و رشته مقدرات خود را از دست داده بود. زیرا در مملکتیکه افراد آن مرکب از چند عناصر مختلف در نژاد و مذهب



سؤالهای دیگر از طرف ایران‌شهر:

۲ — کلمات مغان و مغچه و پیر مغان و دیر مغان در زبان حافظ چه معنی دارد و این کلمات در حافظ چرا بیشتر از شعرای دیگر استعمال شده.

۳ — نمایندگان امروزی فلسفه و حکمت و تصوف و عرفان در ایران کیانتد و اساس عقاید آنان درین موضوعها چیست یعنی آیا حکما و عرفائی در ایران هستند یا نه و چه تدریس و تعلیم میکنند؟

۴ — مقصود از حدیث «المرأ سعید فی بطن امه و شقی فی بطن امه» چه چیز است؟ و علماء اسلام چه شرح و تفسیری در آنباب نوشته اند.

۵ — ایران پس از صد سال چه حال پیدا باید کند و چه حال پیدا خواهد کرد.

۶ — برای رفع بیکاری و مشغول داشتن بیکارهای ایران چه راههای عملی که محتاج بسر مایه خارجی نباشد پیشنهاد میتوانید کنید؟

جواب این سؤال بیش از یکصفحه مجله نباید بشود و برای بهترین جوابها مجلدات دو ساله مجله و سال سیم آن مجاناً تقدیم خواهد شد.

۷ — آبهای معدنی ایران، در کجاهاست، مردم در خواص شفائی آنها چه عقاید دارند و آیا از طرف طبیی معاینه و تحلیل شده یا نه؟ [در جوابها مشهودات را از منقولات جدا باید کرد.]

۸ — اگر تو يك ملیون تومان داشتی چه میکردی؟

جواب این سؤال بیش از ده سطر نباید بشود و بجواب درجه اول در بهتری مبلغ نیم کرور دینار تقد و یا معادل آن کتاب داده خواهد شد.



و اظهار مطالب علمی و فلسفی جائی دارد چه خوب گفته است که الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی خواستم شرح مفصلی زحمت دهم ولی فعلاً معذور بودم امید است اگر طالبی پیدا شود فلسفه این مطالب را کمأ و کیفأ معروض دارم و اگر جمعیت فضلا در بعضی مواقع مشکلات قلمی داشته باشند و حقیر را قابل بدانند مضایقه در جواب به اندازه فهم قاصر خود نخواهم نمود  
بگرد اگر خود چندان که بینم بلا انگشتی و من نگینم  
شمس الافاضل

## سؤالهای علمی

۱- آقای مدیر محترم

تمنای هستم در اولین شماره مجله شریفه این شعر را درج فرموده از آقایان ادباء و اهل ذوق و عرفان تفسیرش را در خواست فرمائید:

به بین هلال محرم بخواه ساغر زاح

که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح  
مقصود از ساغر زاح چیست — اگر ماه امن و امان را بمعنی شهور میان اعراب حمل نمائیم که ظاهراً هم اینطور باید باشد سال صلح و صلاح یعنی چه و کدام سال مقصود است — تفاسیریکه از بعضی شنیده‌ام که هلال محرم و ساغر زاح را بحروف مقطعه برده از روی اعداد بعضی مطالب استنباط می نمایند بدوق سلیم درست نمی آید البته آقایان ادبا و عرفا از تفسیر این شعر ساده‌خواجه خود داری نخواهند فرمود.

نون — شیخ محمد رضا — معلم



آنکه مردم بضالات و جبر نیفتند و معاصی و خطاها را مرتکب نشوند بطور کلی فرموده است جمیع خطاها راجع به عبد است و این مطلب شرح طویل الذیل لازم دارد و بسیاری از بزرگان فلاسفه در این مبحث گرفتارند و هر يك طریقه را اختیار کردند حقیقت مطلب همان است که در حدیث شریف وارد است که لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین و چون مشرب و مسلك خواجه و جمعی از عرفای بزرگ این است که پاره اشخاص از بدو خلقت بحسب طینت اولیه اهل معصیت آفریده شدند لهذا میگوییم آفرین بر نظر پاك خطا پوشش یعنی خطاهائی که از بعضی عباد صادر میشود مستند بقلم اولیه صانع اول است و دلیل بر مدعا بیانات و شواهد ذیل است: در حدیث قدس وارد است «لولا کتم تدنبون لخلقت خلقاً یدنبون» و این حدیث به تصدیق اهل خبر حدیث صحیح است خواجه میفرماید:

من اگر خادم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که میبرد می رویم

جای دیگر میفرماید:

جام می و خون دل هر يك بکسی دادند  
در کار گلاب و گل حکم ازلی این شد  
در دانه قسمت اوضاع چنین باشد  
کان شاهد بازاری و بن پرده نشین باشد

و هکذا بسیاری از اشعار خواجه صراحت بر این معنا دارد. شیخ سعدی هم کرازاً به این مضامین فرموده:

اگر خدای نباشد ز بنده ای خوشنود  
پلاس بخت کسی را که بافتند سیاه  
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود  
به آب زهرم و کوثر سیاهیش نردود  
درخت مقل نه خر ما دهد نه شفتالود  
که صیقل ید و بیضا تو اندش بردود  
بخواند و راه ندادش کجا رود بدبخت  
به بست دیده مسکین و دیدنش فرمود

الی آخر اشعار. جوانان و عزیزان وطن خیال تفرمایند که بنده با آن شدت و غلظت با بعضی اشخاص برای پاره مقالات و مندرجات که متعرض آنها میشدم چطور شده است که حالا این مقالات را مینویسم مثل معروف است هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد

مدیریت مرحوم خیابانی انتشار می یافت) و مدیر مجله «آزادی ستان» تبریز بود. در سه زبان فارسی، فرانسه، ترکی هم ادیب و هم شاعر بود، و در هر سه زبان فوق آثار پر قیمت و غزل‌های دلنشین دارد. اشعار فارسی او اغلب در روزنامه «تجدد» و مجله «آزادی ستان» مندرج است. میرزا تقی خان یک نفر از دل با ختگان پر شور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود. افسوس که از اشعار خود آن مرحوم در دست نبود ولی طرز انشاء و قافیه در اشعار فوق تماماً به اسلوب و روش آن مرحوم است. آقای رفعت یکی از پیش قدمان قیام ملی آذربایجان و هم عهد و مجذوب روح داهی بزرگ ایران شیخ محمد خیابانی بود که در «قرل دیزج» (یکی از قراء، اطراف تبریز) پس از خبر قتل خیابانی روز چهارشنبه غره محرم ۱۳۳۹ در سن سی و یک سالگی خود را کشت.

ح. مهرداد.

## جواب سؤالهای علمی

جواب ششم بقلم آقای شمس الافاضل ناظر شرعیات وزارت معارف در سابق.

در شماره ۹ مجله ایران‌شهر شرحی در صفحه ۵۵۷ و ۵۵۸ نگاشته شده بود لازم شد خاطر فضلا و ابناء وطن عزیز را متذکر نمایم که معنای شعر حافظ آن نیست که در مجله ایران‌شهر مرقوم شده بلکه معنای آن مطابق عقیده جمعی از عرفا این است که پیر ما یعنی پیغمبر اکرم فرموده است این خطاها که در دار تکلیف ناشی میشود فقط مستند بمخلوق است و مربوط بقلم قضا و قدر و صنع و ایجاد نیست این است معنای شطر اول بیت و معنای شطر دوم این است که پیر ما خطا پوشی کرده یعنی خطاهایی که از مخلوق ناشی میشود مستند بقلم صنع و تقدیر است ولی من باب

میداد بصد عشق همی بوس فراوان  
 بر چهره زیبا و فسونکار طبیعت !  
 آنگاه که مجذوب طبیعت شده بودم  
 زانوزده در گه وحدت شده بودم  
 روحی ، شبخی ، خاسته از عالم بالا  
 با چشم سیه ، چهره بی رنگ و غم افزا  
 لبهای سفیدش همه پر لرزش محسوس  
 با یک حرکت گفت : « بر این زندگی افسوس ! »  
 و آنگاه نهان گشت چو یک پرده واهی  
 در عمق دلم ماند ازان دیده نگاهمی  
 آفاق ، طبیعت ، همگی خائف و لرزان  
 بر چهره خود قرص قمر رنگ الم داد  
 نا گه ز دل ظلمت شب خاسته فریاد  
 « افسوس بر این زندگی و مردم نادان »

احمد خرم

تبریز ۷ محرم ۱۳۳۹

\*

مرحوم میرزا ققی خان رفعت پسر آقا محمد تبریزی ، قدی  
 متوسط ، جثه لاغر ، قیافه متناسب ، چشم و ابروی درشت و سیاه ،  
 نگاههای تند و جذاب ، رنگی پریده ، قلبی از پرگ گل نازکتر  
 و دلی حساس و پر از عشق و شور داشت .

پس از اكمال تحصیلات خود در اسلامبول چند سال مدیریت  
 مکتب ایرانیان طریزون را اشغال نموده . پس از تصرف « طریزون »  
 از طرف روسها در جنگ عمومی در حوالی سال ۱۳۳۵ بمولد  
 خود « تبریز » برگشته يك نفر از پر قیمت ترین و مقتدرترین  
 معلمین مدرسه متوسطه تبریز و نویسنده نامه « تجدید » ( که در تحت

« یعنی تو زن من شوی و من شوهر تو » من از یکطرف گوش  
باین کلمات سرا پا محبت میدادم و از طرفی اندیشه‌های خودم مرا  
غرق کرده بود میخواندم:

گوشه ابروی تست منظره چشم

خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد

درین اثنا جوان دیگر طاقت نیاورد و بواسطه غلیان احساسات  
عاشقانه یکمرتبه حجب حیا را که در مقابل آتش عشق توده پنبه‌ای  
پیش نیست کنار گذاشته دست در گیسوان دختر کرد و لبهای  
خود را به لبهای معشوقه چسباند. من با صدائی که از حزن یا از  
شوق می‌لرزید میخواندم:

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب

کافر عشق ای صنم گناه ندارد

که آهنگ لطیف بوسه طولانی آنها شنیده شد و دو عاشق و  
معشوق در هوای لطیف شبانگاهی در دامنه عظیم البرز در مقابل  
زهره رب النوع مهر و کنار آب زلال رود یمان دوستی را با  
هم بستند!

طهران — شوال ۱۳۴۲ — محمد علی گلشائیان

## زندگتان جاوید

### چهره ملال

— پروان باک آموزگار مرحوم میرزا تقی خان رفعت —

پیچیده جهان یکسره در چادر ظلمت

انوار صفا دار قمر با لب خندان



خندیدن بهیچ کار نداشتیم، فقط خیال تو که الان کجا هستی و چه می‌کنی مرا زنده داشت.

این صحبت‌ها را دختر با یک لطف و حرارت مخصوصی ولی با زبان ساده بیان می‌کرد که هر کلمه آن در ته دل من جا می‌کرد و مثل اینکه حقیقتاً با من صحبت میکند خانمان قلبم را با آتش محبت می‌سوخت و حالت حزن و اندوه عجیبی بمن دست می‌داد.

بعد از آنکه حرفهای دختر تمام شد من دیدم که در روشنائی ما هتاب چند قطره اشک که بصافی آب رودخانه بودند، از گوشه چشمان جوان سرازیر شد و همانطور که جوان با علف‌های سبز بازی می‌کرد سر خود را پیش برده به گونه‌های دختر نگاه حسرت آمیزی کرده گفت: «مهربان من! پس شمه‌ای از حال من گوش کن. من هم از آنروز سخت گرفتار تو شدم و مانند مرغ بال‌کنده در یکجا نمیتوانم آسایش کنم صبح زودتر از همه دوستان و همکاران برای درو به مزرعه می‌آیم و غروب دیرتر از همه می‌روم اما بقدر نصف دیگران کار نمی‌کنم اغلب عوض آنکه بکار پردازم در یک فکرها و خیالهایی داخل میشوم که دو ساعت تقریباً از خود بیخود هستم پس رفقایم با تعجب بمن نگاه کرده مرا بکار و امیدارند. اما گذشته‌ها گذشت تمام مرارت و زحمت و هجران در مقابل لذت و شیرینی وصال هیچ است. حالا ازین ساعت در مقابل این ماه و در کنار این رودخانه، این جا که بغیر از خدا هیچکس ناظر احوال ما نیست همان خدائی که همه جا عشق ورزی من و تو را دیده ناله‌ها و فریادها و زاریهای نهانی که بدرگاه او کرده‌ایم شنیده شاهد ما باشد که ازین ساعت تا زنده هستیم تو تنها معشوقه من باشی و من عاشق تو. بعد با لهجه دهاتی با زبان ساده گفت

خون خور و خامش نشین که این دل نازک

طاقت فریاد داد خواه ندارد

خلاصه صحبت‌های عاشقانه شروع شد و من سرا پا گوش شدم. اولین عبارتی که از جوان شنیدم این بود: می‌دانی عزیز من که مدتی است دل و جانم در هوای تو است و من خاطر خواه تو هستم؟ معلوم است که این جمله با لهجه دهاتی و کلمات شکسته خطاب بدختر گفته شد اما هنوز تمام آنرا نشنیده بودم که بی اختیار دلم به شدت طپید: خدا یا قلب انسانی چیست و چه ودیعه‌ای در آن پنهان است تأثیر بعضی کلمات که از روی حقیقت و بی آرایش گفته شود تا چه حد است؟ چرا و بچه جبهه من ازین منظره مضطرب شدم آنقدر در کتاب‌ها و داستانهای عشق یعنی افسانه‌ها و رمانها عبارت «من تو را دوست دارم» که دیباچه دفتر محبت و سر لوحه کتاب عشق است از زبان عشاق واقعی و خیالی شنیده‌ام که مزیدی بر آن متصور نیست ولی در من بقدر يك حرف از کلمات این جوان دهاتی اثر نکرده! بله باید آتش سینای محبت را دید تا مانند موسی بآن ایمان آورد و این اصل بزرگ زندگی را پرستید.

دختر هم در جواب جوان گفت: «من هم میدانی از آنروز که در آن مزرعه (با انگشت بمزرعه مقابل اشاره کرد) زمین را بیل میزدی و گاهی سر را بلند کرده بمن نگاه میکردی از همانروز دیگر نفهمیدم چرا حالم تغییر کرد. اغلب هوس‌گریه کردن می کردم هر قدر مادرم مرا وادار بکار میکرد گریزان بودم دلم میخواست بیشتر تنها باشم. صبحهای زود که تو با بابا بسمت مزارع می آمدید از شکاف چوبهای درب حیاط تو را نگاه میکردم و آنروز را تا عصر بفکر تو بودم میل بخوردن و خوابیدن و

اگر چه آنها مرا ندیدند و ابداً هم حدس وجود مرا در آنموقع نمی زدند لیکن من بخوبی آنها را میدیدم ازین دو نفر آنکه جلوتر می آمد و جلوتر هم نشست دختر زیبایی بود که چا در قرمزی در سر داشت چهره رنگ پریده او در تا بش ماه بخوبی معلوم و از قرمزی گونه و سفیدی صورت و بنا گوش کوئی برگ گلی است که دست طبیعت بلطافت آن هنوز ماتدی نیاورده قد متناسب و در ظاهر بازیک اندام. دیگری جوانی بود قوی بازلفان سیاه کلاه تخم مرغی مشکی در سرداشت و کلیچه پنبه دار دوزی از کرباس آبی در بر هر دو گیوه های خشن دهانی در پا داشتند و آهسته آهسته با هم صحبت میکردند ابتدا قدری دور در پای پل نشستند ولی بعد از یکی دو دقیقه مثل اینکه آنمحل را پسند نکرده باشند جلوتر آمده تقریباً بمفاصله پنج یا شش قدم از من در روی چمن ها آرמידند و بدون آنکه ابداً ملتفت من شوند آزاد شروع بصحبت کردن بلند نمودند. این دفعه من دیگر بهتر آنها را میدیدم جوان سبزه عذارش تازه دمیده و علی الظاهر بین بیست و بیست و یک سال داشت ولی دختر شاید بسن هفده هم نمی رسید با حالتی محجوب سر از حیا بزیر انداخته و چشمان سیاه جوان که در نور ماه بخوبی می درخشید و یک داستان درازی از مهر و محبت در آن خوانده میشد بسمت او نگاه میکرد.

معلوم است این منظره که هنوز هم برای من ثابت نبود که ایا انجمن عشق است یا چیز دیگر چهقدر در طبع سودا زده من تأثیر کرد پس اشعار غزل را قطع نکرده زمزمه کنان و آهسته تر برای آنکه صدای من مغل آسایش ایشان نشود میخواندم.

تا چکند با رخ تو دود دل من

آینه دانی که تاب آه ندارد

بگونه‌های من که از اشعه کم رنگ ماه سفید شده بودند میخورد و روح مرا تازه میکرد و مثل این بود که هر نسیمی جام شرابی است که مرا مست‌تر میسازد پس با شور هر چه تمامتر صدا را کمی بلندتر کرده میخواندم.

نی من تنها کشم تطاول زلفت  
کیست بدل داغ این سیاه ندارد  
شوخی ز کس نگر که پیش تو بشکفت  
چشم دریده ادب نگاه ندارد

هنوز شعر اخیر را تمام نکرده بودم که در فاصله بیست قدم صدائی شنیدم خواندن را قطع کرده متوجه آنسوی شدم صدای پای دو نفر دهاتی بود که از ده بسمت کنار رودخانه می‌آمدند و در آن ساعت از روی پل چوبی بلندی عبور مینمودند سایه شاخ و برگ درختان از روی تخته‌های پل که از زیر آن آب زلال رودخانه میگذشت افتاده و مانند پوست پلنگ خالهای سفید و سیاه ولی درشت و غیر منظم احداث کرده و با سایه دو جوان دهاتی که شبیحی فقط از ایشان در روشنائی ماهتاب معلوم بود جلو قشنگی داشت. دو جوان نزدیک شدند و از پل گذشته در کنار رود بر روی علف سبز نشستند من بگمان آنکه این دو برای بردن آب آمدند زیاد توجهی نکرده دنبال اندیشه‌های خود را گرفته میخواندم:

رطل گرانم ده ای مزید خرابات  
شادی شیخی که خاقاه ندارد  
گوبرو و آستین بخون جگر شوی  
هر که دزین آستانه راه ندارد

اما نمی دانم چه چیز مرا وادار میکرد که باین دو نفر متوجه شوم



میخواندم:

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

جانب دلها نگاهدار که سلطان

ملك نگیرد اگر سپاه ندارد

حقیقتاً عظمت و زیبایی طبیعت در آن شب جمع بودند رودخانه از دور در بعضی نقاط يك پارچه کف سفیدی مینمود که در تابش ماه درخشنده تر بود در بعضی محل که سایه درختان مجاور آن بروی آبش افتاده بودند مانند مار سیاه کرزه‌ای بود که بر خود می‌پیچید و صداها و نواهای مختلف از آن شنیده میشد چون رودخانه در اینجا بیشتر در زمین مسطح جار بست غرش آبشارهای سهمگین چندان تشکیل نمیدهد بلکه بیشتر ناله‌ها و زاری‌های جگر خراشی را ترتیب میداد که با کیفیات طبیعی دیگر متجانس و در قلب نازک من بیشتر مؤثر واقع میشدند این صداها را گوش میکردم و میخواندم

دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

ای شه خوبان بعاشقان نظری کن

هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد

در نشیبه‌های تند دامنه جبال قطعات عظیم از صخره‌های مختلف بنظر می‌آمد گاهی چنین تصور میکردم که حالا آنها از جای خود کنده شده و بسمت دزه سرازیر خواهند شد ولی از بیحرکتی سایه آنها که در زیرشان نمودار بود ملتفت میشدم که تصور من خطا و هیچ چیز در این شب دزد سر و اختلال حواسی در این محیط آرام و طبیعی ایجاد نخواهد کرد و سکوت اینموقع را در هم نخواهد شکست بازی آن به آن نسیم خنک‌تری از برفهای قله برخاسته

و از خود بیخودم ساخته بود.

پاسی از شب گذشت آسمان آبی تیره شد این گوشه و آن گوشه یکی دو ستاره نمودار شدند لیکن چشمان من در آسمان چیز دیگر میجست ماه را میخواستم بیابم که تا فروغ انجمن مهر باشد زیرا از دیدار کوکب ناهید یقین کرده بودم که امشب ناظر محفل عشقی خواهم بود پس در صورت بودن ماه بر حسن منظر افزوده خواهد شد در این اندیشه بودم که ناگاه در بالای یکی از دامنه های نشیب دار کوه چشمانم بداه شب هفتم افتاد که پاره‌ای از آن با رنگ سفید و پریده‌ای از کناره برفهای سفید قلّه توچال می‌تایید مثل اینکه گم کرده‌ای را یافته باشم از خوشحالی از جای خود بر خاسته و دوباره آرامیدم.

در سمت راست دره بفاصله یک میدان اسب جاده باریک کوهستانی قرار داشت که گاه-گاه از آنجا صدای کلزانیان که با قاطرهای خود بمانندران می‌رفتند یا از آنجا می‌آمدند شنیده میشد و گاهی هم چند نفر از دهقان‌هایی که در سر مزارع خود هنوز مانده بودند صحبت کنان با حالتی خوش و خرم سوی ده می‌رفتند باد خنک شبانگاهی وزیدن گرفت و از روی بوته‌های گلپر و گلهای کوهستانی دیگر گذشته هوا را معطر نموده دماغ جانرا روحی میداد.

بازی بزودی آمد و رفت در مزارع قطع شد صدای رودخانه با آهنگ مخصوص مرتب شنیده میشد یک سه چهار چراغ کم نور در ده روشن شد من چشمان خود را بداه دوخته غرق در دریای اندیشه با یک حالت مالیخولیائی که نمیدانم آنرا بشعف یا بحزن تعبیر بنمایم فکر میکردم و بماه نگاه مینمردم تا آنکه بی‌اختیار این غزل خواجه حافظ بخاطرم آمده زمزمه کنان این اشعار را

درختان زیاد در میان آن رسته و جنگل طبیعی کوچکی ترتیب داده‌اند. برخی از آنها بوته‌های خار داری هستند که بیش ازین بالای آدم بلند نمی‌شوند بعضی دیگر درختان چنار و تبریزی می‌باشند که تا چند زرع ارتفاع دارند و برگهای رأس آنها از اشعه‌طلایی خورشید برنگهای زرد و سبز تیره دیده می‌شوند.

هنگام غروب آفتابست من دور از قریه در نزدیکی کشت گندمی بروی سبزه آرمیده و بجانب افق مغرب که با تمام کوچکی و کم وسعتی بسیار زیبا و محظوظ کننده است نگاه می‌کنم. چشم‌انداز همه جا کوههای بلند سه هزار و چهار هزار ذرعی است که در میان صخره‌های دنداندار آنها قرص قرمز خورشید آرام آرام فرو می‌رود گاه میشد که آفتاب مانند زورقی در سر سنگی گیر میکرد و آبی می‌ایستاد. ولی طولی نمیکشید که خود را از آن مانع‌رها کرده بدامنه دیگری بر می‌خورد. شفق، آن به آن آبی روشن و بعد زرد و سپس قرمز تر میشد تا آنکه خورشید در پشت کوهها پنهان گردید و قرمزی فرودگاه آن نیز از میان رفت.

اندکی دیگر گذشت من سرگرم تماشای طبیعت و نگاه بخرابه کاخ بلند پایه‌ای که ناصرالدین شاه بعنوان نشیمنگاه تا بستانی خود در این دره با صفا بنیاد کرده است بودم که از طرف دیگر تاریکی فرا رسید و در آسمان لاجوردی ستاره زهره مظهر خدای زیبایی و مهر مانند یکه شناوری که در اقیانوس بی‌بایان جوراه پیماید قبل از ستارگان آغاز تابیدن کرد من از دیدن آن چنین تقال زدم که شاید این کوکب نشانه آن باشد که انجمنی از عشاق دل سوخته در اینجا امشب گرد آیند و باهم مهر ورزند پس بفرود آفتاب و فرا رسیدن شب از جای خود بر نخاستم راستی هم توانائی پا شدن نداشتم زیرا کوه و رود، سبزه و خرمنی همه مرا مست کرده

در میان دو دامنه بلند سلسله جبال البرز دره پهنی است بنام شهرستانک که دارای چندین مزارع گندم و جو است. در سر راهی که از طهران بآن دره میروند آبادانی کوچکی است که قریب صد خانواده کوچک و محقر در آن زندگی میکنند. مردم این دهگده از دسترنج دهقانی و از مایه چوبانی روزکاری میگذرانند از میان این دره رودخانه نسبتاً بزرگی که در بهار خیلی پر آب ولی در تابستان و پائیز جویبار کوچکی بیش نیست با پیچ و خمهای زیاد میگذرد. سرچشمه این رود در همین شهرستانک از دامنه نشیب توحال یکی از قلال معروف البرز میباشد که در روی آن برف و یخ دائمی یافت میشود. رود شهرستانک که یکی از سرچشمه‌های کرج نیز محسوب میشود پس از بیرون شدن از شکاف سنگی یک چند قدمی را مانند آبشار و تند آب ریخته بعد در زمین هموار روان میشود و در استهای دره با رود دیگری با اسم «لورا» تلاقی کرده «کرج» را تشکیل میدهد که تا حوالی طهران و پائین تر را نیز مشروب میکند. سالی در برج اسد که شهر طهران از آفتاب گرم تا بستان مانند آتشکده‌ای بود آهنگ گردش در کوهستان را کرده روانه آن دره شدم و چند روزی در آنجا بسر بردم. شبی را یاد دارم که در آن سر زمین خرم منظره شگفت آوری از عشق و محبت را مشاهده کردم که نظیر آن کمتر دیده میشود این دیدار چنان در دل من کاز کرده که سپس همیشه آن واقعه در خاطر من باقی و فراموش نشدنی است. اینک آن واقعه در آن زیباترین مناظر طبیعی با قروغ مقدسترین آستهای زندگی دست بهم داده دیده مرا خیره و عقل خواننده مهربان را فریفته می نماید.

در کنار رودخانه تا چندین قدم چمن سبز خرمی است که



خلاف نیست) ! هر که توانست نفوذ و تأثیر این قوه منبر فوقانی را که (امرسون) معروف آمریکائی آنرا در جائی روح کل مینامد حس نماید آنگاه جهان در نظر او نیز، چنانکه در نظر پیره زندهای شصت و هشتاد ساله آلمان، همیشه روشن خواهد بود تنها یک فرق که او دیده و فهمیده شاد خواهد بود و آنان ندیده و فهمیده !

از خدای بزرگ خودم بجز خواستارم که روح افسرده مرا نیز با تابش نور زندگی بخش روان جاودان خودش هم بدانسان زنده و پاینده بدارد زیرا جز او یار که را توان یافت ؟ !  
تبریزی

## قیمت ادبی

### در دره شهر ستانک

ادبیات، منحصر بشعر و نظم نیست. هر کلامی که با بهترین وجهی ادای مطلب کند و با مؤثرترین بیانی احساسات ما را بهیجان بیاورد، هر عبارتی که آنچه را ما در دل خود حس و در دماغ خود تخیل میکنیم و خود قادر بتصویرانها نیستیم، آنرا بوسیله کلمات، جلوه‌گر و مجسم نماید و خلاصه هر جمله‌ای که روح و قلب ما را به اهتزاز بیاورد، هر قدر هم ماتد در های منثور برشته نظم کشیده نشده باشد، ادبی و جزو ادبیات باید شمرده شود. مقاله زیرین، نمونه‌ای ازین گونه ادبیات گزین است. ح. ک. ایران‌شهر

بعد از استیلای ناپلیون باو و وطن او چشید آنوقت معنای حیات را فهمید و آنوقت بود که گفت: «کسیکه شام خود را با اشک نیامیخت و کسیکه شبهای غم آلود بگریه سر بیالین تنهاد، ای قوای آسمانی او شمارا نتواند شناخت».

«کلرلایل» نویسنده بزرگ انگلیسی نیز همین معنی حیات را درك کرده است که میگوید حقیقت را تنها از راه تأثر و حزن توان در یافت که عشرت مندان غافلند!!

بلی خنده که از غفلت و جهل باشد تعریفی ندارد آنکه غمش کمتر است اغلب بهمان اندازه نیز حس اش کمتر است و کسیکه احساسات ندارد و چشمش وجبی از سطح و قشر حیات فروتر نمیرود قشری است و در واقع او کس نیست!

ولی آیا نصیب فهم و ذکاوت همیشه یأس و الم باید باشد؟ ملت سالم و تندرست ولی هوشیار و فکور باید همواره در میان ماتم و گریه زیست نماید؟ البته نه. جمع جدیت با سبکروچی، عقل با مزاح، فهم با ظرافت البته باید ممکن گردد. و آن وقتی است که شخص صاحب بدنی سالم و اراده قوی باشد و در فوق آن اراده ایمان قوی و محبت بی حدودی به خدا (تعالی شأنه) داشته باشد که هر که که پیش آمدهای دنیا و رفتار مردمان آن بر او و احساسات او تاخند او با غرور تمام و خون سردی توکللی بدان منبع فیض و الهام که خدایش مینامد، نموده و چشم از این دنیای دون بر گردانده و بافق عالتری نگاه کرده و بقوة اراده و خیال از منبع سعادت و فیض مسرت ابدی کامیاب گردد. و آنگاه بطوریکه پروفیسورهای کومدی نویس فرانسوی در زمین ایستاده باسما میخندند او نیز در آسمان ایستاده بزمین بخندد! زیرا کمی ها و کستی ها از زمین اند نه از آسمان. (باران که در لطافت طبعش

شده بود شغلی در خانه جز اندوه استیصال دیده نمیگشت و صدائی جز سرفه‌ها و آخ و واخهای این دو پیر هشتاد سال شنیده نمیشد... حیات از این سخت‌تر چیست؟! با اینهمه این زن هشتاد و شش ساله از من جوان ایرانی سی ساله صد بارشادتر بود شب و روز تلخ او با خنده و شوخی میگذشت من اولین شب اقامت در این منزل تار و بی‌یار با اشک دیده برختخواب رفتم ولی از اطاق دیگر صدای خنده این داماد و عروس سال دیده‌را شنیده و از مقایسه حال آنها با خودم حیرت می‌کردم فردای آنشب که این زن برای پرسیدن راحت خوابیدن من باطاق من آمده بود چون مسرتی از حال حاضر نداشت لاجرم از گذشته یاد نموده و از روزگار جوانی خود که دوره سظوت بیسمارک بود نقل کرده وقاه قاه میخندید.

در موقع اقامت پاریس، پروفیسور «باش» معلم ادبیات در دار الفنون «سوربون» در شرح معنای «کومدی» میگفت: «خنده بهترین طرز جنگ بر ضد هموم حیات است. انسان بواسطه کومدی بآلام و اکدار حیات پشت پازده و در مقابل تلخی‌های زمان و تقدیر آسمان می‌خندد»...

ولی خنده غفلت را البته هر طفل نادانی نیز میکند. کسی که با خنده‌های سطحی عمر بسر برد او مانند آب پایاب است که تنها صدا زیادتیر میدهد. ولی عمق دریا متانت و جدیت احدات مینماید. حیات جدی‌تر از آن است که بتوان تمام عمر را خندید. آخر خنده اگر از تغافل باشد گریه است، نه بینی که گل نیز که زیاد میخندد آخر «خندان» می‌گردد و برگهای قشنگ آن میریزند؟ و اگر از غفلت باشد، خنده بی‌حس را از حرکات مسرت آمیز خوک و خرچه فرقی؟! وقتی که ملکه آلمانی (لویزه) تلخی حیات را

باریکتر بر خواهیم خورد. این نکته را نا گفته نگذاریم که در سر تا سر سال فقط روز سیزده نوروز که یادگار ایام با سعادت ایران و فیروزمندی است مردم با تفصیلات کاملی به گردش و صحرا رغبت نموده و این روز را استقبال میکنند.

طهران — ۷ ثور ۱۳۰۳ علی اصغر — شریف

— ۲ —

## صفحه‌ای از دفتر یاد داشت من :

امروز هوا نیمه ابر نیمه آفتاب است. دیشب به‌راهی شماره از جوانان ایرانی به «لوناپارک» رفته بودم. دیر خوابیدم، صبح بر وجه همیشه مغموم و دلگرفته بیدار شدم و جالا هم هستم. در این بین زن صاحبخانه وارد شد و از وضع عید تولد مادرش که دیشب برای تسعید آن بخانه مشار الیها جمع آمده بودند حکایت نمود؛ عمومی پیری که از بیست سال بدین طرف ملاقات نکرده بوده اند نیز حاضر مجلس بوده است روی این آدم فرسوده و مویش سفید شده ولی طبیعت خندان و شاد و حالت سرور آور و شوخکار او که در سابق یعنی بیست سال قبل معمول او بوده است هنوز باقی است! تمام مجلس از صحبتها و شوخیهای این مرد هفتاد ساله در خنده و شادمانی بوده اند. . . این تنها پیر مرد خوش بخت آلمانی نیست؛ من آنچه پیر مرد و پیر زن در این دیار دیده‌ام شاد دیده‌ام. دو سال قبل هفته در خانه یک پیر مرد و پیره زن هشتاد و شش ساله بر وجه اضطراب منزل داشتم، اوقات تنزل پول آلمان بود، هست و نیست این دو پیر سال خورده نابود



عوض خوشحالی روزه خوانی، و نوحه سرائی میکرد، چرا وقتی که عروسی یا عقد کنان در میان طبقات دوم و سوم این مملکت میشود عوض عیش و عشرت روزه میخوانند — واقعاً اگر علاقه بحیات و زندگانی داشت تا بستانها در همین محیط طهران برای آب خنک خوردن و تفریح کردن وجوهی خرج کرده و به اصطلاح وقتی که میخواهند برای تفریح به شمیران بروند میروند سر قبرستان تجریش: مردها يك طرف و زنها طرف دیگر مانند کلاغهای شوم در روی مقابر نشسته همه بدون اراده، مجمعی پر از اغیار تشکیل میدهند.

تنها تفریحی که از مردم سر میزند این است که تا اذان سر خود را بطرفی میکند یکی با رفیق خود دیگری طرداً للباب بهر که میرسد متلك میگوید و باصطلاح خوش مزگی میکند.

باز چرا! طبقات دوم و سوم این شهر همه هفته جمعهها را فقط به رفتن حضرت عبدالعظیم تخصیص داده و تفریح خود را همینقدر تصور میکنند که بروند سر قبرستانهای امامزاده عبدالله و ابن بابویه و غیره و بالاخره در تا بستان به امامزاده داود و امامزاده صالح.

اگر در بین افراد با ذوقی که بالنسبه متجددتر و جوان تر هستند بخواهند تغییر مذاق داده و رویه گردش خود را تعقیب نکنند در ایام ماه رمضان شبهای بلند را به دورهم نشستن در روی خندق و عصرها در خیابانهای کوتاه و بازیک و قدم زندهای بیپوده و تعقیب خانها وقت خود را صرف نموده و به اصطلاح تفریح میکنند.

این است تفریحات و گردشگاههای عمومی مردم طهران که چنانچه بیشتر بخواهیم درین موضوع قلمفرسائی کنیم بیشتر به موضوعات

چیزی از آنها استنباط نکرده و با آنها محشور هستند — معاشرت دارند: این اموات با حرکت می‌خواهند با اموات بی حرکت هم آغوش شوند و اتفاقاً خرافات و اوهام مذهبی که در نتیجه جهل عمومی در مغزهای عموم رسوخ پیدا کرده است مؤید این امر بوده و همه مواعید و وعده‌های اخروی است که مردم را بسوی حقیقت زندگی که بخیال خود مرگ است سوق داده و همین امیدها و آرزوهای خام است که افراد مردم را از زندگی و حرکت با کلوان تمدن تندرو اروپائی باز داشته است !!

عمر می‌گذرد هر طور بگیری می‌گذرد این است عقیده راسخه عموم مردم. البته مردمی که در نتیجه اوهام و خرافات مذهبی فقط بعالم دیگر معتقد بوده و دست غیبی را برای پیشرفت امور حیاتی خود معتقدند چه بیش ازین میتوان توقع داشت که امور تفریحی خود را از مذهبی تفکیک نموده و برود ایام تعطیل جمعه و غیره را در آغوش گل و گیاه بر گذرانند.

چنانچه به اغوای خیالات در هم بر هم جمعی به سبزه و گیاه علاقه داشته باشند، تاره وقتی که در میان سبزه و گیاه شاداب می‌نشینند و ساز و آواز را در اطراف سر میدهند فکرشان بخواندن تصنیف «دل هوس سبزه و صحرا ندارد» مصروف میشود. اگر دل هوس سبز و صحرا نداشت چرا در میان سبزه و صحرا آمده اید و این شعر چیست؟!

برای این است که واقعاً در محیط ایران دل هوس سبزه و صحرا ندارد — دل هوس زندگی و گذران روزگار در دهلیز محیط خواب آلود ایرانرا ندارد والا اگر دل هوس زندگانی را داشت، چرا گردشگاه و تفریحات خود را به بیفوله‌ها و امامزاده‌ها و قبرستانها و مقابر عمومی تخصیص میداد — چرا در لیالی تولدها

به بیند فلان آخوند در بالای منبر وقتی میگوید «امام زین العابدین بیمار را وقتی که روی شتر نشانده و به اشارت میبردند پای شتر در روی یخهای بیابان پیوسته میلغزید و آنحضرت متوالیاً بزمین افتاد» صحیح است یا غلط. آیا ازین قبیل اظهاراتی که این آخوندهای بی سواد بی علم در سرمنبر که محل و جایگاه واعظان متعظ و صاحبان افکار بلند است میکنند چه کس میتواند در مقابل اظهار عقیدتی کند؟ شخص درین اجتماعات چاره‌ای ندارد جز اینکه مغموم و خود را بشریک صاحب عزا معرفی کرده ژولیده شود، بگرید و مو پریشان کند. هر کس بیشتر مانند بو قلمون صدای خود را بلند کند هر چند نا محرم بشنود او بیشتر طرف توجه آقا است چرا که مجلسش را گرم کرده است. فلان زن یا فلان مرد که از زبان مادری خود که فارسی است چیزی نمی فهمد و از عبارات حفظ کرده و بهم انداخته آخوندها چیزی استنباط نمیکند ولی همینکه آخوند در سر منبر جملات متوالی عربی اظهار کند زن یا مرد مزبور صدا را بیشتر بلند کرده فریاد و فغان را به آسمان میرساند!!

این احساسات که تابع یک مرکز و یک نقطه است، از آن چیزی نمیتوان استنباط کرد جز اطاعت صرف احساسات تبعیدی که کرویال بودن در تجزیه کلمات ناطق. بنابراین ما کار به اجتماعات مذهبی نداریم — اجتماع و اختلاط افراد را باید در گردشگاهها و تفریحات عمومی بدست آورد: ولی مع‌الاسف گردشگاهها و تفریحات عمومی هم در تحت تأثیر مذهب منحصر به اماکن مقدسه — به قبرستانها که محل اجتماع ارواح اموات است شده و مردم می هم که بدین گردشها معتقدند همان اموات بی روحی هستند که با ارواح اموات که خود

## غرب و شرق

— ۱ —

### تفرج گاههای عمومی

البته واضح است اخلاق افراد و اجتماعات ملتی در نتیجه معاشرت و مخالطت با هم و در اثر رفت و آمد در مراکز عمومی و مجامع عامه مشخص میگردد. کسیکه در گوشه انزواء نشسته و با دم و دودی روزگار و ایام زندگانی خود را طی میکند، عمری دارد که با دم آمده و با دود میرود. او دیگر زندگانش در هیئت اجتماعیه محل وقوع نیست. چنین کسیکه تمام ساعات حیات خود را به کمترین بهائی بر گذار میکند و از اخلاق و تراوشهای محیط و انعکاسات او فقط بعد از مرگ او — اگر صاحب کرامات و افکار بلند باشد — میتوان چیزی بدست آورد در هیئت اجتماعیه بهیچوجه محل اعتنا نبوده نه خود از ثمره حیات و نتیجه زندگی لذت برده و نه دیگران از معاشرت او استفاده کرده اند: بنابراین افکار و روحیات مردم ایران را هم باید در نتیجه معاشرتهای عمومی در مراکز عمومی بدست آورد. مقصود از مراکز عمومی نه اجتماعات در مساجد و روضه خوانیها و تعزیه و عزا داریها است. درین موقع کسی آزاد در اظهار عقیده نبوده و چماق تکفیر در مقابل احساسات صحیح یا غلط اشخاص مختلف پا بعرضه ظهور میگذارد. شخص در میان اجتماعات روضه خوانی فقط باید گریه کند و خود را ژولیده نشان دهد. — در عزا داری گاه بسرش بریزد — دیگر او را کاری نیست که



«تعلیمات مذهبی در تقاطیکه بهتر است ناقص‌تر است و در احکامیکه اساساً بد است، يك ظلمتگده موهومات و خرافات است.»

در قرن هیجدهم یا زمانی که شاعر می‌زیسته فرانسه پس از انگلستان متجددترین و در عقاید عمومی نیز ساده‌ترین ممالک بود. ولی آن تجدد و سادگی ای که در آنموقع فرانسه داشته بالنسبه به آزادی امروزی از قید موهومات و بالنسبه به آزادی امروزی از بند سلاطین جابر مستبد بی‌رحم، يك بربریت و توحش صرفی نظر می‌رسد. اوضاع ملکی و مملکتی بدرجات خرابتر از اوضاع روسیه در موقع تزارها می‌بوده. قوانین جزائی خیلی در هم بر هم بودند. قوانین تازه وضع میشد، بدون آنکه قدیمی‌ها را نسخ نمایند. اغلب این قوانین جدید و قدیم ضد و تقیض يك دیگر بودند و دزین قوانین ضد و تقیض، احتمال همه گونه قلب می‌رفت، امکان همه نوع دزدی در آنها بود و تقریباً هر قاضی می‌توانست بطور دلخواه خودش، هر طوریکه مایل است و طبیعتش اقتضا می‌کرد و منافع شخصی‌اش اجازه میداد آن قوانین در هم بر هم را بجهت پیش رفت مقاصد خویش صادر کند.

مقام قضاوت در قرن هیجدهم در فرانسه خرید و فروش میشد (عیناً مثل ایران خودمان) به پیش‌کش و پس‌کش کارها راه می‌افتاد. بچه‌ها و جوانهایی که امور و کارهای شخصی خود را نمیتوانستند اداره کنند و هنوز تحصیلات لازمه را نکرده و معلومات کافی نداشتند بر سرکار می‌آمدند و زمام امور جمهور را بدست می‌گرفتند و با ترتیب هرج و مرجی رتق و فتق امور اشخاصی را می‌کردند که بزرگتر و عاقلتر و داناتر و کار آزموده‌تر از ایشان بودند.

(بقیه دارد)

ولتر (Voltaire)  
حکیم و شاعر فرانسوی



ولتر مظهر فهم و ادراك و فراست انسانی بود، از برای درك و اكتساب هر گونه معلوماتی حاضر بود، خیلی پاکیزگی را دوست میداشت؛ ازین جهت تأسیس حمامهای شهری را پیش نهاد کرد. اول شخصی بود که وجود مقابر را در داخل شهر و در اماکن مقدسه و کلیساها مخالف خوشی و تندرستی و تعیش میدانست و حتی المقدور از دفن اموات در شهر منع مینمود و میگفت «انسان نباید بگذارد که مرده‌ها زنده‌ها را بمیرانند» و اول کسی بود که در فرانسه آبله‌کوبی را مرسوم نمود.

اما همین آدم در مقابل مسائل فکری و مذهبی، تماشاگر صرف نیمباند بلکه جوابهای غریب و گستاخانه از خود میداد. مثلاً میگوید: «این قصص و حکایات موهوم مذهبی که متواتراً بما رسیده عاری از حقیقت تاریخی و جزو افسانه‌ها میباشند». نیز میگوید: «دیانت امروزی کلیسا، عبارت است از سقوط دیانتهای قدیم بت پرستی از درجه تمدن حقیقی خود» و نیز میگوید:

شد، در علوم طبیعی تبحر حاصل کرد، در اشعار فرح‌انگیز ادبی و غزل سرائی (۱۳) داد سخن‌وری را داد، درام نویس و رمان نویس شد، در فنون اقتصاد تحصیلاتی کرده و نظریات خود را اظهار داشت، و بالاخره از جمله فلاسفه عصر خود بشمار رفت.

زمانی این مرد بزرگ بعالیترین درجات زندگانی خود ارتقاء نمود، که ایام طوفانی عمرش بسرآمده بودند و محیط فکرش ساکن و دریای خیالاتش را بادهای نا ملایم پر موج نمی نمودند. آن موقع بساحل مقصود رسید که باد موافق کشتی زندگانی‌اش را در بحر بی کران جهان پیش میبرد و ایامی را که بدون مقصود دیوانه وار از خانه‌ای بخانه‌ای فراری و بی‌مزر و بوم آواره کوه و بیابان بود، با آنها رسید در این وقت بود که بزرگواری و عظمت شاعر مانند خورشید در خشان از پس ابرهای سیاه شروع به نور افشانی کرد. پس از آنکه آن قسمت از زندگانی پر کشمکش که زمانی را بمبارزه گذرانیده و وقتی را چون راهب در کنج عزلت بسر آورده بود سپری شد، شاعر در قصر شخصی مقیم و به بذل و بخشش و نیکوکاری مشغول شده بر ضد تعصبات جاهلیه کار میکرد (با آنکه اگر متعصبی در جهان بود خودش بود و گواه این گفته درامی است که در زیر عنوان «محمد» نوشته است. بلی در دین متعصب نبود ولی در بی دینی مستقیم و راسخ و در استبداد رأی اولین متعصب بشمار میرود) و عدالت و برابری را انتشار میداد و به پیچارگان و مظلومان همراهی میکرد و این زمان بود که ولتر در جهان جان و معنی هر دو رستگار بود و چون مستغنیان کامرانی مینمود.



کوندورسه (۱۲) ریاضی و فلسفی فرانسه که در قرن هیجدهم میزیسته و معاصر با شاعر بزرگ بوده میگوید: «حقیقت از برای او رازی نیست که از آن با خبر شود. حقیقت غذای عادی روح اوست که باشکال مختلف ازو سر میزند» بنابراین شاهکارهای این شاعر فقط عبارات از نوشته‌ها و آثاری نیست که برای آیندگان باقی گذاشته، بلکه زندگانی شخص او برای قرون بعد بزرگترین کارها و بزرگترین اثرات است.

این شاعر مشهور، در تکمیل مراتب معنوی خویش و طی درجات عالی خود حالت کرم ابریشم را داشته است چه از برای کرم ابریشم وضع تکوین مخصوصی است و استحالاتش جلب توجه میکند چنانکه اول پيله می‌بندد، بعد کرم شده بیرون می‌آید و در آخر بال و پر مجللی پیدا کرده در فضا طیران مینماید، بهمان طور درجات ابتدائی تکامل شاعر، تاریک و بسته بوده و پس از آنکه قطع مراحل ترقی خود را نمود، با یک تشعشع و درخشانی در هوای معلومات پرواز نموده و خود نمائی قشنگ خود را در مرتبه سیم از تکوین بجهان و جهانیان نشان داد.

مراتبی را که شاعر گذرانیده تا به اعلی ترین نقطه بزرگواریش رسیده ازین قرار است:

در ابتدا ولتر در بزرها شعر می‌سرود، از برای تیاترها درام مینوشت و تصنیف‌های وطنی میگفت. پس از آن، مسافرت وی بانگلستان بر مراتب شاعر افزود و از استعداد مکنونی و روح قدیمی او یک کاشف حقیقت، یک بیدار کننده بشریت و یک تجدید کننده ادبیات ساخت و از بعد خورد خورد، شاعر بر معلومات دیگر دست یافته در هر رشته اظهار شخصیت و حقیقتی نمود: مورخ



دو کله را بعنوان یاد بود و برسم هدیه به نوۀ فرانکلین یادگار  
 میدهد و میگوید: خدا و آزادی God and liberty  
 در نظر ترجمه‌کننده ازین دو کله معنی این يك بیت را  
 استنباط میتوان کرد که مقصود شاعر، دیانت بی خرافت است:  
 دلا پیا نه ز کفر و نه ز اهل ایمان باش  
 نه بت پرست و نه در قید وهم ادیان باش  
 در کرد شمع معنویت شاعر فرانسوی جوان و فرتوت، زن و مرد  
 عصر خویش پروانه وار بال و پر فهم و ادراک نا رسای خویش را  
 می سوختند. جم غفیری از بزرگان، آتش ارادتشان بالنسبه بشاعر  
 زبانه میکشید. مکاتیب دوستانه که فریدریک بزرگ در ایام ولیعهدی  
 خود بشاعر بزرگ رد و بدل نموده بزرگترین و بهترین شاهدها  
 است.

همینطور که عده‌ای از ناموران در خدمتش مستفیض و آتش  
 طلبشان در پی شاعر زبانه میکشید عده‌ای از قدمای خشکه مقدس  
 هم پیدا میشدند که با تمام قوا در مقابل او و در مقابل مقالاتش  
 ایستاده گی کرده و او را مخرب اخلاق و دیانت و يك مسخره  
 مضحکی می پنداشتند، چه ولتر بهمان قدر دشمن خرافت و بر  
 اندازنده اناس موهومات متراکمه قرون سالفه بود که شیطان،  
 منهدم سازنده اساس انسانیت و حقیقت است.  
 در زندگانی طولانی خود، شاعر بزرگ خیلی خدمات کرده  
 و هر طبقه‌ای از مردمان را بقدر فهم و فراستشان به نور علم و خرد  
 منور نموده. هر وقت قوه کاشفه شاعر کشف حقیقت و غامضی  
 مینمود طبیعتاً بشاش میشد و مخصوصاً نمیتوانست حقایقی را که قابل  
 انتقال اند در ضمیر خویش پنهان بدارد و هر چه زودتر گوش  
 شنوندگان و فهم خرد مندان را بدان محظوظ و ملذذ میساخته

ولتر بی پروای از معاندین خود، مقالات خود را می نوشت، اشعار خود را میگفت، افکار خود را بر صفحه کاغذ میاورد، اما هیچ امضاء نمیکرد و همیشه آنها را گمنام می گذاشت. مع ذلك این بی امضائی مقالات، کافی نبود، چه سبک نوشتن و قلم فرسائی و درر باری ای را که هر بچه اجد خوان فرانسوی تمیز میداد، ثابت میکرد که: کار هر بز نیست خر من کوفتن \* گاونر میخواست و مرد کهن، و اظهر من الشمس بود که این ملك سخن و قدرت قلم را کسی جز ولتر ندارد. این مسئله شاعر را ناچار بدروغ گفتن میکرد. هیچ وقت اقرار بنوشتن مکاتیب خود نمی نمود همیشه نوشتن مقالات منتشره خود را انکار میکرد و در نتیجه این اشکالات خیلی از نوشته های شاعر بزرگ مفقود و بسیاری از مکاتیب فلسفی او در موضوع انگلستان طعمه حریق شد.

با تمام این موانع مذکوره، شاعر معروف، در سن چهل سالگی چنان طرف توجه مرد و زن واقع شده بود که زنها و مردها و اشرافیون و جنگجویان و متفکرین و دانایان با اسم او جشن ها گرفتند.

در اواخر زندگانش بطوری قوه جاذبه مراتب مغویش پیر و برنا را بطرف خود کشیده بود که مجامع ادبی ملل مختلفه اروپا نه فقط او را سر آمد سخنوران و نویسندگان عصر خویش مینداشتند بلکه يك شخصیت و حیثیتی که صاحب آزادی خیال و صبر و حوصله و بی زاری از ظلم و تعدی و دوست دوستی و الفت بود در او مشاهده میکردند چنانکه شخص بزرگی مثل فرانکلین که نه فقط در آمریکای شمالی پیش قدم در حیثیات بلکه در فراست و هوش نیز نمره اول و دارای يك روح و عقل موجودی بود، در حق نوه خویش از شاعر بزرگ، طلب تقدیس و برکت مینماید ولتر این

مغلوب سرینجه مسخره مینمود و گاهی بالاتر از خود و کلیه تخت سلاطین را به خنده‌های مضحکه آمیز خویش به جنبش و لرزه در می‌آورد» این بود نظریات لرد بایرون در باره ولتر.

ولتر در يك قرن و در يك مملکتی زندگانی میکرد که آن قرن مراتب روحی و معنوی را تکمیل مینمود ولی از حیث سیاست و تساوی و برابری و برادری و قوانین راجع بجامعه ملت مظهر توحش و بربریت بود. شاعر بزرگ چون قوانین شعری و کلیتاً سبک و سلیقه سخن سرایش را تغییر داده بود و طبیعت مزاحی هم که اغلب از شعرا دارا هستند در نهادش متمکن بود، لذا اشعار متجدد خوش مزه و بیشتر هجو آمیزی که اغلب پیدارکننده نقوس بود از حقایق موجوده ضمیرش تراوش مینمود. و او را بدین گناه مخالفین اش به محبس انداختند و چنان تهدید کردند که سالیان دراز عمر خود، در خوف و رجا بود و این مسئله سبب شد که شاعر از پاریس فراری گردید و پیش از هشتاد سال را تقریباً در غربت در دربارهای سلاطین اجنبی در لندن، برلین و ممالک دیگر مثل هلاند و سویس بسر آورد و اغلب اوقات هم که نسائم فرانسه که مولد عزیزش بود بکوش میوزید. بسرحدات فرانسه مثل «سیری» (۱۰) و «فرنی» (۱۱) نزدیک میشد ولی جرئت نمیکرد در خاک فرانسه قدم گذارد و وارد شود. در اواخر عمرش که فیل را یاد هندوستان بسر افتاد بجانب پاریس عازم شد. پس از ورود پاریس لوی شانزدهم او را محبوس کرد و در ضمن چون بزرگواریش بر لوی واضح بود، او را تشویق و تحریص به گریز مینمود ولی درین موقع اجل مجالش نداده و راه فرار را بروی مسدود نمود و شاعر لیک اجابت را گفت.



عزیزم من تو شخصاً دوستم و تو خودت شخصاً خوب آدمی هستی» [و بر ضد مقام پاپ بودند و مسند پطروس را مرکز خرافات و مضر بحالت جامعه میدانستند ولی شاعر فرانسوی پاپ را از خود نرنجانیده و با او دوست بود و مع ذلك پرده خرافات را هم در فرانسه پاره میکند. چنانکه در زمانهاییکه ملت فرانسه در اعدام شاعر کوشش میکرد و او را فراری کرده بود، پاپ فرقیه او بود و لرد بایرون (۸) شاعر و فیلسوف بزرگ انگلیسی هم در باره‌اش چنین می نوشت:

«گاهی ولتر تند و خشن و مثل آتش سوزنده بود و وقتی مثل اطفال متلون المزاج، هر وقت سری داشت و هر زمانی سودائی، هر آنی يك خواهشی و هر حینی يك هوسی. زمانی هم خیلی خوش رو و با خضوع و خشوع بود. درین مواقع اشعه صمیمیت‌اش در آینه خاطر انعکاس متعدده‌ای داشت، او شاد بود، خندان بود، خوش رو بود، جدی بود، دانا بود و گاهی هم متغیر بود و از مصادمات زمانه خیلی پریشان میشد.

اگر مراتب معنوی شاعر را نظر نمائیم میتوانیم او را شاعر، مورخ، فیلسوف، ریاضی مشاهده کنیم. با این خصوصیات روحی و جسمی ولتر خود را در انجمن بشری وارد کرده و مثل پروتیوس (۹) یونانی-در بین جماعت خود غیب گوی اسرار و هنرهای مکنونه آنان بود. ولتر هنر و کمالات خود را که مانند صبا از سبای جانان میوزید و مشام سلیمانان را معطر میکرد و سلیمان وار اقران و امثال خود را که دیو حقد و حسد بر ایشان مسلط شده بود، در بند مینمود، با تمسخر و ریشخند و تغزل آمیخته و به پیشگاه جهانیان عرضه میداشت و بعضی اوقات پست تر از خود را



تقاد و پس از تعمق در حالانش، یکی از فریفتگان او بوده و میگوید: «این شخص قابل ملاحظه، يك فردی است که مقابله‌گویی بملت فرانسه میکند» یعنی جامع اخلاق فرانسوی است یعنی اگر روح ملت فرانسه را در يك کفه ترازو و شئون و حیثیات ادبی و اخلاقی ولتر شاعر بزرگ فرانسوی را هم در کفه دیگر گذاریم، کفه‌های ترازو مساوی خواهند آمد.

دو نفر تقاد بزرگ که کلیتاً بر ضد اساس ولترند، برون تیر (۳) فرانسوی و فاگه (۴) میگویند «هیچ نامی بهتر از اسم ولتر، فرانسه و فرانسوی را نشان نمیدهد و هیچ آینه‌ای، بهتر از ولتر صافتر و واضحت‌ر حقیقت این ملت را ظاهر نمی‌سازد».

غرض بر این است که بزرگان بر آند که این شخص بزرگ حاوی و حاکی يك ملت بزرگ عالم یعنی فرانسه است.

تصرفات ولتر را در شعر و ادبیات فرانسه میتوانیم به تصرفات ملکی اسکندر کبیر و ناپلیون اول تشبیه کنیم همانطور که این اشخاص بزرگ در اساس سلطنت و سیاست قافله سالار جهانانند بهمانقدر هم ولتر در معلومات روحی و معنوی فرانسه و اروپا اهمیت دارد.

بهمان اندازه که لوتر (۵) و کالوین (۶) در پیشرفت مذهب پروتستان در اروپای مرکزی خدمت کرده اند بهمان اندازه هم ولتر در ازالهٔ موهومات از صفحهٔ فرانسه و در خرق حجب خرافات از چهرهٔ عقاید فرانسویها مشهور است و بنابراین میتوانیم او را از شاعر و مراتب دیگر گذشته، مجدد (زیفورماتور) فرانسه هم بنامیم ولی فرق اینجاست که لوتر و کالوین پا در کفش کاتولیک‌ها نموده [اگرچه لوتر به پاپ عصر خود لئو دهم (۷) مینویسد «پدر

این بشر بسرعتی فوق‌العاده صعود بمراتب ادبی و اخلاقی کرد و به تندی غیر قابل‌تصوری خود را دلربای بزم ادیبان و نویسندگان اروپا نمود. و با آنکه امروز توسن تمدن فرسنگها بجلو رفته و سمنند باد پیمای ادبیات اروپائی هم مرحله‌ها را طی کرده است، هنوز این نویسنده بزرگ، اشتهار و عظمت خود را نگاهداشته است.

این شاعر بزرگ، این باز یافته فرانسه و این دانای اروپا يك انسان جامعی است که طبیعتش پر عزم و وجودش با حزم، حرص و آرز برای شرافت و سلوک و رفتارش پر از شوخی و لطافت بود. يك نفس مستعدی یا يك ژنی فوق‌العاده‌ای بشمار میرود که در هر لباسی خود را سرآمد اقران مینموده و در ردیف آنان درجه اول را مالک میبوده. مثلاً در مقام سیاست، سلطان و در لباس مذهب، پاپ و در شوخی و مزاح اولین بازیگر و در شعر و ادبیات، سرآمد سخنوران اروپا خوانده میشود.

اگرچه قبل ازین شاعر بزرگ فرانسه، «مارکوس تولیوس سیسرو» (۱) ایتالیائی که یکصد سال قبل از مسیح میزیسته نقطه واحد و مرکز ادبیات اروپا بود. و اگرچه ولتر او را سرمشق خویش قرار میدهد ولی با این حال، شاعر ایتالیائی، این مقام عالی را در دلربائی و مزاح و بذله‌گوئی دارا نبوده است. و از همه عجیبت این است که شکل و ترکیب بندی چهره ولتر هم به هیچ وجه مساعد خوشروئی مشهور او نبوده و بالعکس اگر مزاح حقیقی، شاعر را شیرین حرکات و خوش سکناات نیافریده بود، یقیناً ناظرین از دیدن چهره‌اش بفرغان می‌آمدند.

شاعر بزرگ آلمانی کوتاه (۲) در بدو آشنائی به اثرات ولتر،

(۱) Marcus Tullius Cicero. (۲) Goethe.

بودن تياتر مرا بدانجا جلب نموده است که همان پيس [برده] را به فارسی نوشته‌ام و روی نوشتنی‌های ديگر که بکار آتیه خواهد خورد گذارده‌ام. ديگر موفقیت را از خدا خواهانم.

صدیقه دولت آبادی

پاریس - ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۴

## مردان نامور

### ولتر

شاعر و فیلسوف فرانسوی

دیباچه

تا امروز بر صفحه نمایشگاه انشاء و ادبیات، بسیاری دیران با تدبیر و ادیبان اریب خودنمایی نموده اند. ولی ما بین این نویسندگان آنانی گوی مہتری و قصب‌السبق بزرگواری را ر بوده اند که در عالم ادبیات زبان خویش، عصر جدیدی از اثرات خود احداث نموده اند.

ازین قبیل نویسندگان بسیار کم است و تقریباً میتوان گفت که صفحات تاریخ پیش از بیست. نقری از ایشان را بمانشان نمیدهد. یکی از نویسندگانی که در محیط ادبی زبان خویش يك عصر بدیع جدیدی آفریده همانا ولتر فرانسوی است.

ولتر را میتوانیم يك مشت استخوان یا يك بسته پر از عروق و اعصابی بنامیم که دست طبیعت او را پر از قوه کهربائی ادبی و سرشار از برق معانی نموده بود و بدان وسیله و بدارائی آن برق، فضای اروپا را روشن و خون جدیدی در ادبیات اروپائی تزریق نمود.

محترم، دختر ایرانی باید تربیت بشود و آگاه گردد ولی در ایران، نه در خارج. عقیده من اینست يك عده زنان عاقله هوشمند باید بیایند به اروپا، آنهائیکه میتوانند از دیدنیها استفاده کنند، به تمدن اصلی اروپائی پی ببرند، لذت آسانی زندگی را بچشند و حس احتیاج در وجودشان تولید بشود و بر گردند به ایران، در حالیکه آنچه فساد اخلاق در زنان اروپا دیده اند که برای جامعه ماسم قاتل است در اروپا بگذارند و هر چه محاسن جسته اند ضبط کرده در ایران مجری کنند و مربی دیگران بشوند چونکه ما همه چیز لازم داریم نه تنها مدرسه والا دختران جوان بی تجربه ایران مثل جوانان ما که امروز در اروپا زیاداند اگر بیایند به اروپا بدون داشتن يك سرپرست لایق و آگاه باور کنید که غیر از فساد اخلاق برای ایران و ایرانی ارمغانی نخواهند آورد.

آنچه بحجاب نوشته اید، عرض میکنم، اول علم و تربیت باید، بعد آزادی و بی وجود آن دو نتیجه آزادی بر بادبست. یازده ماه است در پاریس با وجودیکه از ابتدای سن در نهایت آسایش در يك زندگی فامیلی بوده‌ام و به بهترین طرز زندگی ایرانی عادت گرفته بودم و زندگی انفرادی از هر جهت برای من سخت است بعلاوه رنج غربت، تحمل اداره کردن زندگی شخصی، محرومی از دیدار دوستان و اقوام و دوری از وطن (که بزرگترین محنت است) همه را بر خود همواز و گوارا داشته‌ام که بتوانم معلوماتی حاصل کنم برای انجام خدمات بهتری و با وجودیکه در يك ملک آزاد هستم در مدت یازده ماه بیشتر از چهار دفعه به تیاتر نرفته‌ام و آنهم در صورتی بوده که اعلان اخلاقی



آوریل ۱۹۲۳ از طهران حرکت کردم چون از طریق بغداد مسافرت نمودم یکماه در راه بودم و شش ماه وقت من در مریض خاناهای سوئیس و آلمان گذشت که معالجه میکردم همان امراضی را که از شدت فشارهای روحی از طرف نوع شما بمن وارد شد، در مدت ده سال که خدمات نوعیه را عهده دار بودم، که خوانندگان زبان زنان خوب میداند؟! در اول نوامبر ۱۹۲۳ به پاریس آمدم و بدون تلف کردن وقت يك رشته تحصیلاتی پرداختم که در باز گشت بدان وسیله بتوانم بهمان دخترانیکه امروز مردهای مملکت من آنها را از حقوق بشری محروم میداند خدمت کنم، همان خانه را که شما از وجود مدرسه خالی میدانید (و حق دارید) دارای مدرسه و دارالتربیه بنمایم، بدیهی است که اینکار مهم از عهده يك نفر ساخته نیست و اروپا هم بمنزله خمیره رنگ رزی نیست که در مدت کم هرکس هر رنگی را بخود گرفته و بر گردد و بوزرجمهر وقت خود بشود، بلکه ممکن است اروپائی مآب بصورت شد و بر گشت ولی این مقصود من نبوده و نیست. لذا در این زمینه چندی پیش توسط برادر محترم حضرت آقای حاج میرزا یحیی پیشنهادی بدولت کردم که اجازه بدهند چند نفر معلمه که واقعاً معلمه باشند برای دارالمعلمات و چند نفر برای اداره ورزش دختران با دقت نظر جسته کنترات نمایم و به ایران اعزام دارم تا بتوانیم در آتیه يك خانه معلمه سازی و يك اداره برای تربیت جسمانی که مهمترین قسمت است داشته باشیم، چون جواب نرسید و از همراهی دولت مأیوس شدم اکنون در صدمه عده معلمات را همراه کرده که با خرج خودشان به ایران بیاورم. در آنوقت با تمام قوا و همت شما جوانان حساس در تربیت دختران ایران بکوشم، بلکه آقای

داده مطابق اطلاعات خودم، عقیده يك جوان حساس مثل شما را که دور از مرکز اروپا و اخلاق اروپائی و نیز دور از جامعه زنان ایران هستید با دلایل محکم منقلب کنم، تا پس از این با احساسات قوی که در خصوص تربیت زنان دارید در صدد تهیه اساس صحیح شده و برای تعلیم و تربیت دختران ایران کوشش کنید، از میان همانها یکی را بهمتری اختیار و از (تزویدج با دختر اروپائی یا اروپا دیده منصرف شوید و دختر اروپا دیده را بر دختر ایرانی ترجیح ندهید!).

اما، بجهت ضیق وقت که هر دقیقه آنرا مغتنم می‌شمارم و بهمین دلیل بود که ایران‌شهر هم از من مقاله راجع بجوابهای موضوع ازدواج با خارجی در یافت نکرد و عقیده مرا از يك کاغذ دوستانه يك دوست گرفته و درج میکند. عجبالتاً شما را بخواندن همان مشروحه که بنام من در شماره ۱۱ و ۱۲ ایران‌شهر درج است تذکر میدهم و گمان میکنم تا يك درجه کافی است.

ولی چون در طی مقاله خودتان مندرجه در شماره ۱۱ و ۱۲ ایران‌شهر جواب «زنهای ایرانی چگونه به اروپا بیشتر راغبند» مینویسید: «ضدیت دولت آبادی است که به اسم مسافرت و معالجه يك ساله از ایران عزیمت نموده و اینک دو سال افزون است که در اروپا اقامت کرده و ابداً بهوس ایران نمی افتد».

اولاً معلوم میشود غیت من به هموطنان قدر دان من مؤثر است که طول مسافرت مرا زیاد از آنچه که هست تصور میکنند و متشکرم. ثانیاً مجبورم که شما و خوانندگان مقاله شما را مجملأً از خود مطلع کنم، البته اگر موفق به بازگشت و طبع سفرنامه خود شدم کاملاً مستحضر خواهند شد.

من هیجده ماه است ایران را ترك کرده‌ام، در اول ماه

پشت لب خال منه عطر بگیسو میفشان  
 زلف کج باز مکن تا که نگردد قمرت  
 چون طبیعت بتوداده است میانی باریک  
 بکمر بند نه حاجت که بپندی کمرت  
 حرف بسیار مزن با دهن کوچک خویش  
 ترسم ارزان بشود گفته همچون شکر  
 رقص با هر کس و هر جای مکن میترسم  
 نقص حسنت شود و عیب بجای هنرت  
 همه جا پای منه رام مشو با ده منوش  
 وای از آن لحظه که از خویش نباشد خبرت  
 کمتر از خانه برون پای بنه بی مادر  
 سر بازار محله اگر افتد گزرت  
 بتمشای زر و زیور خود باز مدار  
 که هوسها بدل افتد ز نگاه و نظرت  
 پس نگه دار نظر را و نگه دار هوس  
 که همین بوالهوسی افکند اندر خطرت  
 زینکه از بهر زر و زیور باید زر و سیم  
 ترسم عصمت برود دز طلب سیم و زرت  
 بهترین زینت دختر نه مگر عفت اوست

خود تو دانی چه بگویم من از این بیشتر

طهران — دکتر افشار

### ۳- جواب خانم صدیقه دولت آبادی

به آقای ساسانکی آرش گیلانی!

اگر وقت اجازه میداد، مقتضی بود، یک یک مرقومات  
 شما را راجع به بی‌ربغتی ازدواج با دختر ایرانی مورد بحث قرار

حجاب چادر و شال را توان بر داشت ولی حجاب عفت و افعال را هرگز نباید. بهترین سرخیها سرخی شرم و بهترین تأثرها عفت میباشد که آنها در زنهای عقیفه جلوه میکند، صورتی که در آن اثری از جلوه عفت نباشد از مقواهای قشنگ پشت شیشه‌های مغازه‌ها پست تر است چه این یکی‌ها اگر جان‌نارند گنای نیز ندارند.

من بتحریر احساسات جوانی خود، پری آزادی نسوان ایران آینده را که زیبایی مادی و معنوی را در خود جمع نموده و پیشوای احساسات اخلاقی نسل تازه ما خواهد بود در نظر خیال مجسم ساخته و پیت معروف را با مختصر تغییری در مقابل چهره او میخوانم:

«حسنت بدستکاری عفت جهان گرفت آری بانفاق جهان میتوان گرفت!»

برلین — ۵ سپتامبر ۱۹۲۴

حسن مهرداد «کمپانی» تبریزی

## ۲ زن و عفت

برده زنهار یفکن برخ چون قمرت  
تا مبادا بزند دیده نا کس نظرت  
قمرت گفتم و تشیه خطا کردم از انک  
چون تو کس نیست که مانند کنم بردگرت  
این لطافت که تو داری نه دگر کس دازد  
دززی طبع بریده است لباسی بپرت  
گرد بر روی مزین و سمه بر ابروی مکش  
که تو خوبی توان کرد از این خوبترت





تصویر خانم کاوسیجهی جهانگیر که یکی از خانمهای ملت دوست و ضعیفا پرور پاریسی است و با وجود متعلق بودن بزرگترین و توانگرترین خانوادههای نجیب پارسیان هند در همدردی با فقرا و غربا و در دستگیری بیماران و یتیمان و در تشویق اهل علم و فضل، همت بلند، قلبی پاک و سیرتی نیکو دارند. و برای زنان ایران سرمشق خوب میتوانند بشوند.

زنهای هرزه ولوس هرجائی، آلوده سرخاب و سفیداب، ممکن نیست که بتوانند دوره حقیقی آزادی نسوان ما را تشکیل دهند بلکه امید ایران و جمله جهان تا ابد زنهای با عفت خواهند بود؛

داستان «آبلارد» کشیش و فیلسوف و یکی از حکمای معروف عالم عیسویت مشهور است که بدختری نوزده ساله سمت معلمی داشت با اینکه تمام حیثیت و نفوذ و استقبال او در تقوی بود و اصلاً بموجب قوانین کلیسا بایستی ازدواج نماید بی اختیار گرفتار دام عشق و هوس دختر نوزده ساله گردید و حتی تکلیف ازدواج سری هم برای او نمود، ولی قوت تقوی و عفت دختر جوان از علم و نفوذ معلم بزرگ اش بمراتب قویتر بود. تنها بسائقه عفت و محبتی که نسبت به معلم خود داشت و میدانست که آتیه و شهرت او بواسطه ازدواج محو خواهد شد و عفت تنها سائقه ارتقاء و نفوذ او میتوانست بشود، خود داری کرد و در مقابل الحاح و اصرار معلم متبوع خود برای ازدواج سری که در آن موقع و بنا بقانون آنزمان مخالف عفت بود مجادله کرد و بدین واسطه حیات و شرافت يك معلم بزرگ عالم را رهانیده و هم نام خود را برای همیشگی ثبت دفتر عفت کرد.

زن حامل زیبایی و لطافت و جاذبه عشق است تا این ودیعه گرانبها را دستخوش هر نا کسی کرد مانند مقناطیسی که باتش نهند از جاذبه اش میکاهد آنگاه پیش هر که رود در برویش میندد و میگردد:

در حریم عشق و عفت چون تویی را راه نیست.

ممالک فرنگ با وجود اینکه امروزه مرکز هر گونه ترقیات حیرت بخش میباشد افسوس که در موضوع عفت هنوز بسیار عقب مانده و اگر عالم نسوان ایران ما نیز در آرزوی تجدد و آزادی است باید عفت را سرمشق قرار داده باشند تا بتواند بواسطه جلوه حسن توأم با عفت، زندگانی عمومی ایران را تازه نموده و ما را حیات ابدی بخشند.

و جاذبه که دارد بیشتر جلوه نموده و این وظیفه مهم را در تاریخ بشر همواره زن ادا کرده است؛ پس زنها میتوانند بوسیله داشتن عفت، ملتی را زنده و باندستن آن عالمی را خراب کنند.

زنی که عفت دارد میتواند بزرگترین روح عصمت و اخلاق و شهامت و خلوص را بکالبد اجتماعی یک ملتی بدمد زیرا که او سلطان دل است و تنها سپاه حسن او است که میتواند کشور عفت را سر تا سر آباد و یا ویران نماید.

زن، این اختیار و نفوذ را مالک است و بهمین نفوذ نیز می تواند در قوای معنوی ملتی چنان تأثیر نماید که اثری از ناپاکی و سفالت اخلاق در میان افراد آن باقی نماند.

اهمیت عفت، تنها از نقطه نظر تأثیر با اجتماع نیست بلکه عفت در زن برای خود او و بزرگی او نیز معنای بزرگی دارد چنانچه در ملاحظه قشنگی چهره و لطافت و طراوت دو نفر زن بی عصمت و با عفت این قضیه بکلی معلوم میگردد، حسنی که با عفت توأم نباشد ارزشی ندارد.

زنهایی که یا به احتیاج معاش و یا بسائقه فساد، ناموس خود را در بازار فروش میآورند، از خوبی، جز ظاهر پرستی و چهره آرائی بسیار موقتی چیز دیگری ندارند و بسا زنها که در نتیجه بی ناموسی و بی عفتی توانسته اند بهترین جوانهای یک ملت را فریب داده و تنها بخاطر پول، روح معصوم ایشانرا مسموم و آتش به هستی آنها بزنند، در اینصورت، فرق آنها از مارهای زیبای خالدار چیست؟ ...

سلطنت حسن زن تنها بفرور عفت میتواند اعتبار و نفوذ خود را نگاهدارد والا تا عفت زن دستخوش شهوت و بازیچه هوا و هوسهای مرد شد قیمت و اعتبار و شرافت وی نیز از میان میرود.

هم برای آرام نمودن وی بزودی پستانک را بدون ملاحظه کثافت آن که از افتادن بزمین عارض شده از زمین بر داشته بدهن کوچک وی میدهد، درینصورت مراعات نظافت ظرف شیر و تمیزی و خوبی خود شیر در مقابل این ناتمیزی بهره ندارد. پس خوبست اصلاً بچه را به این قبیل چیزها عادت نداد. هر چند انسان بخواهد این اسباب بازی را تمیز نگاه بدارد ولی باز هم گاهی بدون اینکه انسان بفهمد بیک واسطه چرک میشود.

اسهال برای نوزاد مخصوصاً در فصل تابستان خیلی با خطر است. دراین موقع نباید وقت را با علاج نمودن از طرف خود تلف کرد بلکه بزودی باید بطیب رجوع کرد.

برلین — م. باقر پیروز

## جهان‌نمان

### ۱- زن و عفت

حیات اجتماعی بشر. عموماً و زندگانی یک ملت خصوصاً بسته باخلاق است و اخلاق نیز در روی پایه‌های چندی استوار است که مهمترین آنها عفت میباشد.

وقتیکه انسان، خوبی را بآمید پاداش نکرد و از بدی تنها به بیم مجازات احتراز نمود بلکه تمایل فطری او، او را واداشت که نیکی را دوست دارد و از بدی پرهیزد، او عفت دارد.

عفت، اگرچه در میان زن و مرد مشترك می‌باشد ولی رویهمرفته میتوان گفت که اغلب در زن، بواسطه فسون حسن



و بد ترکیبی بدن است. اگر در هفته‌های نخستین زندگانی نوزاد چشمهای وی در موقع خواب بواسطه جراحی که از چشم می آید بهم بچسبند در این موقع باید هر چه زودتر به طبیب رجوع نمود. درد و سرخی چشم بچه مکرر باعث معیوبی چشمهای وی گردیده است. در این صورت نباید بگفته‌های ماما و این بی بی و آن خاله جان گوش داد بلکه چنانچه ذکر شد به طبیب مخصوص چشم (کجال) رجوع نمود.

بچه را باید در گهواره یا رختخواب کوچکش بقدر امکان آزاد گذاشت و از پوشانیدن لباسهای تنگ و پیچیدن وی در قنایق دوزی جست. مخصوصاً این امر مهم را در قسمت سینه مراعات نمود چه در موقع مخالفت باعث دشواری تنفس و نگهداری از نمو قفسه سینه میشود.

وقتیکه میخواهید بچه را در بغل بگیرید باید ملتفت شوید که گاهی در دست راست و گاهی در دست چپ بر دارید چه در این صورت از کج شدن استخوانهای وی که باعث کجی بدنست جلوگیری میشود.

از دادن پستانک‌های خالی برای مشغول ساختن بچه باید دوری جست. استعمال این پستانکها عیب نداشت اگر چنانچه تمیز نگاه داشته میشد! ولی روزی چند مرتبه این چیز کوچک روی زمین پر از خاک و غبار و غیره می افتد. کثافت و نا تمیزی که از مکیدن دائمی در گوشه‌های دهان بچه تولید میشود خالی از نتایج بد نیست. وقتیکه نوزاد عادت به این پستانکها نمود مشکل میتواند بی وجود این اسباب بازی آرام بماند. پس بدحض اینکه اسباب از دستش می افتد بنای جیع و داد زدن را میگذارد و مادر یا پرستار

تا آخر ماه اول زندگانی: سه قسمت آب يك قسمت شیر  
خالص:

تا ماه سیم زندگانی: يك قسمت آب و يك قسمت شیر خالص؛  
و از اول ماه ششم زندگانی: شیر خالص.  
و این تغیر را که در قاتی کردن شیر با آب لازم است باید  
بتدریج بعمل آورد. اگر نوباوه بطریقیکه ذکر شد تغذیه بشود  
بخوبی نمو میکند. اما باید شیر مخلوط با آب یا شیر خالص، قبل  
از دادن به بچه خوب پخته شده و در شیشه تمیز و پاک ریخته شود  
و باید طفل را روزی سه دفعه تغذیه کرد. دادن سوخاری  
(نان خشک) و غیره قبل از ماه ششم زندگانی نوزاد تماماً بی بهره  
و مضر است. هیچ نباید به حرفهای مزخرف و بی پایه پیره زنان  
و جاد و کران گوش داده به محض داد زدن بچه بخيال اینکه از  
گرسنگی ناله میکند هر چه از خوردنی و نوشیدنی بدست می افتد  
به او داد، خیلی چیزها ممکن است باعث فریاد کردن طفل گردد و  
غالباً بچه از شادی و فرح مانند اشخاص بزرگ آوازه خوانی  
میکند.

خوبی یا بدی غذای طفل را انسان میتواند از نمو و چاق  
شدن یا لاغر شدن او بفهمد لهذا باید نوزاد را مکرر در ترازوی  
مخصوص وزن کرد.

دادن نان و غذاهای دیگر به بچه قبل از وقت باعث نتایج بد  
میشود و غالباً تولید ناخوشی معروف به راشیتیس میکند که اینهم  
منجر به بعضی نتایج میشود که در تمام زندگانی وی همراه او  
بوده باعث زحمات و شکنجه او میگردد.

ناخوشی راشیتیس عبارتست از نرم شدن استخوانهای بچه  
که به این واسطه قابل پیچ و خم میشوند و نتایج آن کجی اعضا

طفل تفاوت میکند و چند مرتبه دادن آنرا در شبانه روز و مقدار شیری را که در هر دفعه باید داد طیب معین کند.

۷ — در موقع دادن شیر به بچه باید بقدری که در یکدفعه بتواند بخورد به شیشه تغذیه ریخته و بعد سرشرا محکم بسته در نوی ظرفی که پر از آب گرم است، گذاشته گرم نمود.  
اگر بچه تمامی شیری را که باید بخورد تمام نکند، نباید باقیمانده را دو باره داد.

۸ — اگر چنانچه نوزاد دچار اسهال وقی گردد باید بزودی به طیب رجوع نمود و از علاج نمودن از طرف خود و گوش دادن به حرف پیره زنان خود داری نمود، زیرا ناخوشی معده و جهاز هاضمه بچه خیلی خطرناک بوده و غالباً در صورت اهمال منجر به مرگ وی میگردد.

۹ — هیچ نباید بجای شیر غذای دیگر استعمال نمود، چه ممکن است باعث ناخوشیهای خطرناک گردد در هر صورت در موقع لزوم باید از طرف طیب اجازه داده شود.

— ۲ —

## شرایط پرستاری نوزاد و حفظ صحت وی

### در روزهای نخستین زندگانی

هر سالی عده زیادی از نوزادان بواسطه موافق و سالم نبودن اغذیه ناخوش شده می‌میرند. اگر چنانچه دادن غذای طبیعی و سالم یعنی شیر مادری غیر ممکن است، در این موقع نباید بغیر از شیر گاو چیز دیگری داد. و نسبت بزرگی بچه باید بقرار ذیل با آب مخلوط کرد:

۴ — مادر یا پرستار بچه باید ملتفت باشد، شیر گاو که برای بچه خریده میشود ممکن است بواسطه نا تمیزی ظرف و گرمی هوا خراب شده باعث ناخوشی بچه گردد.

۵ — برای شیر، نا تمیزی و هوای گرم بی اندازه مضرند. ظرفی که در آن شیر نگاه داشته میشود، باید قبلاً با احتیاط کامل شسته شود. و همچنین خوبست قبل از آنکه شیر در ظرف مزبور ریخته شود دوباره در آب گرم آن ظرف را شست و شو داد. بعد از تمیز کردن ظرف اگر هنوز شیر در آن ریخته نشده نباید در این میانه سر ظرف بی سرپوش بماند. همین معامله را که ذکر شد باید با شیشه‌ای که در آن شیر به بچه داده میشود نمود. آنرا باید بعد از هر استعمال بخوبی پاک و تمیز کرد. و در موقع امکان هم قبل از آنکه شیر در آنها ریخته بشود در آب گرم شست و شو داد. پستانک‌ها را باید همیشه در آب تمیز و صاف نگاه داشت و برای مراعات تمیزی و امکان معاوضه همواره دو پستانک استعمال نمود.

۶ — شیر را باید بمحض خرید در ظرف تمیز پخت، بعد از پختن بزودی و با احتیاط زیاد سر همان ظرف را بایک سرپوش تنها پوشیده در جای خنکی برای تغذیه بچه نگاه داشت. و نباید شیر را از ظرفی بظرف دیگر ریخت که خالی از خطر نیست. اگر سردابه و غیره برای نگاهدای شیر وجود نداشته باشد باید لامحاله ظرف مزبور را در داخل ظرفی که با آب سرد پر است نگاه داشت.

شیر هر روزی طفل را باید همان روز تازه خریده و حاضر نمود و شیری را که از دیروز مانده نباید امروز بمصرف رساند بلکه آنرا میتوان به اطفال بزرگتر داد.

چگونگی ترکیب شیر را با آب و قند که نسبت به بزرگی



## تریت نوباوگان

— ۱ —

یاد داشتهای چند در باره شیر دادن

به نوزادها

۱ — یکی از وظایف مهم مادر، که طبیعت برایش معین کرده تغذیه طفل خودش است از پستان خود یعنی دادن شیر مادری. در اینصورت یعنی با دادن غذای طبیعی، بچه شیر خواره از ناخوشی‌ها و بدبختی‌ها که طبیعت بواسطه آنها مخالفین خودشرا مجازات می نماید محافظه میشود زیرا معده کوچک بچه بسختی تحمل غذاهای دیگر را میکند. ولی اگر زندگانی مادر بواسطه غذا دادن بچه از پستان خود در خطر باشد باید با صلاحدید طیب از راه دیگر او را تغذیه بکند.

۲ — اگر چنانچه بعد از تولد بچه شیر کافی به پستان مادر نیامده، نباید بدین سبب از تغذیه طفل خودداری کند؛ بلکه باید متحمل زحمت شده و بطور منظم بچه را بمکیدن پستان خود نوا دارد تا باعث ازدیاد شیر گردد چه اغلب اوقات این زحمت بی نتیجه نمیماند. و همچنین نباید مادر بملاحظه اینکه بچه در روز و یا هفته های نخستین شیر کافی از پستان نصیبش نمیشود و سیر نمیگردد از تغذیه طفل خودداری کند.

۳ — در موقعیکه دادن غذای طبیعی (شیر مادری) به نوزاد امکان پذیر نیست، باید بجای آن شیر تمیز گاو بمصرف رساند و این باید از جانب طیب برای تغذیه شیر خواره تصدیق شده باشد.

نشین و درویش و گرسنه و گدا گردد. اگر چه تمدن امروزی امکان زندگی با شرافت و صداقت را برای بشر حرام و محال کرده است و با کمی تفاوت در شدت و ضعف، اخلاق رذیله و هوسهای پست و دروغگوئی و تقلب در هر يك از شئون اجتماعی ملت‌های شرق و غرب نمایان است و معلوم نیست بشر کی ازین ورطه نفسانیت رهایی خواهد یافت و اگرچه این اخلاق در ایران ما بحد اعظم افراط رسیده است و این دروغگوئی و امثال آن از حد افراط هم گذشته تماماً بطرف معکوس افتاده است یعنی دروغگوئی امر مباح و مجاز و بلکه حکم اجباری را گرفته و راستگوئی مستلزم ملامت و سرزنش و ریشخند و مجازات گردیده است ولی با وجود همه اینها باید کوشید و باز هم کوشید باید نخست با نفس خویش جهاد کرد و سپس با نفس دیگران. باید کوشید تا ریشه این شر و فساد کنده شود و یزدان بر اهریمن غالب آید و تاریکی مبدل بروشنائی گردد. جنگ یزدان با اهریمن همان مجادله ایمان با شیطان و مبارزه عقل با نفس است اله خداوند ما را بدان امر فرموده و تا ما درین جنگ فیروز و کامیاب نشویم بدرجه شرافت انسانی نخواهیم رسید. ح.ک. ایران شهر

## آرزوهای ما

ای جوانان و رهنمایان نژاد نوزاد ایران، بنشر ایران شهر بکوشید که ایران شهر هدایت نژاد نوزاد میکوشد. ای دوستداران علم و فضیلت، از ایران شهر دستگیری کنید که ایران شهر باغبان گلشن فضل و دانش است. ای تشنگان زلال حق و حقیقت، با ایران شهر همراهی کنید که ایران شهر در راه حق و حقیقت قدم میزند. ای معارف‌پروان حقیق، دست فتوت و همت بایران شهر دراز کنید که ایران شهر زنده کننده معارف است. ای آرزومندان عفت و آزادی زنان، ایران شهر را ترویج کنید که ایران شهر رهنمای اخلاق و تربیت صحیح است.

ای حسرتکشان سربلندی و عظمت ایران، بیرق ایران شهر را بلند نگاه دارید که ایران شهر نماینده روح ملیت و ایرانیست.

شرهاست. او دروغ را از اعوان اهریمن و از دیوها شمرده بر ضد آن دعاها و مناجات‌ها ساخته است و در کتاب مقدس اوستا و سایر کتابهای پهلوی درین زمینه بسیار سخن‌ها و اندرزها مندرج است. در حقیقت، راستگوئی منبع اخلاق پسندیده و ریشه فضایل است چه هر کس این صفت را دارا باشد همه صفات نیک دیگر را هم دارا خواهد شد. کسیکه راستگوئی را ملکه و شعار خود کرده باشد، نمیتواند دزدی، خیانت، غارت، ظلم، دورویی، چاپلوسی و عوامفریبی کند چونکه اینها با راستگوئی راست نمی‌آید و اگر هم مرد در پنهان این کارها را کند قلب و وجدان او از وی میرسد و از وی باز خواست میکند و آنگاه او شرمگین و معذب خواهد شد و عذاب وجدانی علایم دروغگوئی او را در وجناتش ظاهر و آشکار ساخته و آسایش روحی را از وی سلب خواهد کرد. بدین جهت راستگوئی، مرد را به درستکاری هدایت میکند و درستکاری او را راستکار میسازد. اگر پدران و مادران فقط راستگوئی را بفرزندان خود یاد بدهند این راستگوئی خود اخلاق پسندیده دیگر را هم به آنان می‌آموزد.

نیز بدین جهت است که ایرانیان قدیم یعنی نیاکان با شرافت ما دروغ را بدترین رذایل و شرها می‌شمردند و مردم بیکار را از شهرها بیرون میکردند چونکه میگفتند این‌ها مجبور بدروغ گفتن و دزدی کردن هستند و این خصلت زشت در مردم دیگر سرایت میکند! چه فکر عالی و چه اندیشه پاک!

اگرچه زندگانی امروزی بشر، فرد را در چارمخ احتیاجات مادی طوری فشرده که امکان نفس کشیدن ندارد و ناچار برای ادامه زندگی خود یا باید هم‌رنگ جماعت شده، اخلاق عمومی را کسب نماید و یا اساساً دست از زندگی مادی شسته، گوشه-

به خیر و دفع شر را بیلزوم میکند و فقر و غنا و ظلم و عدالت، و شر و فساد را یک می‌شمارد. و مردم را به عطالت و بیکاری و بقاعت و بنقیدی و هوسرانی دعوت مینماید. بلکه زردشت میگوید که جهان ما بدانسان که بایستی بشود نیست. ناپاکی و زشتی و تاریکی و فساد در آن پیداست و آنرا انکار نمیتوان کرد و این شرها از اهریمن و یاران او سر میزند و چنانکه یزدان خود با اهریمن در جنگ است پیروان و دوستداران یزدان نیز باید بر ضد اهریمن و کارهای او بجنگند. بهمین ملاحظه در فلسفه او از یکسو شبهه و تردید در حقایق حیات و در چگونگی حادثات این جهان وجود ندارد و چنانکه گفتیم، او در یکنظر و بطور کلی، شئون این عالم را خارج از دو قسم نمی‌بیند: زشت و زیبا و میگوید که زشت را نابود و زیبا را دوست باید داشت و از سوی دیگر بدینی و تاریک نمائی صرف نیز در فلسفه او راه ندارد یعنی او دنیا را زندان قرار نمیدهد و مانند فلسفه هندی بر ریاضت و درویشی و عطالت تشویق نمیکند بلکه سعی و کوشش را لازم می‌شمارد و بکامیابی و نیکیبختی امید وار می‌سازد زیرا او غلبه نیکی را بر بدی و روشنائی را بر تاریکی یک چیز حتمی و قطعی میداند. بدینقرار زردشت بقلع ریشه فساد امر میکند و نوید میدهد که روزی یزدان بر اهریمن غالب آمده نیکی و روشنائی را از دست او کاملاً نجات خواهد داد.

این فلسفه، فلسفه حیات است، فلسفه مبارزه زندگی است، فلسفه سعی و کوشش و قهر و غلبه و جنگ و فیروزی یعنی فلسفه عصر کنونی است و از همین نقطه نظر، زردشت در احکام خود بمسئله راستگویی و دزستکاری خیلی اهمیت داده و جنگ کردن را بر ضد آن واجب شمرده است چونکه دزوغ سرچشمه فتنه‌ها و



## پیامبر ایرانی شت زردشت



بر زمینی که نشان کف پائی از ماست      قرن‌ها سجده صاحب نظران خواهد بود  
 [ این تصویر نگارش نقاش پارسی م. ف. پیتاوالا در بمبئی میباشد ]

و تسلیم کردن خود را بقضا و قدر امر مینماید. زیرا این طرز  
 تفکر و این فلسفه سلب قوه اراده از مرد میکند و روی زمین را  
 خراب آباد و درویشگاه میسازد و کوشش و مبارزه زندگی و اقدام

تا بقبس اندزم، ریخته بال و پرم

باید ازین سر، گذشت شاید ازین دز پرید

يك فرق دیگر که میان اعتراف يك گنهکار و نوشیروان یزدانی هست اینست که مرد گنهکار با اعتراف گناه، وظیفه خود را تمام شده می‌پندارد و دوش خود را از بار سنگین تکالیف سبک می‌سازد، او جز انتظار عفو و یا مجازات، وظیفه دیگر ندارد و این عفو و مجازات در دست دیگریست. ولی اعتراف یزدانی این طور نیست. این اعتراف برای او و امثال او آغاز يك وظیفه وجدانی شمرده میشود و از آن دقیقه که این اعتراف بر زبان جاری شد تکلیفی بر ذمه وی فرض میگردد و آن عبارت از جهاد با نفس خویش و ایقاز دیگران است. و من یقین دارم که در زیر نفوذ همین وظیفه وجدانی است که یزدانی این ورقه امتحان را چاپ و توزیع کرده است.

اگر درست کنجکاوی کنیم در می یا بیم که در فلسفه زردشت، جهاد نه تنها با نفس بلکه با هر چیزیکه مایه شر و فساد و دشمن روشنائی است بر هر فرد واجب میباشد. در نظر زردشت، اهریمن در خراب کردن زمین و تارک نمودن آن و ایقاع شر و فساد و فتنه میکوشد و هر بهدینی را لازمست که باوی بجنگد و هرگز خسته نشود.

زردشت نه مانند عرفا و صوفیه جهان را بهشت و هر چیز را

بجای خویش نیکو می بیند و مانند عمر خیام میگوید که

هر چیز که هست آنچنان می یابد

هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

و نه مانند ما مسلمانان ایران اجرای قوانین و احکام دین و بسط عدالت و دفع ظلم را حواله بظهور و به شمشیر صاحب عصر میدهد

در جهان دیگر. لیکن اعتراف مرد دانا و عارف چنین نیست زیرا  
بقول حکیم نیشابوری عمر خیام:

در مدرسه و خانگه و دیر و گنشت

ترسنده دوزخ است و جوایم بهشت

آنکس که ز اسرار خدا با خبر است

زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

اعتراف مرد دانا يك فریاد وجدانست که اولاً وجود يك  
وجدان و ثانیاً بیداری و کوشش آنرا ثابت میکند. این اعتراف،  
يك فداکاری است که وی از عزت نفس خود میکند و این فداکاری  
بزرگترین فداکاریهاست. اعتراف یزدانی نیز ازین قبیل است.

من نیز با نوشیروان یزدانی همدرد و هم آواز هستم و من نیز  
به انحراف نفس خود اعتراف میکنم ولی این اعتراف من از  
یکسو ناله ایست از دست تمدن بشر که از اعماق روح من بر  
میخیزد. این ناله روح من مانند بی‌قراری آن مرغ گرفتار و اسیری  
است که خود را بدر و دیوار قفس خویش میزند تا آنرا در هم  
شکسته خود را باغوش فضای بی‌اتهای آزادی بیندازد. این يك  
رعدی است که در آسمان وجدان من حاصل میشود و مانند برق  
تار و پود افکار مرا می‌سوزاند و از زبان من بیرون می‌جهد. روزی  
نیست که مرغ روح من برای رهائی خویش از تنگنای تاریک تن  
بفریاد نیاید و ترانه خواجه عرفان را بترنم نیاورد و نخواند:

حجاب چهره جان میشود غبارتم

خوشادمی که ازین چهره برده برفکتم

طراز پیرهن زرکشم مین چون شمع

که سوزهاست بهانی درون پیرهنم

و یا با ناله دلخراش حضرت عارف هم آواز نشود و نسراید:

دروغ چیست؟ میر حقیقت.

ای ایرانی امروز آیا تو راستگو و راستکاری؟ از وجدان خودت بپرس که آنچه را می‌گویی راست و آنچه مینمائی درست است؟ یعنی ظاهر و باطنت یکست؟  
من پرسیدم وجدانم جواب داد نه - توهم بپرس، اما اغماض نکنی اگر جواب داد نه! شرم بدار که وجودت حکم یک بلای بزرگ را دارد اما اگر جواب داد بلی خبر بده تا بدیدنت آیم که واجب دیدن هستی.

این حرفها، مرا مدتی بفکر انداخت و چند دقیقه روح مرا در آفاق و انفس سیر داده دو چیز را یادم آورد یکی حرفهای دانشمند سویسی ژان ژاک روسو که در دیباچه کتاب «اعترافات» خود مینویسد و دیگری یاد روزگار بهین و دیرین ایران قدیم و سخنان روحپور پیغمبر پاک سرشت ایرانی اشو زردشت.  
روسو در دیباچه کتاب خود میگوید:

«روزیکه محشر برپا خواهد شد، من این کتاب را در دست گرفتم. پیش خدای خود حاضر خواهم شد و خواهم گفت: پروردگار من! اینست آنچه من فکر کرده‌ام، آنچه عمل نموده‌ام و آنچه بوده‌ام.

بار خدایا! آفریدگان خود را دور من جمع فرما تا اعتراف های مرا بشنوند، از رنجهای من بنالند و از کارهای زشت من سرخ شوند و هر يك نامه اعمال خود را نشان بدهد و آنچه در ته دل، پنهان داشته با همین راستی بیرون بریزد تا به بینی آیا کسی جرئت خواهد کرد بگوید که من از روسو بهتر بوده‌ام؟»

این امتحان بهمرد نوشیروان یزدانی، نمونه‌ای از اعتراف‌ها و سخنان «روسو» است و در نظر من يك ارزش بزرگی دارد زیرا میان این اعتراف و اعترافهای مردم گناهکار فرق بسیار است. چه مرد گناهکار نیز گناهها و خطاهای خود را در مواقع مخصوص اعتراف میکند ولی اعتراف او یا از ترس دوزخ و بیم مجازات دنیوی است و یا با مید بخشایش درین جهان و بنوید بهشت



القوه و حافظه تاریخی موجود است و می‌توانیم باور نمائیم که شاه پرده‌های موسیقی تازه و زنده ایران آینده که احساسات ملی و ادبی ما را در گوشه‌ها و نغمه‌های بهتر و زنده تری تعبیر خواهند نمود، يك تاريخ درازی در پشت سر خواهند داشت. و اگر موسیقی ملی ما بواسطه بدبختی‌های بی‌در پنی حزن انگیز، و بتأثیر خرافات فراموش شده اند وقتی که در نغمه‌های «واگنر»ها و «شومن»(\*\*) های ایرانی حکایت در از هجران را بما خواهند گفت و باربدها را دو باره بخاطرها خواهند آورد، انگاهست که ما خواهیم گفت:

«بشنوا زنی چون حکایت میکند

و ز جدائی‌ها شکایت میکند»

رضازاده شفق

برلین ۱۶ ژون ۱۹۲۴

## قسمت فلسفی

### نگاهی بفرسفه زردشت

#### و اخلاق امروزی ما

یکی از پارسیان پاك نژاد ایراندوست، بهمرد نوشیروان یزدانی، ساکن بمبئی، ورقه‌ای بنام «امتحان» چاپ و توزیع کرده و یکسخه هم برای من فرستاده است که عین آن ازینقرار است:

#### امتحان

چندی پیش در جایی خواندم که در روزگار نورانی، هر ایرانی پس از بندگی بدعا از خدا میخواست تا کشور ایران را از قحط و وبا و طاعون و دروغ نگاهداری فرماید.

(\*\*) «واگنر» و «شومن» بزرگترین ترانه‌ساز (کمپونیست) و از شعرای اخیر آلمانی بوده اند.

در آمد باربد چون بلبل مست  
گرفته بریطی چون آب در دست  
ز صد دستان که او را بود دمساز  
گزیده کرده سی لحن خوش آواز ... الخ».

اسامی این لحن‌ها که آنها را ابن خلف تبریزی نیز در برهان قاطع در زیر کلمه سی لحن می‌دهد و «فلر» مؤلف قاموس فارسی و لاتینی نیز نقل می‌نماید (۲۶) از اینقرار است: (۱) آرایش خورشید، (۲) آئین جمشید، (۳) اورنگی، (۴) باغ شیرین، (۵) تخت طاقدیس، (۶) حتمه کاوس، (۷) راح روح، (۸) رامش جان، (۹) سبز در سبز، (۱۰) سروستان، (۱۱) سروسپی، (۱۲) شاد روان مروارید، (۱۳) شب‌دیز، (۱۴) شب فرخ، (۱۵) قفل رومی، (۱۶) گنج باد آور، (۱۷) گنج کاو (\*؟) (۱۸) گنج سوخته، (۱۹) کین ایرج، (۲۰) کین سیاوش، (۲۱) ماه بر کوهان، (۲۲) مشک دانه، (۲۳) مروای نیک، مشک مالی، (۲۵) مهربانی، (۲۶) ناقوسی، (۲۷) نوبهاری (۲۸) نوشین باده، (۲۹) نیم روز، نضجیر کانی.

مگر اینکه بعضی از اینها مانند آئین جمشید و راح روح و نوبهاری و غیره در لغت قاطع بوده و در شعر نظامی نیست و در مقابل اسامی دیگر موجود است مانند ساز نوروز، غنچه کبک دری، فرخ روز و غیره و هر يك از این آوازه‌ها را نظامی در يك بیت گفته است.

البته اگر اشارات نوت در آنوقت معمول بود امروز می‌توانستیم از مقام این نغمه‌ها خبردار باشیم، در هر صورت برای ورود و انکشاف یکدوره موسیقی مستقبل در ایران استعداد با

[۲۶] Vullers Persico-Latinum 1855.

[\*] منوچهری گوید:

وقت سحرکه چکاو خوش بزند در تکاو ساعتکی کنج کاو ساعتکی کنج باد.

سرکش همی در حیرت و حسرت میماند.  
دور نیست که همین حکایت حسد سرکش باشد که ابن قتیبه  
که در نصف ثانی قرن سیم هجری وفات یافته است و کتاب او  
از قدیمترین کتابهاست که از باربد صحبت میکند از یوست  
(یوسف!) نامی سخن میراند که وی باربد را از حسد میکشد  
(۲۳) و ابن عبدربه که سی و اند سال بعد از ابن قتیبه میزیسته  
نیز در کتاب عقدالفرید که باغلب احتمال محتویات آنرا از ابن  
قتیبه اقتباس کرده، همین حکایت را مکرر میکند (۲۴).

اشعار نظامی درباره باربد نیز خوش آیند و مؤثرند. در اینجا  
باربد از طرف خسرو و نکبسا (۲۵) از طرف شیرین، در مجلسی  
حاضر شده و راز دل عاشق و معشوق را هر يك در نوبه به نغمه  
مخصوص خود خوانده و می زند چنانکه گوید:

«نکبسا بر طریقی کان صنم خواست

فرو گفت این غزل در پرده راست» ...

آنگاه باربد

«عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت

بآهنگ عراق این بانگ بر داشت» ... الخ.

اهمیت نظامی آنست که اسامی شماره از آوازه‌ها را می‌شمارد  
و در شعر از آن سی لحن نام میبرد و سه بیت اول آن شعر اینست:

«طلب فرمود کردن باربد را

و ز او در مان طلب شد کار خود را

[۲۲] عیون الاخبار - کتاب السلطان - طبع بروکلمان ص ۱۲۲ (بروکلمان گوید  
یوست مان سرکش فردوسی است، ابن عبدربه آنرا در شکل یوسف مینویسد).

[۲۴] عقدالفرید - چاپ مصر - ج ۱ ص ۱۸۸.

[۲۵] خمسه - خسرو شیرین - نظامی در تعریف نکبسا چنین شروع می‌نماید:  
«نکبسا نام مردی بود چنکی» ولی بقول «گیب» در تاریخ ادبیات عثمانی جلد اول  
ص ۲۱۵ «شیخی» شاعر عثمانی در خسرو شیرین خودش نکبسا را زن بقلم داده.

«بلبل باغی بیاغ دوش نوئی بزد

خوبتر از بارید خوبتر از بامشاد»-

ولی در میان شعرای ایران دو نفر هستند که از بارید زیادتر یاد نموده اند که یکی نظامی است که در اواخر قرن ششم یا اوایل هفتم هجری وفات یافته است و دیگری فردوسی طوسی است که شاهنامه خود را در حدود سال (۴۰۰) هجری تمام نموده است. و این هر دو بمناسبت حکایت خسرو شیرین از بارید سخن میرانند. فردوسی در حکایت معاشقه خسرو و شیرین همواره ساز بارید را مونس و تسلی بخش خاطر خسرو قرار می‌دهد. نیز از رقابت میان بارید و موسیقی شناس دیگر موسوم به: «سرکش» سخن میراند. چنانکه بارید که از جهرم رو بدربار شاه می آمد سرکش خبردار میشود و از مرتبتی که در دربار داشت اسباب فراهم می آورد که بارید را بدربار نپذیرند و میگویند:

نباید که در پیش خسرو شود که ما کهنه گردیم او نوشود»

بعد بارید نومید گشته و از باغبان شاه خواهش میکند که گاهی که شاه در قصر باغ باشد او را راه دهد تا بیاغ اندر شود، روز موعود میرسد و بارید پیش از وقت روی درخت سروی رفته و در میان شاخه‌های آن، خود را پنهان می‌سازد تا در موقع:

«یکی نغز دستان بزد بر درخت

کز آن خیره شد مرد پیدار بخت

سرودی باواز خوش بر کشید

که اکنون تو خوانیش «داد آفرید» ... الخ.

بعد در مقامهای دیگر مانند «پیکار کرد»، «سبز در سبز» میخواند تا شاه امر میکند او را بخوانند و میگویند:

«دهان و برش پرزگو هر کنم بر این رود سازانش مهتر کنم»



فشوش بعض او تاره فرجع یضرب و هو لا یدزی و الملوك لا تصلح فی مجالسها العیدان فلم یزل یضرب بذلك العود الفاسد الی ان فرغ ثم قام الی رجه فاخبر الملك بالقصه فامتحن العود فعرف ما فیہ ثم قال زه و زه و زهان و زه و وصله با الصله». یعنی «شنیدم که روزی باربد در دربار خسرو نیک بناخت و مردی از آگاهان صنعت او بروی رشک برد و او را کیمین کرد تا وی از پی‌کاری بر خاست. پس آنمرد در غیاب او ساز او را بر گرفت و چند رشته آنرا مشوش کرد باربد برگشت و بی‌خبر شروع بزدن نمود و چون کوک کردن ساز در حضور شاهان شایسته نباشد، هم‌چنان با همان عود فاسد بزد تا بانجام رسانید سپس سر پا خاست و حکایت را بشاه باز گفت و او عود را آزمایش کرده و در یافت و گفت زهی آفرین و شاباش بر تو و بوی انعام داد.»

اما از شعرای ایران بسیاری از باربد نام برده اند از جمله شریف مجلدی گرگانی است که عروضی سمرقندی که کتابش را در اواخر نصف اول قرن ششم هجری تألیف نموده (۲۱) و عوفی که در اوایل قرن هفتم نوشته است (۲۲) در آثار خود این رباعی را از وی نقل می‌نمایند:

«از آن چندان نعیم این جهانی

که ماند از آل ساسان و آل سامان

تنای رودگی ماندست و مدحت

نوا ی باربد ما ندست و دستان».

و همچنین منوچهری در قصیده خوب و معروف خودش که با مطلع:  
«روزی بس خرم است می‌گیر از بامداد» شروع میکند، گوید:

[۲۱] چهار مقاله - چاپ لیدن ص ۲۷.

[۲۲] لباب الالباب - چاپ لیدن - ج ۱ ص ۱۲.

آنها نیست. ترجمه گفته‌های او این است: «از جمله کسانی که در پیش شاه میخواندند . . . آفرین و خسروانی و مازستانی و باربد بودند. باربد معروف‌ترین خواننده‌های زمان خسرو پرویز بود. و از اهل مرو بود و از آوازه‌های اوستایش پادشاه و حکایت ایام و مجالس و فتوح او بود . . . روزی نمیگذشت که باربد در آن شعری تازه و ضربی تازه نداشته باشد . . .» (۱۸). همچنین ابن اسحق فارسی استخری که در اواخر قرن سوم هجری نوشته است باربد را از بزرگان موسیقی شناسان ایران شمرده و در شهرت با برزویه طیب مقابلش می‌شمارد (\*۱۷).

حکایت نغمه پردازی باربد معروف است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که آنرا در نصف اول قرن هشتم هجری تألیف کرده است گوید: «و باربد مطرب که تا غایت مثل او در این علم نبوده او را جهت بزم پرویز سیصد و شصت نواست هر روز یکی گفتی و استادان موسیقی را قول او حجت است» (۱۹).

در شرح مهارت بربط زدن باربد بهتر از آن نیست که عین عبارت ابوالفرح اسپهانی صاحب کتاب اغانی را که در نصف اول قرن چهارم هجری زیست میکرد نقل نمائیم (۲۰).

مؤلف گوید که اسحق روزی در حضور خلیفه الوراق در سازی که کوك آن بهم خورده بود نيك زد و آنچه خواننده «ملاحظه» خواند او درست زد و در مقابل حیرت خلیفه گفت «انما بلغنی ان الفهلبد ضرب یوماً بین یدئ کسری فأحسن فحسده رجل من حذاق اهل صنغته فترقبه حتی قام لبعض شأنه ثم خالفه الی عوده

(۱۸) المحسن والاضداد - لیدن - ص ۳۵۹.

(\*۱۷) اصطخری مسالك الممالک - لیدن - ۱۸۷۰ ص ۳۶۲.

(۱۹) تاریخ گزیده - چاپ لیدن - ج ۱ ص ۱۲۲.

(۲۰) اغانی - طبع بلاق - ج ۵ - اخبار اسحق ابن ابراهیم ص ۸۵.

«ایرانیان گویند که پرویز سه چیز داشت که هیچ پادشاه را میسر نبود خواه پیش از او و خواه بعد از او، آن سه عبارت بودند از اسبش شب‌دیز، جاریه‌اش شیرین و ساز زنش باربد» هم چنین همان مؤلف گوید که خلاصه و ترجمه مفهوم آن اینست: «پرویز فرمان داد که باغی که دو فرسنگ در دو فرسنگ باشد برای او بسازند. کارگران مدت هفت سال بساختن آن پرداختند تا بانجام رسانیدند آنگاه به باربد گفتند شاه را از انجام عمل خبر دار سازد. پس وی آوازه‌ای ساخت و در آن آوازه باغ را «باغ نخبیران» نام داده و پیش ملک بر خواند... الخ» «روزی شاه مست شده و در حالت مستی بشیرین گفت از من حاجتی خواه که بر آورم گفت خواهم که در این بستان دو آبراهه از سنگ سازی شاه بعد وعده خود را فراموش نمود، پس شیرین از باربد در خواست نمود که وعده ملک را بر او بچاظر آورد باربد آوازه‌ای ساخت و خواند و شاه یادش افتاد...». حکایت باغ فوق را همدانی که در اواخر قرن سیم هجری وفات کرده است نیز آورده و چون او قریب سه قرن از قزوینی بیاربد نزدیکتر است، پس خبرش مهم‌تر است و شاید قزوینی از اول نقل کرده باشد. بقول این مؤلف شکارگاه بزرگی نیز در همان باغ بوده، و شاید تسمیه باغ نخبیران به همین جهت بوده است (۱۷).

از قدیمترین کتابهایی که گذشته از نغمه پرداززی و نغمه زنی نیز اسناد شاعری به باربد داده است، کتاب المحاسن والاضداد تألیف جاحظ بصری است که وفاتش در اوایل نصف ثانی قرن سیم هجری اتفاق افتاده، مؤلف در ردیف اسم باربد از موسیقی شناسان دیگر ایرانی نیز نام میبرد که امروز جز چند کلمه خبری از

عوفی در باب‌الالباب خود که در اوایل قرن هفتم هجری نوشته است، اشعار باربد را از وزن و قافیت و غیره محروم می‌شمارد (۱۴). تأثیر و نفوذ هنروری باربد در دربار خسرو پرویز معروف است و از این نقطه نظر پروفیسور براون حق دارد که او را با رودکی مقایسه نموده است (۱۵). چه رودکی نیز در دربار سامانیان بواسطه اشعار و (رود) خود اجرای نفوذ مینموده است چنانکه حکایت قصیده «یاد جوی مولیان آید همی . . . الخ» مشهور است.

از قصه‌های شیرینی که تأثیر نغمه و سخنان باربد، در واقع اهمیت ادبیات و موسیقی را در دربار خسروان ایران نشان میدهد آنست که خسرو بواسطه علاقه زیادی که نسبت باسب خود «شبدیز» داشت بر خود فرض کرده بود که هر که خبر مرگ آن اسب را بروی بیاورد زجر و آزارش کند. و آنگاه که شبدیز مرد، مردم دربار چاره جز این ندیدند که باز پناه پیش باربد برده باشند. وی نیز آوازه‌ای و شعری ساخت و روزی در حضور خسرو بخواند و در آن ضمن چنین گفت که: «شبدیز روی زمین اوفتاد و دست و پای خود را در از کشید و دیگر جنبشی نمود». شاه سر اسیمه گشته و یکباره گفت: «وای، مگر شبدیز مرده است؟» باربد جواب داد که خود شاه چنین فرماید! و با این طرز حیل و تأثیر آوازه از آزار رست. این حکایت را یا قوت حموی که در نصف اخیر قرن هفتم زیست میکرده در کتاب خود آورده و شعری نیز در این مضمون از خالد ابن الفیاض نقل کرده (۱۶).

هم چنین قزوینی در تحت کلمه قصر شیرین این مآل را گوید:

(۱۴) لباب‌الالباب - چاپ لیدن - ج ۱ ص ۳۰.

(۱۵) روزنامه انجمن همایونی اسپانی ۱۸۹۹.

(۱۶) معجم البلدان - چاپ وستنفلد - ج ۳ ص ۲۵۰.



از یکدسته مربوط يك كاسه شبیه به کمانچه امروزی معمول در ایران. مگر اینکه شماره تارهای آن زیادتر بوده و حتی گویا تا دوازده میرسیده است. و آنرا با کمان (آرشه) میزدند و بعد یونانیها با مضراب یا دست مانند تار امروز، میزدند. از شکن یونانی آن نقشی در سنگ در فوزه (لور) پاریس باقی است. با اینهمه البته حکم قطعی در موضوع و نشئت کلمه نمیتوان داد تا شواهد و تفصیلات بهتری بدست آیند. و تنها عقیده‌ای که تا حصول وثایق تازه میتوان داشت اینست که بنا به اغلب احتمال بربط يك ساز ایرانی است و شاید این اسم را بعد از استعمال آن بواسطه بارید گرفته باشد. در هر صورت نباید این شباهت دو کلمه و مناسبت آنها اتفاقی باشد.

بارید نیز مانند شماره بزرگی از هنر مندان قدیم ایران در هنر خویش کامل و جامع بوده، یعنی هم شاعر و هم نغمه پرداز (یا با اصطلاح امروز کومپوزیتور) و هم نغمه خوان و بالاتر از همه آنها نغمه زن بوده است. استعداد ذوفونی او را آشکارتر از دیگران زکریای قزوینی متولد در اواخر قرن ششم هجری در کتاب آثار البلاد آورده است که ترجمه عبارت او این است (۱۳) « ایرانیان چنین پنداشتندی که در میان آنها ده تن هستند که نظیر آنها در هیچ صنف پیدا نگردد... (تا گوید) و هشتم آنها بارید (بلهبد) خواننده است که در غنا بر همه برتری داشت و خواننده خسرو پرویز بود. هر گاه کسی میخواست کاری به پیشگاه پرویز عرضه دارد و از خشم او بیم داشت پس حاجت پیش بارید میبرد و بر او بخشش میداد تا اینکه او برای آن شعری و آوازی ساخته در برابر شاه میخواند و شاه از کار آگاه میگشت...» ولی محمد

اشتیاق‌های معمولی نویسندگان ما است. چنانکه مؤلف مذکور اصل کله یونانی منجیق (میخانیکوس) را جمله عربی «ما اجودنی» (!) دانسته . . . الخ.

افسوس میزان ثابتی برای تعیین اعراب این اسم در دست نداریم. مگر اینکه باصول علم السنه از تاریخ و نمو کله خبر دار بوده باشیم. مثلاً اگر چنانچه گفته‌های «یوستی» و «هامر» در تاریخ فوق‌الذکر و «نامهای ایرانی»، که گمان میکنند نام باربد از نام آلت موسیقی موسوم به «باریتوس» مشتق است و اختراع آنرا به یونانیها اسناد میکنند، درست باشد آنگاه البته صحیح‌تر آن است که یکسر با خواننده شود و اینکه خود مدعیان این قول یعنی «یوستی» و «هامر» آنرا مضموم خوانده اند جالب نظر است. در اینکه آلت معروف موسیقی که یونانیها آنرا «باریتوس» و «باریتون» گویند و ما بربط نامیم چنانکه فردوسی در ذکر باربد گوید:

«چو نومید برگشت از آن بارگاه ابا بربط آمد سوی باغ شاه»

آنگاه موجود بوده است، شبهه نیست ولی حرف سر آنست که آیا بربط نشئت‌اش از ایران است یا از یونان و آیا باربد اسم خود را از بربط گرفته است یا عکس آن و یا هیچکدام.

اما بربط بنا بگفته نویسندگان اسلام و اغلبی از مؤلفین اروپا باغلب احتمال اختراعش از ایرانست (۱۲). و آن آلتی است مرکب

(۱۲) از اغلب محررین اسلامی در اینباب در مقاله که آقای میرزا محمد علی خان تربیت راجع به «بربط» در شماره ۱۵ سال ۱۹۲۱ روزنامه شمس منطمه استانبول نشر کرده اند اسم برده شده است و از محررین اروپائی رجوع شود بآثار ذیل که جمله برانند که بربط را ایرانیها و بلکه خود باربد اختراع کرده اند:

- 1 Beale, An Orient. Diction. of Biogr., London 1894.
- 2 Encyel. Br. Vol. III. p. 387.
- 3 Universal-Lexikon der Tonkunst, Dresden 1856, Vol. I, p. 334.
- 4 Musikalisches Konversations-Lexikon, Berlin 1870 (Barbet) etc.

فهلبد. فهربد و فهلوذ (۷) نوشته اند نیز با فتح خوانده اند. از علمای مغرب زمین نیز بسیاری مانند کازینه‌یرسکی در دیوان منوچهری (۸)، براون در تاریخ ادبی (۹)، و نلدکه در فقه اللغة ایرانی و دیگران (۱۰) آنرا با فتح نوشته اند. فردوسی در شاهنامه که از جمله قدیمترین کتابهایی است که از باربد سخن میراند نیز مفتوح خوانده و با کلمه «بد» تقفه میکند و میگوید:

«کسی را بند یر درش کار بد ز درگاهش آگاه شد باربد».

هم چنین:

«چو رفتش بنزدیک او باربد همش کار بد بد همش باربد».

شماره دیگر آنرا باربد با ضم با تلفظ میکنند. که مهمترین آنها «یوستی» آلمانی است که در کتاب «نامهای ایرانی» آنرا در شکل باربود می نویسد. و هم چنین «هامر» در اثر فوق‌الذکر خود و نیز در «سالنامه‌های ادبیات». و نیز مؤلف «قاموس ترجمه حیات شرقی» و هم چنین (گیب) در تاریخ ادبیات عثمانی (۱۱) و امثال اینها. از کتابهای فارسی «برهان قاطع» از ابن خلف تبریزی که در سال (۸۶۲) هجری تألیف شده با ضم خوانده است مرحوم رضاقلی‌خان هدایت در لغت خودش با فتح خوانده و باربد را بمعنی بزرگ بار گرفته است که گویا باربد در دربار خسرو بمردم بار حضور نیز میداده است ولی این هم از قبیل

(۷) شکل مغرب باربد است. ولی باغلب احتمال زبان عربی این کلمه را مستقیم از پهلوی گرفته است و چون حرفهای [ا] و [ه] و [ل] و [ر] در پهلوی بهم شبیهند در ترجمه عوضی نوشته شده است.

(۸) Kazimirski, Menouchehri, Paris 1887.

(۹) Browne, A Lit. Hist. of Persia, Vol. I, p. 14-18.

(۱۰) Barbad, der berühmte Sänger. Lit. des Ostens, Bd. 6, S. 46, Leipzig 1901.

(۱۱) Jahrbücher der Lit., Wien Bd. 36.

Beale, An Orient. Biogr. Dictionary, London 1894.

Gibb, A Hist. of Ottoman Poetry, Vol. 1, p. 315, London 1900.

اجرای مراسم دینی در طلوع و غروب آفتاب بترنم گفته می‌شدند کم نبودند. «هامر» اتریشی در تاریخ خود ایران را از حیث موسیقی پردازی و آوازه شناسی سر دفتر ملل شرق زمین می‌شمارد (۱). مورخین دیگر گویند که لشکریان ایران همواره با نواهای شور انگیز مارش می‌کردند و اسناد می‌دهند که از جمله غنائمی که در یکی از جنگها با ایران یعنی در فتح دمشق بدست پار-منیون سر کرده اسگندر افتاد سیصد و بیست و نه تن مغنیه‌های در بار بوده اند (۲).

\* \* \*

یکی از نامهای ایرانی که در جهان موسیقی بسی شهرت دارد باربد است.

باربد بقول بعضیها در نیشابور (۳) و بقول دیگران در مرو (۴) و بعقیده برخی در جهرم فارس (۵) تولد یافته و در زمان سلطنت خسرو پرویز (۶۲۸—۵۹۰) زندگانی نموده است. برای محل آخری در شاهنامه نیز اشارتی هست. چنانکه گوید:

«ز جهرم بیامد سوی طیسفون

پر از آب مژگان و دل پرزخون» (۶)

کلمه باربد از طرف قسمتی بزرگ از نویسندگان ایران با فتح با خوانده شده و کتب و تواریخ عربی نیز که آنرا در شکل بهلبذ،

(۱) V. Hammer, Geschichte der schönen Redekünste Persiens, Wien 1818.

(۲) Otto Keller, Geschichte der Musik, Bremen.

La Vignac, Histoire de la Musique, Paris 1913. I. 1, p. 48.

(۳) Barbud, Iranisches Namenbuch, Justi.

(۴) المحاسن و الاضداد — حیاط — چاپ لیدن ص. ۲۵۹

(۵) برهان قاطع ابن خلف تبریزی: فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین . . الخ .

(۶) شاهنامه — چاپ پاریس — ج ۷ ص ۲۸۷ .



راه گوش روح ما را بعالم عشق مربوط می‌سازد. اگر در حقیقت در بیرون خیال ما يك جهان زیبایی وجود دارد پس شعر و مجسمه و عمارت و تصویر و بالاخره موسیقی به آلات نشر موجهای الکتریکی مانند که بر مثال تلفون بی‌سیم کار کرده و دقایقی چند اهتزازهای روح ما را با آن جهان هم آهنگ و پیوند می‌نمایند. اشعار روحنواز ایران خوب نشان میدهند که ما ملت را نیز با عالم زیبایی و ظرافت آشنائی دیرینه است. از اینکه تاریخ ایران عظمتی در دیگر شاخه‌های صنایع مستظرفه که در خور ادبیات شعری باشد نشان نمیدهد البته قسمتی نیز دوری زمان مسؤلست و شاید بعد از تحقیق بسی از آثار گرانبهای صنعت از زیر خاکستر خرابه تاریخ ما بدر آید.

کتاب قیس صنعتکار جوان ما آقای طاهرزاده بهزاد که تازه در برلین طبع و نشر گردید قدمی است بسوی احیای تاریخ نقاشی ما که چنانکه ایشان نام بخش بزرگ خود بهزاد و نقاش صورت و معنای را زنده کرده اند بعده نسل جوان است که همکاران این کار پردازان عالم صنعت ما را از زیر پرده خفا بدر آرند و بحافظه زنده ملی بسپارند.

بدیهی است ایران که از دیر باز باغ و بستان آن نمایشگاه گل و نعمه گاه بلبل بوده است از نعمت موسیقی نیز محروم نبوده. اگر کسی روایات گذشته‌گان را از مؤلفین یونانی تا ابوالفرج اسپهانی از نظر بگذرانند صدق این قول را خواهد دانست. هرودت ایرانیان را ملتی خوشدل و خندان نام میبرد. «کزفن» میگوید که کورش به کیاخسار شاه مد دستگامهای موسیقی فرستاد... الخ «استرابون» نوشته است که جوانان ایران را از کوچکی موزیک یاد میدادند. سرودها که در اعیاد خوانده می‌شدند و نعت‌ها که در

## ایران‌تیم

## باربد (\*)

بقلم ادیب روح‌رور آقای رضازاده شفق

موسیقی غذای روح است و روح ملتهای بی موسیقی همیشه افسرده و بلکه مرده است. روح ما یگانه واسطه ایست که ما را با آفریدگار خود مربوط میسازد و ما را از دست آلائشهای این جهان رها نیده بعالم ملکوت رهنمائی میکند.

موسیقی بزرگترین قوه ایست که روح ما را بیدار و او را به ایفای وظیفه خویش یعنی پرواز کردن بسوی پروردگار دعوت مینماید. اینست که من هر وقت از فیض موسیقی بهره‌مند میشوم، خود را نزدیکتر بخداوند حس میکنم و ایمان من کاملتر میشود.

ایران قدیم، این روح و این قوه را دارا بوده است و ما نیز باید پروردن آن روح و بدست آوردن آن قوه بکوشیم. ورزش بدنی در تربیت و تقویت بدن هر قدر لزوم و اهمیت دارد، موسیقی نیز برای پرورش و تغذیه روح ما همان درجه لازم و مفید است.

ح. ک. ایران‌شهر

موسیقی یکی از لطیف‌ترین تعبیرات احساسات بدیعی است. چنانکه حس زیبایی و قوه عشق ما را، صورت از راه دیده و شعر از راه خیال به جوش و خروش میآورد همچنان موسیقی نیز از

(\*) فاضل محترم ایرانی سید محمد توفیق محمدانی مقیم اسلامبول مقاله‌ای در باره موسیقی شناس ایرانی زریاب پارسی که در نزد خلفای اندلس مقامی عالی داشته است فرستاده اند که در شماره‌های آینده زیب افزای صفحات مجله خواهد شد. ایران‌شهر



عکس کلب فوتبال مدرسه ملی فرهنگ در اصطهان که در مسابقه با انگلیسها در سال ١٣٤١ کوی سبقت زوده است .

« ورزش در هوای آزاد و پاک ، خون را صاف ، اعصاب را قوی ، عضلات را محکم و سخت و بطور کلی یکروح نشاط و انبساطی در ورزش کننده تولید میکند . »

### ۳- ورزش بدنی در مدارس

در شماره ۵ سال اول ایران‌شهر در زیر عنوان «وسایل عملی جنگ بافساد اخلاق» وسیله هفتم را حفظ صحت و ورزش بدنی قرار داده و بطور اختصار فواید آنرا نوشته بودیم. خوشبختانه از مدتی باینطرف، متفکرین و نویسندگان ایران دزین موضوع خامه را نی کرده و جوانان ایران را بآموختن ورزش بدنی تشویق میکنند و در اغلب مدارس ایران نیز ورزش را قبول کرده شاگردان را بوسیله ورزش برای مبارزه در میدان زندگی حاضر میسازند و امید است که اساساً ورزش بدنی را در مدارس داخل پروگرام و اجباری کنند و در هر يك از شهرهای بزرگ کلوبهای ورزش تأسیس نمایند.

در شماره ۲۰ جریده حقیقت بین «خورشید ایران» منطبعة شیراز مقاله‌ای بعنوان «لزوم قوی ورزش بدنی — جوانهای بخور و بخواب» بقلم آقای حسام‌زاده نگارنده جریده مزبور نوشته شده است که دزین موضوع بهترین مقاله است که در مطبوعات ایران دیده میشود و نیز در مقاله مذکور نوید تأسیس يك کلوب ورزش را برای جوانان شیراز میدهد. ما مطالعه آن مقاله را برای هر فرد ایرانی توصیه کرده و چند سطر از آن را درینجا اقتباس میکنیم: «فواید ورزش بدنی — ورزش بدنی یکی از عوامل مهمه است برای ارتقاء يك نژاد و يك ملت که بعقیده اغلب بلکه عموم علماء و حکمای امروزه در درجه دوم سواد و تعلیم عمومی واقع بلکه اغلب آنرا در ردیف آن شمرده، بهمان درجه که بتعلیمات عمومی اهمیت میدهند، بهمان درجه هم بورزش بدنی اهمیت می گذازند.



## ۳ - مدارس عائیبه

| مصارف سالیانه | خدام | هیئت اداره | عدد معلمین | عدد شاگردان | اسامی مدارس                   |    |
|---------------|------|------------|------------|-------------|-------------------------------|----|
|               |      |            | ۱۶         | ۳۴۳         | دارالفنون: شعبه علوم دینی     | ۱  |
| ۱۶۰۸۰۰        |      | ۳          | ۲۳         | ۲۶۶         | » » » ادبی                    | ۲  |
|               | ۲۶   |            | ۱۵         | ۹۴          | » » » طبیعی                   | ۳  |
| ۱۵۸۷۰۰        |      | ۲          | ۱۲         | ۱۶          | » » » ریاضیات                 | ۴  |
|               |      | ۶          | ۲۰         | ۲۸۴۲        | » » » حقوق                    | ۵  |
| ۳۱۳۲۰۰        | ۱۷۴  | ۳۲         | ۹۱         | ۸۹۱         | » » » طب                      | ۶  |
| ۲۷۰۰۰۰        | ۳    | ۳          | ۹          | ۱۲۲         | مدرسه حقوق شهر قونیه          | ۷  |
| ۲۵۵۴۰۰        | ۳    | ۳          | ۱۰         | ۲۴۴         | مدرسه حقوق شهر بغداد          | ۸  |
| ۷۸۸۸۵۵        | ۴    | ۳          | ۲۶         | ۲۸۱         | مدرسه طب در شام               | ۹  |
| ۴۷۴۴۰۰        |      |            |            | ۲۶۲         | مدرسه دوا سازی در اسلامبول    | ۱۰ |
| ۱۳۱۸۰۰        | ۴    | ۵          | ۵          | ۸۹          | مدرسه دندان سازی              | ۱۱ |
| ۵۰۰۶۰۰        | ۵    | ۳          | ۲۸         | ۱۶۳         | مدرسه ملکی (کشوری)            | ۱۲ |
| ۱۶۷۵۲۵۷       | ۲۷   | ۱۲         | ۳۵         | ۲۹۴         | مدرسه دارالمعلمین عالی        | ۱۳ |
| ۵۸۴۰۰۰        | ۱۷   | ۱۰         | ۲۸         | ۱۴۵         | » دارالمعلمیات                | ۱۴ |
|               |      |            |            | ۴۴          | » صنایع ظریفه شعبه معماری     | ۱۵ |
|               |      |            |            | ۱۷          | » صنایع ظریفه شعبه نقاشی      | ۱۶ |
| ۲۵۷۴۰۰        | ۳    | ۳          | ۱۴         | ۵           | » صنایع ظریفه شعبه مجسمه سازی | ۱۷ |
|               |      |            |            | ۴           | » صنایع ظریفه شعبه حکاکی      | ۱۸ |
|               |      |            |            | ۵۱          | » صنایع ظریفه کلاس ابتدائی    | ۱۹ |
|               | ۵    | ۲          | ۱۹         | ۷۷          | » مدرسه تجارت                 | ۲۰ |
| ۵۵۶۷۴۱۲       | ۲۷۱  | ۸۷         | ۳۵۱        | ۶۲۹۳        | جمع کل                        |    |

بموجب این سه جدول، عدد مدارس عثمانی در ده سال بیش  
 و مجموع شاگردان از پسر و دختر ۶۷۶۳۳۸ نفر بوده  
 است و فقط عدد دختران مدارس ابتدائی عثمانی بیش از چهار  
 برابر عدد تمام شاگردان ایران میباشد!

درینجا بی‌مناسبت نیست که سر شماری مدارس عثمانی را در سال ۱۳۳۱ یعنی در ده سال پیش برای مقایسه درج کنیم [تقل از یک رساله «معارف در عثمانی و یک درس عبرت برای ایرانیان» شماره ۷ از انتشارات ایران شهر]:

## ۲- سر شماری کل مدارس عثمانی

در ده سال پیش

۱- مدارس ابتدائی در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ هجری

مدارس دولتی

| معلمه‌ها        | معلمان | دختران | شاگردان | عدد مدارس دختران | عدد مدارس ذکور |
|-----------------|--------|--------|---------|------------------|----------------|
| ۱۰۰۵            | ۶۲۵۵   | ۴۱۲۹۳  | ۲۰۰۷۷۶  | ۳۹۵              | ۳۷۹۹           |
| مدارس خصوصی     |        |        |         |                  |                |
| ۱۶۱             | ۷۲۲۸   | ۱۸۷۸۵۵ | ۶۱۵۷۱   | ۶۷               | ۶۶۲۵           |
| مدارس غیر مسلمه |        |        |         |                  |                |
| ۱۳۸۲            | ۳۱۸۱   | ۵۴۰۴۵  | ۹۷۱۰۴   | ۱۲۱۹             | ۷۴۴            |

جمع شماره‌های مدارس و شاگردان و معلمان ابتدائی

| عدد معلمان | عدد شاگردان | عدد دختران | عدد شاگردان | عدد مدارس |
|------------|-------------|------------|-------------|-----------|
| ۲۵۴۸       | ۱۶۶۶۴       | ۲۸۳۱۹۳     | ۳۵۹۴۵۱      | ۱۲۸۴۹     |

۲- مدارس متوسطه در ظرف سال ۱۲۳۰-۱۳۳۱

| هیئت اداره | عدد معلمان | عدد شاگردان | عدد مدارس | نوع مدرسه          |
|------------|------------|-------------|-----------|--------------------|
| ۱۷۲        | ۲۶۳        | ۲۶۰۲        | ۱۱        | مدارس سلطانی       |
| ۵۲         | ۱۱۶        | ۱۵۱۸        | ۱۷        | مدارس دارالمعلمین  |
| ۲۵۶        | ۵۹۶        | ۱۰۶۷۱       | ۶۹        | مدارس متوسطه دولتی |
| ۱۹۰        | ۸۴۵        | ۱۲۶۱۰       | ۵۶        | مدارس متوسطه خصوصی |
| ۱۶۷۰       | ۱۸۲۰       | ۲۷۴۰۱       | ۱۵۳       | جمع کل             |

## معارف ایران

### ۱- سرشماری کل مدارس ایران

در سال ۱۳۴۱ - نقل و اختصار از جریده سیاست منطبعة طهران شماره ۵۹

| محل                  | نوع مدارس                                                  | عدد مدارس | عدد شاگردان | عدد دختران |
|----------------------|------------------------------------------------------------|-----------|-------------|------------|
| تهران                | مدارس عالی طب، موزیک، سیاسی، فلاحه، دارالفنون، دارالمعلمین | ۶         | ۶۲۹         |            |
|                      | مدارس خارجه آمریکائی و فرانسه و موسوی و آراهنه             | ۹         | ۱۸۱۹        | ۶۱۲        |
|                      | مدارس متوسطه دولتی                                         | ۸         | ۱۹۸۵        |            |
|                      | مدارس ملی                                                  | ۱۸        | ۲۲۱۲        |            |
|                      | مدارس ابتدائی دولتی                                        | ۳۰        | ۵۳۹۷        |            |
|                      | مدارس قدیمه طلاب                                           | ۴۰        | ۶۲۶         |            |
|                      | مدارس دولتی دختران بانضمام دارالمعلمیات                    | ۹         |             | ۱۷۱۸       |
| حومه تهران           | مدارس ملی دختران                                           | ۳۵        |             | ۳۰۲۸       |
|                      | مکاتب آخوندها                                              | ۳۳        | ۵۸۱         |            |
|                      | مدارس ابتدائی                                              | ۱۸        | ۷۳۳         | ۸۸         |
|                      | جمع کل مدارس و شاگردان تهران                               | ۲۰۶       | ۱۳۹۸۲       | ۵۳۴۶       |
| در سایر شهرهای ایران | مدارس دولتی                                                | ۱۳۹       |             |            |
|                      | » ملی                                                      | ۱۴۹       |             |            |
|                      | » شخصی                                                     | ۵۶        | ۳۲۲۹۷       | ۳۳۹۷       |
|                      | » خارجی                                                    | ۱۲        |             |            |
|                      | مکاتب آخوندها                                              | ۵۰        |             |            |
|                      |                                                            | ۴۰۶       | ۳۲۲۹۷       | ۳۳۹۷       |

بموجب این جدول جمع کل مدارس ایران ۶۱۲ و عدد شاگردان و دختران تحصیل کننده ۵۵۰۲۲ نفر میباشد.

طهران آشنا هستند و میدانند که این مؤسسه مفید بهمت عالی استاد بزرگوار حضرت آقای کمال‌الملک غفاری مد ظله تأسیس یافته و امروز هم گرداتده چرخهای آن انقاس قدسیه حضرت ایشان است. این مؤسسه سودمند که میتوان لطیفترین و معنوی ترین مؤسسات عهد مشروطه‌اش گفت امروز کانون اجتماع یکفده جوانان مهذب هنرمند و محل افاده و استفاده فنون جمیله و صنایع مستظرفه است — آثار جاویدی که در این مدت قلیل ازین مدرسه عالی بیرون آمده و هنر مندانی که بر اثر تعلیم آن استاد بزرگوار از انجا خارج شده اند بار دیگر دنیا را بتصدیق استعداد ذوقی و هنرمندی ایرانی که وقتی در همین راه مظهر شاهکارهای حیرت انگیز بوده و شگفت‌هایی از نوک خامه و سرانگشتان خود ظاهر میکرده و امیدارد و نسل حاضر را نیز بآینده در خشان‌تری امیدواری میدهد — کسانی‌که این مؤسسه را ندیده و از کارهای هنرمندان آن اطلاعی ندارند، از مشاهده تصویر پرده اردشیر از آنمدرسه اجمالاً تصویری پیش خود بنمایند.

طهران — ۵ اسد ۱۳۰۳

عباس اقبال آشتیانی

**ایران‌شهر** از استادان و نواله چینیان صنایع ظریفه و بخصوص نقاشان زبردست ایران خواهشمندیم که آثار قلمی خود و یا عکس آنها را بجهت درج در صفحات مجله برای ما ارسال دارند تا نمونه‌های زنده و درخشانی از تجلیات روح ایرانی را پیش انظار صنعت‌شناسان غرب بگذاریم.



دین و تفریق حلال از حرام بودند مقرر ساخت» (۹).  
 بهر حال اردشیر نظر بخدماتی که بقوم ایرانی کرده و دخالتی که در تأسیس ملیت و تمدن و مذهب ایران دارد از رجال بزرگ و سلاطین این مملکت است و اگر در میان سلاطین ساسانیان کسی براو برتری داشته باشد، انوشیروان، نعم‌الخلف اوست که باز بسیاری از بزرگواری و علو قدر خود را مدیون متصرفاتی است که اردشیر آنها را فراهم ساخته بوده — بزرگی مقام و شدت سیاست اردشیر تا آن حد بوده که در قدیم میگفتند «هیچیک از اقوام مطلقاً از پادشاه خود بقدری که میان ایرانی‌ها مردم از اردشیر و در اسلام از عمر بن خطاب حساب می‌برده اند نمیترسیده» (۱۰).

\* \* \*

در زمستان امسال این جانب تصمیم کرده بودم بهر وسیله باشد از اردشیر پایگان که مختصری از خدمات او نسبت بمردم این مملکت شرح داده شد، تصویری بدست داشته باشم. برای این کار، راهی نشناختم جز آنکه بدهم از روی اسناد و شواهد موجوده، پرده‌ای از صورت او با مقیاس بزرگتر بسازند. بهمین قصد از روی چند سکه و از روی اشارات و اوصاف متفرقه‌ایکه در بعضی از کتب تاریخ راجع باردشیر بدست می‌آید، یکی از کارکنان محترم مدرسه صنایع مستظرفه طهران یعنی آقای میرزا علی اکبرخان نجم آبادیرا بانجام این مقصود دعوت نمودم — تصویری که به نظر قارئین محترم میرسد عکس پرده ایست که ایشان، با تحمل زحمات بسیار کشیده و یادگار قیسی از خود بجا گذارده اند.

البته قارئین معظم کم و بیش باحوال مدرسه صنایع مستظرفه

(۹) غر اخبار ملوک الفرس ثعالبی ۴۸۵.

(۱۰) کتاب المحاسن و المساوی بیهق ۱۱۵ ج ۱ چاپ مصر.

مردمی پارت و دوستدار یونان بودند — قوم ایرانی هم قبل از اردشیر خیلی کم با احساسات وحدت ملی آشنائی داشتند — مؤسس سلسلهٔ ساسانی با رسمی کردن مذهب زردشتی برای ایران ترتیب یکنوع اساس ملیتی داده که علامت آن همان درفش قدیم کاویانی بوده است» (۶). بعلاوه اردشیر اول کسی است که رسماً خود را پادشاه «ایران» یعنی ایران می نامد و هم او است که ترتیب طبقه بندی مردم را معین کرده و اساس اجتماع ایرانی را ریخته است.

۵ — اردشیر خود مردی تعلیم یافته و حکیم بوده و میل مفرطی بمعاشرت اهل علم و حکمت داشته کلمات حکیمانه و توقیعات عالیه و کتاب کلرنامهٔ او مشهور است.

بوزرجمهر را از حال اردشیر پرسیدند گفت: «شب را بتحویل حکمت زنده میداشت و روز را براندن سیاست فارغ می نشست» (۷). ابوعلی مسکویه گوید:

«اردشیر مردی با احتیاط و اریب و کثیر الاستشاره و طویل الفکر بود و در سیاست و تدبیر بر مردی از فضیلتی ایرانی که به تنسر موسوم بود اعتماد داشت و این شخص یکی از هیربدان بوده (۸) این تنسر همان کسی است که از جانب اردشیر نامهٔ معروف تاریخی را پادشاه طبرستان نوشته است.

«اردشیر بجمع و استنساخ کتب دینی و طبّی و نجومی که اسکندر بعضی از آنها را سوخته و قسمت عمدهٔ آنها را بروم و یونان نقل کرده بود امر داد دو باره آنها را رو نویسی کردند و محفوظ داشت و درین راه توجه بسیار صرف کرد و مال فراوان خرج نمود و مراتب مؤبدان و هیربدان را که مأمور اقامهٔ احکام

(۶) Christensen 78.

(۷) کتاب الفخری ابن طقطقی صفحه ۵۰.  
(۸) تجارب الامم.

مذهب زردشتی چنانکه از تحقیقات جدید بر می آید قبل از تشکیل سلسله ساسانی فقط مذهب اکثریت ایرانیها بوده و سمت رسمیت نداشته است و عیناً در حکم تشیع قبل از تأسیس دولت صفویه بوده اردشیر همان‌طور که شاه اسمعیل صفوی تشیع را رسمی کرده آئین مزدیسینی یعنی زردشتی را رسمیت داده است و آنرا مذهب دولت و مملکت کرده (۳).

جمع آوری مؤبدان و هیربدان و دستوران زردشتی و فراهم کردن نسخه جدید اوستا و ترجمه و تفسیر آن بزبان پهلوی — تأسیس آتشکده‌های جدید و تشکیلات مذهبی عهد ساسانی همه از اردشیر است — خلاصه این پادشاه بقدری در احیای مذهب زردشتی سعی بخرج داده که میگویند اردشیر مؤبدی بوده که تاج سلطنت بر سر گذاشته است (۴).

در موقع احتضار نیز اردشیر مذهب زردشتی را فراموش نکرده و پسر خود شاپور را مخاطب ساخته و باو گفت:

«ای فرزند دین و ملک دو برادرند که هیچیک را از دیگری بی نیازی نیست — دین اساس ملک است و ملک نگهبان دین — آنچه اساس ندارد خرابست و آنچه را نگهبان نیست ضایع شمرده میشود» (۵).

۴ — احیای ملیت ایران نیز از اردشیر پایگان است اینک شهادت یکی از محققین اروپائی، استاد کریستینسن دانمارکی که میگوید:

«داریوش کبیر در اظهار افتخار بذکر ایرانی بودن اکتفا نمی نماید بلکه خود را یکنفر آریین معرفی میکند — اشکانیها نیز

(۳) Christiensen, L'empire Sassanide p. 18.

(۴) Daremesteter, Coup d'œil sur l'hist. de Perse 28.

(۵) مروج الذهب مسمودی ۱۱۹ ج ۱ و عقد الفرید. ابن عبد ربه ۱۵ ج ۱.

پایگان شعله زد و خرمن هستی خارجیان را سوخت و ایرانی را مجدداً صاحب استقلال نمود.

اردشیر پایگان در سال ۲۲۴ میلادی در دشت هرمزان خوزستان بر اردوان چهارم پادشاه آخری سلسله اشکانی غلبه یافته و بواسطه منقرض کردن آن دولت ایران را از چنگال پارتها نجات بخشیده سپس آثار ملوک الطوائفی را بر انداخته و بعد از پنج قرن و نیم مملکت را رو بمرکزیت و وحدت سیاسی برده است.

شرح خدمات این مرد بقوم ایرانی و منق که بگردن مردم این مملکت دارد مفصل و محتاج بتدوین رساله جداگانه است. چون عجزاً مقصود وارد شدن درین مبحث نیست فقط بتعداد آنها اکتفا میکنیم و تفصیل را برای موقع دیگر میگذاریم:

۱— اردشیر پایگان ایرانرا استقلال داده و خارجیان را مغلوب

ساخته است — بواسطه بر انداختن ترتیب ملوک الطوائفی هرج و مرج و ضعف داخلی را نا بود کرده و بواسطه جنگ با رومیان بر اعتبار خارجی مملکت افزوده است.

۲— اردشیر پادشاهی رعیت دوست و آباد کننده و عادل

بوده نطقی که در موقع جلوس کرده و خلاصه آن در مروج الذهب مسعودی و شاهنامه فردوسی ضبط است شمه‌ای از افکار بلند اینمرد را درین مرحله می‌رساند — سیرت پسندیده و آثار جمیله او سالها در مشرق زمین اشتها داشته و هنوز هم گفته‌ها و کرده‌های او محل توجه اهل نظر و صاحبان دیده بصیرت و عبرت است.

۳— بزرگترین خدمت اردشیر بقوم ایرانی رسمی کردن دین

زردشتی و سعی در ترویج و انتشار آن است که اساس قومیت و ملیت مردم ایران محسوب میشده و بی‌وجود آن زندگانی حقیقی برای این قوم مشکل بوده است.



میکرده. افعال زشت ایشان مخصوصاً توهین‌هایی را که از جانب آن جماعت به «به‌دین» و سایر آثار قومی ایرانی وارد آمده بود گوشزد مردم مینمودند — کینهٔ ایشان را در دلها جا میدادند و افکار را برای تجدید دورهٔ حیات مستقلی مهیا و جهت کشیدن انتقام از غاصبین حاضر میکردند.



اردشیر پاپگان مؤسس خاندان ساسانی

نگارش میرزا علی اکبر خان نجم آبادی

[این تصویر توافق کامل با تصویر سکه‌ها و حجاریها ندارد. در شماره‌های آتی شرح میدهیم]

این قبیل حسیات که روز بروز قوت می‌یافت عاقبت در زمان ضعف اشکانیان از سینهٔ یکی از ایرانی زادگان اصیل یعنی اردشیر

اروپائیان نیز همان را معمول داشته اند. پیش از اردشیر چنانکه همه میدانند ایرانیان در تصرف داشتند و ایشان قریب چهار قرن بود که در وطن کورس و داریوش به ترویج بت پرستی و آداب و مراسم و زبان یونانی یعنی هلنیسم (۲) مشغول بودند و چندان کسی بفکر ایرانی و ایرانیت نمی افتاد.

در مدت پنج قرن و نیم استیلای خازرجیان (یونانیها) — سلوکیدها — اشکانیها) بر ایران، نژاد ایرانی از جهت قوای روحانی و خصائل معنوی تنزل کرده و بواسطه اختلاط با اقوام خارجی مخصوصاً تورانیهای کم استعداد بسیاری از فضائل و مکارم ذاتی خود را از دست داده و در عوض مقداری از اخلاق و آداب ایشان را اقتباس کرده است.

با تمام این کیفیات امر غریب باقی ماندن ملیت ایرانی و محو نشدن این قوم از صفحه تاریخ است چه قریب ششصد سال تحمل فشار استیلای بیگانه را کردن و از ملیت و آثار قومی یعنی از حیات حقیقی دست نشستن پایداری و ثبات غربی میخواهد که کمتر از ملل امتحان آنها از عهده بر آمده اند.

اگرچه یکی از علل بقای این ملیت آزادی دادن اشکانیها بر عایای خود در اجرای مراسم مذهبی و عدم کوشش ایشان در بر انداختن آداب و آثار مغلوبین بوده اما باز باید بجا ماندن ملیت ایرانی و حفظ روح ایرانیت را در ظرف اینمدت از دولت مساعی بلیغه مؤبدان زردشتی و مؤمنین بان کیش دانست زیرا که فقط این طایفه بوده اند که اقامه مراسم مذهبی را در آن ایام عهده دار بوده اوستا را در مخزن سینه‌های خود محفوظ داشته یکدیگر انتقال میدادند و همه وقت خارجی بودن یونانیها و پارتها را ظاهر

(۲) Hellénisme.

## نگاهی بتاریخ

## اردشیر پاپکان مؤسس سلسله ساسانی

(۲۲۴—۲۴۱ م)

بقلم فاضل محترم میرزا عباسخان اقبال آشتیانی

بعقیده بنده یکی از ستارگان قدر اولی که در آسمان عظمت و شوکت نژاد ایرانی طلوع کرده و بنور و فروغ وجود خود مقداری از راه استقبال را برای این قوم روشن نموده اردشیر پسر پاپک است که بمناسبت اسم پدر او را پاپکان و سلسله او را بنام جدش سلسله ساسانی میخوانند.

پاپک پدر اردشیر یکی از شاهان جزو ایرانی بوده است که در ناحیه استخر فارس برای خود سلطنت نیمه مستقلی داشته و با وجود استیلای اشکانیان بر تمام ایران، در آن ناحیه کوچک صاحب قدرت محسوب میشده است.

بعد از او پسرش شاپور بسلطنت ناحیه استخر میرسد ولی پسر دیگر او که اردشیر باشد بز برادر میشود و سلطنت را خود بدست می آورد و همین اردشیر است که تشکیل سلسله ساسانی را از او میداند زیرا که اعتبار و عظمت ساسانیان از او شروع می شود و پادشاهان قبل از اردشیر اسم و رسمی نداشته و باز در تحت تبعیت دیگران بسر میرده اند.

اصل اسم اردشیر چنانکه از کتیبه‌های پهلوی بدست می‌آید ارتخشتر است و همین لغت است که یونانی‌ها قدری آنرا تحریف کرده و در نوشته‌های خود آرتاکزرسیس (۱) ضبط نموده و

(۱) Artaxerxès.

نه بینی جز فلاکت روز دیگر  
 اگر روزی بجامت شهید ریزد  
 کند روز دگر زهرت بساغر  
 گر امروز اندکیت از غم بکااهد  
 بچنگ غم کند فردات مضطر  
 جهان چون ژرف دریائست مواج  
 خروشان و بی آرام و مقعر  
 نه او را ساحلی باشد پدیدار  
 نه در وی مأمنی باشد میسر  
 نموده آز بی پایان بشر را  
 در این دریای بی ساحل شناور  
 خیال موجها بلعیدن اوست  
 و لیکن او همه در فکر گوهر  
 مرا دلبستگی بر این جهان نیست  
 که از وی داغها دارم به دل بر  
 سپارم تن بدین امواج بی مهر  
 که گیرد جان بسوی آسمان پر  
 روم آنجا که شادان باشم آنجا  
 پرم زینجا که غمگین بودم ایدر  
 رفیقان منا چون من بمیرم  
 بخاک اندر شود این جسم لاغر  
 بروی سنگ قبرم نقش سازید  
 «خنک آن کش بگیرد خاک در بر»



عقابی تیز چنگال و ستمکار  
 عقابی جانشکار و آدمی خوار  
 نه از چنگش بود کس را رهائی  
 نه از قهرش خلاص کس میسر  
 پرد یکدم از مشرق بمغرب  
 رود از باختر یکدم بخاور  
 ز چنگ او نرسته هیچ ذیروح  
 که از روحش خورش کرده است داور  
 سکندر خواست تا بگریزد از وی  
 در آخر گشت غالب بر سکندر  
 کنون آهنگ من کرده است و گشته  
 دو بالش بر سر من سایه گستر  
 نه زاری بایدم کردن که زاری  
 بگاہ مرگ بی سود است و بی ضرر  
 چرا باید سرشگ از دیده بارید  
 چو مرگم سوی آزادیت رهبر  
 کجا زبید که با این عمر فانی  
 کند کس قطره اشکی را برابر  
 نیرزد این دو رو دنیای عدار  
 که از بهرش نمائی دیدگان تر  
 ز عالم کمترین مهری ندیده است  
 کس اندر زندگی خود سراسر  
 چه باشد عمر، جز ایام تاریک  
 که هر روزش کند غمرا فروتر  
 اگر روی سعادت بینی امروز

## ادبیات

### ۱- سوزش و سازش

در بازی ما هیچ بجز باختی نیست  
 شمشیر بر توپ گران آختی نیست  
 خواهم شنوم نعمه آبادی ایران  
 هر چند که این زمزمه افراختی نیست  
 در هم شده آن گونه دگر نقشه اصلاح  
 کز خامه هر نابغه پرداختی نیست  
 کوشید که با لائروود پرده دیگر  
 کاین پرده افراشته انداختی نیست  
 بایست گزینیم یکی مرکب رهوار  
 کان توسن فوتوت دگر تاختی نیست  
 گویند بسوزید و بسازید به ایام  
 سوزیم ولی حال کنون ساختی نیست  
 علی صدیق

### ۲- مرگ شاعر

دریغا دور عمر آمد به آخر  
 بساغر بود و شد لبریز ساغر  
 روانم هر نفس در تن بکاهد  
 چنان عطری که در چیز معطر  
 عقاب مرگ بر من چیره گشته است  
 من اندر چنگ او همچون کبوتر

و کار بندید و تا آن دم که ییکرجان و تن خود را با زیور دانش و هنر نیارائید و خود را نیرومند و توانا نسازید، در دست زور مندان و بادانشان زبون و بیچاره خواهید ماند.

بر خیزید و با کوشش و راستی پیمان دوستی بندید و آنها را پیش از هر چیز بفرزندان خود یاد بدهید. آنگاه از خوشبختی و آسایش بهره مند و در نزد جهان آفرین ارجمند خواهید شد. پیام ما بنژاد نوزاد ایران چنین است و راه رستگاری همین.

برلین ۲۰ اکتوبر ۱۹۲۴ ح ۰ ک. ایران‌شهر



وجه آبونهٔ سال سیم برای کسانی که تا دو ماه وجه آنها بدست ما برسد يك لیره است و گرنه پنج تومان و در خارج ۲۵ شلنگ — برای معلمان و شاگردان مدارس ذکور و اناث و قرائت‌خانه‌ها بشرط ارسال پیشکی وجه، بجای يك لیره ۳۵ قران است —

قیمت دورهٔ مجلد سال اول ایران‌شهر را برای آبونه‌های سال دوم و سیم، بشرط ارسال وجه پیشکی از يك لیره به ۳۰ قران تنزیل دادیم — چون پیش از چند دوره باقی نمانده طالبین هر چه زودتر باید تحصیل کنند.

خواجه در بند نقش ایوانست خانه از پای بست و یران است باید پیش از همه بکالبد افسرده این ملت روح ملیت دمید و او را بیدار کرد و باو فهمانید که کی بوده و چه روزگاری بسر برده و چه تاریخی در عقب سر داشته است.

پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود. باید نخست با عشق ملیت و ایرانیت آنان را بهم نزدیک و با هم دوست ساخت و حس همدردی و برادری را در قلوب آنان جای داد. و باید سخنان و پیام زیرین را بگوش هوش آنان فرو خواند:

ای مردم ایران شما همه با هم برادرید و در پیشگاه خداوند برابر. شما همه پروردگان یک آب و خاکید و از پشت یک پدر و یک مادر! شما در آبادی و ویرانی این کشور و در نیکبختی و پریشانی همدیگر یکسود و یک زیان دارید. بر خیزید با هم برادر وار بجوشید تا جامه نیکبختی را بپوشید. از دشمنی و بدخواهی دوری گزینید تا میوه شادی و آسایش بچینید و فیروز و نیرومند گردید.

دین شما و زبان شما نباید شما را با هم دشمن سازد و رنگ چهره و چگونگی جامه و کلاه نباید دل‌های شما را از یکدیگر برماند چه خداوند از شما جز مهرورزی و نیکخواهی در باره همدیگر چیزی نمیخواهد. بر خیزید دست یگانگی بهم دهید و کین و دشمنی و برادر کشی و مردم آزاری را کنار گذارید و برادر وار با هم راه روید و بهم مهر ورزید تا روی خوشی و رستگاری به بینید و پایه نیکبختی و سر افزای برسید. تا روزیکه یگانگی و کوشش و خردمندی را یاد نگیرید



مکروب و لازم‌الذمعه می‌شمارد و ایلات غارتگر آدم‌کشتن را  
 آبخوردن و اموال مردم را رزق خدا دادی خود میداند و در  
 هر چند ماهی بتحریر دیگران بر ضد وطن خود طغیان میکنند  
 و در جائیکه بیگانگی و نا فهمی بجائی رسیده که اهل هر ولایت و  
 بلکه هر شهر ولایت دیگر را غربت می‌شمارد و میگوید فلانی بغربت  
 رفته است و از اغلب مردم وقتیکه اسم و طغش پرسیده میشود اسم  
 مولد خود را میگوید و اهل جنوب آذربایجانرا ترک تبریز مینامد  
 و بسیاری از آذربایجانیان مانند ترجمان سفارت اسلامبول، زبان  
 فارسی را از السنه اجنبی می‌شمارند، در این ایران که نه تنها جهالت  
 و فحاشی و تعصب، افراد آنرا دشمن همدیگر ساخته است بلکه داشتن  
 زبانهای مختلف، لباسهای مختلف و عادات و مراسم مختلف  
 طوری این ملت را مرکب از ملت‌های مختلف و غیر متجانس نشان  
 داده و نگاهداشته است که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را  
 ملت دیگر و جنس دیگر می‌شمارند. و در مملکتیکه درجه فهم  
 اکثریت مردم از ذک معنای کلمه شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته  
 و لفظ ایران برای آنها يك معماست و بالاخره در محشری که  
 همواره مردم آن با هم مانند خروس جنگی در جنگ و ستیزند و  
 علاوه بر خصومت فرقه‌های رنگارنگ مذهبی، دسته‌های عزاداری  
 و حتی بچه‌های محله‌های شهر هم با یکدیگر دشمنی و بر ضد  
 همدیگر صف آرائی میکنند و مانند سگ و گربه ایران هر روز  
 بجان همدیگر می‌افتند، و مردم نه از دست بیگانه بلکه از دست  
 خودی و آشنا مالک برجان و مال و ناموس خود نبوده و در امن  
 و امان نیستند، آری در چنین مملکت دم از اتحاد بشر و اتحاد  
 اسلام زدن منتها درجه کومه نظری و بی‌عقلی و نا فهمی است چه  
 بقول شیخ سعدی:

امروز هم که این سطرها را مینویسم همان افکار، در سینه  
اوقیانوس روح من موج میزند و همان احساسات از لبهای جام  
جهانین دل جوشان من بیرون میریزند!

من بارها درین اوراق ذکر کردم که ما ایرانیان در هر  
کار پی افراط و تفریط میرویم و بدینجهت هرگز راه راست نجات  
را پیدا نخواهیم کرد. همینطور است درین مسئله. کسانیکه دم  
از اتحاد بشر و سعادت بشر برای هیئت جامعه ایرانی میزند غفلت  
میکنند ازینکه ملت ایران در دبستان تمدن الفبا خوانست و دادن  
یک کتاب بدست بچه‌ای که هنوز نوشتن و خواندن را آشنا نیست  
و هنوز الفبا را تمام نکرده دلیل بر نا فهمی و بیخردی معلم است.  
زندگی ملت ایران در اغلب نقاط نمونه زندگی قرون  
ابتدائی است و هنوز در هزار نفر یکنفر با سواد پیدا نمی‌شود.  
و هنوز هر روز بنام دین، خونها ریخته و خانمانها سوخته میشود.  
هنوز اهریمن جهالت در سر تا سر مملکت ما خیمه زده و اکثریت  
عظیم ملت نه تنها ملت‌های دیگر عالم بلکه قسمتی از برادران و هم  
وطنان خود را هم نجس و واجب القتل میداند.

در نظر من پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام به

اتحاد ایران باید کوشید. در مملکتیکه هر طبقه طبقه دیگر را  
دشمن میشمارد، در جائیکه در میان ۱۱۴ نفر وکیل که خلاصه  
یک ملت و نماینده افکار و چکیده اخلاق و فضایل یک ملت باید  
باشند هفت فرقه سیاسی بنام تجدد، تکامل، قیام، ملیون، آزادی  
خواهان، بیطرفان و اقلیت که خود هم نمیدانند چه میخواهند و  
چه فرق در بین دارند، تشکیل شده باشد، در مملکتیکه آخوند،  
فکلی را تکفیر میکند و دشمن خود میداند و فکلی آخوند را

خویش است.

من وقتی که به بیدار کردن روح ایران و سعادت ایرانیان فکر میکنم و در آن راه میکوشم یقین کامل دارم که این فکر من و این کوشش من خدمت بنوع بشر است و از آنرو میگویم:

مژده باد بر توای بشریت! که من برای خدمت تو ملتی را میخواهم حاضر کنم که در قرنهای تاریک تاریخ تو، انوار ذکاوت و خرد فرزندان او جهان تو را منور کرده بود! من برای آینده تو نژادی میخواهم تربیت کنم که دور شمع عشق تو پروانه وار بسوزند و درین سوختن ذوقی دریابند که فرزندان دیگر ترا درک آن میسر نیست!

در زیر جاذبه این فکرهاست که من یکسال پیش در شماره نخستین سال دوم ایرانشهر، این سطرها را نوشته بودم:

«ما که در یکی از مراکز مهم این جهان تمدن نشین بر گزیده و این بحران جهانگیر را تماشا میکنیم هر قدر میکوشیم که احاطه افکار خود را و سعت داده نظر خود را دور تر بیندازیم و تمام نوع بشر را بیک نظر نگاه کرده دایره تفکرات خویش را بسعادت عمومی نوع بشر مخصوص بسازیم باز نگاه ما، در روی یک نقطه مخصوص ازین عالم که ایران نام دارد توقف میکند. این نگاه زمام افکار ما را بسوی آن نقطه میکشد و محور قوای متفکره ما را بطرف آن خاک بر میگرداند. چرا؟ زیرا علاقة ما بدین خاک و بستگی ما بساکنان آن بیشتر از نقاط دیگر عالم است. مرغ روح ما هر قدر در اوج محیط عالم بشریت سیر کند و هر چند در زیر شهر خود کوره خاک را در یک شکل و در یک نظر به بیند باز در سر انجام پرواز، رو بسوی پرورشگاه و آشیانه مانوس خود خواهد گذاشت.»

میتوان گفت که جزوی از بشریت نجات یافته است که بسعادت بشر خدمت مهم بجا خواهد آورد. چه تاریخ گذشته ایران و تجلیات روح آن ثابت میکند که ملت ایران در تمدن قدیم بهره بزرگی داشته است و از پرتو ذکوت و روح فلسفی خود در آینه نیز بسعادت و نجات بشریت خدمت بزرگی خواهد کرد. ازینرو خدمت به ایرانیت خدمت به بشریت است و سعادت ایرانی متضمن سعادت بشر خواهد بود. اما ایران وقتی میتواند بسعادت خود و سعادت بشر یاری کند که ملیت خود را از دست ندهد یعنی تمدنی مخصوص بخود داشته باشد و تجلیات روح خود را بتواند بمنصه ظهور برساند بدین سبب ما ملیت را یگانه وسیله ترقی ایران می دانیم و آنرا کمال مطلوب و غایه آمال نژاد جوان و نوزاد ایران می شناسیم. زیرا که در نتیجه تدقیق اوضاع عالم و احوال ایران ایمان کامل پیدا کرده ایم که بدون حفظ استقلال قومی و شعائر ملی و پرورش دادن روح ایرانیت نجات ایران و خدمت کردن آن بسعادت بشر محالست. آنانکه تلقین ملیت و حفظ استقلال قومی و ایرانیت را مخالف با سعادت بشر میدانند و تبلیغ وحدت بشر و اتحاد اسلام را در ایران بزرگترین خدمت بنوع بشر و یگانه چاره نجات ایران مینسازند بخطا میروند. حال آنان شبیه است بحال طبیبی که برای مریض مفلوج از فواید ورزش بحث میکند و امر بخیریدن اسباب ورزش مینماید و یا بحال زارعی که در زمین شوره زار تخمهای انواع گل می فشانند و یا بمادری که بزور، غذاهای درشت را بگلوئی بچه شیر خوار خود می کنجانند و یا پدیری که فرزند خود را بی تربیت میگذارد و بخیال تربیت کردن اولاد آدم می افتد و فراموش میکند که نخستین مرحله خدمت بشر و اولاد آدم، تربیت کردن فرزند



برای سوق دادن ملتها بسوی کمال مطلوب يك محرك ديگر بايد جست و در نظر من آن محرك را «سعادَت بشر» بايد ناميد. يعنى تمام كوششها و آرزوهای فردی و اجتماعی ملتها و همچنین ملت ایران برای رسیدن بدین غایه باید مصروف و منتهی شود. هر فرد و هر ملت و هر هیئت جامعه خود را موظف بفراهم آوردن وسایل سعادت بشر باید بداند. این يك هدفی است که همه پیغمبران و فلاسفه و حکما آنرا نشان داده اند و در آن راه کوشیده و قدم زده اند. در حقیقت چه فکری عالی تر ازین و چه آرزویی پاکتر ازین میتوان پیدا کرد. مگر نه هر يك از پیغمبران برای تکمیل مکارم اخلاق، بسط عدالت و نشر محبت و برادری یعنی ایجاد سعادت بشر آمده و آنهمه شکنجه‌ها را تاب آورده است؟

از نقطه نظر فلسفی و حیات اجتماعی نیز این فکر قوی ترین و محرك ترین فکرهاست زیرا اولاً بحیات بشر تعلق دارد و ثانیاً چیزیست که تا بشر زنده است هر گز به انتهای آن نخواهد رسید!

من گمان میکنم کسی یافت نمیشود که این فکر مقدس را نپذیرد و يك هدفی عالی تر ازین پیدا تواند کند. فقط درینجا باید دید که ملت ایران برای ایفای وظیفه‌ای که ازین رو در عهده دارد چه شرایط را دارا باید باشد و چگونه میتواند از عهده آن وظایف در آید.

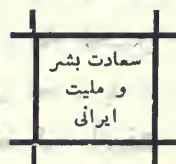
بعقیده من ملت ایران فقط بوسیله حفظ ملیت و ایرانیت خود میتواند خدمت بنوع بشر کند یعنی برای ایرانی، مرحله نخستین سعادت بشر، سعادت خود ایرانتست زیرا اگر ایران نجات یا بد و استقلال قومی و موجودیت سیاسی خود را حفظ کند آنوقت

ندارد. اگر چه چند نفر متفکر و فیلسوف بزرگ بر ضد این مسئله کتابها و رساله‌ها نوشته و مینویسند و هر چند در مدارس، اساسهای فلسفی و اجتماعی معنویات را یاد میدهند، باز جلوگیری از نفوذ میخرب عقاید اقتصادی «صید ثروت» نخواهد شد. چونکه احتیاجات و مادیات، طوری دست و پای ارواح و قلوب مردم اروپا را بزنجیر استبداد و اسارت بسته که یکقدم هم بسوی معنویات راه رفتن را برای این مردم محال کرده است.

اگر ما نیز این غایه را برای ملت ایران هدف آمال ملی قرار دهیم و بگوئیم که تمام افراد ایرانی برای صید ثروت کلا کنند و جز صید ثروت آرزو و مقصدی نداشته باشند یعنی همه برای تو انگر و مالدار شدن خودکشی کنند و نگذارند ثروت در دست یکدسته مخصوص از مردم جمع شود و هیچ کس جز قلع شخصی خود غایه و آرزوی دیگر نباید داشته باشد — چیزیکه اساساً در ایران حکمفرماست — آنوقت، نتیجه جز انداختن جنگ خانگی میان طبقات مختلف ملت و فاسدتر کردن اخلاق و تولید خوی حیوانی و در ندگی و شکم بندگی و ناخرسندی دائمی و کینه‌ورزی در باره یکدیگر و تیز کردن آتش حرص و طمع و مشروع نشان داد کارهای بد و تشویق بدزدی و غارت و کشتار نتیجه دیگر نخواهد بخشید چنانکه در ممالک غرب، این مبارزه اقتصادی، این مادیات پرستی یعنی این غوغای معیشت، همین نتیجه‌ها را داده است.



پس چنانکه دین و عقیده مذهبی محرك ملتها نمیتواند بشود صید ثروت و مبارزه اقتصادی نیز هدف آمال آنها نباید گردد.



اینست فرق میان ایمان من و ایمان تو.

قلب من باشد برایم کوه طور  
روح من موجی از آن دریای نور  
لیک کوه طور تو دستار تست  
روح تو وهم تو و پندار تست

این افکار روز بروز در اعماق روح مردم نفوذ خواهد کرد و نسل جدید ایران بتدریج طی مدارج تکامل عقلی و روحی کرده پی بحقیقت و اسرار طبیعت خواهد برد و اساس ایمان خود را بر روی این افکار بنا خواهد کرد و در حقیقت دین را یک رابطه روحی و قلبی میان خود و خدای خود دیده هیچ کس را حق مداخله بدان نخواهد داد و خود نیز بدین حق مشروع دیگران تجاوز نخواهد کرد. پس دین‌حال، دین را آلت اغراض دنیوی و وسیله ظلم و تخریب قرار دادن و محرك اعصاب و محور قوای فعال یک ملت ساختن و مایه بغض و کینه و تجاوز بدیگران کردن گناه بزرگیست و ازین رو دین یک محرك اجتماعی (ایده آل) ملت ایران نمی‌تواند و نباید شود. چه دین یک امر مقدس الهی است و مقام قدسی خود را از دست نباید دهد.

درینصورت برای تحریک روح و قلوب افراد ملت ایران یک هدف آمال ملی و یک سابق و محرك دیگری باید جست. اگر بخواهیم از تمدن امروزی غرب این محرك و یا هدف آمال یعنی کمال مطلوب را بجوئیم باید، کسب ثروت، سعی متمادی برای تحصیل منافع مادی یعنی یک غایه اقتصادی را اخذ کنیم و تمام وسایل لازم و معمول این هدف را بکاربریم چونکه در ممالک غرب یعنی اروپا و آمریکا غیر از «صید ثروت» هدف دیگری وجود

نمی‌توانید قطع کنید. در آنجا فقط آن یکی راه دارد که آن رشته در دست اوست. تا روزیکه قلب من میزند و تا آندم که روح من از پرواز نیفتاده است آن رابطه موجود است. قلب من آشیانه مرغ حقیقت و محراب معبود حقیقی است. قلب من خود نوری است از انوار حقیقت و قطره ایست از اوقیانوس الوهیت و جزو-یست از محیط ابدیت. اینست که من برای ره بردن بخدای خود حاجت مسجد و محراب ندارم زیرا مسجد و محراب من در دل من است کعبه و قبله من در دل منست. دل من يك آینه ربانی است دل من جلوه ایست از تجلیات احدیت، دل من پرتویست از اشعه آفتاب حق، پس هر جا پرتوی هست آفتاب آنجاست و هر جا جلوه‌ای نمایانست، جمال یار نیز در آنجا بدر خشانست. بدینقرار من معبود خود را در معبد دل خود هویدا می‌بینم و او را در بیرون نمی‌جویم، من با محبوب خود شب و روز هم آغوش و در راز و نیازم و مانند تو یار را در خانه گذاشته‌ام که جهان نمی‌گردم. درین خلونگه صفا جز من و معشوق من کسی دیگر راه نمی‌یابد و نگاه او را از من و نگاه مرا از وی کسی باز داشتن نمیتواند. جلوه‌گاه او روح من است، روح من بازگشتی از صدای اوست، و دل من صورت منعکس شده از آینه جمال او! من جمال او را بی پرده می‌بینم و تو از پس پرده‌های تو در تو، من جمال او را با چشم حقیقی و حقیقت بین تماشا می‌کنم و تو با چشم ظاهری او عینک دار. من بیواسطه با او روبرو می‌شوم و حرفهای او را می‌شنوم ولی تو بی واسطه قدرت دخول بدرگاه کبریایش نداری و از پشت پرده‌های رنگارنگ او هام نگاه می‌کنی. پس من خدای پیرنگ و بیچون را می‌پرستم و تو خدائی را که خیال و وهم تو او را خلق کرده است پس معبود تو، آفریده او هام‌تست و معبود من آفریننده کائنات!



ازین تاریخ دیگر، دین نمی‌تواند و نباید هم يك آلت سیاست شود و محرك ملتها و محور تعصب و جنبشها گردد و اتحاد اسلام باید معنی حقیقی خود را که نشر احساسات برادری و محبت میان مسلمین است کسب کند نه آن معنی سیاسی را که درین اواخر حکومت عثمانی بآن داده و آنرا آلت اجرای اغراض سیاسی خود و وسیله اغوا و استیلای ملتهای دیگر اسلامی کرده بود. امروز هم که هنوز پس ازینکه حکومت ترکیه جمهوری، اعلان افلاس این فکر را کرد اگر باز مأمورین و ماجرا جویان ترك در اکناف ایران از سادگی و نادانی مردم این مرزوبوم استفاده کرده بنام اتحاد اسلام و در زیر پرده مذهبی و برادری مقاصد سیاسی و خیالات پلتیکی و استیلا جویانه خود را میخواهند اجرا کنند، جز برای گول زدن ساده لوحان و صافدرونان و عوام چیز دیگر نیست.

از طرف دیگر در اروپا دین مقام حقیقی خود را در یافته و در داخل دایره کلیساها و در اعماق دلها و روحها جایگزین گشته است و در شرق نیز اینحال دیر یا زود بعمل خواهد آمد و دین مقام قدسی خود را از نو کسب خواهد کرد.

اساساً دین يك رابطه است میان قلب یکفرد و خدا و هیچ کس حق مداخله درین رابطه ندارد و هیچ قوه قادر بقطع آن رابطه نیست و ایمان حقیقی هم همینست که شخص در ته دل خود بی بوجود خالق خود برد و شعله حق را در کانون دل خود سوزان یند. وقتیکه شخص بدین مقام رسید دین و خدای او در قلب اوست و هیچکس او را بترك دین خود مجبور نمی‌تواند کند. مثلاً شما تمام هستی مرا غارت و تن مرا اسیر میتوانید کنید اما بقلب من راه نمی‌توانید بیایید و رشته ارتباط او را با پروردگار خود

و اگر تمدن غرب بحال کنونی خود باقی ماند هرگز جلوگیری از جنگهای خونریز تر ازین نخواهد شد و تا روزیکه در این ممالک معنویت و روحانیت و اخلاق بر مادیات و صید ثروت و حس قمع پرستی غالب نیاید مسائل اقتصادی محور افکار ملتها و محرك اعصاب و رگ غیرت آنها خواهد ماند. اینست که چون من جریان زندگی اروپا را بر خلاف این آرزو و غلبه معنویت را بر مادیات درین سرزمین مجال می‌بینم از آنجهت تمدن غرب را چنانکه هست شایسته تقلید نمیدانم.

اما در مشرق زمین و بخصوص در ممالک اسلامی تا این اواخر، دین محرك اصلی در حیات اجتماعی و سیاسی بوده اکثر انقلابها و فتنه‌ها و شورشها و تخریبهها و جنگها بتحریر حس دین بعمل می‌آمد و مثل قرون وسطی در اغلب اوقات، دین در دست سلاطین و سیاسیون آلت تهدید و اجرای مقاصد میشد تا اینکه در موقع جنگ عمومی، بی‌شمار ماندن اعلان جهاد و عدم اتفاق مسلمانان بر ضد دشمنان خارجی و بیحسی ایرانیان در مقابل صدمات وارده بر دین از طرف بیگانگان، ثابت کرد که این حس اخوت مذهبی و اساساً تعصب دینی مسلمانان امروزی یک چیز خیالی و موهوم بوده و در نتیجه فساد حال علماء امت، افراد آن نیز طوری فاسد شده اند که تحریکات دینی را هم در روح و قلب آنان اثری نمانده است و گوئی با اسلام رابطه نداشته اند.

این حقیقت را که سالها دولت‌های اروپا را متفکر و متزلزل داشته بود و از اتحاد اسلام میترسیدند، دولت جوان جمهوری ترکیه با لغو کردن خلافت، گرچه شاید بر ضد منافع خود بود بجهان اعلان کرد و این پرده اوهام را درید و نشان داد که:

در پس پرده بجز رنگ و فسون چیز نبود

رگ غیرت و حمیت و تعصب آنها را بجنبش می آورد و روحانیون و سلاطین از نفوذ دین استفاده کرده دین را ماتد يك سلاح قوی و برنده بکار میبردند و بعبارت دیگر دین از موضوع حقیقی خود که نشر مهربانی و برادری در میان بشر است بیرون آمده وسیلهٔ کشتار و غارت و تخریب و فساد و استیلا و تجاوز شده بود. پس از انقلاب فرانسه و اعلان حقوق بشر و آزادی عقیده و دین، و در نتیجهٔ انتشار علوم و فنون مثبت که پایهٔ بسیاری از عقاید و احکام مذاهب را بلرزه در آورد و بلکه از بیخ بر انداخت، دین از آلت شدن در دست سیاست خلاص شده بحریم مقدس خود باز گشت و کم کم از هر شائبه و رنگهای مادی و شکلهای ظاهری پاک گشته مقام قدسی و روحانی خود را احراز خواهد کرد.

پس از اعلان آزادی مذاهب و عقاید در ممالک اروپا، حس وطنپرستی جای آنرا گرفت و این حس چندین قرن محور افکار و حسیات و تازیانهٔ تشویق گردید تا در اثر ترقیات فوق العادهٔ صنایع و تراکم ثروت در دست افراد محدود، عقاید و مسلکهای دموکراسی و سوسیالیزم و با الاخره بولشویزم تولد یافت و تخم جنگهای اقتصادی و یا غوغای معیشت را درین ممالک پاشید و آنرا جانشین دین و وطنپرستی کرد. امروزه یگانه محرك معنوی و مادی اقوام اروپا فقط همین مادیات یعنی صید ثروت است و الفاظ تمدن و انسانیت و معنویت و اخلاق مفهوم و نفوذ خارجی ندارد و هر قدر هم در گوشه و کنار علمای اخلاق و فلاسفهٔ معنی طلب صدای اعتراض بلند میکنند و کتابها مینویسند کارگر نمی افتد و نخواهد هم افتاد. این جنگ جهانگیر که هنوز بشریت از صدمات آن لرزان و گریانست تنها در سر دزهم و دینار بوقوع پیوست

این مسائل قسمت دوم این مقاله را که عبارت از وسایل عملی می‌باشد، تشکیل می‌دهد و در شماره‌های آینده شرح داده خواهد شد. درینجا تنها يك نکته را باید یاد آوری کنیم و آن اینست که اولاً ما، در همه افکار خود درجه اعتدال را رعایت و توصیه می‌کنیم و از افراط و تفریط کناره جوئی مینمائیم و این نه از راه ترس و یا تقلید است بلکه ایمان کامل بصحت این عقیده داریم و شکل دیگر را مضر می‌شماریم اینست که بارها گفته‌ایم که ایران نه روحاً و فکراً و ظاهراً و باطناً فرنگی باید شود و نه در حال ناگوار امروزی خود پایدار بماند بلکه ترقی باید کند و تمدنی مخصوص بخود که آنرا تمدن ایرانی بتوان نامید تحصیل و ایجاد نماید.

ثانیاً چون می‌بینیم که ایران تقریباً پانصد سال از ترقیات غرب عقب است و اگر ما یکقدم جلوتر می‌رویم غرب، صد قدم پیش می‌رود، لذا چاره جز این نمی‌بینیم که فقط در سایه انقلابهای سیاسی و دینی و ادبی باید، ملت ایران خود را بکاروان ترقی غرب برساند و برای بیدار و حاضر کردن او به تولید و اداره کردن این انقلابها در جستجوی يك محرك معنوی، تعمیق فکر مینمائیم:

برای تحريك ملتها و سوق دادن آنها بکارها و اقدامهای بزرگ و سخت و خطرناك اگر ادوار ابتدائی و اسارت بشر را که در آنها تمام جنگها و قشون کشی‌ها و کشتارها و انقلابها برای ترضیه خاطر و تسکین آتش حرص و طمع پادشاهان و حکمرانان واقع میشد بکنار بگذاریم می‌بینیم که از قرون ابتدائی گرفته تا دوسه قرن پیش اغلب جنگها در راه مذهب و بنام مذهب بعمل می‌آمد یعنی مذهب يك تازیانه تحريك و تحریص ملتها شده بود،



که امر بمعروف و نهی از منکر باشد قیام نمیکنید و ترك امر خدا مینمائید؟ چرا خود را دانسته از نظم امور جماعت و از حفظ حدود و احکام دین معاف میدارید و بکنار میکشید و چرا مردم را به امور خیر امر می‌کنید و نفس خود را فراموش مینمائید. مگر اینکه بگوئیم از گم کردن مقام و مسند و مرجعیت خود می‌ترسید و از رسیدن صدمه و آزار می‌اندیشید پس درینحال چه فرقی میان شما و دیگران میماند. مگر منتهای درجه صدمات، مردن نیست و مگر مردن، دیر یا زود، نصیب هر نفس نمیشد. اگر شما در حقیقت خود را نایب امام میدانید و ایمان خود را کامل میشمارید چرا در اعلای کلمه حق از سید شهدا پیروی نمیکنید و با خلوص عقیدت در راه دین بمیدان شهادت نمی‌شتایید و با اینحال از جماعت عوام چه توقع دین و ایمان میتوانید داشته باشید؟ سکوت شماها معصیت است و کسانیکه عالماً و عامداً معصیت کنند عذاب آنان شدیدتر خواهد بود.



این سه انقلاب که مختصراً خطوط اساسی آنها را معین کردیم و خواهی خواهی بوقوع خواهد پیوست يك دوره سکوت در پشت سر خود خواهد

|                                                 |
|-------------------------------------------------|
| دین و مادیات،<br>هدف آمل<br>ملت نباید<br>باشوند |
|-------------------------------------------------|

داشت که آن دوره فرصتی است برای اجرای اصلاحات و تجدیدات و چنانکه گفتیم انقلاب تنها خراب کردن و کشتن و سوختن نیست و نباید باشد بلکه در پی خود آباد کردن، ساختن و افراختن هم باید بیاورد، یعنی قوانینی برای اصلاحات در نظر باید گرفت و نقشه‌هایی کشید و طرحهایی ریخت تا پس از اجرای عملیات در بیکر اجتماعی ملت بدست جراحان قابل و وظیفه شناس فوری بنداوی زخمها و تقویت مزاج و اصلاح حال جامعه پرداخته شود.

خود نمائی خواهد کرد.

گرگریزی از تکامل چون شهاب

دهرت آرد پیش‌نیش انقلاب

اتقام حق آوازت دهد

پس سزای نضوت و آزت دهد

درینجا لازم میدانیم بگوئیم که البته معدودی از علما و مجتهدین متدین و با تقوی در گوشه و کنار ایران وجود دارند که ساحت نفس ایشان از هر گونه آلائش دنیوی پاکست و البته در این تنقیدات و اعتراضات که جز حس صمیمیت و ایمان، و خلوص عقیدت و محبت بحقیقت چیز دیگر ما را به ایراد آنها وادار نمیکند، موضوع و مخاطب نیستند. ما پیش از هر ایرانی، و جود اینگونه علمای حقیقی را که از شوایب نفسانی عاری هستند، محترم و معتنم می‌شماریم زیرا می‌بینیم که در قلمرو دین و ایمان چگونه گرفتار قحط الرجال و محروم از هادیان حقیقی هستیم و محیط ایران چه اندازه محتاج و تشنه حقایق معنوی و مظاهر علوی دین میباشد.

لیکن با وجود این از یکنقطه نظر بمناسبت اینکه ایشانرا مرجع یگانه و حامی حقیقی اسلام میدانیم، بیشتر از دیگران ایشانرا مسئول می‌شماریم و مخاطب ساخته می‌پرسیم که آیا ازین اوضاع امروزی با خبرید یا نه و آیا مشاهده نمی‌کنید که این جهان دنیا پرست که بلباس دین و بکسوت شما در آمده اند چگونه هر روز ضربتهای مهلك به پیکر اسلام می‌زنند؟ اگر جواب بدهید که نه پس چگونه رفع مسئولیت از خود توانید نمود که شما نایب امام و حجت خدا و آیت او در روی زمین هستید و اگر فرمائید که بی‌وقوف نیستید پس چرا باجرای اوامر الهی و وظایف دینی

جست، آنوقت خواهد دید که این گروه دستار بند سبب یگانه ذلت و بدبختی او شده اند، آنوقت خواهد فهمید که هر چه گفته اند خود بدان عمل نکرده اند و این دستار و تسیح و این قبا و ردا و این ریش انبوه و گردن کلفت همه برای گول زدن و بدام کشیدن و اسیر کردن او بوده است. آنوقت خواهد درک کرد که سرمایه این گروه، ریا و دورویی و کسب ایشان دین دنیا فروختن، نا حق را حق و حق را نا حق کردن، شکم خود را از حرام و مال بتیم پر کردن و در راه شهوت و شهرت، پشت پا بنوامیس اسلام زدن بوده است. آنوقت حس خواهد کرد که این فرقه که خود را حامی دین اسلام و نایب امام میخوانند در حقیقت، هادم اسلام و خادم درهم و دینار است ایشان سیم و زر را می پرستند نه خدای یکتا را، اسلام را وسیله اغوای مردم و مایه کسب معیشت کرده حلالرا حرام و حرام را حلال نموده اند. کعبه ایشان مسند ریاست و قبله ایشان قلب شیطان است! آنوقت سخن حضرت عارف یادش افتاده با جزئی تحریف خواهد خواند:

آنکه او در نظرم همچو سلیمان بنمود

گشت ثابت بمن امروز که او اهرمن است.

آنوقت اینگروه در جلو آتش قهر و غضب و کینه و انتقام توده ملت مقاومت کردن نخواهند توانست، آن آتش، این پشته‌های اخلاق کثیف و این توده‌های ریا و دروغ و دورویی را پاک خواهد سوخت و چنانکه خداوند خود فرموده: بزرگتر خواهد بود عذاب شما زیرا میگوئید آن چیزهایی را که خود عمل نمیکنید.

بلی اگر به اوضاع کنونی خاتمه داده نشود، نتیجه جز این نخواهد بود و اگر بزودی اصلاحات لازم در شئون دینی داده و قدمهای تند، بسوی تکامل بر داشته نشود، انقلاب خونینی

بر عرب نوشته اند (۱) و آن نوابی که در دربار خلفای عباسی اغلب کتب فنی و فلسفی را از یونانی عبری ترجمه کردند و بالاخره آنهائیکه در عهد مأمون، مخلوق بودن و یا نبودن قرآن را مورد بحث و قیل و قال ساختند، در اسلام و ایمان کمتر از شماها بودند؟

باری ازین قبیل مسائل بشمار است و بدبختانه کسانی که باید اینها را مطرح و حلّاجی کنند و پرده از روی ریا و نفس پرستی و پیدینی این دنیا پرستان روحانی نام بر دارند خاموش می‌نشینند و کسی جرئت نمی‌کند این حقایق را بی پرده بنویسد. در صورتیکه در نظر ما این خود بهترین امر بمعروف و نهی از منکر است و هر کس آنرا کرد هم در نزد خدا و رسول محبوب و هم در نظر نسل آینده ایران مورد ستایش و پرستش خواهد گشت و یقیناً هر انقلابی که در ساحت فکر بعمل بیاید این اوضاع را هدف تیر خود قرار خواهد داد.

این کمگشتگان روحانی نما از فرط جهالت و بیخبری از مذاهب دیگر عالم و سرگذشت ملتها و تاریخ اقوام، تصور می‌کنند که این تسلط و فرمان روائی آنان پایدار خواهد ماند و این ملت که امروز در دست ایشان ماتمده مرده بیحرکت و بی اراده مانده و جان و مال و عرض و ناموس خود را تسلیم آنان کرده است تا ابد در همین حال مانده و آنان را خواهد پرستید! ولی اینطور نیست، بموجب همان قانون طبیعی و فلسفه اجتماعی که در مقدمه این کتاب ذکر کردیم دیر یا زود، توده ملت بیدار شده بی حقوق خود خواهد برد و اسباب بدبختی و ذلت خود را خواهد

[۱] تدرین باب رجوع به «تجلیات روح ایرانی» شماره ۳ از انتشارات ایران‌شهر، صفحه ۲۱ کنید.



است تحریم و تکفیر مینمایند و این غفلت زدگان جاهل، از اسلام باطن را گذاشته ظاهر را می پرستند و مغز را گذاشته و پوست را بر داشته اند.

جان و مغز دین را بگذاشتی  
و ز جهالت پوست را بر داشتی  
اینکه تو دازی نه آن دین خداست  
دینت از دین مسلمانی جداست  
اینها هیچ خیال نمیکنند که این کفنه‌های مرده‌ها، این چلوار عمامه‌ها و شالها و قماشها و لباسهای آنان حتی قند و چائی و پارچه سیاه که در مراسم عزا و روضه خوانیها صرف میکنند همه ساخته دست فرنگ است و ازین همه گذشته کاغذی که کلام الله روی آن چاپ میکنند در فرنگ ساخته شده است. اینها گویا نشینده اند آنحرف ساده و عوامانهٔ مرد فرنگی را که بیک مسلمان که نمیخواست آب خوردن برایش بدهد زده که شما مسلمانان به عیسی باید شب و روز دعا کنید که شما را برای ماها نجس قرار نداده و ما را هم از داد وستد با شما منع نکرده است و گرنه شما مسلمانان از کرسنگی میمردید و مرده‌های تانرا هم بیکفن دفن میکردید.

کسی نیست ازین دین فروشان پرسد که آیا آن علمای پاکدل و نیک سیرت که در قرون اولی اسلام، تمام مسائل دینی را با آزادی کامل، بموقع مناقشه گذاشته از حادهٔ تدقیق می گذرانند، مگر مسلمان نبودند،  
آیا آن حکما و فلاسفهٔ آزاداندیش که مسئلهٔ جبر و قدر را سالها مطرح مذاکره و تدقیق میکردند و آن فرقهٔ شعوبیه که کتابهای زیاد در بارهٔ رذایل و معایب قوم عرب و در تفوق عجم

شبهت و مناسبت با ائمه و خلفای عهد نخستین دارند.

تو خودت را خوانده نایب امام  
 پیشوا کرده خودت را بر امام  
 بین چون تو رهزن و آن رهبران  
 فرق باشد از زمین تا آسمان

ملت بدبخت نمیداند که حضرت علی بن ابی طالب مزدوری یهودی را میکرد تا از رنج‌دست خود نان بخورد و عمر بن خطاب در تاریکی می نشست و از بیت المال مسلمین شمع بر نمیداشت و خود حضرت رسول، روزیکه خرما میل فرموده بود طفلی را از خوردن خرما منع نمیفرمود! آیا کدام اعمال و حرکات روحانیان امروزی ما شبهت به اخلاق شارع مقدس و مطابقت با احکام دین او دارد؟ کسی نیست از این گروه گمراه کننده پرسد که آیا با کدام رنج‌دست این همه ثروت و املاک و خانه و دهات و باغات را تحصیل کرده اید؟

ملت ساده بدبخت نمیداند که این‌ها دین و مذهب را در دست خود آلت کسب معیشت و اخذ جر و ثمن ساخته، وعظ و روضه خوانی را دکان حرف بافی و گریه فروشی قرار داده اند. عوام صافدل نمیفهمند که این حافظان دروغی شریعت بقدری از حقیقت اسلام دور افتاده و در یقه آزادی تفکر و تعقل را طوری بروی مردم بسته دماغها و روحهای جماعت را در دریای منقولات و خرافات غرق کرده اند که از اثر آن امروز هم که نور تمدن و ترقی، جهان را منور ساخته در پایتخت ایران معجزه بازی راه انداخته و بساط عوام فریبی گسترده اند و دین اسلام را اسباب مسخره و شعبده قرار داده اند. این بدبختها که هر چیز تازه را که مخالف منافع مادی و ریشه کن حب ریاست و عوام فریبی آنها

بقلع ریشه قوژ آنان کوشیدند و آخوندهای بیمغز متعلق و چابلوس دو رو و ریاکلر و پست فطرت را دور خود جمع کرده با انواع اعزاز و اکرام عروسکی ساختند و بگردن ملت سوار کردند. این فرقه دین بدینا فروشان استفاده از کسوت روحانی کرده، طوری در پیروی از فریبهای شیطانی و هوسات قسانی افراط کردند که در زیر پرده و نام مذهب از هتک نوامیس افراد صافدل نیز فروگذاری نمودند و خود را دلال مظلمه پادشاهان خوضوار کرده هرچه آنها از ملت غارت کردند اینها با حرفهای بیمغز به تسلیت دادن وی کوشیدند و به اطاعت ظلم و تحمیل جور و پیداد دعوت و ترغیب کردند.

بدین قرار این دو فرقه روحانی و دیوانی دست بهم داده خانه ملت بدبخت را غارت، عرض و ناموس او را برباد و اندوخته رنج‌دست او را بتاراج بردند و ملت بدبخت هر وقت از دست یکی گریخته پناه بد دیگری برد او را بدتر و ظالم‌تر و خوضوارتر از اولی یافت و هر چه هم از دستبرد اولی باقی مانده بود بدامن دویمی ریخت و خود لخت و گرسنه و پریشان ماند.

بالاخره این نفس پرستان بی فضیلت، برای تسکین شهوت و طمع خود، برای تمتع از لذایذ دنیوی، برای بستن چشم مردم، طوری احکام دین را تغییر دادند و بنحوی اذهان و دماغهای مردم ساده را با خرافات و اوهام پر کردند که ملت مانند مرده در دست آنان بیحرکت و بی اراده تسلیم محض شد و تحصیل علم و معرفت را حرام و بی لزوم دانست و ازین رو دین اسلام دشمن ترقی و علم بقلم رفت.

این شکمپرستان ریاکلر و این زالوهای بیکر اجتماعی ملت که خود را نایب امام و حافظ شریعت محمدی مینامند کدام

با اینکه در میان این دسته از مردم اشخاص با فهم و با ذکاوت و رجال با هوش و کیاست و علمای دیندار فرشته خصال کم نبوده و در عهد خود منبع فیض و برکت و فضیلت و عفت بوده اند، باز در آنضمن مردمان دین بدینا فروش و خود پرست و ظلم پرور و نادان صرف و وحشی نیز پیدا شده و ضربتهای بزرگ به اخلاق و آزادی و وحدت اجتماعی و ترقی ایران زده اند. ضرر ها و ضربتهای این گروه بدتر و مهلك تر از مظالم و ضربتهای پادشاهان و حکام وحشی خونخوار بوده و مییاشد زیرا این گروه خود را در کسوت دین و مذهب نشان داده و بفریختن مردم ساده و عوام زودتر موفق میشوند. اینها بر ایمان و قلب و روح مردم ضربت میزنند و سلاطین جابر بر مال و جان آنها. اینها در پرده و با ریاکاری و بنام خدا و رسول و دین خانه مردم را غارت میکنند و پادشاهان با جبر و زور علنی. بزرگترین جنایت و ظلم این طبقه اینست که نام و حیثیت علمای حقیقی و متدین و پاکفلس را نیز آلوده میسازند چونکه همه در يك کسوت اند و دارای همان علایم خارجی. بدین جهت مردم که این اعمال ناشایست و شوم را ازین قوم می بینند از همه روحانیان متفر میشوند و همه را يك نحو و ازین قبیل قیاس میکنند و سلب عقیده از علم و روحانیت و دین مینمایند.

بدبختانه در دو قرن گذشته این طایفه از حیث اخلاق فاسد تر از دیوانیان گشته است و مخصوصاً در عهد قاجاریه از یکطرف روز بروز از عدد علمای حقیقی و متدین و متقی بکاست و حوزه دین جولانگاه شیادان دنیا پرست شکم بنده گردید و از طرف دیگر چون سلاطین و امرا وجود علمای متدین را مانع اجرای مقاصد و شهوترانی و تفرعن و بی لجامی و مظالم خود می دیدند



ابو حامد الاسفرائینی سبب نقر حاضر میگشت. بدین نحو، در ظرف چند قرن، از پر تو آزادی فکر و عقیده و از همت و بذل توجه خلفا و رجال علم دوست و فضیلت پرور مملکت، يك نهضت علمی بوجود آمد که آن تجدد و ترقیات، بزرگ را که هرگز قوم عرب به تنهایی موفق بدان نمیشد، و هنوز هم از آن محرومست، بمنصه ظهور رسانید و امروز چیزیکه بنام تمدن اسلام یاد میشود محصول افکار و زحمات آندوره در خشان که محور آن سینه خاك ایران بود میباشد.

اگر افکار و عقاید و مساعی علمای آن دوره را با احوال علما و روحانیان امروزی ایران مقایسه کنید و به بینید که امروز ناظر شرعیات وزارت معارف ایران بجزایب اخطار میکند که اعلان خرید و فروش بیانو را در روزنامه‌ها نگذارند چونکه بیانو از آلات طرب است... شما هم مثل من غرق دریای تأثر گشته فریاد میزنید: تقو برتوای چرخ گردون تقو!...

روزگاری بود ایران سر بلند  
و ز فروغ فضل و دانش بهره مند  
گشته با دست تو ویران این زمان  
کرده بوم جهل در آن آشیان



برای شرح دادن تاریخ گذشته و وضع امروزی روحانیت و روحانیان ایران، کتابی جداگانه لازم است و البته خود خوانندگان از نزدیک بهتر می بینند و عملاً تایید و اثرات نفوذ و اعمال و عقاید و اخلاق آنان را حس می کنند. ما درینجا فقط بذکر بعضی ملاحظات عمومی اکتفا خواهیم کرد.

|                                              |
|----------------------------------------------|
| نگاهی بحال<br>روحانیت و<br>روحانیان<br>ایران |
|----------------------------------------------|

فرقه را مانند ابوالهزیل علاف و ابراهیم ابن سیار بسیار تعظیم و اکرام مینمود و حتی در مسئله مخلوق بودن قرآن یعنی اینکه قرآن حرفهای خود حضرت محمد است و منزل از آسمان نیست اعتقاد و در قبولانیدن آن اصرار زیاد داشت و گاهی علماء معترض را بقبول کردن آن جبر مینمود. چنانکه روزی که خود در خارج از بغداد بود به عامل بغداد نوشت که علمای شهر را جمع آوری کند و هر کس را که قائل به مخلوق بودن قرآن شد مرخص کند و دیگران را نگاهدارد و باو خبر دهد.

همینکه ائشار این عقاید مایه قیل و قال و اعتراض علماء و فقهای مخالف شد مأمون گفت هر دو دسته با کمال آزادی مناظره و مباحثه کنند و برای این کار در دربار خود جائی مخصوص ترتیب داد و روزهای سه شنبه را هم برای اجتماع معین کرده بود و خود نیز در مجالس حاضر میشد.

بر حسب امر مأمون، علماء و فقها روز موعود قبل از ناهار حاضر میشدند و طعام میخوردند و از طرف مأمون بانها گفته میشد که هر کس میخواهد برای استراحت دستار خود را بر دارد و سپس مجمرهای پر از بخور و عطریات حاضر میکردند و هر کس خود را معطر مینمود و آنوقت بدجلس مأمون میآمدند و تا غروب مشغول مباحثه و مناظره میشدند و بعد طعام شام خورده بیرون میرفتند.

رجال دولت و حکام و مأمورین ولایات نیز اقتدا به مأمون کرده در تعظیم و تکریم علماء مبالغه مینمودند و دولت فاطمه مصر نیز همین کار را میکرد و نه تنها فقها و علماء بلکه طبقات دیگر نیز مانند اطبا و غیره مجامع مناظره تشکیل میدادند چنانکه در مجلس یوحنا بن ماسویه در بغداد از علمای هر طبقه جمع میشد و بمجلس

گرامی تر است. باستان‌شناسان و محققان ایرانی در این زمینه بسیار کوشش کرده‌اند. باری عقاید این دو فرقه يك میدان وسیع آزادی برای جولان عقل و فکر باز کرد و چون اینها در عقاید محتاج به اقامه دلایل منطقی و عقلی بوده و فقط ازینراه میخواستند بر دشمنان خود غلبه کنند لهذا بترجمه و نقل آثار فلسفی و حکمت یونان پرداختند و چون در میان فرقه شعوبیه بخصوصه از علماء غیر عرب زیاد بود و هر يك بزبانهای رومی و یونانی و عبرانی و سریانی و پهلوی و غیره آشنا بودند در اندک زمان بنقل و ترجمه آثار بسیار مهمی از آن زبانها موفق شدند و گنجینه علوم اسلامی را از جواهر و درر حکمت و فلسفه و منطق و طب و سایر علوم یونان و هند و فرس پر کردند و آن نهضت فکری را بوجود آوردند.

هر کجا مهر حقیقت سر زند

غنچه علم و فضیلت بشکفتد

چون بماند گلشنی بی باغبان

کی اثر یا بی ز گل تو، اندر آن

چنانکه گفتیم وزرای برمکی و خلیفه مأمون تشویقهای بزرگ و خدمتهای سترگ درین نهضت بجا آوردند. برمکیان در ترجمه کردن کتب فلسفی بذل همت نمودند و اغلب اوقات در منازل شخصی خود مجالس بحث و مناظره بر پا نموده از پیشوایان معتزله و شعوبی دعوت کرده بمناقشه و مباحثه می پرداختند و درینباب از بذل مال و اکرام و تعظیم علماء مضایقه نمی کردند. خود مأمون که هم مادر و هم زشن ایرانی بود و در خراسان در آغوش تمدن ایران بزرگ شده بود تا روزیکه بخلافت رسید، تربیت و تعلیم کامل یافته و اغلب کتب فقه و فلسفه آن عهد را خوانده تمایل زیاد بمذهب معتزله پیدا کرده بود و بزرگان این

اما دورهٔ طلایی اسلام از حیث تمدن همان عهد خلفای عباسی است و چنانکه گفتیم این دوره از پرتو دو شئون اجتماعی که یکی وجود خلفای علم دوست فضیلت پرور و دیگری وجود فقها و علمای متدین و متقی و صمیمی و با حمیت بود، بوجود آمد و هرچه امروز بنام تمدن اسلامی نامیده میشود بیشترش محصول این دوره و اغلب تولید کنندگان آن هم غیر عرب بوده است.

دین نهضت اسلامی از میان خلفا، مأمون و وزرای ایرانی عباسیان یعنی برمکیان و از زمرهٔ علما و فقها نیز فرقهٔ معتزله و شعوبیه، بهرهٔ وافر دارند و سزاوار هرگونه مدح و ستایش میباشند. فرقهٔ معتزله جمعی از فقها و علماء بودند که به منقولات چندان اهمیت نداده در اثبات احکام دین براهین عقلی متمسک میشدند و قوانین مذهبی را به احکام عقلی تطبیق میکردند و مسائل بسیار مهم فلسفی را مانند کون و ظهور و اثبات و نفی و حدوث و قدم و حتی مخلوق بودن قرآن را موضوع بحث و مناقشه قرار داده با براهین عقلی و منطقی و قیاس به اثبات عقاید خود میکوشیدند.

فرقهٔ شعوبیه جامع علما و حکمائی بود که اغلب غیر عرب بودند و اینها منکر تفضل و امتیاز عرب بر عجم یعنی بر ملت‌های دیگر بودند. اینها میگفتند که عرب حق تحکم و تکبر بر ملت‌های دیگر ندارد چه خود پست تر از ملت‌های دیگر است. میگفتند عرب جز بوجود حضرت رسول افتخار دیگری ندارد و از قوم عرب فقط چهار پیغمبر در آمده که آنها هود و صالح و اسماعیل و محمد بوده اند در صورتیکه تمام پیغمبران دیگر غیر عرب بوده اند. عرب از قبایل محسوب است و ملت‌های دیگر از شعوب و خدا در قرآن لفظ شعوب را بقبایل مقدم داشته است و نیز خداوند امتیاز را فقط در تقوی گذاشته و فرموده که در نزد خدا آنکه متقی تر است



سید جمال‌الدین اسدآبادی و امثال اینها که هر یک در آسمان علم و حکمت و فضل و عرفان نجمی تابان و برای کشور ایران آفتابی در خشان و از ذکاوت ایرانی بهترین نشانی بود در آغوش ایران تولد و پرورش یافت!



تصویر فیلسوف بزرگ ایران سید جمال‌الدین اسدآبادی

این تصویر از روزنامه روسی «گازتتا» چاپ مسکو، شماره ۲۱ سال ۱۸۸۷ که ورق از آنرا جناب آقای سدید السلطنه کارگذار بندر عباسی فرستاده اند برداشته شده است.

کامل بجا می‌آوردند. و از طرف دیگر خود علما و متبحرین در مسائل مهم دینی مناقشه‌ها و مباحثه‌ها و حتی منازعه‌ها و مشاجره‌ها راه انداخته با آزادی تمام آنها را حل می‌نمودند و مورد تدقیق و انتقاد قرار میدادند و علاوه برین وقتیکه سلاطین و امرا و حکام از جادۀ عدل و احکام دین خارج شده حلال را حرام و حرام را حلال می‌ساختند و بر خلاف قوانین دین رفتار می‌نمودند با يك جرئت و شجاعت آنان را تویخ و ایقاظ می‌کردند و براه راست دعوت و هدایت می‌نمودند و درین باب که بتکلیف دینی خود یعنی امر بمعروف و نهی از منکر عمل می‌کردند نه مزد و اجرت می طلبیدند و نه از هیچ خطر جانی و مالی می‌اندیشیدند و از رو برو شدن با قتل و زجر نیز نمی‌ترسیدند چه همه اقدامات آنان از روی ایمان و محضاً لله بود و بدانجهت مؤثر واقع میشد و وعظ آنان غالباً خلفا را بگریه می‌انداخت و بتوبه کردن وا میداشت.

در زیر نفوذ این دو محرك اجتماعی است که از قرون اول اسلام تاکنون تنها در سینه کشور ایران در هر يك از رشته‌های علوم الهی و طبیعی چندین صد علمای متدین و آزاداندیش و پاک سیرت و پرهیزکار و بافضل و پاکدامن و چندین صد حکما و عرفا که شرح حالات آنان چند کتاب لازم دارد ظهور و غروب نموده است و اگر تنها نگاهی به حوزه علم فقه و حکمت بیندازیم می‌بینیم که صدها فقهای متبحر و متقی و متفکر مانند شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی و محمد بن طوسی شیخ الطایفه و خواجه نصیر طوسی و محقق اول و ثانی و علامۀ حلّی و شیخ بهائی و مقدس اردبیلی و میر داماد و میر فندرسکی و ملاصدرا و شیخ احمد احسائی و حاجی ملا هادی سبزواری و میرزا ابوالحسن جلوه و ملا سلطانی گنابادی و میرزای شیرازی و

میکرد و حتی سب حضرت علی را در منابر که معاویه مرسوم کرده بود منع نمود، همه با فقها و علمای حقیقی بد رفتاری نمودند و زجر روا داشتند و از ارتکاب مناهی و لهو و لعب فرو گذاری نکردند چنانکه از مجلس شراب با حال مستی بر خاسته برای ادای نماز جماعت بمسجد میرفتند و کسانی را که از دیانت و ایمان و امانت سخن میراندند استهزاء مینمودند. و یا با وسایل دیگر مجبور بسکوت میکردند چنانکه گویند روزی معاویه قصر خضراء را که در دمشق ساخته بود به ابوذر نشان داده گفت چگونه است. ابوذر گفت اگر از مال الله است تو از خاینین هستی و اگر از مال خودت است پس تو مسرف هستی. معاویه متغیر شد و هر کاری کرد که ابوذر را متهم کند، توانست بالاخره بثمان نوشت که تا ابوذر در شام است مردم بر ضد تو قیام خواهند کرد. عثمان ابوذر را طلبید و تبعید کرد و معاویه از تویخهای او خلاص شد. و چون بنی امیه مانعی برای اجرای هوسات خود ندیدند در ترك آداب و احکام دین افراط کردند و از آنجا که مردم نیز پیرو آداب و عادات پادشاهان میشوند لذا دایره فسق و فجور و لهو و لعب و سعت یافت و احکام دین فراموش گردیده فضایل اخلاقی نیز آنانرا بدرود گفت.

اما در عهد خلفای عباسی، این اوضاع تغییر یافته قدری رو به اصلاح گذاشت چونکه از یکطرف خلفا و سلاطین بعلمای حقیقی و مروجین دین و روحانیان روحانی احترام و تکریم می نمودند و در اجرای احکام دین بذل جهد و گاهی هم افراط میکردند و در نشر علوم و فنون و تدوین احادیث و اخبار و روایات و شرح و تفسیر آنها و در ترجمه علوم حکمت و نجوم و طب و غیره از کتب یونان و سایر ملت‌های متمدن تشویقات

نانی هم پیدا شد آنرا هم باز بهفت قسمت کرد. و نیز روزی از دهاقین ایران چند عدد جام سیمین که توی آنها خاکینه گذاشته بودند بآنحضرت تحفه آوردند. حضرت فرمود این چیست. گفتند مال نوروز است. حضرت قدری از خاکینه میل فرموده ما بقی را میان حاضرین قسمت کرد و جامها را نیز میان مجاهدین اسلام تقسیم نموده قیمت آنها را از خراج آن دهقانان محسوب کرد. و نیز مروی است که فرمود روزیکه با فاطمه عروسی کردم فراشی جز يك پوست گوسفند نداشتم. و روزی شمشیری آورده در بازار میفروخت و میفرمود اگر چهار در هم داشتم اینرا نمی فروختم! ... مزدوری کردن آن حضرت بیپودی و سیراب کردن نخلستان با دست خود معروف و برای سخاوت و قناعت آنحضرت مثالهای زیاد مذکور است.

اگر این اخلاق و فضایل خلفای نخستین را با احوال علما و روحانیان امروزی ایران که خود را نایب امام میخوانند مقایسه کنید پی بعثت ذلیل شدن مسلمانان میتوانید برید.

ولی از روزیکه معاویه بر مسند خلافت نشست و سلطنت را نیز جزو خلافت کرد ورق برگشت و حرص و طمع و شهوت بر زهد و تقوی غالب آمد و اصحاب علم و عدل و فضیلت گوشه نشین و بلکه مغضوب و منفور گشته مردمان متملق و جاه طلب و دنیا پرست و حریص جای آنانرا گرفتند زیرا که فقط اینگونه مردم میتوانند بر وفق هوا و هوس خلفای بنی امیه حکم و فتوی دهند و قضاوت کنند و اعمال ناشایست و زشت آنانرا تصدیق و تمجید نمایند. و در حقیقت بنی امیه دین را از مقام قدسی خود پائین آورده آلت اطفای شهوت و حرص خود قرار دادند و جز عمر بن عبدالعزیز که احکام دین را بقدر عمر بن خطاب رعایت



نخستین خلافت، از تجارت خود دست نکشیده هر روز مشغول تجارت خود میشد تا اینکه دید تنظیم امور مسلمین دیگر اجازه نمیدهد و باید تمام وقش را صرف آن کار بکند و در حین وفاتش تنها یک دینار پول در خانه او یافته شد و دو ثوب داشت و وصیت کرده بود که آنها را کفن او کنند تا مبادا برای کفن او محتاج شوند از بیت المال مسلمین چیزی بر دارند!

زهد و عدل عمر نیز معروفتر از آنست که در اینجا حاجت بذکر شود. چنانکه معروفست گرسنه میماند و در تاریکی می نشست اما از بیت المال که در دست خودش بود چیزی بر نمیداشت و برای خود از بیت المال همان مقدار معین کرده بود که برای صحابه و بارها باشلواری که پاره بود راه میرفت و در بالای منبر خطبه میخواند. معروفست که روزی در بالای منبر گفت که ایها الناس اگر در عمر یک انحرافی به بینید ایقظ و اخطار کنید. عربی برخاسته و شمشیر خود را کشیده گفت یا عمر اگر در تو انحرافی باشد من با این شمشیر آنرا ازاله میکنم عمر گفت شکر خدا را که در میان مسلمین کسانی هستند که انحراف عمر را ازاله میتواند کنند. اغلب اوقات در کوچهها میگشت و قرآن میخواند و مردمان با سواد میان اهل بادیه میفرستاد تا تعلیم قرآن کنند و در حفظ حدود احکام اسلام و عدل بی اندازه ثابت و سخت بود و سیاست شدید داشت.

اما حضرت علی بن ابیطالب که بدرجه شجاعت خود نیز سخاوت و فتوت و عدل و قناعت داشت تمثال مجسم زهد و تقوی بود و کتب معتبره تاریخ از ذکر مناقب آنحضرت پر میباشد چنانکه مرویست که در عهد خلافت آنحضرت مقداری غنایم از اصفهان برایش آوردند و حضرت بهنفت قسمت تقسیم کرد و میان آنها



در ممالک اسلامی نیز همین اوضاع در شکل‌های گوناگون بظهور رسیده است. چنانکه می‌بینیم در آغاز انتشار اسلام، احکام و قوانین دینی بیشتر مراعات و اجرا میشد و زهد و تقوی و عدل و مکارم اخلاق در همه اعمال و افکار نفوذ و جریان داشت. اگرچه حضرت محمد هر دو جنبه نبوت و سیاست را در او بود یعنی هم شارع و هم قاید قوم بود و امور لشکری و قشونکشی و جنگها را نیز خود بنفسه اداره میکرد ولی خلفای چهارگانه فقط بامور خلافت اکتفا میکردند و اعمال اداری و سیاسی و جنگی را به عمال و سرداران محول میداشتند چونکه بجهت وسعت ممالک مفتوحه و کثرت امور دینی وقت کافی برای اشتغال با همه امور کشوری و لشگری نداشتند لیکن با وجود این از مراقبت و تقشیر اعمال حکام و عمال و قضات و غیره آنی غفلت نمیکردند و هرکس بر خلاف عدل و تقوی کاری میکرد، بمجازات سخت میرسانیدند و خود تصدی امور خلافت را فقط یک تکلیف دینی میدانستند نه یک وسیله تکبر و تسلط و جبروت. چنانکه به استثنای عثمان هیچکدام از خلفای دیگر بجمع مال و منال نمی پرداختند و از صراط عدل و تقوی دوری نمی جستند و افعال و افکار پرهیزکاری و کف نفس و قناعت ابو بکر و عمر و علی بجای ضرب المثل گذشته و در کتب سیر و تواریخ اسلامی حکایات و امثال زیاد در آنباب مذکور است.

چنانکه منقولست که ابو بکر صدیق علاوه بر اینکه چهل هزار در هم تقدینه خود را در راه اسلام صرف کرد. از بیت المال هم آن نفقه را که سالیانه ۶۰۰۰ در هم برایش معین شده بود قبل از وفات خویش، ملک خود را فروخته و پس داد. و در شش ماه

نشده باشد. نه تنها این همه اعجازها و سحرها و هنرهای روح پرور در آغوش دین پرورش یافته اند بلکه فن فلسفه و تعلیم و تربیت و اخلاق و اجتماعیات نیز از سرچشمه آن روح القدس فیضیاب گشته است و اگر امروز در مقابل این مادیات پرستی و صید ثروت که سد بزرگ و استواری در جلو تعالی روح و اخلاق بر پا کرده، چند نفر فیلسوف معنی پرور (ایده‌آلیست) پیدا شده و با اهریمن مادیات جنگ و ستیز میکنند، باز در اعماق روح آنان اگر کنجکاوی کنیم همان شراره دین مسیح را پیدار خواهیم کرد.

اما آنچه درین زمینه از دین اسلام تراوش کرده است آنرا آثار مسلمانان و عمران ممالک اسلام نشان میدهد ولی باید اینرا گفته نگذاریم که بیش از دین اسلام، خود مسلمانان درین نتیجه مقصرند و گناهکار! زیرا از یکطرف دینی که مانند اجتهاد، وسیله‌ای بدست ما داده است و دینیکه گفته است با تغییر زمان، احکام نیز تغییر میتواند یابد، مانع ترقی و دشمن تمدن نمیتواند بشود و ثانیاً چنانکه خواهیم دید، دوره خلافت عباسیان ثابت کرده است که دین اسلام مخالفت با آزادی فکر و عقیده و با فلسفه و ترقی و تمدن ندارد و نباید هم داشته باشد و فقط روحانیان ما هستند که اسلام را بدین حال انداخته و آنرا دشمن ترقی و تمدن ساخته اند.

ای ز تو خاموش شمع دین و دل

وی ز اعمال تو پیغمبر خجل

ذلت اسلام از او هام تست

خواریش ز افعال بد فرجام تست

زیر نام و پردهٔ مذهب و روحانیت برای حفظ مقام و تسکین طمع و حرص خود و برای اجرای خواهشهای نفس اماره، مذهب را آلت تسلط و قنود و جبروت خود قرار داده، مراسم و عادات و خرافات زیادی بنام مذهب رواج دادند تا بازار خود را گرم نگاه دارند. چنانکه پاره‌ای اعمال عوام قریب خارج از عقل و مضحك مانند خرید و فروش بهشت و عفو کردن گناهها در مقابل پول از طرف پاپها و طلب مغفرت و اجابت و شفاعت از مجسمه‌های حواریون که نوعی از پترستی است و اعتراف گناهها هر سال در «روز توبه» در پیش کشیشها و بخشیدن آنان گناهها را بنام خدا و امثال اینها که هنوز در بسیاری از ممالک معمولست درجهٔ خرافات و اوهام را که در دین مسیح داخل کرده اند نشان میدهد.

ولی با همهٔ اینها، اولاً ملت‌های اروپا چنانکه در سایر کلرها از ما جلو افتاده اند در اصلاح امور دینی و جلوگیری از مظالم کلیسا و تعصب و خرافات نیز پیش افتاده و مدت‌هاست که بنفوذ و مداخلهٔ دین در امور مدنی خاتمه داده اند و امروزه به استثنای بسیار نادر، وحشت و مظالمی بنام مذهب ایقاع نمیشود و اساساً بسیار نادر است که از دین و مذهب کسی پرسند و یا از اجرای مراسم دینی کسی را مانع بشوند و یا زجرش نمایند.

ثانیاً دین مسیح در مقابل این همه خونریزیها و وحشیگریها که بنام آن شده برائت ذمهٔ خود را با تشویق و زنده کردن صنایع ظریفه در اروپا خریده است یعنی کفارهٔ اینهمه خونها و گناهها را که بنام آن ارتکاب شده داده است زیرا هیچ يك از رشته‌های صنایع ظریفه مانند موسیقی و نقاشی و بیکر سازی (حجاری) و معماری حتی شعر را که روح تمدن غرب را تشکیل میدهند، پیدا نمیکند که از منبع فیض تشویق و حمایت کلیسا یعنی دین سیراب



۳۴۶۵۸ نفر کشته و سوزانده و ۲۸۸۲۱۴ نفر هم حبس ابدی و محکوم به انجام دادن کارهای سخت بدنی شده بود. این اوضاع در اغلب ممالک اروپا بغیر از انگلستان که در آنجا فقط در عهد ملکه ماریا تظاهر مختصری کرد، حکمفرما بود و سبب ریخته شدن خونهای بسیار گشت و در خود ایتالی که مقام پاپ‌ها بوده و هنوز هم هست در سال ۱۸۵۹ این تأسیسات انکیزیسیون لغو گردید.

بزرگترین عامل و مؤثری که در بر انداختن ریشهٔ تعصب و بیدار کردن افکار مردم و نشان دادن خطاها و پیدینی‌های پاپها و اعلان حقایق اصلی دین عیسی کارگر افتاد همانا ظهور مصلح معزوف مارتن لوتر بود که تفصیل این وقعه درینجا نمیکند. جای دقت است که دین مسیح که اساس آن بر محبت و برادری و صلح و آسایش بوده و خود مسیح این اساس را با حیات خود تصدیق و تسجیل کرده بود، چون بدست روحانیان دنیا پرست افتاد مایهٔ این همه فتنه و خونریزی گشت.

دین او بود از پی مهر و وداد

نی برای فتنه و ظلم و فساد

چون برون شد قوم او ز احکام دین

شد ز خویش سالها رنگین زمین

وقتیکه اینگروه خود را بمقام روحانیت و نیابت مسیح رسانید و وقتیکه کرورها نفوس را بنده و پایبوس خود دید، طغیان نموده احکام را تغیر و خود را مالک رقاب امت و قاهر مطلق ساخت و از آن وقت فرقهٔ روحانیان از روحانیت و معنویت دست کشیده دنیا پرست شدند و هوسهای نفسانی و فریبهای شیطانی بر ایشان غالب آمده و آنانرا گمراه کرد. و بدان سبب کم کم این فرقهٔ دنیا پرست در

و گاهی پاپها برای سرکوبی حکمداران و اجبار آنان بذاکبوسی و اطاعت خود، آنها را بدین و اهل بدعت اعلان کرده رعایا را بر ضد آنها می‌شوراندند و یا دو سه حکمدار را بجهنگ یکدیگر بر می‌انگیختند و درین میان کرورها مردم جاهل ساده بنام مذهب کشته میشدند.

سلاطین فرانسه بفرمان کلیسا اهل بدعت را میسوزاندند و هانری دوم يك محکمه جلادی بر ضد اهل بدعت بنام «شامبر آردانت» یعنی اطاق آتشین تشکیل داده بود که پیوسته فرمانهای قتل صادر میکرد. در مملکت اسپانیا از سال ۱۳۹۱ بعد یهودیها و مسلمانها را بزور بدین عیسی در می‌آوردند ولی با وجود این بسیاری از آنان در ظاهر عیسوی میشد و در باطن در دین خود میماند. این مسئله بتأسیس محکمه‌های انکیزیسیون یعنی «تفتیش ایمان»، تحریک کرد و در ۱۴۸۰ پاپ آنرا تصدیق کرده اجرای احکام آنرا پادشاه اسپانی فریدیناند که کاتولیک بود محول نمود. در عرض ۱۷ سال از ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۸ در اسپانیا ۸۸۰۰ نفر را زنده سوزاندند و ۶۵۰۰ نفر را کشتند و ۹۰ هزار نفر را هم تبعید و حبس نموده اموالشانرا ضبط و تسلیم کلیسا کردند. این محکمه‌ها در آن مملکت تا ۱۸۰۸ بر قرار بود تا ژوزف ناپلیون آنها را لغو کرد و گرچه در سال ۱۸۱۴ فریدیناند هفتم دوباره بر قرار نمود ولی مردم بوی آزادی را شنیده و انقلاب فرانسه حس جرأت و شهامت را در دل‌های آنان چنان پرورده بود که دیگر زیر بار اینگونه وحشیگریها نمی‌توانستند بروند. مقاومتها و جنگ‌های سخت پیش‌گرفتند تا در سال ۱۸۳۴ بکلی لغو گردید و ثروت این تشکیلات را ضبط کرده بقروض مملکت دادند. ولی رویهم رفته از زمان تأسیس این محاکم تا روز الغای آنها در اسپانیا

دین موسی و عیسی هر دو در ابتدا گرفتار فشارها و مظلّم سخت شدند ولی همینکه قدری رسوخ و نفوذ پیدا کردند، همان فشارها و مظلّم را بدیگران تحویل دادند؛ چنانکه تعقیب و زجر و شکنجه و کشتار عیسویان تا سال ۳۰۵ مسیحی از طرف یهود و بپرتستان بشدت جریان داشت و مظلّم وحشیانه امپراطورهای روم و بخصوص اعمال فجیعۀ «نرون» و «ترازان» یادگارهای تنگینی است که از آن عهد در صفحات تاریخ باز مانده است. ولی همینکه دین مسیح قوت یافت و تمام ممالک اروپا را استیلا کرد و مقام روحانی پایا تأسیس و قدرت فوق العادۀ کلیسا بر قرار گشت پیروان آن صد چندان خونریزی و مظلّم و وحشیگریها را دز بارۀ ملت‌های دیگر و حتی دز بارۀ پروتستانها که خود مسیحی بودند بجا آوردند.

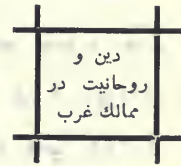
تعقیب و زجر آزاداندیشان و پروتستانها در تمام اروپا و جنگ‌های مذهبی فرانسه بر ضد «هوگه‌نوتها» و تشکیل محکمه‌های «انکیزیسیون» که به تفتیش ایمان و عقاید مذهبی مردم و بمجازات دادن مرتد‌ها و اهل بدعت مأمور بودند، قرن‌ها خاک اروپا را با خون مردم بیگناه بنام دین رنگین کرد.

در همه این کشتارها و وحشیگریها فقط حفظ مقام و نفوذ کلیسا و پایا از یکطرف و نگهداری تسلط و فرمانروائی پادشاهان از طرف دیگر عامل و مهیج اصلی بود یعنی دین و مذهب آلتی شده بود در دست این دو فرقه و هر یکی آنرا برای قمع خود استعمال میکرد و ملت بدبخت دز میانه وجه المصلحه شده بود چنانکه گاهی سلاطین برای شکستن نفوذ و نخوت پایا و کلیسا، مردم را تحریک بر ضد مقام روحانی میکردند و آنوقت پایا آنان را تکفیر کرده تسلیم دست جلادها و وحشیان مینمودند

همه عناصر تجدد و تمدن میسازد. یکی از آن دو جنبه گشاده بودن. باب اجتهاد است که سر چشمه ترقی و تعالی و تکامل و تمدنست و اگر روحانیان ایران و عقلا و زمامداران ملت بفکر اصلاح حال ملت ایران افتاده بودند فقط ازینراه میتوانستند او را بشاهراه ترقی هدایت کنند. و دیگری اینست که دین اسلام که پیش از هزار سالست مال ایران شده و در شکل تشیع تکامل کرده یکنوع دین ملی ایران گشته یعنی روح ایرانی مهر خود را بدان زده و آنرا تا یکدرجه از عربیت در آورده لباس ایرانیت برایش پوشانده است و تا يك اندازه اصلاحات و تبدلاتی داده موافق مزاج و روح ملی خود ساخته است. اما اینکه مذهب تشیع توانسته است ایران را از نعمت ترقی و تمدن بهره‌مند سازد گناه آن بگردن علما و روحانیان ایران است که حقایق را گذاشته بظواهر پرداخته اند و چون خود فاسد شده اند جهان ایران را نیز فاسد کرده ایرانیرا بدین روز سیاه نشانده اند. چنانکه یکنظر به اوضاع دین و روحانیت در ممالک اروپا و در ایران، ما را بحقیقت این مسئله قانع خواهد کرد.



از تظاهرات جالب نظر طبیعت است که ادیان در همه ادوار و نزد همه ملتها همان اشکال و همان حالات و تحولات و رنگها را نشان میدهند و غریبتر اینست که رؤسای روحانی ادیان مختلف نیز نه تنها از حیث عادات و اخلاق و سیرت بلکه از جهت کسوت نیز بهم شبیه اند چنانکه امروز در میان لباس کیشهای دین مسیح با لباس ملاها و آخوندهای ما و خاخامهای یهودی و مؤبدان زرتشتی و راهبان بودائی چندان فرق نیست و قرنهایست که در همین لباس بوده اند!





جهالت صفحه ایران را از خون چندین هزار آخوند مسئول و مردم معصوم رنگین خواهد ساخت. این زمینه اصلاح که ما پیشنهاد کردیم، استقبال کردن قانون تکاملست و اگر این فکر پذیرفته نشود، دست طبیعت، ما را با درجه افراط يك انقلاب رو برو خواهد کرد و آن عبارت از رواج دادن دینهای جدید و یا نشر بیدینی مطلق است. چنانکه آثار آن در جوانهای نورس که از اوضاع کنونی دین و تظاهرات نا ملایم آن بیزار میشوند نمایانست و اغلب مردم، بدبختی امروزی و انحطاط ایران را از دین میداند و حق هم دارند چونکه حقایق دین را طوری با خرافات و اوهام و قواعد خارج از دایره ادراك و عقل آمیخته اند که هر کس بطواهر آن نگاه میکند و اعمال مسلمانانرا دلیل میگیرد تمیز حق از باطل و حقیقت از مجاز را محال دیده دین را مانع ترقی و تمدن و سبب اصلی انحطاط و بدبختی ایران میداند و انفجار يك انقلاب خونین را ضروری می شمارد. و این نتیجه، يك امر حتمی و طبیعی است و هیچ قوه قاهر از حدوث آن مانع نمیتواند بشود زیرا که این امر ثمره و قوف پیدا کردن جمهور است بحقایق امور مادی و معنوی و چون ادراك و فهم جماعت روز بروز ترقی مییابد لذا از پرتو این ادراك، اسرار حقیقت و طبیعت بر او مکشوف گردیده او را بتغییر اوضاع کنونی وا خواهد داشت. اگر این حقیقت را باور ندارید، بر دارید تاریخ ادیان عالم را بخوانید، و با دیده بصیرت بنگرید تا از هر صفحه آن يك آینه عبرت پیش انظار شما گذاشته شود.

حالا آمدیم باین مسئله که گفتیم مذهب شیعی امروزی کافل سعادت ایران میتواند بشود و محتاج بشر دین جدید نیستیم. در نظر من مذهب تشیع دو جنبه خاصی دارد که آنرا قابل بقبول کردن

دین و ایمان رشته‌ای از مهراوست

کش نیازد قطع کردن غیر دوست

این فکر مدتیست در ممالک غرب منتشر و جا یگزین شده و روز بروز بدایره انتشار خود می افزاید و یقیناً ممالک شرق و ایران را هم استیلا خواهد کرد و دین از آلت بغض و دشمنی و زجر شدن خلاص گشته مقام قدسی خود را از نو احراز خواهد نمود. پس درینصورت دین موجود ایران را نا کافی تصور کردن و بخیال تبدیل آن و آوردن دین جدید افتادن دور از عقل و فراست است.

بدین سه سبب که در بالا ذکر کردم نقطه نظر من از انقلاب دینی و اینکه غرض من ازین انقلاب نه تأسیس دین تازه و نه تشویق به بیدینی است بخوبی روشن میشود. پس حالا که من حفظ دین اسلام را لازم و تأسیس دین تازه را بیلزوم و نشر بیدینی را مضر میدانم غرض من از انقلاب دینی چیست؟ بلی غرض، اظهار کردن حقیقت و لب دین و تطبیق آن با تمدن جدید است و آنهم در سه شکل باید بوجود بیاید.

۱— تمیز دادن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام.

۲— جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور عرفی و مدنی.

۳— موافقت دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن.

این سه اصلاح اگر بزودی و با متانت و تعقل اجرا شود، ایران بزودی خود را بکاروان ترقی بشر میرساند و ثمره تکامل و سعادت را میچیند و گرنه بموجب همان قوانین علوم اجتماعی که در مقدمه این کتاب ذکر کردم، طولی نخواهد کشید که دست

ثانیاً غرض ما ازین انقلاب دینی، بر خلاف آنچه بعضی کوتاه نظران و بیخردان تصور میکنند، نه تغییر و تبدیل دادن دین اسلام و تأسیس یک دین تازه است و نه تشویق و تحریک به بیدینی و لا مذهبی. چونکه: اولاً دین رسمی امروزی ایران که مذهب شیعی اثنا عشری است، بشرط پاک شدن از خرافات و اضافات، ضامن سعادت و مساعد ترقی و تمدن ایران میتواند بشود و در زیر، چگونگی این مسئله را شرح خواهیم داد.

ثانیاً بیدینی هرگز مایه خوشبختی و ترقی نیست و هیچ ملت از راه بیدینی سعادت نرسیده است و هیچ کدام از ملتهای متمدن و با عظمت امروزی بدان معنا که مردم عوام وحی متجددین ظاهر بین ما بلفظ بیدین میدهند، بیدین ولا مذهب نیست و بلکه بر عکس، روز بروز در ممالک غرب، نفوذ دین و بعدد معبدها و مداومین آنها و بشمار مطبوعات و نشریات مذهبی میافزاید. و روز های یکشنبه در کلیساها ازدحام غربی دیده میشود که قبل از جنگ نبوده است. و اساساً اگر پی بمعنای حقیقی دین ببریم می بینیم که اصلاً شخص بیدین در عالم — جز ایران — وجود ندارد. ثالثاً در نتیجه انتشار علوم و فنون و تکامل ملکات عقلی و روحی، این فلسفه بتدریج در تمام روی زمین منتشر و قبول خواهد شد که دین محصول ایمانست و ایمان یک امر وجدانی و یک رابطه قلبی است که میان فرد بشر و آفریدگار او حاصل میشود. و هیچ فرد دیگر حق مداخله بدان امر را ندارد و هیچ قوه قاهر بقطع کردن آن رابطه قادر نیست.

دین و ایمان را بود دل جایگاه

و اندر آن جز حق کسی را نیست راه

العاده بحركات پای خود دادن چاره دیگر ندارند و این خود همان انقلاب است. درینجا شاید پسر جوان چندان مایل بدویدن نباشد و اساساً نخواهد بیدار شود و ترك جان را بترك خواب ترجیح دهد ولی عقل و تجربه پیر مرد اجازه نمیدهد و محبت پدری او را آرام نمیگذارد. درینموقع ناچار بر خلاف میل پسر او را بیدار و بدویدن اجبار خواهد کرد و حتی در صورت نا فرمانی با زجر و زور او را براه خواهد انداخت. این زجر و زحمت و این شکنجه و مشقت بمنزله همان نیشها و یا خونریزیها و ظلمها و زجرهایست که هر انقلاب با خود همراه میآورد.

ولی چنانکه دیدیم اگر آن پسر بحرف پدر گوش میداد یعنی بمقتضای عقل و تجربه عدل و اطاعت میکرد، احتیاج به آن جبر و زور و زجر نمیانند، همانطور در هیئتهای اجتماعی نیز اگر مردم دارای عقل سلیم بوده باشند و بمحض حس کردن لزوم انقلاب، آنرا استقبال کنند و شرایط آن را بجا بیاورند، دیگر حاجت بکشتار و خونریزی و تخریب و بیداد نمیانند و گرنه طبیعت حکم خود را اجرا و از استعمال جبر و شدت و حتی افراط خود داری نخواهد کرد و این قانون طبیعت هرگز تغییر پذیر نیست. بدین جهت در میان ملت‌هاییکه عقل و فهم در اعمال و افکار آنان حکمفرماست اساساً انقلاب حاصل نمیشود و اگر هم حادث شود خود آنرا پیشواز کرده شرایطش را بجا میآورند و به افراط و تندی و خونریزی مجال نمیدهند و بدین طریق پیروی از احکام طبیعت کرده همیشه از ترقی و تکامل بهره‌مند میشوند.

هر کجا حکم خرد جاری بود      کی لزوم قتل و خوانخوااری بود  
گر نخواهی زجرهای انقلاب      پیروی کن از تکامل باشتاب

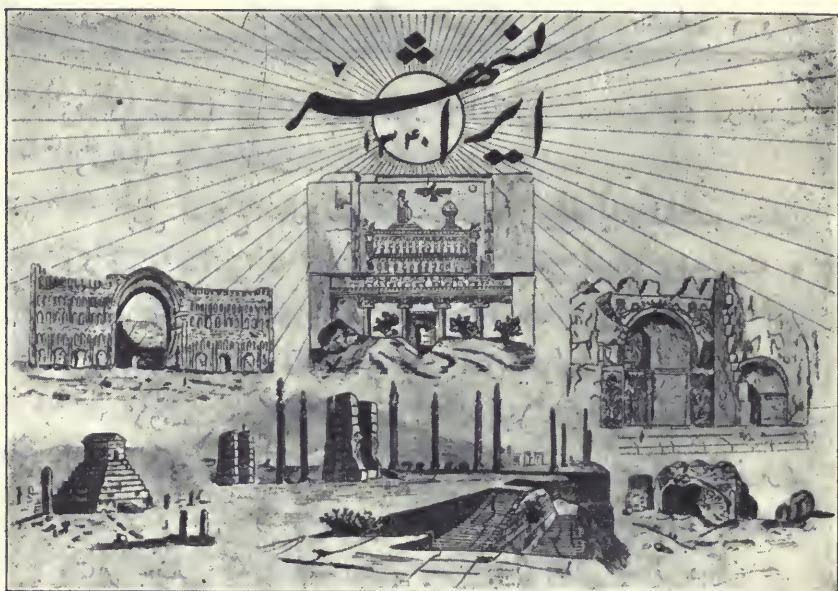


زندگی میکنند چونکه زمام عقول و افکار و حسیات ملت در دست روحانیان و ملاحاست.

پس اصلاح حال ملت و جماعت و تولید يك انقلاب حقیقی فکری و سیاسی که ضامن استقلال و ترقی ایران باشد بسته به اصلاح حال و افکار و تغییر اوضاع روحانیان ایران است که آنها فقط با يك انقلاب فکری و دینی بعمل خواهد آمد.

لازمست پیش از همه بگوئیم که اولاً از لفظ انقلاب در اینجا، چنانکه در زبان مطبوعات ایران جاری است، معنای خونریزی و کشتار و هرج و مرج و خود سری نباید فهمیده شود. بلکه ما معنای حقیقی کلمه را قصد داریم یعنی تبدیل حالی بحال دیگر.

اساساً تمام کاینات در تبدیل و تجدد است و هیچ آن ازینحال خالی نیست و نمیتواند شود. اگر این تجدد بطور طبیعی جریان کند آنرا تکامل میگوئیم و اگر بطور شدید و سریع بعمل آید آنرا انقلاب مینامیم. در خود طبیعت اینگونه انقلابها کم نیست ولی در میان نوع بشر و قتیکه بجهت پاره موانع، ترقی يك قوم از تکامل طبیعی باز ماند و از کلوان تجدد عقب افتاد، ناچار خود طبیعت، عان او را بسوی انقلاب میکشد یعنی وامیدارد که او يك جست و خیز تند و سریعی کند تا خود را دوباره بدرجه تکامل طبیعی برساند. اینحال شبیه است بحال يك پیر مرد که با فرزند خود بهمراهی کلوانی سفری میکند و روزی این دو نفر بجهت سنگینی خواب نوشین بامداد وقتی بیدار میشوند که کلوان براه افتاده و مسافتی را طی کرده است. پیر مرد از روی تجربه و عقل میدانند که اگر خود را بزودی بکلوان نرساتند در معرض هلاکتند زیرا راهزنان در کمینند و جانوران درنده در پی شکار بهرسو دوآن در اینجا جز دویدن و شتاب کردن یعنی تندی و سرعت فوق



شماره ۲ و ۱ — اول دیماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی — سال ۳

## قسمت اجتماعی

### دین و ملیت

یک فصل از کتاب «ایران و آینده آن» که در جزو انتشارات ایرانشهر چاپ خواهد شد.

اما انقلاب سیم که برای بیداری و ترقی ایران لازمست عبارت از انقلاب فکری و دینی میباشد. در نظر من اهمیت این انقلاب بیشتر از آن انقلاب

|                          |
|--------------------------|
| انقلاب<br>فکری<br>و دینی |
|--------------------------|

سیاسی و ادبی است چونکه دین و یا در حقیقت، افکار و عقاید و عادات و اخلاقیکه بنام دین در ایران رواج یافته و قرنهایست درین سرزمین ریشه دوانیده است، در سر نوشت ملت ایران و در فراهم آوردن اوضاع کنونی آن بی اندازه ذیمدخل است و امروزه اکثریت بزرگ اهل ایران فکراً و روحاً و جسماً در زیر نفوذ مذهب

ظلم و جور سلاطین قاجاریه دست و پا میزد و میرفت که از طرف جهان خواران دنیا بکام استعمار کشیده شود. فساد اخلاق مانند دزدی، ارتشاء، راهزنی، قتل و غارت، بی‌عفتی و صدها ظلم و ستم از طرف دولتمردان کشور بر سر مردم ایران میبارید.

سازمان چاپ و انتشارات اقبال که ناشر آثار گرانبهای ایرانشهر میباشد اینک جای این مجله جامع و مفید را در مطبوعات ایران خالی دید لذا از آقای کاظم کاظمزاده ایرانشهر وصی و همشیره زاده ایشان خواهش کرد که یک نسخه از دوره چهارساله مجله ایرانشهر (چاپ آلمان) را در اختیار این سازمان قرار دهند ایشانهم تنها نسخه منحصر بفرد خود را باین سازمان واگذار نمودند که از این بابت تشکر فراوان می‌شود، اینک جای خوشوقتی و سپاسگزاری است که توفیق حاصل شد و مجله در اختیار علاقمندان قرار میگیرد امید است این خدمت فرهنگی مورد توجه اهل علم و ادب قرار گیرد.

جواد اقبال



## بسمه تعالی

### پیشگفتار

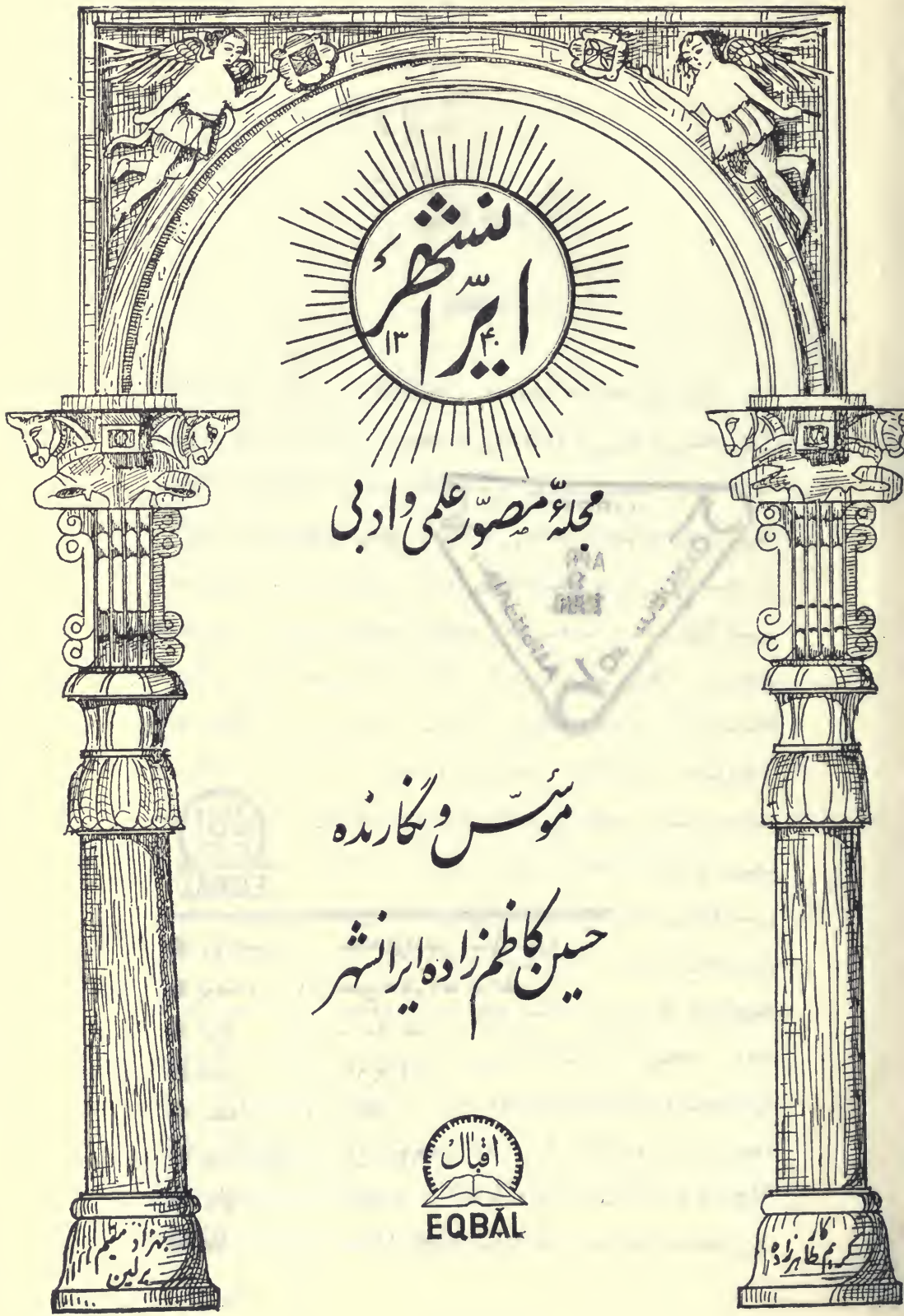
یکی از مجلات مفید و پرخواننده قرن اخیر ایران مجله وزین علمی ، ادبی ، اجتماعی و مصور ایران شهر بود که در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی توسط نویسنده فقید حسین کاظمزاده ایران شهر تأسیس و در چاپخانه شخصی در آلمان چاپ و چهار سال متوالی با زحمات زیاد و مضیقه های مالی منتشر میشد . درین مجله نویسندگان بنام در موضوعات مختلف مقاله مینوشتند . این مجله نه تنها در اکثر شهرهای ایران بلکه در کشورهای هندوستان ، افغانستان ، ترکیه ، بحرین ، کویت ، مصر و سایر کشورهای خاورمیانه نمایندگی و مشترک و خواننده داشت . منظور صاحب امتیاز مجله این بود که بدینوسیله عواطف انسانی و عقاید معنوی و ایمان بخالق یکتای ایران را در اروپا و صنایع و فنون و پیشرفتهای علمی غرب را در ایران منعکس سازد و ازینراه تلفیقی بین تمدن غرب و تدین شرق ایجاد کند . او ازین بابت توقع هیچگونه نظر مادی نداشت و هزینه این مجله را از جیب پرفتوت خود و بعضی از دوستان تأمین مینمود . این مجله حتی المقدور از سیاست و سیاست بازی بدور بود زیرا نتیجه نزدیک شدن سیاست معمول در آنروزگار را در زمان نجات ایران از چنگال استبداد قاجاریه در زندان موصل و کرمانشاه بچشم خود دیده بود . انتشار این مجله موقعی صورت گرفت که وطن عزیز ما ایران زیر چنگال



PK  
6401  
I727  
V.3



- 
- نام کتاب : مجله ایران شهر (سال سوم)
  - نویسنده : حسین کاظم زاده ایران شهر
  - تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
  - قطع : ۲۴ × ۱۷
  - صفحات : ۷۶۸
  - نوبت چاپ : اول - ۱۳۶۴
  - چاپ : مردی
  - بها : ۱۴۰۰ ریال



مجموعه مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده  
حسین کاظم زاده ایرانشهر



بنیاد مطبع  
تبریز

مطبع  
تبریز


45/3/85





EQBAL





**PLEASE DO NOT REMOVE  
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET**

---

**UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY**

---



مجموعہ مصور علمی ادبی

مؤسس و نگارندہ

حسین کلثوم صاحبزادہ

